هومر

ایلیاد

ترجمهٔ

سعید نفیسی



تهران ۱۳۷۸

Homerus
هومر، قرن ۹ یا ۸ ق.م.
ایلیاد / هومر؛ ترجمه سعید نفیسی. ــ [تهران]: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۳.
۸۱۰ص.
ISBN 964-445-199-6: ۱۰۰۰۰ ریال
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا (فهرستنویسی پیش از انتشار).
Eliad. عنوان اصلی:
چاپ سیزدهم: ۱۳۷۸.
۱. شعر یونانی ــ قرن ۹ یا ۸ ق.م. ــ ترجمه شده به فارسی. الف. نفیسی، سعید، ۱۲۷۴ ـ ۱۳۴۵،
مترجم. ب. شرکت انتشارات علمی و فرهنگی. ج. عنوان.
PA ۴۰۲۲ / ۲آ ۲ ف ۸۸۳/۰۱
۱۳۷۳ ی الف ۸۷۹ هـ
۱۳۷۳
کتابخانهٔ ملی ایران ۱۶۸۰-۷۴م*

ایلیاد
نویسنده : هومر
مترجم : سعید نفیسی
چاپ اول : ۱۳۳۷
چاپ سیزدهم : ۱۳۷۸؛ تیراژ : ۳۰۰۰ نسخه
قیمت : ۲۰۰۰۰ ریال
آماده‌سازی و چاپ : شرکت انتشارات علمی و فرهنگی



شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

- **اداره فروش و فروشگاه مرکزی**: خیابان افریقا، چهارراه حقانی (جهان کودک)، کوچهٔ کمان، پلاک ۴، کد پستی ۱۵۱۷۸؛ صندوق پستی ۳۶۶ـ۱۵۱۷۵؛ تلفن: ۷۱ ـ ۸۷۷۴۵۶۹؛ فاکس: ۸۷۷۴۵۷۲
- **چاپخانه**: خیابان آزادی، نبش زنجان جنوبی، محوطه سازمان میراث فرهنگی کشور؛ تلفن: ۶۰۱۴۲۸۳ـ۶۰۱۳۵۲۱
- **فروشگاه یک**: خیابان انقلاب، روبروی دراصلی دانشگاه تهران؛ تلفن: ۶۴۰۰۷۸۶
- **فروشگاه دو**: خیابان انقلاب، نبش خیابان ۱۶ آذر؛ تلفن: ۶۴۹۸۴۶۷
- **فروشگاه سه**: خیابان جمهوری، نبش آقا شیخ هادی؛ تلفن: ۶۷۰۴۳۰۰
- **فروشگاه چهار**: خیابان افریقا، کوچهٔ گلفام، پلاک ۱؛ تلفن: ۲۰۵۰۳۲۶

فهرست مندرجات

دیباچهٔ مترجم

در سه هزار سال پیش دو منظومه بزبان یونانی قدیم سروده شده که شاید بیش از هر اثر ادبی دیگر در سراسر جهان شهرت واعتبار داشته‌باشد. منظومه اول‌راکه باید«حماسهٔ یونانیان قدیم» دانست بزبان یونانی «ایلیاس»[1] یا «ایلیادوس»[2] می‌نامند و وجه تسمیهٔ آن ازکلمهٔ «ایلیون»[3] یکی‌از نامهای شهر «تروا»[4] درآسیای صغیرست که «پرگام»[5] نیز بآن میگفته‌اند ویونانیان قدیم ده سال آنرا شهربند کردند و سرانجام گشادند. آثاراین شهر را اروپاییان در جایگاهی که اکنون بنام «حصارلیغ» دهکده‌ایست در ترکیهٔ امروز یافته‌اند. این حماسهٔ منظوم بزرگ شامل بیست وچهار سرودست که هریك از آنها ایلیادوس نام دارد وبهمین جهت همهٔ کتاب را نیز بهمین نام خوانده‌اند. در برخی از زبانهای اروپایی این کلمه را «ایلیاد» تلفظ می‌کنند و در عرف‌زبان فارسی نیز بهمین نام معروف شده است.

۱ـ Ilias ۲ـ Iliados ۳ـ Ilion ۴ـ Troie ۵ـ Pergame

منظومهٔدوم‌را بیونانی «ادوسئوس»[1] مینامندواین‌کلمه‌در برخی زبانهای اروپائی «ادیسه»[2] خوانده میشود و درزبان فارسی نیز بیشتر بدین نام معروف شده است .

دربارهٔ اینکه گویندهٔ این سخنان کیست و درچه زمانی می‌زیسته و آیا هردو کتاب از یك سراینده است ویا ازدو گویندهٔ مختلف بسیار سخن رفته است وشمه‌ای از آن سخنان دراین‌دیباچه ویا ضمایم کتاب خواهد آمد .

از دیرباز سرایندهٔ هر دو منظومه را یك تن دانسته واو را بزبان یونانی «اومیروس»[3] وبزبان لاتین «هومروس»[4] نامیده‌اند . در کتابهای قدیم مابرعایت اصل یونانی نام وی را «اومیروس» نوشته‌اند ودر زبانهای اروپایی بپیروی از زبان لاتین Homer و Homère ضبط کرده‌اند ، بهمین‌جهة در ایران امروز بیشتر بنام «همر» یا «هومر» معروف شده است . برخی احتمال داده‌اند که وی در قرن دهم پیش از میلاد زیسته باشد وهفت شهر مختلف یونان را زادگاه او دانسته‌اند .

عصر زندگی هومر دوران پهلوانی دور بوده‌وخود درزمانی می‌زیسته سراینده‌ای که‌ایلیاد وادیسه‌را سروده‌پیداست‌که‌از که مردم حسرت آن روزگاران پراز شگفتی ودلاوری را می ـ خورده‌اند . بدین‌گونه پیداست که هومر در همان زمانی که این وقایع روی‌می‌داده نمی‌زیسته است . هرودوت مـورخ معـروف میگوید : « بعقیدهٔ من هومر و « هزیود »[5] (شاعر یونانی قرن هشتم

۱ـ Odusseus ۲ـ Odyssée ۳ـ Omeyros ۴ـ Homerus
۵ـ Hésiode

پیش از میلاد) تنها چهارصد سال پیش از من زیسته‌اند» .

بنابراین گفته هومر معاصر «لیکورگ»[1] قانون‌گذار معروف سپارت بوده که درقرن نهم پیش‌از میلاد زیسته‌است وبدین حساب سه قرن پس از تصرف‌شهر تروادر جهان‌بوده است . اما دانشمندانی که رایشان مصاب‌ترست عقیده دارند که تاریخ زندگی او را باید اندکی بالاتر از زمان لیکورگ برد و در حدود سال هزار پیش‌از میلاد قرارداد . چنانکه در اسناد قدیم گفته شده‌است‌که لیکورگ اشعار هومر را که درآن زمان در آسیای صغیر رایج بود ، گـرد می‌آورد ونسخه برمی‌داشت . از سوی دیگر پیداست در زمانی که این اشعار سروده شده شاهان یونان جلوه‌ای داشته‌اند ، در یونان هنوز سلطنت موروث برقرار بوده واین شاهان از نژاد پهلوانان داستانی بوده‌اند وهومر برای کام جویی و خوشامد این شاهـان این‌اشعار را دربارهٔ پهلوانان سروده است . اینکه هومر می‌گوید : «فرماندهی چندتن خوب نیست ، باید تنهایك سرکرده ویك شاه در سرکا رباشد» خود دلیل برین نکته است زیرا که ناچار درحکومت دمکراسی که بعدها در یونان برقرار شده گوینده‌ای نمیتوانسته است چنین سخنی از زبان اولیس بگوید .

ادبیات یونان پیش از هومر

شکی نیست که یونانیان قدیم پیش از نظم ایلیادواودیسه ادبیات منظوم داشته‌اند واز آنچه بمارسیده‌است مسلم‌می‌شود که‌نخستین سرایندگان آن سرزمین راهبانی بوده‌انـد کـه یونانـیان خـود

۱ـ Lycurgue

بایشان «آئوئیدوس»[1] می‌گفتند واین کلمه را امروز بزبان فرانسه «آئـد[2]» تـلفـظ مـی‌کننـد . اشـعـاری کـه ایـن گـروه از سرایـنـدگـان سـروده‌انـد سرودهـای دینـی بـوده کـه در مـراسم مـذهبی تغنی مـی‌کـرده‌اند و مـانـنـد همـهٔ اشعـاری کـه بدین انـدیشه و بدین‌گـونه سروده شده بـا مـوسیقـی توأم بوده است . تردیدی نیست که در آغاز پیداشدن هر زبانی نیزازاین‌گونه‌سرودسرایی مانندزندخوانی ایران‌قدیم‌معمول میشده است . ناچار بدیهه سرایی‌دراین‌گونه موارد از سرایندگی بیشتر رواج داشته است . مدتها یگانه سرایندگان همان راهبان بوده‌اند که در سخن منظوم خود خدایان را می‌ستوده وکردار ورفتارشان را بنظم ادا می‌کرده‌اند .

پس از آن دسته‌ای دیگر از سرایندگان پدیدار گشته‌اند که هومر خود ایشان را «دمیئورگس»[3] می‌نامد واین کلمه در زبان فرانسه « دمیورژ»[4] خوانده میشود . این دستـه از سرایندگـان پیروزیهای پهلوانان را نیز بامناقب خدایان توأم کرده بودند .

اندك اندك شعر غنایی و غزل‌سرایی نیز در آن کشور رواج یافته ودر اشعار خود بیشتر باصطلاح رایج شعر فارسی «بهاریه» یعنی اوصاف بهار را می‌سروده‌اند ودر آغاز وپایان هر منظومه کلمهٔ «الینوس»[5] یا «لینوس»[6] راکه بمعنی دریغ وافسوس است می‌آوردند ، بهمین‌جهت این‌گونه از تغزل‌را لینوس نامیده‌اند .

۱ـ Aoidos ۲ـ Aède ۳ـ Demiourgos ۴ـ Démiurges
۵ـ Elinus ۶ـ Linus

سپس نوعی دیگر از شعر پدید آمده است که در دلاوری و سوگواری خوانده می‌شد ودر آن نام «پئان»[1] خدای روشنایی وزندگی را می‌برده‌اند که درمان ودلداری رااز او می‌دانسته‌اند . وبهمین جهت این گونه از تغزل را «پئان» نام گذاشته‌اند . در میان پئانها منظوماتی هم بوده که جنبهٔ دینی نداشته است .

نوعی دیگر از شعر را تنهادر جشن‌های زناشویی می‌سرودند وشب هنگامی که عروس را ازخانهٔ پدر بامشعل بخانهٔ شوهر می‌بردند در راه ازین گونه اشعار می‌سرودند واین اشعار را بمناسبت نام «هومن»[2]که خدای زناشوئی بود ، «هومنائیوس»[3] می‌گفتند .

قسم دیگری از شعر که رواج داشته مراثی بوده است که در مرگ دوستان و نزدیکان می‌سروده‌اند و آنرا « طرینوس»[4] می‌گفتند و بزبان فرانسه « ترن » [5] می‌گویند .

تردیددربارهٔ وجودهومر

کسانی که دربارهٔ هومروانتساب ایلیاد وادیسه باو شك کرده‌اندگفته‌اندکه نه‌تنها این‌دومنظومه ازیك‌گوینده نیست‌بلکه ایلیاد مجموعهٔ سرودها ومقطعاتیست که گویندگان مختلف ، در زمانهای مختلف سروده وسپس آنها را با هم گرد آورده‌واز آن کتابی ترتیب داده وتدوین کرده‌اند . اما در قرن هفدهم میلادی این‌عقیده سست شد ودانشمندان بزرگ بدلایلی ثابت کردند که سراسر ایلیاداثر طبع یك گوینده بیش نیست . برخی دیگر در بارهٔ زمان سروده شدن این اشعار تردید داشتند وآنها را از قرن دهم پیش ازمیلاد نمی‌دانستند ومعتقد بودند که یونانیان

۱ــ Péan ۲ــ Humên ۳ــ Humenaios ۴ــ Threynos ۵ــ Thrène

قدیم قرنها پس از آن بشاعری آغاز کرده‌اندوحتی‌دراین‌زمینه بدین عقیده گرویده بودند که ایلیاد مجموعه‌ای از سرودهاییست که آئدهای چند در قرنهای متعدد سروده‌اند وسپس آنها را یك دست ویك‌نواخت کرده وباتصرفاتی همسان وهم‌آهنگ کرده‌اند وبدین‌ـ گونه که امروز هست فراهم آورده‌اند وحتی برخی قسمت‌های کهنه‌تر را نشان‌داده‌اند . از آن‌جمله کسی از دانشمندان اروپامعتقد بوده که کتاب ایلیاد شانزده روش مختلف دارد وهر روش از آن از سرایندهٔ دیگریست‌وبدین گونه‌بجای‌آنکه آنرا مطابق نسخه‌های رایج‌به‌بیست وچهارسرود تقسیم‌کنندباید بشانزده‌سرود تقسیم‌کرد. امروز این عقیده دیگر چندان معتبر نیست . بااین همه هنوزتردیدی در بارهٔ شخص هومروایلیاد و ادیسه در میان هست وبرخی‌معتقدند که هومر نام گوینده‌ای نیست بلکه اصطلاحیست برای این‌گونه اشعار .

بهترین راه برای روشن کردن این مطلب پیچیده مطالعهٔ دقیق در متن ایلیاد وادیسه‌است ودرین مقدمه هر دو منظومهٔ ایلیاد وادیسه بدین نظر تجزیه شده است .

ایلیاد و ادیسه

تجزیهٔ ایلیاد

آغاز این منظومه کشمکشیست که در میان «آگاممنون»[1] و «آخیلوس»[2] در گرفته است. آخیلوس که از ربوده شدن «بریزئیس[3]» خشمگین شدو بکشتی‌های خود بازگشت واز جنگ شانه تهی‌کرد بواسطهٔ «تثیس»[4] مادرش خشم رب‌الارباب رابر لشکریان جلب‌کرد. «ژوپیتر»[5] رب‌الارباب آگاممنون را بامید واهی فریفت و وی با همدستان خود بجنگ با مردم تروا آغاز کرد. از همان روز غیبت آخیلوس محسوس شد. یونانیان که نخست بردشمنان چیره بودند وبپای دیوارهای شهر ایلیون رسیده وآنرامحاصره کرده بودندسرانجام دربارهٔ لشکرگاه وکشتی‌های خود نگران شدند. مصالحه‌ای برای اندك‌مدتی‌برقرار شد، مردگان‌را بخاك سپردندویونانیان برای اینکه لشگرگاه خود را از آسیب دشمن پناه‌دهند دیواری ساختند وخندقی کندند.

چون مدت مصالحه بسرآمد جنگ را دوباره آغاز کردند. مردم تروا یونانیان را شکست دادند وگریزاندند. «هکتور»[6]

۱ـ Agamemnon ۲ـ Achillus ۳ـ Briséis ۴ـ Théis
۵ـ Jupiter ۶ـ Hector

فراریان را تا خندقی که کنده بودند دنبال کرد ودر پایان روز در آنجا درنگ کرد. یونانیان که دلسردوهراسان شده‌بودند پشتیبانی جز آخیلوس نداشتند. نمایندگانی برای رام کردنوی فرستادند اما آخیلوس همچنان تن‌درنمی‌داد.

در برآمدن آفتاب جنگ را از سر گرفتند. دلیرترین جنگجویان یونانی زخمی شدند واز میدان بدر رفتند. نظارهٔ این حال اثری در آخیلوس کرد اما تنها «پاتروکل»[۱] را فرستاد از نزدیك بنگرد. دراین میان هکتور از خندق گذشت واز دیوار نیز گذشت ویونانیان بکشتی‌های خود پناه بردند. پس از چندی روبدشمن کردند ومدتی پیروزی بهرهٔ دو لشکر نشد. سرانجام باردیگر یونانیان‌شکست خوردند وناچارشدند نخست درلشکرگاه خود وسپس برروی کشتیها دفاع کنند. پاتروکل که نفرت زده ومتأثر شده بود نزد آخیلوس رفت وازاین‌پهلوان درخواست که یونانیان را یاری کند یا دست‌کم وی را رخصت دهد سلاح بردارد ودستهٔ «میرمیدونها»[۲] را بجنگ ببرد. دراین‌هنگام روشنایی بسیار دیدگان را خیره کرد و دیدند که کشتی «پروتزیلاس»[۳] را دشمنان آتش زده‌اند ومیسوزد. آخیلوس هنوز رام نشده بود، در اندیشه خود پایدار بود اما پاتروکل را رخصت داد بجای وی‌بجنگ رود. وی سلاح آخیلوس‌را برداشت و بجنگ رفت ولی راهنمایی‌هایی که باو کرده بودند درست نبود وخدای توانابراوخشم گرفت بدین معنی‌که «آپولون»[۴] سلاح اورا از کار انداخت و «اوفورب»[۵]

۱ــ Patroclе ۲ــ Myrmidons ۳ــ Protésilas ۴ــ Apollon ۵ــ Euphorbe

وی را زخم زد وهکتور هلاکش کرد . در همان جا که وی افتاده بود جنگ سخت در گرفت . «آنتیلوکوس»[۱] رفت ومرگ پاتروکل را بآخیلوس خبرداد وگفت یونانیان نمیتوانند مردم تروا را از خندقهای خود برانند . آخیلوس را دل بدرد آمد وخشم گرفت ونالید وکشندگان وی را تهدید کرد . اما سلاحی برای او نمانده بود ونمی‌توانست به‌رزمگاه برود . بااین همه براه افتاد ودرکنار خندق ایستاد و از سخنان «ایریس»[۲] دلیر شد و سپر «پالاس»[۳] را گرفت وسه‌بار در فراز خندقها فریاد کشید وهرسه بار مردم تروا بخود لرزیدند . سرانجام یونانیان جانی گرفتند وپیکر پاتروکل را درجایگاه امن گذاشتند .

درهمان اوان که مردم تروا نزدیك کشتیها انجمنی گرد ـ آورده بودند ورای می‌زدندآخیلوس نیزیونانیان‌را بانجمن‌خواند واز آن‌پس در پی‌کین‌جویی برآمد ودست از آرامش شست واز خشمی که دربارهٔ آگاممنون پسر «آتره»[۴] داشت دست کشید . «وولکن»[۵] خدای آتش وفلز بدرخواست «تتیس»[۶] خدای دریا سلاح دیگری برایش‌ساخت . آنها رابرداشت و برمردم تروااتاخت . جنگ بکشتار بدل شد وبزودی در رزمگاه جزهکتورکسی برپای نماند و سرانجام‌وی نیز بدست آخیلوس ازپای درآمد . آخیلوس پیکر پاتروکل را باحترام بخاك سپرد . دراین میان «پریام»[۷] پهلوان سالخورده‌پدر هکتور براهنمایی یکی از خدایان بچادر آخیلوس

۱ـ Antilochus ۲ـ Iris ۳ـ Pallas ۴ـ Atrée ۵ـ Vulcain
۶ـ Thétis ۷ـ Priam

رفت که پیکر هکتور رااز او بازخرد . آخیلوس در برابر درخواستهای این پیرمرد سر فرود آورد وپریام پیکر فرزند را با خود بهتروا برد و مردم آن شهر با ناله واشك بخاکش سپردند .

ازین زبدهٔ مختصر پیداست که ایلیاد چگونه اثر شاعرانهٔ جالبیست ونیز آشکارست که این منظومه از روی نقشهوگرتهای سروده شده وقسمت‌های مختلف آن پیوسته ودنبالهٔ یکدیگرست وناچارکاریك سراینده بیش نیست . در سراسر آن خشم آخیلوس ودلاوریهای وی بهم پیوسته است وبنیادوقایع برآن گذاشته شده است ، چنانکه اگر این مضمون را از آن بردارند دیگر چیزی نمی‌ماند . جزییات وقایع را نیز اگر از آن بردارند بمطلب زیان میرسد وپیوستگی را از میان می‌برد . بهمین جهت هیچ‌قسمت‌ازاین منظومه از قسمت دیگر گسسته وجدا نیست وپیداست که سراسر این منظومه داستان پیوسته‌ای بوده که سراینده‌ای همچنانکه شنیده و میدانسته نظم کرده است . در هردم وتقریباً در هر شعر خواننده بمطلبی برمی‌خورد که دنبالهٔ سخنان پیشین ومطالب گذشته است .

بنابراین آنچه برخی گفته‌اند که ایلیاد نخست منظومه‌ای در شرح دلاوریهای آخیلوس بوده وبعدها قسمت‌هایی برآن افزوده‌اند درست نیست وکسانیکه آنرا بساختمانی مانند کرده‌اند که بعدها رویه‌کاری‌ونقش ونگاری برآن افزوده‌اند بخطا رفته‌اند .مثلا یك تن‌از خرده‌گیران گفته است‌که آنچه در اصل بوده سرود نخستین وهشتم ویازدهم تا بیست وسوم بوده وشاید بتوان سرود بیست

وچهارم را هم از قسمت‌های اصیل دانست واین نکته باآنچه پیش ازاین گذشت ودرنظر نقادان آگاه مسلمست‌سخت مغایرت دارد .

تجزیهٔ ادیسه

این منظومه نیز مانند ایلیاد شامل ۲۴ سرودست و این‌تقسیم خود قرینه‌ایست که سرایندهٔ هردو منظومه یك‌تن بوده است . سراسر این منظومه شرح‌بازگشت «اولیس»[1] وسفرهای او پس از جنگ ترواست که بکشور خود «ایتاك»[2] برمی‌گردد .دراین حماسه گویندهٔ این سخنان وقایع را از زبان پهلوان داستان آورده وحوادث ناگواری را که پس از رفتن از جزیرهٔ «کالیپسو»[3]براوگذشته نقل کرده است. در آغاز این‌منظومه گفته شده است که چند سال ازگرفتن شهر تروا گذشته بود ودرین مدت اولیس بیهوده می‌کوشید بکرانهای ایتاك برسد وزادگاه خویش را بازیابد . همسروی «پنلوپ»[4]در مدت بیست سال که از شوی خبر نداشت نمی دانست چگونه از دست کسانی که خواهان زناشویی باوی بودند رهایی یابد . پسرش «تلماك»[5] براهنمایی «مینرو»[6] الههٔ خرد وهنر انجمنی از مردم گرد آورد ودر برابر خواستاران مادر پرده‌از روی نابکاریهایی که در کاخ اولیس‌رواج داشت برداشت . از آن پس بسوی «پیلوس»[7] و «لاسدمون»[8] (سپارت) دو شهر یونان رهسپار شد تا از «نستور»[9] و «منلاس»[10] خبر از پدر بگیرد . تا آن زمان تلماك کودکی بیش نبود ، از آن‌پس در کارها مردی ورزیده شد واولیس چون بازگشت فرزندی دیدکه

۱ـ Ulysse
۲ـ Ithaque
۳ـ Calypso
۴ـ Pénélope
۵ـ Télémaque
۶ـ Minerve
۷ـ Pylos
۸ـ Lacédémone
۹ـ Nestor
۱۰ـ Ménélas

سزاوار نام اوست وشایستهٔ آنست که وی را یاوری کند .

دراین میان اولیس درجزیرهٔ «اوژیژی»[1] بود وکالیپسووی رادر آنجا نگاه داشته بود . این جزیرهٔ افسانه‌ای را همانجزیره‌ای میدانند که امروز بنام کالیپسو خوانده میشود . سرانجام خدایان بربی نوائی او رحم آوردند واز آن سرزمین دلگیر بیرون رفت وبر تخته‌بندی که خود ساخته بود نشست . اما کینهٔ نپتون فرونشسته بود وآن خدای در اندیشهٔ آن بود که ازپسر کین بستاند . تخته‌بند را توفان درهم شکست . با اینهمه‌اولیس از خطر جست وهنگامی که از گرسنگی وماندگی نزدیك بمردن بود بکرانهای جزیرهٔ «شری»[2] سرزمین مردم «فئاسی»[3] رسید . نام اینجزیرهٔ افسانه‌ای در اصل یونانی «سکریا»[4] آمده و آنرا همان جزیرهٔ «کورسیر»[5] امروز میدانند . «آلسینوئوس»[6] پادشاه این جزیره بدرخواست وی پیش خویشش خواند . اولیس چون از پیش او رفت ماجرای خویشتن را با مردم فئاسی گفت ونقل کرد چگونه بادهای توفانی پی‌درپی وی‌را بکرانهای مردم «سیکونی»[7] و «لوتوفاژ»[8] ها (خورندگان میوهٔ «کنار»[9]) و سرزمینی که «سیکلوپها»[10] (غولان یك چشم) درآن جای دارند برده‌اند ، چگونه «پولیفم»[11] وی را با همراهان در دخمهٔ‌خویش نگاه داشت .شرح جشن خونین پسرزشتکار نپتون و کینه‌جویی‌از آن همه کشتار وچاره‌جویی‌هایی که بندیان را از وی آزاد کرده است بیان کرد . سپس‌داستان رفتن

۱ـ Ogygie ۲ـ Schérie ۳ـ Phéaciens ۴ـ Skéria ۵ـ Corcyre
۶ـ Alcinoüs ۷ـ Ciconiens ۸ـ Lotophages ۹ـ Lotus
۱۰ـ Cyclopes ۱۱ـ Polyphème

نزد «ائول»[1] شاهی مهمان نواز راگفت که اگر بخششهای وی را نپذیرند وباندرزهای وی تن‌درندهند چگونه می‌رنجد ، وچسان از آنجا بسرزمین «لستریگونها»[2] غولان مردم خوار جزیرهٔ صقلیه (سیسیل) رفته و سپس بجزیره‌ای‌که درآن «سیرسه»[3] زن جادوگر مردم را بجانور بدل میکند ، ازآنجا بکشور ظلمات رفته‌که در آن روانهای مردگان را بخود خوانده است که خـون قـربانیان را بیاشامند . سپس از فریبندگی آواز «سیرنها»[4] (دختران دریایی‌که نیمهٔ تنشان ماهی بود) و از دهان گشادهٔ «سیلا»[5] (گرداب تنگهٔ «مسین»)[6] یا«شاریبد»[7] رهایی‌یافت وخدای آفتاب براوخشم گرفت زیرا که همراهانش گاوان را سربریده بودند . توفان پس از آنکه کشتی وی را درهم شکست او را بکرانهٔ اوژیژی افگند .

مردم فئاسی ازاین داستانهای اولیس خرم شدند وهدایای بسیار باو دادند ویکی ازکشتیهای خود را بوی سپردند که‌بزادگاه خود برگردد . این کشتی بی‌آنکه راه راکج کند دریا رامی‌پیمود . وی در خواب بود که کشتی بکرانهٔ ایتاك رسید . مردم فئاسی وی رادر خواب بزادگاهش فرود آوردند وخزاینی را که باوی بـود همراهش کردند . چون بیدار شد ویقین کرد که مردم فئاسی وی‌را بکرانهٔ سرزمین بیگانه‌ای فرود نیاورده‌اند نزد «اومه»[8] خوکبان رفت که از همه چاکرانش باو دلبسته‌تر بود وآنچه راکه در غیبت وی روی داده بودازاو شنید . بدینگونه تلماك از سفر بازگشت

۱ــ Éole ۲ــ Lestrygons ۳ــ Circé ۴ــ Sirènes ۵ــ Scylla
۶ــ Messine ۷ــ Charybde ۸ــ Eumée

واز دامهایی که فرستادگان پنلوپ‌در راهش گسترده بودند رهایی یافت . اولیس راز دل را پیش تلماك گفت اما از وی خواست این راز رافاش نکند واز آمدن وی واندیشهایش کسی را خبر ندهد .

اومه هم اولیس را بشهر برد وبکاخی که در آنجاخواستاران زنش دست به‌دارایی وی یازیده بودند رساند . هیچکس پادشاه ایتاك را درآن جامه‌های ژنده و چینهایی که مینرو برسیمای اوفرود آورده‌بود نشناخت . تنها سگی پیر ونیم جان که برروی سرگین خزیده بودهمینکه خداوندگاری را که پرورده بودش شناخت دم جنباند وگوش فرود آورد . پیرزنی «اوریکله»[۱] نـام نیـز از نشانی که داشت پی باو برد . اولیس‌ازاو نیز مانند تلماك خواست‌که دم‌برنیارد .

پنلوپ خبر شد وآخرین چاره‌ای که یافت این بود همخوابهٔ آن‌کسی شود که در کمان‌کشی پیروز شود . اما باید کمان اولیس را بکشند وهردستی‌ازاین کارناتوان بود . آن مرد گدا اجـازه خواست این کار را بیازماید وسرانجام بدرخواست تلماك رخصت یافت . رنج نابرده کمان را کشید وتیرش بنشانه خورد . سپس بیاری پسرش و اومـه وچاکـروفـادار دیگـری خواستاران و همدستانشان را بسزای خود رساند . اولیس که بسیما وزیبائـی نخستین بازگشته بود خود را به پنلوپ شناساند . فردای آنروزاز شهر رفت تا از خشم خویشاوندان کسانی که ازایشان‌کین گرفته بود برهد وبدیدار پدر پیرش «لائرت»[۲] درخانه‌ای که در بیرون

۱ـ Euryclée ۲ـ Laërte

شهر داشت برسد . دشمنان در آنجا هم برو تاختند اما پس از چند دم زدوخورد بدستیاری خدایان در میانشان صلح افتاد .

ایلیاد و ادیسه از یك سراینده است

ایلیادرا قطعاً سراینده‌ای بسیار توانا سروده وادیسه نیز کار شاعری بسیار تواناست ودراین‌جای سخن نیست . باید دید سرایندهٔ این دو منظومه یك تن بوده‌است‌یانه، یاچنانکه برخی پنداشته‌اند دوتن بنام‌هومر بوده‌اند یانه .دراین زمینه بسیار گفتگو کرده‌اند وعقایـد مختلف بمـیان آورده‌اند ،حتی درزمانهای باستان نقادانی بوده‌اند که این دو منظومه را از یك‌سراینده نمیدانسته‌اند . این نقادان‌را بزبان یونانی «کوریزونت»[1] می‌نامند که بمعنی جداکننده وفارق باشد زیرا که فرق وجدایی درمیان این دو منظومه می‌گذاشتند . اما دلایلی که دراین افتراق می‌آوردند سرسری وناپایدار بود . این دسته از نقادان همه نحاة مدرسهٔ اول اسکندریه بودند و بظاهر کلمات وبالفاظ بیش از معانی توجه داشتند ودر نقدالشعر تنها بعروض وصنایع لفظی می‌پرداختند وصنایع معنوی را نادیده می‌گرفتند . دلایلی‌که می‌آوردند بسیار ناروا بود ، مثلا می‌گفتند که در ادیسه تنها از نود شهر جزیرهٔ اقریطس(«کرت»[2]) ذکر رفته وحال آنکـه در ایلیاد ذکری از صد شهر این جزیره هست واگر هردو منظومه از یـك سراینده است چگونه است که در ایلیاد پهلوانان ماهی نمی‌خورند ودرادیسه می‌خورند ؟ پیداست که این خرده‌گیریها تاچه انـدازه بی‌بنیادست .

۱ــ Chorizonte ۲ــ Crète

در زمانهای اخیر نیز برخی نقادان همان روش کوریزوتتهارا در پیش گرفته‌اند اما بحث را بیشتر جنبهٔعالمانه داده‌اند ودلایلشان متقن‌تر از دلایل نقادان اسکندرانیست .دراین دو منظومه مطالعهٔ دقیق کرده ودر میان آن دو اختلاف آشکار یافته‌اند . بدینگونه که ایلیاد بیانی مؤثرتر وساده‌ترست‌وادیسه بیشترجنبهٔاخلاقی دارد ونیز پیچیده ترست .

در ایلیاد همه جاوجد ونشاطی‌هست وبیان شورانگیز گیرایی دارد ولی در ادیسه سلسلهٔ حوادث ووقایع بسرعت درپی یکدیگر می‌آید وگوینده بیانی دلنشین تروسازگارتر باروان مردم ولهجه‌ای متقن تر وژرف‌تربکار برده است . ایلیاد حماسهٔ جنگی ورزمیست ودرزمانی سروده شده که بدوران پهلوانی نزدیکتر بوده و روح دلاوری در آن دمیده شده است ودرجایی ساخته شده که بمیدان جنگ این دلیران نزدیك بوده ووصف رزمگاهها در آن دقیق تر وبطبیعت نزدیکترست . اما ادیسه آیینه‌ای از تمدنی کاملترست‌که بهنرها بیشتر متوجه‌بوده و آسایش زندگی‌درآن آشکارترست وبدینگونه حماسه‌ای از مردمیست که سوداگران و سیاحت گران سرزمینهای دوردست بوده‌اند . بنابراین باید در زمانی سروده شده باشد که مردم درکار خود کامیاب تربوده‌اند ومردم یونان‌نخستین گامهارا در بازرگانی برداشته‌اند ونخستین کارها را در دریانوردی کرده‌اند . حتی در تعبیرات والفاظی که‌دراین دو منظومه بکاررفته با آنکه روح حماسی در هردوهست تفاوت آشکاری هست ،چنانکه ایلیاد بزبان مردم «ائولی»[1] نزدیکتر وادیسه بزبان مردم یونان

۱ــ Eolie

مانده‌ترست .

بدینگونه برخی نقادان زمانهای اخیر ایلیاد وادیسه را ازدو شاعر مختلف می‌دانند که‌نه‌در یك زمان زیسته‌اند ونه دریك‌مکان . ولی بسیاری از نقادان که رایشان مصاب‌ترست این عقیده را رد میکنند ودراین باره ودربارهٔ زادگاه هومر وهومـردر مـعارف اسلامی واساطیریونان در ضمایم کتاب بتفصیل‌سخن خواهیم گفت.

هومر و داستان جنگ تروا

داستان شهربندان تروا

از همهٔ داستانهای پهلوانان یونان مهمتر داستان شهربندان شهرترواست. درهمهٔ سرزمین یونان‌یك یا چند پهلوان را نام می‌بردند که می‌گفتنددراین کارزار معروف شرکت‌کرده‌اند. همین‌داستانها را هومر بزرگترین شاعر یونان در ایلیاد نظم‌کرده است. خلاصهٔاین داستان چنینست:

در کرانهٔ آسیایی یونان شهر پر نعمت ونیرومندی بنام تروا یا ایلیون بود که بر فراز تپه‌ای در بالای بستر رود «سکاماندر»[۱] ساخته شده بود. دیوارهای آنرا «پوزئیدون»[۲] و «کرونوس»[۳] ساخته بودند. پریام پادشاه تروا پنجاه پسرداشت که در میانشان هکتور از همه دلیرتر و «پاریس»[۴] از همه زیباتربود. اندکی پیش از آنکه پاریس بجهان آید، بپریام پیش‌گویی کرده بودند که این پسربرای او شوم خواهد بود. دستور داد وی را در بیابانی‌نزدیك کوه ایدا بگذارند اما خدایان‌ازاو پاسبانی کردند و وی چوپانی را پیش گرفت. روزی که گلهٔ خودرا در کوهستان می‌چراند

۱ـ Scamandre ۲ـ Poséidon ۳ـ Cronos ۴ـ Pâris

سه‌الهه «هرا»[1] و «آتنه»[2] و «آفرودیت»[3] پیش او رفتند وازاو پرسیدند که کدامشان را زیباتر می‌داند . پاریس آفرودیت الهه زیبایی‌را برگزید. هراوآتنه که‌درخشم‌شدند دشمن‌مردم ترواشدند.

«منلاس»[4] پادشاه سپارت «هلن»[5] خواهر «کاستور»[6] و «پولوکس»[7] راکه‌زیباترین زنان‌بود بهمسری برگزیده بود. پاریس بشهر سپارت رفت ودر آن شهر وی را نیکو داشتند اما درغیاب منلاس با هلن ازآن شهر گریخت و خزانهٔ آن پادشاه را باخودبرد .

آگاممنون برادر منلاس که پادشاه میسن بود واز همـهٔ شاهان یونان بیشتر توانایی داشت عزم کرد برود هلن را بزور از تروا بیاورد. از شاهان دیگر یونان درین‌کار یاری خواست ، هرای الهه اسبان وی را که‌ازاین شهر بآن شهر درپی دشمنان مردم تروا می‌گشت خسته کرد . با اینهمه هزار ودویست کشتی جنگی وصد هزار لشکری که از همه جای یونان آمده بودند گرد آمدند . فرماندهان این لشکریان از جنگجویان نامی یونان بودند مانند آگاممنون شاه شاهان ، برادرش‌منلاس ،نستور که مردی‌خردمند بود وسه برابر دیگران در جهـان زیسته بود ، «آژاکس»[8] پسر «تلامون»[9] که مردی دلیر بود وسپری داشت‌که از پوست هفت‌گاو درست‌کرده بودند ، «پالامد»[10] مردی هنرمند که می‌گفتند خط وبازی شطرنج را بنیاد نهاده است ، «دیومد»[11] پسر « تیده »[12] که آتنه الهه پشتیبان او بود ، «ماکائون»[13] که از راز داروکردن

۱ـ Héra ۲ـ Athénée ۳ـ Aphrodite ۴ـ Ménélas ۵ـ Hélène
۶ـ Castor ۷ـ Pollux ۸ـ Ajax ۹ـ Télamon ۱۰ـ Palamède
۱۱ـ Diomède ۱۲ـ Tydé ۱۳ـ Machaon

همهٔ بیماریها آگاه بود . ازهمه ناماورتر «اولیس» پادشاه «ایتاك» بود که‌از دیگران حیله بازتر وزبان‌آورتر بود ودیگر «آخیلوس» شاه «میرمیدونها» که از همهٔ یونانیان دلیرتر و چابك تر بود .

پیش‌گویی کرده بودند که اگر آخیلوس یاری نکند نمی‌توانند شهر تروا را بگیرند و وی درپای دیوارهای شهر پیروز خواهد شد وهمانجا جان خواهد سپرد . مادرش «تتیس» الهه برای آنکه وی‌را از رفتن بکارزار بازدارد جامهٔ زنان در برش کرد ونزد پادشاه«سیروس»[۱] فرستاد و وی او را نزد دختران خود نگاه‌داشت . مردم یونان دانستند وی بکجا رفته واولیس را در پیش فرستادند . اما اولیس بحیله او را پیدا کرد بدین‌گونه که در دالان سرای نیزه‌ای وسپری گذاشت وناگهان دستور داد شیپور بزنند .دختران شاه چون این بانگ را شنیدند گریختند وآخیلوس نیزه وسپررا برداشت وبمیدان جنگ تاخت .

لشکریان در بندر «اولیس»[۲] در سرزمین «بئوسی»[۳] گرد آمدند اما باد مخالف می‌وزید و «کالکاس»[۴] پیش‌گوی گفت که خدایان دراین کار دست دارند . برای اینکه خدایان را رام کند می‌بایست آگاممنون دختر خود «ایفیژنی»[۵] راقربانی کند و وی باین‌کار تن در داد . می‌گفتند هنگامی که‌خواست این دختر را بکشد «آرتمیس»[۶] الهه اورا ربود وگوزن ماده‌ای را بجایش گذاشت .

۱- Sirus ۲- Aulis ۳- Béotie ۴- Calchas ۵- Iphigénie
۶- Artémis

سرانجام یونانیان در کرانهٔ آسیا از کشتی پیاده شدنـد و کشتیهای خود را نزدیك کرانه کردند وگرداگرد لشکرگاه خود پرچین کشیدند . اما همهٔ مردم همسایه با مردم تروا همدست شده بودند وفرماندهٔایشان هکتور دلاور پسر پریام بود . شهربندان تروا ده سال کشید و دولشکر دردشتی کـه نزدیك شهـر بـود می‌جنگیدند. خدایان نیز دودسته شده‌بودند :زئوس ، آفرودیت، و«آرس»[1] پشتیبان مردم‌تروا وهرا وآتنه پشتیبان‌یونانیان بودند.

روزی آرس برگردونهٔ جنگی‌خود نشست‌وبلشکرگاه‌مردم تروا فرود آمد واز یونانیان کشتارکرد . آتنه هم بنوبت خویش برگردونهٔ دیومدنشست واو را بجنگ باخدایان گماشت . آرس چون این پهلوان را دید خودرا بروی او انداخت که زخمی‌براو بزند ، اما آتنه او را پناه داد ونیزهٔ دیومد را متوجه آرس کرد وبر شکمش زخمی زد . این خدای که بدین‌گونه زخمی شد گریخت وفریادی بر آورد که برابر بافریاد ده‌هزار تن بود ورفت بزئوس شکوه برد . زئوس بتندی باو گفت : «بشکوه نزد من میا ، تو از همهٔ خدایان‌اولمپ منفورتری» .درهمین میان‌دیومددست‌آفرودیت الهه را زخم زده بود .

آخیلوس زنی زیباروی «بریزئیس» را برده کرده بـود و دلدادهٔاو بود . آگاممنون واداشت وی راازاو ربودند . آخیلوس بسیار خشمگین شد وبسرا پردهٔ خود رفت وگفت دیگر بیـاری یونانیان جنگ نخواهد کرد . درغیاب وی مردم تروا پیش بردند

۱ـ Ares

وهکتور دشمنان را شکست داد وپس از کشتار بسیار بلشکرگاه یونان رفت ومیخواست کشتیهایشان را بسوزاند . هیچ یك از دلاوران یونان‌نمی‌توانستند وی را ازین کار بازدارند زیرا که پهلوانانشان همه زخم برداشته بودند . «پاتروکل» که دوست ومیرآخور آخیلوس بود نزد وی رفت وازاودرخواست کرد که بیاری ایشان برخیزد . آخیلوس تن‌درنداد وبدین بسنده کرد که جوشن خود راباو بدهد که باآن بجنگ برود . پاتروکل مردم تروا را بازپس نشاند ولشکرگاه یونانیان را از خطر رهاند اما بدست هکتور کشته شد .

آخیلوس از کشته شدن دوست خود بخشم آمد ، جوشنی را که خدایان برایش ساخته بودند دربرکرد ، برمردم تروا تاخت وایشان را کشتار کرد وگریزاند . هکتور کوشید وی را از این کار بازدارد اما بدست آخیلوس کشته شد ووی پیکراو را بگردونهٔ خود بست وگرداگرد باروهای تروا گرداند .

«پانتزیله»[۱] دختر آرس وملکهٔ «آمازونها»[۲] بالشکری از زنان وسپس «ممنون»[۳] پسر «اورور»[۴] با لشکریان زنگبار بیاری مردم تروا آمدند . آخیلوس هردو را کشت . سپس پاریس تیری انداخت که براهنمایی «فوبوس» بآخیلوس خورد واو را کشت . پس از جنگی سخت‌یونانیان توانستند پیکر او رادریابند . تتیس پیکر پسر را باشکوه بسیار بخاك سپرد وجوشن وی را بپاداش بدلاورترین پهلوانان داد وسهم اولیس شد . آژاکس چنان‌ازاین

۱_ Penthésilée ۲_ Amazones ۳_ Memnon ۴_ Aurore

کار بخشم آمدکه دیوانه‌شد ودرهمان حال شمشیر بدست‌برگله‌ای ازگوسفندان که‌پنداشت سران مردم‌یونانند تاخت‌وآنها راسربرید. چون خرد خود را بازیافت چنان شرمسار شد که شمشیررا در تن خود فرو برد.

یونانیان ناچار شدند از «فیلوکتت»[۱] که کمان هراکلس وتیرهای زهرآلود وی با او بود یاری بخواهند . فیلوکتت هم با ایشان بجنگ‌تروا رفته بود اما یکی از آن‌تیرها پای وی را ریش کرده بود واز زخم‌پایش چنان بوی بدی می‌آمد که یارانش نخواسته بودند وی‌را در پیش خود نگاه‌بدارند واو را در جزیرهٔ « لمنوس »[۲] که کسی در آنجا نبود رها کرده بودند وده سال بود که بیدبختی درآنجا می‌زیست . اولیس درپی او رفت و وی را بلشگرگاه یونانیان برد وماکائون وی را درمان کرد . اما اولیس وی را بایکی از همان تیرهای هراکلس‌کشت .

درشهر تروا بتی بود که زئوس آنرا بمردم آن شهر داده‌بود . وبآن «پالادیوم»[۳] می‌گفتندوتاآن‌بت درآنجابودکسی نمی‌توانست آن شهر رابگیرد .اولیس‌جامهٔ گدایان پوشید وشبانه بدژرفت وآن بت‌را ربود .

سرانجام براهنمائی آتنه مردم یونان اسب چوبی بسیار بزرگی ساختند که اندرون آن تهی بود و چندتن از دلیرترین پهلوانان دراندرون‌آن پنهان‌شدند، اولیس‌ومنلاس‌و«نئوپتولم»[۴] پسر آخیلوس هم با ایشان بودند . سپس سراپرده‌های خود را

۱ـ Philoctète ۲ـ Lemnos ۳ـ Palladium ۴ـ Neoptolème

سوختند و بکشتی نشستند وبادبان برکشیدند ورفتند و وانمود کردند که از شهربندان تروا دست کشیده‌اند . مردم تروا که خود را آزاد شده میپنداشتند این اسب چوبی شگرف را دیدند که یونانیان در آنجا گذاشته بودند. نخست نمیدانستند با آنچه کنند. «لاکوئون»[1] که‌یك‌تن ازیشان بود بانیزهٔ خود برپهلوی این اسب زد وبانگ تهی بودن از آن شنید وچون گمان حیله‌ای برداندرز داد که از آن بپرهیزند .

درین هنگام دومار بسیار بزرگ که خدایان بدخواه مردم تروا فرستاده بودند از دریا بیرون آمدند ، لاکوئون و دوپسرش را در میان گرفتند وخفه کردند . مردم تروا فریب خوردند و رخنه‌ای در باروی شهر خود باز کردند . و آن‌اسب را چون غنیمتی جنگی و نشانه پیروزی از آن رخنه بشهر خود بردند . شب دیگر هنگامی که مردم تروا برای آزادی شهر خود جشن گرفته بودند پهلوانان یونانی سلاح بدست از شکم آن اسب بیرون آمدند . لشکریان یونان هم‌که درپشت جزیرهٔ «تندوس»[2] پنهان شده بودند آمدند واز کشتی پیاده شدند واز همان رخنه بشهراندرآمدند . مردم تروا که بدینسان فریب‌خورده بودند نتوانستند خود را پناه دهند . شهررا سوختند و تاراج کردند و مردم‌راکشتند وزنان را یونانیان در میان خود بخش کردند .

یکی از دختران پریام که «کاساندر»[3] نام‌داشت وپیش‌گویی از دست رفتن تروا راکرده بود کنیزآگاممنون شد . دختر دیگر را

۱ـ Lacoon ۲ـ Ténédos ۳ـ Cassandre

که «پولیکسن»[1] نام داشت ومی‌بایست بهرهٔ آخیلوس بشود برسر گور وی سربریدند . « هکوب » زن بیوهٔ پریـام باولیس رسید وآندروماك زن بیوهٔ هکتور را بنئوپتولم دادند . آستیانـاکس پسر هکتور را که کودکی بود از بالای باروبزیر انداختند . هلن رابمنلاس باز دادند ، وی بشهر سپارت بازگشت وازآن‌پس وی را الهه‌ای دانستند .

بازگشت پهلوانان

مردمان یونان می‌گفتند که پهلوانانشان‌را خدایانی که‌دوستدار مردم‌تروا بودندآزارکردند وپیش ازآنکه بشهرهای خودبازگردند گرفتار جان‌فرسایی‌هایی شدند که دربارهٔ آن داستانهای بسیار برسر زبانها بود .

میگفتند آگاممنون شاه شاهان چون بمیسن برگشت برادرزاده‌اش اگیست راکه بازن وی راه داشت کشت وکاساندر هم باوی کشته شد . همهٔ کشتی‌های منلاس نابودشد و توفان اورا بمصربرد وهفت سال پس از آن توانست بیونان برگردد .

کشتی آژاکس پسراوئیله را هم توفان بتخته‌سنگی زد و شکست وچون‌از خطر جست وبخشکی رسید فریاد کرد : «برغم خدایان من رستم» . همانـدم پوزئیدون باسه شاخهٔ خود برتخته‌سنگی که آژاکس آنرا بدست گرفته بود زد واو را بدریا افگند .

نستور وفیلوکتت وایدومنه از مردم اقریطس ودیومد راه‌گم کردند وبادایشان‌را تا ایتالیا برد ودرآنجا چندشهر را بنیاد نهادند.

درمیان داستانهای این پهلوانان کـه بازگشته‌انـد داستان

۱ـ Polyxène

بازگشت اولیس از همه معروف ترست که هومر در منظومهٔ ادیسه آنرا بنظم آورده است . کشتی‌های اولیس‌را نخست توفان‌بسرزمین لوتوفاژها (کنار خواران) برده بود ، دسته‌ای ازهمراهانش میوهٔ کنار خورده بودند که هر کس از آن بخورد گذشته را ازیاد می‌برد . ایشان هم زادگاه خودرا از یادبرده بودند ونمی‌خواستند از آنجا بروند .برای‌اینکه ناگزیر شوند بروند آنهارا بنشیمن‌های کشتی‌ها بسته بودند . بجزیره‌ای آبادان وپراز گله رسیدند که جایگاه سیکلوپها بود که مردمانی غول پیکر ودرنده بودند وتنها یك چشم درمیان پیشانی داشتند . اولیس بادستیارانی که در یکی از کشتیهایش بودند بخشکی رفت و بغاریکی‌از آن مردم که پولیفم نام داشت رسید . آن غول با گلهٔ خود آمد ، درغار را با سنگی بزرگ گرفت ، سپس دوتن از یاران اولیس را گرفتار کرد وایشان را درزیر آن تخته سنگ سودوخورد . بامداد فرداباز دوتن راخورد وچون از آن‌غار بیرون رفت آنرا با تخته‌سنگی بست . شب اولیس از باده‌ای که باخود آورده بود بخورد او داد ، وی مست شد وبخواب رفت . آنگاه اولیس ویارانش یك‌میخ چوبی سبزرا در آتش گداختند ودر چشم وی کردند .وی کور شد و رفت درمدخل غارنشست تا نگذارد ازآنجا بیرون روند. اما چون پولیفم‌خواست گلهٔ خود را از غار بیرون ببرد اولیس ویارانش درزیر شکم این جانوران خزیدند وخودرا پشم‌های آنها چسباندند وبدین‌گونه از آنجا بیرون رفتند .

سپس کشتی‌های اولیس بجزیرهٔ خدای بادها رسید که«ائول»[۱] نام داشت . وی مشکی بسیار بزرگ باولیس داد که بادهای سخت را در آن جای داده بود وباو سپرد که سرآنرا باز نکند . اما یاران اولیس که می‌پنداشتند در آن گنجی پنهاست سرآنرا باز کردند ، بادها از آن بیرون جستند ، توفان سختی درگرفت وکشتی‌ها را بجزیرهٔ لستریگونها برد که غولانی مردم خوار بودند . ایشان با سنگ همهٔ کشتی‌ها را شکستند بجز آن کشتی که اولیس برآن برنشسته بود . چون جز یك کشتی برای اولیس نماند در جزیرهٔ سیرسه‌که زنی جادوگر نیز بهمین نام در آن بود پیاده شد ، وی بیاران اولیس نوشابه‌ای داد که ایشان را بسیمای خوك درآورد . امااولیس با گیاهی سحرآمیز که هرمس باو نشان داد در برابر جادوهای آن زن ایستاد و وی را ناگزیر کرد یارانش را دوباره بسیمای آدمی زادگان باز گرداند .

اولیس پس از آنکه یك سال نزد سیرسه ماند بآن سوی زمین بسوی مغرب رفت ، بسرزمینی که پر از تیرگی وجایگاه مردگان بود تا «تیرزیاس»[۲] پیش‌گو را ببیند . درباز گشت از برابر سیرنها گذشت که اهریمنانی بودند با سردختران جوان و درچمن‌زاری نزدیك دریا جای داشتند و آواز می‌خواندند تا مسافران را بخود جلب کنند وآنها را بدرند . آوازشان چنان دل‌انگیز بود که هرکس آنرا می‌شنید فریفته می‌شدوجان برسر این‌کار می‌گذاشت .

اما اولیس باموم گوشهای یاران خود را بست و واداشت او

۱ـ Eole

۲ـ Tirésias

را بدگل کشتی بستند تا از آن جادوگران در زنهار باشد . سپس از تنگه‌ای که در میان دو تخته سنگ بود گذشت که از دو سوی دواهریمن بسیار درشت برآن چیره شده بودند ، از یك سوی کاریبد که آبها را در خود فرو میبرد ودوباره باغرش هراس انگیز بیرون می‌کرد ، از سوی دیگر سیلا که دوازده چنگ وشش گردن داشت که‌هر یك از آنها پیوسته بسری بود بادهان بسیار بزرگی که سه ردیف دندان داشت .

سرانجام بجزیره‌ای رسیدند که گله‌های بزرگ از گاوان در آن می‌چریدند واز آن آفتاب بودند . یاران اولیس با آنکه وی ایشان را از آن کاربازداشته بود این جانوران متبرك را کشتند . آفتاب از ایشان کین‌کشید و توفانی رابرایشان گماشت که کشتی‌ها را شکست ودستیاران را غرق کرد . اولیس تنها ازدگلی بالا رفت وجان‌بدربرد وپس‌از ده روز بجزیره‌ای از آن الهه کالیپسو رسید . این الهه وی را بخود پذیرفت ، دل‌باو سپرد وباو پیشنهاد کرد که‌اگر نزدش بماندوی را جاویدان می‌کند. اما اولیس نمی‌خواست اززادگاه خود چشم بپوشد . کالیپسو هفت سال او را در غار خود نگاهداشت . سرانجام‌زئوس باو فرمان داد وی رارها کند . اولیس تخته‌بندی ساخت وبدان‌نشست . بازتوفانی درگرفت و وی‌تخته‌بند خود را از دست داد وبشنا بکرانهٔ جزیرهٔ فئاسین‌ها رسید . پادشاه آن جزیره وی را بنیکی پذیرفت وکشتی باو داد که سرانجام او را بایتاك زادگاهش رساند .

بیست سال بود که اولیس از آنجا رفته بود . پدرش لائرت

پیرشده و از شهر بیرون رفته بود. مادرش از دوری او خود را بدار آویخته بود. پسرش تلماك که هنگام رفتن وی خردسال بود جوانی خردمند ودلیر شده بود. زنش پنلوپ که زنی پرهیزگار بود غمگین بود و در بروی خود بسته بود. می‌پنداشتند مرده است. شاهزادگان آن سرزمین کاخ وی را فرا گرفته بودند، گاوها وگوسفندهایش‌را می‌خوردندومی‌خواستند همسرش‌راناگزیرکنند شوی دیگری برگزیند. پنلوپ یارای آن نداشت آشکار باین‌کار تن در ندهد وازیشان درخواست کرده بود درنگ‌کنند تاوی بافتن پارچه‌ای را که می‌خواست کفن لائرت باشد بپایان رساند. روزها سرگرم این کار بود وهرشب پنهانی کاری را که همان روز کرده بود می‌شکافت واین پارچه هرگز بپایان نمی‌رسید.

اولیس بسیمای گدایی آشکار شد. بجز سگ پیرش‌که‌ازبس شادشد جان سپرد دیگر کسی او را نشناخت. پنلوپ گفته بود هر کس کمانی را که پیش‌ازاین اولیس در آنجا گذاشته بود بکشد وتیرهارا از انگشتری بگذراند همسر او خواهد شد. هیچ‌کس زور آنرا نداشت‌که آن‌کمان‌را بکشد. اولیس‌که هم‌چنان بسیمای گدایی بود بی‌آنکه رنجی بکشد کمان را بزه کشید وتیررا از همهٔ انگشترها گذراند وسپس بردرایستاد وبیاری تلماك همهٔ بدخواهان راکشت وخود را بهمسر خویش شناساند ودوباره ازو برخوردار شد.

اساطیر یونان

خداوندان یونانیان

یونانیان قدیم به‌ارباب انواع و خدایان چند معتقد بودند. هریك‌از آثار طبیعت‌را مانند آفتاب، باران، رعد و برق، آتش، باد، رودبارها ودریاها رامولود خدایان بسیار توانا که برتری برآدمی‌زادگان داشته باشند می‌دانستند . فکر توحید هنوز در میانشان پیدا نشده بود و هریك از آثار مختلف و خصال انسان را از دیگری مجزی وناشی از نیرویی دیگر و خدایی دیگر می‌دانستند ، حتی برخی‌ازاین‌خدایان را رقیب ومعارض دیگری می‌پنداشتند و گاه‌گاهی کشمکش و زدوخوردی در میانشان قایل بودند .

برای هر یك از خدایان خود شکلی مخصوص تصور کرده بودند وکار معین وصنعت معین وحتی جایگاه معینی برای او فرض کرده بودند . معمولا هریك ازخدایان رابشکل مردی یا زنی مجسم می‌کردند که ازمردان وزنان معمولی بزرگ‌تر وزیباتر ونیك‌بخت‌تر وکامرواتر باشند، اما برای آنها شکل معین وجامه‌های معین‌وسلاح معین قائل بودند . این خدایان را «جاوید» می‌دانستند وعقیده

داشتند که‌درایشان هم مانند آدمی زادگان میل و شهوت وهوی وهوس و خشم ومهرو غم وشادی ورشك وحسد هست .

چون این خدایان را مانند آدمی زادگان می‌دانستند برای آنها خاندانی ودرمیانشان خویشاوندی قائل بودند والهگان را همسران‌خدایان می‌پنداشتند وبسیاری از پهلوانان خود را پسر رب‌النوعی یا الهه‌ای می‌دانستند وبدین‌گونه برتری خاصی برای او در نظر گرفته بودند وناچاربرخی از خدایان برادرانی وخواهرانی درمیان خدایان والهگان دیگر داشتند .

داستانهای بسیاردر بارهٔ ولادت‌وکارها وکرامت‌ها ومعجزه‌ها وحتی کشمکش‌های خدایان‌در میان‌ایشان‌وگاهی‌نیز باآدمی‌زادگان در یونان رواج داشت که رشتهٔ خاصی در تاریخ این ملت بعنوان اساطیر یونانی فراهم کرده است .

در ضمن آنکه شکل وسیمای انسانی برای خدایی یا الهه‌ای قائل بودند آن نیروی طبیعت را که این خدای یا الهه مظهر آن‌بود در نظر داشتند وگاهی برای همان نیرو قربانی می‌کردند و نذر میکردند چنانکه مثلا «نائیاد»[1] یعنی فرشتهٔ آبها را دختر جوان وزیبائی میدانستند ودر ضمن او را بصورت چشمه‌ساری مجسم می‌کردند و رودباری درنظرشان هم آب روانی وهم مرد تناوری بود که‌سرگاو داشت .

هریك از نواحی یونان خداوندانی مخصوص بخود داشت که آنها را مخصوص بآن ناحیه میدانستند ،چنانکه هر سیلابی ،هر

۱ـ Naïade

چشمه‌ساری ، هرقلهٔ‌کوهی خدایی یا الهه‌ای مخصوص بخودداشت .

در برابر این خدایان والهگان محلی خدایان والهگان‌بزرگتر ونیرومندتری بودندکه همهٔ‌یونانیان ایشان رابهمان نام می‌خواندند وایشان‌را خداوندگار عوامل مهم طبیعت مانند روشنایی وآفتاب و آسمان و آتش‌وباد وباران وتندر وصاعقه ونظایر آنها میدانستند. از سوی دیگر هر شهری رب‌النوع آفتاب والههٔ زمین وخدای پیش‌گویی مخصوص بخود داشت که با ارباب شهرهای همسایه فرق داشت ولی همان نام را باو داده بودند . بدین‌گونه در یونان عدهٔ بسیار خدایانی بنام زئوس بود که در دعاها وقربانی ها بهریك لقب دیگری میدادند چنانکه تنها در شهر آتن نوزده «زئوس»مختلف وهفده «آتنه» وپانزده «فوبوس» بود .

بعدها رومیان برخی‌ازاین خدایان را با ارباب انواع خود تطبیق کردند وبهر یك از آنها نام یکی از خدایان رومی را که مناسب‌تر وشبیه‌تر بود دادند ، بهمین جهت در ادبیات اروپا گاهی در برابر یکی از ارباب انواع یونانی نام ارباب‌انواع رومی‌را بکار برده‌اند وبرای اینکه خوانندگان کاملا باین موضوع وارد شوند ، در قسمت ضمایم این کتاب بتفصیل در بارهٔ خدایان مختلف یونان بحث شده است واینك‌آنچه در مقدمه لازمست، باجمال بشرح‌بعضی ازین خدایان ، که نام آنها در متن کتاب آمده است ، می‌پردازم .

۱ـ زئوس[1] («ژوپیتر»[2]رومیان) ـ تواناترین خدایان یونان بود و وی را رب‌النوع آسمان وباران وتندر میدانستند و معتقد

۱ـ Zéus ۲ـ Jupiter

بودند که سلطنت ازاوست وبرخی از شاهان یونان خود را از بازماندگان وی میشمردندوخوشبختی وبدبختی رااز اومیدانستند ، چنانکه هومر نیز بدین نکته اشاره کرده است .

۲ــ هرا[1] («ژونون»[2] رومیان) ــ همسر زئوس و الهۀ آسمان وماه وزناشویی ، وپاسبان زنان شوهردار وپشتیبان ایشان دردم زادن بود .

۳ــ آرس[3] («مارس[4]» رومیان) ــ پسرزئوس وهرا ، خدای توفانهای شمال بود و قحط وطاعون وکشتار رااز او میدانستند و بهمین جهت خدای جنگ هم بود .

٤ــ هفائیستوس[5] (« وولکن »[6] رومیان) ــ خدای آتش وبدینجهت خدای آهنگران وآهنگری نیز بودوباین مناسبت هومر ساختن جوشن واسلحۀ آخیلوس رااز او دانسته است .

٥ــ آتنه[7] (« مینرو »[8] رومیان) ــ الهۀ آذرخش (برق) بود واو را پشتیبان مردان جنگی میدانستند که سپر خود را بروی ایشان میکشید وایشان را درمیان ابرها پنهان میکرد واین نکات را کراراً هومر درایلیادآورده است . همچنین آتنه الهۀ هوش وخرد و هنر بودواو را خدای کشاورزی هم میدانستند .

٦ــ هرمس[9] («مرکور»[10] رومیان) ــ خدای باد و همچنین رب‌النوع سخن‌آوری واختراعهای ظریف وفصاحت وخط ودانش‌ها وکشتی‌رانی وراهها وبازرگانی وموسیقی بود واو را مخترع نی

۱ــ Héra ۲ــ Junon ۳ــ Arès ۴ــ Mars ۵ــ Hephaïstos
۶ــ Vulcain ۷ــ Athénée ۸ــ Minerve ۹ــ Hermès ۱۰ــ Mercure

وچنگ میدانستند .

۷ـ فوبوس[۱] («آپولون»[۲] رومیان) ـ خدای آفتاب وبمعنی درخشان است واو را خدای چراگاهها وپاسبان گله‌های گاوان میدانستند وهمچنین خدای جوانی وورزش هم بود وورزشکاران وکشتی‌گیران ودوندگان وشکارافگنان راپشتیبانی میکرد وخدای پیشگویی ومعجزه‌وشعر وموسیقی نیز بود .

۸ـ آرتمیس[۳] («دیان»[٤] رومیان) ـ الههٔ زمین و چشمه سارها ورودها ودریاچه‌ها ومردابها بود ویونانیان آن را خونخوار ومورد پرستش مردم وحشی میدانستند که آدمیزادگان را برای اوقربانی می‌کرده‌اند .

۹ـ آفرودیت[۵] («ونوس»[٦] رومیان) ـ الهه‌بار آوردن زمین وگلها وباغها وبهار وهمچنین زیبایی وعشق بود .

۱۰ـ پوزئیدون[۷] («نپتون»[۸] رومیان) ـ فرمانروای آبها و برادر زئوس وخدای دریا وچشمه‌سارها .

۱۱ـ هادس[۹] («پلوتون»[۱۰] رومیان) ـ که اصلا بمعنی ناپدید است ، در نظر یونانی ها فرمانروای زیر زمین بود وبهمین‌جهت او را زئوس زیر زمین می‌گفتند وخدای مردگان می‌دانستند ، همچنین خدای گنجهای زیرزمین وتخمهایی که در زیرزمین نهفته است می‌دانستند وسرانجام او را قاسم ثروتها دانستند .

۱۲ـ دمتر[۱۱] («سرس»[۱۲] رومیان) ـ الههٔ زمین و کشاورزی

۱ـ Phoebus ۲ـ Apollon ۳ـ Artémis ۴ـ Diane ۵ـ Aphrodite
۶ـ Vénus ۷ـ Poséidon ۸ـ Neptune ۹ـ Hadès ۱۰ـ Pluton
۱۱ـ Démetr ۱۲ـ Cérès

وخرمن .

۱۳ـ کوره[۱] («پرسفون»[۲] یا «پروزرپین»[۳] رومیان)ـ دختر دمتروالهۀ روییدن گیاهها .

۱٤ـ دیونیزوس[٤] («باکوس»[٥] رومیان) ـ خدای رویانیدن گیاهها وهمچنین خدای باده وانگور چینی ومستی بود وبعضی عقیده دارند که دیونیزوس از خدایان هند بوده که یونانیان نیز آن‌را پرستیده‌اند .

۱٥ ـ رئا[٦] («سیبل»[۷] رومیان) ـ خواهر وهمسر کرونوس ومظهر طبیعت وزمین بارآور وکشت ناکرده بود که او را مادر بیشتر ازخدایان می‌دانستند .

۱٦ـ نره[۸] ـ خدای دریای آرام که هرگز باکشتی‌ها ناسازگار نبود و خدایی ملایم ودادگر بشمار می‌آمد .

غولان

یونانیان قدیم بیك عده موجودات خارق‌العاده هم معتقد بودند که می‌گفتند پیش از آدمی زادگان‌در روی زمین بوده‌اند وآنها را غولان‌یادیوانی می‌دانستند که اززمین زاده‌اند ومانند آدمی زادگانند اما قامتی بسیار بلند دارند وبسیار زورمندترند وبرخی ازآنها صد دست داشته‌اند ومی‌پنداشتند که استخوان آنها را در زمین یافته‌اند .

غولان دیگر «تیتانها»[۹] بودند که آنها را پسران گئا و «اورانوس»[۱۰] می‌دانستند و می‌گفتندکه بازئوس وخدایان اولمپ

۱ـ Coré ۲ـ Perséphone ۳ـ Proserpine ۴ـ Dionysos
۵ـ Bacchus ۶ـ Rhéa ۷ـ Cybèle ۸ـ Nérée
۹ـ Titans ۱۰ـ Ouranus

کارزار کرده‌اند . زئوس برای اینکه‌از خود دفاع کند غولانی را که‌کرونوس زندانی‌کرده بودآزادکرد، سپس‌جنگ‌سختی درگرفت. زئوس صاعقه را روانه کرد وآتنه با سپرونیزه بجنگ آمد ، هفائیستوس باپتك خود ودیونیزوس باسه شاخهٔ خود بمیدان آمدند . تیتانها هم از سوی دیگر درختان وتخته‌سنگها وپاره‌های کوه را بسوی ایشان می‌انداختند . در زمانهای بعد این داستان را آورده‌اندکه تیتانها دوکوه بلند یعنی «پلیون»[1] و «اوسا »[2] را روی هم انباشته‌اند تا از کوه اولمپ بالا روند .در آن‌هنگام زمین سوزان بود ، جنگلها از هم می‌پاشیدند ، دریا می‌جوشید ، هوا از آذرخش تفته شده بود . سپس غولانی که‌با خدایان اولمپ دستیار بودند تخته‌سنگهای‌بزرگ برروی‌تیتانها انداختند ودراین کشمکش پیروز شدند . تیتانها را درپرتگاه انداختند واز آنجا بزیرزمین رفتندودر تارتار در زندانی رویین که پراز بخارهای نمناك بود در تاریکی جاویدان گرفتار شدند .

نیز می‌گفتند یکی از آنهاراکه « آنسلاد »[3] نام‌داشت درزیر کوه آتش فشان اتنا زنجیر کرده بودند ودودی را که از دماغهٔ‌کوه بیرون می‌آمد نفس اومی‌دانستند وبانگی راکه اززمین برمی‌خاست غرش اومی‌پنداشتند وچون زمین‌می‌لرزید می‌گفتند وی جابجا می‌شود .

اهریمنان یونانیان در برابر خدایان که آنها را زیبا وسازگار می‌دانستند ومی‌گفتند مانند آدمی زادگانند بیك موجودات زشت

۱ـ Pélion ۲ـ Ossa ۳ـ Encelade

که آنها را مانند زشت‌ترین جانوران می‌دانستند نیز معتقد بودند. ازآن جمله « فورکیس»[۱] و زنش « کتو»[۲] بودند که می گفتند درته دریاجای‌دارند وتوفان‌را فراهم‌می‌کنند. دخترشان«اکیدنا»[۳]بالاتنهٔ زن زیبایی را دارد که دارای چهرهٔ دلپذیر ونگاه آرامست‌وپایین‌تنه او مار بزرگیست که فلس دارد ودر غار ژرفی جای‌گرفته‌است.

عقیده داشتند که شوهرش «تیفون»[۴] واهریمن گردابها وخدایی هراس انگیزست ،سرهای مارانی ازدوشهایش بیرون‌آمده که زبانهای سیاه دارند وصفیروغرش آنها هول‌انگیزست وشرارهٔ بسیار از پیکرش‌می‌جهد. معتقد بودندکه اکیدنااهریمنان هراس‌انگیز دیگری زاده است از آن جمله «سربر» که هم سگ وهم مارست ودربان‌خدای دوزخست، «اورتروس»[۵] سگی‌که بانگی هول‌انگیز داردوپاسبان گله‌های«ژریون»[۶] ازغولانست، «شیمر»[۷] که تنهٔ او چون‌تنهٔ شیر وبزومارست‌وشراره ازدهانش بیرون می‌آید، «هیدر»[۸] مارهفت‌سر که نفس آن کشنده است ، «سفنکس»[۹] اهریمنی که سر آن چون سرزنان وپیکرش چون پیکرشیرست ومسافران را می‌خورد ، «سیلا»[۱۰]از اهریمنان دریاکه شش سرزشت خود را که هر یك سه‌ردیف دندان دارند از زیرآب بیرون‌می‌آورد.

«گره‌ها»[۱۱] نیز از همین گروه بودند وایشان را سه زن می‌دانستند که تنها یك دندان ویك‌چشم دارند . دیگر «گورگونها»[۱۲] که چهره‌ای گرد دارند و همیشه درخشم‌اند

Géryon _۶ Orthros _۵ Typhon _۴ Echidna _۳ Kéto _۲ Phorkys
Gorgones _۱۲ Grées _۱۱ Scylla _۱۰ Sphinx _۹ Hydre _۸ Chimère _۷

و چشمانی فروزان و دهانی دارند که دندانهای سفید بسیار درشت از آن بیرون می‌آید. «هارپی‌ها»[1] که آنها را پرندگانی می‌دانستند که سرشان مانند سر زنانست وملاحان را می‌خورند و «ارینی‌ها»[2] که جامهٔسیاه دربر دارند، گیسوانشان مارستوچهرهٔ هراس‌انگیز دارند ومی‌گفتند در جایگاه‌مردگان هستند وتازیانه‌ای بیك‌دست‌ومشعلی دردست دیگر گرفته مانند سگان شکاری بانگ می‌کنند ودرپی مردم کشان هستند.



ترجمهٔ ایلیاد که درین صحایف انتشار می‌یابد متکی بترجمهٔ فرانسهٔ آنست که کتابفروشی معروف فلاماریون Flammarion بارها در پاریس انتشار داده. ضمناً بمتن فرانسه ویونانی‌که پول‌مازون Paul Mazon و پیرشانترن Pierre Chantraine وپول‌کولار Paul Collart دانشمندان فرانسوی از روی معتبرترین نسخهای موجود این منظومه تنظیم وتنقیح کرده ودر چهار مجلد جزو انتشارات‌دانشگاه‌های‌فرانسه Collection des Universités de France چاپ‌کرده‌اند رجوع‌کرده‌ام. در موارد مشکوك بترجمهٔ معروف لکنت‌دولیل Leconte de Lisle شاعر بسیار مشهور فرانسوی (۱۸۱۸ ـ ۱۸۹٤) نیز رجوع کرده‌ام.

اصل ایلیاد در زبان یونانی بشعرست اما جمله‌بندی وتلفیق وترکیب وروش سخن وسیاق کلام زبان یونانی قدیم با هیچ زبان سازگار نیست وبهمین‌جهت تقریباً محالست کسی بتواند آنرا بنظم

۱ـ Harpyes
۲ـ Erinnyes

فارسی درآورد وحتی ترجمهٔ مصراع بهمصراع وبیت ببیتهم ناممکنست وبسبب‌همین دشواری، ترجمه‌های منظوم آن درزبانهای دیگر هم فراوان نیست .

چون معارف یونان قدیم در ایران امروز از راه زبان فرانسه رواج یافته قهراً ایرانیان کنونی درنامهای خاص یونانی از کسان وجایگاهها بضبط وروش فرانسوی انس‌دارندواگراصل تلفظ یونانی رعایت می شد مهجوروبیگانه‌میفتاد . ناچار برای آنکه درذهن خوانندگان ایرانی شبهه‌ای روی ندهدرعایت سنت‌زبان فرانسه را که درایران رایج‌ترست‌کرده‌ام. تنها در برخی مواردکه ایرانیان ازدیرباز باصول تعریب وضبط تازی‌که در کتابهای باستانی ما رواج دارد انس گرفته‌اند برای اینکه بدعتی در فارسی گذاشته نشود همانهارا مانند آخیلوس واقریطس وتراکیه مکرر کرده‌ام . زبان هومر در ایلیاد وادیسه زبان حماسی وکهنهٔ ادبیست . ناچارمی‌بایست درفارسی هم زبان حماسی فردوسی والفاظ معمول در شعر فارسی را بکار ببرم تا باصل یونانی نزدیك تر باشد .

طهران ، ۱۳ بهمن ماه ۱۳۳٤

سعید نفیسی

سرود نخستین

خلاصهٔ سرود

دهمین سال جنگ «تروا» است . «آگاممنون» پادشاه آرگوس که بسرداری یونانیان به‌تروا لشکر کشیده است ، دختر «کریزس» کاهن معبد آپولون را بغنیمت‌میگیرد ودرخواست‌کریزس را برای باز پس دادن‌دخترش بچیزی نمی‌شمرد . کریزس‌بدرگاه آپولون روی میآورد وازاویاری میجوید . آپولون برآگاممنون خشم میگیرد وبلائی بر سپاه یونان نازل میکند .

آگاممنون باصرار سران سپاه ، خاصه «آخیلوس» پهلوان نامی ، وبرای فرونشاندن خشم آپولون پروردگار یونانی ، ناچار میشود دختر را بپدرش بازپس‌دهد . اما فرمان میدهد تا در عوض «بریزئیس» دختر زیبائی را که در جنگ به آخیلوس رسیده است از او بازستانند .

آخیلوس خشمگین میشود واز جنگ کناره میگیرد وبه‌کشتی خود میرود واندوهناک می‌نشیند . مادرش «تتیس» پروردگار دریاها به‌دلجوئیش میآید واز زئوس خدای خدایان در میخواهد که از یونانیان (مردم آخائی) انتقام اهانتی را که برآخیلوس رفته است بگیرد ، وسپاه آخائی بخواست زئوس گرفتار کیفر خدائی میشود .

سرود نخستین

ای الههٔ شعر ، خشم آخیلوس[1] فرزند پله را بسرای ، خشمی دلازار که دردهای بی‌شمار مردم آخائی[2] را فراهم کرد و آنهمه نفوس مغرور ودلیر را بکام مرگ[3] افگند و پیکرهاشان را طعمهٔ سگان وپرندگان بیشمار کرد ، تا ارادهٔ زئوس[4] خدای خدایان انجام پذیرفت . ای الهه ، از آن روزی سخن آغاز کن که ستیزه‌ای شوم میان آگاممنون[5] فرزند آتره[6] که پادشاه مردم بود وآخیلوس دلاور که از نژاد خدایان بود نفاق افکند .

---

۱ ــ پهلوان نامدار یونانی . پدرش پله Pelée پادشاه قوم میرمیدون ومادرش تتیس Thetis پروردگار دریاهاست. تلفظ فرانسوی آن آشیل Achille است .

۲ ــ منظور مردم یونان است . آخائی نام ناحیه‌ای از شبه جزیرهٔ یونان است که مردم آن مدتها حکومت یونان قدیم را بدست داشتند . جنگ تروا میان مردم آخائی ومردم تروا در آسیای صغیر روی میدهد .

۳ ــ در متن یونانی «هادس» Hadès است که‌نام سرزمین مردگان و نیز نام خدای این سرزمین است .

٤ ــ Zéus سرور خدایان ، معادل ژوپیتر لاتینی است .

٥ ــ Agamemnon سالار یونانیان که برای گرفتن هلن ، زن برادر خود ، که شاهزادهٔ «تروا» وی را ربوده بود باین شهر لشکر کشید . جنگ معروف تروا از اینجا آغاز شد .

٦ ــ Atrée

بلای آسمانی

کدامین خدا ایشان را در این ستیزه بهم انداخت ؟ آپولون[۱] پسر لتو[۲] وزئوس . وی که بر آگاممنون خشم گرفته بود دردی جانکاه در میان لشکریان پراکند ،ومردان لشکر از هرسوی روی بمرگ آوردند . این بدان سبب بود که آگاممنون فرزند آتره کریزس[۳] کاهن معبد آپولون راخوارشمرده بود : کریزس بکشتی‌های ظریف مردم آخائی آمده بود تا دختر خویش را از اسارت باز خرد. فدیهٔ بسیار باخود آورده‌بود ،وعصای زرین آپولون[٤] کماندار را با ریسمانهای خدائی بدست داشت ، از همهٔمردم آخائی ، اما مخصوصاً از دو فرزند آتره[٥] ، که سران لشکر بودند درخواست می‌کرد که «ای فرزندان آتره ، شما نیزای مردم آخائی که ساق بندهای نیکودارید ، امیدست خدایان که در کوهستان اولمپ[٦] جای‌گزین‌اند شمارا یاری کنند تا شهر پریام[۷] را ویران‌کنید ، و سپس بی‌رنج بسرایهای خود بازگردید . اما آیا می‌توانید دخترم را نیز بمن بازدهید ، وبرای این‌کار فدیه‌ای راکه

---

۱ ــ Apolon پروردگار شعر وهنرهای زیبا و کمانداری وپزشکی وخدای آفتاب وحامی غیبگویان . آگاممنون دختر کاهن معبد آپولون را که یونانیان باسارت گرفته بودند تصاحب کرد وچون از بازپس دادن او خودداری نمود خود ولشکریانش دچار خشم آپولون شدند . ۲ــ Léto ۳ــ Chrysès

٤ ــ عصای زرین‌باریسمانهای منسوب بآپولون علامت کاهنی وی بوده .

٥ ــ منظور یکی آگاممنون پادشاه آرگوس وسالار مردم آخائی ودیگری منلاس پادشاه اسپارت است . هلن زن زیبای منلاس را پاریس شاهزادهٔ تروا ربود واین موجب جنگ درازی میان مردم آخائی (یونانیان) ومردم تروا گردید . دراین جنگ آگاممنون سردار یونانیان بود .

٦ ــ Olympe کوهستان معروفی که خدایان یونانی در قلل آن جا داشتند .

۷ ــ منظور شهرترواست که پریام priam پدر پاریس آخرین پادشاه آن بود .

دراین‌جاست بپاس خاطر آپولون کماندار پسر زئوس بپذیرید؟»

آنگاه همهٔ مردم آخائی زمزمه کنان گفتند «کاهن را باید پاس داشت ، باید فدیهٔ باشکوه وی را پذیرفت ».

اما این سخن هیچ پسند خاطر آگاممنون نیفتاد . از سرخشم وکبرکریزس را روانه کرد وبسختی وخشونت فرمان داد که«ای پیرمرد ، خویشتن را پاس دار ، تادیگر ترا نزدیك کشتیها نبینم ، خواه آنکه امروز در آن‌بخرامی یااینکه فردا بدان بازگردی. آنگاه دیگر عصای تووحتی پیرایهٔ آپولون نمی‌تواند بکار آید . آن‌کسی را که می‌خواهی بتو باز نخواهم داد . درکاخ من ، درآرگوس[1] دور از زادگاه خویش پیرخواهد شد . آنجا در برابر کارگاه من در رفت وآمد خواهد بود ، وهنگامی که بخوانمش بستر من خواهد آمد . برو ، واگر می‌خواهی بی‌آسیب بگذری دیگر مرا بخشم میاور» .

این بگفت وپیرمرد از بانگ وی‌ترسان شد وفرمان برد . خاموش از سراسر شن‌زاری که‌دریا درکنارآن می‌غرید رفت وچون تنها شد از آپولون پسرلتو که گیسوان دلپذیر داشت بافروتنی درخواست کرد :

«ای خدائی که کمان سیمین داری ، ای خدائی که پشتیبان کریزه[2] وسیلای[3] آسمانی هستی وشاهانه بر تندوس[4] حکمروائی ، از من بشنو !ای سمینته[5]، اگر گاهی برای‌تو عبادتگاهی‌برافراشته‌ام

۱ـ Argos ۲ـ Chrysé ۳ـ Cilla ۴ـ Ténedos اینها اسامی نواحی‌است. ۵ـ Sminthée ازالقاب‌آپولون.

که‌تو پسندیده‌ای ، اگر گاهی برای تو رانهای چرب گاوها وبزها را بریان کرده‌ام ، خواهش مرا بجای آور . امیدست که تیرهای تو تقاص اشکهائی را که من در پیش بازماندگان دانائه[1] ریخته‌ام بازستاند» .

چون وی این بگفت ، آپولون درخواستش را پذیرفت و بادلی خشمگین از قله‌های اولمپ فرود آمد ، ترکشی را که دوسر آن نیك بسته شده بود باکمان بردوش داشت . تیرهابردوش‌خدای خشمگین بانگ می‌کردند ، و وی‌می‌لرزید و مانند شب میگذشت. آپولون آمدودر کنار کشتی‌ها جاگرفت ، وسپس‌تیرش‌را رها کرد . غریوی بیم افزای از کمان سیمین برخاست . نخست استران وسگان تیزتك رانشانه کرد .سپس تیردلشکاف خود را برمردان رهاساخت، وازآن پس توده‌های‌هیزم که برای سوختن مردگان بکار می‌رفت همواره زبانه میکشید .

ستیزه

نه روزپیاپی تیرهای‌خدای بدین‌گونه درمیان لشکر در پرواز بود. روزدهم آخیلوس مردم را درانجمن خواند . هرا[2] ، الهه‌ای که بازوان سفید دارد ، تازه این‌اندیشه‌را در دلش جای داده بود . وی نگران بازماندگان دانائه بود که ایشان را می‌دید بدین‌گونه‌می‌میرند . پس هنگامی که همه‌آنجا بودند ودر انجمن گرد آمده بودند ،آخیلوس باپاهای‌چابك برخاست وبایشان چنین گفت :

۱ــ Danaé منظور مردم آخائی است که نژاد خود را به دانائه از همسران زئوس میرساندند .

۲ ــ Hera همسر زئوس خدای خدایان ، معادل ژونن در افسانه‌های رومی ، وی در جنگ تروا طرفدار یونانیان بود .

«ای زادهٔ آتره ، گمان دارم که بهمین زودی ما از اندیشهٔ خود باز گردیم ، واگر بتوانیم از مرگ باز رهیم از راهی که آمده‌ایم برویم . جنگ‌وبلا که باهم فرازآمده‌اند سرانجام کارمردم آخائی رامی‌سازند. برویم‌از پیشگوئی‌یاکاهنی‌یااز خواب‌گزاری جویا شویم ،خواب نیز پیام زئوس است . آنها بما خواهند گفت این خشم فراوان آپولون از کجاست . آیا چون از نذری تخلف شده‌است بهم برآمده است ، یا بجهت آنکه از قربانی صدگاوی[1] فروگزار شده گله دارد ، آنگاه‌می‌بینیم که آیا وی ببوی بریانی بره‌ها وبزهای بی‌عیب ما پاسخ می‌دهد وتفضل می‌کند که بلارا از ما بگرداند یانه» .

وی این گفت وباز نشست . آنگاه کالکاس[2] پسر تستور[3] که از بسیاری از پیشگویان بهتر بودوحال وآینده‌وگذشته‌را می‌دانست برخاست .وی توانسته بود باهنرپیش‌بینی که از آپولون‌بیادداشت کشتیهای مردم آخائی را تا ایلیون[4] ببرد . وی بفرزانگی لب بسخن گشود وگفت :

«ای آخیلوس که‌نزدزئوس گرامی هستی ،می‌خواهی‌درینجا سبب خشم آپولون خدایگان کماندار تیرافکن را بیان کنم ؟پس‌من سخن خواهم گفت ، اما تو سخن مرا خوب دریاب وسوگندیاد کن که براستی ازمن در گفتاروکردار پشتیبانی کنی . بدین سخنان کسی را می‌پندارم بخشم آورم که درمیان‌مردم آرگوس ، توانائیش

۱ـ Hecatombe رسم بود که صدگاو باهم قربانی می‌کردند . ۲ـ Calchas
۳ـ Thestor ۴ـ Ilion یکی ازاسامی شهرترواست .

بسیارست وهمهٔ مردم آخائی بفرمان‌وی می‌روند[1]. هنگامی که‌شاهی بر زیردستی خشم می گیرد همیشه‌براودست دارد .خوب می‌تواندر یکروز خشم خود را فرو برد ، چیزی بازش نمی‌دارد که کینهٔ خود را در ته‌دل تا روزی دیگر نگاه دارد ، تاهنگامی که برای انتقام سازگار باشد . پس تو ببین آیاآماده‌ای که جان مرا ازگزندبرهانی یانه »[2] .

آنگاه آخیلوس که پاهای چالاك داشت باو پاسخ داد : «ای کالکاس ، خاطر جمع‌دار وآنچه می‌دانی خشم خدایان را بازمی‌دارد هرچه راست‌تر بما بگوی . سوگند به‌آپولونی کـه نزد زئـوس گرامی است ، وتو نیز آنگاه که می‌خواهی فرمانهای آسمانی را بربازماندگان‌دانائه آشکار نمائی ازاو درخواست می‌کنی ،که‌تا من زنده‌ام وتادراین جهان چشمانم بازست ، هیچ‌کس از بازماندگان دانائه نزدیك کشتیهای‌مادست سنگین خود را برتوفرود نخواهد آورد ، حتی اگر تواین جا از آگاممنون نام ببری که امروزبدنیا می‌نازد وپیش همه در این لشکرگاه از همه برتر است» .

آنگاه پیشگوی فرزانه خاطر جمع کرد و گفت :

«برای نذری که بآن وفا نشده است وقربانی صد گاوی که فروگذار شده نیست که آپولون گله دارد . بلکه انتقام کـاهن خویش را می‌گیرد که آگاممنون پیش از این او رابیازرد وبراند ودخترش را بازنداد وفدیه‌ای را که آورده بـود نپذیـرفت . از اینروست که آپولون ، خدایگان کماندار ، رنجهایی برشما فرود

۱ــ منظور آگاممنون است .   ۲ــ از خشم آگاممنون نگران است .

آورده است ، وبازهم فرود خواهد آورد . تا بازماندگان دانائه دوشیزه‌ای را که چشمان دلدوز دارد بی‌گفتگووبی‌فدیه بپدرش بازندهند وصد گاو برای معبدوی در کریزه قربانی نکنند بلای دلازار را از ایشان باز نخواهد داشت . تنها آن روز است که می‌توانیم او را اکرام کنیم ودلش را بدست آوریم» .

این گفت وبازنشست . آنگاه پهلوان دلیر وشاهزادهٔتوانا ، آگاممنون پسر آتره ، برخاست . بسیار غم‌زده بود، اندرونش انباشته از خشمی تیره بود ، چشمانش اخگری فروزان می‌نمود . وی نخست چشم را ببدخواهی برکالکاس دوخت وگفت :

«ای پیامبر بدبختی ،هرگزتوچیزی نگفتی که‌برای‌خوش‌آیند من‌باشد . پیوسته دل تو ازین خوش بود که بدبختی را پیش‌گوئی کنی . اما هرگزنیک‌بختی را خبر نمی‌دهی وهرگز آنرا باخود نمی‌آوری . باز امروز آمده‌ای بنام خدایان ودر برابر بازماندگان دانائه بگویی که اگر آپولون ، خدایگان کماندار ، رنجی بدیشان می‌رساند از آنست که من از پذیرفتن فدیهٔ باشکوه دخترکریزس[1] سرباز زده‌ام . راستست ، من بسیار بهتر می‌پسندم که وی راپیش خود نگاه دارم . اورا حتی از کلیتمنستر[2] زن مشروع خود برتر می‌دانم . وی نه‌در قامت ورفتار ، نه‌در هوش وچابکی ، هیچ‌ازاو بازنمی‌ماند . بااین همه اگر شماچنین بپسندید ، ببازگرداندن‌اوتن درمی‌دهم : بهتر می‌دانم لشکرم تندرست وآسوده باشد تااینکه ازدست برود . اما بهرحال بی‌درنگ غنیمتی دیگر برایم فراهم‌آورید

۱ـ Chrysés ۲ـ Clytemnester

تامن تنهاکسی از مردم آرگوس نباشم که از غنیمت بی‌بهره باشد ، چون این محرومی درخور شأن ومقام من نخواهد بود وشما همه می‌بینید که سهم مرا دیگری می‌رباید» .

آنگاه آخیلوس که از نژاد خدایان بود وپاهای نافرسودنی داشت گفت :

«ای پسر نام آور آتره ، تو در آز مانند نداری . چگونه جوانمردان آخائی می‌توانند چنین سهمی از غنیمت بتو بدهند ؟ چنانکه من‌می‌دانم ماخزانهٔ مشترکی نیندوخته‌ایم . آنچه از تاراج شهرها بدست آورده‌ایم پخش کرده‌ایم . آیا سزاوار است که‌مردم دوباره آنراورویهم بینبارند ؟ هم‌اکنون‌ازاین‌زنی که از آن خدایست جدا شوومامردم آخائی ،اگر روزی زئوس‌بهرهٔ‌ماکند که شهرتروا[1] رابا دیوارهای استواری که دارد تباه کنیم ، سه‌برابروچهار برابر آنرا بتو پاداش خواهیم داد» .

آگاممنون شاه در پاسخ به‌او گفت :

«نه ،نه ، ای آخیلوس که همانند خدایانی ، هر چند دلاور باشی برسر آن مباش که اندیشهٔ خود را از من پنهان داری . نمی‌گذارم مرا خام کنند و بفریبند . هنگامی که تو سهم خویشتن را نگاه می‌داری آیا چشم داری که من بدینگونه آسوده بنشینم تا از سهم خویش بی‌بهره‌ام‌کنند ؟ آیا بدین انگیزه‌است‌که مرا بباز- دادن آن کسی که سخن ازو می‌رود می‌خوانی ؟ اگر جوانمردان آخائی سهمی از غنیمت بمن بدهند که همسنگ خواهشهای من

۱- Troie

وبرابر با آنچه از دستم می‌رود باشد جای سخن نیست . اما اگر آنرا از من دریغ‌کنند ، آنگاه من می‌روم و آن تو یا آن آژاکس[۱] یاآن اولیس[۲] را می‌گیرم - می‌گیرم ومی‌آورم، آنگاه خشم آن‌کسی را که بوی رومی‌آورم خواهند دید !... اما این اندیشه رابه زمانی دیگر بگذارم . اینك برویم وکشتی سیاه را به دریای پهناور درافکنیم ، دسته‌ای از کشتی‌بانان برگزیده فراهم سازیم ، سپس صد گاو قربانی را بر آن سوار کنیم ، کریزئیس زیبا را برکشتی بنشانیم ، سرانجام باید از میان کسانی‌که در انجمن رأی دارند، آژاکس یا ایدومنه[۳] یااولیس ایزدی[۴] را بسروری برگزینیم، یا خودت را ای آخیلوس ، که درمیان مااز همه هراس انگیزتری برمی‌گزینیم ، تا قربانئی بکنی که بدان‌بتوان خدائی را که تیرهایش سبب چندین وحشت شده‌است آرام نمائی .

آخیلوس که پاهای تندرو داشت چشم نیم‌بازی براو دوخت وگفت :

«آه ! ای مردی که دلت به بیشرمی آغشته است وتنهادر جستجوی سودی ،چه‌سان‌می‌خواهی که‌از این پس یکی از مردم آخائی بتواند از ته دل فرمان‌ترابپرد یادرپی دستوری برودیابجنگ تن‌بتن رهسپار شود ؟ زیرا برای کین توزی از این مردم جنگجوی ترواتیست که من آمده‌ام این جا پیکار کنم . ایشان بامن کاری نکرده‌اند . هرگز گاوان ماده ومادیانهای مرا نربوده‌اند ، هرگز

۱- Ajax ۲- Ulysse ۳- Idoménée

۴- منظور اینست که از نژاد خدایان است . این سه از سرداران بزرگ یونان در جنگ تروا هستند .

خرمنهای بار آور وسودبخش مرا در «فتی»[1] تاراج نکرده‌اند. در میان ماکوههای سایه‌گیر بسیار ودریای خروشان فاصله است. تو پی تو، ای بی‌شرم، که درپی تو افتاده‌ایم، تا ترا خوش آید. برای پاس‌خاطر شما دوتن، منلاس[2] وتو آمده‌ایم تا مردم تروا راسرکوبی کنیم، و تو ازاین کارباکی وبیمی نداری، می‌خواهی مرا بیم‌دهی که سهم مرااز غنیمت از من بگیری، سهمی که من در برابرش آن‌همه رنج برده‌ام ومردان آخائی آن‌را بمن داده‌اند! با اینهمه هنگامی‌که مردم‌آخائی شهر آبادی از تروا را تاراج کنندهرگز سهم من برابر سهم تو نیست. در کارزارهای سخت وپرشور، بازوهای منست که‌کار بزرگ از پیش می‌برد. اما چون برسر قسمت‌می‌رسیم بهترین سهم از آن تست. بالعکس سهمی که من بکشتی‌های خود می‌برم، پس از آنکه در کارزار باندازه رنج برده‌ام، ناچیزاست. بااینهمه بآن دلبستگی دارم. اما این‌بار باز بسوی فتی‌می‌روم. صدبار بهتراست باکشتی‌های خم‌گرفتهٔ خود بخانهٔ خویش باز گردم. من برخود نمی‌پسندم که اینجا بمانم وسرافکنده باشم وتوجاه‌ومال گردآوری».

آگاممنون، پشتیبان مردم خویش، پاسخ داد:

«آه، اگر دلت تا این اندازه خواستارگریزست پس‌بگریز. من‌از تو درخواست نمی‌کنم اینجا بمانی تامرا خوش آید. دیگران بسیارند که مرا بزرگ بدارند، و بیش از همه زئوس یاخردمند چاره‌جوی که پشتیبان منست. تو برای من بدنماترین شاهانی که از

۱ـ Phthie نام ناحیه‌ای در آرگوس متعلق باخیلوس. ۲ـ Ménélas

نژاد زئوس‌اند . همواره خوشی تو پرخاش و کارزار و جنگست . با اینهمه اگرتو زورمندی ، آسمان برتو این منت‌را دارد . باکشتی‌ها وهمراهان خود بخانهٔ خویشتن رو ، برو بر رعایای خود در«فتی» حکمروا باش . من نیازی بتو ندارم و مرااز کینه‌ات باکی نیست . بااینهمه ، تهدید مرا بشنو . اکنون که آپولون می‌خواهد کریزئیس را از دستم بدر برد ، من خود باکشتیها ومردان خویش می‌آورمش، اما من نیز بنوبهٔخود بخیمه تو می‌روم وبریزئیس[1] زیبا را که‌سهم تست از آنجا می‌آورم ، تاتو بدانی چسان از توزورمندترم . پس ازاین هم کسی آنچنانکه با همسری سخن می‌گویند بامن سخن نگوید ودر برابر من با من برابری نکند» .

این گفت واندوه دردل آخیلوس جای گرفت ودر سینهٔ مردانه‌اش‌دل در میان دواندیشه نگران بود . آیا تیغ تیزی را که‌در کناررانش آویخته بود باید بکشدوبیك اشاره دیگران را وادار کندتا برخیزند وزادهٔآتره را بکشند ، یااینکه کین خود رافرونشاند وخشم خود را لگام زند ؟ اما در همان حال که اندیشه‌های خود را در جان ودل خویش زیرورو می‌کرد وشمشیر بزرگ‌خود را از نیام برمی‌کشید آتنه[2] از آسمان فرودآمد . هرا[3]، الهه‌ای‌که بازوان سفیددارد ودردل خود هر دو دلاور را یکسان گرامی می دارد ، او را روانه کرده بود . آتنه در پشت سر آخیلوس ایستاد ودست روی گیسوان زرینش گذاشت . تنها درچشم وی پدیدار بود .

۱ـ Briséis ۲ـ Athéné الههٔ خردمندی وپروردگار جنگ وصلح ، دختر زئوس خدای خدایان. ۳ـ Here بانوی خدایان ، همسر زئوس .

هیچ‌کس دیگر نمی دیدش . آخیلوس شگفت‌زده شد ، برگشت و دردم او را شناخت . فروغی هراس‌انگیز در چشمانش پرتو افگند وروباو کرد واین سخنان تیز پرواز را گفت :

«ای دختر زئوس آمده‌ای چه کنی ؟ آمده‌ای که گستاخی آگاممنون پسر آتره را ببینی ؟ بسیار خوب ، آنرا برای تو بیان می‌کنم وچنین خواهد شد . بزودی جانش را برسر این گستاخی خواهد گذاشت» .

آتنه ، الهه‌ای که چشمان نیم‌رنگ داشت ، بدو پاسخ داد :

«من از آسمان فرودآمده‌ام تا خشم ترافرونشانم . می‌خواهی فرمان مرا ببری ؟ هرا، الهه‌ای که بازوان سفید دارد ودردل خویش شما هر دو را بیك سان گرامی میشمارد ، مرا روانه کرده است . زودباش ! این گفتگورا کوتاه کن‌تا دستت شمشیر نکشد . بدین سخنان بس‌کن وبرای اینکه او را سرافکنده کنی وی را بگوی که‌او را چه پیش خواهد آمد . بتو می‌گویم ، وچنین خواهد شد : روزی خواهد رسید که بجبران این گستاخی که برتو رفته است هدایای باشکوه بتو خواهند داد . بهمین بسنده‌کن وفرمان‌ببر» .

آنگاه آخیلوس تیزتك بدین‌گونه باو پاسخ داد :

«فرمانی که از سوی شما دوتن الهگان باشد فرمانیست که باید پذیرفت . باهمه خشمی که دردل جای داده‌باشم ، این کار پسندیده ترست . هرکه فرمان خدایان را بردارد خدایان سخنش را می‌شنوند» .

این گفت ودست را روی قبضهٔ سیمین شمشیر نهاد . سپس

شمشیر بزرگ را دوباره در نیام‌فرو بردودر برابر بانگ آتنه‌سرفرود آورد. آنگاه الهه بسوی اولمپ‌وکاخ زئوس رفت تابخدایان دیگر بپیوندد.

بااینهمه دوباره آخیلوس باسخنان ناروا بزادهٔ‌آتره خطاب کرد وخشم‌خود را سرداد:

«ای که ازمستی خردرا از دست داده‌ای، تو که چشم سگ ودل گوزن داری، هرگز تودل آنرا نداشته‌ای که‌باکسانت سلاح جنگ بپوشی وبابرگزیدگان مردم آخائی کمین کنی. چه‌می‌ترسی که‌دراین‌کاربامرگ روبرو شوی. البته سود این بیشترست که از پهنهٔ میدان مردم آخائی‌دور نشوی واز هرکسی که درروی توسخن بگوید هدایایی را که بدورسیده است بربایی. ای پادشاه که مردم خود رامی‌دری، اگر زیردستان تو مردمی فرومایه نبودند، این آخرین بار بود که چنین گستاخی وخیرگی ازتو سرمی‌زد.

اکنون‌من‌برتو آشکار می‌کنم وسوگندی بزرگ می‌خورم سوگندبدین چوبدست، که چوب آن از درختی که در کوهستان از آن بریده شده جداست وآهن شاخ وبرگ وپوستش راتراشیده است‌ودیگر هرگز نخواهد رست ودیگرگل نخواهد داد[1]، واینك دردست داوران‌مردم آخائی است که داد می‌دهندوبنام زئوس پاس آنرا نگاه می‌دارند ــ این **سوگند** که می‌خورم ترا استوارترین سوگند خواهد بود، می گویم روزی خواهد رسید که همهٔ مردم آخائی در دل بر آخیلوس دریغ خواهند داشت. از آن دم با همهٔ

۱ ــ سوگند بچوبدست مخصوص قاضیان است.

ناکامیهایت تو دیگر نمی‌توانی درهیچ‌کاری سودی بایشان برسانی. هنگامی‌که آنها صدصد از ضربت‌های هکتور جان‌ستان[1] از پا درآیند آنگاه در اندرون خویش از خشم آنکه هرگونه پشتیبانی را از دلیرترین مرد آخائی دریغ ورزیده‌ای دلت‌فرو خواهد ریخت» .

زادهٔ پله چنین گفت وچوبدستی خویش را که‌میخهای‌زرین برآن فرو رفته بود بزمین انداخت و نشست .

آگاممنون زادهٔ آتره نیز از سوی خودسراپا خشم بود. آنگاه نستور[2] برخاست ، نستورکه زبان نرم داشت وسخنگوی بلند آواز پیلوس[3] بود . بانگش شیرین‌تر از انگبین روان بود . تاکنون درگذشت دوپشت از ناپایندگان[4] را دیده بودکه باوی بجهان آمده ودر سرزمین خوش پیلوس بزرگ شده بودند ، و وی اکنون برپشت سوم فرمانروا بود . بفرزانگی سخن آغاز کرد و گفت :

« دریغا ، سوك بزرگی برسرزمین آخائی فرود آمده است . چه خوشی برای پریام‌وپسران پریام‌وچه‌مایهٔ شادی دردل‌مردم دیگر تروا خواهد بود اگر این کشمکش را که درمیان شماست‌بدانند ! شما که سران بازماندگان دانائه[5] در انجمن ودرکارزارید زینهار هردو بسخن من گوش فرادهید . وانگهی من‌سالمندتر از شمایم . من پیش‌ازاین‌همداستان‌مردانی بوده‌ام که دلیرترازما بودند وهرگز مرا خود نشمردند . هنوز مردانی مانند پیریتوس[6] یا دریوس[7] رهبر

۱ـ Hector فرزند پریام وبزرگترین پهلوان مردم تروا . ۲ـ Nestor امیر پیلوس ۳ـ Pylos ۴ـ منظور مردمان است ، در برابر خدایان که جاویدند .
۵ ـ غرض‌مردم‌آخائی یا یونانی است که نسل خود را به دانائه از همسران زئوس می‌رساندند . ۶ـ Pirithoos ۷ـ Dryos

مردان سنه[1] ویا چون اگزادیوس[2] وپولیفم[3] ایزدی یا چون تزه[4] پسراژه[5] که مردان جاودانی بودند ندیده‌ام وهرگز نخواهم دید. اینها در میان همهٔ کسانی که درروی این سرزمین بزرگ شدند مردانی زورمند بودند ودرمیان همه توانا بودند. بادشمنانی که از میان همه زورمندتر بودند، بادیوان کوهستان، کشمکش داشتند وکشتاری بی‌دریغ‌ازایشان‌کردند. برای اینکه‌به‌ایشان‌بپیوندم من ازپیلوس، سرزمین دوردست، رخت بربسته بودم. ایشان مرا بخود خوانده بودندومن فراخور نیروی خویشتن کارزار می‌کردم. آه که از مردمان این جهان دیگر کسی نمی‌تواند امروز باایشان درافتد. آری، این مردان رأی مرا می‌شنیدند وگفتهٔ مرا بکار ـ می‌بستند. زنهار شما هم آنرا بشنوید. هر کسی بشنود راه راست پیش می‌گیرد.

تو ای آگاممنون، هرچه دلاور باشی از اینکه دختری را که در دست آخیلوس است بربایی درگذر وغنیمتی را که مردم آخائی باو بخشیده‌اندازاوبازمگیر. تونیز ای‌زادهٔ پله، درپیکار باشاهی که در برابرتست پای میفشار. افتخار شاهی که، عصای سلطنت دارد و پیروزمندی را زئوس بهره‌وی کرده است، با آن تویکسان نیست. تو زورمندی. الهه‌ای مادرت بود. امااوباز بیش ازآنست، زیرا که فرمانروابرمردانی بیشتر از آن‌تست. توای زادهٔ‌آتره خشم خود را فرونشان. منم که ازتو درخواست می‌کنم. خشم خود را

۱- Sénée ۲- Exadios ۳- Polyphème
۴- Thésée ۵- Egée

رها کن وآخیلوس را پاس‌دار . مردم‌آخائی بارویی استوارتر ازو دربرابر پیکار جانکاه ندارند» .

آنگاه آگاممنون شاه بدین گونه پاسخ داد :

«ای پیرمرد آنچه تو می‌گوئی بسیار خوب‌می‌گوئی ،اما این مرد می‌لافد که برتر از دیگرانست ، خداوندگار همه است ،شاه همه‌آفریدگانست ، بهمه فرمان می‌دهد .امامی‌پندارم که فرمان‌وی روان نخواهد بود . اگر خدایانی که همواره زنده‌اند ویرا مردی جنگی آفریده‌اند آیا او راهم گماشته‌اند که برای این کار جزناسزا نگوید؟»

آخیلوس ایزدی ناگهان باو پاسخ داد :

«اگر من در همهٔ حال به‌نخستین گفته‌ات سرفرود آورم‌راستی مرا زبون وفرومایه خواهند دانست . بدینگونه دیگران را فرمان ده ومیاکه بمن فرمان بدهی . زیرا می‌پندارم‌ازاین پس دیگر فرمان ترا نبرم . اما باز سخنی دارم بتوبگویم ، آنرا درست دردل خود جای ده : بازوهای من در راد دختری پیکار نخواهد کرد، نه‌باتو و نه‌با دیگری . آنچه بمن دادد بودید هم شما از من بازمی‌ستانید ، اما از هر چه جز آن که من نزدیك کشتی تندرو سیاه‌خود دارم تو چیزی نخواهی برد . بیاو آزمون کن‌واینان خواهند دید که خون سیاه تو بزودی از سراسر زوبین من افشانده خواهد شد» .

چون این‌کشمکش بگفتگوهای‌درشت انجامیدهردو برخاستند وانجمن را در کنار کشتی‌های مردم آخائی بهم زدند .

درآن میان که آخیلوس بسایبانهاو کشتی‌های نیکوی خودباز

می‌گشت و پاتروکل[۱] پسرمنوسیوس[۲] وهمراهانش نیز باوی بودند، آگاممنون واداشت تا کشتی خوش‌ساختی را بدریا کشیدند. بیست کشتیبان برگزیده در آن‌جاداد وصد گاو برای قربانی خدایان در آن سوارکردوخود کریزئیس زیبارا در آن‌برد وجا داد. سرانجام خود درکشتی نشست واولیس زیرك فرماندهی آنرا بدست گرفت.

بدین‌گونه برکشتی نشستند و بزودی ازمیان آب نمناك رهسپار شدند. دراین‌میان زادهٔ آتره بمردان‌جنگی خود فرمان داد پیکرهای خودرا پاك کنند. ناچارخودرا پاك‌کردند، آلودگیهای‌خودرا بدریا ریختند، سپس صدگاو تندرست را با بزهایی چند در کنار دریای بی‌کران برای آپولون قربانی کردند وچربی آنها بادودهای مارپیچ بآسمان رفت.

آزردگی آخیلوس — بدین‌گونه در لشکرگاه سرگرم‌بودند اما آگاممنون تهدیدی را که بر آخیلوس کرده بودفراموش نکرد. پس‌روی به‌تالتیبیوس[۳] واوریبات[۴] که پیام‌آوران ومیرآخوران‌زبردستش بودند کرد وگفت:

«هردو بکشتی آخیلوس‌پسرپله بروید، سپس دست بریزئیس زیبا را بگیرید وبیاورید. اگر او شمارا باز دارد خود باهمراهانی بیشتر میروم واو را از وی میگیرم، واین براوگران خواهد بود».

این بگفت وایشان را روانه کردوبدرشتی فرمان داد. ایشان دریغ‌گویان رفتند وکرانهٔ دریا را پیمودند تا بسایبانهاوکشتی‌های

۱ ـ Patrocle گرامی‌ترین دوست آخیلوس است. ۲ ـ Menoetios
۳ ـ Taltybios ۴ ـ Eurybate

میرمیدونها رسیدند . آنجا آخیلوس را نزدیك سایبان وکشتی سیاهش یافتند که نشسته بود . دیدار پیام آوران وی را هیچ‌شاد نکرد . هر دو در برابر امیر با ترس واحترام بسیار ایستادند ، سخن نگفتند وپرسش نکردند . اما وی دردل خود آگاه شدو گفت :

«درود برشما ای فرستادگان وپیام آوران زئوس‌ومردمان . نزدیك بیائید . شما کاری بمن نکرده‌اید . تنها آگاممنون تبه‌ـ کاراست. اوست که شما را درپی بریزئیس جوان فرستاده است . هان‌ای پاتروکل ایزدی ، بگو دختر را بیرون آورند واو رابایشان ده تا ببرندش . اما شما پیام آوران باید خود در پیش خدایان ودر پیش ناپایندگان ودر پیش آن پادشاه سخن ناشنو ، اگر خودباری دیگر برای برگرداندن بلاهای جانکاه بمن نیاز افتد ، گواهان من باشید . آگاممنون را دل از خشم آکنده است . نه بگذشته می‌اندیشد ونه‌بآینده ، ونمیتواندببیند چگونه مردم آخائی‌میتوانند نزدیك کشتی‌های خود بی آسیبی کارزار کنند» .

این بگفت وپاتروکل فرمان دوست خویش را پذیرفت و واداشت تا بریزئیس زیبارا از سایبان برون آوردند . وی را بایشان داد تا ببرندش . ایشان از برابر کشتی‌های مردم آخائی راه خویش را پیش گرفتند وزن نیز بادریغ درپی ایشان بود . آنگاه آخیلوس ناگهان بگریستن آغاز کرد واز کسان خود دور شد . رفت درکرانهٔ دریای‌کف‌آلود بنشست. دیدگان را بردریای سیاه دوخت وبزاری با دستهای‌گشاده مادرش را بیاری خواند :

«ای مادر ، اگر تو مرا برای زندگی بسیار کوتاه زادی ،

دست‌کم میبایست زئوس اولمپ‌نشین که در بالای کوهها میغرد افتخاری بمن بدهد ، وحال‌آنکه دراین ساعت اندك پشتیبانی ازمن نمیکند ، زیرا اینك آگاممنون پسر آتره ، امیر توانا ، آمده است بامن برابری کند . سهم مرا از غنیمت گرفته و آنرا نگاه داشته . بدست خود مرا غارت کرده است.»

اشك ریزان چنین گفت ومادر بلند پایه‌اش[1] که نزدپدر پیرش هم‌چنان نشسته بود از ژرفنای گردابهای دریاسخنش را شنید .زود مانند بخاری از دریای‌سفید سر بیرون آورد ، روبروی پسرش که اشك میریخت نشست . بادست او را نواخت ، با او سخن گفت وهمهٔ نامهای وی را برزبان آورد :

«فرزند من ، چرا می‌گریی ؟ چه سوکی در دلت فرود آمده است ؟ سخن بگوی واندیشه‌ات را از من نهان مدار تا هر دوهمه چیزرا بدانیم» .

آخیلوس تیز رفتاربا گریه‌ای سخت پاسخ داد :

«تواز آن آگاهی . چه سود دارد چیزی را که میدانی‌بتو بگویم؟ مابه‌فب[2] شهر مقدس اتیون[3] رفتیم وپس‌ازآنکه آنراویران کردیم همه چیز را از آنجا بغنیمت آوردیم . سپس مردم آخائی آنچنانکه روا بود آنچه را که تاراج کرده‌بودند با هم قسمت کردند وکریزئیس زیبا را برای زادهٔ آتره گذاشتند . آنگاه کریزس ، کاهن آپولون کماندار ، نزدیك کشتی‌های مردم آخائی که زرهٔروئین

۱ ــ مادرش «تتیس» پروردگار دریاهاست .
۲ــ Phèbes
۳ــ Eétion

دارند فراز آمد . برای رهایی دخترش فدیه‌ای‌هنگفت آورده‌بود و روی عصای زرینش ریسمان‌های آپولون کماندار را بدست‌داشت . همهٔ مردم آخائی زمزمه‌کنان پذیرفتند که باید پیرمرد را بزرگ داشت‌وباید فدیهٔباشکوه ویراپذیرفت . امااین کارپسند آگاممنون پسرآتره نبود . کریزس را بسختی روانه‌کرد وبدرشتی فرمان داد . پیرمرد خشمگین رفت و آپولون که وی را سخت گرامی میدارد درخواستش را برآورد . تیری جانکاه بسوی مردم آرگوس رها کرد و مردان یکی پس از دیگری جان‌دادند . هنگام آنکه تیرهای خدای بدین گونه از هر سوی برلشکر بی‌کران مردم آخائی فرود میآمد ، پیش‌گویی که همه چیز میداند فرمان‌های ایزد کماندار را برماآشکار کرد ومن پیش از همه بی‌درنگ رآی دادم که خدای را آرام کنند . در آن میان زادهٔ آتره را خشم فراگرفت . ناگهان برخاست وتهدیدی کرد که امروز بجای آورده شده است : در این دم مردم آخائی که چشمان تیزگرد دارند ، سوار برکشتی ظریفی کریزئیس را باهدایایی‌برای خدایگان آپولون به کریزه می‌برند ، ودر همین هنگام پیام آوران که تازه از سایبان من‌بیرون رفته‌اند ، بریزئیس[1] را که مردم آخائی بمن بخشیده بودند با خود می‌برند . پس برتست اگر بتوانی بیاری پسرت برخیزی . بسوی اولمپ‌رو . اگر در گذشته بگفتار وکردار خواهشهای زئوس رابرآورده‌ای، امروز ازو یاری بخواه . بارها در کاخ پدرم از تو شنیدم بخود می‌بالیدی وبافخروناز می‌گفتی که از میان‌خدایان تنها تو بودی که

۱ـ Brisèis

توانستی بلایی دلازار را از زئوس زادهٔ کرونوس[1] پروردگار ابرهای سیاه ،بگردانی . بدینگونه که چون‌خدایان اولمپ،وخاصه هراوپوزئیدون[2] وآتنه که برآنها سروری داشتند، درصدد برآمده بودند که زادهٔ کرونوس را بزنجیر کشند . اما تو بیاری او فراز آمدی وآفریده‌ای‌راکه صدبازو داشت وخداوندان اورا بریاره[3] ومردم اورا اژئون[4] می‌نامیدند ودر نیرو برپدر خویش‌هم فزونی داشت برفراز اولمپ خواندی . آن آفریده آمد وباغروری که از پیروزی خویش داشت در کنار زادهٔ کرونوس نشست . خدایان از دیدارش بیمناك شدند و دیگر سخنی از زنجیر نرفت . امروز که در کنارش می‌نشینی و زانوهایش را می‌فشاری همهٔ اینها را بیادش آور . آیازئوس سزاوار نخواهد دانست که مردم تروارا یاری کند ومردم آخائی را که دهٔك از آنها بیشتر نمانده است بدنبالهٔ کشتی‌هاشان بدریا بازگرداند ، تا همه از نتیجهٔ هوش وخردشاه خود برخوردارشوند ،وآگاممنون پسرآتره نیزسرانجام، خود بداند آنروزی که هرگونه پشتیبانی را از دلاورترین کسی از مردم آخائی دریغ داشت چه دیوانگی بزرگی کرد» .

آنگاه تتیس گریه‌کنان باو پاسخ داد :

«آه‌فرزندمن، چرا من‌مادر فلك‌زده ترا پروردم؟ پس چرا نزدیك کشتیهایت نماندی تا از درد و رنج در امان باشی ــ باآنکه سرنوشتت بجای روزهای دراز تنها زندگی کوتاه بهرهٔ تو کرده

---

۱ ــKronos پدر زئوس است واز زادهٔ کرونوس زئوس منظور است .

۲ــ Poseidon ۳ــ Briarée ۴ــ Egeon

است . اینك نه تنها تو ناگزیر عمری کوتاه داری ، بلکه درمیان اینهمه سیه‌بختی عمر می‌گذاری . دریغا ، بـرای چـه سرنوشت غم‌انگیزی‌ترا پیش ازین درخانهٔ خویش زاده‌ام !

اینك من بسوی قلهٔ برف گرفتهٔ اولمپ می‌روم و شکوهٔترا به زئوس تندرافگن می‌برم ، تا ببینم گوش فرا میدهد یانه .

پس خشم خود را بر مردم آخائی فرونشان ونزدیك‌کشتی‌های تندرو خویش بنشین وازجنگ خودداری کن.زئوس دیروزبدانسوی اوقیانوس رفته است تادر سوری ازآن حبشیان آزاده انبازی‌کند[1] وهمهٔ خدایان درپی او رفته‌اند . دوازده روز دیگـر بـه اولمپ بازمیگردد . آنگاه بکاخ وی که آستانه‌ای از روی دارد رهسپار می‌شوم وزانوهایش را می‌بوسم و گمان دارم سخن مرابشنود» .

این‌را گفت ورفت وآخیلوس را بادلی‌پر خشم درآنجا گذاشت ، و وی همچنان در اندیشهٔ آن زن اسیر زیبایی‌بود که بزور وبناخواه ازو ربوده بودند .

کریزئیس در کریزه

درین میان اولیس به‌کریزه رسید وصدگاو قربانی مقدس را با خود میبرد .

همینکه کشتی از گذرگاه بندری که آبهای ژرف داشت گذشت بادبانها را فرو کشیدند وآنها را درپس کشتی سیاه نهادند. پس از آن ریسمانهایی را که دگل از آنها برپا ایستاده بود زود

---

۱ ـ اشاره است بمراسم خاصی‌که در آن‌عصر در لیبی و دیوسپول Diospol معمول بود . مشهوراست‌که در مواقع معین ، مردم افریقا یعنی حبشی‌ها بمعبد زئوس میرفتند ومجسمهٔ زئوس ودیگرخدایان‌یونان را برمی‌گرفتند و بامراسم‌خاصی درسراسر لیبی می‌گرداندند . این مراسم بااعیادوجشنهایی همراه بود ودوازده روز طول‌میکشید .

گسـستند و فرود آوردند ، سپس به نیروی پارو تا بنزدیك کرانه آمدند ، آنگاه لنگرها را انداختندوبندها را گره بستند و بکنارهٔ شن‌زار فرود آمدند . صد گاو قربانی را که نذر آپولون کماندار کرده بودند پیاده کردند . کریزئیس نیز از کشتی دریا شکـاف بیرون آمد واولیس خردمند او را بقربانگاه برد وبدست پدرش داد و گفت :

«ای کریزس ، مرا آگاممنون شاه مردم باینجا فرستاده است تا دخترت را نزد تو بیاورم وبنام فرزندان دانائه صد گاو قربانی مقدس به‌آپولون تقدیم کنم تا مگر خشم این خدارا که تیرهای اوسبب چندین زاری وپریشانی‌ماگشته است فرونشانیم».

این گفت ودختر را بدست پدر داد ووی او را بشادی پذیرفت . آنگاه بی‌درنگ صد گاو قربانی پروار را بترتیب در گرداگرد قربانگاه زیبایی جای دادنـد . پس دستهای خـود را شستند ودانه‌های جورا برداشتند وکـریزس دستها را بـآسمان برداشت و ببانگ بلندبرای آنها دعا خواند :

«ای خدائی که کمان سیمین داری ، ونگاهبان کریـزه وسیلای ایزدی‌هستی ، وشاهانه برتندوس[1] فرمانروائی ، سخن مرا بشنو . تو پیش ازین هم نیازهای مرا پذیرفته‌ای . تو مرا بزرگ داشتی وآسیبی سخت بلشکریان مردم آخائی رساندی . پس این‌ـ بارهم خواهش مرا بر آور : بلای جان آزار را از فرزندان دانائه بگردان» .

۱ــ Tènedos

چون این بگفت ، آپولون درخواستش را پذیرفت هنگامی‌که دعا بپایان‌رسید وجوها را افشاندند[1] پوزه‌های گاوان نر را بلند کردند . آنهارا سربریدند و پاره‌پاره کردند و رانهای آنها را که از آن‌خدایان بود جدا ساختند ، از دوسوی چربی بروی آنها گذاشتند وپاره‌های گوشت خام را روی آنها جای دادند . پس از آن پیرمرد کاهن آنها را روی اخگرها بریان کرد وبادهٔارغوانی رنگ تابان را روی آنهاریخت . در کنار وی‌جوانان چنگال های پنج‌شاخه در دست داشتند . سپس چون رانها پخته شد جگربندها را خوردند ، بازمانده را نیز بپاره‌های کوچک قسمت کردند . سپس آنها را بسیخ کشیدند و بادقت بسیاربرشته کردند . سرانجام همه را ازروی آتش برداشتند . این کارکه بپایان رسید سور آماده شد . جشن برپا کردند وهمه از خوردنی‌های فراوان که بود بهرهٔ خویش بگرفتند . چون تشنگی وگرسنگی‌را فرونشاندند جوانان دوستگانی را لبریز کردند . سپس در ساغر هرکس از آن باده ریختند که بیاد خدایان بنوشد . همهٔ روز مردم آخائی هم آواز گشتند وبرای‌آرام کردن خدایان سرود خواندند وخدای کماندار، تیرافکن راستودند . اوهم تفضل کرد وپذیرفت.

خورشید فرو رفت وتاریکی فرا رسید . درکنار بندهای کشتی درازکشیدند . سپس بامدادان‌که سپیده‌دم باانگشتان پشت‌گلی نمایان شد بمیان دریا رفتند تا بلشکرگاه پهناور مردم آخائی

---

۱ ــ از مراسم قربانی یکی این بود که مشتی چند جوبرشته با اندکی نمک‌برسر جانوری که سرمی‌بریدند می‌افشاندند .

برسند . آپولون که از آنها خشنود گشته بود ، نسیم سازگار فرستاد . آنگاه دگل را برافراشتند و بادبان سفید راگستردند . باد در بادبان افتاد ودر آن میان که گرداگرد سینهٔ کشتی موج خروشان میجوشید و ببانگ بلند میغرید ، کشتی راه خود را می‌پیمود ودر آغوش خیزابه‌ها می‌شتافت . بدین‌گونه بلشگرگاه پهناور مردم آخائی‌رسیدند . آنجابرای‌اینکه کشتی‌سیاه رابخشکی ببرند آنرا کشیدند وسپس روی ماسه‌ها آنرا راست کردند . آنگاه در کنار پرتگاه آنرا بند بستند .

در اولمپ

دراین هنگام زادهٔ پله ، آخیلوس ایزدی ، که پاهای تیزرو داشت در کنار کشتی‌های تندرو خود نشسته بود وهمچنان در خشم بود . نه بآن انجمن رفت که در آنجا مردم پیروزی بدست میآوردند ونه‌به‌پیکار رفت . دل‌آزرده در زیر سایبان خود نشسته بود واز هیاهو ونبرد دریغ داشت .

از آن پس چون سپیدهٔ دوازدهم تافت ، خدایان جاودان همه باهم اولمپ بازگشتند ، و زئوس پیشاپیش ایشان بود . تتیس درخواستهایی راکه پسرش آخیلوس ازو کرده بود بیاد داشت . از موج دریا سربر آورد وسپیده دمان بسوی اولمپ وآسمان پهناور برشد . در آنجا زئوس بلندآوا را دید که در گوشه‌ای از بلندترین فرازگاه اولمپ که فرازگاه‌های بی‌شمار دارد نشسته است . درپای وی زانو زد ، زانوهای وی را بدست چپ وزنخش را بدست راست گرفت ودرخواست کنان بسازادهٔ

کرونوس چنین گفت :

«ای زئوس ، اگر هرگز در میان خدایان جاوید بکردار وگفتار خدمت ترا کرده‌ام اکنون خواهش مرا برآور وفرزند مرا که درمیان جنگ‌آوران از همه بمرگ نزدیک‌ترست پیروزی بخش . اکنون آگاممنون ویرا سرشکسته کرده است : بخش وی را از غنیمت ازو گرفته ونگاهداشته ، وبدینگونه خودسرانه وی را تهی دست‌کرده‌است . تویی که باید آبروی او را برگردانی ، ای زئوس فرزانهٔ اولمپی . پیروزی را بهرهٔ مردم تروا کن تا روزی که مردم آخائی آبروی فرزند مرا بازگردانند و برنامبرداریش بیفزایند» .

این گفت وزئوس گرد آورندهٔ ابرها بدو پاسخ نداد . همچنان خاموش بر تخت نشسته بود . تتیس که از آغاز زانوهایش را گرفته بود الحاح‌کنان آنها را فشرد وبار دیگر درخواست کرد :

« آه ترا سوگند میدهم ، نویدی قرین اجابت بمن ده وبا اشارهٔ سر این درخواست راقبول کن یارد فرمای . تو نباید از چیزی بترسی ، ومن درخواهم‌یافت که تا چه اندازه درمیان‌خدایان دیگر مرا خرد می‌شمارند» .

آنگاه گرد آورندهٔ ابرها ، زئوس سخت درخشم شد و پاسخ داد :

«آه چه کار پردرد سری ! مگر تو میخواهی روزی که هرا[1] می‌آید مرا با او درکشمکش بیفکنی ؟ او خود بی‌سببی

---

۱ ـ همسر زئوس

همیشه در صدد است که در برابر خدایان جاوید با من بستیزه و پرخاش برخیزد و مرا متهم دارد که در جنگها یاور مردم تروا هستم. اما تو اکنون ازین‌جا برو تا چشم هرا برتو نیفتد. منم که باید نگران کار تو باشم و درخواست ترا برآورم. اکنون برای آسودگی خاطر تو با اشارهٔ سر درخواست ترا می پذیرم و بدینگونه گمان دارم سخن مرا باور خواهی داشت، چه این اشارهٔ سر بالاترین گروگانیست که من میتوانم در میان خدایان برای تضمین گفتهٔ خویش بدهم. چون نویدی که با اشارهٔ سر من توأم باشد نه باز گشت خواهد داشت و نه هرگز بیهوده و فریبنده خواهد بود.

زادهٔ کرونوس این بگفت و ابروان سیاه را با اشارهٔ قبول فرود آورد. گیسوان ایزدی خدایگان دمی بر روی پیشانی جاویدانش بپرواز آمد و فراخنای اولمپ بلرزه افتاد.

چون آندو با هم رأی زدند از هم جدا شدند. تتیس از فراز اولمپ فروزان بدریای ژرف جست و زئوس بجایگاه خود رفت. همهٔ خدایان باهم از نشیمن خود برخاستند تا بپیشواز پدر خویش روند. هیچ یك یارای آن نداشت که در جای خود منتظر آمدنش باشد. وی همهٔ آنهارا در برابرخویش ایستاده یافت. برتختش نشست.

اما زئوس نتوانسته بود کار خود را از دیدهٔ هرا پنهان بدارد. هرا گفت وشنید او را با تتیس سیمین ساق، که دختر نره[1]

---

۱ ــ Néree خدای دریا که دخترانش بنام **Neréides** بردریای مدیترانه خدایی می‌کردند. وصف سیمین ساق یا مرمرین پای که برای تتیس آمده است ظاهراً اشاره‌ای بکف‌های سفید دریاست.

پروردگار پیر دریاست ، دیده بود وهماندم این سخنان زننده را به زئوس پسر کرونوس گفت :

«ای‌نابکار ، باز با کدام یك از خدایان گفت و شنید داشته‌ای ؟ تو همیشه دور ازمن بدین خوشی که نهانی زمینه‌ای بچینی وهرگز یارای آن نداشته‌ای خود بمن بگوئی در چه اندیشه‌ای» .

آنگاه پدر خدایان ومردمان بدین‌گونه بوی پاسخ داد :

«هرا ، امیدوار مباش همهٔ اندیشه‌های مرا بدانی . حتی تو که همسر منی بآسانی براندیشه‌های من دست نخواهی یافت . اگر چیزی هست که سزاوار باشد تو بدانی هیچ خدایی و هیچ آفریده‌ای پیش از تو آنرا درنخواهد یافت . اما آنچه را از همهٔ خدایان پنهان میدارم هرگز درپی دانستن آن مباش وبیهوده پرسش وکنجکاوی مکن» .

هرای بلند پایه که چشمان درشت دارد باو پاسخ داد :

«ای زادهٔ کرونوس هراس انگیز ، این چه سخنانست‌که میگوئی؟ تاامروزتو نه‌دچار پرسش‌من بوده‌ای‌ونه‌گرفتار بازجویی من‌شده‌ای . اما امروزدر ته‌دل سخت‌بیمناکم مبادا تتیس سیمین‌پای ، دختر «نره» پروردگار دریا ، ترا از راه برده باشد . زیراوی سپیده‌دمان آمده است ودرپای تو زانو زده است ومی‌پندارم زانوهای ترا گرفته است وگمان دارم تو نیز ناگزیر با اشارهٔ سر نویدی باو داده‌ای‌که آخیلوس را یاری کنی وهزاران مردم‌آخائی را نزدیك کشتی‌هایشان قربانی نمایی» .

زئوس گرد آورندهٔ ابرها بدو چنین پاسخ داد :

«ای الههٔ گستاخ که همیشه آمادهٔ بدگمانی و پنداری . هیچ‌چیز من برتو پوشیده نیست . اما تو این کار را بیهوده‌میکنی : طرفی برنخواهی بست مگر آنکه بیش از پیش از دل من دورشوی، واین برتو گران خواهد بود . اگرآنچنانست که تومیگوئی ، البته من آنچه را که دلخواهم است انجام خواهم داد . پس خاموش بنشین و فرمان مرا بشنو . اگر نزدیك شوم ودستهای هراس انگیز خود را برتو فرود آورم از همهٔ خدایان اولمپ برای تو کاری ساخته نخواهد بود» .

چون این بگفت هرای بلند پایه که چشمان درشت داشت هراسان شد وخاموش نشست ودل سرکش خویش را رام کرد .

در کاخ زئوس همهٔ خدایانی که از آسمان زاده شده‌بودند بخشم آغازیدند . آنگاه هفستوس[1] ، هنرمند نام آور ، لب بسخن گشود تا دل مادرش هرا را که بازوهای سفید داشت بدست آورد وگفت :

«اگر شما برای خاطر ناپایندگان هردو بدینگونه با هم درافتید ودرمیان خدایان چنین هیاهو افگنید کاری بس دلآزار وناسازخواهد بود . اگر کار بجای بد بکشد دیگربزم سور و سروری نخواهید داشت . هرچند مادرم فرزانه باشد اینجا پندی باو میدهم : باید درپی آن باشد که پسند خاطر زئوس را فراهم سازد ، تا آنکه پدر ما دیگر با او ستیزه نجوید و بزم ما را پریشان

---

۱ ـ Héphestus فرزند زئوس خدای آتش دود انگیز .

نکند . زیرا اگر این خداوندگار که تندر را از افراز اولمپ بجهان میفرستد و درخش را روان میکند[1] درصدد برآید که همهٔ خدایان رااز تخت‌ها بزیر افکند هیچ‌کس نیست که با او یارای برابری داشته باشد . ای مادر ، آگاه‌باش وبرو وبکوش تا باسخنان آرام ـ بخش دلش را بدست آوری ، وهماندم آن خداوندگار که اولمپ زیر فرمان اوست باماسازگارتر خواهد شد» .

این بگفت و پیش پای خود جستی زد و ساغری را که دو دسته داشت بدست مادر داد و گفت :

«مادر ، بهرچه پیش آید تن درده واندوه خویش را دردل نهان‌دار . نمیخواهم‌بچشم خویش ببینم برتو ، که من اینهمه‌دوستت میدارم ، دست دراز کرده باشند ، آنگاه باهمهٔ اندوه و دلتنگی که خواهم داشت نمیتوانم ترا هیچ بکار آیم . پیکار با خدای اولمپ رنج افزاست .تاکنون یك‌بارخواستم تراپناه دهم ولی‌پایم راگرفت واز آستان مقدسم بیرون انداخت . همهٔ روز در آسمانها فرو ـ میآمدم ، هنگام فرو رفتن آفتاب به‌لمنوس[2] افتادم . رمقی بیش از من نمانده بود . آنجا تا پای برزمین نهادم سینتی‌ها[3] مرا بخود پذیرفتند» .

بدین سخن ، هرا لبخند زد وبازوی مرمرین سفید خویش را پیش برد و لبخندزنان ساغری را که پسرش میداد بگرفت .

۱ــ بنا برافسانه‌های یونان هرگاه زئوس ژوبین خود را پرتاب می‌کند درخش (برق) از آسمان پدید میآید .

۲ــ Lemnus

۳ــ Sintiens ساکنان لمنوس که رهزن وغارتگر بودند .

هفستوس برخاست و شیرهٔ گوارایی را که از دوستگانی برمیکشید درساغر ریخت و بنوبت بهمهٔ خدایان پیمود. ازدیدار هفستوس که درتالار سرگرم رفت وآمد بود خنده‌ای فرونانشستنی درمیان خدایان درگرفت[1]. بدینگونه همهٔ روز تافرورفتن آفتاب خدایان دربزمگاه ماندند، از خوردنیهای گوناگون بهره میبردندوگوش بنوای چنگ دل‌انگیزی که در دست آپولون[2] بود میسپردند واز آواز الهگان[3] هنر که نغمهٔ دلفزایشان در آوازهای پیاپی طنین می‌افگند برخوردار میشدند.

هنگامی‌که سرانجام تابش پرفروغ آفتاب فرونشست هریك از خدایان بجای خود بسرایی که هفستوس لنگ نام‌آور بدانایی وفرزانگی خویش‌برای آنان ساخته بود بازگشت وزئوس، خداوندگاری که‌درخش را از اولمپ رها میکند، راه بستری را پیش گرفت که چون خواب شیرین بچشمش راه میجست در آن میآرمید. برفراز آن‌بستر رفت ودر آنجابیارمید. هرا نیز که‌تخت زرین داشت در کنار وی غنود.

۱ــ هفستوس منظری زشت‌وناپسند داشت. ازوقتی‌که او را از اولمپ فروافکنده بودند لنگ مانده بود، واز همین روست‌که حرکت ورفتاراو باآن منظرزشت وپای لنگ خدایان را بخنده می‌انداخت. ۲ــ آپولون پروردگار موسیقی نیز بود وچنگ مینواخت. ۳ــ الهگان‌هنریاموزها Muses نه تن دختران زئوس بودند که‌منبع الهام شعرا ونوازندگان‌وهنرمندان بشمار میرفتند.

سرود دوم

خلاصهٔ سرود

زئوس برای آنکه خواهش تتیس را برآورد ، شب‌هنگام رؤیائی فریبنده ببالین آگاممنون میفرستد تا او را وادارد که با همهٔ سپاه یونان دست بجنگی خونین وهولناك بزند . آگاممنون که فریب این رؤیای کاذبه‌را خورده است سران سپاه را گرد می‌آورد وماجرای خواب را با آنها درمیان میگذارد . وقراربراین میگذارند که بروند وسپاه را آمادهٔ جنگ کنند . پس ازآنکه سپاهیان از هرسو درانجمن‌گرد می‌آیند ، آگاممنون برای‌آنکه، رأی وخواست آنهارا بداند وبسنجد میگوید که از پایان جنگ نومیدست‌وتوصیه میکند که یونانیان دست از تروا بشویند و بکشور خویش بازگردند . مردم نیز که از درازی جنگ بستوه آمده‌اند و غرض آگاممنون را نیز نمیدانند درپی بازگشت برمی‌آیند وکشتیهای خود را برای عزیمت آماده میکنند اما اولیس ونستور آنهارا باوعده و وعید و خواهش وتهدید از حرکت باز می‌دارند واولیس یکی ازسپاهیان راکه درحق آگاممنون زیاد گستاخی می‌کند ادب‌میکند. پس‌آگاممنون مراسم قربانی‌را انجام میدهدواز سرداران‌پذیرائی شاهانه‌ای میکند وهمه را برای جنگ آماده مینماید . نام سرداران واقوام یونانی وهم نام وشمارهٔ بزرگان ودلاوران تروا در پایان این سرودبتفصیل ذکر میشود .

سرود دوم

رؤیا

تنها زئوس بود که خــواب شیریــن بچشمش راه
بدینگونه خدایان وجنگاوران همه شب خفتند .
نمی‌یافت . همه‌شب درین اندیشه بود که برای پیروزی بخشیدن به آخیلوس ، چگونه مردم آخائی را هزاران هزار در کنار کشتی‌ــ هاشان نابود کند . سرانجام این اندیشه بخاطرش رسید که «رؤیای شوم» را بر آگاممنون فرزند آتره بگمارد . پس روی برؤیا کرد واو را بشتاب تمام چنین فرمان داد :

« ای رؤیای شوم ، رهــپار شو و بکشتی های ظریف مردم آخائی برو . چون بسایبان آگاممنون فرزند آتره رسیدی درست پیغامی را که بتو می‌دهم‌بدوببر . باو بگوی که ای زادهٔ آتره ، بشتاب ومردم دلاور آخائی را سلاح بپوشان و همه را در صف کارزار بفرست . اکنون هنگــام آن رسیده است که بتوانی شهر بزرگ تروا را بگشائی . خداوندان جاودان وساکنان اولمپ دیگر دراین‌باره رأی مخالف ندارند . همه بدرخواست هرا[1] تن

---

۱ ــ همســر زئوس که در جنگ تروا از یونانیان طرفداری میکرد .

دردادهاند . از این پس مردم تروا گرفتار رنج وبدبختی خواهند بود» .

این بگفت و رؤیا همینکه فرمان را دریافت شتابان بکشتی‌های ظریف مردم آخائی رسید . آنگاه بسوی آگاممنون زادهٔ آتره رهسپار شد و وی را در سایبان خود خفته یافت . خوابی خوش چون‌مائدهٔ بهشتی‌او را مست وبیخود کرده بود . آنگاه رؤیا خودرا بسیمای نستور[1] پسر نله[2] که از همهٔ پیران نزد آگاممنون آبرومندتر بود ، در آورد وبرسر پادشاه ایستاد . پس با چنین سیمائی ، سخن آغاز کرد وگفت :

«چگونه تو خفته‌ای ، ای آگاممنون ، زادهٔ آترهٔ رام ـ کنندهٔ دلاور اسبان سرکش ! ، سالاری که برأی و صلاح‌اندیشی او نیاز است وکار سپاه بدو محول است واینهمه اندیشناك دارد نباید همهٔ شب بخوابد . اینك هنگام آن رسیده است که زودسخن مرا دریابی . بدانکه‌من فرستادهٔ زئوسم‌ـ زئوسی‌که ازدور همواره دربارهٔ تو نگران ودلسوزست . از تومی‌خواهد که همهٔ مردم دلاور آخائی را زود ببرداشتن سلاح بخوانی ، هنگام آن رسیده است که شهر پهناور تروا را بگشائی . خدایان جاودان وباشندگان اولمپ دیگر در این باره رأی مخالف ندارند . همه در برابر درخواست هرا تن در داده‌اند . مردم تروا ازین پس گرفتار رنج

۱ ـ Nestor پادشاه پیلوس Pylos سالخورده‌ترین شاهان یونانی بود ، که که در محاصرهٔ شهر تروا شرکت داشتند شهرت و آوازهٔ او بیشتر برای خردمندی و سخنوریش بود ودر انجمن‌ها رای اورا محترم میشمردند .

۲ـ Nelée

وبدبختی خواهند بود . زئوس چنین می‌خواهد . این سخن را درست بخاطر بسپار وزنهار تاهنگامی‌که از خواب برخاستی آنرا فراموش نکنی» .

این گفت‌ورفت وآگاممنون راآنجاگذاشت بادلی‌انباشته از اندیشه‌هائی که هرگز بحقیقت نخواهد پیوست . آگاممنون بنداشت که همان روز خواهد توانست شهر تروا را بگشاید امـا بیچاره از آنچه زئوس میاندیشید غافل بود ونمی‌دانست کـه این پروردگار می‌خواهد مردم‌تروا وآخائی‌را دیگرباره‌بجنگ وپیکار سخت وادارد تاپریشانی‌ها وزاریهای آنـان را بـاز از سر بشنود وببیند . زادهٔ آتره از خواب برخاست ، اما بانگ ایزدی‌همچنان گرداگرد وی پراکنده بود . قد راست کرد ودر همان جانشست . نیم‌تنهٔ نو ونرم و زیبائی برتن‌کرد وبالاپوش گشادی پوشید. پای‌افزارهای زیبائی بر پاهای خود بست و شمشیری را که‌میخهای سیمین داشت بدوش انداخت . سرانجام چوبدست تباه ناشدنی نیاگان را برداشت وبا زره روئین بسوی کشتی‌های مردم آخائی رفت .

درین‌هنگام سپیده دم ایزدی بفراز اولمپ می‌آمد تاروز را برزئوس ونیز برهمهٔ جاودانان[۱] بنمایاند . آگاممنون منادیان را که بانگ طنین‌انداز داشتند[۲] فرمان داد تا مـردم دلاور آخائـی را

۱ــ منظور خدایان است که بخلاف مردمان جاویدان بودند .

۲ــ منادیان یاپیک‌ها "Herauts" کسانی بودند که در میان جنگ فرمانها وپیغام‌هارا می‌رسانیدند واینگونه پیکها درجنگها محترم وازتعرض مصون بودند .

بانجمن بخوانند . ومنادیان بانگ برداشتند ومردم از هرسوی گرد آمدند .

رای‌زنی

نستور پادشاه پیلوس فراهم آورد وچون آنها را آگاممنون ، نخست‌انجمنی ازپیران درکنار کشتی گردآورد با آنها رای زد وگفت «یاران گوش فرادهید . رؤیای ایزدی دیشب هنگامی که من درخواب بودم نزد من آمد . اوبچهره وبالاورفتار چون نستور ایزدی می‌نمود . برفراز سرمن ایستاد و گفت:

«چگونه تو خفته‌ای زادهٔ آتره رام‌کنندهٔ دلاور اسبان سرکش ! سالاری که برأی وصلاح اندیشی او نیاز است وکار سپاه بدو محول است واینهمه‌دل مشغولی‌دارد ، نبایدهمهٔ شب‌بخوابد . اینك هنگام آن رسیده است که زود سخن مرا دریابی . بدانکه‌من فرستادهٔ زئوسم که از دور همواره دربارهٔ تو بسختی نگران ودلسوزست . ازتو میخواهد همهٔ مردم دلاور آخائی را زود ببرداشتن سلاح بخوانی . هنگام آن رسیده است که شهر پهناور تروا را بگشائی . جاودانان وساکنان اولمپ دیگر درین باره رأی مخالف ندارند . همه بدرخواست هرا تن درداده‌اند ومردم تروا ازین‌پس گرفتاررنج وبدبختی‌خواهندبود . زئوس‌چنین میخواهد. این سخن را درست بخاطر بسپار» .

این گفت وسپس بپرواز آمد وناپدید شد وخواب شیرین نیز ازسرمن بدر رفت . اکنون ببینیم آیا می‌توانیم مردم آخائی را بسلاح برداشتن بخوانیم . اما نخست برای آنکه آنان رابسنجیم

وبیازمائیم من از آنهادرمی‌خواهم تا باکشتی‌هاو پاروهای خویش بگریزند . شما هر یك از سوی خود سخنانی بیابید مگر ایشان را بازدارند» .

این بگفت ونشست . آنگاه نستور ، فرمانروای سرزمین شن‌زار پیلوس برخاست وبا ملاطفت لب بسخن گشود و گفت :

«ای یاران ، ای راهنمایان و سالاران مردم آرگوس ، اگر هرکس دیگر از مردم آخائی این رؤیا را برای ما میگفت در آنجز دامی نمیدیدیم واز آن جز بدگمانی چیزی بخاطر نمی‌رسید . اما راستی ، آن‌کسی که این رؤیا را دیده است نیز بدان مینازد که در میان مردم آخائی از همه برترست . خوب آگاه باشیم ، ببینیم آیا میتوان فرزندان آخائی را بسلاح برداشتن خواند ؟» .

انجمن

این بگفت وپیش از همه از انجمن برخاست . بدینگونه دیگران هم برخاستند . همهٔ شاهان که عصای شاهی بدست‌داشتند از این شبان قوم خود فرمان‌پذیرفتند. مردان همانگاه فرارسیدند . همچنانکه وقتی دسته‌هائی چند از مگسان انگبین از صخره‌ای میان تهی بیرون می‌پرند ، دسته‌ای در پی دستهٔ دیگر بپرواز در میآیند و بزودی برفراز گلهای بهاری پر میگیرند وبرخی ازین سوی وبرخی از آن سو پروازکنان میروند، بهمانگونه از کشتی‌ها وسایبان‌های ما دسته دسته لشکریان بی‌شمار آمدند تا درانجمن جای بگیرند .

درمیان آنها الههٔ همهمه[1] پیام‌آور زئوس بود که شور

---

۱ ـ ترجمهٔ Renommée است که پیام‌آور زئوس بود

وهیجانی داشت وهمگان را بشتاب وامیداشت . گروهی انبوه گرد آمدند . انجمن پرجنبش بود . زمین زیر پای جنگ جویانی که در کارنشستن بودند مینالید . هیاهو برپابود . نه‌تن منادی فریادکنان میکوشیدند تا غلغلهٔ‌مردم را فرونشانند، مگر سخنان‌شاهان راکه تعلیم یافتهٔ زئوس‌اند بشنوند . سرانجام چون مردم درجای خویش نشستند و غلغله وفریادشان فرونشست ، آگاممنون‌سرداربزرگ باعصای شاهانهٔ خویش که در دست داشت برخاست . این عصا را هفستوس صنعتگر برای زئوس فرمانروای آسمانها ساخته بود . زئوس آن را به هرمس[۱] پیام‌آور خدایان که‌کشندهٔ آرگوس بود واگذار کرده بود . پلوپس[۲] مهمیززن اسبان آن را از دست هرمس پذیرفته بود و خود به‌آتره[۳] پادشاه توانا داده بود وآتره نیز در دم مرگ آنرا به‌فرزند خود تیست[٤] که رمه‌های فراوان داشت واگذار کرده بود . وتیست نیز آن عصا را بدست آگاممنون سپرده بود تا بدان بر سراسر آرگوس ونیز برجزایر بسیار فرمانروائی کند . پس آگاممنون برای اینکه با مردم آرگوس سخن گوید برآن عصا تکیه کرد وگفت :

۱- Hermes که مرکور Mercure هم خوانده میشود پیام آور زئوس بود . وی آرگوس Argus پادشاه افسانه‌ای شهرآرگوس‌را بنوای نی‌درخواب‌کردوسپس‌سر برید . بموجب افسانه‌های یونان آرگوس صدچشم داشت که پنجاه‌تای آنها همیشه‌باز بودواز این‌جهت هرا ، مادر خدایان او را بمراقبت ونگهبانی ایو Io دختر ایناکوس نخستین پادشاه آرگوس که او را بصورت ماده گاوی درآورده بود گماشت‌وهرمس یا مرکور بحیله براودست یافت واورا هلاک‌کرد .

۲- Pelops

۳- Atrée

۴- Thyeste برادر آگاممنون .

«دوستان من ، ای دلاوران دانائه و خدمتگزاران مارس[1] زئوس زادهٔ کرونوس توانسته است مرا بسختی در کمند بدبختی گرانی گرفتار کند . آن‌بی رحم پیش‌ازین بمن نوید داده وضمانت کرده بود که من‌باز نخواهم گشت مگر اینکه تروا را که‌دیوارهای استوار دارد ویران کرده باشم . اما او ، مرا فریب داده وبدینگونه دام زشتی در راه‌من گسترده بود ،اینك مراوامیدارد که به‌آرگوس بازگردم واز اینکه آنهمه مردان را بنابودی سپرده‌ام ننگین شوم. این است خواست ارادهٔ زئوس ، که دست توانای او بسی شهرها را بی تخت وتاج کرده وبسی دیگر را نیز بی تخت‌وتاج خواهد کرد . زیرا قدرت وقوت همه از آن اوست بااینهمه چه رسوائی خواهد بود اگر آیندگان‌بدانند که انبوه بیشماری‌از دلاوران مردم آخائی چندین مدت باسپاهی‌که به‌نیرو وشماره از آن بسیار فروتر بوده است جنگ وپیکار کرده‌اندبی آنکه از کار خویش نتیجه‌ای گرفته باشد . زیرا اگرما لحظه‌ای ازجنگ دست میکشیدیم و بنشانهٔ‌آشتی قربانئی میکردیم وآنگاه درصدد برمی آمدیم که سپاه هردوجانب را درست بشماریم واگر همهٔ‌مردم تروا فرازمی آمدند ومردم‌آخائی بدسته‌های ده‌ده تقسیم میشدند ومقرر میگشت که هر دسته ازمردم آخائی را یکی از مردم تروا سقایت کند ، آنگاه معلوم میشد که از فزونی عدهٔ مردم آخائی ، بسیاری از آنها بی‌ساقی میماندند .اما گروهی از فرومایگان بیگانه نیز که نیروشان بفزونی عـده است زوبین های‌هراس انگیزبدست‌دارندوبایشان پیوسته‌اند وبدینگونه

---

۱ ــ Mars پروردگار جنگ .

مرا از انجام رای ونیتی که دارم باز میدارند ونمیگذارند تا بمراد خویش شهرآباد تروا را تاراج وویران کنم .

اینك نه سال از سالهای زئوس بزرگ گذشته است[1] . از گذشت روزگار چوب کشتی‌های ما فرسوده وبند وریسمان آنها پوسیده است . زنان وکودکان خرد در خانه ها چشم براه بازگشت ما هستند وکاری که ما برای‌آن بدین جاآمده‌ایم هنوز بی‌سرانجام است . اکنون هیچ جای تردید ودرنگ نیست . باکشتی‌های خود بسوی کرانه‌های میهن بازگردیم . هرگز تروای پهناور بدست ما نخواهد افتاد» .

این سخن کسانی را که از سکالش سرداران‌وپادشاهان در انجمن بی‌خبر بودند بتکاپو و جنب‌وجوش در آورد . حاضران همچون امواج دریای ایکاری[2] ، که باد صبا ونسیم جنوب که از میان ابرهای آسمان فرود میآیند آنها را بجنبش در میآورند ، در حرکت آمدند ، یاچون تندبادی که‌کشتزار پهناوری را درهم ریزد وخوشه‌ها را خم کند وبشکند حاضران بشوروغوغا برخاستند وبا فریادهای بلند بسوی کشتی‌ها دویدند . گردی که از زیر پایشان برمیخاست بهوامیشد . یکدیگر را برمی‌انگیختند که‌کشتی‌های خویش را دریابند وآنها رابدریا افکنند . گودالها کندندتاکشتی‌های خود را در آنهابحرکت درآورند .بانگ وغریو این گروه انبوه

۱ـ نسبت دادن سال وزمان به‌زئوس ازین‌جهت‌است‌که معتقد بوده‌اند اندازهٔ سالها را خدایان در آسمان می‌سنجند و سال عمر انسانرا نیز زئوس تعیین میکند .

۲ ـ Icarie در اصل نام جزیره‌ای بوده است در مقابل ساحل غربی آسیای صغیر واینجا مراد آبهای مجاور آنست .

که بشتاب آهنگ بازگشت داشتند بآسمان رسیده بود. تخته‌ها را از زیر کشتی‌ها کشیده بودند وآماده بودند که از همهٔ کامیابی‌ها و پیروزیهای چندین ساله چشم بپوشند وکرانه‌های شهرتروا را ترک گویند وباز گردند که ناگهان هرابانوی خدایان به آتنه خطاب کرد و گفت:

عجبا، ای دختر زئوس که نستوه وخستگی ناپذیری، آیا مردم یونان، بدینگونه خواهند گریخت واز راه دریا بسوی دیار خویش باز خواهند گشت وآیا هلن[1] را که دریونان چشم بجهان گشوده است وبخاطر او تاکنون اینهمه از مردم آخائی دور ازیار ودیار خویش تباه وهلاک شده‌اند، درپریام ودر دست مردم تروا، بمثابهٔ نشانهٔ پیروزی‌دشمن، بازخواهند گذاشت وراه گریز راپیش خواهند گرفت؟ زنهار تا فرصت هست نزد جنگجویان آخائی برو وبکوش تا باسخنان دلنشین آنها را از حرکت وبازگشت‌بازداری و نگذاری که کشتی‌های خود را بدریا افگنند».

هرا این بگفت و آتنه الهه‌ای که چشمان آسمانگون دارد فرمان برد. بیك‌جست ازبالای کوهستان اولمپ فرود آمد. شتابان بکشتی‌های ظریف مردم آخائی رسید. در آنجا اولیس را که در خردمندی‌ودوراندیشی همتای زئوس بود دریافت. اولیس آرام وبی‌جنبش مانده بود ودست بکشتی خود نمیبرد. غمی جانکاه

1 ـ هلن Helène زن منلاس بود که چون شاهزادهٔ تروا اورا ربوده بود یونانیان برای باز گرفتن او بجنگ تروا رفتند ودر حقیقت جنگ تروا برای بازگرفتن اوبود.

سراسر وجودش را فرا گرفته بود آتنه که چشمان آسمانگون داشت نزدیك شد و باو گفت :

«ای پسر ایزدی له‌ئرت[1] ای اولیس خردمند ، آیابدینگونه، شما بسوی سرزمین نیاگان خویش می‌گریزید وپارو بدست میگیرید وخود را درون کشتی‌های خویش می‌افکنید ؟ وآیا هلن‌را که دریونان زاده است وبخاطر او تاکنون اینهمه از مردم آخائی ، دوراز یار ودیار خویش نابودوتباه شده‌اند ، دردست پریام ومردم تروا ، بمثابهٔ نشانهٔ پیروزی دشمن ، باز خواهید گذاشت ؟ زنهار ، بشتاب وبیدرنگ‌بمیان لشکررو وبا سخنان‌دلنشین آنهارا ازحرکت وبازگشت بازدار ومگذار که کشتی های آنها در حرکت آید و امواج دریارا بشکافد وپیش رود» .

این بگفت واولیس در صدای او بانگ الهه را شناخت . پس چنان بدویدن آغاز کرد که بالاپوش از دوش وی بیفتاد اوریبات[2] ، منادی لشکر ، که از مردم ایتاك[3] بود ودر پی او راه می‌سپردآن را برداشت . اولیس در ره به آگاممنون برخورد ، از او عصای جاودانی را ، عصائی را که از نیاگان به‌زادهٔ آتره رسیده بود ، گرفت وسپس عصا در دست بسوی کشتی‌های مردم آخائی که زره‌روئین داشتند رهسپار گشت .

آنگاه چون بیکی‌از شاهان یا یکی از دلاوران برمیخورد نزدیك میشد وباسخنان دلنشین وآرام بخش میکوشید تا او را از حرکت باز دارد ومیگفت :

۱ـ Loerte ۲ـ Eurybate ۳ـ Ithaque

ای جنگجوی گرانمایه ، آیا سزاوار است که تو نیزچون مردم زبون فرومایه‌بلرزی‌وراه گریزدر پیش گیری؟ بنشین‌ودیگران را هم‌بنشان . تو هنوز درست اندیشهٔ زادهٔ آتره را نمیدانی .درین دم میخواهد مردم آخائی را بیازماید اما بزودی آنها را سیاست خواهد کرد . مادر انجمن نبودیم تا همه از آنچه او در آنجا گفته است آگاه باشیم . کاری نکنیم که‌او بخشم آید وبا مردم آخائی بدرفتاری کند . خشم چنین پادشاهی که پیروزی یافتهٔ زئوس وگرامی داشته اوست ، هراس‌انگیز خواهد بود .

اما اگر با جنگجوئی گمنام روبرو میشد که ببانگ بلند یاران خود را ببازگشت وگریز میخواند ، باعصائی که در دست داشت او را میزد و با او عتاب میکرد کـه :

«ای بدبخت ، در جای خویش باش وآرام بگیر . سخنان کسانی را که از تو برترند بشنو . تو جز مردی بی‌سر وپا وترسو نیستی . نه در انجمن جائی داری ونه‌درآوردگاه ارزشی . درمیان ما مردم آخائی هربی‌سروپائی نمیباید فرماندهی کند . سران بسیار داشتن بس خطرناك خواهد بود . باید یکتن سالار ویك تن شاه باشد ــ آنهم کسی که زئوس عصای پادشاهی وحق داوری را کـه نشانهٔ فرمانروائی است باو اعطا کرده باشد» .

بدینگونه اولیس نفوذ وقدرت خود را بکار برد ودر لشکرگاه نظم را برپا کرد . دیگر بار از میان کشتی ها وسایبانها گذشت وبسوی انجمن که در آنجا مردم بسیار گرد آمده بودند شتافت . بانگی هراس‌انگیز برآورد که‌چون غریو برخورد امواج

برکرانهٔ دریا بود، وبانگ او در کرانهٔ دریا طنین سخت افگند.

پس دیگران نشستند وسرانجام تن در دادند که برجای بمانند. تنها ترسیت[1] همچنان‌دم گرفته بود و خاموش نمیشد. دلش سخنان ناشایست فراوان میدانست وبرای اینکه مردم آرگوس را بخنداند بجا وبیجا برشاهان میتاخت و سخنان ناروا میگفت. این مرد زشت ترین جنگجوئی بود که‌به‌تروا آمده بود. پاهایش پیچیده بود وازیك پا می‌لنگید، از آن گذشته شانه‌های افتاده وفرو رفته‌ای داشت. بر کلهٔ نوك درازش اندکی موی پراکنده رسته بود. مخصوصاً آخیلوس واولیس که با ایشان بیجا ستیزه میکرد ازو بیزار بودند. این بار نوبت آگاممنون بود. ترسیت بافریادهای بلند سخنان ناسزا در حق او می‌گفت. راستست که مردم آخائی از وی دردل کینه داشتند، اما وی که آهنگ ستیز با آگاممنون داشت ببانگ بلند گفت:

«هان ای پسر آتره، دیگر چه شکایت داری وبچه نیازمندی؟ سایبانهایت از سلیح آهن و مفرغ انباشته است و بنه‌گاههایت آکنده از زنان اسیری است که ما مردم آخائی هربار که شهری را میگیریم بتو میدهیم. شاید باز نیازمندزری؟ زری که از تروا میآید ویکی از مردم تروا برای باز خریدن پسرش که‌من یا دیگری از مردم آخائی گرفته وبند کرده‌ایم برای تو میآورد. یااینکه باز انتظار زن اسیر جوانی‌را داری‌که اورا دور از دیگران تنها برای خود نگاه‌داری‌وخود را درآغوش او بیفگنی؟ نه‌شایستهٔ

۱- Thersite

سالاری چون تو نیست که‌مردم آخائی را چنین در گرداب بدبختی بیفگند . اکنون شما ، ای مردم ترسو ، ای مردم زبون زشت ، ای زنان آخائی ، شما را زنان میگویم چون دیگر نمیخواهم بشما مرد خطاب کنم ـ بیائید تا ماباکشتی‌های خویش‌بخانهٔ خود بازگردیم وآگاممنون را اینجا در تروا بگذاریم تا از غنیمتها وخواسته‌هائی که‌اندوخته‌است بهرورگردد، تاخود بداندکه همراهی وپشتیبانی ما برای او سود دارد یا ندارد . هم‌اکنون بود که او باآخیلوس ، دلاوری که بسیار برتر از خود اوست ، درافتاد . وببیداد و ستم سهم او را از غنیمت بازگرفت . راستی که آخیلوس کینه‌ای دردل ندارد ومردی پر حوصله است وگرنه ای پسر آتره آن گستاخی‌که تو آنروز با او کردی واپسین وآخرین گستاخیهایت می بود» . ترسیت چنین میگفت وآگاممنون شبان مردم را بزشتی یاد میکرد . اما ناگهان اولیس بزرگوار فرارسید ، نگاه خیره‌ای برو دوخت‌وبا سخنان درشت سرزنش آغاز کرد که :

«ترسیت ، تو میتوانی سخن‌گوی پربانگی باشی اماگفتهٔ توپایان ندارد . بس‌است . درپی‌آن‌مباش که تنها باشاهان‌ومهتران خویش درافتی . اکنون من این رابتومیگویم : در میان همهٔ‌کسانی که‌با پسران آتره بپای دیوار شهرترواآمده‌اند کسی ازتو زبون‌تر نیست . پس بهتراست تو نام‌شاهان را برزبان نیاوری وبایشان‌ناسزا نگوئی وکمتر در اندیشهٔ بازگشت باشی . ما هنوز درست نمی‌دانیم کار چگونه خواهد گذشت و مردم آخائی پیروزمند یـا شکسته باز میگردند . ترا خوش میآید به‌آگاممنون شبان مردان بیهوده

ناسزاگوئی ، زیرا که از همهٔ دلاوران دانائه ره آوردهای فراوان باو میرسد و توژاژمیخائی و گوشه میزنی . . . اکنون این را بتو میگویم که اگر دیگربار ترا ببینم که خود را بابلهی بزنی ، این سر برشانهٔ من نباشدومرا پدرتله‌ماك[1] نگویند ، اگر ترا نگیرم وجامهٔ ترا ، که ستر عورت تست از تنت‌بدر نکنم وشرم زده واشك ریزان باضرب چوب از انجمن بکشتی روانه‌ات ننمایم» .

این بگفت و باعصای شاهی پشت وشانه‌های ترسیت را بکوفت . ترسیت‌پشت خم‌کردواشکهای‌درشت از چشمانش فرو ـ ریخت . از برخورد عصای زرین شاهانه برجستگی خون‌آلودی در پشتش پدید آمد . هراسان نشست واز فشار درد نگاهی خیره‌کرد واشکهای خود راسترد . دیگران که این رادیدند با همه‌ناخرسندیها که هنوز در دل داشتند خنده‌ای بخشنودی کردند و بیکدیگر گفتند : «اولیس بارها بما خدمتهای نمایان کرده است ، یارأیهای خوب بمیان آورده و یااینکه ما را در جنگ رهبری کرده است . اما امروز در برابر این مردم ،کاری شایستهٔ تحسین کرد که‌زبان این ناسزاگوی را که همیشه یاوه‌سرائی میکند فروبست شاید دیگر هرگز وی را یارای آن نخواهد بودکه دربارهٔ شاهان سخنان دشنام‌آمیز بگوید» .

مردم چنین گفتند اما اولیس ، گشایندهٔ شهرها[2]

۱- Télémac

۲ـ عنوان «گشایندهٔ شهرها»رابدین‌لحاظ برای اولیس بکارمیبرد که‌سرانجام خدعه ونقشهٔ اولیس سبب فتح وتسخیرتروا میگردد . در موارد دیگر «گشایندهٔ شهرها» وصف آخیلوس است .

برخاست وعصای شاهان بدستش بود . نزدیك او آتنه که چشمان آسمانی داشت در سیمای منادی ، از مردم خواست که خاموش شوند تا همهٔ حاضران ، چه آنها که در ردهٔ نخستین بودند وچه آنها که درردهٔ بازپسین ، بتوانند سخنان وی را بشنوند و در رأی او بیندیشند . پس اولیس‌بفرزانگی لب‌بسخن گشودوگفت:

«ای پسر آتره ، ای خداوندگار ما ، مردم آخائی درین دم میخواهند ترا در برابر همهٔ مردمان سرشکسته‌ترین مردان کنند . وقتی باین حوالی‌رسیدند بیهوده بتو نوید و وعده دادند که تا شهر ایلیون[1] را ویران نکنند بسرزمین آرگوس باز نگردند. اکنون چون کودکان خرد یازنان بیوه در آرزوی بازگشت‌بدیار خویش ، اشك و ناله راسر داده‌اند . با اینهمه بس دشوارست‌که در پایان اینهمه رنج و مشقت ، بی‌آنکه هیچ ازین رنجهای‌دراز سودی برده باشیم ، تن ببازگشت دهیم . البته این را میدانم که وقتی مسافری که تنها یك ماه از زن و خانهٔ خویش جدا مانده باشد ، در کنار کشتی خویش که آمادهٔ حرکت است میایستد و می‌بیند که تندباد زمستانی وطوفان دریا او را از عزیمت باز ـ میدارد ازجا دره‌یرود وبشور وهیجان میآید وما ، اینك نه سال گذشته‌است‌که دراین کرانه‌ها مانده‌ایم . پس نمیتوانم از مردم آخائی دلگیر باشم که در برابر کشتی‌های خمیدهٔ خود از جا در رفته‌اند وبستوه آمده‌اند . با این همه شرمساری است که پس ازدرنگ بدین درازی تهی دست بازگردیم . پس‌ای دوستان ، باز

۱ـ یکی از اسامی شهر تروا .

بخود دل دهید واندکی بمانید تا بدانیم کالکاس پیامبر راستین است یانه . پیش‌آمدی هست که دلهای ما بیاد دارند وشما همه میتوانید بدان گواهی دهید ـ دست کم شما که زنده مانده‌اید ودستخوش مرگ نشده‌اید . چندان مدتی نیست ، گوئی همین دیروز بود که کشتیهای مردم آخائی برای اینکه بدبختی رابرسر پریام ومردم تروا فرود آورند در اولید[1] گرد آمده بودند . گرداگرد چشمه‌ای نزدیك قربانگاههای مقدس برای خدایان جاوید درپای چنار زیبائی که در آنجا آب زلالی روان بود قربانیهای بزرگ صد گاوی میکردیم که ناگاه ازجانب خدایان آیتی هراس‌انگیز نمایان شد . اژدهائی هولناك که خالهائی برنگ خون برپشت داشت وخدای اولمپ‌خود او را بروشنائی خوانده بود ، از زیر قربانگاه برجست وبسوی چنار جهید آنجا ؛برروی آخرین شاخهٔ چنار ، هشت گنجشگ خرد وزبون ، بامادری که از اوزاده بودند جای گرفته ودر زیر شاخ وبرگها سردر زیر پر کرده بودند . اژدها ؛ بیرحمانه آن گنجشگان خرد را ، با همهٔ بانگ وفریاد دردناك که کردند بشکست وبخورد . مادر گرداگرد او پرواز میکرد وبرفراز آشیانهٔ خود بزاری بانگ و غریو مینمود . اژدها گرداو چنبرزد وناگهان بالش را بگرفت وبانگ فریاد گنجشگ در هوا طنین افکند . اما اژدها تازه گنجشگان خردرا با مادرشان خورده بود که ناگهان خدائی که پدید آورندهٔ او بود او راآیتی عبرت‌انگیز کرد و به‌پاره‌ای سنگ بدل نمود . ما آنجا بی‌جنبش

۱ـ Aulide

مانده بودیم واین پیش‌آمد را بدیدهٔ حیرت و تحسین میدیدیم ، زیرا معجزه‌ای که خدایان در طی مراسم این قربانی کرده بودند در نظر ما سخت شگفت آور بود . اما هماندم کالکاس رمز خواست الهی را برما فاش کرد و گفت : «ای دلاوران آخائی ، چرا خاموش مانده‌اید ؟ آن کسیکه این آیت هراس انگیز را در پیش چشمان ما نمودار کرده است زئوس خدای خدایان است . این نشانی است که ما کاری سخت ودراز در پیش داریم ، اما سرانجام بپیروزی خواهیم رسید . چنانکه این اژدها هشت گنجشک‌را با مادرشان که نهمین آنهاست بلعیده است ، ما نیز باید بهمین شماره نه سال تمام اینجا بمانیم وبجنگیم سپس سال دهم شهر پهناور تروا را میگشائیم» . این است ، آنچه آنروز کالکاس گفت وامروزاست که پیشگوئی او انجام خواهد یافت .

اکنون ای مردم آخائی که ساق بندهای خوب دارید ، هشیار باشید وهمه اینجا بمانید تا روزیکه شهر پهناور ایلیون را بگشائیم » .

این بگفت و حاضران فریاد برآوردند و ازکشتیهائیکه در گرداگرد او بودند هیاهوی مردم آخائی که همه خواهش اولیس ایزدی را پذیرفته بودند غریو شادی برآمد . درین هنگام نستور فرزانه برخاست و سخن آغاز کرد وگفت :

«افسوس که شما اینجا چون کودکان خردسال که هیچ از کار جنگ‌آگاه نیستند سخن میرانید . بمن بگوئید پیمانها وسوگندهای ما چه خواهد شد ؟ پس آنهمه رأی‌ها ، آنهمه

پیشنهادها و نقشه‌ها ، آن شرابهای دوستگانی که بایکدیگر خوردیم و بنشانهٔ دوستی جرعه‌ها برخاك فشاندیم وآنهمه پیمان که با فشردن دست یکدیگر بستیم وآنهمه عهدها وپیمانها که کردیم ، یکسره نابود شد وبرباد رفت ؟ اکنون باهم ستیزه میکنیم وبنابراین ، آیا جای شگفتی است که پس از این سالیان دراز با این شیوه ورفتار کاری از پیش نبرده‌ایم ؟ اینك ای آگاممنون برتست که مانند گذشته خواست ناگزیر خود را نشان دهی . مردم آرگوس را درکارزارهای سخت راهنما شو . این یك دو تن فتنه‌انگیز را که‌میخواهند از ماکنار گیرند ومیخواهند که‌ما پیش از انجام وعده‌ها ونویدهای زئوس بدیار خویش باز گردیم ، بحال خود گذار . من میگویم وگواهی میدهم که زئوس توانا روزی که مردم آرگوس باکشتی‌های تیزپوی خود رفتند تاکشتار ومرگ را بهرهٔمردم تروا کنند مارا دلگرمی داد : در میمنه تندری غرید واین فالی نیك بود . پس هیچکس قبل از هم‌بسترشدن بازنی از مردان‌پریام دربازگشت بخانهٔ خویش شتاب نورزدتا کینهٔ ربوده شدن هلن وآنهمه مصیبت را که برما وارد شده است بستاند . واگر درمیان شماکسی هست که دیوانه‌وار، میخواهد بخانهٔ خویش بازگردد باید تنها دست بکشتی خود بیازد . وی پیش از دیگران بویرانی و مرگ خود خواهد رسید. تو نیز ای آگاممنون ، بآهستگی وخردمندی فرمانروائی کن ، سخن دیگران رابشنو واندرزی را که من بتو میدهم خوار مدار . ای آگاممنون ، مردان‌رادیار به‌دیاروخاندان به خاندان گردهم‌آور

تا اینکه هر خاندانی پشتیبان خاندان دیگر وهر دیاری پشتیبان دیار دیگر باشد . اگر چنین کنی واگر مردم آخائی درپی تو باشند خواهی دانست که از سران واز مردان پردل کیست و بیدل کیست زیرا هرکس ، کار وکردار خویشتن را نشان خواهد داد و تو سرانجام خواهی دانست که خواست خدایان گشودن تروا را برتو دشوار کرده است یا زبونی وناتوانی لشکریان» .

آگاممنون شاه بدینگونه بوی پاسخ داد :

«ای پیرمرد ، تو در انجمن برهمهٔ مردم آخائی برتری داری . آه ای زئوس بزرگوار ، ای آتنه و ای آپولون ، کاش درمیان سران وبزرگان یونان‌ده تن از اینگونه میبود تابی‌درنگ، شهرپریام گشوده می‌گردید وبدست‌ما تاراج‌می‌شد وبربادمی‌رفت. اما زئوس جز دردسر بیهوده وستیزهٔ بیجا چیزی بهرهٔ من نکرده است . آخیلوس ومن برای دختری اسیر با یکدیگر پرخاش وستیزه کردیم . من‌بدرشتی با اورفتارکردم . اگر تنهاروزی برسد که ما بایکدیگر همدست وهمداستان باشیم آنگاه در ویران ـ ساختن تروا دیگر درنگی نخواهد بود . درین دم همه بخوردن بنشینید وپس از آن دست‌بجنگ می زنیم . هر یك زوبین خود را تیز کندوسپر خویش را خوب آماده نماید ، خوراك اسبان تندرو خود را بدهد و از هر سوی گردونهٔ خویش رابازدید کند و سپس کسی جزبکار جنگ نپردازد تا اینکه در همهٔ روز خدای جنگ را داور کنیم . ازین پس دیگر کمترین درنگی نخواهد بود تا آن دم که شب گیرودار جنگ را فرو نشاند و

جنگاوران را از هم جدا کند زیرا امروز درگیرودار جنگ بند سپر که پشت مرد جنگجوی را می‌پوشد در پیرامون سینهٔ اوغرق عرق خواهد شد ودست درافگندن زوبین کوفته خواهد گشت وازکار باز خواهد ماند واسب از کشیدن گردونهٔ درخشان خوی خواهد کرد . و من‌اگر کسی را ببینم که می‌خواهد خود را از کارزار نزدیك کشتی‌ها کنار بکشد ، اکنون می‌گویم که تن اورا طعمهٔ کرکسان خواهم کرد» .

پیش از نبرد

چون این بگفت مردم آرگوس فریادی بلند برکشیدند ، مانندموجی‌که چون باد نیمروزآنرا بجنباند وبر تخته‌سنگی بلند یابرکرانه‌ای از سنگ که موج هرگز آنرا آرام نمی‌گذارد بکوبد وباد از هرسوی خیزابه‌ها را برآن فرو ریزد ، آنگاه دسته‌های سپاه برپاخاستند ودویدند ودر میان کشتی‌ها پراکنده‌شدند . درسایبانهاآتش افروختندو خوردنی‌های خود راخوردند . هرکس‌برای خدایی که می‌پرستید قربانئی‌میکرد وازو درمی‌خواست تا آنروز ، وی را از آسیب جنگ درامان بدارد . اما آگاممنون برای زئوس زادهٔ کرونوس گاو فربه پنجساله‌ای را قربانی کرد . وی برای انجام مراسم این قربانی ، سرداران ونامووران سپاه را بخواند : نستور[۱] ایدومنه[۲] وهردو ـ آژاکس[۳] پسرتیده[۴] واولیس[۵] که در خردمندی همتای زئوس بود فراز آمدند . ومنلاس خود آمد ومنتظر نماند تا او را بخوانند

۱ ـ Nestor پادشاه پیلوس وسالخورده‌ترین سرداران یونان در جنگ تروا .

۲ ـ Idomenée پادشاه اقریطس ۳ ـ Ajax نام دوتن از پهلوانان یونان درجنگ تروا است که یکی پادشاه سالامین بود ودیگری پادشاه قوم لورکی **Lorciens**

۴ ـ Tydée ۵ ـ Ulysse

زیرا دلش از همهٔ دردهای برادرش آگاهی داشت . هنگامی که همه گردگاو را گرفتند ودانه‌های جورا برداشتند آگـاممنون مقتدر در میانشان لب بگفتار گشود ودرخواست که :

«ای زئوس بسیار پیروزمند ، ای زئوس بسیار بزرگ که میان ابرهای سیاه ودر فراز آسمان جای داری پیش ازآنکه آفتاب امروز فرونشیند وتاریکی پدید آیـد مرا یـاری ده کـاخ پریام را سرنگون کنم وبا خاك یکسان نمایم ودرهای آنرا طعمـهٔ آتش سازم ، وبا حربهٔ آهنین جوشن هکتور را برسینه‌اش خـرد کنم وازهم فرو درم وهمراهانش را ببینم که برگرد او بزمین می‌افتند وخاك را بدندان می‌خایند .

اما پسر کرونوس آمادهٔ آن نبود کـه آرزوهـایش را برآورد . بااینکه هدایایش را پذیرفت کاری سخت برای اوپیش آورد . چون مراسم دعا بپایان رسید ، جوها را پراگندندوپوزهٔ گاو را بلند کردند وسرش را بریدند واو را پاره‌پاره کردند . پس رانهای او را که مخصوص تقدیم بخدایان بود بریدند وروی آنها دو چندان چربی وگوشت خون‌آلود خام گذاشتند سپس آنها را در لهیب آتش کنده‌های بسیار خشك بریان ساختند . پس از آن جگر بند قربانی را به‌سیخ‌کشیدندوبرفراز آتش نگاهداشتند ، سپس پشت مازه‌ها را کباب کردند وجگربندها را خـوردنـد . بازمانده‌را ریزریز کردند وبسیخ کشیدند وماهرانه بریان کردند. وسرانجام همه را از آتش برداشتند . این کار که بپایان رسیـد سورآماده شد . جشن گرفتند واز بسیاری خوردنی ونوشیدنی

که بود همه را سیری حاصل آمد . چون تشنگی وگرسنگی را فرونشاندند نستور ، گردونه‌ران پیر ، نخست لب بسخن گشود وگفت :

«ای بازماندهٔ آتره ، ای آگاممنون ، اینجا بگفتگو فرصت را هدر ندهیم . در کاری که آسمان بدست‌ما سپرده است بیش ازین درنگ نکنیم . بفرمای تامنادیان کار خود را بکنند وبروند واز میان‌کشتی‌ها مردم آخائی را که زره رویین دارند بخوانند وگرد آورند . مافرماندهان سپاه نیز در میان لشکریان بی‌شمار مردم آخائی برویم وهر چه زودترروح جنگجویی را در آنها بیدار کنیم وبرانگیزیم» .

چون این بگفت آگاممنون سخنش را پذیرفت وبی‌درنگ منادیان‌لشکررا که بانگ پرآواز داشتند فرمود تا مردم‌دلاور آخائی را بنبرد بخوانند . چون صلای منادیان برخاست مردم از هرسوی گرد آمدند . شاهان که پروردهٔ زئوس بودند کوشیدند تادر گرداگرد آگاممنون صفهاشان را بیارایند . آتنه که چشمان پرفروغ ودرخشان داشت با ایشان بدین‌کار پرداخت . وی سپر درخشان ایزدی را که هرگز فرسوده نمی‌شد وازمیان نمی‌رفت ، داشت . صد منگولهٔ زرین که بدقت تمام بافته شده بود و هریك از آنها ارزش‌صدگاو داشت برسپروی آویخته بود . بااین سپر ، آتنه همه‌جا در میان لشکر مردم آخائی راه می‌پیمود وهمه را پیش می‌راند ودر دلهای همه شوق ونیروی جنگ را برمی‌انگیخت . از آن پس ، جنگ نزد همه گواراتر از آن شد

که با کشتی‌های خویش بسوی کرانهٔ میهن باز گردند .

همچنان که‌وقتی آتش ویران‌کننده‌ای جنگل پهناوری‌را برفراز کوه دربرمی‌گیرد ، فروغ آن از دور می‌درخشد ، پرتو تابناك سلاح‌های آهنین لشکریان آخائی نیز ، هنگامی که راه می‌پیمودند از اثیر میگذشت و تا بآسمانها بالا می‌رفت .

همچنانکه دسته‌های غازهای‌وحشی یا حواصلها یا قوهای گردن دراز در مرغزارهای آسیا ودردو کرانهٔ کایستر[1] فرومی‌آیند وبهرسو پرواز می‌کنند وبی‌هیچ اندیشه‌ای بال می‌زنند و با فریادی که همهٔ مرغزار را درمی‌گیرد یکی پس از دیگری مـی‌نشینند دسته‌های بی‌شمار مردم جنگـجوی آخائـی نیـز از کشتیها و سایبانها برمی‌آمدندو دردشت‌سکاماندر[2] پراکنده‌می‌شدند .زمین دهشت زده در زیرپای جنگ‌جـویان واسبان مـی خـروشید . در مرغزار پرگلی که رود سکاماندر آنرا سیراب می‌کند می‌ایستادند ومانند برگ وگل در بهاران بی‌شمار بودند .

همانگونه که دسته‌های انبوه مگس ، در روزهای بهار که در آغل میش‌ها شیرمی‌دوشند وکوزه‌ها را پر می‌کنند‌در پرواز می‌آیند ، انبوه مردم آخائی نیز دردشت نبرد ، روبروی مـردم تروا جای گرفتند وشوق و آرزویی نداشتند جز آنکه‌آنانـرا نابود سازند .همچنانکه چوپانان هر یك گلهٔ خویش را از میان انبوه گله‌هایی‌که در چرا با هم‌درآمیخته‌اند بآسانی بازمی‌شناسند ودوباره گرد می‌آورند سران‌سپاه آخائی نیز مردان خود را از

هرگوشه فراهم می‌آوردند وصف‌آرایی می‌کردند تا آنها را بسوی رزمگاه پیش‌برند. آگاممنون پادشاه بزرگ نیز درمیان ایشان بود. پیشانی ونگاه او بزئوس می‌مانست. کمربندش‌مانند کمربند آرس خدای جنگ و سینه‌اش مانند سینه پوزئیدون پروردگار دریاها بود. همچنان که گاونر در میان گله بر همهٔ جانوران دیگر برتری دارد وازگاوان ماده که‌گرداگردش را فرا-گرفته‌اند آشکارا شناخته می‌شودزئوس نیز آگاممنون رادر آن روز چنان ساخته بود که در میان هزاران دلاور شناخته می‌شد و برهمه برتری داشت.

لشکر یونان

اکنون ای‌الهه‌های‌هنر که‌درکوهستان اولمپ‌جای دارید وخدایانید وهمه جا پدیدارید وهمه چیز می‌دانید درصورتیکه ماجز بانگی نمی‌شنویم وچیزی نمی‌دانیم، باری شما بمن‌بگویید سران وسرداران قوم دانائه چه کسان بودند وچه‌نام داشتند؟ زیرا من اگر خود، ده زبان هم داشته باشم ویا بانگ آوازم چندان رسا باشد که هیچ چیز نتواند آن را درهم بشکند واگر خود دلی رویین در سینه‌ام جای داشته باشد، نمی-توانم شمارهٔ چندین سپاه انبوه را بگویم، مگر آنکه الهه‌های آسمانی هنر، که در کوهستان اولمپ جای دارند، ودختران زئوس هستند، خود نام کسانی را که بایلیون آمده بودند ببرند. تامن از فرماندهان کشتیها و سرداران سخن برانم[1].

---

۱ ــ از اینجا نام‌سرداران یونانیان در حملهٔ بشهر تروا واسامی قبایل ونواحی آنهاست.

نخست مردم بئوسی بودند که سرکردگانشان پنه‌لئوس وله‌ئیت و آرسزیلاس و پروتوئنور و کلونیوس نام داشتند . اینها بعضی از سرزمین هیریا و کوهستانهای اولیس ، وشونوس ، واسکول و تپه‌های اتئون وتسپی ، وگرایا ودشتهای پهناور میکالس برخاسته بودند و بعضی دیگر کشاورزان نواحی‌هارم وایلزی واریترس یاساکنان الئون ، هیلا ، پلئون ، اوکاله ، موئون که شهری بس زیباست ، کوپ ، اوترسیس ، وتیسبه که کبوتران بسیار دارد ، وکورونه‌وهالیارت پرگیاه بودند . پاره‌ای دیگر ازین جماعت مردم پلاته گلیساس ، وهیپوتب شهر زیبا بودند . بعضی نیز از اونکسته که جنگلی زیبا متعلق بخدای دریا دارد ، یا از آرنه که تاکستانهای آن مشهورست ، یا از میده و شهرمقدس نیسا ، ویا از آنته‌دون ، که در اقصای سرزمین قوم بئوسی‌قرار دارد آمده بودند . این جماعت با پنجاه کشتی فرا رسیده‌بودند و بر فراز هر کشتی صدوبیست جوان جنگجوی از مردم بئوسی بودند .

مردم اورکومن ، که شهرشان می‌نیاس نام دارد ، و نیز مردم اسپلدون فرمانبردار اسکالاف ، ویالمن بودند که نژادشان بآرس خدای جنگ می‌رسید . وآستیوشه ، زن زیبای آکتور پسر آزه که در کاخ بلند آکتور از خدای جنگ باربرداشته بود ، آندو برادر را بجهان آورده بود . سی‌کشتی که با نظم و ترتیب خاصی حرکت کرده بود ، این جماعت را از راه دریا آورده‌بود . سرکردهٔ مردم فوکیده ، شدیوس واپیسترف بودند ، فرزندان

ایفیت جوانمرد که نژادش به‌نوبول می‌رسید . اینان بعضی مردم سرزمین سیپاریس و سنگستان پیتون و کریساودولیس وپانوپه بودند . بعضی نیز در حوالی آنه‌موره و هیامپلولیس ، یادرکرانهٔ رودسفیز ویا درلیله که سرچشمهٔ آن رودست مسکن داشتند . سرکردگانشان چهل کشتی سیاه‌را در زیر فرمان داشتندوبدینگونه مردم فوکیده آمدند و در میسره قوم بئوسی جای گزیدند .

مردم لوکرید زیردست‌آژاکس تندرو پسراوئیله بودند که قامت پسر تلامون را نداشت وقامت او از آن او بسیار کوتاه‌تر می‌نمود . اماباوجود کوتهی‌قامت وزره کتانی که داشت درسراسر یونان ودر میان مردم آخائی در زوبین اندازی رقیب نداشت . زیردستانش ، مردم‌سینوس ، اوپونت وکالیار ومردم بس‌وسکارف واوژئس ویا مردم تارف وترونی در کرانهٔ آبهای بوئاگریوس بودند . چهل کشتی سیاه درزیر فرمان وی بود که مردم لوکرید درآنها بودند و سرزمینشان روبروی سرزمین متبرك اوبئه بود .

سپس قوم جنگجوی وسلحشور آبانت بودند . اینها مردم سرزمین اوبه‌کالسیس ، ارتری وسرزمین انگورخیز هستیه وسرزمین کاریست ویا مردم سرنت که شهری درکنار دریاست ویا مردم دیون بودند که مشرف بردشت وصحراست . بعضی نیز از ناحیهٔ استیر آمده بودند وسرکردهٔ آنها الفنور پسر کالکودون بود که نژادش بآرس‌خدای جنگ می‌رسید . جنگجویان جوانمرد آبانت دنبال وی بودند واینها موهای بلند درپشت سرداشتند . با دشمن از نزدیك جنگ‌می‌کردند وجوشن دشمن را که سینهٔ او

را میپوشانید درزیر زخم زوبین‌شان درهم می‌شکستند ، چهل کشتی سیاه در فرمان او بود .

مردم آتن بودند که شهری باشکوه وزیباست ودر قدیم ارکته برآن فرمانروایی می‌کرد که پادشاهی بلندمرتبه بود واورا زمین بارآور پرورد وآتنه دختر زئوس او را برآورد ودرشهر آتن در عبادتگاه خود وی راجای‌گزین کرد . بهمین سبب مردم آتن در هر سال در آنجا گاوها وبره‌هایی باو نیاز می‌کنند . اینان زیردست منسته پسر پتئوس بودند که هنوز در همهٔ جهان در آراستن رده های جنگجویان وگردونه‌ها همانندی نداشته است . تنها نستور می‌توانست باوی بستیزد زیرا که بسال ازو مهتر بود . پنجاه کشتی سیاه در فرمان وی بود .

آژاکس دوازده کشتی از سالامین آورده بود آنها را راهنمایی کرده و در جایی‌که دسته‌های مردم آتن جا گرفته‌بودند جای داده بود .

سپس مردم آرگوس‌ومردم تیرنت که باروها ودیوارهای خوب دارد ، مردم هرمیون وآزینه که هر دو شهر در کرانهٔ خلیج ژرف دریا ساخته شده‌اند ، مردم ترزن وائیونس ومردم اپیدورکه تاکستانهای خوب داردوبازماندگان مردم آخائی که شهر اژین وشهر ماسس دردست آنهاست . فرماندهان اینها دیومد بلند آواز وستنلوس پسر کاپانهٔ نامور بودند وسومین فرماندهٔ آنهااوریال ، بود که در بین آدمی زادگان ،نیروی خدایان داشت . وی زادهٔ شاه مسیسته بود که نژادش به تالائوس میرسید . اما بالاترین

سرکردهٔ اینها دیومد بلند آواز بود وهشتاد کشتی سیاه درفرمان داشت .

مردم شهر زیبای میسن ؛ مردم ناحیه پر ثروت کورنت ، مردم کلئون مردم اورنئا مردم آرتوره ونیز مردم سیسیون که در قدیم آدرست برآن پادشاهی میکرد ومردم هیپرزی ومردم شهر بلند گونوئس ومردم پلن ومردم اژیون ومردم همهٔسرزمین اژیال وگرداگرد هلیس پهناور بهمراه صد کشتی آمده بودند . سرکردهٔ آنها آگاممنون شاه پسر آتره بود .درزیرفرمان وی جنگجویانی بودند که بسیار فراوان‌تر وبسیار دلاورتر بودند .

وی خودروینه‌ای که پرتو آن چشم را خیره می‌کرد پوشیده بود . غرورش نمایان بود ودرمیان همهٔ دلاوران هم خود رادلیرتر وهم فرمانده مردمی بیشتر نشان میداد .

مردم لاسدمون ودره‌های ژرف آن ، مردم فاریس و سپارت ، مردم سپارت ومردم مسه که کبوتر فراوان داشت ، مردم بریزئیس و اوژئس مهرپرور ، مردم امیکلس ومردم هلوس که شهری در کرانهٔ خیزابهاست ، مردم سرزمین لائـاس وسرزمین اوتیل ،شست کشتی‌داشتند وفرماندهٔ آنهامنلاس برادر آگاممنون بود که فریادش در جنگ نیرومند بود وجداگانه رده بسته‌بودند. منلاس باایشان راه می‌پیمود . خود جنگجویی بی‌باك‌بود وایشان را بجنگ برمی‌انگیخت . بیش از همه کس خواستار آن بود که تقاص بدبختی‌های مردم آخائی وکینهٔ ربوده شدن هلن را از مردم تروا بستاند .

مردم پیلوس ومردم شهر دلگشای آرن ، مردم‌تری کـه در آنجا از الفه می گذرند ، مردم شهر اپی ومردمـی کـه در سیپارسئیس وآمفیژنه جای دارند ، مردم پنلئوس وهلوس ،مردم شهر دوریون که در آنجا الهه‌های هنر آمدند وآواز تامیریس از مردم تراکیه را پایان دادند . تامیریس ، از اوکالی واز نزد اوریت پادشاه این ناحیه می‌آمد ولاف‌زنان می‌کوشید آواز الهه هـای هنر را که دختران زئوس بودند درهم بشکند . آنها خشمگین شدند ووی را زمین‌گیر کردند ، هنر آواز را که دادهٔ خدایان‌بود ازو گرفتند وچنگ زدن را ازیاد او بردند . این مردم از نستور سالخورده که رانندهٔ گردونه‌ها بود فرمان می بردند ، نود کشتی بهمراه آنها امواج دریا را می‌شکافت .

مردم آرکادی بودند که در سرزمین آنها قلهٔسیلن سر برآورده‌بود واپیت درخاك گورخفته بود وجوانان آنجا درجنگ تن‌بتن ورزیده‌اند . اینان بعضی از فنه یا از سرزمین اورکومن که میش فراوان دارد آمده بودند و بعضی از شهر ریپه‌واستراتیه یا از ولایت انیسپه که بادها در آن میوزد رسیده بودند . بعضی نیز از تژه یا از شهر دلگشای مانتینه ، یا از ناحیهٔ ستمفال و یا از ولایت پارهازی آمده بودند . سرکردهٔ آنها آگاپنور شاهی از پسران آنسه بود . با آنهاشست کشتی بود که در هر کشتی عده‌ای از مردم آرکادی بودند ودر جنگ ورزیده بودند . آگاممنون پسر آتره خود این کشتی‌ها را که عرشهٔ خوب داشتند بـایشان بخشیده بود تا ازدریایی که رنگ درد باده داشت بگذرند زیرا که

تاآن زمان از کارهای دریانوردی آگاهی نداشتند .

مردم بوپرازیون ومردم الید دلگشای بودندکه سرزمین آنهارا از یکسوی هیرمینه ومیرسین ،واز سوی دیگر تخته‌سنگ اولنی وناحیهٔ آلزی رادربرگرفته‌اند . ایشان چهارسرکرده‌داشتند هریك ده کشتی ظریف در فرمان خود داشت که بسیاری از مردم اپئی در آن بودند . فرماندهانشان آمفی ماك و تالپیوس بودند که یکی پسر کتئات‌ودیگری‌پسر اوریت وهردو پسرزادگان‌آکتور بودند . سالار گروه سوم دیورس نیرومند پسر آمارینسه وسالار گروه چهارم پولیکسن پسرخداوندگار آگاستن ونواده اوژس بود .

مردم دولیشیون ومردم جزایر متبرك اشین که روبروی الید در آن سوی دریا هستند آمده بودند . اینان فرمانبردار مژس جنگجوی رقیب آرس بودند که از فیله ، گردونه‌ران نامدار محبوب زئوس زاده بود واو در روزگار پیشین برپدر خویش خشم رانده وبدولیشیون هجرت کرده بود . وی چهل کشتی سیاه در فرمان داشت .

اولیس راهنمای سفالنیان مغرور وجوانمرد بود . اینان بعضی از ایتاك یا ازنریت که قلهٔ آن ازدرختان انبوه پوشیده‌است بودند . بعضی نیز از کروسیله یا از سرزمین سخت اژیلیپس‌آمده بودند .پاره‌ای دیگر مردم‌زانت‌وساموس یامردم دشت‌وکرانه‌هایی که روبروی این جزایرند بودند . سالار اینان اولیس بود که در اندیشه بازئوس برابری میکرد . دوازده کشتی که رنگ زنگاری

داشتند در فرمان او بود .

مردم اتولی فرمانبردار توئاس پسر آندرمون بودند . اینها از پلورون یا اولن یاپیلنه یا کالسیس و یاتخته سنگها وچشمه‌سارهای حوالی کالیدون آمده بودند . اونئوس دیگر همراهشان نبود فرزندان او نیز مرده بودند ، حتی ملئاگر نیز بخاك رفته بود . سروری بر مردم اتولی را بتوئاس‌واگذار کرده بودند . چهل کشتی سیاه در فرمان وی بود .

مردم اقریطس که از کنوس، گورتین ، لیکتوس ، ملطیه ، لیکاست ، فستوس ، ریتی ، وبسیاری شهرهای دیگر این جزیره آمده بودند ، فرمانبردار ایدومنه جنگجوی ناماور و مرئون بودند که خود در جنگجویی همتای خداوند جنگ بشمار می‌آمد وهشتاد کشتی در فرمانشان بود .

تلپولم زادهٔ نجیب و بزرگوار هرکول از کرانه‌های رودس با نه‌کشتی مردم مغرور رودس را آورده بود . جزیرهٔ رودس سه شهر مهم داشت : لیندوس ، ایلیزوکامیر ، واین هرسه شهر پدید آوردهٔ تلپولم بودند . تلپولم زادهٔ عشق هراکلس پهلوان نامدار با آستیوکه بود . وهراکلس ، پس از آنکه چندین شهر را با جوانان آن عرصهٔ تاراج و کشتار کرده بود این زن زیبا را از افیر ، در کرانه‌های سله‌ئیس بدست آورده بود . تلپولم که در کاخی استوار ودور از مردم ، پرورش یافته بود ، نادانسته لیسیمنیوس سالخورده را که دایی پدرش بود بکشت . آنگاه کشتی‌هایی ساخت و هواخواهانی نیرومند گرد آورد وبرای آنکه

از خشم وبیم فرزندان دیگرهراکلس درامان بماند ، دل بدریازد وتن بغربت داد . سرانجام پس از بی‌سامانی وجهانگردی که با رنجهای فراوان همراه بود ، با یاران خود برودس رسید ودرآنجا سکونت جست ویاران خودرادر سه شهرپراگند . در آنجازئوس که فرمانش برخدایان وبرمردم روانست مهرورزیدند ودارایی سرشاری بهرهٔ ایشان کرد .

نیره ، با سه کشتی از جزیرهٔ سیمه‌آمده بود . وی پس از آخیلوس ، از همهٔ کسانی که از دانائه بتروا آمده بودند زیباتر بود اما دلیری وتوانایی بسیار نداشت وفرمانبرداران وزیردستان او اندك مایه بودند .

مردمی که از جزایر نیسیر ، کارپات ، کاسوس یا جزیرهٔ کوس که مقر فرمانروایی‌اوریپیلوس است ، یا از جزیرهٔ کالیدنس آمده بودند سرکردهٔ‌ایشان فیدیپ و آنتیف هر دوپسران تسالوس ونوادگان‌هراکلس بودند . ایشان‌سی کشتی‌میان‌تهی آورده‌بودند .

باز مردم آرگوس ومردم آلوس ، آلوپه ، تراکس ،فتی، ومردم هلاد که زنان زیبا دارد ، وآنها را مردم میرمیدون ومردم هلن‌وآخائی می‌نامند ، پنجاه کشتی آورده بودند ولیکن دیگر دراندیشهٔ کارزار سخت نبودند . اینها فرمانبردار آخیلوس‌بودند . اما اکنون کسی نبود که صف آنها را بیاراید وآنها را بجنگ برد. آخیلوس ایزدی که پاهای خسته ناشدنی داشت درمیان کشتیهای خود آرمیده بود همچنان خشمگین بود و همچنان‌دل دراندیشهٔ

بریزئیس زیبا داشت که بپاداش آنهمه جنگها ودر پایان فتح‌لیرنس وتب بدست آورده بود وبخاطر اومینس واپیستروف ، پسران اونوس شاه را کشته بود . اینك او خشمگین در سایبان خویش نشسته بود ، اما آن دمی که بکین وجنگ برخیزد نزدیکست .

مردم فیلاسه‌ومردم سرزمین‌حاصلخیز پیراسوس که‌قلمرو خدای غله ومحصول است ، نیز مردم ایتون که‌رمهٔ فراوان‌دارد ومردم آنترون در کناردریا ومردم پتلئون که سبزه زارهای فراوان دارد ، در فرمان پروتزیلاس دلاور بودند که چهل کشتی همراه داشت ، اما او از آغاز جنگ ، بخاك رفت ودر فیلاك از خود جز زنی‌که در عزای او رخساره می‌شخودوجز خانه‌ای که ناتمام مانده بود چیزی باقی نگذاشت . زیرا وی نخستین کس از مردم آخائی بود که چون کشتی‌های یونان بکرانهٔ تروا رسیدند از کشتی فرود آمده بودوهماندم که پیش از دیگران قدم بساحل نهد بدست دشمن هلاك گشته بود . بااینهمه با همهٔ دریغی که از مرگ اوداشتند سپاه او بی فرمانده نمانده بود . زیرا برادر تنی او پودراسس ، پسر ایفیلیکوس و نوادهٔ فیلاکوس که میش بسیار داشت بر آنها فرمان میداد . هر چند وی از پروتزیلاس جوانمرد جوانتر بود اما دلاوری پروتزیلاس رانداشت . ازین‌روست که زیردستانش‌باآنکه سرکردهٔ دلاور دارند بر سردار درگذشتهٔ خویش هنوز دریغ میخورند . چهل کشتی سیاه در فرمان ایشان بود .

مردم فرس در نزدیکی دریاچه بوبئیس ، مردم بوبه و گلافیرس ومردم شهر زیبای ایولکوس با یازده کشتی خویش ،

فرمانبردار اوملوس پسر گرامی آدمت بودند که آلست ، زیباترین دختران پلیاس مادرش بود .

مردم متون ، وتوماسی ومردم ملیبه واولیزون ، نخست‌در فرمان فیلوکتت بودندکه در کمان‌کشیدن از همهٔ مردم‌یونان چیره‌دست‌تر بود . هفت کشتی باوی بود که در هریك پنجاه تن‌تیرانداز چالاك آماده بود . اما فیلوکتت را یونانیان در جزیرهٔ لمنوس تنها رها کرده‌اند . چون از نیش ماری نفرین کرده زخمی هولناك برداشته بود که درمان نمی‌پذیرفت و دردی جانکاه داشت . اکنون وی در آن‌جزیره‌بسختی روز می‌گذاشت و ازدرد رنج‌بسیارمی‌برد . اما دیری نخواهد گذشت که مردم آرگوس بیاد او افتند و ازو یاری درخواست کنند . سپاهیان فیلوکتت از دوری او دریغ می‌خورند با اینهمه بی‌سرکرده نیستند . مردی که صفهایشان را بجنگ آراسته است مدون فرزند نامشروع اوئیله است که رنه از اوئیله که در گرفتن شهرها دلیر بود بجهان آورده است .

مردم تریکه ، مردم ایتوم که پرتگاه‌های بسیار دارد ،مردم اوکالی ، شهراوریت در اوکالی فرمانبردار پسران آسکلپیوس بودند که یکی پودالیر ، وآن دیگر ماکائون نام داشتند وهردو پزشك بودند . اینان نیز سی‌کشتی را صف‌آرایی کردند .

مردم اورمنیون سرچشمهٔ رودهیپره ونیز مردم آستریون وتیتان بودند که قله‌های سفید دارد وسرکردهٔ ایشان اوریپیل پسر نام‌آور اومون بود . وی چهل کشتی سیاه در فرمان داشت .

مردم آرژیس و ژیرتون و مردم اورته والون ومردم شهر

سپید اولوئوسون قرار داشتند . سالارایشان جنگجوی ارجمندی پولیپوتس پسر پیریتوئوس که از زئوس جاودانـی زاده است . هیپودامی نام آور در کنار پیریتوئوس آن روز که از اهریمنان پرموی کین ستانده بود وآنها را از پلیون بیرون کرده وبسوی اتیسها رانده بود بوی آبستن شد . تنها او نبود که فرمان میراند ، لئونته نیز باوی درین کار انباز بود ، همو که بازمانده آرس وپسر کورون سرافراز وفرزند سنه است . چهل کشتی سیاه در فرمان ایشان بود .

گونه بود که بیست ودوکشتی از سیف می‌آورد . انین‌ها وپرهب‌ها جنگاوران دلیری که درسرزمین ناسازگار دودون جای گرفته‌اند در فرمان وی بودند ، هم چنین کشاورزان زمینهای واقع در کرانهٔ رودتیتارزیوس ، که آبهای زلال آن برودپنه می‌ریزد ، اما بی‌آنکه با لجه‌های سیمین پنه‌درآمیزد چون موجی‌از روغن در سطح آن روان می‌گردد . این رود ازدل تاریکی‌های زمین بیرون می‌آید وازرود هراس‌انگیز استیکس[1] که خدایان بدان سوگند می‌خوردند جدامی‌شود .

ماگنت‌ها می‌آمدند که‌پروتوئوس پسر تنتردون سالارآنها بود . اینان کسانی بودند که در کرانهای پنه یا دردامنهٔ کوههای پلیون که باد برآنجا میوزد وشاخ و برگ را میلرزاند جای گرفته وفرمان گزار پروتوئوس دلاور بودند . چهل کشتی سیاه درفرمان داشت .

۱- Styx رودخانه‌ای در دوزخ که زئوس ودیگر خدایان بدان قسم یاد می‌کردند .

راهنمایان وسرگردگان وبازماندگان دانائه بدین گونه بودند . اکنون ای الهۀ شعر ، بمن بگوی که در میان مردان واسبان چابکتر ودلیرتر کدام بودند ؟

در میان اسبان شایسته‌تر از همه دو مادیان بود که اومل ، فرزند فرس ، آنها را می‌راند . اینهاچون مرغان تیزپر بودند . رنگ موی وسال هردو یکی بود . ببالا نیز با یکدیگر برابر بودند . آفبوس که کمان سیمین دارد خود آنها را در کوهستان پیری پرورده بود . دومادیان بودند که همه جا جنگاوران دشمن را شکست می‌دادند .

در میان مردان ، برتر از همه آژاکس از مردم تلامون بود ،اما تاهنگامی‌که آخیلوس در میدان نبود ، چه آخیلوس بسیاری ازوبرتر بود زیرا آخیلوس فرزند بی همال‌پله بهترین‌مردان بود وبهترین اسبان را میتاخت . اما اکنون آخیلوس در میان کشتی‌های پشت خمیده خود آرام جای گرفته بود واز آگاممنون فرمانده سپاه دلتنگی داشت‌وروی درکشیده بود ومردمش در روی شن‌زار ساحل بکمان کشیدن وخشت وزوبین انداختن سرگرم بودند . اسبانشان هرکدام نزدیك گردونۀ خود ایستاده بودند تا نیلوفر کنار مردابها را بچرند . اما گردونه‌ها را خداوندانشان در زیر سایبانها نهاده و روی آنها را پوشانده بودند . این خداوندان گردونه‌ها بادرد ودریغی که دربارۀ سالار خود ، گرامی داشتۀ آرس پروردگارجنگ داشتندبجای آنکه بجنگند ، درمیان‌لشکرگاه رفت وآمد می‌کردند .

لشکر پیش میرفت وگویی که همهٔ زمین طعمهٔ آتش بود ودر زیرپای آنان مینالید ، مانند هنگامی که زئوس تندرافکن از خشم میخروشد وبر زمینی که گرداگرد تیفه در سرزمین آریم قرار دارد تازیانه میزند ، همان زمینی که میگویند تیفه در آنجا خفته است . بدینگونه هنگامی‌که ایشان پیش میراندند و با شتاب بسیار دشت را مینوردیدند زمین زیرپایشان ناله‌ای هراس انگیز داشت .

در تروا

آنگاه پیکی نزد مردم تروا آمد : این ایریس‌تندرو بود که پاهایی تیزرو چون باد داشت . زئوس که سپر بدست دارد پیام غم‌انگیزی بوی داده بود . مردم تروا بردر سرای پریام گرد آمده ، پیرو جوان همه با هم انجمنی ساختند . ایریس که پاهایی تیزرو داشت نزدیك شد که با ایشان سخن گوید ، سیما وآواز اوچون سیما وآواز پولیتس پسر پریام بود که چون بچابکی خود بیش از چابکی دیگران اعتماد داشت ، برفراز گور «اسوئت» پیربدیده‌بانی نشسته واز آنجا در کمین هنگامی بود که مردم‌آخائی از کشتی‌های خود کی برون آیند و بحمله بپردازند. سیمای ایریس هنگامی‌که با پریام‌سخن میگفت درست‌مانند پولیتس بود . پس ایریس لب بسخن گشود وگفت :

«آه ای پیرمرد پیوسته برین شیفته‌ای که سخن بدرازا کشد ، واکنون که کشمکش جانکاه در گرفته است تو خویشتن را درهنگام صلح می‌پنداری . براستی که بسیار نبردها دیده‌ام ، اما هرگز تاکنون لشکری بدین نیرومندی وهراس‌انگیزی ندیده‌ام . چون ایشانرا بدینگونه در میان دشت ببینی کـه راه جنگ پیش

گرفته‌اند و بحصار شهر نزدیك میشوند راست گویی از برگ درختان و شن‌های کنار دریا فزونترند . ای هکتور ، بخصوص روی سخن من باتست : آنچه می‌گویم بکن . در شهرتروا ، همدستان ویاران ما ازهردستی هستند .هریك نژادی وزبانی دارند. باید هریك از سرداران ، مردانی را که در فرمان اویندآماده دارد، پس از آنکه صفهایشان را آراست خود در پیشاپیش آنها جای بگیرد» .

این بگفت . هکتور ندانست کـه این سخن راالـهه‌ای می‌گوید . بی‌درنگ انجمن را بهم زد . هماندم بسوی سلاحها دویدند . همهٔ دروازه‌ها باز شد . لشکر بیرون جست ، چه مردان پیاده وچه گردونه‌ها .هیاهوی فراوان برخاست .

در برابر شهر تپهٔبلند بود که از هرسوی شیب ملایم‌واندك داشت . مردم آن را باتیه می‌خواندند ودر نزد خدایان هم بگور «میرین[1] سبك‌پا» نام‌بردار بود . مردم تروا وهمدستان آنها در آنجا صف آراستند .

لشکر تروا

در پیشاپیش‌مردم تروا‌هکتور بزرگ راه می‌پیمود که خود تابان برسر داشت وپسر پریام بود . در کناروی فراوان‌ترین ودلاورترین جنگاوران را دیدند که جنگ را صف آراسته بودند و در زوبین اندازی شوری داشتند .

مردم دارادانه سرکرده‌شان انه پسر نجیب انکیز بود که آفرودیت‌پروردگار زیبایی ازانکیز بوی آبستن‌شدودر گردنه‌های

۱ ـ نام ملکهٔ آمازونها وزنان نام‌آور را در پای آن تپه بخاك می‌سپردند .

ایدا وی را بجهان آورد . وی تنها نبود : در کنــار وی دو پسر آتنور : آرکلوك وآکاماس که در همه جنگها کارآمد بــودند .

کسانی می‌آمدند که در زله درست درپای ایدا جای داشتند ، مردم‌بسیار مالدار تروا که‌آبهای سیاه‌ازپ را میآشامیدند. سرکردهٔ اینان پاندار پسر فیروزمند لیکائون بود که کــمان وی بخشودهٔ خود فبوس بود .

مردم آدراسته وسرزمین‌آپز و مردم پیتی و مردم ترئیه کوهــستان بلند . اینان سرکرده‌شان آدراست وآمفیوس بودند که زره‌کتان‌دار برتن داشتند واین دو پسران مروپس از مردم پرکوت بودند . مروپس در پیشگوئی استادبودو بسیار کوشید که پسرانش جان خود را در جنگها بخطر نیفگنند . اما ایشان گوش ندادند و عفریت مرگ سیاه راهنمای آنان شد .

مردم سرزمین پرکوت وپراکتی ،مردم سست وآبیدوس، مردم آریسبه ایزدی . اینان سالارشان‌آزیوس فرزند هیرتاس‌بود . آزیوس همان کسی بود که اسبان سرکش گلگون او را ازآریسبه واز کرانهای سلئیس آورده بودند .

هیپوتوئوس فــرمانــدهٔ چادرنشینان پلاسژس بــود کــه نیزه‌ورانی ماهر بودند ودر سرزمین بسارآورلاریس میزیستند . اینان راهنمایشان هیپوتوئوس وپیله‌بازماندهٔ آرس بودند وهردو فرزندان لت از مردم پلاسژس بودند که او نیز پسر توتام بود .

مردم تراکیه پیشوایشان آکاماس و پیــروئوس پهــلوان بودند ، همان مردمی که هلسپونت با امواج توانا مرز آنهاست .

اوفم فرماندهٔ سیکونهای جنگاور بود ،اوفم پسر ترزن از مردم‌سد واز پشت خدایان .

پیرکمس سرکردهٔ مردم پئونی بود که دارای کمانهای خمیده بودند . اینان از آمیدون دوردست در کرانهای آکسیوس آمده بودند همان آکسیوس که بستر پهناور دارد و زیباترین امواج را درروی زمین می‌گسترد .

مردم دلیر پلافلاگونی فرمانبردار پیلمن بودند واز کشور انت‌ها ، سرزمین استران سرکش ، می‌آمدند . اینان مردم سیتور ومردم سرزمین سزام‌ واز کسانی بودند که جایگاه‌های نامبردارشان در کرانهای پارتنیوس در کرومن واژیال واریتینس علیا بود .

آلیزونها سالارشان اودیوس واپیستروف بودند ، ازآلیبهٔ دوردست ، از سرزمینی که سیم در آنجا فراوانست فرا رسیده بودند .

سرکردهٔ مردم میسی دوتن بنام کرومیس وانوم بودند واین یك ترجمان پیش‌گویی‌ها بود . اما پیش‌گوئی‌ها نتوانست وی‌را از مرگ سیاه پاسبانی کند . وی در کرانهٔ رود بدست آخیلوس هنگامی که بسیاری از مردم تروا را بخاك افگند از پای درآمد .

فورسیس وشاهزاده‌آسکانی راهنمای مردم‌فریژی بودند. همان مردمی که از آسکانی دوردست آمده بودند ودر انتظارنبرد در رزمگاه میسوختند .

مردم مئونی بسالاری مسطلس و آنتیف پسران تالمن می‌آمدند که الهه‌های دریاچه ژیژه آنها را زاده بود. ایشان‌سران مردم مئونی بودند که درپای کوه‌تمول زاده‌اند.

ناستس در پیشاپیش مردم کاری که زبان بیگانه دارند راه می‌پیمود. اینان مردم ملطیه وکوهستان فتیرس بودند که درختان پرشاخ وبرگ بی‌شمار دارد نیز مردم کرانهٔ رودمئاندر ومردم کوهستان میکال که قله‌های بلند دارد. فرماندهٔاینان آمفیماك وناستس بودند. ناستس وآمفیماك پسران نامور نومیون بودند و دومی چون دختران زروزیور بخودمی‌بست وبجنگ میرفت. نادان بیچاره! زر وزیور مرگ را ازودور نکرد. وی‌نزدیك رودبدست آخیلوس تیزتك از پای درآمد و آخیلوس‌جنگاورهمهٔ آن‌زرها را با خود بغنیمت برد.

سارپدون وگلوکوس بی همال راهنمای مردم لیسی بودند. اینان از راه دور از سرزمین لیسی واز کرانهای گزانت پرگرداب آمده بودند.

سرود سوم

خلاصهٔ سرود

درگیرودار کارزار، هکتور شاهزادهٔ تروا که برادر پاریس بود بمیان هر دولشکرآمد وپیشنهاد کرد که هردو سپاه دست از جنگ بدارند وبگذارند تا منلاس وپاریس جنگ‌تن بتن کنند واز آندو هرکس چیره شود هلن‌از آن او باشد . هلن از فراز حصار تروا دلاوران وجنگجویان آخائی را برای پریام نام می‌بردومعرفی می‌کند . در جنگ تن‌بتن نیز پاریس شکست می‌خورد اماونوس پروردگار عشق وزیبائی او را از چنگ منلاس می‌رباید واز میدان جنگ بدرمی‌برد .

سرود سوم

پیشنهاد پاریس

چون هردو لشکر که سرکردگانشان پیشاپیش بودند صف‌ها بیاراستند ، مردم تروا همچون دسته‌های پرندگان ، بافریادهای دل شکاف پیش آمدند . تو گفتی با بانگ وهیاهوی دسته‌ای ازکلنگان بود که از سرمای زمستانی وسیلهای آسمانی میگریزند و بافریادهای بلند ازدریای سرکش می گذرند وچون از آسمان فرودمی‌آیندنبردی هراس‌انگیز می کنند وویرانی ومرگ را برسر نژادپیگمه[1]فرود می‌آورند . اما یونانیان که سخت خشمگین می‌نمودند ودردل خود آرزویی جزیاری بیك دیگر نداشتند خاموش نزدیك می‌شدند .

از زیر پای لشکریانی که با گامهای تندرو از دشت می‌گذشتند گردبادی از خاك برمی‌خاست مانند دبور نمناك که‌بر فراز کوهها مه انبوهی‌رامی‌پراگند ، مهی‌که شبان ازآن‌هراسانست ودزد آنرا از تاریکی شب‌برترمی شمارد وچنان تیره‌است که چشم

۱ــ پیگمه‌ها مردمی کوتاه‌قد از مصر علیا نزدیك دریا بودند . نبردی که کلنگان باآنها کرده‌اند کنایه ازآسیبی است که‌این‌مرغان بکشتزارهایشان می‌رسانده‌اند .

بزحمت گذرگاه سنگی را که انداخته‌اند می‌پیماید .

چون نزدیك شد که دولشکر بهم برسند ، پاریس[1] که بزیبایی خدایان بود ، در پیشاپیش مردم تروا نمایان شد . پوست یوزپلنگی بردوش داشت وکمان خمیده وشمشیرش برشانهایش آویخته بود ، دوزوبین رخشان را بجنبش می‌آورد ودلیرترین سرکردگان یونانیان را بجنگ خونینی برمی‌انگیخت .

منلاس[2] وی را که در پیشاپیش سپاهیان گامهای بلند برمی‌داشت بازشناخت . مانند شیری که گرفتار گرسنگی جانکاهیست وچون مرالی دشتی یا گوزنی سرفراز در بیشهٔ خود ببیند شادمی‌شود وناگهان آنرا درهم می‌شکند هر چند که‌دسته‌ای از سگان شکاری سبك‌رو وجوانانی گرم خیز درپی‌آن باشند ، منلاس هم بدینسان شادمان شد وآرزومند بود آن بزهکار را کیفر دهد . پس هماندم با سلاح‌از گردونهٔ خویش فروجست .

پاریس که وی را در پیشاپیش جنگاوران دید از بیم دگرگون شد ، درمیان صف‌های یاران خود جست واز مرگ روی بازگرداند . بدان‌گونه که شبانی جوان درشکاف دره‌ای از دیدن ماری هراس‌انگیز پس‌پس می‌رود ولرزه‌ای اندامش را فرامی‌گیرد وبپس می‌گریزد ورنگ از رویش می‌پرد . پاریس‌زیبا نیز همچنان از منلاس درهراس افتاد وبگروه مردم ارجمند تروا بازگشت .

اما هکتور[3] چون برادر را دید وی را بدین‌گونه سرزنش کرد : ای‌پاریس تیره‌بخت ! ای که‌زیباییت‌تنها مایهٔ سرفرازی‌تست،

۱- Pâris ۲- Ménélas ۳- Hector

ای دلاور زن خوی ، ای‌دلفریب تن‌پرور ، کاش هرگز چشم بجهان نمی‌گشودی ، یامرده بودی بی‌آنکه پیمان زناشویی بیندی ، این سرنوشت بهتر ازین‌ننگی بود که‌امروز در پیش‌چشم مردم ترواببارآوردی وایشان را چنین سرشکسته کردی ! مگر ریشخند یونانیان ارجمند را نمی‌بینی ! ایشان می‌پنداشتند که تومی‌توانی دلیرانه در بیرون از صفها جنگ کنی ، زیرا که سیمای تو شایستهٔ آن بود ، اما جان ترا آن مایه نیرو ودلیری نیست . تو که چنین بی‌دل‌وزهره بودی ، چرا گرامی‌ترین یاران خود را گرد آوردی و با کشتیهای تندرو ازدریا گذشتی وبامردمی بیگانه درآمیختی واز سرزمینی دوردست زنی را که بزیبایی نامبردار وباجنگاوران هراس‌انگیز همداستانست با خود آوردی ؟ این کارتو پدرت ومردم این شهر و همهٔ این مردم را رسوا وبدنام می‌کند ، دشمنان ما را پیروز می‌گرداند وترا ننگین‌می‌کند . چرا منتظر منلاس دلاور نبودی؟ سرانجام خواهی دانست جنگجویی که بناروا همسرش را ربوده‌ای کیست . آنگاه که آن دلاور پیروزمند ترا بخاك تیره افگند نه چنگی که می‌زنی ترا یاری خواهد کرد ، نه‌آن دهشهایی که‌ونوس بتوارزانی داشته ترا سودمند خواهد بود ، نه گیسوان تو ونه زیبایی تو .اما مردم تروا بسیار فروتن‌اند وگرنه تاکنون تنت را در زیر سنگ گور نهفته بودند ، وکین این همه بدی را که بایشان کرده‌ای از تو ستانده‌بودند .

پاریس زیباپاسخ داد :هکتورمن خودپی‌می‌برم که‌سزاوار این سرزنشها هستم : دل تو همواره در جنگ بی‌تابست ، مانند

تبری که درخت بلوط را می‌شکافد ودرودگر را در ساختن کشتی یاری می‌کند دلی که در سینهٔتست نیز نیرویی کاهش‌ناپذیر دارد .

اما در بارهٔدهشهای ونوس مرا سرزنش مکن . نیکی‌های بی‌کران خدایان را هر چه باشد ، نباید ناسپاسی کرد ، هیچکس را یارای آن نیست که آنها را خوب وبدکند . اگر با این همه تومی خواهی که من جنگ‌کنم در دم صفهای مردم تروا ویونانیان را بیآرای ، تااینکه من‌ومنلاس هراس‌افگن برسر هلن[1] و دارابیش با هم درآویزیم . آن که پیروز شود وی ودارابیش را بدست خواهد آورد و او را برای خود خواهد برد . وچون این دوگروه پیمان دوستی وهمآهنگی ناگسستنی بندند شما در تروا و کشت‌زارهای شاداب آن فرود خواهید آمد وآنها باآغوش یونان که در دلاوری مردم‌وزیبایی زنانش نامبردارست باز خواهند گشت .

بدین سخنان هکتور سرشار از شادی بمیان دو لشکر تاخت ومیان نیزه‌اش را بدست‌گرفت وآنرا در میان رده‌های مردم تروا که درهمان دم در جای خود ایستادند نگاه داشت . یونانیان که دلشان در هوای جنگ می‌تپید تیرهای خود را بسویش روانه کردند ودر پی آن بودند که ابری از تیر و سنگ برسرش فرود آورند . اما آگاممنون[2] برایشان بانگ زد: ای یونانیان ، دست نگاهدارید ، تیرهای خود را میفگنید ، چنان می‌نماید که هکتور دلاور می‌خواهد با ما بسخن درآید . این فرمان را که شنیدند

۱ـ Hélène ۲ـ Agamemnon

حمله را فرونشاندند وخاموش شدند. هکتور در میان دو لشکر گفت: ای‌مردم تروا وشما ای یونانیان دلیر، بشنوید که پاریس برانگیزنده‌این جنگ بشماچه پیشنهادمی‌کند. می‌خواهدکه دوگروه سلاحهای رخشان خود را برزمین بارآور بگذارند ووی ومنلاس ارجمند در راه هلن ودارایش نبردی، تن‌بتن کنند. آن که پیروز شودو وی ودارایش را بدست آورد او را بسرای خود برد. ما نیز پیمان هم‌آهنگی ودوستی ناگسستنی بندیم.

این بگفت ودو لشکر یکسره خاموش ماندند. آنگاه منلاس لب بسخن گشود وبدیشان گفت: سخن مرا هم بشنوید. دردی سخت روان مرا فرا گرفته است وامیدوارم اینك هنگام‌آن رسیده باشد که بگفتگوهای خود وبدبختی‌های درازی که در کارکشمکش من وداستان بدخواهی پاریس کشیده‌اید پایان دهید. بایدآن کسی ازما که‌مرگ درکمین اوست فرمان قضارا تن دردهد، وشما بیش ازین از لذت صلح پایداربی‌بهره نمانید. ای مردم تروا، بره‌ای سیاه برای پروردگار زمین‌وبره‌ای سفید برای پروردگار خورشید قربانی کنید و مانیز چنین قربانئی را برای خدای خدایان خواهیم کرد. اما باید که پریام[1] خود (زیرا که پسرانش پیمان گسل وسوگند شکن‌اند) بدین هم‌آهنگی سوگند یادکند، تا هیچکس پیمانی را که بنام‌زئوس بسته‌اند نگسلد. همواره‌جوانان‌سرکش وسبك سرند: چون پیرمردی[2] در بستن پیمانی اندر آیدهم نگران

۱ ـ Priam

۲ ـ یونانیان قدیم پیران را بسیارگرامی میداشتند واین نمونه‌ای از آنست، چنانکه منلاس نمی‌گوید که‌چون پریام شاهست می‌تواند سبب استواری پیمان‌شودوبرارزش آن‌بیفزاید بلکه‌می‌گوید پیری اوسبب استحکام پیمانست.

گذشته است وهم‌نگران آینده وهـرچه کنـدبردو سپاه سخت سودمندآید .

یونانیان‌ومردم‌ترواباامید اینکه این‌چنین‌جنگ اسف‌انگیز را بپایان رسانند ،بشادمانئی دلپذیر گراییدند . مرکبان را درصفها نگاه داشتند ، از گردونه‌ها فرود آمدند ،سلاحها را از خود دور کردند وآنها را نزدیك خود برروی زمین فروخوابانیدند . اندك جایی در میان دولشکر بود . هکتور شتابان دوپیك منادی بشهر فرستاد تا قربانی ها را بلشکرگاه بیاورند وپریام را بخوانند تا بدانجا آید ، درین‌میان آگاممنون به‌تالتیبیوس[1] فرمان داد بـوی ناوگان رودوبره‌ای بیاورد ،این پیك منادی فرمان شاه راپذیرفت .

در همین هنگام ایریس[2] بسیمای لائودیس[3]

هلن برفرازباروها خواهر شوهر شاهزاده خـانم هلـن ، کـه هلیکائون[4] مالدار ، پسرآنتنور[5] اورا بزنی گرفته ومهربان‌ترین دختران پریام بود بسوی هلن پرواز گرفت . هلن‌رادر کاخ‌خود دید که‌روی بافته‌ای‌سفیدمرمری سوزن‌دوزی می‌کردوبرروی آن بافته کاروکوششی را که جوشن‌پوشان ویکه‌ـ سواران تروا ویونان ، در میدان کارزار ، در راه مهر او کـرده بودند نقش می‌بست . ایریس سبك‌رو پیش رفت .

گفت : ای شاهزاده خانم زیبا ، بیا ونمایش شگفتی را که یونانیان ومردم تروا بازیگر آنند بنگر . این جنگاوران ، که پیش ازین جزکینه‌کشی ومردم‌کشی آرزویـی نـداشتند ومـی‌رفتند در

۱- Talthybius ۲- Iris ۳- Laodice ۴- Helicaon ۵- Anténor

دشت نبرد باهم جنگهایی می کردند که آن همه اشکها روان می کرد اینك خاموش نشسته اند . جنگ آرام شده است ، برروی سپرهای خود خمیده اندو زوبین های دراز خود را نزدیك خویشتن برزمین فرو برده اند . بااین همه پاریس ومنلاس ، که نیزه های درشت دارند ، در راه تو نبرد خواهند کرد وتو همسر گرامی آنکه پیروز شود خواهی شد .

الهه ، بگفتن این سخنان ، در ته دل وی یادگار شیرین شوی نخستین او ، زادگاهش وکسانی را که از ایشان زاده بود ، زنده کرد . هلن که پوشیده از پرده ای باسفیدی خیره کننده ای بود ، خود را از کاخ بیرون افگند واشك شوق ریخت : وی تنها نبود ، اترا[۱] وکلیمن[۲] دوتن ازخدمتگارانش دنبال اوبودند . بزودی نزدیك دروازه های سئس[۳] رسیدند .

دربالای این دروازه ها پیرمردان ارجمند پریام ، پانتوئوس[٤] ، تیموئتس[٥] ، لامپوس[٦] ، کلیتی[۷] ، هیستائون[۸] ، از بازماندگان آرس واوکالگون[۹] وآنتنور بودند که مردی دوراندیش وکارآزموده بود . ایشان ازفرط پیری ازپادرآمده بودندودور از میدان کارزار می نشستند ، اما بفرزانگی سخن می گفتند ، مانند زنجره هایی که در بیشه ها ، برفراز درختان می آرمند وپیوسته بانگ نرم ودلپذیر خود را بگوش می رسانند ، این پیران در فراز این برج بدین گونه بودند .

چون هلن رادیدند که بسوی برج پیش می رود باخویشتن

۱- Aethra ۲- Clymène ۳- Scées ٤- Pantholis ۵- Thymoetes ۶- Lampus ۷- Clytie ۸- Hicétaén ۹- Uclégon

بانگ آهسته گفتند : نباید در شگفت شد که مردم ترواویونان درین چند سال این همه رنج در راه چنین زنی کشیده‌اند : سیما ورفتار الهه‌ای دارد . اما بااین همه دلفریبی باید باکشتی‌های خود برود وتیره روزی وسوگواری را ازما وفرزندان مادور دارد .

سخنانشان چنین بود .پریام بانگ برداشت وگفت :دختر جان ، پیش‌بیا ودرکنارم بنشین تا خویشاوندان ودوستانت را بنگری . تو در چشم من انگیزهٔ بدبختی‌های ما نیستی ، خدایان را متهم می‌کنم این جنگ را که مسبب چندین اشك افشانیست برمن برانگیخته‌اند . نام این‌مرد شگرف‌را بگوی ، بگو این‌سرکرده‌ای که‌باقامت ورفتاری این چنین دلاوراست کیست :دیگران ازبلندی قامت ازو برترند ، اماهرگز دیدگان‌من مردی بدین‌زیبایی وشکوه ندیده است : پنداری شهریاریست .

هلن ، زیباترین زنان پاسخ داد : پدر عزیز ، من‌حضورترا گرامی میدارم وبیمناکم . کاش آن روزی که من بدین‌جا در پی پسرت‌آمدم وخانهٔ شوهر را ترك کردم وبرادران ودختر یگانه ویاران مهربان روزگار جوانیم رارها کردم سخت‌ترین مرگها را برمی‌گزیدم ! اما سرنوشت من‌چنین نبود وبدین سببست که از زاری نزار می‌شوم . می‌روم خواهش ترا برآورم . این جنگ جوی آگاممنون توانا‌پسرآتره[1] است‌که هم‌هنرپادشاهی‌کردن‌دارد وهم هنرجنگ‌کردن[2] پیش‌ازآنکه رسوایی‌زندگی مرافراگیرد وی‌برادر شوهرمن‌بود، اگر روا باشدکه من‌اکنون‌این‌نام‌را به‌وی بدهم !

---

۱ ــ Atrée

۲ــ این جملهٔ ایلیاد شعار اسکندر مقدونی بود .

پیرمرد این جنگ‌جوی را ستود وفریاد کرد : ای زادهٔ نیك‌بخت آتره! ای که سرنوشت باتو سازگارست! ای مهرپروردهٔ خدایان ! چقدر مردم پیرو فرمان تواند ! پیش ازین من بفریژی[1] که تاکستانهای بسیار دارد رفتم ، در آنجا لشکری بزرگ دیدم ، مردانی که در بردن گردونه ها زبردست بودند ، مردم اوتره[2] ومیگدون[3] نام‌آور که درآن زمان درکرانه‌های رودسانگار[4] لشکرگاهی فراهم کرده بودند . ومن در میانشان چون هم پیمانی بودم ، آن روزی که با زنان جنگ جوی آمازون[5] کارزار کردیم . اما این لشکر کمتر از لشکر یونانیان بود .

سپس چون برپسرلائرت[6] نگریست پیرمرد سخن خود را دنبال کرد : ای دختر گرامی ، نیز مرا آگاه کن که این جنگ‌جوی کیست : یك سروگردن از آگاممنون کوتاه‌ترست ، شانه‌ها و سینه‌اش پهن‌ترست . سلاح خود را روی زمین بارآور خوابانیده است : با این همه مانند قوچی که باپشم فراوان در میان گله‌ای از میش‌های نمایان گردش می‌کند وی نیزدرمیان صفهای این‌جنگاوران راه می‌پیماید .

هلن پاسخ داد : این پسرلائرت اولیس[7] خردمندست ، در ایتاك[8] که تخته سنگهای بی‌ثمر دارد پرورده شده است ودرچاره‌جویی‌هاواندرزهای خردمندانه زبردستست .

آنگاه آنتنور[9] لب‌بسخن گشود وگفت :ای هلن ، اولیس

۱ـ Phrygie ۲ـ Otrée ۳ـ Mygdon ۴ـ Sangare ۵ـ Amazones درافسانه‌های یونان آمازون سرزمین زنان بوده است . ۶ـ Laërte ۷ـ Ulysse ۸ـ Ithaque ۹ـ Anténor

را بستایش کردی . پیش ازاین این‌مرد شگفت باین شهر آمد ، در راه تو فرستاده شده بود ، همراه‌منلاس دلاور بود : من‌دوستانه ایشان را در سرای‌خود پذیرفتم وبخوی‌وخردشان پی بردم .چون درمیا نمردم ترواکه‌گرد آمده‌بودند پدیدارمی‌شدند ، اگرایستاده بودند ، منلاس نظرها را از بلندی قامت خود جلب می‌کرد : اگر نشسته بودند اولیس چیزی داشت که بیشتر حرمت برمی‌انگیخت . اما چون در انجمن ها هنگام‌گفتگوباماسخن می‌گفتند ، منلاس سخن کوتاه تر می‌گفت اما سخنش شور بسیار داشت ،سخن بسیار نمی‌گفت وهیچ از زمینهٔ سخن دور نمی‌شد ، باآنکه جوان‌تر بود . چون اولیس خردمندبنوبت‌خویش برمی‌خاست ، نخست‌مانندآنکه تازه‌کاروبی‌هنر باشد ، آرام می‌ماند ، دیدگان را بزیر مینداخت ، برزمین می‌دوخت ، چوب دستی خویش را بدین سوی وآن سوی نمی‌برد وآن‌را نمی‌جنباند : گوییا مرد اندیشمندی بود که خشم‌وی رادرمی‌گیرد ، یا اینکه‌احساسات‌او‌آشفته وخردش تباه شده است ، اما چون بانگ‌نیرومند وبلند خویش را بالامی‌برد وسخنانش چنانکه در زمستان دانه‌های فراوان برف برکشت زارها فرودمی‌آید ، پی‌درپی ازدهانش برمی‌آمددیگر هیچ‌کس ازمردم بااولیس برابری نمی‌کرد ، آنگاه‌ظاهروی را که‌کمتراحترام انگیز بود ازیاد می‌بردند وتنها درزبان‌آوری پرشور وی‌خیره می‌شدند .

پریام‌چون آژاکس[۱] را دید باز از هلن پرسید: این‌سرکردهٔ دیگر بدین بزرگی وبدین هراس‌انگیزی کیست که از قامت

۱ــ Ajax

وپهنای شانه‌ها برهمهٔ یونانیان برتری دارد ؟

وی پاسخ داد : این آژاکس هول انگیز پشتیبان مردم یونانست . در آنجا ، در میان مردم اقریطس، ایدومنه[1] ایستاده‌است که همانند یکی از خدایانست ، گرداگرد وی سرکردگان اقریطس‌اند . بارها، هنگامی که ازین جزیره‌می‌آمد ، منلاس درکاخ ما ازو پذیرایی کرد . می‌بینم که همهٔ دلاوران یونان این‌جاگرد آمده‌اند . من بآسانی آنها را می‌شناسم ومی‌توانم نامشان را بشما بگویم . اما دوسرکردهٔ دیگر را نمی‌بینم یکی‌کاستور[2] که تکاوران را رام میکند ودیگر پولوکس[3] که هرگز در کارزار شکست نمی‌خورد واین هردوبرادران تنی منند که هم از مادر من‌زاده‌اند. آیا درپس دیوارهای لاسدمون[4] مانده‌اند؟ یااینکه اگر باکشتی‌های خود باین کرانه رسیده‌اند نخواسته‌اند بکارزار جنگ جویان بپیوندند ،مبادا در ننگی که من‌گرفتار آن شده‌ام انباز شوند ؟ هلن چنین می‌گفت ، امانمی‌دانست که در همان‌هنگام درلاسدمون که زادگاه دلپذیرشان بود خاك آنها را دربرگرفته بود .

درین هنگام‌منادیان جنگ ازمیان شهر گروگانهای پیمان مقدس آشتی را باخود می‌بردند ، وآنها دوبره بودند وهمچنین بادهٔشادی‌بخش که بارآوردهٔ گوارای زمینست ودر مشکی ازپوست قوچ بود . ایدئوس[5] پیك‌منادی که خمی تابان وساغرهای زرین باخود داشت ، دربرابرپریام پیرپدیدار شدووی را برانگیخت از باروها بیرون رود . پس گفت : پسر لائومدون[6]

۱ـ Idoménée ۲ـ Castor ۳ـ Pollux ۴ـ Lacédémone
۵ـ Idéus ۶ـ Laomédon

برخیز! دو سرکردهٔ دولشکر ترا می خوانند که بدشت فرودآیی، تا در آنجا پیمان آشتی ببندند. پاریس‌ومنلاس دلاورکه زوبین‌های بلند برداشته‌اند در راه هلن نبرد خواهند کرد. وی ودارایی‌هایش از آن کسی خواهد بود که پیروز شود وآنگاه چون دو گروه پیمان‌دوستی وهم‌آهنگی ناگسستنی ببندند ما در تروا و کشت‌زارهای بارآور آن فرود خواهیم آمدوایشان بیونان پرخاشگر بازخواهند گشت که زنانش دلربایی‌های فریبنده دارند.

پیرمرد از شنیدن این سخنان لرزید، با این همه فرمان داد تکاورانش را بگردونه ببندند: این فرمان را بشتاب برآوردند. پریام برگردونهٔ باشکوه خود برنشست ولگامها را گرفت وبسوی خود کشید، آنتنور در کنار او جای گرفت. تکاوران بادپای‌را از دروازه‌های سئس بدشت راندند. چون‌نزدیك مردم تروااویونانیان رسیدند، از گردونه برروی سینهٔ زمین بارآور فرود آمدند وبا گام آهسته درمیان دو لشکر پیش رفتند. هماندم آگاممنون که شهریار کشور بود برخاست واولیس خردمند نیز برخاست.

درین میان منادیان سرافراز از دو سوی گروگانهای مقدس آشتی را آوردند، باده را درخم آمیختند وآب‌صافی بردست شاهان ریختند. آگاممنون دشنه‌ای را که بر شمشیر هراس‌انگیزش آویزان بود برگرفت واز سرقربانیها مویی چند جدا کرد که منادیان درمیان سرکردگان مردم تروا ویونانیان‌پخش کردند. آگاممنون دست برآسمان‌برافراشت ودر میان‌ایشان‌ببانگ بلند دعا خواند:

ای زئوس ، ای پدروالاجاه ، که برقلهٔ کوه‌ایدا[1] فرمان ـ روایی ، ای خدای بزرگ وکینه‌کش ، ای آفتابی که همه چیز می‌شنوی وهیچ‌چیز از دیدگانت پوشیده نیست ، ای رودها ،ای زمین‌وشما که در جایگاه‌های زیر زمینی دوزخ ، آدمی‌زادگان گنهگار وپیمان شکن را کیفر می‌دهید ، گواه ما باشید واستواری سوگندهای ما را پاس دارید .

اگر پاریس جان از منلاس بستاند باید که خداوندگار هلن وخزانه‌های وی باشد ، وما موجها رامی‌شکافیم وبزادگاه‌خود باز میگردیم . اما اگر منلاس پاریس را هلاك‌کند باید که‌درهماندم مردم تروا هلن ودارایی‌ش را بماباز‌دهند وخراجی عادلانه بیونانیان بپردازند که یاد آن بدورترین بازماندگان ما برسد . اگر ، پس از آنکه پاریس از پای درآمد ، پریام وپسرانش از پرداخت این خراج بما سر باز زنند من سلاح بدست خواستار آن خواهم شد ودرین کرانه‌ها خواهم ماند تا اینکه راه پایان دادن بکارزار را بیابم .

این بگفت و باتیغ‌جان‌ستان بره‌ها را سربرید وآنهاتیان از پای افتادند ودردم جان بدادند . سپس باده را از خم کشیدند ، آنرا در ساغرها ریختند ونام خدایان را برزبان آوردند . از دو لشکرگاه بانگ این دعا برخاست : ای زئوس بزرگ وهراس انگیز، وهمهٔ شما ، ای‌خدایان‌جاودانی ، اگرکسی این آشتی را که‌بدین‌سان مقدسست برهم‌زند ، مغزش از کاسه شکستهٔ سرش مانند این باده برزمین پراگنده بادا ، بازماندگانش را همین سرنوشت بادا ! زنش گرفتار گستاخی دشمنی‌نامردم بادا! دعاشان بدین‌گونه بود . زئوس

۱ـ Ida نام دورشتهٔ کوهست یکی در آسیای صغیرودیگری در جزیرهٔ اقریطس .

هیچ باایشان سازگار نبود .

اما پریام ، پسر داردانوس[1] ، با ایشان چنین گفت : ای مردم تروا و شمای یونانیان که برای جنگ آوری بجهان آمده اید سخن مرا بشنوید . من بباروهای بلند ایلیون[2] بازمی گردم : نمی توانم پسری را که بدینسان مهر پرورده و گرامیست در جنگ بامنلاس هراس انگیز ببینم . تنها زئوس و جاودانان دیگر می دانند که سرنوشت برای کدامیك ازین دو مرگ را پیش بینی کرده است .

جنگ تن بتن پاریس و منلاس

پیرمرد سرفراز بگفتن این سخنان قربانی ها را روی گردونه گذاشت ، بران سوار شد ولگامها را بدست گرفت ، آنتنور در کنار او نشست و گردونه رفت تا بدیوارهای ایلیون رسید .

آنگاه هکتور پسر پریام واولیس بزرگ میدان نبرد را اندازه گیری کردند :سپس درخودی رویین مهره های قرعه ریختند و آنرا تکان دادند تا بدانند آنکه باید نخست زوبین بیندازد کیست ؟ یونانیان ومردم تروادست بر آسمان برافراشته می گفتند : ای پدر خدایان ، ای خداوندگار ایدا ، ای خدای هراس انگیز ، آنکه اینهمه تیره بختی را فراهم کرده نابود باد و بسرزمین هادس[3] فرو رواد ویگانگی ودوستی دو گروه همواره استوار باد !

دعایشان بدین گونه بود . هکتور که پرچم خودش بروسایه افکنده بود چشم برگرداند ودو پشك را تکان داد ، پشك پاریس

۱ـ Dardanus ۲ـ Ilion نام دیگر شهر تروا .
۳ـ Hadès پروردگار دوزخ و سرزمین مردگان

از خود بیرون آمد . هماندم لشکریان هر یك نزد تکاور بادپا و سلاح تابان خود که دشت‌رافرا گرفته بود رفتند وبصف نشستند .

آنگاه پاریس ، شوی هلن زیبا ، جوشن باشکوه خود را در بر کرد :ساق‌بندهای گران‌بهای خود را پوشید وبا خلخالهای سیمین آنها رابهم بست ، سینهٔخود را بازره برادرش لیکائون[۱] پوشید وآن بقامت او بود ، شمشیربندی را که شمشیر فولادینش برآن آویزان بود وسیمینه‌های آن می‌درخشید بدوش انداخت : سپر فراخ وگران سنگ را برداشت ، وچون خودی را که با هنرمندی ساخته شده بودوپرچم دلازار آن که موهای بلندداشت باسرفرازی در هوا لرزان بود برپیشانی جای داد ، نیزه‌ای را برگرفت که بآسانی می‌توانست بدست بگیرد . از آن سو منلاس دلادر هم جوشن خود را پوشید .

پس ازآنکه در کناری سلیح نبرد بپوشیدند ، درمیان‌دو لشکرگاه پیش آمدند ونگاهشان چنان هراس‌انگیز بود که‌بدیدار ایشان دلاوران مردم تروا ویونان را بیم درگرفت . دو هماورد نزدیك یکدیگر ، در میدانگاهی که اندازه‌گیری کرده بودند ایستادند ، نیزه‌های خود را جنباندند وپر از کینه‌ای هراس‌انگیز بودند . نخست پاریس زوبین خود را انداخت که بسپر منلاس خورد . روینهٔ آنرا نشکافت وپیکان زوبین برروی سپر استوار خم شد . منلاس بنوبت خویش نیزهٔ خود را برداشت واز پدر خدایان درخواست کرد وفریاد زد : ای‌زئوس بزرگ، این‌کین‌توز،

۱ ـ Lycaon

پاریس دغاپیشه را کیفر ده ، بدست من وی را از پای درافکن تا اینکه بازماندگان وآیندگان ما از اندیشهٔ آزردن کسی که ما را در سرای خویش می‌پذیرد واز دوستی در بارهٔ مادریغ ندارد بر خویش بلرزند .

این بگفت و نیزهٔدراز را که تاب داد بپرواز در آوردوبر سپر فروزان وی زد ونیزه در میان جوشن‌نگار کرده فرو رفت . نیم‌تنه را در نزدیك پهلوگاه درید : پاریس خم شد واز مرگ سیاه جان بدر برد . آنگاه منلاس شمشیر فروزان خود را برگرفت وآنرا برافراشت وبربالای خود هماورد خویش ضربتی سخت فرودآورد ، شمشیر بسه‌یا چهار پاره‌شد و ازدستش افتاد . منلاس ناله‌ای دردناك برکشید وبر گنبد پهناور آسمان نگریست وفریاد کرد : ای زئوس ، خدایی از تو بیدادگر تر نیست : من بخود نوید می‌دادم که درین روز دغاپیشگی پاریس را کیفر دهم اما شمشیرم در دستم شکست! دست‌من‌بیهوده تیری را بپروازدرآورده است ، نتوانسته است زخمی برو بزند! وچون این سخنان را گفت خود را بروی پسرپریام انداخت ، وپرچم او را گرفت واو را با خود بسوی یونانیان کشانید . بندی که از بافته‌ای گران‌بها بودوخود را بزیر چانهٔ پاریس می‌بست ، گلوی نازکش را می‌فشرد واو را خفه می‌کرد ، ودریك دم‌بازماندهٔ آتره بپیروزی جاودانی می‌رسید اما ونوس[1] دختر زئوس همان‌دم متوجه شد وآن بند استوار را گسیخت ، آنگاه دست پرخاشگر منس خود بندگسیخته را

۱ ـ Venus ربةالنوع زیبایی

برگرفت وآنرا با کوششی در بالای سرخود چرخاند ودر میان مردم آخائی انداخت: یاران وفادارش آنرا برداشتند . آنگاه بار دیگر بسوی دشمن جست ودر این آرزو می‌سوخت که بازوبینی که داشت جان ازو بستاند . اما آفرودیت، هم‌چنان‌که در توانایی خدایانست ، پاریس را از زمین برداشت ، ابری انبوه برگرد او پیچید وبکاخ این شاهزاده پرواز گرفت واو را برروی بستر زفاف که بوی خوش عطرآگین می‌داد جای گزین کرد .

پاریس وهلن

آنگاه آفرودیت پروردگار زیبایی ، شتابان هلن را خواند . وی در فرازگاه برج بود ودرآنجا گروه بانوان تروا گردش را فرا گرفته بودند . آفرودیت جامهٔ وی را که بخوش بویی‌مانند انگبین بودکشید ودرچشم او بسیمای چین گرفتهٔ پیرزنی خمیده نمودار شد که باچیره دستی می‌توانست سوزن دوزی زیبایی بر پارچهٔپشمین بکند واز لاسدمون درپی شاهزاده خانم آمده بود و وی را بمهربانی گرامی می‌داشت . الهه بااین سیما بوی گفت: بیا ، درپی‌من بیا ، پاریس‌در کاخ خودنگران تست : در بسترزفاف خویشتنست ، وزیبایی وی مانند زیورهایش خیره کننده است ، کسی را گمان آن نیست که تازه با جنگاوری هراس انگیز نبرد کرده است ، اما گویی بپای‌کوبی می‌رود یااینکه از جشنی برخاسته واز آسایش کام برمی‌گیرد .

این بگفت ودل وی را بوسوسه افگند . اما چون هلن گردن مرمری الهه ، آن پستانی که خواهش‌ها رابرمی‌انگیزد ،وآن چشمان پرشراره را دریافت‌وشناخت سراپای هراسان شد . گفت :

ای خدای جان آزار ، آیا همیشه درپی آن خواهی بود که دل مرا بربایی ؟ آیا باز مرا بیکی از شهرهای پر نعمت فریژی یا مئونی[1] کام‌بخش خواهی برد ، تابیکی از آدمی‌زادگان که دلجوی تست بدهی ؟ آیا درین دم که‌منلاس پاریس را شکست داده ومی‌خواهد همسری نفرت‌انگیز را بسرای خود ببرد ، باید بیایی دامهای دیگر براه من بگستری ؟ برو ، اولمپ رارهاکن ، نزد دلدار خویش‌بمان ، وهم چنان ، در کنار وی که گرفتار غمهاست ، نوازشهای خود را ازو دریغ مکن ، چه ترا بهمسری خود برگزیند وچه بکنیزی خود . اما من نمی‌توانم خودرا رسواکنم‌وپیمان این زناشویی را تازه کنم: آنگاه همهٔ زنان ترواهرسرزنشی بمن کنند رواست . دریغا که دل من‌از غم وتلخ‌کامی ازهم گسیخته‌است .

این سخنان ملکهٔ پافوس[2] را بخشم آورد . بوی پاسخ داد : ای نمك ناشناس ، خویشتن‌را نگاه‌دار از آنکه‌خشم مرا برانگیزی: بترس ازآنکه درین حالت خشم‌که دارم ترا بخود باز گذارم‌وبهمان اندازه که مهر خود رابرتو نمودار می‌کردم برتو کین ورزم .می‌توانم بدستان سازی درمیان‌دو گروه دوگانگی‌و جنگ‌برپاکنم وتوناگزیر قربانی آن خواهی شد .

هلن از شنیدن این سخن هراسان شد وخاموش براه افتاد وپردهٔ سفید فروزان خویش را برسر کشید واز چشمان همهٔ زنان تروا ناپدید شد : الهه پیشاپیش او می‌رفت .

---

۱ ــ Méonie ناحیه‌ای از سرزمین‌لیدی Lydie ۲ ــ Paphos شهری درجزیرهٔ قبرس که معبد آفرودیت آن معروف بود واینجا مقصود از ملکهٔ پافوس آفرودیتست .

چون هر دو بکاخ پاریس اندر آمدند ، خدمتگاران هلن بکار خود بازگشتند :شاهزاده خانم بسراچه‌های بالای کاخ رفت . آفرودیت الههٔ خنده ، تختی برداشت ونزدیك شاهزاده گذاشت : هلن زیبا آنجا نشست وچشمان خود رابرگرداند .

پس گفت : بدین‌سان تواز نبرد باز میگردی : ای‌کاش در دست جنگجوی دلاوری که من‌سرنوشت خویش را باو پیوسته بودم نابود می‌شدی ! بااینهمه لاف می‌زدی که از نیرو ودلاوری وچیره‌دستی در نیزه‌اندازی برمنلاس برتری یابی . برو ،بازمنلاس را بنبرد برانگیز : اما نه ، من بیشتر ترابرمی‌انگیزم که از خطرهای جنگ بگریزی ، دیگر بامنلاس‌درین گودزورآزمایی روبرو نشوی، دیگر تن باین شور بی‌خردانه ندهی ، مبادا باردیگر نیز اوترا ازپای درآورد .

پاریس پاسخ داد : همسرگرامی ، بدین سرزنشهای دلازار دل مرا از هم مگسل . امروز منلاس ، بیاری آتنه[1] مرا شکست داد ، من می‌توانم بنوبت خویش او را شکست بدهم : خدایانی هستندکه پشتیبانی ازما می‌کنند . اما بیا تا دل بدل یك‌دیگر بدهیم وبشیرین‌ترین احساسها بپردازیم : هرگزچنین شوری جان مرا فرا نگرفته است . هنگامی‌که دور ازلاسدمون دریا می‌شکافتم ، ترا با کشتی‌های تندرو خود می‌ربودم ودرجزیرهٔ کرانائه[2] پیوند مهرباتو بستم کمتر ازین دلباخته بودم . آری تا این اندازه گرفتار شیفتگی و نیك‌بختی‌ام ودرین دم بادل پرشور دوستت دارم .

---

۱ ــ Athénée پروردگار دوزخ وسرزمین مردگان

۲ ــ Cranaé

این بگفت وبسوی بستر گام برداشت : همسرش درپی او رفت ، وشورانگیزترین مهر خود را بیك دیگر آشکار کردند .

پرخاش مردم آخائی

درین هنگام منلاس ، چون شیری ، درمیان مردم این سوی‌وآن سوی می‌دوید وبا چشم هماورد خویش را می‌جست . اما هیچیك از مردم‌تروا وهمدستان آنها نتوانست او را بپسر آتره نشان بدهد : اگر او را می‌دیدند پناهی باونمی‌دادند ، زیرا باندازه‌ای که مرگ وسیه‌بختی را بد داشتند ازو نیز بدشان می‌آمد .

آنگاه آگاممنون گفت : ای مردم تروا ، ای مردم داردانی[1] ،ای هم‌پیوندان ، می‌بینید منلاس که مهرپروردهٔ خدایان جنگ بود ، پیروز شد . پس هلن وخزانه‌هایش را دوباره بدست ما بسپارید وخراجی را که رواست بما بپردازید تایاد آن پیروزی مارا بنژادهای آینده برساند .

این بگفت وهزاران فریاد ستایش از لشکرش برخاست .

۱ ـ Dardanie نام سابق تروئاد Troade از نواحی آسیای صغیر در کرانهٔ رودسکاماندر Scamandre ورود سیموئیس Simoïs که شهر تروا پای‌تخت آن‌بود .

سرود چهارم

خلاصهٔ سرود

خدایان برفراز اولمپ انجمن کردند وپس از اختلافی که بایکدیگر داشتند قرار گذاشتند خدای جنگ برزمین فرود آید وبه‌مردم آخائی ناسزا بگوید ومردم تروارا برانگیزدکه پیمان بشکنندوبجنگ‌بازگردند. پیمان شکسته‌شد . درنخستین زد وخوردمنلاس زخم برداشت . یونانیان دست بجنگ زدند وآگاممنون لشکریان آخائی را برانگیخت . در میان دلاوران آخائی وتروا جنگ‌های تن‌بتن درگرفت .

سرود چهارم

نزد خدایان

خدایان که در کاخ فروزان زئوس گـرد آمده بودند برتختهای خود نشسته بودند وهبه[1] ساقی خدایان بادهٔ بهشتی برایشان میریخت وآنها ساغرهای زرین بدست، چشمان‌را بردیوارهای تروا دوخته بودند . خدای خدایان کـه میخواست هرارا بخشم آورد چنین گفت : دو الهه دفاع از منلاس را برذمهٔ خود گرفته‌اند ، یکی هرا ملکهٔ آرگوس ودیگر آتنه الههٔ شکست ناپذیر وبااین‌همه هر دو بهمین‌که‌او را سرگرم‌نبرد می‌بینند دل‌خوش کرده‌اند وآسوده نشسته‌اند وحال اینکه ونوس الههٔ لذت وسرور همچنان در میان خطرها پاریس را که ناز پروردهٔ اوست همه جا دنبال میکند ووی‌را از مرگ میرهاند وهم‌اکنون که‌نزدیك بمرگ رسیده بود اورا از هلاك رهانید . بااینهمه پیروزی از آن منلاس خواهد بود . اکنون ای خدایـان آسمان ، بـرماست کـه گذشت این حوادث را نظمی وسامانی دهیـم ، آیـا بـایـد آتش دوگانگی را دوباره‌تیزتر کنیم یااینکه‌دوگروه را باهم‌آشتی دهیم؟

---

۱ ـ Hébé الههٔ جوانی .

اگر این رأی دوم همهٔ‌خدایان راخشنود می‌کردشهرپریام‌شاه پایدار میماند ومنلاس نیز هلن گنهکار را بآخائی باز می‌برد . چون این بگفت هرا وآتنه لب فرو بسته بودند واز خشم میلرزیدند . این‌دو در کنار یکدیگر نشسته در اندیشهٔ ویرانی تروا بودند . آتنه سراپا خاموش بود ، هرچند که دستخوش هراس‌انگیز ترین خشمها بود ، اما هرانتوانست آن خشم رادر دل‌نگاهدارد وگفت : ای پسر سرکش کرونوس این چه سخنانیست که اینك بزبان میاوری ؟ چرا میخواهی حاصل آنهمه کار را برباد دهی ؟ من تکاوران آسمانی خود را کوفته کردم تاچندین مردم را دربرابرپریام وپسرانش گرد آورم . هرچه کام و مراد تست چنان‌کن . اما امیدوار مباش که همهٔ خدایان باتو همداستان باشند .

زئوس پروردگار ابرها باخشم گفت : مگر از پریام و پسرانش دربارهٔ توچه گناه بزرگی سرزده است که بیرحمانه می‌خواهی تروای نامی راازبن براندازی ! اگر می‌توانستی درمیان دیوارهای تناور آن درآیی وپریام وپسران ومردمش را بیوباری شاید آنگاه خشم تو فرومی‌نشست . کینهٔ خود را بگیرتا در میان ما دیگر همواره دوگانگی نباشد . اما ترا آگاه میکنم واین را بیاد بسپار که اگرروزی بخواهم درخشم خویشتن یکی از شهرها را که پرورشگاه فرزندانی هستند که‌برتو گرامی‌اند ویران کنم درپی آن مباش که کیفر مرا بازگردانی وتاب آنرا داشته‌باش که بآزادی راه خود را بپیماید . دریغ دارم که تروارا بتوباز گذارم . از میان همهٔ شهرهایی که خاکیان در زیر آفتاب وگنبد پرستاره در آن

می‌نشینند ، شهری نیست که از محوطهٔ مقدس ایلیون ، که درآنجا پریام ومردم این شاه جنگجوی می‌زیند دردل من گرامی ترباشد : هرگز قربانگاههای من درآنجا از نذر ونیاز باده تهی نمانده‌است وهمواره از قربانی ها دود برمیخیزد[1] اینها سرافرازیهاییست که خدایان می‌یابند .

هرای خودبین پاسخ‌داد : سه شهر را من بسیار می‌پسندم: آرگوس وسپارت[2] ومیسن[3] پهناور . چون گرفتار خشم تو شوند آنها را نابود کن ، مرا سرآن نیست که از آنها پشتیبانی کنم وبسود آنها سخن گویم : اگر هم‌درنگاهداری آنهاپافشاری کنم وبخواهم نگذارم ویران شوند ، کوشش من بیهوده خواهد بود ، زیرا که توانایی تو بسی برتر ازتوانایی منست، اما نباید که تو همهٔ اندیشه‌های مرا دگرگون کنی . من‌الهه‌ام و نژاد من‌همان نژادتست ، دختر کرونوس هستم ومقام من از آنرو والاست که بزرگزاده‌ام وعنوان پرافتخار همسری کسی را دارم که بر همهٔ خدایان فرمانرواست پس آماده باشیم که هریك بنوبت خویشتن دربرابر خواهش‌های یکدیگر سرفرود آریم وخداوندان دیگر را در پی خود ببریم . آتنه را فرمان‌ده تا درمیان دو لشکر ، در گرماگرم بیم وهراس ، پرواز کند و مردم تروارا برانگیزد وباوجود سازشی که کرده‌اند مردم آخائی را که همه جا پیروزند ناسزا گوید .

این بگفت . پدر خدایان ومردم ، آرزوی هرارابرآورد

---

۱ ـ اشاره ببرشته کردن گوشتهای قربانی

۲ ـ Sparte یا لاسدمون Lacédémone شهر معروف یونان در کناررود اوروتاس .

۳ ـ Mycènes شهر قدیم آرگولید Argolide در یونان .

ورو بپالاس کرد وگفت: پرواز کن ،مردم تروارا برانگیز که‌سازش رابهم زنند ومردم مغرور آخائی را ناسزا گویند .

شکستن پیمان

این سخنان پـالاس را کـه پیش از آن در آتش جنگ‌جویی میسوخت بشور آورد ، از فراز قلـهٔ اولمپ خود را فرو افگند . مانند اختری تابان‌که پسر کرونوس میفرستد تا دردل کشتی‌بان یادر میان لشکری بیشمار هراس‌اندازد و هزاران شراره می‌افگند ، آتنه نیز همچنان با پروازی بی‌باکانه فرود آمد وخود را در میان دولشکر افگند . از دیدن آن ، مردم تروا وآخائی با همهٔ بی‌باکی از شگفتی وهـراس دلـرد شدنـد . بیکدیگر نگریستند وگفتند : آیا اختلاف وکارزار دوباره پدیدار می‌شود ؟ یااینکه زئوس میخواهد پیوند این دوگروه را بپذیرد ؟ وی فرمانروای کارزارست .

درین‌هنگام الهه بسیمای آدمی زاده‌ای لائـودوکـوس[1] پسرآنتنور ، که بدلاوری شهره بود ، درمیان صفهای مردم تروا لغزید ودر جستجوی پانداروس[2] نامبردار برآمد . وی را دیدکه ایستاده است وآرزویی جز نبردندارد : دسته‌های سرفرازی که‌از کرانه‌های آزپ[3] درپی‌او آمده بودند گردش را فراگرفته بودند وسپربا خود داشتند . الهه چون نزدیك وی شد گفت : ای پسر لیکائون[4] سخن مرا باورداری ؟ دلیری کن وتیری تیز پر بسوی منلاس بینداز . همهٔ مردم تروا وبویژه پاریس یکی از شاهان ما ،

۱ـ Laodocus ۲ـ Pandarus کمانداری معروفی از مردم لیدی و ازلشکریان تروا .
۳ـ Aesèpe یا Esèpe رودی در آسیای صغیر . ۴ـ Lycaon

همهٔ پیروزیها وسرفرازیها را از تو خواهد دانست اگر ببیند که‌این دشمن از یکی از تیرهای تو از پا درافتاده است‌واو را در آتش مرگ میسوزند[1] بالاترین هدیه‌ها را بتو خواهد داد. درنگ مکن منلاس سرفرازرا بزن، وبخداوندگارلیسی[2] که‌کمانش جاودانیست، نویدده‌که‌چون بزلهٔ[3] یزدانی بازگردی صدبرهٔنوزاد برای اوقربانی کند.

آتنه چنین گفت، واین‌سخنان پانداروس تهی‌مغز را گمراه کرد. هماندم کمان فروزان خود را از ترکش بیرون کشید، این کمان از شاخ بز ماده‌ای بیابانی بود، که‌چون از شکاف تخته‌سنگی بیرون میآمد، تیری از سوی این جنگاور که در کمین‌گاهی جای گرفته بود، بسینه‌اش خورد وهنگامی‌که جان میسپرد برروی سنگ نگون شد: شاخهایش تابلندی شانزده کف‌دست میرسید، کارگری زبردست آنها را بکار بردوچون آنها را بهم پیوست بدقت جلا دادو سرآنها را زراندود کرد. پانداروس این کمان را کشید وبزمین گذاشت،یاران وفادارش او راازسپرهای خود پوشانیدند، از ترس آنکه مبادا مردم پرشور آخائی پیش‌از آنکه منلاس سرکرده‌شان زخم بردارد برسر او بریزند. آن جنگجوی ترکش خود را گشود، وتیری پردار برگزید که هنوز خون کسی را نریخته بود وسرچشمهٔ دردهای جانکاه بود، آن تیر شوم را در زه کمان گذاشت، بخداوندگار لیسی نوید داد که چون بزلهٔ‌یزدانی

۱ـ اشاره بسوزانیدن پیکر مردگان
۲ـ Lycie ناحیه‌ای از آسیای صغیر
۳ـ Zélée یکی از شهرهای تروآد Troade

باز گردد صد برهٔ نوزاد برای اوقربانی کند ، تیرو زه را با هم بدست گرفت ، وچون آنها را با کوششی بخود کشید ، زه را بسینهٔ خویش نزدیك کرد ، ونوك پیکان را ببالای کمان برد : اماهمینکه آن کمان بسیار بزرگ راخم کرد ، از آن سلاح بانگی برخاست ، زه آوازی هراس انگیز برآورد ، وتیر شکافنده پرتاب شد ، گویی آرزوی پرواز درین هنگامه داشت .

ای منلاس ، خدایان نیك بخت ترا درین دم فراموش نکردند و آتنه نخستین الهه‌ای بود که پاسبان جان تو شد . وی در پیش تو ایستاد ، تیر راباز گرداند ، هم چنانکه مادری گزندهٔ بالداری را از پسرش که در خواب شیرینی فرورفته است دور میکند . الهه پیکان را بسوی بندهای زربفتی که بکمر شمشیر بسته شده وچون جوشن دیگری بود روانه کرد ، پیکان بدانجا خورد . بااینهمه کمرشمشیر وجوشن درشت وورقهٔ روی[1] را که دربرابر تیرچون حصاری بود وچه بسا از مرگش نجات داده بود سوراخ کرد : وچون روزنی درمیان این ورقه باز کرد بپوست تن رسید وهماندم خون از زخم روان شد ، مانند رنگی ارغوانی که زنی از مردم مئونی[2] یاکاری[3] پارهٔ عاج را بدان گلگون کند تا ازآن لگام اسبی بیاراید وپیرایه‌ای از آن میسازد که هرچند هزاران جنگجوی خواستار آنند آنرا بگوشهٔ انبار می‌گذارد تاآنکه روزی پادشاهی را هوس افتد که آنرا بخرد وبگردن اسب خویش بیاویزد ونشان گردونه‌ران خویش

۱ـ پاره‌ای از چرم پوشیده ازپشم که روی آن ورقه‌ای از روی یا زر میکشیدند وبسیار نرم بودودر زیرجوشن می‌پوشیدند .

۲ ـ Méonie نام سابق لیدی .

۳ ـ Carie سرزمینی در آسیای صغیر در کنار دریای اژه .

سازد .

ای منلاس ، هم بدینگونه بود که‌پهلوگاههای زیبای تو از خونی که بپایت میریخت رنگین شده بود . آگاممنون از دیدن خونی که از زخم میریخت بخود لرزید ، منلاس دلاور هم خود لرزان شد ، اما چون دریافت که همهٔ پیکان تیر فرونرفته است دلش آرام گرفت . آگاممنون ناله‌های زار کرد ، وچون دست منلاس را گرفت‌هنگامی‌که دوستانشان برگردشان آه میکشیدند گفت : برادر گرامی ، چون ترا بخطر انداختم که بتنهایی در راه مردم آخائی بامردم تروا نبرد کنی درین پیمان مرگ ترا خواستار شدم ، ایشان ترازخم زدندوپیوند اتحاد ما را زیر پا گذاشتند ،اما سوگندهای ما ، خون بره‌ها ونذر کردن باده‌های ناب واین دست یگانگی که باماادادند وماآنرا درست‌پنداشتیم‌بیهوده نخواهد بود .

اگر خدای اولمپ نخست از آنها کین نکشد ، اگر هم در آینده‌ای دور باشد این کینه‌ورزی آشکار خواهد شدواین دغاپیشگی کیفری هراس‌انگیز برایشان وزنان وفرزندانشان فرود خواهد آورد . من یقین دارم که روزی دیوارهای ایلیون فرو - خواهد ریخت وپریام ودست‌نشاندگان این پادشاه ازپا درخواهند آمد : همان پسر کرونوس ، که برتخت خود در آسمانها نشسته ، ازین دغل‌کاری بخشم‌خواهد آمد ، برسر همهٔ آنها سپر هراس - انگیز خود راتکان خواهد داد ، این کشتار بی‌کیفر نخواهد ماند. با این همه ، ای منلاس ، اگر تو بپایان فرمانروایی خویش رسیده باشی ، اگر تو بمیری ، مرگ تو برای من بسیار دردناك خواهد

بود ! من بانگ بسیار به آرگوس[1] بازخواهم گشت ، زیرا لشکریان جز زادگاهشان اندیشهٔ دیگر نخواهند داشت ، ماهلن را بپریام و مردم تروا باز خواهیم گذاشت تا بدو بنازند ؛ استخوانهای تو که در برابر تروا بخاك سپرده خواهد شد ، در آن خاك خواهد پوسید ، بی آنکه ما پیروز شده و کار خود را بپایان رسانده باشیم و بیدینی از مردم تروا برروی گور تو خواهد جست وفریاد خواهد کرد : کاش آگاممنون خشم خود را بهمهٔ دشمنانش بدین گونه نشان می‌داد ! لشکر آخائی را بیهوده بدین‌جا آورده است ، باناوگان تهی خود بزادگاه خویش بازگشته ومنلاس دلاور را در روی این کرانه گذاشته است . سخنانشان چنین خواهد بود : کاش آنگاه سینهٔ ژرف خاك مرا دربر گیرد !

منلاس باو پاسخ داد : ترس را از خود بران وهراس را در میان لشکریان میفگن : تیر دل شکاف زخم جانکاهی بمن نزده است ، نخست کمربند روئین ، آنگاه زره زیر آن کمربند پولادین که اسلحه سازان آن را کوبیده وپرداخته‌اند مرادر امان داشتند .

آگاممنون گفت : ای منلاس گرامی کاش خدایان امید ترا برآور ، پسر اسکولاپ[2] زخم ترا درمان خواهد کرد وافزاری را که دردهای جان آزار را بهبود خواهد داد برآن خواهد نهاد . و بمنادی خود تالتیبیوس[3] روی کرد و گفت : بشتاب وماکائون[4] دانا پسر اسکولاپ را اینجا بیاور ، تامنلاس سرکردهٔ مردم آخائی راکه

۱ ــ Argos شهری از یونان پایتخت آرگولید .

۲ ــ Esculape ربالنوع پزشکی .

۳ ــ Talthybius

۴ ــ Machaon پسر اسکولاپ پزشك لشکر مردم آخائی

کمانداری زبردست از مردم ترواپالیسی[1] اینك زخم‌تیری زده‌است یاری کند ، وی‌سرفرازست وما سوکواریم .

منادی شتابان در پی این فرمان رفت ، درمیان صف‌هایی که از مردم روئینه‌پوش آخائی برپا شده بود دوان شد و با چشم درپی ماکائون ناماور گشت . او را ایستاده دید : دسته‌های بی‌باك که از تریکای[2] بارآورد درپی او آمده بودند ، گرداگردش را گرفته بودند وسپرهای خود را در دست‌داشتند . پیك چون نزدیك وی شد گفت : ای پسر اسکولاپ ، درنگ مکن ، آگاممنون می‌خواندت ، بیاری منلاس دلاور که تیراندازی زبردست از مردم ترواپالیسی اینك زخم‌تیری باو زده است بشتاب ، اکنون تیرافکن ترواپی سرفرازست وما سوکواریم .

این سخنان دل‌ماکائون را سخت آزرد . باهم انبوه مردم را شکافتند ، از میان لشکریان آخائی گذشتند وبجایی رسیدند که منلاس زخم برداشته بود . نام آورترین سرکردگان گرد وی را گرفته بودند ، وآن‌پهلوان ، در میان این‌گروه ، دردلاوری خویش رابرتر از آدمی زادگان دیگر نشان میداد . همان دم ماکائون‌تیر را از کمر شمشیر بیرون کشید ، چون آنرا برآورد لبه‌های برابر هم وتیز این سلاح خم‌برداشتند ، کمرشمشیرباشکوه وکمربندو ورقهٔ روی استوار را باز کرد . پس‌ازآنکه زخمی را که تیر دلازارفراهم کرده بود نگریست و خون آنرا مکید[3] بادستی کارآزموده مرهمی

۱ــ مردمی دغاپیشه که تیراندازان زبردست بودند .

۲ــ Tricca ازشهرهای تسالی .

۳ــ مکیدن زخم برای بند آوردن خون مدتها معمول بوده است .

سازگار را که پدرش اسکولاپ پیش‌ازین از شیرون[1] که مهر ـ پروردهٔ او بود گرفته بود برروی آن ریخت .

اما در همان هنگام که می‌کوشیدند شاه سپارت را بهبود بخشند صفهای مردم تروا که سپر برروی خود کشیده بودند پیش می‌آمدند . درآن هنگام یونانیان سلاح خود را پوشیده بودند وشوری جز برای نبرد نداشتند .

سان دیدن آگاممنون

آنگاه شماهیچ آگاممنون بزرگ رانمیدیدید که درنگ کند وترس بخود راه دهد وازنبرد روی برگرداند .

درین میدان سرفرازی پرمی‌گشاد . گردونهٔفروزان خویش را رها کرد ، میرآخورش اوریمدون[2] پسر پتولمه[3] تکاورانش را ، که جز آرزوی جنگ نداشتند ، نگاه داشت ، شاه بوی فرمان داد که گردونه را چندان دور نبرد تا اگر وی پس از آنکه بهرجا فرمان داده است از خستگی از پای درآید برآن سوار شود .

درین هنگام گامهایش درمیان صفها وی رارهنمایی می‌کرد ، وچون در کنار کسانی که از دلاوری برافروخته بودند ایستاد ،باز ایشان را بسخنان خود چنین دل داد : ای مردم آخائی ، این شور جنگ‌جویی‌را رها مکنید . زئوس هیچ پیمان شکنی‌را نمی‌پسندد، شکنندگان سوگندهای مارا کرکسان خواهند درید : پس ازآنکه شهرهایشان را خاکستر کردیم ، همسران گرامی وفرزندان ناز ـ

۱ ـ Chiron موجود افسانه‌ای‌از تسالی که درمانهایی باسکولاپ یاد داده بود .
۲ـ Eurymédon
۳ـ Ptolémée

پروردشان را با کشتیهای خود باسیری خواهیم برد .

کسانی را که می‌دید درکار جنگ درنگ می‌کنند باآهنگی خشم‌آلود سرزنش کردو گفت : ای‌مردم‌آخائی که دستخوش‌زوبین دشمنید ، ای پس‌ماندگان دون لشکریان ، آیا هیچ‌شرم نمی‌کنید چرا مانند بچه گوزنهای ترسو ، که پس از پیمودن دشتی پهناور، از خستگی ازپا درمی‌آیند ومی‌ایستند وکمترین دلاوری دردل خود درنمییابند از بیم وهراس پا برجای مانده‌اید ؟ بدین‌گـونـه پابرجای وسرافگنده هیچ در اندیشهٔ نبرد نیستید . آیا در انتظار آنید که مردم تروا در کرانهٔ کف آلود دریا بکشتیهای شما برسند وآیا می‌خواهید بدانید که آنگاه زئوس دست یاری بسوی شما می‌یازدیانه ؟ بدینگونه بکار فرمایی خود سرگرم بود وصفها را می‌پیمود .

درهمین هنگام از میان دسته‌ها گذشت ، نزدیك مـردم اقریطس رسید که سلاح‌برگرفته وبرگرد ایدومنه[1] بودند ، ایدومنه چون گرازی دلاور درصفهای‌نخستین نمودار بودومریون[2] صفهای واپسین را دل می‌داد . از دیدن اینها پادشاه مردان بسیار شادمان‌شد واین سخنان خوش‌آیند را بسرکردهٔ مـردم اقریطس گفت : ای ایدومنه ، رواست که ترادر میان‌دلاورترین مردم آخائی ، سرشناس بدانم ،چه درنبردوچه درهنگامه‌های دیگر ، حتی درنوشخواریهای ما ، هنگامی‌که بیاد سرفرازیهای ناموترین جنگ‌جویان ما ساغـر

۱ ــ Idoméné پسر دوکالیون پیشوای مردم اقـریطس .

۲ ــ Mérion پسرمول سرکردهٔ مردم اقریطس .

بدست می‌گیرند : هنگامی‌که سرکردگان دیگر پیرو آیین‌هایی هستند ، ساغر تو مانند ساغرمن لبالبست وهیچ‌آیینی خواستهای ترا لگام نمی‌نهد . اما بشتاب که بجنگ بروی ونام باستانی خود را دریاب .

شاه اقریطس پاسخ داد : ای زادهٔ آتره ، همچنانکه بتو نوید داده وسوگندیاد کرده‌ام ، همواره یاروفادار وهمراه تو خواهم بود . برو شور مردم دیگر آخائی را برانگیز ، تااینکه در جنگ کردن درنگ نکنیم . مردم تروا پیمانهای ما را گسسته‌اند . چون در برابر آیین سوگندها بماناسزا روا داشته‌اند دردهای مرگ در کمین ایشانست .

این بگفت وپسرآتره که ازین شور مردانه بسیار خوشدل شده بود ازو دور شد . از میان صفهای جنگجویان گذشت . نزدیك دو برادر آژاکس[1] رسید که سلاح برداشته بودند ودسته‌ای از جنگاوران در پی آنها بودند . مانند ابری سیاه وتیره که‌وقتی چوپان از فراز تخته سنگی بلندآنرا می‌بیندباوزش باد از دوردست بسوی دریا پیش میآیدودر چشم وی مانند سیاه ترین قیرهاتیرگی نمایانست ، وبرروی آنها توفانی هراس‌انگیز را باخود میآورد ، بوحشت وبیم میافتد ، سراسیمه گلهٔ خود را بدرون غاری میراند ، دسته‌های انبوه درهم فشردهٔ جوانان دلاور نیز همچنان با سپر وشمشیر درپی برادران آژاکس بجنگ می‌شتافتند .

آگاممنون بزرگ که ایشانرا دید دلش پراز شادی شد

۱ ــ Ajax پسران اوئیله وسرکردگان مردم لوکرید .

وشتابان این سخنان را بدیشان گفت : ای برادران ناماور آژاکس ، سرکردگان آخائی ، من هیچ شما را برنمیانگیزم واین کار دربارهٔ شما ناروا خواهد بود تا لشکریان خود را دل بدهید . شما خود ایشان را دلگرم‌خواهید کرد تادلاوری خویش را نمودار کنند . ای زئوس ،ای آتنه ، ای فوبوس ، کاش همهٔ جنگاوران ما در سینهٔ خود دلی چنین بی‌باك می‌داشتند تا شهر پریام بدست ما گشاده وویران می‌شد ودیوارهای آن برروی هم فرو میریخت . این سخنان را گفت وازیشان جدا شد و بسوی دسته‌های دیگر رهسپار گشت، نستور[1] راکه گوینده‌ای شیرین زبان وشاه‌پیلی‌ها[2] بود دید که صف‌های جنگ میآراست ویاران خود را چون آلاستور[3] پلاگون[4] بزرگ ، کرومیوس[5] ، همون[6] توانا وبیاس[7] فرمانده لشکریان را برمیانگیخت . وی گردونه‌ها را بارانندگان آنها در بیشاپیش جای می‌داد ودرصفهای بازپسین پیادگان دلاور وبی‌شمار را ، که چون بارویی در جنگ پابرجا بودند ، ودر میان این دو دسته کسانی را که در دلاوری آنها جای شك بود جای داد تااینکه آنها راوادار کند درزدوخورد پایدار بمانند . صفهای نخستین را دل میداد ، بآنها فرمان میداد که تکاوران خود را از سرکشی باز دارند وخودسرانه خویشتن را در هنگامه نیفگنند : باید که هیچیك از شما نیز بازپس نرود ، این کار شما را ناتوان خواهد کرد . اگر یك تن از شما از گردونهٔ خود سرنگون شودوبگردونهٔ

۱ـ Nestor پسر نله پادشاه پیلوس ۲ـ Pyliens مردم Triphylie ۳ـ Alastor
۴ـ Pélagon ۵ـ Chromius ۶ـ Haemon ۷ـ Bias

همسایه سوار گردد باید که نیزه بدست جنگ کند نه‌اینکه رانندهٔ اسبانی که نمی شناسد بشود . دلیران روزگاران دیگرچون ازین اندرزها پیروی‌کرده‌واحتیاط‌رابادلاوری توأم‌کرده‌اند توانسته‌اند برباروها چیره شوند .

پیرمردی که پس از آزمودگی بسیار در نبرد کارکشته شده بود یاران خویش را بدینگونه دلیر میکرد . زادهٔ آتره که چشم‌برو دوخته بود باز خشنودی بسیاربخود راه داد . فریاد کرد : ای پیرمرد ، خدا بخواهد که با این دل بیباك زانوهای تو کمتر لرزان باشد وبازوهای تو هیچ آسیب ندیده باشد ! اما پیری که هیچکس رافروگذار نمیکند ترا از پای درآورده است . آه ، کاش پیری بهرهٔ دلاور دیگری میشد وتو درشمار جوانان وکمالان بودی .

نستور پاسخ داد : ای زادهٔ آتره ، بیگمان دلم میخواهد که باز خود همان‌کس باشم که اروتالیون[1] هراس‌انگیز را نابود کرده باشم . اما خدایان هرگز نوازشهای خود را در همه جا بیك گونه دربارهٔ آدمیزادگان روا نمیدارند . آنگاه جوان بودم ، اینك بارپیری را حس میکنم اما همچنان که هستم درمیان جنگاوران نمودار خواهم شد و بااندرزها وکارآموزیهای خود ایشانرا برخواهم‌انگیخت ، زیراکه کارپیران همینست . باید که‌جوان‌تران، کسانی که دیرترازمن زاده‌اندبپشتیبانی نیروی‌خویش سلاح بدست بگیرندوهنر خود را بنمایند .

1 ـ Ereuthalion جنگجوئی از مردم آرکادی که نستور او را پیش ازین کشته بود .

این بگفت . زادهٔ آتره که شادمان شد از پیش لشکریان خودگذشت . نزدیك منستهٔ[1] دلیر ، پسر پتئوس[2] رفت و وی را بیکار دید . مردم آتن که درکار جنگ دانا بودند گرداگرد وی جای داشتند ، و اولیس فرزانه با دسته‌های هراس‌انگیز سفالنیان[3] در کنار ایشان ایستاده بود . این جنگجویان هنوز بانگ هشدار را نشنیده بودند ، دسته‌های مردم آخائی وتروا تازه بخـود جنبیده بودند ،دودل وآرام بودند ومترصد بودند تا دستهٔ دیگری از لشکریان برسردشمن بتازدوجنگ آغاز کند .

آگاممنون ایشان را سخت سرزنش کرد وگفت : ای پسر پتئوس این شاه مهر پروردهٔ خدایان و تو کـه دلت همـواره پراز چاره‌جویی ونیرنگست ، چرا هراس‌زده در کنار ایستاده‌اید ودر انتظار آنید که دیگران دربن‌میدان سرفرازی برشما پیشی بگیرند ؟ چون‌شما را در نوشخواریهایی که ناموترین سرکردگان یونان را مابدان می‌خوانیم پیش ازدیگران میهمان می‌کنیم ، می‌بایست شما درصفهای نخستین باشیدوبدشوارترین هنگامه‌هابشتابید : بی‌گمان گواراست در آنجا از گوشت دشمنان بخورید وبخواست خـود انگبین گوارنده‌ای را بیاشامید . اکنون دل‌خوش خواهید شد که ببینید ده دسته که سلاح آهنین مردم اوباربدست گرفته‌اند پیش از شما برسردشمن بتازند .

اولیس فرزانه نگاهی خشمگین برو افکند وگفت : ای زادهٔ آتره ، چه سخنانی از دهانت برون می‌آید ؟ چگونه یارای آن

۱ـ Ménesthée سرکردهٔ مردم آتن
۲ـ Pétéus
۳ـ Céphallniens

داری بگویی که دلهای ماسست شده است ؟ هنگامی که بجنگی خونین بادشمن درآییم ، اگر بخواهی واگر درآن درآیی ، پدر گرامی تلماك[1] را خواهی دید که بانخستین رده‌های بی‌باك‌ترین مردم تروا درهم آمیخته است . تو بیهوده بما ناسزا می‌گویی .

شاه که خشم او را دید سخن خود را برگرداند ولبخند ـ زنان باو گفت : ای زادهٔ پروردگار لائرت[2]، ای‌اولیس پیش‌بین، من نخواستم باسرزنش خود ترا بیازارم‌ویا ارزش ترا بهیچ بشمارم. خوب میدانم ، روان تو سودمندترین اندیشه‌ها را در بردارد واحساسهای تو همیشه برابر با احساسهای منست . اما برو بجنگ ، می‌توانیم همه چیز را چاره کنیم . اگر سخنی دلازار گفته شد ، باش تا خدایان آنرا از یادت ببرند .

در همان هنگام ازیشان دور شد وبسوی دسته‌های دیگر رهسپارگشت : دیومد[3] جوانمرد را دید که بر روی گردونهٔ فروزانش ایستاده است ، ستنلوس[4] پسرکاپانه[5] هم در کنارش ایستاده بود . شاه بار دیگر خشم را سرداد ، وروبدیومد کرد وگفت : در چه کاری ؟ ای‌پسر تیده[6] ، چرا هراسان می‌نمایی ؟ چرا در میان صف‌های جنگ جویان بهمه جامی‌نگری ؟ تیده هرگز چون تو نمی‌گذاشت که آتش‌دلاوریش فرونشیند ، پیش از همهٔ یارانش بادشمن گلاویز میشد : کسانی‌که گواه فیروزیهای اوبوده‌اند چنین گفته‌اند ، برهمهٔ پهلوانان برتری‌داشت . من خود شاهد پیروزیهای

۱ـ Télémaque ۲ـ Laërte ۳ـ Diomède پسر تیده پادشاه آرگولید Argolide ۴ـ Sthénélus از سرکردگان مردم آرگوس ۵ـ Capanée
۶ـ Tydée پدردیومد

او نبوده‌ام واورا بچشم ندیده‌ام . باپولینیس[1] ناماور بمیسن[2] آمد ، هنگامی‌که ایشان لشکریانی گرد آورده بودند وخود را آماده کردند دربرابرتب[3] جنگ‌کنند وازما درخواستند پشتیبانی دلاورانه از ایشان بکنیم مابخواست ایشان تن در دادیم ، اما زئوس با اشاره‌های شوم مارااازین اندیشه‌بازداشت . این‌پهلوانان بدشت‌های خرم آزوپ[4] رسیدند ودر آنجا مردم آخائی تیده‌را پیامبر خود کردند[5] . وی راهی شد . بتب‌رفت وسرکردگان را در کاخ اتئوکل[6] شاه سرگرم نوشخواری دید . تیده بی‌باك بود ، هرچند که درمیان این گروه از جنگاوران بیگانه وتنها بود ، ایشان را برانگیخت که باوی زوروتردستی خود را بیازمایند وچنان آتنه پشتیبان وی بود که در همهٔ کشتی‌گیریها پیروز شد . مردم تب که‌در خشم شدند در بازگشت از پنجاه جوان جنگاور براهنمایی مئون[7] زادهٔ همون[8] که مانندهٔ خدایان بود ولیکوفونت[9] بی‌باك پسر اوتوفون[10] دامی برو گستردند .تیده جان ازیشان بستد وبفرمان خدایان رفت وتنهامئون را گذاشت بسرایش بازگردد . تیده مایهٔ سرفرازی اتولی[11] چنین بود . اما وی پسری آورده است که کمتر ازو دلاوروتنها در سخن گفتن ازو زبردست ترست .

۱ـ Polynice پسر اودیپ Oedipe ۲ـ Mycènes از شهرهای آرگولید
۳ـ Thèbes از شهرهای بئوسی ۴ـ Asope رودی درسرزمین بئوسی
۵ـ درآنزمان معمول بود پیش از جنگ رسولانی برای داوری میفرستادند وبهمین‌سبب اولیس ومنلاس را به‌تروا فرستادند .
۶ـ Etéocle پسر اودیپ
۷ـ Méon از سرکردگان بئوسی ۸ـ Haemon
۹ـ Lycophonte ۱۰ـ Autophone ۱۱ـ Etolie سرزمینی از یونان

دیومد دلاور پاسخ نداد وسرزنش‌های شاه را تحمل کرد. اما پسر کاپانهٔ خودبین خاموشی را درهم شکست وگفت: ای زادهٔ آتره، آن راستی را که از آن آگاهی از یاد مبر. مامی‌نازیم که از پدران خود برتریم. مامردم شهرتب را که‌هفت‌دروازه‌داشت زبون کردیم، بپای دیوارهای آن که بیاد آرس[1] ساخته بودند لشکری را که کمتر از لشکر ایشان بود بردیم، خود را بشگفت‌کاریهای آسمان وبیاری زئوس سپردیم، بالعکس ایشان رابا بی‌باکیشان نابود کرد. پس مبادا ترا چنین پیش آید که پدران ما را همپایهٔ‌مابدانی.

دیومد نگاهی تند بوی افگند. گفت: ای دوست، فرمان مرا بپذیر وخاموش بمان. چون آگاممنون، سرکردهٔ مردم، دلاوران ارجمند آخائی را بجنگ برانگیزد هرگز برو خشم نمیگیرم. اگر تروا را بگشایم وی از سرافرازی آن بهره می‌برد، واگر مردم آخائی شکست بخورند درغم‌انگیزترین سوکها خواهد نشست. پس‌اندیشه‌ای جزین نداشته باشیم که همه‌دلاوری خود را نشان دهیم.

این بگفت‌وبا همهٔ‌سلاحهای خویش ازگردونه پایین‌جست. چون بپیش تاخت از رویینه‌ها در گرداگرد سینهٔ این شاه بانگی هراس‌انگیز برآمد. بدین‌بانگ، بی‌باک‌ترین‌کسان را بیم فرا‌میگرفت.

۱ ــ Arès پسر زئوس وهرا خدای جنگ که رومیها مارس می‌گفته‌اند.

همچنان که خیزآبهای دریا ، از باد باختر بجنبش نخستین آویزش درمیآیند ، بریکدیگر فشرده میشونـد وبشتاب بسوی کرانهٔ پربانگ‌میروند ، نخست‌برفراز دشت‌نمناك‌بالا میروند، اما بزودی لرزان برزمین‌میچرخند ، باهیاهودرآنجا درهم‌میشکنند وگرداگرد بلندترین تخته سنگها فراهم میآیند ، برفراز آن میروند وازدور کف‌سفیدرنگ ازدهان بیرون میکنندهم‌بدانگونه صفهای انبوه دسته‌های بهم فشردهٔ مردم آخائی درپی هم بجنگ رفتند. هریك از سرکردگان فرمانده لشکریان خود بود . بازماندهٔ سپاه بی‌آنکه سخنی برزبان راند پیش میرفت ، واین گروه بدین‌بزرگی باندازه‌ای درخاموشی بزرگداشت خود رادربارهٔ راهنمایان خـود آشکار میکرد که گویی هیچ سخنی ندارد بمیان آورد : سلاحشان از هر سوی در راهی که میپیمودند فروغ بسیار میفگند . اما مردم تروا فریادهای درهم میکشیدند ، همچنانکه در آغل مردی توانگر گله‌های فراوان میش ببانگ بره‌ها پاسخ میدهند وهنگامی که آنها رامی‌دوشند ونوشابهٔ سفید شیر درآوندها روان می‌شود پی‌درپی بانگشان شنیده می‌شود هم‌بدانگونه‌فریادهای این‌همه مردم که از سرزمینهای گوناگون ودوردست گرد آمده بودند مانندزبانشان بچند گونه بود وبانگهای ناسازی بهم‌درمی‌آمیخت . آرس مـردم تروا را دل می‌داد ، آتنه مردم آخائی را دلگرم می‌کرد . از دو سوی هراس پروردگار گریز وپروردگار سیری ناپذیر دوگانگی که خواهر ویاور آرس مردم‌کش‌بود فرمانروابودند ، دوگانگی که بهنگام زاده شدن ناتوانست ، برتری می‌یابد ومی‌بالدوهنگامی که

بر روی زمین راه می‌پیماید بزودی سررا در آسمان پنهان می‌کند ، اوست که از میان گروه جنگاوران می‌گذرد و کینهٔ شوم را که پیشرو کشتارست در همهٔ دلها فرو می‌ریزد .

همینکه دو لشکر در میدان جنگ بهم برمی‌خورند سپرها و نیزه‌های خود رابهم درمی‌آمیزند، جنگاوران رویینه پوش گرمی خشم خود را بهم‌می‌پیوندند : گویهای سپرها بهم برمی‌خورند و هیاهوی هراس‌انگیزی برمی‌خیزد . آنگاه فریادهـای سرفـرازی و بانگهای فیروزمندان ونزدیکان بمرگ باهـم شنیده مـی‌شود ، خیزآبهای خون زمین را درمی‌گیرد . هم‌چنانکه سیلهای توفانی که از چشمه‌های پرآب فراهم شده‌واز فراز کوه‌ها می‌غلتند خیزآبهای سرکش خود را در گودالی که در دره‌هـا کنـده شده است بـهم درمی‌آمیزند ، چوپان درمیان کوهها از دور هیاهوی هراس ـ انگیزشان را می‌شنود : بدین‌گونه فریادها وهراسها از برخـورد جنگاوران پدید می‌آید .

نخست آنتیلوك[1] یك‌تن‌ازمردم تروا ، اکپولوس[2] جنگاور ، پسر تالیزیاس[3] را که درپیشاپیش لشکریان بود از پای درآورد ، برخود او که موهای لرزان اسب برآن آویخته بود زد ،رویینه در پیشانیش فرورفت و استخوان را در هم شکـافت ، شبی تـاریك چشمانش را فرو پوشید، چون باره‌ای در میدان هراس‌انگیز جنگ بیفتاد . الفنور[4] بی‌باك ، پسر کالکودون[5] وسرکردهٔ آبانت‌های[6]

۱ ـ Antiloque پسر نستور از دلاوران یونان
۲ ـ Echépolus
۳ ـ Thalysias
۴ ـ Eléphénor سرکردهٔ آبانت‌ها
۵ ـ Chalcodon
۶ ـ Abantes مردمی از سرزمین اوبه Eubée

جوانمرد هنگام فرو افتادن او را گرفت وباشور بسیار وی را از تیررس بیرون برد تااینکه شتابان سلاح او را از پیکرش جدا کند. اما این دلاوری چندان نکشید: آژنور[۱] که دیدپیکر وی را باخود می‌برد وخم شده است وپهلوی او رابرهنه می‌کند زخم زوبینی برو زد وجانش را ازو بستد، روان آن جنگ‌جوی از تن بدر رفت. گرداگرد وی مردم تروا وآخائی گرم خون‌ریزی شدند، چون گرگان خشمگین بریکدیگر تاختند، وهریك کسی را قربانی کرد.

آژاکس تلامونی[۲]، سیموئیزیوس[۳] جوان، پسر آنتمیون[٤] را زخمی زد، مادرش که زادهٔ ایدا[٥] بود وبآنجا رفته بود تا درپی کسانی که ازیشان زاده بود گله‌ها را ببیند، وی را در کرانه‌های سیموئیس[٦] بجهان آورد ونام این رود را برو گذاشتند. نتوانست در برابر مادری وپدری گرامی از پرورش دلپذیری که در کودکی باو داده بود سپاس بگزارد، در آغاز زندگی گرفتار نیزهٔ آژاکس هراس‌انگیز شد وبمرد. هنگامی‌که در صف‌هـای نخستین پیش می‌آمد، نیزه سینه‌اش را در نزدیك پستان شکافت وازشانه بیرون رفت، چون سفیداری سهی‌وتابناك که درکرانه‌های بارآورمردابی بزرگ رسته باشد بخاك‌افتاد، تازه شاخ وبرگهایی‌برین نهال‌برومند رسته بود که ناگاه کارگری زبردست با تبری برنده آنرا از پسا درآورد، تامگر آنرا خم کند واز آن چرخ گردونهٔ باشکوهی

۱ ـ Agénor پسر آنتنور از سرکردگان مردم‌تروا

۲ ـ Ajax Télamonien پسر تلامون Télamon از سرکردگان مردم سالامین

۳ ـ Simoïsius از جنگ‌جویان تروا

۴ ـ Anthémion

۵ ـ Ida کوهی در سرزمین میزی Mysie

٦ ـ Simoïs از رودهای ترواد

بسازد ، درخت پژمرده شدودر کرانهٔ خیزآبها فروخفت . بدینگونه بود که آژاکس بزرگ سیموئیزیوس را از پای درآورد وسلاحش را از تن بدر کرد .

آتنیف[۱] پسرپریام ،که جوشنی آراسته داشت ، در میان گروه نیزهٔ تیزش‌را بسوی آژکس انداخت وباو نخورد: به‌لوکوس[۲] یار باوفای اولیس خورد وزیر پهلویش را زخم کرد ، هنگامی‌که پیکرسیموئیزیوس‌راباخود می‌برد ، همان‌دم‌پیکرازدستش دررفت واو خود نزدیك وی بزمین افتاد . اولیس ، که‌ازین مرگ درخشم شد با رویینه‌ای فروزان که برتن داشت پیش‌رفت ونزدیك دشمن ایستاد ، ونگاهی خشمگین‌بهرسوی افگند ونیزهٔخود را انداخت : مردم تروا از دیدن این پهلوان که نیزهٔ هراس‌انگیز را انداخت پس نشستند . تیر وی هرگز خطا نمی‌کرد ونیز تیری به‌دموکوئون[۳] پسر نامشروع پریام که از آبید[٤] بیاری او آمده ومادیانهای تیزرو او را آورده بود زد . اولیس ، که در آرزوی گرفتن کینهٔ دوست خود بود زخمی بربناگوش‌آن جنگاور زد : آهن از بناگوش دیگر بیرون رفت : چشمانش از تیرگی پوشیده شد ، افتاد واز سلاحش گرداگرد وی بانگ چکاچاك برخاست .

بی‌باك‌ترین مردم تروا وحتی هکتور ناماور باز پس‌رفتند. مردم آخائی فریاد پیروزی برمی‌آوردند ، وکشتگان را برداشته بودند ، با گامهای تند پیش می‌رفتند . فوبوس که از فراز پرگام[٥]

۱ــ Antiphe ۲ــ Leucus ۳ــ Démocoon ٤ــ Abyde یا آبیدوس Abydos از شهرهای تروا ٥ــ Pergame باروی شهرتروا

چشم بر نبردگاه دوخته بود ،ازین‌کار دگرگون‌شد . بانگ‌برداشت وبدین سخنان مردم تروا رادل داد : دوباره بتازید ، ای جنگاوران ارجمند وپیروزی را برای مردم آخائی مگذارید ، پیکرهایشان از سنگ وآهن نیست ودر برابر ضربت‌های دل شکاف رویینه تاب ندارند . آخیلوس ، پسر تتیس[1] ، یاور ایشان در جنگ نیست ، در کنار کشتیهای خودخشمی را که‌بروچیره‌شده استدردل می‌پرورد .

این خدای هراس‌انگیز از فراز باروها چنین سخن‌گفت : اما آتنهٔ سرفراز ، دختر زئوس ، شور یونانیان را برمی‌انگیخت ، درمیان گروه جنگجویانشان ودر هرجایی که می‌دید سستی در دلها راه یافته است راه می‌رفت . در آنجا سرنوشت دیورس[2] پسر پسر آمارینه[3] را در تاروپود مرگ می‌پیچید . سنگی بسیار درشت وناهموار بپایش خورد، که آن‌را پیروس[4] پسر ایمبراز[5]که سرکردهٔ مردم تراکیه[6] بود وازانوس[7] آمده بود انداخت ، سنگ جان‌گزای دوپی واستخوان این‌جنگ‌جوی را درهم‌شکست ، وی‌بپشت‌روی شن‌درافتاد ، دست بسوی یاران گرامی خود دراز کرد وبدشواری دم برمی‌آورد . پیروس دوید و نیزه‌اش را در پهلوی او فرو برد : رودهای وی روی‌زمین‌پراکنده شد وچشمانش از تیرگی‌جاودانی پوشیده گشت .

توآس[8] از مردم اتولی[9] با خشم بسیار ، زوبینی برسینهٔ

۱ — Thétis یکی‌ازربةالنوعهای دریاو زن‌پله ۲ ـ Diorès از سرکردگان مردم دپه
۳ — Amaryncée ٤ ـ Pirus از سرکردگان تراکیه ٥ — Imbrase
٦ — Thrace یا تراکیه سرزمین متحد تروا ۷ ـ Aenus ۸ — Thoas
پسر آندرمون Andrémon از سرکردگان مردم اتولی ۹ـ Etolie در خاك یونان .

پیروس زد وآهن در جگرش فرو رفت . توآس پیش‌آمد ،زوبین جان‌ربای را از سینه‌اش بیرون کشید ، وهمان‌دم خنجر برکشید وجان ازو بستد . اما نتوانست سلاح از تن او برکند : گرداگرد پیروس را یاران‌وی ، مردم گستاخ تراکیه که موهایشان کوتاه بود ونیزه‌های بلنددردست داشتند گرفتند . توآس را با همهٔ بلندی قامت ونیرو وگستاخی از خود دور کردند واو ناچار شد باز پس برود . بدین‌گونه این دوسرکرده ، که یك تن فرماندهٔ مردم تراکیه ودیگری فرماندهٔ اپئن‌ها[1] بود که جوشن‌های گران دربرداشتند ، با هم بخاك‌در افتادند : بسیاری از پهلوانان گرداگردشان قربانی شدند .

در آن هنگام اگر جنگاوری دلیر ، که هنوز از زخم خنجر وزوبین در پناه مانده بود ، درگیرودار هنگامه از میان صفها می‌گذشت وآتنه خودراهنمای او میشد ودستهای او را می‌گرفت وتیرهای سرکش را ازودور میکرد ، بی‌گمان دلاوری همهٔ جنگاوران را می‌ستود : زیرا درین‌روز گروهی از مردم تروا ومردم آخائی باهم درآویخته بودند ومی‌افتادند وزمین پوشیده از کشتگان می‌شد .

---

۱ ــ Epéens مردم سرزمین الید Elide

سرود پنجم

خلاصهٔ سرود

در آغاز سخن از پیکارهای دلاوران آخائی ویاران آنها باجنگجویان ترواست که درین کارزار کشته می‌شوند . درین زد و خوردها پهلوانان آخائی بردلاوران تروا چیره میشوند . در نبردی که درمیان انه از دلاوران تروا با دیومد پهلوان آخائی درمیگیرد آفرودیت که بیاری انه آمده زخم برمیدارد . فوبوس دیومد را از تبه‌کاری بازمی‌دارد . پس‌از آن نبردی در میان سارپدون سرکردهٔ‌مردم‌لیسی و تلپولم‌از سران مردم رودس در می‌گیرد . هرا وآتنه میانجی‌گری می‌کنند وآرس نیز درگیرودار زخمی می‌شود .

سرود پنجم

کارهای نمایان دیومد

آتنه گستاخی و دلاوری خود را بدیومد[1] پسر تیده[2] بخشید ، تاوی را بر همهٔ مردم آخائی برتری دهد وتاج سرفرازی جاودانی برسرش بگذارد . زبانهای آتش همواره از خود وسپر پهلوان می‌جست ، آتشی که‌از دیدگان‌وسلاحهای این جنگاورمی‌دمیدمانند اختر خزانی بودکه‌پس‌از شست‌وشوی در اوقیانوس سراپا از فروغ می‌درخشد . الهه وی‌را در میان سخت‌ترین هنگامه انداخت .

درمیان مردم تروا مردی توانگر وپارسا بود بنام دارس[3] که کاهن هفائیستوس[4] بود ، دوپسر داشت : ایدئوس[5] وفژه[6] که‌در هرگونه نبرد ورزیده بودند . این جنگاوران از یاران خود جدا شدند وبرای دیدار دیومد شتافتند وسوار بر گردونه‌ای رهسپار شدند : دیومد شتابان پیش رفت . چون بسوی یك دیگر شتافتند ونزدیك بود بهم بپیوندند ، فژه نخست زوبین بلندی انداخت که

---

۱ ــ Diomède شاه آرگولید ۲ ــ Tydée ۳ ــ Darès

۴ ــ Héphaïstos پروردگارآتش پسر زئوس وهرا ۵ ــ Idéus

۶ ــ Phégée

پیکانش از کنار دوش دیومدگذشت . دیومد نیزهٔخود را رهاکرد ونیزه چنانکه باید رفت وبمیان سینهٔ آن جنگجو خورد واز گردونه سرنگونش کرد . ایدئوس از گردونهٔ زیبا برون جست وآنرا رها کرد ودل آنرا نداشت که برادر خود را دردم مرگ پناه دهد . اگر هفائیستوس وی را از ابری تیره نمی پوشاند تادارس پیریك باره از درد ازپا درنیاید ، وی نیز از مرگ سیاه رهایی نمی‌یافت . بازماندهٔ تیدهٔ بزرگ تکاوران را بگرفت وبیارانش فرمان داد که آنها را بسوی کشتیها ببرند .

مردم جوانمرد تروا که یکی از پسران دارس‌را ناگزیر بفرار ودیگری را در کنار گردونه‌اش فرو خفته دیدندسرآسیمه شدند . آنگاه آتنه چون دست پروردگار هراس انگیز جنگ را گرفت فریاد کرد : ای آرس ، ای آرس ، ای جان ربای آدمی ـ زادگان ، توکه خود را می‌آلایی وباروها را واژگون می‌کنی ، بگذاریم مردم تروا و مردم آخائی کارزار کنند ، تا آنگاه که‌زئوس مقدرکند کدامیك‌باید پیروز شود . ازین جابرویم واز خشم پدر خدایان بپرهیزیم . همانگاه آرس سرکش را از رزمگاه بیرون برد واو را در کرانه‌های پرگل سکاماندر نشاند .

در همان دم‌مردم آخائی مردم تروا را ازپا درآوردندوهر یك از پهلوانان جنگاور نام برداری راکشت . آگاممنون ، شاه آدمی زادگان ، هودیوس[1] سرکردهٔ هالیزونیان[2] را از گردونه‌اش سرنگون کرد . این‌جنگجوی ، پیش از همهٔ جنگاوران دیگر ،

۱ـ Hodius

۲ـ Halizoniens

پشت کرده بود بگریزد ، که نیزهٔ تندرو پیشتش رسید و سینه‌اش را درهم شکافت : بابانگی هراس‌فزای افتاد وسلاحهایش طنین افگندند .

ایدومنه[1] از فستوس[2] پسر بوروس[3] از مردم مئونی[4] که ازتارنهٔ[5] بار آور بپای شهر تروا رفته بود جان بستد . در همان‌دم که این سرکرده برگردونهٔ خود سوار میشد ، ایدومنهٔ دلاور نیزهٔ بلندخود را در دوشش فروبرد ، وی دور از آن گردونه درغلتید وتیرگی شوم مرگ پلك چشمش را فروپوشید . یاران ایدومنه سلاحهای وی را بتاراج بردند .

نیزهٔ دل شکاف منلاس به سکاماندریوس[6] پسر ستروفیوس[7] رسید که در هنر شکار ورزیده بود ، آرتمیس[8] خود وی را در افگندن جانوران بیابانی که در کوهها وبیشه‌ها می‌زیند آزموده کرده بود . اما دربن‌هنگام دیگر نه از آرتمیس یاری جست‌ونه از زبردستی خودکه پیش ازآن تیرسبك‌رو را بدان‌دوری به‌پرواز درمی‌آورد . منلاس با نیزهٔ خود زخمی درمیان شانه‌های جنگاوری که از پیش پای وی می‌گریخت زد ، آهن از سینه‌اش برون‌آمد : برروی‌پیشانی افتادوسلاحهایش‌بانگی هراس‌انگیزکرد.

مریون[9] زخم جانکاهی بفرکلوس[10] پسرهارمون[11] زد ،که

۱ ـ Idoménée پسر دوکالیون سرکردهٔ مردم اقریطس ۲ ـ Phestus

۳ ـ Borus ۴ ـ Méonie نام سابق سرزمین لیدی ۵ ـ Tarné

از شهرهای مئونی ۶ ـ Scamandrius از پهلوانان تروا ۷ ـ Strophius

۸ ـ Artémis یا Diane الههٔ شکار ۹ ـ Mérion از سرکردگان مردم اقریطس

۱۰ ـ Phéréclus ۱۱ ـ Harmon

هنرمندی زبردست بود وبادست خودکارهای گوناگون می‌کرد ، وی مهر پروردهٔ آتنه بود . او بود که برای پاریس[1] ناوگانی‌ساخت که آغاز آن همه بدبختی شد وهم برای مردم تروا وهم برای وی شوم بود : وی هیچ‌پیش‌گویی‌های خدایان پی‌نبرده بود . مریون، فرکلوس را دنبال کرد ، باو رسید ودر زیر مهره‌های پشت زخمی باوزد ، نوك آهن از زیراستخوان بیرون رفت : بزانو افتاد وفریادهای جانسوز می‌کشید وسایهٔ مرگ گردش را فرا گرفت .

مژس[2] از پدئوس[3] پسر آنتنور[4] جان بستد . پدئوس در بستر بیگانه‌ای بجهان آمده بود وتئانوی[5] بخشنده برای دلجوئی شویش با همان اندازه دلسوزی که فرزندانش را می‌پرورد او را پرورده بود . مژس نیزه بدست درپی آن مرد ترواییدوید واز پشت سرزخمی باو زد ، سلاح رویین دندانهایش را درهم شکست وزبانش را درهم شکافت، روی شن پهن شد و نیزهٔ یخ‌بسته را می‌خایید .

سرانجام‌اوریپیل[6] پسراومون[7] برهیپسنور[8]زادهٔدولوپیون[9] پیروزشد. هیپسنور قربانی‌کنندهٔ سکاماندر[10] وچون‌خدایی‌سرفراز بود .اوریپیل دلاور ، هنگامی‌که این‌جنگجوی از پیش وی می‌ـ گریخت ، تیغ‌بدست بروجست ، هنگامی‌که وی‌دوید بشانه‌اش زد ،

۱ ــ Pâris پسر پریام که الکساندر نیز نام داشت . ۲ ــ Mégès پسر فیله از سران مردم آخایی ۳- Pédéus از جنگجویان تروا ۴- Anténor ۵ ــ Théano زن آنتنور از راهبات آتنه ٦ ــ Eurypyle از سرکردگان مردم تسالی ۷ ــ Evemon ۸ــ Hypsenor از جنگجویان تروا ۹- Dolopion از راهبان سکاماندر ۱۰ــ Scamandre

وبازویش را افگند ووی خون آلود در خاك افتاد : مرگ خونین وسرنوشت ناگزیر چشمانش را فرو بست .

مردانگی‌های این جنگاوران درین کارزار هراس‌انگیز چنین بود . اما شمانمی‌توانید بگوییدکه دیومد کدام‌یك ازین‌دولشکر را یاری می‌کرد ، آیااین‌پهلوان‌هواخواه مردم تروابود یاهواخواه مردم آخائی . دیومد باخشم دشت را می‌پیمود ، مانندرودی بود از جای برکنده که از سیلابها آماس کرده‌ودر راه‌پیمائی بی‌دریغ آن استوارترین پلها نمی توانند تاب بیاورند وهنگامی‌که زئوس آنرا از باران گرانبار می‌کند بندهای بلند که پاسبان دشت‌های خرم‌اند در برابر آن تاب ندارند و رودناگهان می‌شتابد و چیزهای گرانبهایی را که جوانان کارآمد ساخته‌اند باخود می‌برد . دیومد بدان‌گونه صفهای بهم‌فشردهٔ مردم‌تروارا‌گریزاند و با آنکه شمارهٔ آنان بسیار بود نتوانستند از عهدهٔ خشم وی برآیند .

پانداروس[1] پسر نام‌آور لیکائون چون این پهلوان رادید که خویشتن را در میان دشت افگند وگروه پراکندهٔ لشکریان را چنین گریزاند ، دیومد را هدف کمان خمیدهٔ خود قرار دادودر همان هنگام که بسوی وی می‌تاخت در فرورفتگی جوشن نزدیك شانه‌اش زخمی باو زد : تیر بالدار در تنش فرورفت ، جوشن خون‌آلود شد . پانداروس بیخود شد وفریاد کرد :

ای مردم جوانمرد تروا که مهمیزهایتان اسبان را برمی‌انگیزد ، دوباره بجنگ بشتابید . دلاورترین پهلوان مردم آخائی

1 – Pandarus

زخم برداشت ، واگردرست باشدکه پروردگارکمانها ، پسرزئوس، هنگامی‌که من از لیسی[1] برون‌آمدم راهنمای‌من‌شد، وی پس‌ازین ضربت چندان زنده نخواهد ماند .

پانداروس بدین‌گونه پیروز شد : اما تیر تیزپرواز این پهلوان را از پا درنیاورد . بکناری رفت ، نزدیك تکاوران خود ایستاد و رو به‌پسر کاپانه[2] کردو گفت: ای‌ستنلوس[3] گرامی ، بشتاب واز گردونه فرود آی تااین تیر جانکاه را ازشانهٔ من‌بیرون آوری . این بگفت . ستنلوس از گردونه پایین جست ، و بسوی او دویدو تیررا از شانه‌اش سراسر بیرون کشید ، خون از میان حلقه‌های جوشن‌وی جستن کرد . آنگاه دیومد دلاور این دعا را خواند :

ای دختر شکست ناپذیر زئوس ، اگر باری با پدرم‌وبامن سازگار بوده‌ای ودر میان آتش‌جنگ در کنار ما جا داشته‌ای ،مارا درین روز شایستهٔ سازگاری خویش بدان ، کاری بکن تا آن کسی که از ضربت‌های من جان بدر بردومرا زخم زد وبگستاخی فیروز شد وپنداشت که‌دیگر پرتو فروزان آفتاب را نخواهم دید ، گرفتار من شود واو را هدف زوبین من‌کن .

دعای وی بدین‌گونه بود وآتنه درخواستش را برآورد . دوباره آتشی در جان آن جنگجوی شور افگند : پاهایش سبك‌تر وبازوهایش چابك‌تر شد . درهمان‌هنگام آن الهه در کنار وی این سخنان را گفت :

---

۱ ــ Lycie نام قدیم ناحیه‌ای از آسیای صغیر ۲ ــ Capanée

۳ ــ Sthénelus

ای دیومد ، اینك برو ، برو وباپشت گرمی بسیار با مردم تروا کارزار کن ، زیرا من همهٔ آن دلاوری را که با پدرت‌بود در دل تو جای دادم ، همان دلاوری بی‌باکانه که تیده ، چـون سپر هراس‌انگیز خود را می‌جنباند پدیدار می‌کرد . من ابری را کـه پیش چشمان ترا گرفته بود از میان بردم ، تااینـکه درین هنگامـه بتوانی خدایان را از مردم بازشناسی . پس اگر ، برای آزمایش تو ، خدایی برابر تو آید ، از جنگ باخدایان خود داری کن : اما اگر آفرودیت میدانهای جنگ آرس را اندك بشمارد دل آنـرا داشته باش که ضربتی برو بزنی .

پس از گفتن این سخنان آتنه کناره گرفت . آن پهلوان دوباره بجانبازی شتافت ودرمیان هنگامه جای گرفت ، واگر پیش از آن شور جنگ داشت این بار دلیری که درو بود سه برابر شد . دیومد با سرکشی بسیار برمردم تروا تاخت .

چون شیری بود ، که شبانی ، که از گله‌های پرپشم خود نزدیك چراگاه پاسبانی می‌کند ، اندك‌آسیبی بدومیرساندو نمیتواند هنگامی‌که شیر بدان محوطه می‌جهد گرفتارش کند وتنها کاری که می‌کند اینست که خشم او را برانگیزد پس از آن دیگر در اندیشهٔ راندن او نیست ومی‌دود تادر کلبهٔ خود پنهان شود ، میش‌هـای بی‌سامان‌می‌گریزند ، بروی‌یك دیگر می‌افتندوشتابان بنهانگاه‌خود می‌روند ، شیر چیره می‌گردد واز بندهای بلند می‌گذرد .

آنگاه از آستینوئوس[1] و هیپنور[2] پادشاه جـان بستد :

۱– Astynoüs ۲– Hypenor

پیکان خود را در سینهٔ این فرو برد و شمشیر بسیار بزرگ خود را برشانهٔ آن فرود آورد وشانه را از پیکرش جداکرد . ایشان را رها کرد ودرپی آباس[1] وپولیئید[2] پسراریداماس[3] رفت‌که درخواب‌گزاری آینده را پیش‌بینی می کرد . هنگامی‌که فرزندانش بکارزار رفتند این پیرمرد هیچ هنر خود را بکار نبرد : دیومد هراس‌انگیز هردو را از پای درآورد . سپس بسوی گزانت[4] وتوئون[5] رهسپار شد ، که زادگان فنوپس[6] بودند وهردو در روزگار پیری او بجهان آمده بودند ، اینك وی را پیری از پای در آورده بود وپسر دیگر نداشت که ارث خود را بایشان باز گذارد . آن جنگجوی هردو را از پای افگند ، فروغ‌دلپذیرروز را ازیشان‌بازداشت واندوه‌وسوك تیره را برای پدر تیره‌بخت گذاشت . دریغا ! دیگر از میان میدان کارزار بآغوش پیرمرد باز نخواهندگشت وبیگانگان مال او رادر میان خویشتن بخش خواهند کرد .

سرانجام دیومد ، اکمون[7] وکرومیوس[8] دو پسر پریام را بغفلت گرفت که بریك گردونه سوار بودند . چون شیری کـه بر رمه‌ای از گاوان می‌تازدو گردن گوسالهٔماده یا گاونری را که در بیشه‌ای بآرامی میچرند میشکند ، بهمان‌گونه بسنگین‌دلی هردو را ازگردونه سرنگون کرد وسلاح ایشان را گرفت . همراهان خود را فرمان داد که تکاورانشان را بکشتی‌ها ببرند .

۱ـ Abas ۲ـ Polyide ۳ـ Eurydamas ۴ـ Xante ۵ـ Thoon
۶ـ Phénops ۷ـ Échemon ۸ـ Chromius

سرانجام پانداروس

انه[1] این جنگجوی را دید که چگونه تباهی در میان لشکریان افگنده است . ازمیان جنگاوران وبانگ زوبینها شتابان گذشت وخواستار بود با پانداروس[2] نامی روبروشود . پسر دلاورلیکائون[3] را دید وبسوی او پیش رفت وگفت : ای پانداروس ، کمان تو ، تیرهای بالدار تو وآن سرفرازی که هیچکس درینجا ازتو نخواهد ربود وهیچ‌کس درلیسی لاف آن نمی زند که بر آن برتری جوید کجاست ؟ بنام زئوس یکی از تیرهای خود را برین آدمی زاده‌ای که بدین‌گونه هراس‌انگیزست وتاکنون این‌همه دل مردم تروا را بدرد آورده و آن همه جنگجویان دلاور مارا در خاك کشیده است بیفگن . یکی از تیرهای خود را بروبیفگن مگر آنکه یکی از خدایان خشم آوردوازقربانی که برای اونکرده‌ای انتقام‌بگیرد . خشم هر خدایی هولناکست .

پسرلیکائون پاسخ داد : ای انهٔ فرزانه ، ای سرور مردم سلحشور تروا ، هر چه درین پهلوان هست چنان مینماید که همانند دیومد دلیرست . من او را از سپرش ، از خودش که پرچم بلندی برفراز آن لرزانست می‌شناسم وتکاورانش را می‌بینم . با این همه بازشك‌دارم که این‌جنگجوی پروردگاری‌باشد یانه . اگر پسرتیده باشد بی‌یاری خدایان این چنین خشم نمی راند : یکی از خدایان که در ابری فرورفته است در کنارش جای گرفته وتیرهای تندرو

---

۱ ـ Enée پسر آنکیز وآفرودیت ازسرکردگان مردم تروا از سران مردم لیسی وپسرلیکائون

۲ ـ Pandarus

۳ ـ Lycaon

را که باو می‌خورد کند میکند . من تاکنون تیری بروی‌انداخته‌ام، از میان جوشن زخمی برشانه‌اش زده‌ام ومی‌پنداشتم وی را بقلمرو مردگان روانه کرده‌باشم ، اما نتوانستم وی را از پای درآورم: بی‌گمان پروردگاری خشمگین هماورد من شده است . تکاوران من وگردونه‌های من درینجانیست ، تابتوانم از فراز آنها بجنگم : در کاخ لیکائون یازده گردونه دارم که در زیبایی بی‌همتا هستند ودر پارچه‌ای پیچیده‌اند وهنوز بکار نرفته‌اند . نزدیك هر یك از آنها دو تکاور هست که بر یك یوغ بسته خواهند شد وجوسفید ودوسر میچرند . هنگامی‌که من رهسپار شدم ، لیکائون این پیر ارجمند ، چسان در کاخ خود اندرزهای فرزانگان بمن داد ! می‌خواست که در گرماگرم نبرد من باگردونه‌های خود پیشاپیش جنگاوران باشم : امامن فرمان‌وی نبردم ، چسان ازین‌کارپشیمانم! من دربارهٔ تکاوران خود نگران بودم وبیم داشتم که چون بتوشهٔ فراوان خو گرفته‌اندمبادا در شهری که گردآنرا لشکردشمن فرا ــ گرفته از خوراکشان کاسته شود . آنها را گذاشتم و پیاده بایلیون آمدم ، پشتیبان من این کمان بود که می‌بایست هیچ بکارم نیاید : زیرا تاکنون بدو جنگاور نامی ، دیومد ومنلاس ، تیرزده‌ام ، دیدم خونشان ریخت اما تنهاشور آتش آنها را تیزتر کردم . روزی که می‌خواستم دل هکتور بزرگ را بدست آورم بیاری مردم تروا رهسپار شدم سرنوشت شومی مرا واداشت این کمان را ازدیواری که برآن آویخته بود بردارم . اگر باری بسرای خویشتن بازگردم وچشمان من میهنم ، همسرم وکاخ ما را دوباره ببیند ، ودر همین

دم پس‌از آنکه این کمان رابدست خود شکسته‌باشم ، آنرادر آتش زبانه‌زن نیفگنم ، در آرزوی آنم که دست دشمنی سرم را از تـن جدا کند : این کمان بیهوده تا این جا همراه من بوده است .

انه ، سرکردهٔ مردم تروا پاسخ داد : بس کن وکمان خودرا خردمشمار ، اگر ما هر دو با گردونه‌ای وسلاحهای دیگری بپیشباز این پهلوان نرویم سرنوشت کارزار دگـرگـون نخـواهـد شد . برگردونهٔ من سوار شو ، خواهی دید اسبان تروس[1] چگونه‌اندو چسان می‌توانند بدین‌سوی وآن سوی دشت بدوند ، دشمن را دنبال کنند یا ازو بگریزند . اگر زئوس بازدیومد را پیروزمند کند ما را بدرون شهر تروا خواهند برد . بشتاب ، تازیانه ولگامها را بدست گیر ، کارتکاوران را بتو بازمی‌گذارم تااینکه‌خود جز نبرد اندیشه‌ای نداشته باشم ، یا آنکه تو با این هماورد روبرو شو تا من تکاوران را برانم .

پسر لیکائون‌بوی پاسخ داد : انه ، توخود لگام اسبانت را بگیر ، اگر ماناگزیر شویم از برابر پسر تیده باز پس رویم ،اسبان در زیر دست آشنا با اطمینانی بیشتر ره‌نوردی خواهند کرد : اگـر دیگر بانگ ترا نشنوند شاید که هراسان شوند وراه گم کنندوازین که مارا از هنگامه بدر برند خودداری کنند ، ودیومد خود بین درین گیرودار برما بتازد وجان از ما بستاند وتکاوران اصیل ترا با خود ببرد . پس بایدتو این اسبان را دلیر کنی ودر همان‌دم من‌نیزه

---

۱ ــ Trôs اشاره باسبانیست که زئوس به تروس بنیادگذار شهرتروا داده بود واز بهترین نژادها می‌دانستند .

بدست با این دشمن برابری کنم . درمیان گفتگو ایشان برگردونه جای گرفتند و باشوری بسیار تکاوران جهنده را بسوی دیومد راندند .

ستنلوس نامبردار ، بازماندهٔ کاپانه ، ایشان را دید که پیش می‌آمدند وهماندم روبپسرتیده کرد و گفت : ای دیومد ، که دردل من گرامی هستی ، دوجنگاور را می‌بینم که نیروی بی‌کران دارند وبسوی تو می‌شتابند : یکی که در کشیدن کمان‌داناست ، بانداروس‌پسرلیکائونست ،ودیگری انه‌است‌که می‌نازدزادهٔ‌آنکیز جوانمرد وآفرودیتست . بشتابیم‌وبگردونهٔ خودبازگردیم ، بدین‌ـ گونه بدنبال شور کورکورانه‌ای که ترا از لشکریان دور می‌کند روانه مباش وجانی را که برای مردم آخائی چنین گرامیست مباز .

دیومد دلاور نگاهی هراس‌انگیز بدو کرد و گفت : با من سخن از گریز مگوی ، در خور من نیست‌که بازگردم و بلرزم ، هنوز بنیروی من آسیبی نرسیده‌است ؛ سزاوار من نیست که بر گردونهٔ خود سوار شوم . هم‌چنان که هستم با این هماورد روبرو می‌شوم ، آتنه مرا باز می‌دارد که از آنها بیم داشته باشم . اگر چنین پیش آیدکه از دست ما جان بدر برند تکاوران تیزـ تگشان آن هر دو را بتروا باز نخواهند گرداند . بهمین بسنده نمی‌کنم ؛ این فرمان مرا بیاد داشته باش : اگر آتنهٔ فرزانه این سرفرازی را نمی‌بخشید که جان از یك تن ازین جنگ‌جویان ستاندم ، اسبان مرا درین‌جا نگاه‌دار و لگامشان را بگردونه ببند ؛ و در همان دم تکاوران انه را بگیر و آنها را از مردم تروا

دور کن و بسوی مردم آخائی بران . این اسبان از تخمهٔ آنهایی هستند که زئوس بپاداش اینکه تروس پسرش گانیمد[1] را ربوده بود باو بخشید و بهترین تکاورانی‌اند که در زیر آسمان آنکیز ، آنگاه که لائومدون[2] غافل بود ، مادیانهای خودرا نزدشان برد و بدین‌گونه نتایجی ازین نژاد در ربود : در کاخ او شش اسب زاده شد ، چهار از آنها را نگاه داشت و بدقت آنها را پرورد و دو دیگر را بپسرش دادکه در جنگ هراس می‌افکنند . اگر ما بتوانیم آنها را برباییم تا جاودان سرفراز خواهیم بود .

در میان این گفتگو دو پهلوان که اسبان تیز تک را می‌راندند بدانجا رسیدند . نخست پانداروس چنین لب بسخن گشود : ای جنگاور سرکش ، ای پسر تیدهٔ بزرگ ، تیر من با آنکه جان گزای بود اندکی بیش نتوانست ترا شکست دهد : ببینم آیا می‌توانم این نیزه را بتو بزنم .

همان دم نیزه را تاب داد و انداخت ؛ و چون بر سپر دیومد زد ، آهن بالدار سپر را شکافت و درجوشن‌جای گرفت . همانگاه پسر میکائون با آهنگی پیروزمندانه فریاد زد : زخم جان‌گزایی بپهلوی تو خورد و نمی‌توانی پس‌از آن تا دیری زنده بمانی ؛ سرانجام سرفرازی من بدست تو فراهم شد .

دیومد بی‌آنکه خویشتن را ببازد پاسخ داد : تو گزافه می‌گویی و زخمی بمن نزدی ، اما تا آنگاه که یك تن از شما از

---

۱ ـ Ganymède شرابدار زئوس

۲ ـ Laomédon پسرایلوس Ilos وپدرپریام پادشاه تروا

پا در نیاید و تشنگی خدای شکست ناپذیر جنگ را بخون خود فرو نشاند هرگز ازین کینه‌جویی فروگذار نخواهید کرد .

چون این سخنان را بگفت نیزهٔ خودرا رها کرد ؛ آتنه راهنمای آن شد ، نیزه بزیر چشم پانداروس خورد ، دندانهای عاجگونش را درهم شکست ؛ و آهن نا فرمان زبانش را از ریشه برید ، نوك آن از زیرچانه نزدیك گلوگـاه بیرون رفت ؛ از گردونه افتاد ، از سلاحهای آراسته و فروزانش بانگی هراس‌ـ انگیز برخاست ؛ تکـاوران سرکش هـراسان باز پس رفتند و همانــدم وی جان سپرد .

زخم برداشتن آفرودیت

انه که سپر ونیزه بلند خویش را باخود داشت از گردونه بیرون‌جست‌زیرا می‌ترسید که مردم‌آخائی پیکر پانداروس را ببرند . چون‌شیری که بنیروی خـویش پشت گرمست گرداگرد خویش راه پیمود ، بانیزهٔ خود او را پناه داد وسپر را بروی اوکشید ، آماده بود جـان نخستین کسی را که دل آن راداشته باشدباو نزدیك شود بستاند ، فریادهای هولناك‌برمی‌آورد .

آنگاه دیومد سنگی را که بسیار گران بودودو تـن از مردمی که درین روزگارند نمیتوانستند باخود ببرند برگرفت ، کوششی ناکرده آنراپرتاب کرد وبپیوندگاهی که استخوان ران انه رابتهی‌گاه وی می‌پیوست زد ، استخوان درهم شکست ، دوپی‌ران او از هم گسست وسنگ ناتراشیده پوست را از جابرداشت . آن جنگجوی بزانو درافتاد ودست زورمند خود را برزمین تکیه داد ،

اما شبی تاریك چشمانش را فرا گرفت . اگر آفرودیت که آنکیز گله‌هایش را می‌چراندواین فرزند را ازو داشت بزودی خطـری را که‌در کمین این پهلوان بود نمی‌دید انه ، یکی از نامـورتـرین جنگ‌جویان ، در آنجا بپایان زندگی رسیده بود : الهه پسر گرامی خویش را در میان بازوهای مرمرین خود گرفت ، وازترس اینکـه مبادا یك‌تن از مردم آخائی آن آهن را درسینهٔ آن جنگجوی فرو- ببرد وجان ازو بستاند ، او را در چین‌های پردهٔ درخشان خویش پنهان کرد تا ازتیرها پناهش دهد واو را ازآن هنگامه بیرون برد .

درین هنگام پسر کاپانه دستورهای دیومد را فراموش نکرد : اسبهای وی را دور از آن گیرودار نگاهداشت ، لگامها را بگردونه بست وچون بسوی گردونهٔ انه جست ، یالهای زیبای آن تکاوران آسمانی نژاد را گرفت واز مردم تروا دور کردو بسوی مردم آخائی برد وایشان را برآن داشت آنهـا را بکشتی دئیپیل[1] ببرند که از همهٔ یاوران‌همسـال بنسبت احساساتی که داشت در براو گرامی‌تر بود . آنگاه دوباره برگردونهٔ خود سوار شد ولگامهای فروزان را بردست گرفت وبـا شور بسیار تـکاوران زورمند را برانگیخت که وی را بدیومد برسانند .

این پهلوان که روبینه‌ای جان‌گداز در برداشت سیپرس[2] را دنبال کرد ، وی را تنها الهه‌ای فروتن می‌دانست که مانند آتنه و انیو[3] از آن خدایانی نبود که در کارزار آدمی زادگان سرپرستی

---

۱ ــ Déipyle از دلاوران یونانی . ۲ ــ Cypris از خـداوندان درجهٔ دوم یونان ۳ ــ Ényô یکی از الهگان جنگ

کنند. چون پسر دلاورتیده، درمیان صفهای مردم تروا دوید وباو رسید، جستی‌زد، زوبین‌خود را پیش‌بردوبردست مهربان آفرودیت زخمی زد، زوبین در پوشش آسمانی وی که خداوندان زیبایی بافته بودند فرورفت وپوست را خراش‌داد. هماندم خون‌جاودانی الهه که بخار پاکیزه‌ای بود فرو ریخت، همچنان که خون خدایان نیکبخت می‌ریزد، خدایانی که میوهٔ دمتر[1] نمی‌خورند و نوشابهٔ آتش آسای پروردگار انگور نمی‌آشامند: همینست که خونشان تباه ناشدنیست وخود نیز جاودانی‌اند. آفرودیت فریادهای دل‌شکاف زد وپسرش از بغلش افتاد: فوبوس او را از زمین‌برداشت ودر ابر تیره‌ای پنهان کرد تا از تیر مردم آخائی واز مرگ برهاند.

آنگاه دیومد با بانگی بسیار بلند گفت: ای دختر زئوس، از کارزار وخطردور شو: آیا ترا همین بس نیست که زنان‌کمرو را می‌فریبی؟ اگر بار دیگر در میدان جنگ پدیدار شوی می‌آموزی چگونه از جنگ بهراسی وازین پس هرگاه دور ازین‌جا تنها نام آن بگوشت برسد بخود می‌لرزی.

این بگفت. الهه دوچار آزاری جانکاه شد وکناری گزید. ایریس[2] سبك خیز دست‌الهه را که از درد بسیار از پا درآمده بود گرفت واز هنگامه‌بیرون برد، چهرهٔ زیبای‌الهه تیره شد. پروردگار جنگ رادید که در کرانهٔ چپ لشکر نشسته است: ابری گردنیزه وتکاوران خروشانش را فراگرفته بود. آفرودیت بپای برادر افتاد وبافشاری بسیار تکاوران تیزتگ وی را که‌یالهای زرین بهم‌

۱- Déméter پروردگار کشت وزرع. ۲- Iris الههٔ پیام‌آور خدایان.

بافته داشتند ازو خواست و گفت : ای برادر گرامی ، یاری خود را از من دریغ مدار ، تکاوران خود را بمن ده ، تا باولمپ جایگاه خدایان جاوید برسم . از زخمی که آدمی زاده‌ای ، پسر تیده ، که اینك با زئوس نیز جنگ خواهد کرد بمن زده است درد بسیار می‌کشم .

آرس بشنیدن این سخنان تکاوران خود را که یالهای زرین بهم بافته داشتند باو داد . وی بادلی که از غم بخود می‌پیچید برگردونه نشست . ایریس در کنارش جای گرفت ، لگام‌ها را بردست گرفت و برتکاوران فرمانبردار زد . تکاوران بچابکی پرواز گرفتند و در یك‌دم بجایگاه خدایان برفراز اولمپ رسیدند . درآنجا ایریس بچابکی باد ، تکاوران را نگاه داشت ، آنها را از گردونه باز کرد و مائدهٔ بهشتی بآنها داد .

ملکهٔ عشق بپای مادرش دیونه[1] افتاد و وی در آغوشش گرفت ، وبا دستهای آسمانی خود او را نواخت و گفت : ای دختر گرامی ، از ساکنان آسمان که باتو این ناسزا روا داشته است ، که گویی تو در برابر همهٔ آدمی‌زادگان کشتار نابکاری کرده بودی ؟

الههٔ خنده ، پاسخ داد : آنکه‌مرا زخم زد ، پسر تیده ، دیومد گستاخست ، زیرا که پسرم انه را ، که همهٔ مهرمن باوست ، از کارزار بدر می‌بردم . دیگر جنگ خونین در میان مردم تروا ومردم آخائی نیست : اینك مردم آخائی هم برخدایان می‌تازند .

دیونهٔ ارجمند گفت : ای دختر ، در برابر این بدبختی تاب

۱ـ Dioné

بیاور وبرغم خویش چیره شو . ماکه در اولمپ جای داریم ، بیش از یك‌بار گستاخی آدمی زادگان را دیده‌ایم ، باآنکه خود آنهارا بریکدیگر برانگیخته‌ایم وایشان‌رابدین‌گونه‌کشتارها وا می‌داریم . هنگامی‌که اوتوس[1] وافیالت[2] خودبین ، پسران آلوئئوس[3] آرس را بزنجیر کشیدند وی نیز گرفتار شد . این خدای سیری ناپـذیـر جنگ سیزده ماه در زندانی رویین دربند بود واگر مادر زنشان اریبه[4] دلارای زندان وی را بهرمس[5] نشان نداده بود ، شاید تا جاودان در آنجا بخاك سپرده می‌شد . هرمس این زبردستی راکرد وآرس را که از همانگاه رنج او را از پای درآورده بود از آنجا بیرون کشید ، بندهای گران خشم او را فرونشانده بود . رنج‌وی کمتر از هنگامی نبود که پسر شکست ناپذیر آمفیتریون[6] سینه‌اش را از تیری جان آزار زخمی کرد ، سخت ترین دردها برو چیره شد . وهادس که در میان خدایان آنهمه هراس‌انگیز مینماید ، هنگامی‌که همین پهلوان ، پروردگار مردگان را بردروازه‌های دوزخ غافلگیر کرد او را دوچار سخت‌ترین رنجها کرد ، گرفتار زخم‌تیری بالدار شد . این پروردگار بادردی دل شکاف وپراز خشم ، از اولمپ پهناور بالا رفت وبکاخ زئوس‌رسید ، تیری که درشانهٔ نیرومندش فرورفته بود آزارش می‌داد ، پئون[7] بلسانی شفا بخش بر روی زخمش ریخت واورادرمان کرد : خدایان‌برتراز‌آنندکه ضربت مرگ را بچشند . با این همه بدا بروزگار آن نابکاری که نلرزد وگرد

۱ـ Otus پسر آلوئئوس و Iphimédée
۲ ـ Ephialte
۳ ـ Aloëus
٤ ـ Eribée
٥ ـ Hermes پسر زئوس پروردگاربازرگانی ودزدی .
٦ ـ Amphitryon
۷ ـ Paeon پزشك اربابانواع

بدبینی بگردد ودل آن داشته باشد که باکمان خود بر خدایانی که خداوندگار اولمپاندبتازد ! اینجنگاوری که این ناروارا در ـ بارهٔ تو روا داشت آتنه او را برانگیخته بود . آن بیخردندانست که هرکس برخدایان برخیزدچندان از پرتو روزبرخوردار نخواهد بود ، فرزندانش دیگر بازگشت او را از کارزار شوم نخواهند دید وزانوی او را در بر نخواهند گرفت تا نام شیرین پـدری را باو بدهند . پس ازین پسر تیده ، با همهٔ آنکه هراس انگیزست ، بایدازین بترسدکه مبادا دشمنتواناتر برو بتازد وسرانجام اژیاله[1] دختر آدراست[2] ، که همسر بخشندهٔ پهلوانیست، هراسان از خواب برخیزد و بافریادهای دردناك خود غلامان خویش را بیدار کند وبر سرانجام کسی که همهٔ مهرش در بارهٔ اوست واز همهٔ مردم آخائی دلاورترست بگرید .

هنگام گفتن این سخنان شتاب داشت خون ایزدی را که از زخمش میتراوید بندبیاورد :دستالهه درمانپذیرفت ودردهای سختفرونشست .

آتنه وهرا ، که چشم بر آفرودیت دوخته بودند ، می ـ کوشیدند با سخنان پرگوشه زئوس را بخشم آورند .

آتنه گفت : ای پدر خدایان ، اگر داستان بدبختی ملکهٔ سیپر[3] را برای تو بگویم آیا برمن خشم میگیری ؟ وی میخواست یك تن از مردم آخایی را برانگیزد در پییك تن از مردم تروا برود

۱ ـ Eglalée همسر دیومد ۲ ـ Adraste ۳ ـ Cypre یکی از القاب آفرودیت است ، بمناسبت نام جزیرهٔ قبرس .

زیرا که اینک دلدادهٔ آن مردمست ، ودر همان هنگام که آن زیباروی آراسته از پیرایه‌های گرانبها را بسیار می‌نواخت ، گویچهٔ زرین‌دست نازنین وی را زخمی کرد . پدر خدایان وآدمی زادگان از شنیدن این سخنان لبخندی زد وچون آفرودیت را که موهای بور داشت بخود خواند باو گفت : دخترم ، کارزار از تو ساخته نیست ، بکار دلپذیر مهرورزی بپرداز وبگذار آتنه و آرس سرکش بکار جنگ برسند .

فوبوس دیومد را باز می‌دارد

درمیان این گفتگو دیومد سرکش در پی انه بود . می‌دانست فوبوس او را بخود پناه داده است ، اما دیگر این خدای بزرگ را هم بزرگ نمی‌داشت وهمواره در آرزوی آن بود که جان از پسر آنکیز بستاند وسلاحهای ارزندهٔ وی را ازو بگیرد . سه‌بار برو تاخت وآرزومند بود کار او را بسازد ، وسه بار فوبوس با سپر فروزان خود وی را پناه داد . اما چون دیومد، مانند خدایان، بار چهارم بردشمن تاخت ، فوبوس این سخنان هراس‌انگیز را باو گفت : ای پسر تیده ، با خوداندیشه‌کن ، بکنار رو ودیگر باخدایان همسری مکن ، زیرا خدایان جاویدان سرشت دیگری بجزسرشت آدمی زادگانی که در روی زمین می‌خزند دارند .

این بگفت . دیومد ، چندگام باز پس گشت ودل آن نداشت باخشم خدایی که مرگ رابرکسان می‌گمارد بستیزد . فوبوس انه‌را از هنگامه بدرکشید وبدرون پرگام[1] برد که درآنجا

---

۱ ــ Pergame یا برغمه یکی از شهرهای آسیای صغیر

پرستشگاهی بنام او هست . لتو[1] وآرتمیس[2] زخمهای پهلوان را درمان کردند ودر گشاده‌ترین چهار دیوار متبرك‌ترین جاهای این پرستشگاه پرستاری خود را ازو دریغ نداشتند . درین میان خدایی که از کمان آراسته بود هیکلی فراهم ساخت که در همه چیزماننده پسر آنکیز بود ومانند این سرکرده سلاح داشت . نزدیك این هیکل مردم تروا ومردم آخایی بانیزه‌های خود زخمه‌های پی درپی بر سپرهای گرد وچرمینه‌های سبك خود زدند . آنگاه فوبوس بانگ برافراشت واین سخنان را بخدای جنگ گفت :

ای آرس ، ای آرس ، ای بلای جان مردم ، ای کسیکه بازوی خون آلودت باروها را سرنگون می‌کند ، آیا نمی‌روی این آدمی زادهٔ فرزند تیده را که می‌تواند اکنون بازئوس پدر خدایان کارزار کند از میدان جنگ بدر کنی ؟ نخست با نیزهٔ خود دست سیپریس را زخمی کرده است ، سپس ، مانند یکی از خدایان ، باك نداشته است که بامن هم بستیزد .

این بگفت و رفت برروی باروهای تروا نشست . آرس که جز کشتار آرزویی نداشت ، بسیمای آکاماس[3] پرشور، سرکردهٔ مردم تراکیه ، پیش دوید که دسته‌های لشکریان تروا را برانگیزد . بانگ زد وپسران نیك نژاد پریام را بدین‌گونه دل داد : ای‌پسران پریام ، وآن شاه مهرپروردهٔ زئوس ، تاکی تاب می آورید که مردم آخائی لشکریان شما را دور کنند ؟ آیا منتظرید که در پای

۱ ــ Létô مادر فوبوس وآرتمیس ورقیب‌هرا ومعشوقهٔ زئوس

۲ ــ Artémis الهٔ شکار . ۳ ــ Acamas

دیوار ایلیون کارزار کنند ؟ جنگجویی را که باندازهٔ هکتور ارجمند مابزرگ می‌داشتیم ، انه پسر آنکیز بزرگوار را ، در خاك افگنده‌اند . بشتابیم واین یار ارجمند رااز میان گیر ودار هنگامه بیرون بریم .

مردم تروا حمله را ردکردند

با این سخنان نیرو وگستاخی هریك از جنگ‌جویان‌را برانگیخت. آنگاه‌سارپدون[1] بدین‌گونه هکتور نامبردار را سخت سرزنش کرد : ای هکتور ، دلاوری بی‌باکانهٔ توچه‌شد ؟ پیش ازین بدان می‌نازیدی که تنها بابرادرانت ودامادهای پریام وبی‌یاوری لشکریان بسیار وهم‌پیوندان خود این شهر را رهایی بخشی . اکنون هیچ‌یك ازین مدافعان رانمی‌بینم ودرنمی‌یابم . چون دستهٔ سگان شکاری که دل ندارند بشیری نزدیك شوند ، در دوردست بخود می‌لرزند ، در حالی‌که ما وهم‌پیوندان شما ، بازدر کارزاریم . من از سرزمین دور دست لیسی واز گردابهای گزانت[2] بیاری شما آمده‌ام : درآنجا همسری گرامی ، پسری مهربان وخزانه‌های فراوان را که هیچ خواستار آن نیستم درین‌جا بر آنها بیفزایم گذاشته وآمده‌ام ، ومن مردم لیسی را دل می‌دهم وخود با این هماورد هراس‌انگیز روبرو می‌شوم ، هرچند باکی از آن ندارم که مردم آخائی مرا تاراج کرده بازگردند . تو بی‌کار مانده‌ای وجنگاوران را دیگر هیچ برنمی‌انگیزی که همهٔ دلاوری خویش

۱ ـ Sarpédon پسر زئوس سرکردهٔ مردم لیسی .

۲ ـ Xante رودی در لیسی در جنوب آناتولی که بدریای روم میریزد .

را در دفاع از زنان خود نشان دهند ، از ترس اینکه مبادا چون کسانی که گرفتار تارهای دامی بسیار بزرگ شده‌اند ، همگی دوچار وگرفتار دشمنان خود که همین دم شهر نامبردار شما را از یادرخواهند آورد نشوید . تومی‌بایست شب وروز در اندیشهٔ این باشی واز سرکردگانی که از کرانه‌های دوردست بخود خوانده‌ای درخواست کنی که پیوسته بجنگند ومی‌بایست سرزنشهایی را که ترا ننگین می‌کند از میان ببری .

سارپدون چنین گفت واین سخنان دل هکتور را آزرد . هماندم باسلاح خود از گردونه بیرون جست ، ودو زوبین برنده را تاب داد ، بسوی لشکریان‌دوید وآنها رابه‌نبرد برانگیخت ، شور جنگ‌جویی ایشان را بیدار کرد . مردم تروا بازگشتند وبا مردم آخائی ، که با صف‌های بهم فشرده پیش آمدند وهیچ از ایشان بازنگشت ، روبرو شدند .

مردم آخائی از گردی که تکاوران پرشور ، در هنگامه ، تاگنبد آسمان برانگیخته بودند سفید شده بودند بدان‌گونه که درخرمن‌گاهی متبرك که درآنجا دروگران گندم را باد می‌دهند ودر برابر دمتر که موهای بور دارد وکاه را از دانه‌بادم توانای‌باد جدامیکند، بادهاکاه سبك‌را پراگنده می‌کنند ولجن‌زارهای بسیار از گرد سفید می‌شود .

میرآخران گردونه‌ها را می‌گرداندند وجنگ جویان ضربتهای پراز خشم بدشمن می‌زدند . آرس هراس‌انگیز میدان جنگ را از تاریکی انبوهی پوشانده بودو از فرمان فوبوس ،

خدایی که شمشیرزرین بدست دارد ، پیروی می‌کرد واز هرسوی بیاری مردم تروا می‌رفت زیرا که فوبوس از زمانی که دیده بود آتنه الههٔ پشتیبان مردم آخائی دور شده است وی را گماشته بود مردم تروا را دلیر کند . دریـن‌هنگام انه راواداشت از نهانی‌تـرین جایگاه‌های پرستشگاه عطرآگین وی بیرون رود وبرنیروی این سرکردهٔ جنگاوران افزود . انه دوباره در میان یاران خود پدیدار شدوایشان از دیدار وی که تن درست وپراز نیرو ودلاوری بود شاد شدند : اما هیچیك ازیشان پرسشی نـکرد ، ایشان سرگـرم نگرانی‌های دیگر بودند که از سوی فوبوس که کمان درخشان داشت واز سوی آرس جان اوبار وخدای دوگانگی که همواره‌در آتش خشم می‌سوخت بدانان واگذار شده بود .

ازلشکرگاه مردم آخائی دوبرادر آژاکس واولیس ودیومد ایشان را بجنگ برمی‌انگیختند . این لشکریان نه از کوششهای مردم ترواونه از فریادهای پرهیاهوی ایشان‌باکی‌نداشتند ،بی‌آنکه بخود بلرزند در انتظار آن بودند که باایشان روبرو شوند ، مردم آخایی نیز استوار درانتظار مردم‌تروا بودند وهیچ‌اندیشهٔ گریختن نداشتند : مانند این ابرهای پابرجای که زئوس در هوای آرام ، با آن ستیغ کوهها را دربر می‌گیرد وحال آنکه باد شمال وبادهای سخت دیگر که بادم خروشان خود تودهٔ تار انبوه ترین ابرها را پراگنده می‌کنند فروخفته‌اند .

آگاممنون درمیان صفها دوید ویاران خرد را ببانگ بلند برانگیخت وگفت : دوستان ، آهنگی مردانه کنید ونشان‌دهید که

در جنگهای خونین یك‌دیگر را بزرگ می‌دارید . چون جنگاوران یك‌دیگر را بزرگ دارند ، شمارهٔ کسانی که رهایی یافته‌اند از کسانی که جان سپرده‌اند بیشتر خواهد بود . اما چون بگریزند نه سرفرازی خواهند یافت و نه رهایی .

این بگفت وبشتاب زوبینی انداخت که بسرکرده‌ای نامورد‌ئیکوئون[1] پسرپرگاز[2] از دوستان انه‌خورد . مردم تروا وی را بهمان اندازهٔ پسران پریام گرامی می‌داشتند زیرا که همواره در صف نخستین شوری برای نبرد داشت . زوبین آگاممنون بسپر او خورد . پیکان زوبین جوشن او را شکافت وازمیان کمر شمشیر برودهایش فرو رفت . این‌سرکرده با بانگ بسیار بزمین افتاد و سلاحهای وی این بانگ هراس‌انگیز را کشنده‌تر کرد .

انه از دوجنگاور دلیر اورسیلوك[3] وکرتون[4] انتقام مرگ او راگرفت : دیوکلس[5] پدرشان که در شهر زیبای فرس[6] جای داشت ، مال بسیار داشت واز بازماندگان رودآلفه[7] بود که آبهای فروزان خود را در دشت‌های مردم پیلوس[8] فرو میریزد . این‌رود اورسیلوك پادشاه مردمی بسیار وپدردیوکلس جوانمرد را بجهان آورد واین برادران توأم‌که درهرگونه نبرد ورزیده بودند ازو زادند . دربهار زندگی ، چون خواستند انتقام بازماندگان آتره را بگیرند ، در پی مردم آخائی باکشتی‌های سیاه بپای تروا آمدند ،

۱- Délcoon ۲- Pergase ۳- Orsiloque ۴- Créthon

۵- Dioclès ۶- Phères ناحیه‌ای در سرزمین Messénie ۷- Alphée

بزرگترین رود پلوپونز که از اولمپ میگذشت وبدریای یونان می‌ریخت . ۸- Pylos

شهری در مسینی که امروز Navarin می‌گویند .

مرگ سایه برایشان افگند وکارشان در آنجا بپایان رسید . این جنگاوران که بدست انه رام شده بودند چون کاجهای بلند ازپا درافتادند : مانند دوبچه شیر ، که مادرشان از فراز کوهها ودر میان بیشه‌های انبوه پرورده است ، وگاوها ومیش‌های پروار را می‌ربایند وآغلها را زیروزبر می‌کنند ، تا آنکه سرانجام آهنی برنده بآنها آسیب رساند وبدست مردم هلاك شوند .

منلاس چون ایشان را دید که از پادرافتادند ، دلش بدرد آمد واز صف بیرون دوید ، سراپا در سلاح بود ونیزهٔ دل شکاف خود را تاب داد . آرس او را در گستاخی دلیرتر کرد تا اینکه درزیر ضربت‌های انه‌اورا از پای درآورد . آنتیلوك[1] پسر نستور[2] بخشنده ، منلاس رادیدودر پی اوجست ، می‌ترسید که این‌سرکرده در خطر باشد ومرگ وی همهٔ‌کارهای مردم‌آخائی را بیهوده کند . هم‌اکنون دو جنگجوی بازو ونیزه‌های خود را بهم فشرده بودند که آنتیلوك در برابر این جنگاور پدیدار شد . چون انه دید که این دو پهلوان نیروی خود را بهم پیوسته‌اند ، باهمه بی‌باکی از نبردی که تاب آنرا نداشت پرهیز کرد . پیکرهای کرتون واورسیلوك را بسوی مردم آخائی کشیدند ، بازماندهٔ این دو تیره‌بخت را بیاران‌خود سپردندوچون بکارزاربازگشتند پیشاپیش لشکریان جا گرفتند .

آنگاه هردو هنر خود را نمودند : منلاس ، پیلمن[3] راکه همانند آرس و سرکردهٔ مردم جوانمرد پافلاگونی[4] بود وسپری

---

۱ ـ Antiloque ۲ ـ Nestor پادشاه پیلوس . ۳ ـ Pylémènes
٤ ـ Paphlagonie نام قدیم سرزمینی در آسیای صغیر در جنوب دریای سیاه

گشاده باخود داشت بزمین افگند : بجنگاوری که پابرجای در انتظارش بود تیری زد ودر گلوگاهش فرو برد. آنتیلوك برمیدون[1] میرآخور ویاروفادار این سرکرده زدکه زادهٔ آتیمناس[2] بود : وی گردونهٔ خود را می‌گرداند تابگریزد ، که آنتیلوك سنگی برمیان بازویش زد ، لگام‌هایی که از عاج درخشان بود از دستش رهاشد ودرخاك كشیده شد . درهمان دم این دلاور سرکش با شمشیرش زخم جان‌گزایی بیناگوشش زد : آن جنگ‌جوی درخون تپیدواز گردونه افتاد ، سروشانه‌هایش در شن انبوه فرو رفت ، وبدین‌سان ماند تا آنگاه که تکاورانش او را سرنگون کردند ودر زیر پای سپردند . آنتیلوك برآنها زد وبسوی لشکریان آخائی راند .

هکتور از میان‌صف‌هااین دوجنگاور رادید وبافریادهای هراس‌انگیز برایشان تاخت . هماندم لشکریان بی‌باك تروا در پی او رفتند : آرس‌وانیو[3] گردن‌کش راهنمایشان بودند وانیو هیاهوی هراس‌آور کارزار را برمی‌انگیخت وآرس نیزهٔ بسیار بزرگی را دردست‌تاب می‌دادو گاهی‌پیشاپیش‌هکتور وگاهی دنبال او بود .

دیومد دلاور چون خدای جنگ را دید بخود لرزید . دیومد ، مانندجوان تازه‌کاری که دشت‌های پهناور را بپیمایدودر کنار رودی که آبهای آن بشتاب سوی دریا روانست بایستد واز زمزمهٔ خروشان آبهای کف‌آلود درشگفت آید وراه رفته راباز

۱ – Mydon

۲ – Atymnias پسر Amisodare وبرادر Maris ازدلیران تروا

۳ – Ényô همسر آرس یا بروایت دیگر خواهروی

گردد ، بازگشت وبیاران خود گفت : ای مردم آخائی ، بیهوده نیست که ما درشگفتیم که هکتور دلاوری ونیرویی بیش از نیرو ودلاوری آدمی زادگان آشکار می‌کند : همیشه درکنار او یکی از خدایان هست که وی را از مرگ پناه میدهد ، ومن درین دم در کنار وی آرس را می‌بینم که‌بسیمای آدمی زاده‌ای درآمده است . بازگردید وبا مردم تروارو‌بروشوید ، دلاوری شما نباید باخدایان درافتد .

این بگفت ، مردم تروا برلشکریانش تاختند . هکتور دو جنگاور ، آنکیال[1] ومنسته[2] را ، که مردانی جنگ آزموده بودند ودر یك گردونه قرار داشتند ،کشت . چون از پادرآمدند ، پسر تلامون را دل بدرد آمد وبسوی دشمن دوید ، ایستاد ، زوبین فروزان خود را انداخت و برآمفیوس[3] زادهٔ سلاژ[4] زد که در پز[5] سرزمین نیك‌بختی می‌زیست‌وگله‌های بسیار ومال‌فراوان داشت : اما سرنوشت شومی او رابایلیون‌برای یاری پریام وپسرانش برد. او همان کسی بود که آژاکس برکمر شمشیر او زد ، نیزهٔ بلند در روده‌هایش فرو رفت وآن جنگ‌جوی با بانگیٔ هراس‌انگیز ازپای درآمد . پسر تلامون می‌دوید که سلاحهای وی را ازو برباید که مردم تروا تگرگ‌وار تیرهای بسیار برسرش فرود آوردند ، سپرش از تیر پوشیده شد . با این همه آن پیکر را در زیر پا فشرد ونیزه‌اش را بیرون کشید ، اما نتوانست جوشن زیبای جنگجوی شکست‌خورده را بردارد ، تیرباران شده بود ومی‌ترسید باز مردم

---

۱ ـ Anchiale   ۲ ـ Ménesthée   ۳ ـ Amphius

۴ ـ Sélage   ۵ ـ Paise یا Pèse از شهرهای تروآد

تروا گردش را بگیرند زیرا که شماره‌شان بسیار ودلاوریشان نیز بسیار بود ونیزه بدست گردش را می‌گرفتند وباهمه نیروئی که درو بود وقامت بلند وگستاخی دلاورانه که داشت او راپس می‌راندند ، ناگزیر بازپس گردید .

سارپدون و تلپولم

کارهای نمایان این جنگاوران چنین بود . اما سرنوشت شکست ناپذیر ، تلپولم[1] زادهٔ هرکول[2] را که نیرو وقامت بلند باو برتری می‌بخشید بسوی سارپدون[3] کشید . چون نزدیك شد پسرو پسر زادهٔ پروردگارتندر ، که‌بسوی یك‌دیگر پرواز می‌کردند ، بیك دیگر برسند ، تلپولم نخست لب بسخن گشود :

ای سارپدون ، که اندرز بیش از جنگ در تو اثر کرده است ودر جنگ آزموده نیستی ، ترا چه ناگزیر می‌کند بیایی ودر برابر من بلرزی ؟ کسانی که ترا زادهٔ زئوس می‌دانند دروغزن‌اند، تو بسیار دور ازآنی مانندهٔ پهلوانی باشی که در سده‌های گذشته ازو زاده‌اند . اماهرکول پدر من ، که جنگ‌جویی پراز دلاوری بود ودلی چون دل شیر داشت بدین‌گونه بود . پیش‌ازین بدین کرانه‌ها آمد تالائومدون را ناچار کند تکاورانی را که‌می‌بایست پاداش خدمت او باشند باوباز گذارد ، وهرچند که جز شش کشتی وچند تن سپاهی‌نداشت ، تروا راتاراج کرد واز آن‌بیابانی ساخت . تو جز جانی درمانده نداری وسربازان تو هلاك خواهند شد .

---

۱ ــ Tlépolème پسر Héraclès و Astyoché از سران مردم تراکیه

۲ ــ Hercule ۳ ــ Sarpédon پسر زئوس و Laodamie از سران مردم‌لیسی

بیهوده از لیسی بیرون آمدی واگر هم پراز دلاوری باشی درین‌جا بمردم تروا یاری نخواهی کرد ، زیرا که بازوهای من ترا از پا درخواهد آوردوروانه دروازهٔ دوزخ خواهی شد .

سالار مردم لیسی همان دم بدو چنین پاسخ داد : ای تلپولم ، اگر این جنگ‌جوی باروهای مقدس تروارا ویران کرد ، بیاد بیاور که خدایان خواستار آن بودند که تبه‌کاری لائومدون خود بین را کیفر دهند ، زیرا که وی در بارهٔ کسی که باو نیکویی کرده بود سخنان گستاخانه رواداشت وتنها تکاورانی را که او را از کرانه‌های دوردست آورده بودند باوواگذار کرد . اما تو ، در دست من جان خواهی سپرد ، وچون زوبین من ترا از پای درآورد سرافرازی را که من ندارم بمن خواهی داد ، وپادشاه خود را که گردونهٔ تیزرو وی در دیار مردگان در گردشست بدست دشمن خواهی سپرد .

تا این سخن را گفت تلپولم زوبین خود رابرافراشت : در همان‌دم زوبین آن دوجنگاور در دستشان بپرواز آمد . سارپدون برمیان گلوگاه هماورد خودزدوپیکان جانکاه آنرا ازین سو بدان سوی درهم شکافت ، تاریکی هولناك مرگ چشمان تلپولم‌را فرا-گرفت . تلپولم نیزهٔ‌بلند خود رابرران‌سارپدون زد ، آهن سرکش وسوزان درگوشت فرورفت وباستخوان رسید : اما زئوس مرگ را ازو دور کرد . دوستان سارپدون نیك‌نژاد او را از میدان‌کارزار دورکردند ، زوبین گرانی که با خود می‌کشیدوی را از پا درآورده بود : هیچ‌یك از ایشان بدان ننگریست ودر اندیشهٔ آن نبود که‌او

را ازآن رهایی بخشد تا اینکه بتواند برگردونهٔ خود برنشیند ، زیرا که آنها همه گرداگرد وی سرگرم آن بودند او را ازین خطر نزدیك برهانند . مردم ارجمندآخایی نیز بنوبهٔ خویش پیکر تلپولم را از میان برداشتند .

اولیس پردل این‌پیشامدرا دید ودلش‌تپید : با پریشانی‌بسیار رأی زد که باید پسر خدای تندر را دنبال کند یا اینکه مردم‌لیسی را دسته‌دسته بکرانه‌های تاریك دریا روانه کند . اما مقدر نبود که زوبین اولیس بزرگوار پسرهراس انگیز زئوس را از پای‌درآورد ، آتنه او را بسوی لشکریان لیسی پرتاب کرد . درآنجا کورانوس[۱] ، آلاستور[۲] ، کرومیوس[۳] ، آلکاندر[٤] ، هالیوس[۵] ، نوئمون[٦] ، و پریتانیس[۷] از ضربت او از پای‌درآمدند . اگر هکتور پرخاشجوی این کشتار را ندیده بود آن‌دلاور شمارهٔ بسیار راهلاك کرده‌بود : هکتور از صف بیرون رفت ، سلاحهای وی‌پرتوبسیار افگندوهمه را هراسان کرد . سارپدون که در راه‌باو برخورد از شادی تکانی خورد .

با بانگ غم افزایی گفت : ای پسر پریام ، مپسند که من درین کرانهٔ دریا بیفتم ودستخوش دشمنان شوم : مرا پناه ده ، تا پس از آن درپای دیوارهای شهرمان جان بسپارم ، زیرا که من‌نباید بکاخ خود وبزادگاه دلپذیر خود باز گردم واز بازگشت خویش

۱ ــ Coeranus از دلاوران‌لیسی

۲ ــ Alastor از دلاوران‌لیسی

۳ ــ Chromius از دلاوران‌لیسی

٤ ــ Alcandre از دلاوران لیسی

۵ــ Halius از پهلوانان لیسی

۶ــ Noémon از پهلوانان‌لیسی

۷ــ Prytanis از پهلوانان لیسی

همسری گرامی وپسری مهربان را شادان کنم .

چون این بگفت‌هکتور پاسخی نداد ، پرچم سرفراز خود خویش را جنباند وشتابان از پیش اورفت ، شوری بدل داشت که مردم آخائی‌را پس نشاندوایشان‌را کشتار کند . دوستان‌سارپدون اورا بزیر آلش بزرگی بردندکه بنام زئوس بود : آنجا پلاگون[1] دلیر از کسانی که او ازهمه گرامی‌تر می‌داشت زوبین را از زخمش بیرون کشید . چیزی نمانده بود جان اوبدر رود ، چشمانش را تاریکی فراگرفت ، اما بزودی بهوش آمد ، دم بوره[2] که‌گردش را فرا گرفته بود جانش را که بنیمه رسیده بود بازگرداند .

با این همه مردم آخائی که خدای جنگ وهکتور که جوشن ستبری داشت برآنها تاخته بودند بسوی کشتی‌های خود نمی‌گریختند ودر میدان جنگ هم پیش نمیرفتند ، اما از آن‌گاه که دانستند آرس پیشاپیش مردمترواست باگامهای آهسته پس می‌نشستند .

کشتاری که پهلوانان‌زادهٔ پریام وآرس که سلاح فروزان داشت کردند از که‌آغاز شد وکه بود که پس‌از همه در خاك خفت ؟ نخست توتراس[3] بزرگوار ازپادرآمد، پس‌ازو اورست[4]که‌تکاوران سرکش را رام می‌کرد ، ترکوس[5] دلاور از مردم اتولی[6] انومائوس

۱ ـ Pélagon از دلاوران لیسی ۲ـ Borée پروردگار بادشمال .
۳ـ Teutras از دلاوران آخائی ۴ـ Oreste از پهلوانان آخائی
۵ـ Tréchus از دلاوران آخائی ٦ ـ Etolie یا اتالیه سرزمینی از یونان قدیم

هلنوس[1] پسرانوپس[2] وسرانجام اورسب[3] از پادرآمدند . اورسب خودرنگارنگ داشت واز مردم هیلا[4] درکرانهٔ دریاچهٔ سفیس[5] بود وشوری داشت که بازبر دارایی خود بیفزاید : در کنار سرای او سرای کسان دیگر از مردم بئوسی[6] بود که سرکردگان مردمی توانگر بودند .

بمیدان آمدن هرا وآتنه

هرا ، که از فراز آسمانها آن همه مردم آخایی را دید که در زیر سلاحهای خون ـ آلود آرس وهکتور از پادر می‌افتادند ، همان‌دم این سخنان را بآتنه گفت : ای دختر شکست ناپذیر خدای سپردار ، چه باید کرد ؟ اگر بگذاریم آرس درخشم راندن آزاد باشد ، بیهوده بمنلاس نوید داده‌ایم که چون باروهای ایلیون را ویران کند بمیهن خودباز خواهد گشت . ماهم بنوبهٔ خویش سلاح برداریم و بشتابیم تا اورا از تاراج بازداریم . پالاس[7] بفرمان او رفت . هرا الههٔ ارجمند ودختر کرونوس[8] بزرگوار نیز شتافت که زین زرین برتکاوران بنهد . هبه[9] ، در دو سوی گردونه ، چرخها را که هشت پره داشت واز زرناب ساخته بودند وچند تیغهٔ فولادین هم هنرمندانه بدان پیوسته بودند و شگفت‌انگیز از کاردرآمده بود گرداگرد نوردهای آهنین جای داد ، جای پره‌ها که استادانه

۱ـ Oenomaüs Hélénus از دلاوران‌آخائی ۲ـ Oenops
۳ـ Oresbe از دلاوران آخائی ۴ـ Hyla شهری در سرزمین بئوسی
۵ـ Céphisse ۶ـ Béotie سرزمینی از یونان قدیم که پایتخت آن شهر Thèbes بود
۷ـ Pallas لقب آتنه ۸ـ Cronos پروردگار کشت وزرع .
۹ـ Hébé دختر زئوس وهرا الههٔ جوانی .

آنها را گرد کرده بودند از سیم بود : تخت را برروی دوالهای فروزان جای دادند ، ولگامها برروی دوکمان بود ، مال‌بندسیمین را بگردونه بستند : هبه یوغ زیبایی که از زر ساخته بودند برسر مال‌بند بست ولگامی‌فروزان را که زرین بود برآن پیوست . هرا که بی‌تاب بود وجز کشتار آرزویی نداشت تکاوران تیزتک راکه در زیر یوغ بودند راند .

درین‌هنگام آتنه ، در کاخ پدرش ، گذاشت پردهٔ بسیار زیبائی را که‌بدست خود بافته‌بود بپایش بیفتد، وجوشن‌پروردگار ابرها را پوشید ، سلاح جنگی را که سرچشمهٔ آن همه اشکباری بود در برکرد .

سپر هراس‌انگیز را که ریشه‌های دراز آویزان داشت و بهمه‌جا هراس می انگیخت برسینهٔ خود جای داد . بروی این سپر نقش پروردگار دوگانگی وزوروگریز بی‌دریغ بـود . در آنجـا سرگورگون[1] ، اهریمن زشت وهراس‌انگیز ، نشانـهٔ شوم خشم زئوس دیده می‌شد . پالاس خودی زرین برپیشانی گذاشت که در بالا آن چهارپرچم در اهتزاز بود ومی‌توانست در بـرابر جنگ ـ جویانی که از صدها شهرآمده باشند پایداری کند . برگـردونهٔ فروزان برنشست ، این نیزهٔ استوار وگران ودرشت را که با آن الهه‌ای که از تواناترین خدایان زاده است بهنگام خشم دسته پهلوانان را ازپا درمی‌آوردبدست گرفت .

هرا با تازیانه تکاوران آسمانی نژاد رابشتاب‌واداشت .

۱ ــ Gorgone دوشیزهٔ زشت‌روی وبالدار که مار بجای گیسو داشت .

دروازه‌های آسمان بغرش درآمد وخود بخود بازشد ، همان دروازه‌هایی که الهگان‌فصلها پاسبان آنندوآسمان بی‌کران‌واولمپ سپردهٔ بآنهاست ، که ابرهای تیره را یاناپدید کنند ویا بازآورند ، الهگان تکاوران فرمانبردار را از میان این دروازه‌ها راندند وپسر کرونوس را دیدند که دور از خدایان دیگر ، بریکی از بلندترین ستیغ‌های بی‌شمار اولمپ نشسته است . هراتکاوران را آنجا نگاه داشت وبا این سخنان از زئوس توانا پرسش کرد :

ای پدر خداوندان ، از دیدن این همه تبه‌کاری واین همه پهلوانان دلاور که گرفتار خشم آرس شدند ودر خاك خفته‌اند آیا هیچ‌ازو بیزار نمی‌شوی ؟ در همان‌دم که سیپریس‌وفوبوس سرفرازند که خشم این نابخرد را که از آیین دیگری بی‌خبرست برانگیخته‌اند دل من لبالب از اندوهست . ای زئوس بزرگ ، بی آنکه‌ترا بخشم آورم ، آیا می توانم بی‌باکی‌وی را کیفر دهم و اورا ناگزیر کنم از کارزار بیرون رود ؟

خداوندگار اولمپ گفت : برو وآتنه را که توانسته‌است بارها وی را گرفتار دردهای جان آزار بکند برو برانگیز .

همین‌که وی سخن گفت هراتکاوران را تازیانه زد و آنها باشوری درمیان زمین واخترانی که آسمان از آنها آراسته شده است بپرواز آمدند . تکاوران‌خروشان بیك‌جست فضارا پیمودند چون چشمان مردی که برفراز تخته سنگی بلند نشسته ونگاه خود را برسر زمین تاریك دریاها می‌دوزد وفضای پهناور دشت‌های آسمان را می‌پیماید . چون بپای شهر تروا ، در کرانهٔ رودهایی که

در دشتها رواند ، آنجا که «سیموئیس»[1] و «سکاماندر»[2] آبهای خود را درهم میریزند ، رسیدند ، هرا تکاوران را نگاه داشت ، آنها را از گردونه‌باز کرد ، ابری تیره گرد آنها را فرا گرفت ، وسیموئیس برای چریدن آنها مائده‌ای آسمانی فراهم کرد .

درین هنگام الهگان شتافتند مردم آخائی را یاری کنند، مانند دو کبوتر با پرواز همدوش وسبك خیز که در فاصله کمی از زمین به پرواز درآیند ، پیش‌رفتند ، اما چون بجایگاهی رسیدند که در آنجا بیشترین ودلاورترین سرکردگان مانند شیران درنده وخوکان سرکش گرددیومد جنگجوی را فرا گرفته بودند ، ملکهٔ آسمانها ایستاد و بسیمای ستنتور[3] درآمد، بیانگ هراس‌انگیزاین جنگ‌جوی که چون فولادمی‌خروشید ومانندهٔ بانگهای توأم‌پنجاه تن از جنگجویان بود با ایشان سخن گفت . فریاد کرد :

ای مردم آخائی ، که مایهٔ رسوایی نژاد خود هستید ، شما که تنها ظاهر دلاورانه‌ای دارید ، شرمتان باد ! تاهنگامی که آخیلوس آسمانی نژاد در جنگ پدیدار بود ، مردم تروا هرگز دل آن نداشتند از ایلیون بیرون بیایند واز نیزهٔ شکست ناپذیروی هراسان بودند . اینك دور ازشهر خودکشتی‌های شما را بیم می‌دهند .

این سخنان در همهٔ لشکر شور جنگ‌جوئی را برانگیخت.

---

۱ ـ Simoïs رودکوچکی درسرزمین ترآودکه امروز مندره‌سو میگویند .

۲ ـ Scamandre یا Xanthe نام قدیم رودی درسرزمین ترآود

۳ ـ Stentor از دلاوران آخائی .

درین هنگام آتنه نزدیك دیومد رفت واو را در کنارگردونه‌اش دید . زخم سوزانی را که از تیرپانداروس خورده بود باد میزد : از زیر بند پهن سپر بسیار بزرگش خون ریزان بود ، سراپایش را فرا گرفته بود ووی از خستگی ناتوان شد بود : بند سپر را بلند می‌کرد وخون سیاهی را که از زخم می‌تراوید پاك می‌کرد . الهه دستی بیوغ تکاوران زد و گفت :

چرا تیده پسری بجهان آورده است که این چنین کم باو مانده باشد ! راستست که تیده قامت میانه داشت ، امـا روانش بزرگوار وپردل بود . چون مردم آخائی او را فرستادند ودر میان پسران بسیار کادموس[1] تنها بشهرتب[2] آمد ، من او را بازداشتم که خود را بخطر اندازد وخواستم که بآرامی درسور آنها انباز شود : وی که همیشه پراز همان بی‌باکی بود ، سران تب را بجنگ خواند، وبرآنها فیروز شد ، بدین اندازه‌یاری من او را سازگار افتاد . با تو نیز پیوسته همراهم ، همواره ترا دل می‌دهم کـه بامـردم تـروا بجنگی ، اما یا خستگی فراوان ترا از پای درآورده ، یا اینکه بیم وهراسی دل ترا سرد کرده است . نه ، تو پسرتیده و آن بازماندۀ «اونئوس»[3] دلاور نیستی .

پهلوان گفت : ای الهه ، ای دختر آسمانی نژاد زئوس ، بی‌پروا پاسخ تراخواهم داد . ترس مرا دل سرد نکرده وبتن‌پروری تن نمی دهم : اما هنوز فرمانی را که بزبان آورده‌ای بیاد دارم .

۱ ــ Cadmus مؤسس خاندانی از مردم بئوسی
۲ ــ Thèbes پای‌تخت قدیم سرزمین بئوسی که امروز Thiva می‌گویند .
۳ ــ Oenéus پسر Porthée وپدرتیده پادشاه کالیدون Calydon

تو مرا از ستیزهٔ باشندگان آسمان بازداشتی ومرا دستوری دادی که اگر تنها ملکهٔ سپیردر هنگامهٔ جنگ پدیدار شود با پیکان نیزهٔ خود زخمی باو بزنم . پس برای فرمان‌تست که من بکناری می‌روم وبمردم آخائی دستور داده‌ام که درین جایگاه گرد آیند ، زیرا آرس‌هراس‌انگیز را می‌بینم که در پیشاپیش مردم تروا فرمانـده کارزارست .

آتنه پاسخ داد : ای پسر تیده ، ای دیومد که مهرپروردهٔ منی ، امروز نه از آرس باك داشته باش ونه از خدای دیگری ، من راهبرتو هستم . تکاوران سرکش خود را دلیرانه بجنگ او بران ، دل آن را داشته باش‌که از نزدیك با او نبرد کنی ودیگر خدایی درنده را ، که از خشم مست شده وبهمان اندازه که ناهنجارست نا استوار هم هست ، بزرگ مدان . پیش‌ازین ، بمن وهرا ، نوید داده بود که پشتیبان مردم‌آخائی باشد واینك‌یاور مردم ترواست .

چون این سخنان را گفت دست ستنلوس[1] را گـرفت وکشید واو را از گردونه بزیر آورد : وی بـزمین جست . خـود برگردونه نشست ودر کنار دیومد بزرگوار جای گرفت ودلش پر از آتش خشم بود : از نورد چرخ در زیر بار الههٔ هراس انگیز وآن پهلوان خروشی‌برخاست . پالاس تازیانه‌ولگامها را بدست گرفت وتکاوران پرشور را بسوی خدای جنگ راند . وی پریفاس[2] پسر اوکزیوس[3] را ، که قامت بسیار بلند داشت واز همهٔ مردم «اتولی»

۱ ـ Sthénélus پسر Capanée از سرکردگان مردم آرگوس .
۲ ـ Périphas ۳ ـ Ochésius

دلیرتر بود ، تازه بخاك افگنده‌بود : آرس خون آلود بود و جان ازو می‌ستد . آتنه از خود هادس[1] سایه برسرش افگند تا خدای جنگ او را نبیند .

زخم برداشتن آرس

همین‌که آرس پسر تیده را دید ، پریفاس بسیار تنومند را در همان جایی که جان ازو ستده وبخاك افگنده بود گذاشت وبسوی دیومد بی‌باك تاخت . چون بهم رسیدند ، آن خدای از بالای یوغ ولگامهای تکاوران دشمن ، پیکان فولادین خود را پیش برد ودر آتش اینکه جان ازو بستاند می‌سوخت ، اما پالاس پیکان را گرفت ، آنرااز گردونه‌دور کرد وخشم وی را بیهوده گذاشت . دیومد نیز بنوبهٔ خویش نیزهٔ خود را که آتنه بسوی بندهای کمر راهنمایی کرد پیش برد ، در آنجا زخمی بآرس زد وپوست آسمانی وی رادرید . الهه نیـزه را بیرون‌کشید وآن خدای فریاد بلندی راند ، مانند فریاد ده هزار جنگاور که گرفتار خشم‌مردم کشانند . فریاد آرس که ازخونریزی سیر نمیشد چنان سهمگین بود که لرزه براندام مردم تروا ومردم آخائی افگند .

آرس‌تیرگی افگن که در میان ابرها بسوی فضای بی‌کران آسمان بالا می‌رفت بدان‌گونه‌که چون ابرها را دم‌سوزان بادهای نیمروز بیاورد ناگهان شبی تار پدیدار می‌شود ، بهمان‌گونه در چشم دیومد پدیدار شد . دریك دم بجایگاه خدایان برفراز اولمپ

۱ ــ درزبان یونانی «خودهادس را برسرگذاشتن» تعبیری بوده که‌حتی جنبهٔ مثل داشته است ومعنی مجازی آن اینست که کسی از انظار مردم ناپدید شده باشد .

رسید : گرفتاردرد وخشم بود ، نزدیك تخت زئوس نشست ، خون آسمانی را که از زخمش می‌تراوید باو نمود وبا بانگی غم‌انگیز شتابان این سخنان را گفت : ای پدر ، آیا از دیدن چنین تبه‌کاریها نفرت تو برانگیخته نمی‌شود ؟ ما که از خدایانیم ، هرگاه خواستار آن شده‌ایم که‌برشك‌یك‌دیگر آدمی‌زادگان را یاری‌کنیم ، همواره دوچار ناکامی‌های جانکاه شده‌ایم . اما این دوگانگی که در میان ماست از تست ، تویی که این الههٔ بی‌خرد وشوم ودلبستهٔ بیداد را آفریده‌ای . همهٔ خدایان دیگر اولمپ بفرمانبرداری پیرو آیین تواند ، اماهیچ سخن وبازخواستی بکار نمی‌بـری تا این الـهه را بوظیفه‌ای که دارد راه بنمایی ، وهمواره کار را برو آسان می‌گیری ، زیرا که این خشم را تو تنها پدید آورده‌ای : اینك او این خشم گستاخانه را که دیومد برخدایان می‌راند برمی‌انگیزد . دست ملکهٔ سیپر را زخمی کرد ،گستاخی او باز بیش‌ازین بود ومانند یکی از آدمی‌زادگان برمن نیز می‌تازد . اگر شتابان نرفته بودم اینك در میان گروه زشت مردگان خفته بودم ، یا چون نمی‌توانم بمیرم، از ضربت رویینه‌ها ازپای درآمده بودم .

پروردگار تندر نگاهی‌خشمگین بروی‌افگند وگفت :ای خدای نااستوار ، بازمزمه‌های‌خود مرادردسر مده . ازهمهٔ خدایان که در اولمپ جای دارند بیش از همه از تو بیزارم ، تو همواره جز دوگانگی و جنگ و کارزار آرزویی نداری . روح سرکش ونافرمان مادرت هرا را ، که من هر چه رنج برم نمی‌توانم باسخنان خود فرمانبردار کنم ، در تومی‌بینم ، ومن شك ندارم این‌دردهایی

که برتو چیره شده است نتیجهٔ راهنمایی‌های او باشد . اما روا نمی‌دارم که بیش ازین دوچار دردباشی ، تو پسر منی ومادرت ترا گروگان دلپذیر زناشویی ما قرار داده است . اگر با این همه تبه‌کاری تو از خدایی دیگر زاده بودی ، دیر زمانی بود که ترا بپرتگاه هایی ژرف تر از آنها که فرزندان آسمان در آن نالانند افگنده بودند .

این بگفت و بپئون[1] فرمان داد که وی را درمان کند . پئون بلسانی که درد را فرو می نشاند برآن زخم ریخت واو را بهبود بخشید : مرگ بر خدایان هرگز چیره نمی شود . این بلسان بی‌درنگ آرس سرکش را درمان کرد ، همچنانکه شیرهٔ انجیر ،که آنرا در شیر سفید بهم زنند ، همان دم در دست کسی که بشتاب آنرا می‌چرخاند می‌بندد . هبه ، پس از آنکه وی را شست وشو داد و خنك کرد ، زیباترین جامه‌های این خدا را برگزید تا او را بدان بیاراید وبسرفرازی در کنار پسر کرونوس نشست .

هرا ، ملکهٔ‌آرگوس ، وآتنهٔشکست‌ناپذیر، بکاخ‌زئوس بزرگوار بازگشتند ،خشنود بودند که خشم آرس را فرو ـ نشانده‌اند .

۱ ـ Pano یا Péon پزشك خدایان

سرود ششم

خلاصهٔ سرود

نخست سخن از زدوخورد های دلاوران آخائی با دلاوران تروا است که بسیاری ازیشان کشته میشوند . در میان زد وخوردها هکتور از میدان بدر می‌رود تا از مردم تروا بخواهد بخدایان متوسل شوند . در همین هنگام گلوکوس ودیومد باهم روبرو می‌شوند . اما چون از روابط نیاگان خود باخبر می‌گردند جنگی نمی‌کنند وآشتی می‌کنند. هکتور مادر خود هکوب را بعبادتگاه آتنه میفرستد تا ازو برای مردم تروا یاری بخواهد ودعا بخواند. وی این‌درخواست‌را نمی‌پذیرد . هکتور نزد آندروماك همسر خود می‌رود و باز با پاریس بمیدان جنگ برمیگردد .

سرود ششم

دنباله کارزار

خدایان دست ازجنگ هراس‌انگیز کشیده‌بودند ، اما دریـن سوی وآن سوی میـدان جنگ شور کشتار هنوز آشکار بود وزوبین‌های دولشکـر در کـرانه‌هـای سیموئیس[1] وگزانت[2] بیك دیگر برمی‌خورد .

آژاکس بازماندهٔ تلامون[3] که‌پشتیبان استوارمردم آخائی بود ، پیش از همه دسته‌ای از لشکریان تروا را پراگنده‌کرد وچون آکاماس[4] زادهٔ اوسوروس[5] سرکردهٔ مردم تراکیه را کـه در نیرو وبلندی قامت برهمه برتری داشت ، ازپا درآورد ، باز دل یاران را امیدوار کرد : نیزهٔ آژاکس بخود او خورد که پرچم پهنی‌بران سایه میفگند ودر پیشانیش فرو رفت واستخوان را شکافت ، پردهٔ تار مرگ چشمانش رادرهم گرفت .

دیومد هم ، آکسیل[6] پسرتوترانیس[7] را ، که در شهر زیبای

---

۱ ـ Simoïs رودی در تروآد

۲ ـ Xanthe یا سکاماندر رودی در تروآد

۳ ـ Télamon پسر ائاك Éaque وپدرآژاکس

۴ ـ Acamas پسر اوزور Eusore یا Eussorus

۵ ـ Eussorus

۶ ـ Axyle از دلاوران تروا

۷ ـ Teuthranis

آرسیب[۱] جاداشت و مال فراوان بهم‌زده بود کشت : وی دوستدار مردم بود وسرایش که برسر شاهراهی بود برای مهمان‌نوازی آماده بود . اما از همهٔ‌کسانی‌که ایشان را پذیرایی‌کرده بودهیچکس خود رابخطر نینداخت که مرگ شوم را ازو باز دارد ، تنها کالزیوس[۲] چاکر باوفایش که در آن هنگام تکاوراتش را میراند در کنار او بدست دیومد کشته شد : ایشان باهم در کرانهٔ تاریك دریا فرورفتند .

اوریال[۳] هم درزوس[٤] و اوفلت[٥] را از پا در آورد و دوید برازپ[٦] وپداز[۷] بتازدکه از آبارباره[۸] فرشتهٔ دریا و بوکولیون[۹] پسر مهتر شاه لائومدون[۱۰] زاده وازرابطهٔ پنهانی‌بجهان آمده‌بودند. چون بااین فرشتهٔ دریا پیوند بست که از مهر وی باردار شد واین دو برادر توأم را زاد ، گله‌های وی بپاسبانی او می‌چریدند . پسر مسیسته[۱۱] که برزیبائی و جوانی آنها چندان دلش نسوخت آنهارا در روی شن از پای‌درافکند وسلاحشان را برداشت .

پولیپوس[۱۲] بی‌باك آستیال[۱۳] را از پا درآورد ، اولیس با نیزهٔ خود پیدیت[۱٤] را هلاك‌کرد ، توسر[۱٥] خون پاك آرتائون[۱٦] را ریخت ، و آنتیلوك[۱۷] پسر نستور ، که نیزهٔ فروزان بدست داشت

۱ـ Arsibe یا Arsibé ۲ـ Calésius ۳ـ Euryale پسر Mécistée از سرکردگان مردم آرگوس ۴ـ Drésus از دلاوران تروا ۵ـ Ophelte از دلاوران تروا ۶ـ Aesèpe ۷ـ Pédase ۸ـ Abarbarée ۹ـ Bucolion ۱۰ـ Laomédon پسر ایلوس و پدر پریام شاه تروا ۱۱ـ Mécistée پدر اوریال از سرکردگان مردم‌آرگوس ۱۲ـ Polypoetes پسر Pirithoos از سران مردم‌تسالی ۱۳ـ Astyale ۱۴ـ Pidyte از دلاوران تروا ۱۵ـ Teucer پسر تلامون و برادر آژاکس ۱۶ـ Aréaton از دلاوران تروا ۱۷ـ Antiloque شاهزادهٔ پیلوس

آبلروس[1] را بخاك افگند . آگاممنون که‌سالار همه جنگجویان بود ، زخم جانکاهی بالاتوس[2] زد که در پشت دیوارهای بلند پداز[3] در کرانه‌های خرم ساتنیون[4] پادشاهی داشت . لئیت[5] جان فیلاك[6] را که از برابر او میگریخت گرفت ، وملانتیوس[7] از روبینهٔ اوریپیل[8] بزمین افتاد .

منلاس پرخاشجوی آدراست[9] را زنده گرفت : اسبان این سرکرده که هراسان شده بودند شتابان دشت را میپیمودند که تنهٔ درخت گزی راهشان را گرفت ، گردونه را از بیخ مالبند شکستند ودرپی گروه تکاوران رمیده که بسوی شهر می‌تاختند افتادند ، درین‌هنگام آن جنگ‌جوی از گردونه بزیر غلتید ،ودر کنار راه بیفتاد ورویش بخاك رسید . منلاس نزدیك او بود ونیزهٔ بلند خود رابدست داشت . آدراست‌زانویش‌را بوسیدودرخواست‌کنان گفت : ای پسرآتره ، مرا زنده‌بگذار وبهای گران این‌آزادی را از من‌بستان : درکاخ‌پدرم‌گران بهاترین‌خزانه‌ها ، زرینه وروبینه وآهنینه فراوانست ، اگر پدرم بداند که من در کنار کشتی‌های توزنده‌ام این ها را بتو جزیه خواهد داد .

بدین‌درخواست دل منلاس را نرم کرد ووی بیکی از کسان خود فرمان داد او را بسوی کشتی‌ها ببرد ، که آگاممنون

۱ـ Ablérus ازدلاوران تروا
۲ـ Elatus ازجنگجویان تروا
۳ـ Pédase شهری درسرزمین تروآد
۴ـ Satnion رودی درسرزمین تروآد
۵ـ Léite از سرداران بئوسی
۶ـ Phylaque از دلاوران تروا
۷ـ Mélanthius از دلاوران تروا
۸ـ Eurypyle پسر Evemon ازسرکردگان تسالی
۹ـ Adraste از جنگجویان تروا

بیخود شد ، بآنجا دوید وفریاد کرد : ای منلاس ، ای جنگاور سست ، این تویی که‌سرگرم آنی دشمنان مارابرهانی؟ بی‌شك‌مردم تروا درخانه‌ات بتو چیزی داده‌اند که سپاس گزارشان باشی ! باید که از میانشان یك‌تن هم ازدست ماجان بدر نبرد ، حتی‌کودکی که در آغوش مادرست ، زیرا باید که همهٔ باشندگان ایلیون جان بسپارند وکسی نداند گورشان کجاست وهیچ اثر ازیشان نماند .

این بگفت وانتقام بجا را بیاد برادر آورد . هنگامی که آگاممنون نیزه‌اش را در پیکر جنگجویی فرو می‌برد و وی را سرنگون می‌کرد ، منلاس هم آدراست را بادست از خود راند : آگاممنون پای خود را برسینهٔ آن پهلوان فشرد ونیزه‌اش رابیرون کشید .

اما نستور بیانگ‌بلند دلاوران را برمی‌انگیخت ومی‌گفت : ای دوستان ، ای پهلوانان‌آخائی ، ای‌دست‌پروردگان آرس ،مبادا که‌کسی از شما بامید تاراج وسرگرمی این یگانه آرزو که بامال فراوان بسوی کشتیهای خودبازگردد درپشت سربماند : اما از دشمنان خود جان بستانیم وپس از آنکه شما خداوند این دشت شدید می‌توانید در سر فرصت غنیمت بسیار ببرید .

این سخنان‌شوری‌بسیاردرمیان‌لشکریان‌افگند.

هکتور ازصف بیرون می‌رود

آنگاه اگر هلنوس[1] پسر پریام وزبردست ـ ترین پیش گویان نزدیك هکتور و انه نشده واین سخنان‌رابایشان نگفته بود ، مردم آخائی مردم تروا را که

۱ـ Hélénus

ترس ایشان را برداشته بود تا باروی بلند ایلیون رانده بودند. وی گفت :

ای انه وتوای هکتور، زیرا که امید فراوان مردم تروا وجنگاوران لیسی بشماست، شما که در همهٔ کارهای ما، چه در جنگ وچه در گفتگو خود را بیشتر نمایان می‌کنید، اینجا دست نگاه‌دارید، وهرسو بدوید وسربازان ما را در برابر این‌دروازه‌ها نگاه‌دارید، که مبادا بگریزند وبآغوش زنانشان پناه برند وسخریهٔ دشمنان شوند. چون شما همهٔ لشکریان ما را بهم پیوستیدما را درین جایگاه شکست نخواهند داد وباهر شدتی که بما بتازند ما پشتیبان کوشش مردم آخائی خواهیم بود، ما باین کار ناچاریم. ای هکتور، بااین همه تو بشهر اندر شو، و بی‌درنگ بمادر ماهکوب[1] بگو، که بهمراهی ارجمندترین بانوان ما بسوی برج عبادتگاه آتنه برود، درهای عبادتگاه متبرك رابگشاید وبزرگ‌ترین پرده‌ای را که در کاخ خود دارد وآنرا که بیشتر از همه دوست می‌دارد روی زانوهای الهه بگذارد وباو نوید دهد که دوازده گوسالهٔ مادهٔ یك‌ساله که هنوز گرفتار یوغ نشده‌اند در عبادتگاه وی قربانی کند، بشرط آنکه در بارهٔ شهر ما وزنان تروا وفرزندان مهربانشان دلش بدرد آید وپسرتیده، این جنگاور مردم اوبار را که‌هراس در همهٔ دلها می افگند از دیوار‌های مقدس ایلیون دور کند. بگمانم که او از همهٔ جنگاوران آخائی هراس‌انگیز ترست، هرگز این اندازه از آخیلوس هم بیم

۱ ــ Hécube زن پریام ومادر هکتور وهلنوس.

نداشته‌ایم ، همان کسی که از الهه‌ای زاده است ، همان که هیچ جنگجویی در نیرو ودر شور جنگجویی با او برابر نیست .

این بگفت . هکتور فرمان برادرش هلنوس پیش‌گوی را پذیرفت ، باسلاح از گردونه‌اش فرو جست ،ودو زوبین را تاب داد ، درمیان همهٔ لشکریان می‌جست وایشان را بجنگ برمی‌انگیخت و شور جنگ‌جویی رادریشان تازه می‌کرد . مردم تروا بازگشتندوبامردم آخائی که بازپس نشستند ودست ازجنگ کشیدند روبرو شدند ، می‌پنداشتند که یکی از خدایان از گنبد فروزان آسمان بیاری مردم تروا فرود آمده است وبدینسان ایشان بدلیری باز گشته‌اند .

آنگاه هکتور بانگ هراس انگیزی برآورد و گفت : ای مردم بخشندهٔ تروا ، ای هم‌پیوندانی که از کرانه‌های دوردست آمده‌اید ، ای دوستان ، هنگامی‌که من بایلیون می‌روم بپیران آزموده وهمسران مافرمان دهم که از خدایان خواستار شوند و صد قربانی برای ایشان بکنند ، شما هم دلیر باشید وهمهٔ دلاوری خود را بکار برید . پس ازین سخنان ازیشان دور شد : پوست سیاهی که در لبهٔ سپر گشاده وگردش بود وآنرا روی شانه‌اش انداخته بود بسروپاهایش می‌خورد .

گلوکوس ودیومد

درهمان هنگام گلوکوس[۱] پسر هیپولوك[۲] وپسر تیده که درین‌آرزو می‌سوختندکه با هم درافتند، در میان دو لشکر پیش رفتند . چون بفاصلهٔ

۱ ـ Glaucos از سرکردگان لیسی ۲ ـ Hippoloque

کوتاهی از یکدیگر رسیدند دیومد مغرور گفت : ای جنگجوی دلیر ، تو در میان آدمی‌زادگان که ای ؟ چشمان مـن درمیـدان سرفرازی هنوز تراندیده است ، واینك که از نیزهٔ من نمی‌هراسی در دلاوری بر همهٔ یاران خود برتری می‌جویی . بدبخت کسانی‌اند که‌پسرانشان دل آنرا دارند باگستاخی من درافتند ! اگر تـو خدایی هستی که از اولمپ فرود آمده‌ای ، بدان که من باخدایان در نمی‌ستیزم . لیکورگ[۱] بی‌خرد ، پسر درياس[۲] که باایشان درافتاد دید بچه زودی روزگارش بپایان رسید . برفراز کوه مقدس نیسا[۳] دایگان دیونیزوس[٤] راکه نوشخواری برپای کرده بودند دنبال کرد : چوب‌دستی وی که این شاهزادهٔمردم‌کش برآن ضربت زد از دستش افتاد ، دیونیزوس خود گریخت وخودرا بدریایی انداخت و تتیس[٥] چنان از فریادهای سهمگین این خـدای هراسان شده بود که وی را درمیان بازوان لرزانش گرفت . اما خدایان در گرماگرم آشتی برین شاهزادهٔ بی‌باك بادلی آرزده نگریستند : پسرکرونوس وی را نابینا کرد و همهٔ خدایان ازوی بیزارشدند ، بزودی او را از جایگاه آدمی‌زادگان راندند . پس نمی‌خواهم باساکنان آسمان کار زار کنم . اگرتو از میوهٔ زمین تن می‌پروری پیش آی ، ودردم روزگارت بسر میرسد .

زادهٔ ناماور هیپولوك‌پاسخ داد : ای پسر ارجمند تیده ، چرا می‌خواهی بنژاد من پی‌بری ؟ نژادهای آدمی زادگان چون

۱ـ Lycurgue
۲ـ Dryas
۳ـ Nyssa یا Nyséion ظاهراً از کوههای تراکیه
۴ـ Dionysos خدای شراب
۵ـ Thétis از فرشتگان دریا ، زن پله و مادر آخیلوس .

برگهای درختانند ، برخی از آنها را باد می‌افگند وزمین را فرا می‌گیرند و برخی دیگر که جنگلهای خرم فراهم کرده‌اند در فصل بهار دوباره جان می‌گیرند : بدین‌گونه درمیان نژادها هم برخی بجهان می‌آیند وبرخی از جهان‌می‌روند . بااین همه اگرمی‌خواهی از دودمان من آگاه شوی تا اندازه‌ای سرشناسست . درآن سوی آرگوس بار آور شهر افیر[۱] هست که پیش ازین سیزیف[۲] زادهٔ ائول[۳] ، زبردست‌ترین‌کس از آدمی زادگان درآنجا فرمانروا بود . گلوکوس پدر بلوروفون[۴] فرزانه ازوزاد وخدایان هم زیبایی‌وهم ارجمندی را که آدمی زادگی آرایشی برآنست باو بخشیدند . اما پروتوس[۵] خواست وی را نابود کند وتوانست او را ازآنجا براند : در آنگاه چوبدستی که مردم آرگوس را بفرمان می‌آورد زئوس باوداده بود . همسروی آنته[۶] زیباروی ، در شهوتی ناپاك که برای بلوروفون‌داشت می‌سوخت‌وچون نتوانست این شاهزاده را که در فرزانگی یکتا بود از راه بدر برد ، از بدنامی یاری جست . گفت : ای‌پروتوس ، یا بمیریا جان از بلوروفون بستان : خواسته است مرا ناگزیر کند که بسترترا بیالایم . شاه ازین سخن درخشم شد . بگردن گرفت که خود جان وی را بستاند ، اما با نشانه‌های شوم که بدقت‌مهر برآن زده وبرای نابود کردن این پهلوان برلوحه‌هایی نقش کرده بود او را بلیسی فرستاد ، و وی را بدان گماشت که آنها را بپدر زنش بنماید ، بامید اینکه وی

۱ــ Ephyre نام سابق شهر کورنت ۲ــ Sisyphe ۳ــ Éole
۴ــ Bellérophon ازدلاوران لیسی ۵ــ Proetus پادشاه تیرنت Tirynthe ۶ــ Antée

او را بهلاك خواهد رساند . بلوروفون بهمراهی خدایان رفت . چون بکنار گزانت رسید ، که‌دشت‌های لیسی را سیراب کند ، امیر این سرزمین وی را بسیار بزرگ داشت ، نه روز در سرور سپری شد ، خون نه گاو نر را ریختند : اما سپیده دمان روز دهم از میهمان خود پرسش کرد[1] وازو خواست نشانه‌هایی را که از سوی پروتوس دامادش آورده‌است باو بنماید . تا آنها را دید بآن پهلوان فرمان داد که عفریت ، اهریمنی را که تا آنروز شکست ـ ناخورده واز نژاد خدایان‌بود بکشد : سرش مانند سرشیر و پیکرش مانند پیکر بز ماده‌ای بود و دم آن اژدهایی بود ، چون دمی سهمگین برمی‌آورد شراره‌ای سوزان از آن برمی‌جست . بااین همه بلوروفون زمین را ازآن پاك کرد وخویشتن را بیاری خدایان بازگذاشت . بزودی‌باسولیم‌ها[2] نبرد کرد ، وخودمی‌گفت که نبردی جان فرسای‌تر از آن نکرده بود . سرانجام برآمامو‌ـ زنهای جنگ‌جو پیروز شد . دربازگشت ، امیر دامی دیگر در راهش گسترد ، در همهٔ‌لیسی دلاورترین جنگ‌جویان را برگزید وآنها را در کمین نشاند : هیچ‌یك از آنها بخانه بازنگشت و بلوروفون آنها را ازمیان برد . سرانجام شاه دریافت که این پهلوان زادهٔ خدایانست ، وی را درلیسی نگاه‌داشت ، دختر باو داد وهمهٔ سرفرازیهای شاهی را باو بخشید : مردم لیسی دشتی را بنام او کردندکه زمین‌خرمی بود و گندم‌وتاك بسیار بار می‌آورد .

۱ ـ درآن زمان شرط ادب این بودکه نخست از مهمانان جویا نمی‌شدند بچه‌کار آمده‌اند وازکه سفارشنامه دارند ، بدین‌گونه می‌خواستند وانمود کنندکه در پذیرائی ازیشان حاجت بسفارش کسی نیست

۲ ـ Solymes مردمی از سرزمین لیسی

همسرش سه‌فرزند برای او زاد : ایزاندر[1] و هیپولوك ولائودامی[2]، لائودامی دل از زئوس ربود وسارپدون[3] آسمانی نژاد را زاد . اما بلوروفون که خدایان دوستش گرفته بودند دوچار کینهٔایشان شد : در بیابانهای آلئیوس[4] تنها سرگردان بود واز بس غم میخورد دل خویشتن را خایید واز مردم گریزان بود . آرس مردم‌اوبار ایزاندر را که باسولیم‌های دلاور در کارزار بود ازپادرآورد . آرتمیس خشم گرفت‌ودل لائودامی را شکافت . هیپولوك مرازاد وسرفرازی من از فرزندی اوست . خواست بترواَبروم وهمواره وپیاپی مرا برمی‌انگیخت که پیوسته هنر خود را بنمایم ، ازهمهٔ یاران خویش برتری جویم و نژاد پدران خویشتن را که بزرگترین پهلوانان افیرولیسی پهناور بودند ننگین نکنم . نژاد من‌اینست وخون پاکی که من از آن زاده‌ام چنینست .

دیومد بشنیدن این سخنان بسیار شاد شد ، نیزه‌اش را درسینهٔ زمین فروبرد وباآهنگی‌مهربان به‌این‌سالار چنین‌پاسخ داد: بدان که پیوند مهمان نوازی باستانی ما را بهم پیوسته است . اونه[5] مرد پاك سرشت در روزگارگذشته بلوروفون بزرگوار را درکاخ خود پذیرفت ، بیست روز وی را در آنجا نگـاه داشت ، وایشان باهم پیمان ناگسستنی دوستی بستند . اونه کمر شمشیری را که رنگ ارغوانی فروزان داشت ببلوروفون داد ، بلوروفون ساغر زرین زیبائی‌به اونه بخشید . من آنرا در کاخ خود جای

۱ـ Isandre سرکردگان مردم لیسی
۲ـ Laodamie
۳ـ Sarpedon پسرزئوس و از
۴ـ Aleius ناحیه‌ای در سیلیسی
۵ـ Oenée پسر Porthée وپدر Méléagre و تیده و Déjanire و پادشاه‌کالیدون.

داده‌ام واز آن به‌پیوند نیاگان هردو پی‌بردم : زیـرا نـمی‌توانـم بیاد آورم که تیده را دیده باشم ، من کودك بودم که او رفت وآن همه مردم آخائی در تب جان سپردند . پس من در پیرامـون آرگوس مهمان ودوست تو خواهم بود واگر باری بلیـسی بروم درآنجا تو دوست من خواهی بود . باید که زوبین‌های ما درین‌هنگامه یك‌دیگررا پاس بدارند. در میان مردم‌تروا وهم‌پیوندانشان آنچه باید کسانی هستند که بایدقربانی کنم وکسانی را که خدایان بهرهٔ من کنند ودر تاخت وتاز بآنها برسم خواهم کشت . تونیز بنوبت خویش در میان مردم آخائی جنگ‌جویانی خواهی یافت که سزاوار آن باشند باایشان هنرنمایی کنی وکسانی را که‌بتوانی برآنها چیره شوی ازپادرخواهی افگند . سلاح خود را بایك‌دیگر عوض کنیم وبهمه نشان دهیم دوستی راکه نیاگان ما را بهم‌می‌پیوست از یادنمی‌بریم .

همان‌دم ازگردونه‌های خود فروجستند ، دست یك‌دیگر را فشردند وسوگند دوستی جاودانی یاد کردند . آنگاه زئوس در اندیشهٔ گلوکوس رخنه کرد و وی در برابر سلاحهای رویین که ارزش نه گاونر را داشت سلاحهای زرین بدیومد داد که بصد قربانی می‌ارزید .

هکتور و هکوب

درین‌میان هکتوربپای درخت‌الاش ودروازه‌های «سه» رسید . زنان ودختران تـروا بسوی او دویدند ، ازسرنوشت پسران ، شوهران ، برادران ودوستان خود پرسیدند . بایشان گفت با نظم وترتیب بروند و از

خدایان درخواست کنند : بیم آن می‌رفت که بیشترشان گرفتار بدبختی‌های بسیار شوند .

سپس بکاخ پریام رفت که از طاقهای باشکوه آراسته بود . درین کاخ پنجاه سراچه بهم پیوسته بود که از مرمری فروزان ساخته بودند وپناهگاهی بود که پسران پریام در کنار همسرانشان در آنجا می‌خفتند . روبروی آن ، در بالای کاخ ، دوازده سراچه برپاکرده بودند که آنها نیز بهم پیوسته واز مرمری فروزان ساخته شده بودند ،دامادهای شاه درآنجا در کنارهمسران پرهیزگار خود می‌خفتند . هکتور بمادر بخشندهٔ خود که نزد لائودیس زیباترین دختران خود می‌رفت آنجا برخورد .مادرش وی را در بازوهای خود فشردوگفت : ای پسرمن ، چه شد که ازکارزار هراس‌انگیز بازگشتی وباین‌جاآمدی ؟ ناچار مردم آخائی ، که نامشان رسوا باد ، مارا بیم می‌دهند ازیادرآورند وهم‌اکنون در پای باروهای ما نبرد می‌کنند وتو باین آرزو بدینجا آمده‌ای که از بالای برج دست بسوی زئوس برفرازی . امایك دم اینجا بمان ، می‌روم نوشابه‌ای گوارا از می‌برای تو بیاورم : تو بسرفرازی خدایان نوش‌خواری خواهی کرد ونیروی خودرا بازخواهی یافت ، باده‌جنگ‌جوی کوفته‌راجان‌می‌دهد . ای هکتور گرامی ، چه رنجها که در پناه دادن بهم شهریان نمی‌بری !

هکتور که بی‌تاب بود بجنگ رود ، پاسخ داد : ای مادر پرستیدنی ، این نوشابهٔ می‌گوارا را بمن مده : تواند که نیروی مراوشور جنگ‌جویی مرا بزداید . زئوس را بیش ازین بزرگ

می‌دارم تا پیش ازآنکه آبی پاك بردست خود بریزم بنام وی نوشخواری کنم ، کسی را که آلودهٔ خون‌وکشتارست روانیست ازین خدایی که برروی ابرهای تاری نشسته است‌درخواستی بکند . اماتو که مانندهٔ بزرگوارترین بانوانی ، باعود بعبادتگاه پالاس جنگجوبرو ، بزرگ‌ترین وگران‌بهاترین پرده‌هایی را که در کاخ خودداری وآنرا که بیش از همه دوست داری برروی زانوی این الهه بگذار وباو نوید ده که درین عبادتگاه دوازده گوسالهٔ مادهٔ جوان را که‌هنوز گرفتار یوغ نشده‌اند قربانی کنی ، بشرط‌آنکه دربارهٔ شهر ما وزنان ومردم تروا وفرزندان مهربانشان دلش بدردآید وپسر تیده ، این جنگاور مردم‌کش را که در همهٔ دلها هراس می‌افگند ، از پای دیوارهای متبرك ما دور کند . بدین‌سان بعبادتگاه پالاس جنگجوی برو ، من می‌روم پاریس را ببینم و وی را ازین باروها بیرون بکشم ، بشرط‌آنکه سخن مرا بشنود . امیدست که زمین او را درهمین‌دم فرو برد ! زیرا که خدای اولمپ او را برای این پرورده است که مردم تروا وپریام جوانمرد و پسران وی را نابود کند . اگر وی را ببینم که بدوزخ پرتابش می‌کنند ، بگمانم که بدبختی‌های جایگاه خود را از یاد ببرم .

هکوب در عبادتگاه آتنه

این بگفت ، هکوب‌بکاخ خودرفت‌وبخدمتگاران خود فرمان داد وهمان‌دم ارجمندترین بانوان گردهم آمدند . درهمان هنگام وی بدهلیزی مشك‌آگین رفت که درآنجا باشکوه‌ترین پرده‌ها را پنهان کرده

بود ، که دست‌بافت زنان‌سیدونی[1] بودند وپاریس زیبا هنگامی‌که همسر ناماور منلاس را از میان سرزمین پهناور دریاها می‌ربود بآنجا آورده بود . هکوب گران‌بهاترین وبزرگ‌ترین پرده را برگزید که آنرا به‌آتنه بدهد : آنرا روی پرده‌های دیگر نهاده بودند ، فروزندگی ستاره‌ای داشت . سپس شتابان رفت و زنان تروا دسته دسته درپی وی شتافتند .

همینکه بیالای برج ، روبروی عبادتگاه رسیدند ، تئانوی[2] زیبا روی ، همسر آنتنور ، که مردم تروا وی را راهبهٔ آتنه کرده بودند ، درهای آنرا گشود . همه‌باهم ، دستهای خود را بسوی الهه برافراشتند ، فریادهای شورانگیز راندند . درآن میان تئانو پرده را گرفت ، آنرا روی زانوهای آتنه گذاشت واز دختر زئوس بزرگ چنین درخواست کرد :

ای پالاس بلندپایه ، ای‌کسی‌که پناه ایلیون هستی ، ای الههٔ پرستیدنی ، نیزهٔ دیومد رادرهم بشکن : تاخود در برابر دروازه‌های سه‌ازپای درآید وپیشانیش بخاك بساید، ومابایـن عبادتگاه خواهیم آمد تا برای تو دوازده گوسالهٔ مادهٔ جوان را که دوچار یوغ نشده‌باشند قربانی کنیم ،بشرط‌آنکه‌دل تو در بارهٔ این‌شهر وزنان مردمترواوفرزندان گرامیشان بدردآید . آرزوهای وی که پالاس از برآوردن آنها خود داری کرد چنین بود .

۱ ـ Sidoni شهر معروف فنیقیه

۲ ـ Theano

هکتور وپاریس

هنگامی‌که ایشان از دختر زئوس درخـواست می‌کردند ، هکتور بکاخ پـاریس رفت . ایـن شاهزاده خود دستور ساختمان زیبای کاخ را داده بود وزبردست‌ترین هنرمندانی که درآن روزگار در شهـر پرنعمت تروا بودند آنرا برافراشته بودند . کاخ را که بام مهتابی وحیاط گشاده‌ای داشت درمیان کاخهای پریام وهکتور دربالای برج ساخته بودند . هکتور ، شاهزادهٔ مهرپروردهٔ زئوس ، بدین کاخ اندر شد : نیزهٔ بلند خود را در دست داشت که حلقه‌ای‌زرین گردنوك رویین آنرا گرفته بود وشراره‌های تند پیش پای او می‌افگند . پاریس را در زفافگاه خویش دید که سلاحهای باشکوه وسپر وزره خود را آماده می‌کرد وکمان بدست داشت . هلن‌در میان خدمتگاران خود نشسته بود واز کارهای هنرمندانهٔ ایشان سرپرستی می‌کرد .

تاهکتور پاریس را دید بدین‌گونه او را سرزنش کـردن گرفت : ای شاهزادهٔ تیره بخت ، اینك هنگام آن نیـست که مردم خشمگین تروا را دوچار کینهٔ خود کنی : جنگاوران ما که‌درپای دیوارهای بلند ماکارزار می‌کنندور گرداگرد شهرجان می‌سپارند . این‌آتش جنگ که‌گردایلیون را فراگرفته است توروشن‌کرده‌ای ، بهرکس ازماکه بینی از جنگ تن‌باز می‌زند ناسزا می‌گویی . بشتاب ازین باروها بیرون رو ودر انتظار آن مباش که اخگرهای دشمنان ، ترواارا ازمیان ببرد .

پاریس که بزیبایی خدایان بود باو پاسخ داد : هکتور ،

من سرزنش‌های ترا روا نمی‌دارم وبتو پاسخ خواهم داد : توجه خود را از من دریغ مدار . خشم و کینه‌نیست که مرا بدین کاخ کشیده است ، بلکه دردیست که من گرفتار آنم . در همین دم همسرم باخوش‌آیندترین سخنان مرا برمی‌انگیخت که باردیگر بجنگ روم ودل من نیز بدان گواهی میداد : پیروزی بیشتر ازین سوی بدان سو می‌رود . پس‌اینجا درنگ کن تامن این سلاحها را بپوشم یا اینکه برو ومن در پیت‌می‌آیم ودیری نخواهد گذشت که بتومی‌رسم .

هکتور هیچ پاسخ نداد ، واین سخنان نرم ازدهان هلن بیرون آمد : ای برادر ، این زن تیره‌بختی که باکردار گستاخانهٔ خود شمارا در بدبختی افگنده تنها شایستهٔ کین شماست ، کاش آن روزی که مادر مرا زاد گردبادی سرکش مارا ببالای کوهی‌یا دریای آشفته‌ای می‌برد ، پیش از اینکه این تبه‌کاریها را می‌دیدم خیزابه‌ای مرا دربر می‌گرفت ! اگر خدایان شوم‌ترین سرگذشتها را بهرهٔ من‌کرده بودند چرا دست کم بشاهزاده‌ای که‌پرخاشجوی‌ترازین باشد وازبدبینی وسرزنش‌مردان باك داشته‌باشد نپیوستم ! این مرد استواری ندارد ونمی‌پندارم که در آینده نیز استواری نشان دهد : ازین روی دیریا زود پاداش خود را خواهد گرفت . اما ، ای برادر ، لطفی کن واندرآی وبرین کرسی آرام بگیر ، زیرا کارهایی که برای مهرورزی بمن، منی‌که ننگ روی زمینم ، بگردن گرفته‌ای وبرای تبه‌کاری پاریس برخود هموار کرده‌ای ترا ازپا درآورده است . دریغا ! زئوس خواسته است ما دوچار

سرنوشتی‌غم‌انگیز باشیم ، رسوایی ماو نام هردو مابدورترین بازماندگان برسد .

هکتور بی‌باك پاسخ داد : هلن مرا بآرامش مخوان : دلجوئی مهرآمیز تو بیهوده خواهد بود . من درین آرزو می‌سوزم که بیاری مردم تروا که بابی صبری در انتظار بازگشت منند پر بگیرم . اما این شاهزاده را برانگیز تاوی خود را برانگیزد پیش از آنکه ازین چهاردیوار بیرون روم درپی من‌بیاید . من‌می‌روم در کاخ خویشتن‌نگاهی بغلامان‌خود ، بهمسر گرامیم وپسر جوانم بیفگنم . نمی‌دانم آیا آنها را توانم دید یا اینکه خدایان عزم دارند درین روز از ضربت مردم آخائی‌مرا از پای درآورند .

هکتور و آندروماك

چون این سخنان را بگفت دور شد . همان دم بکاخ خودرسید . اما آندروماك پاك ـ نژاد را درآنجا ندید : آندروماك بهمراهی پسرش ویکی از خدمتگارانش برفراز یکی از برجها بود وآنجا ناله میکرد واشك میریخت . هکتور در آستانهٔ در ایستاد وبزنان خانه‌اش گفت: درست پاسخ مرا بدهید ، آندروماك کجا رفته است ؟ آیا نزد یکی از خواهران یا زن برادران منست ؟ یا اینکه بعبادتگاه آتنه رفته است ، که‌درآنجا زنان‌تروا این الههٔ هراس‌ـ انگیز را آرام می‌کنند ؟

خدمتگار غیرتمند سرای گفت : ای هکتور ، چنانکه باید بتو پاسخ درست بدهم ، همسر تو بیرون نرفته است که نزد خواهران ناماور خود برود ،درعبادتگاه آتنه هم نیست که‌درآنجا

بانوان تروا این الهۀ هراس‌انگیز را آرام می‌کنند . وی تاخبر شکست یافتن مردم تروا وبخشم تاختن مردم آخائی را شنید ، بسوی بلندترین برج ایلیون رفت ، مانند زنی ره‌گم کرده خود را بسوی باروها پرتاب کرد : پسرش در بغل دایه درپی او بود .

هکتور شتابان از آنجا دور شد ، وچون راهی را که درپای ساختمانهای تروا پیموده بود از سر گرفت ، این شهربسیار بزرگ را درنوشت وبدروازه‌های سه رسید تا ببیابان رود . آنجا آندروماك بپیشباز وی دوید . وی مال بسیار مهریه داشت ، دختر ائتیون[1] جوانمرد بود که درتب در هیپوپلاسی[2] خرم زیست‌وبر مردم‌سیلیسی فرمانروایی کرد ، این همان شاه بود که دخترش بهمسری هکتور ارجمند درآمده بود . همراه دایه‌ای بود که پسر جوانشان را در بغل‌داشت‌ویگانه بازماندۀ مهربان ایشان ،درزیبایی چون اختری فروزان بود . بپیشباز این جنگجوی آمد . هکتور نامش را سکاماندریوس[3] گذاشته بود ،همۀمردم تروا او را آستیاناکس[4] می‌نامیدند ، زیرا که پدرش مدافع ایلیون بود . جنگاور بالبخندی پراز نوازش برو نگریست ونتوانست سخنی بگوید . آندروماك با چشمان‌پراز اشك پیش رفت ، دست‌شوی را گرفت و گفت :

ای شاهزاده‌ای که جان خودرا پاس نمی‌داری ، دلاوری تو هلاکت خواهد کرد : تودر بارۀ این پسر مهربان ودربارۀ من‌که

۱ ـ Eétion پادشاه تب Placos در میزی ۲ ـ Hypoplacie در دامنۀ کوه
۳ ـ Scamandrius ۴ ـ Astyanax

همسر تیره‌بخت توأم ودراندك زمانی زن بیوه‌ای خواهم بود دل نمی‌سوزانی ، زیرا که مردم آخائی همهٔ کوشش خود را بکار خواهند برد بزودی جان از تو بستانند . ای خدایان ! اگر باید تو مرا رها کنی ، بهتر آنست که من‌بگور روم : پس از مرگ تو دیگر جزین دلداری برای من نخواهد ماند وسهم من جز درد و سوك نخواهد بود . دیگر پدر ومادرم بامن نیستند . آخیلوس هراس‌انگیز هنگامی که تب‌راکه دیوارهای بلندداشت وآنهمه‌مردم درآن می‌زیستند ویران کرد جان ازوبستد وائتیون را کشت ، وپیکر را از میان برنداشت . چون این شاه را بزرگ می‌داشت ، پیکرش را باسلاحهای فروزانش از میان برد ، وگوری برای او برپا کرد که فرشتگان کوهسار ، دختران زئوس ، درختان نارون درگرداگرد آن نشاندند . من در کاخ خودمان هفت برادر داشتم وهمه دریك روز بکرانهٔ تاریك دریا فرود آمدند : آخیلوس که در دویدن چون خدایی بود ، هنگامی‌که ایشان از گله‌های آرام خود پاسبانی می‌کردند ، آنهارا کشت. مادرم ، که‌ملکهٔ هیپوپلاسی خرم بود وآن پیروزگربا تاراجی‌های ما باینجا آورده بود ، باجی دادودوباره آزاد شد ، اما بزودی آرتمیس سنگین دل در کاخ پدرم پیکر وی را با تیرهای خود درهم شکافت . ای هکتور ، تویادگار پدرم ومادرم وبرادران منی ، ازآنکه تو شوهر مهربانی هستی . پس دل برمن نرم کن ، واگر نمی‌خواهی زنت را بیوه وپسرت را بی‌پدر بکنی ، بامن در برابر این برج بمان . لشکریان را نزدیك درخت انجیر خودرونگاه‌دار ،این جاییست که از همه

جا آسان‌تر می‌توان از آن بدیوارهای ما بالا رفت : دلاورترین دشمنان ما ، دوبرادر آژاکس وایدومنهٔ ناماور ، وپسران آتره ودیومد شکست ناپذیر ، خواه براهنمایی پیش‌گوی چیره‌دستی وخواه بنیروی پرزور دلاوری خویشتن سه‌بار بآنجا آمده‌اند برمابتازند .

هکتور پاسخ داد : ای‌همسر گرامی ، من‌با پریشانی‌های تو همه‌گونه انبازم ، اما اگر چون مردی بزدل درکنار بمانم واز جنگ بپرهیزم نمی‌توانم در اندیشهٔ سرزنشهای مردم تروا وزنان بخشندهٔ تروا برخویشتن نلرزم ، مردانگی آیین دیگری دارد . بمن‌آموخته‌اند که همواره خطر را خرد بشمارم وبرای پاسبانی سرفرازی آشکار پدر وآن خویشتن‌در پیشاپیش مردم تروا کارزار کنم . بااین همه میدانم بیم آن میرود که ایلیون روزی‌باپریام ومردم این پادشاه که آن‌همه از نیزهٔ او ترسیده‌اند نابود شود ، و درآن بدبختی در بارهٔ‌سرنوشت مردم تروا وهکوب‌وپریام پادشاه وبرادرانم که باهمهٔ بسیاری ودلاوری بدست دشمنان ما در خاك خواهند خفت دریغی نه‌چندان دردناك خواهم داشت تا دربارهٔ سرنوشت تو که یکی از سران مردم آخائی که رویینهٔ فروزان دربر دارد ، ترا اشك ریزان‌با خود ببردو آزادی دلپذیررا از تو بگیرد : چون ترا بآرگوس ببرند ، یا بفرمان دیگری تاروپود را بهم خواهی پیوست ، یا آنکه با همهٔ دل نگرانی از چشمهٔ مسئیس[1] یاهیپره[2] آب برخواهی داشت واز سخت‌ترین دشواریها از

۱ ـ Messéis چشمه‌ای در تسالی ۲ ـ Hypérée چشمه‌ای درآرگوس .

پادرخواهی آمد . آنگاه یکی از مردم آخائی که سرشکهای ترا خواهد دید خواهد گفت : این همسر هکتورست ، آن جنگاوری که با کارهای نمایان خود هنگامی که گرداگرد ایلیون کارزار می‌کردند بر دلیرترین‌مردم تروا برتری‌داشت . سخن او چنین‌خواهد بود . تو حس خواهی کرد که دردت تازه می‌شود ودر دوری این شوهری که می‌توانست ترا از یوغ بردگی آزاد کند آه برخواهی آورد . اما پیش از آنکه من فریادهای ترا بشنوم و ترا ببینم که از کاخت بیرون کشیده‌اند ، امیدست‌که‌خاك روی هم‌انباشته خاکستر مرادربربگیرد .

پس ازآنکه چنین سخن گفت ، نزدیك پسرش شد ودست را بسوی او یازید . آن کودك ، از دیدن پدری که دوستش میداشت ، از ترس فروزندگی سلاحهای او و پرچم هراس انگیز وسهمگینی که می دید برفراز خود وی لرزانست ، باز پس دوید ، در آغوش دایه‌اش بنهان شد و هراسان فریادی برکشید . پدر ومادرش از هراسان‌شدن وی لب‌خند زدند . آن دلاور همان‌دم خود فروزان‌خود را برداشت و بزمین گذاشت ، بمهربانی پسرش را بوسید ، آهسته وی را در میان بازوهای خود تاب داد ، واین درخواست را از زئوس وخدایان‌دیگر کرد : ای‌زئوس‌و همهٔ شما، ای خدایان اولمپ ، چنان باد که پسرم چون من در میان مردم تروا ناماورباد ! همان‌نیرو وهمان‌دلاوری بهرهٔاو باد ! درایلیون فرمان‌ـ روایی کناد ! وروزی که او را ببینند از کارزار بازمی‌گردد وپیکر خون‌آلوذ دشمنی را که‌بدست خود کشته است با خویشتن می‌آورد

بگویند او از پدر دلاورترست : ودل مادرش از شنیدن این سخن شاد شود !

این بگفت و پسر را در آغوش مادر جا داد ، وی او رادر بغل مشك آگین خود بخوابانید وبالبخندی آمیخته به‌اشك بـرو نگریست . پهلوان را ازین منظره دل بدرد آمد . بـادست زن را نوازش کرد وگفت : ای همسر گرامی ، خویشتن را بدست ایـن درد جانکاه مسپار . هیچ آدمی‌زاده‌ای نمی‌تواند پیش از آن دمی که سرنوشت بهرهٔ من کرده است مرا بگور ببرد . چه دلاور وچه کم‌دل ، مردی نیست که چون بزاید پیرو این فرمان نباشد . امـا لطف کن و بسرای خود بازگرد ، کارهای پی‌درپی خویش را در بافندگی وریسندگی دنبال‌کن و درکارخدمتگاران‌خود سرپرستی کن . جنگ بخش مردانیست که در ایلیون زاده‌اند ، بویژه بخش من هم‌هست .

چون این سخنان را بپایان رساند پیشانی دلاورانهٔ خود را از خودی که موهای لرزان بر آن بود پوشاند . همسر نازنینش‌ازو دورشد ، بسوی خانه رفت ، درهر گام برمی‌گشت وسیلی از اشك می‌ریخت . چون بکاخ هکتور رسید در آنجا همهٔ خدمتگاران را دید که گردهم آمده‌اند و غم وسوك را در دل ایشان تازه کرد : با آنکه هکتور هنوز زنده بود در کاخ وی ایشان برومی‌گریستند ، دیگر بدان نمی‌نازیدندکه از کارزارباز گردد وبتواند از خشم مردم آخائی‌جان‌بدربرد .

بازگشت هکتور وپاریس بمیدان جنگ

درین‌هنگام پاریس دیگر در چهار دیـوار کاخش درنگ‌نمی‌کند . اماسلاحهای باشکوه خود را که رنگهای گوناگون دارند دربر می‌کند ، خـود را بمیان شهـر مـی‌انـدازد وبپاهای سبکرو خویش پشت‌گرمست. پاریس پسر پریام‌که جوشن پوشیده و مانند آفتاب سراپای درخشان بود ، از بالای بارو فرود آمد ودلش پراز شادی دلیرانه بود ، پاهای چابك وی او را بمیدان جنگ‌می‌برد . مانند تکاوری بود که زمانی دراز برآخرمانده وجو دوسر سفید خورده ، بند خود را می‌گسلد ، پابرزمین می‌کوبد وبیابان می‌رود ، بدان خوی گرفته است کـه در آب روان رود زیبایی شنا کند ، سرمی‌فرازد ، سررا بسوی آسمان بلند می‌کند ، یالش را روی شانه‌هایش تکان می‌دهد ، از دلربایی وزیبایی خـود شادمانست ، پاهای نرم رو وی دریك دم او رابیشه‌های گرامی وچراگاه‌های مادیانهایش می‌رساند .

درهمان‌دم که برادرش هکتور از جایگاهی که در آن با همسرش سخن گفته بود دور می‌شد باین پهلوان پیوست . پاریس لب بسخن گشاد وگفت : ای برادر ارجمند ، می‌ترسم بهمان زودی که می‌خواستی نرسیده باشم وتو در راه‌پیمایی تندخویش درنگ کرده باشی .

هکتور پاسخ داد : ای شاهزاده ، هیچ مرد دادگری در کارهای نبرد ترا بدنام‌نخواهد کرد ،تو باندازه دلاوری، اما یارای آن داری که دلاوری تو سستی پذیردوتن‌آسایی تو بدست تـو

نیست . چون گوش من تیرهای ناسزایی‌را که تو از مردم تروابخود روامی‌داری در می‌یابد دردسختی جان مرا فرا می‌گیرد ، از تاب آوردن در برابر آن همه درد که در راه نبرد تو می‌کشم درمی‌مانم . اما برویم : اگر باری زئوس رضا دهد پس از آنکه مردم باشکوه آخائی را از تروا دور کنیم در سرای خود در ساغر آزادمردان‌بیاد ساکنان جاویدان گنبدآسمان‌نوشخواری کنیم و گفتگوهای بی‌آزار خود را بپایان بریم .

سرود هفتم

خلاصهٔ سرود

فوبوس وآتنه باردیگر مردمترواوآخائی را بهم برانگیختند . مردم آخائی جرات نکردند باهکتور نبرد کنند . سرانجام نه‌تن از دلاوران آخائی داوطلب پیکار شدند . درمیانشان قرعه کشیدند وقرعه بنام آژاکس درآمد وبا هکتور جنگ تن‌بتن کرد، خدایان‌ایشان راباآشتی خواندند . پاریس‌راضی نشد هلن را بمردم آخائی پس‌بدهد وناچار هردو لشکر آماده شدند جنگ را دنبال‌کنند. اما دربن‌میان متارکه‌ای اعلان شد وقرارگذاشتند مهلتی‌بیک‌دیگر بدهند که کشتگان را از میدان جنگ بردارند ومردم آخائی دیواری بسازند .

سرود هفتم

پیشنهاد هکتور

هکتور خودرا ازدروازه‌بیرون انداخت‌وبرادرش پاریس همراه او بود ، هردو درین آرزو می‌سوختند که جنگ‌کنند ودلاوری خود را بنمایند . ورود این دو جنگاور بدان‌گونه خواهش مردم ترووارا برآوردکه خدایی ، پس از آنکه کشتی بانان مدت زمانی کوشش خود را بهدر داده‌اند تا دریا را باپاروهای بهم پیوستهٔ خود بشکافند ، ودست وپایشان از رنج‌کوفته‌شده‌است، بدرخواست‌ایشان بادسازگاری روانه‌می‌کند.

آنگاه ایشان نیزسرفراز شدند : یکی از ایشان منستیوس[1] پسر آرئیتوئوس[2] شاه را ، که در آن[3] ازفیلومدوز[4] والاجاه وآرئیتوئوس زاده بود وگرزی در دست داشت سرنگون کرد . هکتور نیزه برائینوئه[5] زدکه خود رویین استوار برسر داشت‌وجان ازوبستد . گلوکوس پسر هیپولوك و سرکردهٔ مردم لیسی درین هنگامهٔ خونین بانیزه شانهٔ ایفینوئوس[6] را که‌باگردونهٔ گردان خود

۱- Ménesthius ۲- Aréithoüs ۳- Arne یا Arné از شهرهای بئوسی ۴- Philoméduse مادر منستیوس ۵- Einoée ازدلاوران آخائی ۶- Iphinoüs پسر Dexios از دلاوران‌آخائی.

پیش می‌آمد شکافت ، وی‌از گردونه‌افتاد ودم‌واپسین رادرکشید .

آتنه این جنگ‌جویان را دید که کارزار را از سر گرفته ومردم آخائی را کشتار می‌کنند ، باپروازی بی‌آرام از فرازگاه اولمپ بسوی دیوارهای متبرك ایلیون فرودآمد ، هماندم فوبوس که از فرازپرگام نگاهی‌ژرف بردشت‌می‌افگندوآرزومند فیروزی مردم تروا بود بدیدار الهه پرگشود . درپای درخت الاش بلندی دردشت ایستادند ، پسر خداوندگار خدایان ، فوبوس ، لب بسخن گشود :

ای دختر زئوس بزرگ ، چرا با این همه خشم از اولمپ خودرابزیرافگنده‌ای ؟ این آتش پرخاش‌که ترا فرا گرفته است از چیست ؟ آیا آمده‌ای ترازوی ناپایدار فیروزمندی را بسود مردم آخائی مایل‌کنی ؟ زیرا که تو هیچ دلسوزی دربارهٔ مـرگ مردم تروا نداری . اما اگر سخن مرا باور کنی ، واین بهترین کار خواهد بود ، امروز ماخشم جنگ‌جویان را فرومی‌نشانیم ، چون ، ای‌الهه ، که این همه از سرنگون کردن این شهر خرم می‌شوید ، این دوگروه پس ازین دوباره سلاح برمی‌دارند و تاآنکه تروا را یکسره نابود کنند کارزار می کنند .

آتنه پاسخ داد : ای کسی که تیرت خطا نمی‌کند ، من این را می‌پذیرم ، وهمین اندیشه مرا از اولمپ درمیان مردم ترواومردم آخائی فرود آورده است . اما چگونه می‌توانی این همه خشم دو لشکررا فرونشانی ؟

فوبوس گفت : دلاوری غرور آمیز هکتور را برانگیزیم :

باید یك تن از مردم آخائی را برانگیزد که درین میدان جنگ هراس‌انگیز بااو برابری کند ، وباید که مردم آخائی بستوه آیند وبا گستاخی بسیار یکی از جنگاوران خود را دل دهند که با این سالار هراس‌انگیز نبرد کند .

این بگفت و آن الهه بدین خشنود شد . هلنوس پیش‌گوی ، پسر گرامی پریام ، چون از عزمی که فوبوس و پالاس هم اکنون باهم کرده بودند آگاه شد ، نزدیك هکتور رفت و باو گفت :

ای هکتور ، که در درنگ‌کاری بازئوس برابری ، می‌خواهی رأی مرا که رایی برادرانه است بپذیری ؟ لشکریان تروا وآخائی را آماده کن که دست از جنگ بکشند ، تنها تو یارای آنرا داری دلیرترین دشمنان ما رابرانگیزی تادرین میدان هراس‌انگیز باتو برابری کنند . سرنوشت ترا دوچار آن نخواهد کرد که درین روز جان بسپاری ، من بانگ خدایان را باور می‌کنم .

تا این سخنان را بپایان رساند ، هکتور با دلی شاد درمیان دو لشکر پیش‌رفت و باچوب نیزه‌اش که میان آنرا گرفته بود ، لشکریان تروا را راند و همهٔ ایشان همان‌دم ایستادند . آگاممنون مردم ارجمند آخائی را بازگرداند ، درین هنگام فوبوس وآتنه بسیمای دوکرکس بردرخت آلاش باشکوه زئوس نشستند و بخشنودی برین منظرهٔ نوین نگریستند . لشکریان پوشیده از خود وسپر ودارای نیزه های دل شکاف خاموش صفها را بهم فشردند : هم‌چنانکه باد باختر چون ببرخاستن آغاز می‌کند تاریکی سهمگین برفراز دریای پهناوری می‌گسترد وبوزش آن خیزابه‌ها تیره گون

می‌شوند . هکتور در میان دو لشکر این سخنان را بایشان گفت :

ای مردم تروا ، وشما ای مردم بی‌باك آخائی ، آنچه راکه دلاوری بمن فرمان می‌دهد بشما می‌گویم . زئوس‌که در آسمانها نشسته است نخواست که یگانگی ما پایدار بماند ، برای دو گروه بدبختی های فراوانی آماده می‌کند که بپایان نخواهد رسید مگر آنکه ایلیون را بابرجهایش فرمانبردار خود کنید ، یا اینکه خود نزدیك کشتی هایتان که برخیزابه‌هافیروز شده‌اند شکست‌بخورید . دلیرترین جنگ‌جویان آخائی در میان شما هستند . اگر کسی این شوررا درخود می‌بیند که بامن نبرد کند برای اینکه‌تنها با هکتور بی‌باك برابری کند از صف بیرون آید . شرط این‌کارزار بدین‌گونه است . اگر هماورد من با پیکان شکست ناپذیر نیزه‌اش مرا از پا درآرد ، باید که سلاح مرا بگیرد و بسوی کشتیهای خود ببرد ، اما باید که پیکر مرا نزددوستانم بازگرداند ، تاآنکه‌مردم وهمسرانشان تن بی‌جان مراپس از مرگ گرامی دارند و براخگر نهند . اگر من بر هماورد خویش پیروز شدم واگر فوبوس این سرفرازی را بهرهٔ من کرد ، من سلاح آن شکست خورده را برمی‌گیرم و آنها را باندرون دیوارهای ایلیون می‌برم و درعبادتگاه این خدای هراس انگیز می‌آویزم ، اماپیکر او را بسوی کشتی‌ها باز می‌فرستم تا مردم آخائی او را بخاك بسپارند و بارگاهی در کرانهٔ پهناور هلسپون[1] برپا کنند ، تا در میان‌نژادهای آینده ، آنگاه که باپارو ـ های بسیار خیزابه‌های بسیار تیره‌گون این دریا را می‌شکافند ،

---

۱ ــ Hellespont نام باستانی داردانل

بگویند : این گور باستانی جنگاوریست که‌هنر خود را نمود و هکتور ناماور وی رابخاك افگند . بدین‌گونه سخن خواهند گفت وسرافرازی من جاودانی خواهد بود .

مردم آخائی ازین هماورد خواستن یکسره خاموش ماندند : سرخ‌روی می‌شدند که از نبرد روبرگردانند ومی‌ترسیدند که آنرا بپذیرند . سرانجام منلاس برخاست وآههای فراوان کشید وایشان را سرزنش بسیار کرد : چه ناامیدی ! ای دلاوران دروغین که شمایید ! ای زنانی که ازین پس شایستهٔ نام مردم آخائی نیستید ! اگر درین دم هیچ‌کس‌از شمارا یارای آن نباشد که باهکتوربرابری کند ، چه ننگ ورسوایی مارا فرا خواهد گرفت ؟ اما بهتر اینست که همه با خاك یکسان شوید ، زیرا که بدین‌گونه از ترس بخود نمی‌جنبید واز سرفرازی روی می‌گردانید ! من خود اینك در برابر این هماورد سلاح برمی‌دارم . در آن بالای سرما پیروزی بدست خدایانست .

این بگفت و هماندم جوشن زیبای خود را دربر کرد . آنگاه ، ای منلاس ، ترا می‌دیدند که در زیر بازوی هکتور که دلاورتر ازتو بود جان بسپاری ، اگر همهٔ شاهان بسوی تو نشتافته بودند تاترا باز دارند واگر آگاممنون بزرگ خود دستت‌را نمی‌ـ گرفت واین سخنان را بتونمی گفت . تو درپی شوری نابخردانه می‌روی ، ای منلاس نازپروردهٔ زئوس ، یارای آن داشته باش که سرکشی نکنی ، هرچند که ترا دل بدرد آید بامیدی بیهوده برای سرفرازی بجنگ این هکتور که‌پشت همهٔ جنگاوران‌دیگر را بلرزه

می‌آورد وزورش بسیار برتو فزونی دارد مرو . حتی آخیلوس که در دلاوری برتو برتری دارد در میدان سرفرازی چون بـاو بـرسد پشتش میلرزد . پس اینجا بمان ، بسوی دوستان خود بازگرد ، مردم آخائی هماورد دیگری را بر پسر پریام بر خواهند انگیخت . بهر اندازه هم که بی‌باك باشد وبهر اندازه تشنهٔ کشتار باشد ، من شك ندارم که اگر ازین کارزار جان بدر برد از لذت آسایش کام خود را شیرین کند .

منلاس ازین اندرزهای خردمندانهٔ پهلوان از دودلی بیرون آمد ، فرمان وی را بردویاران او که بسیار شادشدند شتافتند تـا سلاح را از تن وی بدر آورند . آنگاه شاه پیلوس[۱] درمیان ایشان برخاست و فریادکرد : ای خدایان جاودانی ! این چه سوکیست که مردم آخائی گرفتار آن شده‌اند ! پله[۲] پیرمرد ، این جنگاور نامی که درمیان مردم فتی[۳] درارجمندی وخردمندی وزبان‌آوری ناماور بود وپیش ازین درکاخ خود آنهمه دلخوش بود از من پرسش کند ونام و نژاد همهٔ پهلوانان ما را بپرسد چسان نخواهد نالید ! آه اگر بداند که درین روز همه از دیدار هکتور بخود می‌لرزند ، چندبار بازوهای رنج دیدهٔ خود را بسوی خدایان خواهد افراشت وازیشان درخواست خواهد کرد که بار زندگی رااز دوشش بردارند و وی را بجایگاه هادس[۴] بفرستند ! ای زئوس بزرگ ، ای آتنه ، ای فوبوس ،

۱ ـ Pylos شهری در Triphylie ۲ ـ Pélée پسر Éaque وشوهر Thétis وپدر آخیلوس ۳ ـ Phthie ناحیه‌ای از یونان که سرزمین آخیلوس بود وبمردم آن Myrmidon می‌گفتند ۴ـ خدای دوزخ ومراد ازجایگاه او دوزخست.

چرا دیگر من آن جوانی را ندارم که پیش ازین داشتم ، هنگامی که مردم پیلوس و جنگاوران ناماور آرکادی[1] که در پای دیوارهای فه[2] گرد آمده بودند ، در جایی که ژاردان[3] آنرا سیراب می‌کند وسلادون[4] آبهای تندرو خود را در آنجا می‌لغزاند کارزار کردند . در آنجا اروتالیون[5] چون خدایی ، در پیشاپیش لشکریان خود ما را خرد می‌شمرد ، سلاح آرئیتوئوس[6] را بدست داشت ، همان آرئیتوئوس بزرگ ، که همه چه مرد و چه‌زن وی را ازگرزش می‌شناختند ، زیرا که جنگ کردن با کمان وزوبین را کاری خرد می‌دانست اما لشکریان را با این گرز آهنین درهم می‌شکست . لیکورگ[7] بحیله‌گری ونه بزورمندی ، در راه تنگی که این سلاح هیچ یاری ازو نکرد این پهلوان را کشت . بروپیش‌دستی کرد ، نیزه‌اش را در پیکر وی فرو برد ، وچون او را سرنگون کرد گرزش را که‌دهش آرس‌خدای بود ازو گرفت . ازآن‌گاه لیکورگ همواره آنرا در میدان جنگ باخود داشت . اما چون بار پیری را در کاخ خود بردوش خویشتن دید ، خواست که اروتالیون ، میرآخر وفادارش ، بااین سلاح هراس‌انگیز در کارزار جانشین وی شود . این پهلوان روزی که همهٔ سران ما را بجنگ می‌برد ، آنرا باخود داشت . همه لرزان وهراسان بودند و هیچ‌یك ازیشان یارای آن نداشت که با او روبرو شود . اما تنها ، من که از همه جوان‌تر

۱- Arcadie سرزمینی از یونان ۲- Phée یا Pheia یا Phéra یکی از شهر های الید ۳- Jardan یکی از رودهای الید ۴- Céladon یکی از رودهای الید ۵- Ereuthalion از دلاوران آرکادی ۶- Aréïthoüs ۷- Lycurgue پادشاه آرکادی .

بودم ، این گستاخی را در خود دیدم که برین هماورد بتازم . با او نبرد کردم ، آتنه مرا پیروز کرد ، این غول هراس‌انگیز را در پای خود افگندم : پیکرش که روی شن افتاد جای درازی را گرفت . کاش جوان می‌شدم وکاش امروز هم همان‌نیرو را می‌داشتم ! آنگاه هم‌اکنون هکتور بی‌صبر با دشمن خود دست‌بگریبان می‌بود : وشما ای دلاورترین مردم آخائی ، حتی آمادهٔ آن هم‌نیستید که شادمانه بشتابید و با او روبرو شوید !

سرزنشهای پیرمرد بدین‌گونه بود . هماندم نه‌مرد جنگی نمایان شدند ، همگی از جابرخاستند . آگاممنون شاه مردم نخست برخاست ، دیومد هراس‌انگیز داوخواه شد . پس ازیشان برادران آژاکس که سراپا دلیری ودلاوری بودند نمایان شدند ، ایدومنه ومیرآخرش مریون[1] که همانند خدای جنگ بود ، اوریپیل[2] پسر نامآور اومون[3] ، توئاس[4] پسر آندرمون[5] واولیس فرزانه : همه می‌خواستند باهکتور نبردکنند . شاه پیلوس بایشان گفت : برای برگزیدن کسی که می‌خواهد درین گود اندرآید پشك بیندازیم : هر که را برگزینیم مردم آخائی شاد خواهند شد وخود نیز شاد خواهد بود که ازین کارزار جان بدر برد .

این بگفت . هر یك پشکی برداشتند وآنرا درخود آگاممنون انداختند . در همین‌هنگام لشکریان دست برافراشتند وچشمان را برگنبد پهناور آسمان دوختند وگفتند : ای خداوندگار خدایان ،

---

۱ ــ Mérion
۲ ــ Eurypyle پسر اومون از سران مردم تسالی
۳ ــ Evemon پسر Mole از سران مردم اقریطس
۴ ــ Thoas از سران مردم اتولی
۵ ــ Andrémon

کاش سرنوشت ، آژاکس یا پسر تیده ، یا شاه میسن مرد خیز را برمی گزید .

نستور خود را تکان داد و دیدند از آن پشکی بیرون آمد که همه باشوری بسیار در آرزوی آن بودند : پشك آژاکس بود . پیکی از راست آغاز کرد وآنرا نزد هر نه تن جنگجوی برد و هیچ‌کس آنرا نشناخت تا اینکه از نزد این بنزد آن رفت ونزدیك سالار ناماور رسید ووی پس از آنکه آنرا نشان کرده بود در خود جای داده بود : این سالار دست بسوی پیك گسترد و وی پیش رفت وپشك‌را باوداد . آژاکس نشانهٔ خویش را دید ، آنرا شناخت وباشادی بسیار آنرا پیش پای خود انداخت وفریاد کرد :

ای دوستان ، ایــن پشك از آن منست ، ودلم از آن سرفرازست زیرا بخود می‌بالم که هکتور پاك نژاد را شکست دهم . درین‌میان که‌می‌روم سلاح بپوشم ، شما دربارهٔ من بدرگاه پسر کرونوس نیاز آورید ، اما باید این کار را پنهانی بکنید ، تا مردم تروا نشنوند یا بهتر آنست که از آسمان ببانگ بلنددرخواست کنید ، ما از کسی باك نداریم ، جنگاوری نیست که نیروی آن را داشته باشد مرا ببازگشت‌ناگزیر کندومرابلرزاند . من درسالامین[1] بجهان آمده وپرورده شده‌ام وگمان ندارم در کارزار تا این اندازه تازه‌کار باشم .

این بگفت و از زئوس یاری خواستند . هرکسی چشمان خود را بسوی آسمان بلندکرد واین دعا راخواند : ای زئوس ، ای

۱ ــ Salamine جزیرهٔ معروف خلیج سارونیك Saronique

تویی که در فرازایدا فرمانروایی ، ای خدای بزرگ وهراس‌انگیز ، فیروزی را بهرهٔ پسر تلامون[1] کن ، تاازین نبرد باسرفرازی جاودانی بیرون آید ، یا اینکه اگر تو هکتور را گرامی می‌داری وپشتیبان اویی ، باین دو پهلوان دلیری وسرافرازیی یکسان ببخش .

جنگ تن بتن هکتور وآژاکس

دعایشان بدین‌گونه‌بود. درین‌هنگام‌آژاکس همهٔ سلیح خود را پوشید ، در نبردگاه پیش روبینهٔ فروزان را دربرکرد . پس از آنکه آمد ومانند آرس هراس‌انگیز ، هنگامی‌که می‌رود بجنگ‌جویانی که زئوس دستخوش خشم ودوگانگی خانمان برافکن کرده است بپیوندد آژاکس ، آن‌پشتیبان پایدار مردم آخائی بدین‌گونه پیش رفت : بوضعی بی‌رحمانه وهراس‌انگیز لب‌خند زد ، باگامهای بلند راه می‌پیمود ونیزهٔ بلندش راتاب می‌داد . ازدیدن وی مردم آخائی شاد شدند ، درهمان‌دم لرزه‌ای سخت هریك ا زدشمنان را فرا ـ گرفت وحتی دل بزرگ هکتور درسینه‌اش می‌تپید : اما دیگر وی را مجال آن نبود که بترسد وباز گردد ، زیرا که خود این‌هماورد را بجنگ فراخوانده بود . ازهمان‌دم پسر تلامون‌از نزدیك خود را برو می‌فشرد ، سپری بسیار بزرگ‌که مانند برجی بود باخودداشت . تیکیوس[2] که در هیله[3] می‌زیست وهیچ جوشنگری درین هنر با او برابر نبود ، این سپر را برای او ساخت وهنر خود را در آن نمود . آنرا از بازماندهٔ پیکر هفت‌گاو زورمند ساخت و روی آنرا از

۱ ـ Télamon پسر Eaque وپدر آژاکس

۲ ـ Tychius از هنرمندان بئرسی

۳ ـ Hylé شهری در بئوسی .

تیغه‌ای ستبر از روی پوشاند . آژاکس که این سپر را نزدیك سینه خود نگاه‌می‌داشت ، نزدیك هکتور ایستاد و وی‌رابیم دادوگفت :

ای هکتور ، اینك در نبرد بامن خواهی دانست چه جنگجویانی در میان مردم آخائی هستند ، گذشته از آخیلوس که صفهای دشمنان را درهم می‌شکند ودل شیر دارد . هر چند که برزادهٔ آتره ، شاه مردم ما ، خشم آورده ونزدیك کشتی‌های خود خسبیده باشد ، جنگاورانی داریم که شمارشان هم بسیارست ، وسزاوار آنند که باتو برابرشوند . اما بیش ازین درنگ مکن و بتاختن آغاز کن .

هکتور بی‌باك پاسخ داد :ای‌آژاکس ناماور ، پسر تلامون وسالار جنگ آوران ، ازپی آن مباش که دلاوری مرا بیازمایی ، گویی تو باکودکی ناتوان یا بازنی سخن می‌گویی که از کارهای نبرد هیچ‌آگاه نیست . من دربیم وکشتار پرورده شده‌ام ، درراست وچپ سپری سوزنده دارم واز کارزار فرسوده نمی‌شوم . اگر بایست پیاده نبرد کنم ببانگ آرس جان‌فرسای راه می‌پیمایم ونیز برفراز گردونه‌ام می‌جهم وبامادیانهای سرکش خود برای تاختن‌پر- می‌گشایم . هرچه توهراس‌انگیزباشی ، ضربه‌های من‌پنهان نخواهد ماند ، اما اگر بتوانم بتو برسم آشکار تر زخم میزنم .

این بگفت وزوبین خود را تاب داد وآنرا بسوی آژاکس انداخت و برتیغهٔ رویینی زد که‌سپر بسیار بزرگ‌را که بازماندهٔ هفت گاونر بود می‌پوشاند : زوبین دل شکاف راهی باز کرد ، شش پوست را درهم شکافت ، تنها پوست آخر راه را بر آن بست .

آژاکس بزرگ نیز بنوبت خویش نیزهٔ خودرا رها کرد وبرسپر پریام زد . نیزهٔ تندرو از میان سپر فروزان بجوشن گرانبها رسید ونیم‌تنه را ازهم درید وپهلو را بخطر انداخت ، اما آن جنگ‌جوی خم شد واز مرگ ناگزیر رهایی یافت . آنگاه باهم نیزه‌های خود را بیرون کشیدند وباشوری تازه‌تر مانند شیرانِ درنده یا گرازهای سرکش بروی یك دیگر افتادند . هکتور نیزهٔ خود را دراز کرد وبرسپر دشمن خود فشار آورد : اما بی‌آنکه آنرا بشکند نوك نیزه‌خم شد . آژاکس جستی زد ودر سپر هکتور ازین سوی بدان سوی رخنه افگند ، این سالار را که باخشم خود را بروی او میانداخت وادار کرد بلغزد ، بگلوگاه وی زخمی زد ، خونی سیاه از آن بیرون جست . بااین همه هکتور دلاور از میدان کارزار بدر نرفت ، چند گام بپس برداشت ، سنگی سیاه ناتراشیده ودرشت که در میدان بود بدست گرفت وآنرا بمیان سپر گشاده واستوار آژاکس زد ، تیغهٔ رویین آن سراسر با بانگی هراس‌انگیز طنین افگند . اما پسر تلامون سنگی برداشت که‌بازگران‌تر بود ، وچندبار آنرا درآسمان گرداند وبا بازویی‌زورآورآنرا انداخت . این‌سنگ که‌مانند سنگ آسیاب درشتی بود ، سپر هکتور را درهم شکست وبزانوهای او خورد ، هکتور به‌پشت برروی خاك افتاد وخود را بسپر درهم شکسته‌اش پیوست ، اما فوبوس درهمان دم‌اورا اززمین برداشت .

ایدئوس[1] و تالتیبیوس[2] دوپیك از فرستادگان زئوس وآدمیان بودند واگر این دو که یکی از سوی مردم تروا ودیگری

۱ ــ Idéus پیك مردم تروا ۲ ــ Talthybius پیك آگاممنون

از سوی مردم آخائی آمده بودند با احتیاط بسیار پیش نمی‌آمدند آن‌دو جنگاور تیغ بدست ، میرفتند تا از نزدیك بریکدیگر بتازند وزخم‌های هراس‌انگیز بیکدیگر بزنند.

دو پیك چوبدستی خود را درمیان آن‌دو جنگجوی نگاه داشتند ، وایدئوس فرزانه چنین سخن گفت : ای فرزندان گرامی ، ازسرسختی در نبرددست بردارید ، زیرا که زئوس ، که در بالای ابرها فرمانروایی می‌کند شماهردو را دوست دارد ، شما هر دو بسیار دلاورید ، وما همه برآن آگاهیم . هم‌اکنون شب فرارسیده است وسزاوارست فرمان وی را ببرید .

آژاکس پاسخ داد : ای ایدئوس ، تو باید پسر پریام را واداری که پیشنهاد بازگشت کند ، وی دلیرترین سالاران ما را بجنگ برانگیخته است : باید نخست وی‌تن‌دردهد ومن نیز بپیروی ازو باز می‌گردم .

آنگاه هکتوربزرگ لب‌بسخن گشود وگفت: ای آژاکس، چون خدایان ، حزم را بادلاوری تویك نسبت افزوده‌اند ، زیرا که در دلاوری ناماورترین مردم آخائی هستی ، اینك در نبرد لجاج نکنیم : می‌توانیم روز دیگری آنرا ازسربگیریم تاآنکه سرنوشت مارا از یکدیگر جداکند ویکی را بردیگری سرفراز گرداند : هم‌ــ اکنون شب فرا رسیده است وسزاوارست که فرمان او را ببریم . نزدیك کشتی‌ها برو وازدیدار خویشتن مردم آخائی ، بویژه‌یاران ودوستان خویش راشادکن ، درهمین‌هنگام من بشهر پریام پادشاه می‌روم تا امیدهای مردان وزنان تروا را که پرده‌های دراز برخود

پیچیده‌اند ودر پیشگاه خدایان برای من دعا می‌کنند زنده کنم . اما پیش از آنکه ازهم جدا شویم گروگانی که نشانهٔ بزرگداشت ما نسبت بهم باشد بیکدیگر بدهیم تاآنکه مردم ترواومردم آخائی بتوانند بگویند :ایشان باهمهٔ خشمی‌که ازدوگانگی سایه می‌گرفت نبرد کردند ، اما بدوستی ازیکدیگر جدا شدند .

چون این سخنان را بپایان رسانید شمشیر فروزان خود را بانیام آن وکمرشمشیر گران‌بهایی بپسر تلامون داد : آژاکس کمر شمشیر خود را باو داد که رنگ ارغوانی فروزان داشت وازهم جدا شدند . یکی رفت بلشکریان آخائی پیوست : دیگری بسوی گروه مردم تروا رفت وآنان چون او را دیدند که باهمهٔ نیرو وتن‌درستی بازگشته واز دست‌شکست ناپذیر آژاکس‌جان بدر برده است بسیار شادمان شدند واو را بسوی شهر بردند وآنچه رابچشم دیده بودند بدشواری باور کردند .

گفتگوها

از سوی دیگر مردم خشنود آخائی آژاکس را که از پیروزی خود سرافراز بود ، بسوی آگاممنون بزرگ بردند . چون بزیر پرده‌سرای رسیدند شاه گاونر پنج ساله‌ای را برای زئوس قربانی کرد ، پوستش را کندند وبزبردستی تکه‌تکه کردند وبسیخ کشیدند وچون بدقت برروی شراره‌ها گذاشتند ، آنرا از روی آتش برداشتند . وچون سوررا آماده کردند همه بشادی در نوشخواری انبازشدند . آگاممنون ، سرور آن همه شاهان ، گواراترین تکه را که پشت‌پهن آن قربانی بود پیش‌پسر تلامون

گذاشت .

چون نیازمندی های سرشت‌آدمی را برآوردند ، نستور ، پیرمردی که مردم آخائی آن‌همه فرزانگی وی را آزموده بودند رأی خردمندانه‌ای زد. وی گفت: ای‌بازماندگان آتره ، وشما همهٔ سران سپاه ، بسیاری از لشکریان دلاور مادرین روزجان سپردند ، آرس بی‌رحم خون مردم آخائی را ریخت ، کرانه‌هایی را که سکاماندر آرایش آنست از آن تیره‌گون کرد وروان‌ایشان بدوزخ فرورفت . پس‌ای شاه ، فرمان ده که فردا در نخستین پرتو روز ما دست از کارزار بکشیم وگردهم آییم ، وگاوها واستران بارکش کشتگان را اینجاآورند . سپس آنها را اندکی‌دور از کشتیهای خود بسوزانیم تاچون بزادگاه خود بازمی‌گردیم هریك از مابتواند استخوانهای آنهارابرای‌فرزندانش ببرد ، ودرین‌میدان درگرداگرد آن اخگر ، برای آنهاگور همگانی برپا کنیم . نزدیك این گور بشتاب دیواری دراز وبرجهای بلند بسازیم که پناه‌گاهی برای کشتیهای ما باشد ومارا نیز پناه دهد ، درهای استوار بسازیم که گردونه‌ها بآزادی از آن بگذرند ودر بیرون دیوار خندقی ژرف بکنیم که‌گرداگرد آنرا فراگیرد واگرباری مردم گستاخ تروا در اندیشهٔ آن برآیند که بکرانه‌ها بیایندوبا نیروی‌خود مارا بستوه آورند ، راه را براسبان وجنگجویان دشمن ببندد . این بگفت و همهٔ شاهان این رأی را پذیرفتند .

در همین‌هنگام دربالای باروی بلند ایلیون بردر کاخ

پریام انجمنی از مردمی هراسان و پرهیاهو گرد آمده بود. آتنور[1] که سراپا بزرگواری و فرزانگی بود بانگ برافراشت و این سخنان را گفت: ای مردم تروا، ای مردم داردانی[2] و شما ای همدستان، گوش هوش فرا دهید: هرچه دلم گواهی دهد ببانگ بلند با شما خواهم گفت. بیدرنگ هلن را با مالهای او ببازماندگان آتره باز دهیم، تا آنها را بزادگاه خود ببرند زیرا اگر جنگ کنیم مقدس‌ترین سوگندها را شکسته‌ایم. و اگر سرانجام بدین رایی که بشما پیشنهاد میکنم نرویم برای شما جز آینده‌ای شوم چیزی نمی بینم.

پیرمرد پس از گفتن این سخنان نشست، و پاریس زیباروی، شوهر هلن مهربان، برپای خاست و باشوری این سخنان را بگفت: ای آتنور، آنچه تو اکنون گفتی دل مرا سخت بدرد آورد، تو میتوانستی رایی بهتر ازین بدهی. اگر تو راستی اندیشهٔ خود را بزبان آورده‌ای، پیداست که خدایان خردترا سست کرده‌اند. من مردم دلاور تروا را از احساس خویشتن آگاه خواهم کرد آشکارا می‌گویم که هرگز تن بدین در نخواهم داد که از همسرم جدا مانم. اما من آماده‌ام مالهایی را که از آخائی درپی او بکاخ ما آورده‌اند، بدهم و حتی دارایی خویش را هم برآن بیفزایم.

آنگاه بجای خود بازگشت و پریام، زادهٔ داردانی، آدمی زاده‌ای که مانند خدایان بود، درمیان انجمن برخاست و این سخنان را گفت: ای مردم تروا، ای مردم داردانی، ای همدستان، سخن

۱ ـ Antenor از سران مردم تروا که با یونانیان بیش از دیگران سازگار بوده است

۲ ـ Dardanie شهری در تروآد.

مرا بشنوید ، آنچه دلم مرا بدان وامی دارد بشما خواهم گفت . هر یك در جای خویشتن چاشت بخورید ویك دیگررا درست پاس دارید وهوشیار باشید . باید که فردا ، سپیده‌دمان ، ایدئوس بسوی کشتیها برود وپیشنهادهای پاریس را ببازماندگان آتره بگوید زیرا که این کارزار را ما برای او می‌کنیم . نیز باید بپرسد که آیا تن‌درنمی‌دهند که هیاهوی دلازار جنگ را فرو نشانند ، تااینکه ما برای کشتگان اخگری برفروزیم ، سپس دوباره سلاح برخواهیم داشت تا آنکه سرنوشت بکشمکش ما پایان دهد ویکی از دو گروه را پیروز گرداند .

این بگفت . همه بسخن وی گوش فرا دادند وبفرمان او رفتند . هرکسی‌درجای خویشتن‌چاشت خورد . سپیده‌دمان‌ایدئوس بسوی کرانه رفت وسرکردگان همراه آرس رادید که بانجمنی نزدیك کشتی‌آگاممنون گردآمده‌اند . پیك درمیان ایشان ایستاده بودو با بانگی طنین‌افکن می‌گفت : ای بازماندگان آتره ، وشما ای امیران دلاور ، پریام وسران ناماور دیگر ایلیون بمن فرمان داده‌اند پیشنهادپاریس برانگیزندهٔ این‌جنگ را بشمابگویم : شاید از آن خرسند شوید ! همهٔ دارایی‌هائی را که با کشتیهای خود از تروا آورده است (کاش پیش از آن روزگار دور از کرانه ها جان‌می‌سپردا) بشما خواهد داد و بلکه دارایی خود را با آن توأم خواهد کرد . اما از پس‌دادن همسر منلاس پاك‌نژاد سربازمی‌زند ، هرچند که مردم تروا اورا بدین‌کار برانگیخته‌اند ونیز باید از شما بپرسم که آیا رضا می‌دهید که‌هیاهوی دلازار جنگ را فرونشانید ،

تاکشتگان را در گور کنند ، سپس ما باز باسلاح بمیدان خواهیم شد ، تا آنکه سرنوشت کشمکش مارا پایان دهد و یکی از دوگروه را پیروز گرداند .

بشنیدن این سخنان همهٔ مردم انجمن یکسره خاموش ماندند . سرانجام دیومد دلیر لب بسخن گشود . گفت : امیدست که هیچیك از شما خزانه‌های پاریس وهلن را نگیرد . حتی دردیدهٔ ساده‌ترین کسان آشکارست که نیروی مردم تروا بپایان رسیده است .

همهٔ سران بستایش بانگ برآوردند وکف زدند و سخنان دیومد جنگاور را ستودند . آنگاه آگاممنون شاه‌روبایدئوس پیك کردوگفت : پاسخ مردم‌آخائی را اززبانشان شنیدی :ورای ایشان نیز بااحساس من یکسانست . اما من ایشان را بازنمی‌دارم که کشتگان را بگور کنند ، این سرفرازی را از کسانی که بسرزمین مردگان رفته‌اند ودیگر پرتوروز را نمی‌بینندددریغ نکنیم ، بشتابیم واخگری را که باید روانشان را آرام بخشد برفروزیم . ای شوی هرا ، ای زئوس که در آسمانها می‌غری ، گواه سوگند ما باش .

در همان دم چوب‌دستی خودرا بسوی آسمان افراشت . ایدئوس بسوی دیوارهای متبرك ایلیون بازگشت . سران تروا وهمدستانشان که در انجمن نشسته بودند در انتظار آن بودند که پیك نمودار شود . سرانجام پیك آمد ودرمیانشان ایستاد وپاسخ مردم آخائی را گفت . همان‌دم مردم تروا نیز آماده شدندکه برخی کشتگان را بیرون بکشندوبرخی جنگلها را بکاوند . مردم آخائی نیز از آن سوی ، ازکشتی‌های‌خود دورشدندوباهمان شتاب‌رفتند

جنگلها را بکاوند وکشتگان‌را بیرون بکشند .

مهلت برای ساختمان دیوارها

آفتاب نخستین‌پرتو خودرا دردل‌دشت‌فرو-میبرد ، واز آبهای‌ژرف اوقیانوس آرام و باشکوه بیرون می‌آمد ودر آسمان بالا می‌رفت‌که مردم آخائی وتروا دردشت بهم‌رسیدند . درآنجا درست نمی‌توانستند سیمای کشتگان را ازهم‌بشناسند . پس از آنکه آب ، خون وگردی را که سیمای آنها را دگرگون کرده بود شسته بود ، آنها را روی گردونه‌ها خوابانیدند واشکهای دلازار ریختند . اما پریام فرزانه نمی‌خواست که آنان بگریند وبنالند . مردم تروا ، با همه درد جانکاهی که داشتند ، سراپا خاموش کشتگان خود را روی هم‌انباشتندواخگررا افروختندوبسوی‌ایلیون رهسپارشدند .

مردم آخائی که گرفتار همان درد بودند نیز کشتگان خود را روی‌هم انباشتندواخگر افروختندوبسوی کرانه‌رهسپار شدند . همهٔ خورشید نمایان نبود وشب هنوز سایه برروز می‌افگند که دسته‌ای از برگزیدگان مردم‌آخائی گرداخگر را گرفتندودردشت گوری همگانی برای‌همهٔ این‌کشتگان‌برپا کردند . سپس‌در نزدیکی این گور دیوار وبرجهای‌بلند ساختند که‌پناه‌گاه‌کشتی‌ها ولشکریان باشد : گردونه‌ها بآزادی از دروازه‌های استوار می‌گذشتند : در بیرون دیوار خندقی پهن وژرف کندند ، ودستکهای بلندی فرو-بردند که گرد آنرا می‌گرفت . کار مردم‌آخائی چنین بود .

خدایان که نزدیک‌خداوندگار تندر[1] نشسته بودندبشگفتی

---

۱ - مراد زئوس خدای خدایانست که تندر را ازو می‌دانستند .

بدین‌کارها می‌نگریستند .خدای توانای دریاها خاموشی را در هم شکست و گفت : ای زئوس ، ازین‌پس‌درسراسر زمین‌کدام آدمی‌زاده ازما رای خواهد خواست‌ویاری مارا درخواست‌خواهد کرد؟ آیا این دیوار دراز را که مردم آخائی در برابر کشتیهای خود ساخته‌اند واین خندقی را که برای آن کنده‌اند بی‌آنکه صد قربانی برای خدایان کنند می‌بینی ؟ آوازهٔ این ساختمان درهرجایی که سپیده‌می‌دمد خواهد پیچید ودیگر سخنی از بازوهای باشکوه که فوبوس ومن برای‌لائومدون با آنهمه‌رنج‌ساخته‌ایم نخواهدرفت .

رام‌کنندهٔ ابرها[1] باآهنگ دلازاری پاسخ‌داد: چه‌می‌گویی ؟ تویی که بدینسان سخن می‌گویی ، تویی که زمین را می‌لرزانی؟ خدایان دیگری‌که بانیروی‌هراس‌انگیز تو برابری‌ندارندمی‌توانند از پدید آمدن این ساختمان رشك ببرند واماتو ، سرفرازیت در هر جایی که آفتاب برآن‌بتابدپایدار خواهدبود . همین‌که مردم آخائی باکشتیهای خود بزادگاه خویش بازگشتند ، بارویشان را سرنگون کن و همهٔ‌آنرا بدریا فرو بروسپس این‌کرانهٔ پهناور را ازشن‌بپوشان که دیگر نشانه‌ای از دیوار بسیار بزرگ مردم آخائی نماند .

درمیان این گفتگوی خدایان اختر روز بپایان راه‌پیمایی خود رسید وبرافراشتن دیوار انجام گرفت. مردم آخائی گاوهایی قربانی کردند ، در سراپرده‌های خود خوراك خویش را آماده ساختند . در همان‌هنگام کشتی‌های بسیار که باده بارشان بود و

۱ـ اشاره بەزئوس .

اونه[1] پسر ژازون[2] شاه وهیپسیپیل[3] فرستاده بود ازلمنوس[4] رسید[5]. وی هزار کیل ازین باده ببازماندگان آتره پیشکش کرده بود، بازماندهٔ آنرا لشکریان خریده بودند. برخی در برابر آن رویینه وآهنینهٔ فروزان آوردند، برخی دیگر پوست یاگاو دادند. مردم آخائی که گیسوان خود را پیراسته بودند همه شب را در سور گذراندند. برای مردم تروا وهمدستانشان در چهاردیوار شهر قربانی‌های فراوان را کباب کردند. اما در سراسر شب زئوس از دردهایی که برای مردم آخائی آماده می‌کرد آگاهی داد و تندررا بخروشیدن گماشت. ایشان از ترس رنگ باختند وباده‌برزمین نیاز کردند: هیچیك ازیشان یارای آن نداشت که جامی بلب رساند، مگر آنکه این نیاز را دربارهٔ‌پسر توانای کرونوس بکند. سرانجام بخوابگاه رفتند واز خواب نوشین بهره‌مند شدند.

۱ـ Eunée ۲ـ Jason ۳ـ Hypsipyle ۴ـ Lemnos از مجمع الجزایر یونان ۵ـ ژازون دربازگشت از جنگی که برای بدست آوردن پشم زرین با آرگونوتها کرده بود از لمنوس گذشت‌ودر آنجا هیپسیپیل دخترتائوس شاه‌دو پسربرای او زاد. اونه که پسر مهتر بود در آن جزیره فرمانروائی کرد. همهٔ این وقایع کاملا بآن زمان مطابقست زیرا که سفر آرگونوتها بحداکثر چهل سال پیش از جنگ تروا روی داده است.

سرود هشتم

خلاصهٔ سرود

زئوس خدایان را از مداخلهٔ در کار باز میدارد . سرانجام بخت از مردم آخائی برگشت و در جنگی که دوباره درگرفت شکست خوردند و هرچه کوشیدند نتوانستند از عهدهٔ مردم تروا برآیند . هرا هرچه کوشید بجایی نرسید ، مردم آخائی از نو حمله بردند وبازشکست خوردند ، هرا وآتنه کوشیدند میانهٔ دو گروه را صلح دهند ، زئوس عزم کرد بیاری مردم تروا برخیزد و شب فرا رسید و مردم تروا در برابر لشکرگاه مردم آخائی دست از جنگ کشیدند .

سرود هشتم

خدایان از یاری بازداشته می‌شوند.

شفق با جامهٔ ارغوانی، پرتو خویش را بروی زمین می‌تافت که زئوس، خدایی که بانگ تندر وی سرور انگیزست، خدایان را بربلندترین فرازگاههای بی‌شمار اولمپ گردآورد و بسخن گفتن آغاز کرد. همه خاموش بودند. گفت:

ای خدایان اولمپ، گوش هوش بسخنان من فرادهید ومن خواست بازپسین خودرا بشما خواهم گفت. بایدکه هیچیك ازشما چه خدا و چه الهه، در پی آن نباشد که از فرمان من سربپیچد. فرمانبردار باشید، تاآنکه بی‌درنگ بتوانم زود اندیشهٔ خودرا بکار برم. هرکس که ازگروه آسمانی نژاد دور شود و مردم تروا یا مردم آخائی را یاری کند باولمپ باز نخواهد گشت مگر آنکه شرمگین وزخمی شود، یااینکه وی‌را بدوزخ تاری پرتاب خواهم‌کرد، که جایگاه دور افتاده‌ایست ودروازه‌ها و آستانه‌ای رویین گرد آنرا فرا گرفته‌اند و پرتگاه ژرفیست برفراز کشور مردگان همچنان که آسمان برفراز زمینست. ازین پس خواهد دانست که

هیچ‌یك از خدایان در توانایی بامن برابر نیست . برای آنکه شما شك نیاورید زنجیر زرین‌جاودانی‌را از آسمان فرود خواهم‌آورد، ای‌خدایانی که بایك‌دیگر همداستانید ، بکوشید آنرا بخود بکشید وخودرا باین زنجیر بیاویزید، وهرچه‌کوشش‌کنید نمیتوانیدزئوس خداوندگار والاجاه خویش را از روی تختش بجنبانید : اما اگر من آنرا بگیرم ، با آن زمین واوقیانوس را بلند می‌کند، زنجیررا بفراز اولمپ می‌بندم ودر برابر من همهٔ جهان در فضا آویزان میشود، من تااین اندازه برمردمان وخدایان برتری دارم .

این بگفت ، و خدایان که ازین سخنان طیره شدند لب فرو- بستند : وی با آهنگی هراس انگیز سخن گفته بود . سرانجام آتنه خاموشی را بهم زد و گفت : ای پدر ما ، ای پسر کرنوس و خداوندگار خدایان ، ما چنانکه باید می‌دانیم که توانایی توشکست ناپذیرست . بااین همه ما از بدبختی مردمی جنگجوی دلگیریم که سرنوشت شوم خود را بپایان می‌رساند و نزدیك نابود شدنست. اگر تو فرمان دهی جنگ نخواهیم‌کرد ، اما آیا مارا دستوری نیست مردم آخایی را بارایی سازگار برانگیزیم تاآنکه همه در آتش‌خشم تو نسوزند ؟

خداوندگار ابرها بالبخندی دلپذیر باو پاسخ‌داد : ای‌دختر من ، باك مدار : چنین خشم شومی درمن شراره افگن نیست ، من همواره پدر باگذشت تو خواهم بود .

چون این سخنان را گفت تکاوران بالدار خودراکه شاخشان ازروی ویال زرینشان فروزان بود برگردونهٔ خویش بست. جامه‌ای

را که زرینهٔ آن خیره می‌کرد پوشید ، تازیانه‌ای که بهنرمندی ساخته بودند واز همان فلز بود بدست گرفت وبرگردونهٔ خود سوارشد. تکاوران‌را برانگیخت وایشان باشور بسیار درمیان زمین وآسمان پرستاره بچابکی بپرواز آمدند . بکوه ایدا برخورد که جانوران درنده درآن‌جای داشتند وچشمه‌های فراوان‌آنراسیراب می‌کردند وبفرازگارگار[1] رسید ودرآنجا زمینی‌پهناور وعبادتگاهی را که همیشه از عود عطرآگین بود بنام او کردند . در آنجا پدر خدایان و مردمان تکاوران خودرا نگاه داشت ، آنها را از گردونه باز کرد وابری تیره برگردشان کشید . بربلندترین فرازگاه‌های کوه نشست ، از پیروزی سرافراز بود ، ونگاه خود را بسوی برجهای ایلیون و کشتی های مردم آخایی افگند .

بازگشت بجنگ و شکست مردم آخائی

مردم آخایی شتاب داشتند در سراپرده‌های خود خوراك سبکی بخورند ودوباره سلاح بپوشند. مردم ترواددرشهر سلاح‌برمیداشتند: شماره‌شان کمتر بود ، اما در فشاری سخت بودند ودرین آرزو می‌سوختندکه برای پاسداری زنان و فرزندانشان جنگ کنند . همهٔ دروازه‌ها را باز کردند ، جنگ‌آوران دسته دسته و پیادگـان مانندگردونه سواران خودرا بیرون‌انداختند: هیاهویی‌هراس‌انگیز برخاست. همینکه دو لشکرکه رویینه‌هاشان شرارافگن بود ، در دشت بهم رسیدند ، سینه بندها ونیزه‌ها و خشمها بهم خورد ، سپرهایی که مانند طاقی خمیده بودند بیك دیگر برخوردند ،

۱ـ Gargare یکی ازقله‌های‌کوه ایدا .

هیاهو دو برابر شد . . آنگاه‌هم فریاد سرافرازی وهم خروش پیروزمندان و مردم نیمه‌جان‌باهم شنیده می‌شد. خون‌چون‌جویهای کشیده در دشت روان شد. تا هنگامی‌که سپیده می‌دمید واختر روز بلندمی‌شد دو گروه بابرتری یکسان زوبین‌های خودرا میانداختند، سربازان از دو سوی از پا درمی‌آمدند ، چون آفتاب بمیان‌گنبد آسمان رسید پدر آسمانی[1] ترازوی زرین خودرا از هم‌گشود . وزنه‌هایی‌را که سرنوشت خواب دور ودراز مرگ ومردم تروا و آخائی را نشان میدهد در کفه‌هاگذاشت ، ترازو راگرفت و این سرنوشت‌ها را باهم سنجید . بدبختی مردم آخائی نمودار شد : کفهٔ آنها پایین آمد و بروی زمین رسید ، در همان دم کفهٔ مردم تروا بلند شد و بطاق آسمان خورد .

آنگاه زئوس از فراز ایدا با بانگ بلند خروشید وآذرخش شرارانگیز خودرا برمردم آخائی پرتاب‌کرد. ایشان همه‌شگفت‌زده گرفتار هراس شدند ورنگ باختند . ایدومنه ، آگاممنون ، حتی دوبرادر آژاکس ، این نازپروردگان آرس ، دل آنرا نداشتند در جای خود بمانند . نستور که پشتیبان مردم آخائی بود تنها درمیان خطر برجای ماند : نه برای اینکه‌گستاخ‌تر بود ؛ بلکه از آن سبب که‌پاریس زیباروی‌تیری انداخته‌بودکه‌بربالای سریکی‌ازتکاوران، آنجاکه آغاز یال آن بود و زخم آن‌کشنده بود ، خورده بود . تیر در مغز آن فرو رفته بود ؛ جانور بخشم آمده ، سکندری خورده و تکاوران دیگر را رم داده بود ؛ گرداگرد آن آهنینهٔ جان اوبار

۱ـ کنایه از زئوس .

درشن غلتید. پیرمرد شمشیر بدست، می‌کوشید بندهای آنرا بگسلد که گردونهٔ تندرو هکتور در میان گروه پیروزمندان پیش رفت و هکتور جنگاور هراس‌انگیز را با خود می‌آورد. اگر دیومد خطر را ندیده بود، شاید پیلوس[۱] درین هنگام بدم‌واپسین رسیده بود؛ با بانگی هراسان اولیس را خواند وبااین سخنان وی‌را برانگیخت: ای‌اولیس، ای پسر پاکزاد لائرت، توکه چاره‌جویی بسیار داری، بااین گروه بکجا می‌گریزی، چرا چون کم‌دلان پشت بما کرده‌ای؟ ازآن بترس که هنگام گریز زخمی جان آزار بتو برسد: بمان تااین هماورد خشمگین‌را ازین پیرمرد دورکنیم.

کوششهای بیهودهٔ دیومد

این بگفت: اما اولیس بسخن او نرفت و آن همه خطررا خرد انگاشت‌وشتابان رفت وبسوی‌کشتیها دوید. آنگاه دیومد، هرچند که تنها مانده بود، خودرا در میان خطر انداخت، گردونهٔ خودرا پیش‌گردونهٔ پسرنله[۲] برد واین‌سخنان از دهانش بیرون جست: ای‌نستور، این جنگاوران جوان بزودی ترا ازپای درمی‌آورند؛ زورآزمایی‌تو بپایان رسیده، در زیر بار پیری از پا درآمده‌ای، میرآخر تو ناتوان و تکاوران توکندروند: بشتاب که برگردونهٔ من برنشینی؛ تا ببینی اسبان تروس[۳] که‌دلاوری من‌آنهارا ازانهٔ[۴] جوان ربوده چگونه‌اند وچسان بار آمده‌اند که بدوند و دشمن را دنبال کنند یا ازو حذر کنند.

۱ـ Pylos از شهرهای Priphylie که نستور درآن فرمانروایی داشت

۲ـ Nélée پدر نستور ۳ـ Tros پسر Erichthonios بانی شهر تروا

۴- Enée ازسرکردگان مردم تروا.

کسان خود را بیاران ما بسپار ؛ باید آنها را برمردم خود بین تروا برانگیزیم ؛ و باید هکتور آزمون‌کند که این نیزه هم در دست دیومد از خشم سوزانست یا نه .

نستور این‌رأی را پسندید ؛ و میرآخرهاشان ستنلوس[۱] که پرزور بود واریمدون[۲] فرزانه ازاسبان شاه‌پیلوس پرستاری‌کردند. این دوسرکرده برگردونهٔ دیگر سوار شدند ؛ نستور لگامهای فروزان را گرفت ، برتکاوران زد وهمان دم نزد هکتور رسید . پسر تیده ، نیزهٔ خودرا بسوی پهلوانی که برابری ایشان می‌دوید انداخت، بدو نخورد وسینهٔ انیوپه[۳] پسر جوانمرد تبئوس[٤] راکه تکاوران این سالار را با خود می‌برد بشکافت : انیوپه از گردونه در غلتید ، تکاوران سرکش هراسان باز پس رفتند و وی جان خویش‌را از دست بداد . دردی‌سخت دردل هکتور جای‌گرفت : بردستیار خویش دریغ خورد ، اما وی‌را همچنان روی‌شن افتاده رهاکرد و دیده در پی میرآخری بی‌باك گماشت . تکاوران وی دیرزمانی بی‌راهنما نماندند : آرکپتولم[٥] دلاور بازماندهٔ ایفیت[٦]را دید، وی‌را برگردونهٔ خودسوارکرد ولگام‌هارا بدست‌او سپرد .

آنگاه بدبختی‌های زشت و هراس انگیزترین کشتارها را می‌توانستند دید، اگر پدرخدایان ومردان همان دم این‌خطر را در نیافته بود ، مردم تروا را مانند بره‌های بی‌دست و پا در آغل

۱ــ Sthénélus پسر Capanée از سرکردگان مردم آرگوس

۲ــ Eurymédon ۳ــ Eniopée ۴ــ Thébéus

۵ــ Archeptolème ازدلاوران تروا ۶ــ Iphite .

بایلیون رانده بودند. وی باهیاهویی خروشید ، آذرخش سوزان خودرا بپیشاپیش اسبان دیومــد انداخت ؛ گوگرد برافـروخته شرارهای هراس‌انگیز در هوا بجستن آورد . اسبان هراسان خودرا بروی گردونه افگندند ؛ لگامهای فروزان از دست نستور بدر رفت، دلش لرزید و بدیومد گفت : ای پسر تیده ، تکاوران خودرا بگریزان . آیا نمی‌بینی که زئوس پیروزی را از تو دریغ دارد ؟ امروز کوششهای این جنگاور را پاداش می‌دهد ؛ باردیگر اگر خواست وی چنین باشد مارا بنوبهٔ خویش پیروز خواهد گرداند. بیهوده است که بی‌باک‌ترین مردان باخواست زئوس بستیزند : که می‌تواند با نیروی وی برابری کند ؟

پهلوان پاسخ‌داد : ای‌پیرمرد، راستی ازسخن تو آشکارست؛ اما درد سختی مرا فراگرفته ست : هکتور روزی در میان انجمن مردم تروا خواهد گفت : پسر تیده از برابر من بکشتی‌ها گریخت. پیروزی چنین خواهد بود که در سینهٔ زمین فرو روم !

پیرمرد باردیگر گفت: چه‌گفتی ، ای‌پسر تیدهٔ جنگاور ! چه سخنی بودکه از دهانت بیرون آمد ؟ اگرهم هکتور ترا مردی بی‌رگ و بی‌دل بنامد ، نه مردم تروا ، نه همدستانشان و نه زنان آن همه جنگجویانی ارجمند که در بهار جوانی تو بگور فرستادی آنرا باور نخواهند کرد .

چون این سخنان راگفت تکاوران‌را بسوی گروه‌گریزندگان راند . آنگاه مردم تروا با فریادهای دل شکاف تگرگ‌وار نیزه‌هارا انداختندکه درهوا صفیر افگندند. هکتوربزرگ‌بانگی هراس‌انگیز

برآورد و گفت : ای پسر تیده ، دلاورترین مردم آخائی دربزمهای خود جایگاهی بلند وبهترین خوراکرا بتو می‌دادند وجام‌ترا لبالب می‌کردند ؛ ازین پس ترا ننگین خواهند داشت ، زیراکه تو همانند زنانی. ای دختر بیدل ، بگریز، بنابودی خویشتن بشتاب ؛ آن‌کسی که ترا دستوری دهد از برجهای ما بالا روی و زنان مارا بکشتی‌های خود ببری من نیستم ؛ بهتر آنست که بدست من جان بسپاری.

بشنیدن این‌سخنان دیومددودل شدکه گردونه خودرابگرداند وبجنگ این هماورد برود یا نرود. سه بار این اندیشه را پخت وسه بار زئوس از کوه ایدا خروش برکشید و بمردم تروا نوید پیروزی بسیارناپایداری‌را داد. هکتورلشکریان خودرا برانگیخت وفریاد کرد: ای مردم تروا، ای مردم لیسی وشما ای مردم سرفرازداردانه، ای‌یاران ، دلاوری شکست‌ناپذیر خودرا بیاد آورید ؛ پرخاشجوی باشید . زئوس مرا از پیروزی آگاه کرده است ، بمردم آخائی از پیش خبر داده است که نابود خواهند شد . آن بی‌خردان ، این دیوار را ساخته‌اندکه پناه‌گاه سست و ناچیزیست و آنهارا در برابر ضربت‌های من زینهار نخواهد داد : تکاوران من باپروازی‌چابکانه ازاین خندق ژرف درخواهند گذشت . همینکه بکشتی‌ها بربخورم باید آتشی خانمان‌سوز برافروخت ؛ من آنهارا گرفتار شراره‌ها خواهم‌کرد و مردم آخائی‌راکه درمیان گردبادهای دود جان خواهند سپرد در پیرامون کشتیهایشان نابود خواهم‌کرد .

این‌بگفت و روبتکاوران خودکرد وبااین سخنان آنها را

برانگیخت : ای گزانت[۱] ، ای پودارژ[۲] ، ای اتون[۳] و توای لامپوس[٤] بخشنده ، پاداش همهٔ دلسوزیهایی را که آندروماك ، دختر ائتیون[٥] جوانمرد دربارهٔ شما کرده‌است باید اکنون بمن بدهید ، چون از جنگ بازگردید ، گندم شیرین را برای شما خواهد آورد و باده‌ای را که خواهید نوشید آماده خواهد کرد، حتی پیش از آنکه در اندیشهٔ من باشد که شوهر جوان او هستم . بدوید ، پر بگیرید ، سپر زرین پادشاه پیلوس را که سرفرازی وی از آسمان فرودآمده‌است ازو بگیریم، زره‌دیومد دلاور را که دسترنج شگفت هفائیستوس[٦] است از تن او بکنیم . اگر این سلاحها را بدست آوریم امیدوارم که‌در همین‌شب مردم آخائی بکشتی‌های تندرو خود بگریزند .

وی با آهنگ پیروزمندی سخن می‌گفت :

هرا

بیهوده دل‌آزرده شد

هرا که از خشم بخود می‌لرزید بر تخت خود جنبید : المپ پهناور لرزان شد . سپس رو به‌پوزئیدون[۷] کرد و گفت : ای کسی که زمین را تا بنیادش می‌لرزانی ، ای خدای توانای دریاها ، آیا تو از نابود شدن مردم آخائی ، این مردمی که دراگس[۸] و هلیسه[۹] پیوسته نیازهای گران‌بها بعبادتگاه‌تو می‌آورند، نمی‌لرزد ؟ آیا نباید خواستار آن باشی که پیروز گردند؟ اگر همهٔ

۱ــ Xante نام اسب هکتور
۲ــ Podarge اسب دیگر هکتور
۳ــ Ethon اسب دیگر او
۴ــ Lampus نام اسبی دیگر
۵ــ Éetion پادشاه تب
۶ــ Héphaïstos خدای آتش و فلز که رومیان بآن Vulcain می‌گفتند
۷ــ Poséldon خدای دریا که رومیان بآن Neptune می‌گفتند .
۸ــ Aigues شهری در آخائی که مجسمه‌ای و معبدی بنام پوزئیدون در آن بود
۹ــ Hélicé شهر دیگری از آخائی که همان مجسمه و معبد را داشت .

ما که پشتیبان آن مردمیم ، می‌خواستیم مردم تروا را برانیم و با زئوس در آویزیم و از بانگ تندر او باك نداشته باشیم ، این‌خدایی که برفراز ایدا نشسته‌است بزودی دوچار درد میشد .

پوزئیدون که آزرده شده بود پاسخ داد : ای هرای گستاخ این سخنان چیست که از دهان تو بیرون می‌آید؟ من‌باپسر کرونوس که‌توانایی او بیش از همهٔ خدایانست کارزار نخواهم کرد . این خدایان چنین سخن میگفتند .

حملهٔ متقابلهٔ مردم آخائی

درین هنگام از سوی مردم آخائی زمینی که درمیان کشتی‌ها وباروبود پرازاسبان‌ومردان سلاح‌پوشیده بود که درین جایگاه تنگ بهم در افتاده و بهم‌فشرده بودند . هکتور ، مانند آرس سرکش ، هنگامی که زئوس‌خواست اورا از سرفرازی بهره‌مندکند ، ایشان را این چنین بهم فشرده نگاه داشته بود : ودرین دم ، اگر هرا بپسر آتره که‌هم اکنون پراز شور بود، تلقین نکرده بودکه بزودی دلاوری‌لشکریان‌را برانگیزد وی با آتش خودکشتی‌ها را از میان برده بود . بسوی سراپرده‌های مردم آخائی دوید ، دستش جامهٔ ارغوانی وی را در هوا پرتوافگن کرد. برکشتی بسیار بزرگ اولیس نشست ، که درمیان همهٔ‌کشتیها جای گرفته بود وبرهمه برتری داشت وازآنجا بانگ‌وی تا سراپردهٔ آژاکس تلامونی[1] وسراپردهٔ آخیلوس شنیده می‌شد و ایشان بنیرو وزور بازوی خود مینازیدند وکشتی های خود را در دوسر کشتی‌هایی‌که بکرانه‌کشیده بودند جا داده بودند . درآنجا

۱— Télamonien زادهٔ تلامون پدر آژاکس.

بانگ هراس‌انگیز خودرا طنین افگن کرد . فریاد زد : ای مردم آخائی ، که مایهٔ رسوایی نژاد خویشید ، ای پهلوانان بی‌جان ، این چه شرمساریست ! آن سخنان خشم‌انگیز که برسر زبان ما بود چه شد ، آنگاه که ما خویشتن را دلاورترین مردان می‌گفتیم ؟ در لسنوس[1] هریك ازشما ، پیشانی خودراکه ازغروری ناروامست‌بود برمی‌افراشت ، گوشت قربانی‌های خود را می‌خوردید ، جامهارا بلب می‌رساندید ، هریك از شما لاف می‌زد که‌درکارزار پشتیبان کوشش صد و حتی دویست تن از مردمترواست ، واینك حتی دل آن نداریم که تنها با هکتور روبرو شویم و وی بزودی کشتی‌های مارا خاکستر خواهد کرد ! ای زئوس بزرگ آیا هرگز این همه ناسازگاری را بهرهٔ شاهی که برتر از همهٔ شاهانست کرده‌ای و آیا هرگز این‌همه‌سرافرازی‌را ازوگرفته‌ای ؟ بااین همه چون‌باکشتی‌های فراوان خود دریانوردی کردم و دستخوش سرنوشتی شوم بسوی این‌کرانه‌ها رفتم ، هرگز از برابر عبادتگاه‌های باشکوه تو نگذشتم مگر آنکه ترا نیایش کنم ، هیچ یك از آنها نیست‌که بر روی‌آن چربی قربانی‌هارادر آرزوی سرنگون‌کردن تروای گردن‌فرازدود نکرده باشم. ای‌زئوس ، امروز دریغاکه‌جزین‌چشمداشتی ندارم : مارا برهان ، دست‌کم درگریز مارا یار باش ، وروا مدار که‌مردم آخائی بدست مردم تروا نابود شوند !

پدرخدایان‌که از اشکهای زادهٔ آتره دلش بدرد آمد پذیرفت که لشکریان را رهایی بخشد و نخواست که همه را نابود کند .

۱ـ Lemnos از مجمع‌الجزایر یونان .

همان دم همایی راکه از پیشگویان دیگر بآن بیشتر اعتماد داشت وبچه‌گوزنی در چنگالش بود وبازماندهٔ ناتوان‌گوزن مادهٔ سبك‌خیزی بود فرستاد وآنرا گذاشت در عبادتگاه بزرگ زئوس که در آنجا مردم آخائی برای این خدای که پدر پیشگویان بود قربانی می‌کردند فرودآید . ایشان بدیدن این‌پرنده که زئوس آنرافرستاده بود باشوری برمردم تروا تاختند وجز نبرد اندیشه‌ای نداشتند . آنگاه در میان این لشکریان بسیار هیچ‌کس نتوانست لاف زندکه پیش‌از دیومد اسبان تندرو خودرا برانگیخته و از خندق گذشته و بجنگ تاخته باشد . پیش از همه یکی‌از مردم تروا ، آژلائوس[1] زادهٔ فرادمون[2] را از پا درآورد که جوشن استواری داشت : این جنگ‌جوی تکاوران خودرا برمی‌انگیخت که بگریزند وگردونهٔ خودرا برمی‌گرداند که پسر تیده ، نیزه‌اش را درپشت او فروبرد ، سینه‌اش‌را درهم شکافت ؛ وی‌ازگردونه افتاد و از جوشنی‌که در برداشت بانگ برخاست . آگاممنون و منلاس در پی دیومد رفتند : بدنبال ایشان دوبرادر آژاکس‌که سراپا بی‌باکی دلیرانه داشتند پرگشادند ؛ پس‌از آن ایدومنه با مریون[3] میرآخر خودکه همانند آرس مردم‌کش بود ؛ اوریپیل[4] پسر ناماور اومون[5] وتوسر[6] که‌کمان نرم خود را کشیده بود . وی‌درپشت سپر برادرش آژاکس جای داشت ؛ این سپر باروی او بود . پهلوان جوان پیش می‌رفت، بهرسو مینگریست و بصف دشمن تیر می‌انداخت وهماورد خودرا

۱— Agélaüs از دلاوران تروا ۲— Phradmon ۳— Mérion از سرکردگان اقریطی ۴— Euryple از سرکردگان تسالی ۵— Evemon ۶— Teucer

زخمی می‌کرد و وی می‌افتاد و دم واپسین را برمی‌آورد ، وی باز پس می‌رفت ، و چون کودکی‌که بکنار مادر خود پناه برد نزد آژاکس می‌شد واین جنگ‌جوی سپر خودرا برو می‌پوشاند . نخستین‌کسی که توسر دلیر جان ازو بستد که بود ؟ اورسیلوك[۱] بود. سپس اورمن[۲]، اوفلست[۳]، دایتور[۴]،کرومیوس[۵] ولیکوفونت[۶] مغرور و هاموپائون[۷] پسر پولیمئون[۸] وملانیپ[۹] را از پادرآورد . اینان همه روی هم ریختند ودر خاك خفتند .

آگاممنون‌که وی را دیدکمانی هراس‌انگیز در دست‌دارد و درصف‌های مردم تروا تخم‌مرگ می‌کارد شادی بسیارکرد، ونزدیك جنگاور جوان شد وگفت : ای توسر که درنزد من گرامی هستی، ای‌زادهٔ شایستهٔ تلامون ، ای سرکردهٔ لشکریان ، کار خویش را دنبال‌کن ؛ واگر بتوانی مردم آخائی وپدرت تلامون را برهان ، که چون تو در بستری بیگانه زادی[۱۰] درکودکی ترا پرورد و باآن همه یاری در کاخ خویش بزرگ‌کرد : چون ازین جا دورست باید بانیك‌نامی تو انباز شود . من ترا نوید می‌دهم واین سخن را جای شك نیست که اگر زئوس و آتنه مرا سرافراز کنند که ایلیون‌را واژگون کنم تو پس‌از من بپاداشی‌گران بها خواهی رسید ؛ یاسه پایه‌ای یا دو تکاور باگردونهٔ آنها یا برده‌ای خواهم دادکه هم‌بستر

۱ـ Orsiloque ازدلاوران تروا ۲ـ Ormène ازدلاوران تروا ۳ـ Opheleste از دلاوران تروا ۴ـ Daitor از دلاوران تروا ۵ـ Chromius از دلاوران تروا ۶ـ Lycophonte از دلاوران تروا ۷ـ Hamopaon ۸ـ Polyémon ۹ـ Mélanippo از دلاوران تروا. ۱۰ـ توسر پسر تلامون Telamon وهزیون Hesione شاهزاده خانم خواهر پریام بودکه هرکول وی را اسیرکرده وبه‌تلامون بخشیده بود.

تو شود .

تو سر بگردن فرازی پاسخ داد : ای زادهٔ پاك‌نژاد آتره ، چرا مرا برمی‌انگیزی ؟ من در راه نام می‌کوشم ؛ تا جایی که زور درمن باشد پیوسته نبرد می‌کنم : واز آنگاه که دشمن را بسوی ایلیون رانده‌ایم همواره در کمین آنم که بسیاری از جنگاوران را از پا درآورم . تاکنون کمان من هشت‌تیر بلند را بپرواز آورده و همه سینهٔ جنگ‌جویان جوان ودلیر فرو رفته‌اند : اما نتوانستم این‌شیر خشمگین را زخم بزنم .

این بگفت و چون در آرزوی آن می‌سوخت که تیر خودرا باو برساند تیر دیگری بسوی هکتور رها کرد ؛ اما تیر بازگشت و دل‌گورژیتیون[1] بخشنده پسر پریام دلاور وکاستیانیر[2] زیبا روی را شکافت که این شاه وی را از ازیم[3] بتروا می‌برد تاوی را بهمسری برگزیند ، کاستیانیری که حتی الهه‌ای دلفریبی های وی را خرد نمی‌شمرد . بدان‌گونه‌که در باغی کوکنار نازکی سرش‌را که از بار واز شبنم بهار گران شده است خم می‌کند : بدان‌گونه آن ترواییِ جوان ، در زیر بار خود ، پیشانی خود را که گرانبار شده بود خم می‌کرد . توسرکه در آن اندیشه پافشاری داشت تیر سومی بسوی هکتور انداخت : اما آرزوی او باز برآورده نشد : تیر را زئوس برگرداند وسینهٔ آرکپتولم[4] میرآخر بی‌باك‌هکتورراشکافت که‌برای نبرد پرگشاده بود: میرآخور ازگردونه‌درغلتید وتکاوران

۱ـ Gorgythion ۲ـ Castianire ۳ـ Aesyme ۴ـ Archeptolème

پسر ایفیت Iphite ازدلاوران تروا .

تندرو باز پس رفتند ، و وی جان سپرد . درد جان پسر پریام را پریشان‌کرد؛ بریار خویش دریغ‌خورد : بااین همه اورا برروی شن گذاشت و به سیبریون[1] برادر آرکپتولم‌که نزدیك او بود فرمان داد که لگامها را بگیرد و وی همان دم این فرمان را بگزارد . پهلوان ازگردونهٔ فروزان فروجست، فریادهای‌هراس‌انگیزبرآورد و سنگی بدست گرفت و بسوی توسر دوید که اورا از پا درآورد . هم‌آنگاه پهلوان جوان تیزترین تیر خودرا ازترکش برگرفته وروی زه کمان گذاشته بودکه هکتورخروشان ، هنگامی‌که توسرازخشم بجان آمده و زهِ کمان را می‌کشید ، سنگ را انداخت وباستخوانی که در میانهٔ شانه و گردن وسینه است وچون بآنجا بخورد می‌کشد زد؛ پی‌گسیخته شد وبازوی توسر ازکار افتاد؛ جنگ‌جوی بزانو درآمد ، کمان از دستش بدر رفت . آژاکس برادر را دید که از پا افتاد ؛ بیاری او پر برگشاد ، سپر را بروی اوگرفت ، درهمان دم‌مسیسته[2] پسراکیوس[3] وآلاستور[4] پاکزاد، دوتن از گرامی‌ترین یاران توسر وی‌را در آغوش گرفتند و جنگ‌جوئی راکه ناله‌های دراز برمی‌آورد بسوی کشتی‌ها بردند .

مردم آخائی شکست خوردند

آنگاه خدای اولمپ مردم تروا را دل داد واینان باز مردم آخائی را تا خندقهایشان بازپس راندند. هکتور پیشاپیش یاران خود پرگشاد و به‌هرسوی نگاه های شراره افگن از خشم می‌انداخت .

۱- Cibrion

۲- Micestée

۳- Echius

۴- Alastor ازدلاوران اهل پیلوس.

بدان‌گونه که سگ‌شکاری پردلی که بگامهای سبك خود می‌تازد، شیری یاگرازی درنده‌را دنبال می‌کند، حیله‌را بابی‌باکی توأم می‌کند ، با چشمی ژرف بین همهٔ جنبش‌های دشمن خود را می‌نگرد ، نمی‌داند پهلوی آن یا پشت آنرا بگیرد، وناگهان خودرا بروی آن می‌افگند؛ بهمین‌گونه هکتور خودرا درپی مردم آخائی انداخت وهم‌چنان آنراکه بازپس بود می‌کشت . درین هنگام ایشان می‌دویدند : اما چون از پرچین‌ها و خندق گذشتند وزمین پوشیده از کشتگان بود ، بسوی کشتی‌های خود با پایی استوار ایستادند و یکدیگر را دل دادند ، وبازوها را بسوی همهٔ خدایان برافراشتند، ببانگ‌بلند درخواست‌کردند. هکتور از هرسوی تکاوران خودرا که یال باشکوه داشتند بکنار خندق راند ؛ دیدگان وی چون چشمان گورگون[1] یا آرس بودکه آهنینهٔ جانکاه دارد .

کوشش هرا وآتنه در میانجی‌گری

همسر زئوس که از سرنوشت مردم خویش دل‌آزرده شده‌بود ، این‌سخنان‌را باآتنه‌گفت: ای دختر خدای سپردار ، چه باید کرد ؟ آیا بیاری نمی‌رویم تا ایشان را از نابود شدن برهانیم ؟ گرفتار این سرنوشت بدبختی شده‌اند ، گستاخی یك‌تن ایشان‌را نابود میکند . هکتور دیگر خشم خود را از اندازه بدر کرده است و بازشت‌ترین کشتار آنرا نمودار می‌کند .

پالاس گردن فراز پاسخ داد : دیری بود که این جنگاور در

۱ــ Gorgone نام سه موجود مؤنث زیانکار که بهرکس می نگریستند آنرا سنگ می‌کردند .

خشم خود جان سپرده بود . چون از ضربت مردم آخائی از پای درآمد در سرزمین زادگاه خویش گردازو برخاسته بود . اماپدرم کورکورانه هم چنان گرفتار خشمست ، خدایی نرم ناشدنیست ، بیشتر ستمگرست ، با سرکشی ودلاوری سازگار نیست . دیگر بیاد ندارد چند بار من بیاری پسرش هرکول برخاستم ، در آنجا که اوریسته[1] اورا از پا در آورده بود ، این پهلوان فریادی دل شکاف بسوی آسمان می‌راند ، زئوس بمن فرمان داد بیاری‌او بپایین روم . آه ! هنگامی‌که همین پهلوان را دشمنش بدروازه‌های سستی‌ناپذیر دوزخ فرستاد که از ارب[2] سگ هادس زشت روی را برباید ، اگر من پاداشی را که در برابر این کار برای من گذاشته بودند پیش‌بینی‌کرده بودم ، از آبهای ژرف ستیکس[3] جان بدر نمی‌برد . اکنون زئوس بدخواه منست: تتیس[4] یگانه‌الهه‌ایست‌که‌وی اندیشه‌های اورا روا می‌شمارد ، زانوهای وی را بوسیده است ، دستی بنوازش برچانهٔ وی‌کشیده‌وازو درخواسته‌است آخیلوس این‌درهم شکنندهٔ باروها را سرفرازکند . بااین همه امیدوارم باز روزی بشنوم که مرا دختر گرامی خود می‌نامد. اما تو، درهمان هنگام‌که بکاخ زئوس می‌روم برای نبرد سلاح در برکنم ، گردونهٔمارا آماده کن . هنگامی که ما ناگهان در میدان جنگ پدیدار شویم خواهیم دید آیا هکتور هراس‌انگیز پیش خواهد برد یا نه . من شك‌ندارم

۱ـ Eurysthée پادشاه میسن ۲ـ Erèbe نام سرزمین تاریکی در زیر زمین و در بالای دوزخ ۳ـ Styx نام رودی در دوزخ ۴ـ Thétis از الهگان دریا مادرآخیلوس‌که پسرخود را در رود ستیکس فروبرد تا رویین تن شود.

که‌یك تن از مردم ترواکه در کنار مردم آخائی افتاده‌است گرسنگی کرکسان را فرو نخواهد نشاند .

این بگفت . دختر کرونوس بزرگ بشتافت که تکاوران را از زین‌های زرین بپوشاند ، هنگامی‌که آتنه ، در کاخ پدرش ، گذاشت که پردهٔ دستباف وی روی پاهایش فرو افتد جوشن خدای جنبانندهٔ ابرهارا پوشید وبرای کارزاری غم‌انگیز سلاح‌برداشت. برگردونه‌ای ازروشنایی برنشست وچون دخترپدری‌شکست‌ناپذیر بود این‌نیزهٔ‌گران سنگ وستبر وبزرگ‌راکه درهنگام خشم دسته‌های پهلوانان را از پا می‌افکند بدست گرفت . هرا بشتافت که تکاوران را تازیانه زند . دروازه‌های خروشان آسمان بخودی‌خود باز شدند ، این دروازه‌هاکه پاسبان آنها دربانان آسمانند وآسمان بی‌کران واولمپ سپردهٔ بایشانست و سدهای ابرهای انبوه را دور می‌کنند و نزدیك می‌کنند : از میان این دروازه‌هاست که الهگان تکاورانی راکه سیخك بآنها می‌زنند می‌رانند .

پدر خدایان از فراز ایدا این کار گستاخانهٔ ایشان را دید ، از خشم برافروخت وایریس[1] را که بالهای زرین داشت برانگیخت تا فرمان وی را بایشان برساند ، گفت : برو ، ای ایریس تندرو ، بدو، ایشان‌را ناگزیرکن که باز پس آیند وایشان را بازدارکه در برابر من نمودار شوند و بکشمکشی که باهم برابر نیستیم تن در دهند . من این‌را می‌گویم وبانگ من فرمان سرنوشت است: بر تکاوران تندرو آنها خواهم زد و در برابر گردونهٔ خود پایشان سست خواهد

۱ـ Iris پیام‌آور خدایان و مظهر قوس قزح .

شد ، آنها را از بالای این گردونه بزیر خواهم افگند و پاره‌های آنرا بپرواز درخواهم آورد ، نشانی را که آذرخش من دریشان خواهد گذاشت ده سال تمام از میان نخواهد برد . آتنه خواهد دانست که با پدرش نبرد می‌کند . من برهراکمتر خشمگینم، وی‌را از گستاخی‌که دارد می‌شناسم .

این بگفت . ایریس که چون توفانی سرکش بود رهسپار شد واز کوه ایدا خودرا درمیان آسمان‌ها انداخت ، و چون الهگان‌را دردروازه‌های اولمپ‌دید،گردونهٔ ایشان را نگاه‌داشت و فرمان زئوس را بایشان رساند : بکجا می‌دوید ؟ چرا بخشم آمده‌اید ! پسر کرونوس دستوری نمیدهد که کسی مردم آخائی را یاری‌کند . اگر تهدید هراس انگیز او بجاآید این رنجیست که برشما فرو خواهد آمد . برتکاوران تندرو شما خواهد زد وپای آنها در برابر گردونهٔ شما سست خواهد شد ، شمارا نیز از بالای گردونه بزیر خواهد افگند و پاره‌های آنرا بپرواز درخواهد آورد، ده‌سال تمام نمیتواند نشان آذرخش اورا از میان ببرد .

ای آتنه ، تو باید بدانی که با پدر خویشتن می‌جنگی. دربارهٔ هرا کمتر خشم دارد و اینك بی‌باکی راکه وی در همهٔ اندیشه‌های خود دارد می‌داند . اما تو ؟ تو گستاخی را از اندازه بدرمی‌بری ، تویارای آنرا داری‌که‌نیزهٔ هراس‌انگیزخودرا بروی زئوس بکشی.

ایریس سبك خیز پروازکرد . آنگاه هرا رو بآتنه‌کرد و گفت: ای‌الهه ، من هیچ نمی‌خواهم که برای خشنودی آدمی زادگان سرکشمکش را با زئوس باز کنم : شاید بهمان گونه که سرنوشت

می‌خواهد نابود شوند یا پیروز گردند واین خدایی که سراپاگرم اندیشهٔ خودست سرنوشت مردم‌تروا و مردم‌آخائی را بدادگستری خود هویدا سازد . چون این سخنان را گفت سرگردونهٔ خودرا برگرداند .

دربانان آسمان تکاوران آسمانی را باز کردند ، آنها را دربرابر آخوری‌که پرازمائدهٔ بهشتی بودبستند وگردونه‌را بدیوار فروزان تکیه دادند . آن دو الهه رفتند در میان گروه خدایان ، بادلی پراز غم ، برتخت‌های زرین خود نشستند .

زئوس خواست خــود را برای یاری مردم تروا بزبان آورد

درین هنگام زئوس گردونهٔ گردان خود را از ایدا به‌اولمپ راند وبسرایهای آسمانی‌رسید. پوزئیدون تکاوران را باز کرد، و چون گردونه را برروی‌پایهٔ بلند آن‌گذاشت پرده‌ای برروی آن کشید . خدای پر خروش آذرخش برروی تخت زرین‌خود نشست، اولمپ پهناور زیر پایش لرزید .

هرا و پالاس دور از زئوس جای گرفته بودند وهم‌چنان پافشاری می‌کردند که سرسخن‌را با او باز نکنند . وی شرمساری ایشان را دریافت و گفت :

ای هرا وای پالاس ، این چه دردیست‌که شمارا می‌کاهد ؟ بی‌آنکه کارزاری دراز بکنید مردم تروا را که باآنها کینهٔ جاودانی دارید از پادرآورده‌اید . بدانید نیروی شکست ناپذیر من چنانست که‌کوشش همهٔ مردم اولمپ نمی‌توانست اندیشهٔ مرا سست کند . پیش‌ازآنکه میدان‌کارزارزا ببینیدوپیش ازآنکه‌تتیجهٔ هراس‌انگیز

خشم‌مرا بسنجید اندامتان بلرزه افتاد . من گفتم و هیچ‌چیز فرمان مرا دگرگون نکرد : اگر آذرخش من بشما رسیده بود شما هرگز با گردونهٔ خود باولمپ که جایگاه خدایانست باز نمی‌گشتید.

بشنیدن این سخنان دو الهه لب از لب برنداشتند ودر نهان نالیدند ، ودرکنار یك‌دیگر نشسته بودند و دراندیشهٔ ازدست‌رفتن ایلیون بودند . آتنه که‌گرفتار هراس‌انگیزترین خشمها بود، سخنی نگفت، اماهرا خشم‌خودرا نمودو گفت: ای‌پسرخودرأی کرونوس، این سخنان چیست که می‌گویی ؟ ما خوب می‌دانیم‌که توانایی‌ترا اندازه نیست . با این همه ما از بدبختی این مردم جنگ جوی‌که درپی سرنوشت شوم خود می‌روند و نزدیك بنیستی هستند دل آزرده‌ایم . چون تو می‌خواهی از کارزار دست می‌کشیم ، اما بتو می‌گوییم که ما عزم کرده‌ایم بمردم آخائی چند اندرز سودمندبدهیم تاهمهٔ ایشان نابود نشوند و دستخوش خشم ناروای تو نگردند.

خداوندگار ابرهاپاسخ داد: ای‌هرای‌خودبین، ازسپیده‌دمان اگر بخواهی می‌توانی پسر هراس‌انگیز کرونوس را ببینی که باز بیشتر خونریزی را در میان لشکریان فراوان ودلاور مردم آخائی روا خواهد داشت : زیرا که هکتور ، که پراز نیرو ودلاوریست دیگر آنهارا دنبال نخواهد کرد ، تا آنکه پسر چابك پله برخیزد و سلاح بردارد و آن روزی خواهد بودکه در جایگاه تنگی‌بهم‌فشرده شوند و برسر پیکر پاتروکل[1] درکنار کشتی‌ها نبرد کنند . فرمان سرنوشت‌اینست. من‌خشم‌ترا بچیزی‌نمی‌شمارم، اگرهم تاپایان‌زمین

۱ــ Patrocle پهلوان معروف یونانی.

ودریاها بروی، بآنجا بروی که ژاپت[1] وکرونوس را بدانجارانده‌اند وتا جاودان از فروغ اختری که درآسمانها راه می‌پیماید واز خنکی باد باختر بی‌بهره شده‌اند ودوزخ گردشان را فراگرفته‌است، اگر هم در راه پیمایی سراسیمه‌وار خویش بروی همهٔ این سرزمین را برانگیزی ، من از خشم تو باکی ندارم وبااین همه می‌دانم‌که هیچ چیز باگستاخی توبرابری ندارد. این‌بگفت‌وهرا سراپا خاموش‌بود.

اختر تابان روز ، پرده‌ای تار برزمین گسترد و خودرا درمیان اوقیانوس انداخت . مردم تروا از ناپدیدشدن آفتاب دریغ‌داشتند، اما مردم آخائی از فرا رسیدن تاریکی قیرگون شاد شدند .

شب مردم تروارا روبروی‌لشکرگاه مردم آخائی نگاهداشت

درین‌میان هکتورپیروزمند سران‌را ازکشتیها دورکرد ، نزدیك سکاماندر در جایگاهی که بخون کشتگان‌آلوده نشده بود ، انجمنی آراست. سران‌ازگردونه‌های خودفرودآمدند که‌سخن هکتور نازپروردهٔ زئوس‌را بشنوند: وی نیزهٔ بلند خودرا بدست داشت،که پیکان آن از روی بود ودر گردآن حلقه‌ای زرین بود که شراره‌های تند می‌افگند . برین نیزه پشت داد و با گرمی بسیار گفت :

ای مردم تروا ، ای مردم داردانه، وشما ای‌همدستان، من امیدوارم بودم هم‌اکنون کشتی‌ها وهمه لشکریان مردم آخائی را از میان بردارم و سرفراز بایلیون بازگردم : اما تاریکی فرارسید

---

۱ ـ Japet پدر پرومته Prométhée و اپیمته Epiméthée ویکی‌ازاهریمنان.

وکشتی‌های آنها وجنگاورانشان‌راکه تالب دریا رانده بودیم رهایی بخشید. فرمان شب تار را ببریم ودر اندیشهٔ آن باشیم که لشکریان دم تازه‌کنند: تکاوران را بازکنید و خوراکشان‌را بدهید. بشتاب گاوها و بره‌های پروار را از شهر بیاورید، از سرایهای خویشتن نان و نوشابهٔ شیرین باده‌را بیاورید، وهیزم فراهم کنید تاآنکه‌همهٔ شب و تا دمیدن سپیدهٔ بامداد، آتشهای فراوان بیفروزیم و پرتو آنها بگنبد آسمان برسد، تا مبادا مردم آخائی، بیاری تاریکی، شتابان برروی پشت پهناور دریاها بگریزند. دست کم بآرامی بر کشتی‌های خود ننشینند، اما تیرها و نیزه‌های ما بدیشان بخورد و چون خودرا بکرانه‌های دور می‌افگنند، در اندرون سرایهای خوش زخم خودرا مرهم نهند، تاازین پس برخویشتن بلرزند و بلای جانکاه جنگ را برمردم دلاور تروا روا ندارند. و سرانجام برای آنکه شهررا که از جنگاوران تهیست از هر کمین‌کردنی زنهار دهیم، باید‌که منادیان‌گرامی زئوس‌بتروا بروند وبکودکان ناتوان و پیران با آنکه سرشان سپید شده است فرمان دهند درگرداگرد این دیوارهاکه خدایان آنهارا ساخته‌اند پاسبانی‌کنند، زنان آتش بسیار در سراهای خود بیفروزند و همه‌کس هشیار باشد. ای‌مردم جوانمرد تروا، فرمان من اینست ومن دراندیشهٔ آنچه مارا اکنون در زنهار دارد بوده‌ام. فردا بلشکریان خود آنچه راکه از دلاوری آنها چشم دارم خواهم‌گفت. چون زئوس و خدایان دیگر یاور منند من بدین می‌بالم کاری بکنم که کرانه‌های‌ما ازاین‌سگان هار، که‌سرنوشتی‌شوم آنهارا باکشتی‌های سیاه باین‌جاآورده‌است پاك

شود . شب را در دفاع از خویش هشیار باشیم : چون نخستین پرتو روزدمید، باسلاح بمیدان درآییم، نزدیك کشتی‌ها هراس‌انگیزترین جنگهارا برپا کنیم . خواهم دید دیومد هراس‌انگیز مرا دور از کرانه تا پای دیوارهای ما خواهد راند ، یا آنکه بااین آهنینه‌جان ازوهم خواهم گرفت و پیکر خون‌آلود اورا خواهم برد . اگر با زخم نیزهٔ من برابری کند این روز دلاوری اورا نمایان خواهدکرد. اما امیدوارم که چون در آغاز زخم بردارد ، پیش از آنکه آفتاب در راه پیمایی خود پیش رود ودر میان بسیاری از یاران خود در خاك بخسبد. آری، این‌روز برای مردم آخائی‌شوم‌خواهد بود: کاش من نیز شك نداشتم که از خدایانم وهمدوش پالاس وفوبوسم !

هکتور چنین سخن گفت ، و مردم تروا آفرین خودرا درآن جایگاه طنین افکن‌کردند . هماندم اسبانی را که‌خوی ریزان بودند باز کردند و هرکس یکی از آنهارا با دوالهای استوار در پشت گردونه‌ای بست . شتابان گاوها و بره‌های پروار از شهر آوردند، از سرای خویشتن نان و نوشابهٔ گوارای باده آوردند وهیزم‌فراهم کردند : بادها گردبادهایی از دودرا بفراز آسمان رساندند .

مردم تروا که بامیدی غرورانگیز جان‌گرفته بودند ، همه‌شب را سلاح پوشیده درشکوه آتش هایی‌که سراسر دشت ازآن‌روشن شده بود گذراندند . بدین‌گونه هنگامی‌که دستهٔ باشکوه اختران در گرداگرد ماه سیمین در آسمان درخشیدن گرفت هوای بی‌ابررا بادها نمی‌جنباند ، همهٔ تخته سنگها ، فرازگاه کوهها و بیشه‌های پوشیده ازفروغ آشکارا نمایان شدند، گنبدلیرپردهٔ خودرا درید

ودشت پهناوری را نمودار کرد ، همهٔ اختران برفروختند ، همهٔ اختران تابان شدند ، دل شبان شاد شد : بهمان‌گونه آتش‌های فراوان که مردم تروا افروخته بودند ، در برابر ایلیون ، در میـان کشتی‌ها و کرانه‌های گزانت روشن شد . هزاران آتش دشت را روشنی بخشید ، گرد هر شراره‌ای پنجاه تن جنگاور نشسته بود ، درهمان‌دم تکاوران جو ودوسر سفید می‌چریدند ونزدیك گردونه‌های خود ایستاده بودند ودر انتظار آن‌بودند که سپیده دم برفراز تخت باشکوه خود بنشیند .

سرود نهم

خلاصهٔ سرود

مردم آخائی در انجمنی شبانه‌رای زدند وآگاممنون را در پیکار با مردم تروا سرزنش کردند . وی راضی شد دل آخیلوس را بدست آورد وهدایایی برای دلجویی او بفرستد . مردم آخائی گروهی از پهلوانان خودرا برگزیدندکه نزد آخیلوس بروند . فرستادگان نزد وی رفتند . نخست اولیس پیغام مردم آخائی را داد و آخیلوس جواب گفت سپس فونیکس فرستادهٔ دیگر مردم آخائی لب بسخن گشود وپاسخ شنید . سرانجام فرستادگان نومید بازگشتند و نتوانستند آخیلوس را بسازش وادارند

سرود نهم

انجمن شبانهٔ مردم آخائی

در همان هنگام که فرشتهٔ گریز را از آسمان فرستاده بودند و وی با فرشتهٔ هراس که دل سردی می‌آورد برلشکرگاه مردم آخائی چیره شده بود، مردم تروا باشادی بسیار شب زنده‌داری میکردند. آنهاکه دلیرتر از همه بودند گرفتار دردی سخت شده بودند. بهمان گونه که چون بادهای شمالی و باختر از تراکیه بوزند[1] با پروازی ناگهانی دریای پرماهی‌را می‌جنبانند وخیزآبه‌های تیره‌گون برروی هم می‌ریزند وخزه وکف از بستر خیزابه‌ها بیرون میرانند، هم‌چنان پریشانی وترس دل مردم آخائی را می‌لرزاند. غمی ناگوار آگاممنون را فراگرفته بود: بهرسوی ره می‌پیمود وبپیامبران خود فرمان میداد که سران را یك‌یك بخوانند وبانگ بلند برنکشند: وی بیش از همهٔ کسان خودگرفتار اندوه و رنج بود.

شاهزادگان، پریشان درانجمن نشسته بودند؛ شاه در میان ایشان برخاست، چون چشمه‌ای ژرف که از فراز تخته سنگی آبهای

۱ــ نسبت بشهر تروا و دریای اژه.

تیرهٔ خودرا می‌پراگند ، سیلی از اشك فرو ریخت . آه‌های بلند از ته دل برکشید واین سخنان را بدیشان گفت : ای دوستان ، ای سران و پشتیبانان مردم آخائی ، زئوس مرا در پرتگاهی از بدبختی افگنده‌است . چه خدای سنگین دلی ! بمن نوید داده وبنشانه‌های شومی بازگو کرده بود که پس از ویران کردن دیوارهای ایلیون بزادگاه خود برمی‌گردم ؛ اما بی‌رحمانه مرا فریفت ؛ اینك بمن فرمان می‌دهد که سراپا ننگین پس‌از آنکه آن همه لشکریان را فدا کرده‌ام ، بسرزمین آخائی برگردم . فرمان خدایی‌که شمارهٔ بسیار از شهر هارا ازبالا سرنگون کرده وباز باید سرنگون‌کند چنینست؛ نیروی وی شکست ناپذیرست . پس‌از من فرمان ببرید ؛ باکشتی های خودبزادگاه‌خویش بگریزیم: هرگز برتروا فیروزنخواهیم‌شد.

همه بشنیدن این سخنان خاموش ماندند : سرکردگان آخائی که از درد افگنده شده بودند هم‌چنان خاموش بودند . اما دیومد دلاور که سرانجام لب بسخن گشود گفت : ای شاه ، من برسخنان ناروای تو می‌ستیزم چنانکه درین‌گونه انجمن‌ها پسندیده‌است ؛ برمن خشم مگیر . تونخست یارای آن داشته‌ای‌که دربرابرلشکریان مرا به بی‌ارجی سرزنش کنی ؛ تو مرا بدین نکوهیده‌ای‌که ناتوانم ودلیری ندارم : من همهٔ مردم آخائی ، جوان وپیرراگواه می‌گیرم. زئوس چوبدستی بتو داد و ترا برهمهٔ شاهان برتری بخشید ، اما آن چیزی را کــه داشتن آن برتر از همه است بتو نداد ، وآن دلی بود که در خطر استوار باشد . ای سالار کم‌دل ! آیا تو مردم آخائی را آن چنان‌که از سخن تو برمی‌آید بیدل می‌پنداری ؟ اگر جز اندیشهٔ بازگشت نداری برو ، راه بازست ؛ وکشتی های فراوان‌که از مسن در پی تو آمده‌اند برلب کرانه‌ها جای دارند .

اما دیگران از مردم آخائی که پر از بی‌باکی هستند ، باز نخواهند گشت ، مگر آنکه تروارا ازپا درآورند، یااینکه اگر خودمیخواهند بروند ، باید باکشتی‌های خود بزادگاه خویش بگریزند : من و ستنلوس ، تا روزی که بازپسین روز ایلیون را بچشم ببینیم جنگ می‌کنیم ؛ زیرا که خدایی مارا باین‌کرانه آورده‌است .

همهٔ سران‌که سخنان دیومد دلاور را سراپای می‌ستودند ، فریادهای هم‌آهنگی برکشیدند ، درین‌هنگام نستور فرزانه برخاست و گفت : ای پسر تیده ، تو تنها در کارزار نام بردارنیستی، بلکه در انجمن‌هم درمیان همسالان خود سروری داری . هیچ‌یك از مردم آخائی حس ترا ناروا و نکوهیده نخواهد دانست : با این همه اندیشهٔ بهترین رایی که می‌بایست بدهی نکردی . تو هنوز سالیان دراز نزیسته‌ای ؛ تو می‌توانستی برناترین پسران من باشی : بااین همه در میان شاهان آخائی زیرکانه سخن‌گفتی ، واینك ما گواه آن بودیم . اما من که می‌توانم بدان بنازم که بیش از تو زیسته‌ام ، بیشتر بآزادی سخن خواهم گفت ، چیزی را فروگذار نخواهم کرد ؛ وهیچ‌کس ، حتی آگاممنون توانا ، نمی‌تواند سخن مرا ناروا بداند . بدا بروزگار آن‌کسی که جنگهای خودی را بپسندد ، که دنبالهٔ آنها تااین اندازه دلازارست ! آن‌کس زادگاه وآیین وخانمان ندارد . اینك ازین شب تار بهره برگیریم ودر اندیشهٔ‌آن باشیم که‌لشکریان‌دم‌تازه‌کنند: بایدگفت‌که‌پاسبانان‌وفادار نزدیك خندق وبیرون دیوار پاس بدارند ؛ من این‌کاررا بجوانان باز می‌گذارم . درین میان ، تو ای آگاممنون ، ای نامورترین شاهان ، سرور ما باش : سرانی راکه از پیری و خردمندی پخته شده‌اند در بزمی گردآور تا چنانکه سزاوار جایگاه تست بتوانی

بی‌درنگ این‌کاررا بکنی؛ سراپرده‌های تو انباشته ازباده‌هاییست که هرروز کشتیهای مردم آخائی از تراکیه واز میان پهنای دریاها می‌آورند ، تو در ناز ونعمتی و گروه بسیار از مردم فرمانبردار تواند . چون سران بزرگ‌گرد آیند تو پیروکسی خواهی شدکه بهترین رأی را بزند : همهٔ مردم آخائی بسیار نیازمندندکه کسی رایی بزیرکی بدهد که سودمند باشد : هم‌اکنون دشمنان آتش فراوان نزدیك‌کشتی‌های ما افروخته‌اند ؛ کیست‌که ازین منظره دلگیر نشود؟ درین‌شب نابودی یارهایی لشکر پدیدار خواهدشد .

ایشان سخنان وی را بخشنودی شنیدند و بفرمان او رفتند . پاسبانان سلاحدار شتابان از دروازه‌ها بیرون شدند ، فرماندهانشان ترازیمد[۱] شاهزادهٔ این مردم ، پسر نستور ، آسکالاف[۲] و ایالمن[۳] بازماندگان آرس ، ومریون[٤] وآفاره[٥] ، دئیپیر[٦] و لیکومد[۷] بزرگزاد پسرکرئون بودند . هفت سالار راهنمای پاسبانان شدند ؛ در پی هریك ازیشان صد جنگجوی جوان راه می‌پیمودند که نیزه‌های بلند در دست داشتند : درمیان دیوار وخندق پراگنده شدند، آتش افروختند و بخوردن نشستند .

پسر آتره بسیاری از سران آخائی را بسراپردهٔ خود برد و سوری برای ایشان برپاکرد . خوراکهایی راکه برای ایشان آماده کرده وآورده بودند خوردند . چون گرسنگی وتشنگیشان فرونشست ، نستور ، پیرمردی که آن‌همه زیرکی وجان فشانی خودرا در برابرشان نموداركرده بود ، رأی دیگری زد و چنین‌گفت : ای

۱ــ Thrasymède ۲ــ Ascalaphe پسرآرس و Astyoché ۳ــ Ialmène
۴ــ Mérion از سرکردگان اقریطس ۵ــ Apharée پسر Calétor از مردم آخائی
۶ــ Déipyre ازدلاوران‌آخائی ۷ــ Lycomède از دلیران‌آخائی.

پسر آتره ، ای شاه جنگجویان ، ای آگاممنون نام بردار ، سخن خودرا دربارهٔ تو آغاز می‌کنم ودربارهٔ تو بپایان می‌رسانم . تو بر مردم بسیار فرمانروایی ؛ وزئوس چوبدست و آیین هارا بدست تو سپرده است‌که نگران نیك‌بختی ایشان باشی . تو باید بیش از همهٔ ما بتوانایی سخن بگویی : اما باید سخن کسانی راهم که دلشان گواهی می‌دهد اندرزهای سازگار بدهند بشنوی واز آن پیروی کنی، باتست که هرکس‌را سزاواربرتریست برگزینی. امامن، هرچه‌را سودمندتر بدانم دلیرانه می‌گویم ؛ و بگمانم هیچ‌کس رایی بهتر ازین نخواهد داد . تازه امروز نیست‌که بدین‌کار سرگرمم ؛ ازدیر زمانیست ، از آن‌گاهیست که تو سالار ارجمند ، بریزئیس جوان‌را از سراپردهٔ آخیلوس خشمگین ربودی وما بااین کار همداستان نبودیم . من از سوی خویش چیزی‌را فروگذار نکردم تا ترا ازآن کار بازدارم ؛ اما تو تنها از بزرگواری و بلند پروازی خویشتن پیروی کردی و پهلوانی راکه خدایان هم وی را بزرگ می‌دارند رنجانیدی ؛ تو پاداش وی‌را ازو ربودی واینك در دست تست . هرچند که دیر شده است ، برأی زدن بنشینیم‌که آیا می‌توانیم با پیشکش هایی‌که پسندیدهٔ او باشد وبا سازشی دلپذیر اورا آرام و نرم‌کنیم یا نه .

پیشنهاد آگاممنون شاه باو پاسخ داد : پیرمرد ، اینکه مرا از لغزشهایم سرزنش می‌کنی ، بیدادی دربارهٔ من روا نمی‌داری؛ من بزهگارم و خود نمی‌توانم آنرا بزبان نیاورم . آن کسی که زئوس یار اوست واورا بزرگ می‌دارد ، مانند این جنگاوری‌که مردم آخایی را زئوس بپاس خاطر وی نابود می‌کند تنها با یك‌سپاه برابرست . اما چون کشش خشمی‌کورکورانه مرا برانگیخته است،

می‌خواهم کسی را که رنجانده‌ام دلداری دهم و گران‌بهاترین پیشکش‌ها را باو ببخشم . من این انجمن را از آن آگاه می‌کنم .

من باو هفت سه پایه میدهم که روی آتش نگذاشته باشند ، ده‌تالان[1] زر ، بیست آوند فروزان ، دوازده تکاور دلاورکه در اسب دوانی پاداش‌های فراوان گرفته باشند ، هرکس آنچه راکه این تکاوران نیك نژاد برای من فراهم کرده‌اند بدست آورد از گران‌بهاترین زرینه‌ها بهره‌مند خواهد شد . بازهفت‌کنیزك باو خواهیم داد که در پاك نژادی و چابك‌کاری انگشت نما باشند : زادگان لسبوس[2]اند وهنگامی‌که وی‌این جزیرهٔ نامبردار راگرفت و آنهارا از آنجا آورد من خود ایشان را برگزیدم، درزیبایی‌برهمهٔ زنان برتری دارند . این بردگان را باو می‌دهم : آنکه من ربوده‌ام ، دختر بریزس ، در میان ایشان خواهد بود ، ومن بالاترین سوگندرا یاد میکنم‌که بااو بی‌آزرمی نکرده‌ام . از همین دم این‌پیشکش‌ها باو خواهد رسید . اگر خدایان مارا دستوری دهندکه شهر نامبردار پریام را ویران کنیم، هنگامی‌که بازمانده‌ها را در میان خود بخش می‌کنیم، می‌تواند کشتی‌های خودرا از زرینه وروینه‌بارکند، خود بیست زن تروایی برگزیندکه پس از همسر منلاس از همه زیباتر باشند . واگر باری بسرزمینهای بارآور آرگوس بازگردیم ، وی داماد من گردد، می‌خواهم بهمان اندازهٔ اورست[3] این پسر یگانه که ناز پروردهٔ منست ، اورا بزرگ بدارند . من در کاخ خود سه دختر دارم : کریزوتمیس[4] لائودیس[5] وایفیژنی[6] : می‌تواند آنرا که دل ازو برباید بسرای پله[7] ببرد . نه‌تنها دهش های دیگران را

۱ـ واحد وزن‌که تقریبا معادل ۲۶گرم بود ۲ـ Lesbos نام‌قدیم جزیرهٔ میتیلن
۳ـ Oreste ۴ـ Chrysothémis ۵ـ Laodice ۶ـ Iphigénie
۷ـ Pélée پدر آخیلوس .

ازو نخواهم خواست، جهاز بسیار نیز باو خواهم داد، آن چنانی که هرگز پدری بدختر خود نداده است. وی را خداوندگار هفت‌شهر آبادان خواهم‌کرد : کاردامیل[۱] ، انوپ[۲] ، هیرای[۳] خرم ، فرس[٤] که این همه نامبردارست ، آنته[۵] بادره‌های ژرف آن ، اپئای[٦] باشکوه و پداز[۷] که تاکستانهای بسیار برفراز آنست ، این همه شهرها درکنار دریا، نزدیك سرزمین‌شن‌زار پیلوس[۸] جای گرفته‌اند: مردمی‌که درآن جای دارند و دشت‌هارا ازگله‌های خود پر می‌کنند ، مانند خدایی باشکوه‌ترین پیشکش‌ها را باو خواهند داد وپیرو فرمان او خواهند شد و با خوشرویی باجهای گران و پربها باو خواهند پرداخت.

اگر خشم خودرا فرو نشاند این کار را خواهم‌کرد. باید دل نرم‌کند : تنها هادس ، سخت‌گیر و سنگین دلست ؛ همینست‌که خدایی نیست‌که آدمی زادگان بیش ازو از وی بیزار باشند. نباید شرمسار شود ازاینکه بامن فروتنی‌کرده است ، من که در پایه و سالخوردگی برو برتری دارم.

نستور پاسخ داد : ای زادهٔ بخشندهٔ آتره ، ای شاه ما ، دهشی که تو دربارهٔ آخیلوس آسمانی نژاد می‌کنی ارزش بسیار دارد. سران ناموررا برانگیزیم‌که همین‌دم بسراپردهٔ این‌پهلوان بروند. من خود اینك نام آنها را می‌برم ؛ باید با آنچه من برمی‌گزینم‌ستیزه نکنند. فونیکس[۹] که مهر پروردهٔ زئوس‌است راهبر ایشان خواهد بود ؛ آژاکس بزرگ واولیس فرزانه را برمیگزینم و باید که دو

۱ـ Cardamyle شهری در مسنی ۲ـ Enope شهردیگری درمسنی ۳ـ Hira شهری دیگردرهمان ناحیه ۴ـ Phērès شهری درتسالی ۵ـ Anthée شهری درمسنی ۶ـ Aepéa یا Éepeia شهر دیگری درمسنی ۷ـ Pèdase شهر دیگری درهمان‌ناحیه ۸ـ Pylos شهری در تریفیلی ۹ـ Phoenix پسر Amyntor ومربی‌آخیلوس.

پیام‌آور ، اوربات[1] وهودیوس[2] ، باایشان همراه شوند . آب بیاورند تا دستهامانرا پاك‌کنیم : وفرمان ده خاموش باشند، تاآنکه درخواست‌های ما پسرکرونوس را آرام بخشد ، اگر مارا سزای آن بداند که دل برما بسوزد .

این بگفت ورأی اورا همهٔ انجمن پسندید . پیام‌آوران آبی زدوده بردست شاهان ریختند ؛ جوانان جامها را از باده پرکردند و پس از آنکه بنوشخواری آغازکردند جامهارا پیشه همهٔکسانی که آنجا بودند بردند . همین که نمایندگان باده را بنام خدایان پراگنده کردند وازین نوشابه تشنگی را فرو نشاندند ، از سراپردهٔ زادهٔ آتره خودرا بیرون انداختند . نستور بزرگوار همچنان ایشان را برمی‌انگیخت ؛ و چون چشم درپی ایشان گماشته بود ، بهریك ازیشان و بویژه بشاه ایتاك[3] روکرد وازیشان درخواست هرچه می‌توانند بکنند تا دل پسر پله را نرم‌کنند .

فرستادگان نزد آخیلوس

از کنار دریای خروشان گذشتند ، باشوری بسیار نام خدایی که دریارا در آغوش دارد بزبان آوردند وازودرخواستندکه بآسانی دردل آخیلوس شکوهمند رخنه‌کند . چون نزدیك سراپردهٔ فتیئوتس[4] رسیدند، این‌شاهزاده‌را دیدندکه درد خویش‌را باآهنگ مردانهٔ چنگ خود فرو می‌نشاند . افسر وی زیبا و دارای آرایش بسیار واز سیم بود و آنرا در تاراج شهر تب‌که بزور بازوی وی ویران شده بود بدست آورده بود : بااین چنگ دردخویش را فرو می‌نشاند وکارهای نمایان پهلوانان‌را می‌سرود. تنها پاتروکل درسراپرده نزدیك این‌جنگاور نشسته بود؛

۱- Eurybate ۲- Hodius ۳- Ithaque جزیره‌ای در دریای یونان
۴- Phthiotes سرکردهٔ میرمیدونها .

سراپا خاموش بود ودر انتظار آن بود که نوادهٔ ائاکوس[۱] آواز خود را بپایان رساند.

اما فرستادگان که اولیس فرزانه راهنمایشان بود پیش رفتند ودر برابر آخیلوس پدیدار شدند. وی شگفت زده برخاست، چنگ خویش را بزمین گذاشت و بسوی ایشان پیش رفت. پاتروکل‌چون این سران‌را دید باهمان شگفتی برخاست. آخیلوس دست‌ایشان را گرفت و گفت: درود برشما، شمارا دوستانه می‌پذیرم. بی‌گمان کاری دشوار شمارا باین‌جا آورده‌است؛ بیایید، من خشمی‌دربارهٔ شما ندارم، شماکه بیش‌از همهٔ مردم آخائی دوستتان می‌دارم.

چون این سخنان راگفت، ایشانرا بسراپردهٔ خود برد وروی بسترهای ارغوانی نشاند؛ وروبپاتروکل کردکه در کنار او بود وگفت: ای پسر منوسیوس[۲] دوستگانی ژرف‌تری بیاور، آنرا ازباده‌ای ناب‌تر پرکن، وجامهایی درمیان ما پخش‌کن؛ زیرا این سران‌که ایشانرا در سراپردهٔ خویش می‌پذیرم مردانی‌اندکه بیش از همه نزد من گرامی‌اند.

پاتروکل فرمان دوست خودرا برد. همان دم آخیلوس‌آوند بزرگی‌را که پراز شانه‌های بره‌ای وبزپرواری، و پشت‌خوشگوار خوکی بودکه خوب پرورده شده بود برروی اخگر گذاشت: اوتومدون[۳] گوشتهایی راکه آخیلوس با زبردستی می‌برید نگاه داشت؛ پیه را روی آنها کشیدند؛ پسر منوسیوس که در قامت مانندهٔ یکی از خدایان بود، آتش بسیار برافروخت: همین که هیزم افروخته‌شد وجز شراره‌ای لرزان‌چیزی ازآن‌نماند؛ زغالهارا

۱ـ Eacus پسرزئوس و پدر پله وجدآخیلوس ۲ـ Menoetius پسر Actor و پدر پاتروکل ۳ـ Automédon پسر Diorée گردونه‌ران‌آخیلوس.

گسترد ، سیخهارا ، که نمك متبرك برآنها پاشیده بودند وپاره‌ـ سنگهایی آنهارا نگاه می‌داشت روی آنها آویخت : چون آتش در گوشتها رخنه کرد ، پاتروکل آنهاراکشید ، ونانی راکه در سبد ـ های زیبا آورده بودند پخش کرد : آخیلوس پاره‌ها را پیش برد . روبروی اولیس نزدیك تجیر روبرو نشست وبپاتروکل دوست خود فرمان دادکه برای خدایان قربانی کند : پاتروکل بیاد ایشان نوبر گوشتهارا در آتش انداخت . سرکردگان دست بخوراکهایی که برایشان آماده کرده و کشیده بودند بردند . تازه گرسنگی وتشنگی را فرونشانده بودندکه آژاکس بنرمی اشاره‌ای بفونیکس کرد که اولیس فرزانه دریافت . جام خودرا پرکرد و بپسر پله درود گفت .

گفت : ای آخیلوس ، بخت نیك یارت باد . ما از گفتار اولیس فراوانی‌بزم برخورداریم، چه‌درسراپردهٔ آگاممنون، چه‌اکنون در سراپردهٔ تو ؛ هرچه بتواند دل مارا بدست آورد در پذیرایی تو هست . اما دریغا ! ای‌ناز پرودهٔ زئوس ، بهره‌یابی‌های از بزم دل از ما نمی‌رباید ، تنها ناکامی بزرگ همیشه در برابر دیدگان خیرهٔ ما نمودارست . اگر تو دلاوری گستاخانه‌ای بکار نبری ، نمی‌دانیم کشتی های فروزان ما رهایی خواهد یافت یا نابود خواهد شد . مردم بی‌باك تروا وهم پیوندانشان ، که از کرانه‌های دور دست آمده‌اند ، لشکرگاه خودرا نزدیك دیوار شما جا داده‌اند ، در سراسرکرانه آتش‌های بسیار افروخته‌اند ومیگویند هیچ‌چیز آنهارا باز نخواهد داشت‌که برکشتی های ما بتازند . زئوس نشانه‌های سازگار بایشان نموده و آذرخش خودرا بخروش آورده است . هکتور ، در شوری که وی را فراگرفته است ، نگاه‌های دل شکاف خودرا بهرسو می‌افگند ؛ و چون به‌پشتیبانی

زئوس می‌نازد ، نه از مردم باك دارد و نه از خدایان : گرفتار خشمی فرونانشستنیست ، ببانگ بلند از فرشتهٔ آسمانی سپیده دم درخواست میکند که همین دم نمودار شود ؛ آنگاه بخود نوید میدهد که زیورهای گردونه های بلند مارا از آنها بکند ، کشتی‌ـ های مارا در شراره‌های نابودکننده ازمیان ببرد، ودرمیان دودهای تیره مردم هراس زدهٔ آخائی را قربانی کند . آه ، چسان میترسم که خدایان همهٔ این بیم‌هارا برما روا دارند ، وسرنوشت ما این باشدکه دوراز سرزمین مردخیز آخائی دربرابرتروا نابود شویم! اما برخیز ، واگر دردل تو شور دلاوری هست ، سرانجام مردم آخائی راکه گرفتار خشم پرهیاهوی مردم تروا هستند برهان . اگر بیش ازین دو دل باشی ، خود نیز درآینده گرفتار دردخواهی شد ودردی که بالاگیرد بی‌درمانست : پس دراندیشهٔ این‌باش که تا آنهـا نرسیده‌اند این سرنوشت شوم‌را از مردم آخائی باز داری .

ای دوست گرامی ، روزی که پدرت پله ، ترا ازفتی[1] بسوی آگاممنون فرستاد چه‌کار بودکه دربرانگیختن تو نکرد ! می گفت : ای پسر ، اگر خواست آتنه وهرا باشد ، تو ارجمند خواهی شد ؛ بکوش تا دلی‌را کـه بسیار ارزنده است در سینهٔ خود از سرکشی بازداری : نرمی دلربایی‌های بسیار دارد ؛ واگر می‌خواهی که همه لشکریان ، جنگ‌آوران پیروجوان ، ترا بزرگ بدارند تن بخشم شوم خویش در مده . پیرمرد ترا چنین برمی‌انگیخت : تو فراموش کرده‌ای ؛ اما دست‌کم درین دم آرام باش واین خشمی که ترا نزار میکند از دل برون کن . آگاممنون برای آرام کردن تو پیشکشهای بسیار زیبا بتو میدهد . اگر می‌خواهی سخن مرا بشنو ، وهرچه را

۱ـ Phthie

که آگاممنون اینك برخویشتن گرفته است بدست تو بسپارد بتو خواهم گفت.

او بتو هفت سه پایه می‌دهد که برروی آتش نگذاشته باشند، ده‌تالان زر، بیست آوند فروزان، دوازده تکاور دلاور که همواره پیروز از میدان بیرون روند؛ هرکس که همهٔ پاداشهایی‌را که این اسبان دراسب دوانی باو رسانده باشند بدست آورد گران‌بهاترین زرینه باو داده خواهد شد. باز هفت کنیزك بتو می‌دهد که در نژاد و چابك دستی انگشت نما باشند: اینان از لسبوس آمده‌اند، آنهارا آنگاه برگزیده است که تو آنها را باین جزیرهٔ نامبردار کـه خودگشاده بودی برده‌ای؛ در زیبایی سرآمد همهٔ زنانند. آن‌کسی که تو ربوده‌ای، دختر بریزس، درمیان این بردگان خواهد بود. ای شاهزاده، وی بالاترین سوگند یاد می‌کند که بااو بی‌آزرمی نکرده است. همهٔ این بخشش ها همین دم بتو خواهد رسید. اگر خدایان ما را دستوری دهندکه شهر نامبردار پریام را ویران کنیم، چون بازمانده‌ها را درمیان خود بخش کنیم، تو کشتی های خودرا از زرینه ورویینه بار خواهی کرد، و خود بیست زن تروایی برخواهی گزیدکه در زیبایی تنها باهمسر منلاس برابر باشند. اما اگر ما بآرگوس باز گردیم، آگاممنون ترا داماد خود خواهدکرد؛ می‌خواهد ترا باندازهٔ اورست، این یگانه پسر که وی در نازپرورده است، بزرگ بدارند. از سه دختری کـه در کاخ خود دارد، کریزوتمیس ولائودیس وایفیژنی، آنراکه دل از تو برباید بسرای پله خواهی برد. از تو دهش‌های دیگران را نخواهد خواست، مال فراوان باو جهاز خواهد داد، آن چنان که هرگز پدری بدختر خود نداده‌است. هفت‌شهر آبادان‌را بتوخواهد سپرد، کاردامیل، انوب،

هرای خرم ، فرس‌که چنین نامبردارست ، آنته با دره‌های ژرف آن ، اپئای باشکوه ، وپداز که تاکستانهای بسیار برفراز آنست. همهٔ این شهرها در کنار دریا ، نزدیك سرزمین شن‌زار پیلوس جای دارند ، جایگاه مردمیست که خداوند گله‌های فراوانند ، مانند خدایی باشکوه ترین پیشکش‌ها را بتو خواهند بخشید ، پیرو فرمان تو خواهند شد و بخوشرویی باجهای گران بتو خواهند داد .

اگر توخشم خودرا فرو نشانی چنین خواهدکرد. اگرهم‌چنان از زادهٔ آتره بیزاری ، و وی وپیشکش‌های اورا خرد می‌شماری، دست‌کم برسرنوشت تیره‌ای‌که دیگران از مردم آخایی درلشکرگاه گرفتار آننددل بسوزان؛ چون خدایی‌ترا نیایش خواهندکرد: آری، تو در چشم ایشان سرفرازی جاودانی خواهی یافت . اینك هنگام قربانی کردن هکتور رسیده‌است ، که پراز خشمی سرکشست ، هم اکنون تا پیش چشم تو نمودار شده است ولاف می‌زند که هیچ‌کس از مردم آخائی‌که کشتی های ما ایشان را باین‌کرانه آورده‌اند ارجمندی اورا ندارد .

پاسخ آخیلوس

پهلوان باو پاسخ داد: ای پسر جوانمرد لائرت ، ای‌اولیس بزرگ ، تا شما دیگر پی‌درپی نیایید‌گرد مرا بگیرید و آرامش مرا بهم بزنید ، باید بی‌پروا آنچه‌راکه بدان عزم‌کرده‌ام بگویم و هیچ چیز نمی‌تواند مرا ناگزیر کندکه از آن بازگردم؛ من‌آن‌کسی‌راکه دلش‌بازبان‌یکسان‌نیست‌چون دروازه‌های دوزخ دشمن می‌دارم . پس بدانید که من کدام راه را در پیش گرفته‌ام. نه‌آگاممنون پسرآتره، نه‌دیگران ازمردم‌آخائی نمیتوانند دل مرا نرم‌کنند . این‌جا کسی از شما سپاس گزار نیست‌که دشمن‌را درتاخت وتاز یار باشید وتا جاودان باآو کارزار کنید ؛ مرد زبون

و مرد دلاور همان سرفرازی را خواهند یافت : اگر در تن‌پروری خفته باشند واگر بکارهای دراز تن در داده باشند در همان‌گور باهم انباز می‌شوند . من‌هیچ برتری نمایانی ندارم‌که این‌همه رنج برده باشم ، وهمواره تن خودرا در کارزار سپرکرده باشم . بهمان گونه‌که مرغی خوراکی راکه بدست آورده است برای جوجگان‌خودکه هنوزبرهنه‌اند می‌آورد، وخودگرسنگی وماندگی را تاب می‌آورد ، چه بسا شبها من بسر بردم ! و پلك چشم برهم نگذاشتم ! چه‌بسا روزها در خون ریزی وکشتار گذشته است ، آنگاه که بیاری زنان سالارانمان با جنگاوران دلیر نبردکرده‌ام ! بیاری‌کشتی‌های خود دوازده شهر را تاراج کردم ؛ یازده شهر را دردشت‌های تروا ویران‌کردم ، از همهٔ این شهرهاگران‌بهاترین چیزها را بتاراج بردم ؛ همهٔ آنهارا بپسر آتره دادم که آرام نزدیك کشتی‌ها ، گران‌بهاترین بخش را نگاه می‌داشت و بازماندهٔ آن را بپاداش بسرکردگان و شاهان می‌داد .

بااین‌همه این‌دهش‌هارا ازیشان نمی‌ستد: تنها ازمیان‌همهٔ مردم آخائی از من می‌ربود؛ همسر گرامی من دردست اوست. چه بساکه طریق اجبار بااو پیش گیرد و از مهرورزی‌های گوارندهٔ وی مست شود. اماچرا مردم آخائی بامردم تروا بکارزار آغازکرده‌اند؟ آگاممنون چه سودی می‌برده است که لشکریان گردآورد و باین جا بیاورد ؟ آیا برای کین کشیدن از ربوده شدن هلن نیست؟ آیا درمیان نژاد آدمی زادگان تنها زادگان آتره‌اند که زنانشان‌راگرامی می‌دارند؟ هرمردی فرزانه دربارهٔزن خویش همان دلجوئی‌ومهربانی را داردکه من دربارهٔ این زن دارم و آن از ته دل بیرون می‌آید ، هرچند که بردهٔ منست . اینك که این پاداش را از من ربوده و مرا

فریفته است ، نباید در پی آن باشدکه دل مرا بدست آورد : من از اندیشهٔ وی چنان آگاهم که نمی‌تواند درمن رخنه‌کند . ای‌اولیس، باید باتو وسران دیگر دربارهٔ وسیله‌ای‌که آتش دشمن‌را از کشتی‌ها دورکند رای بزند . آیا بی‌خرسندی من تاکنون کارهای دشوار نکرده‌است ؟ آیا دیواری ساخته و خندقی دراز وژرف نکنده است ؟ آیاگرداگرد آن پرچین نکشیده‌است ؟ وبااین همه نمیتواند از ضربت‌های جان اوبار هکتور جان بدر برد ! تامن پیشاپیش مردم آخائی بودم ، این جنگجوی یارای آن نداشت که بیرون از خندقها کارزار کند ، در برابر دروازه‌های سه و درخت الاش می‌ایستاد ، آنجا تنها یك‌بار در کمین من بود وبارنج بسیار از خشم من رهایی یافت . اما من عزم کرده‌ام دیگر برهکتور پاك نژاد نتازم. فرداهنگامی‌که برای زئوس وهمهٔ خدایان قربانی‌کردم، وکشتی‌هایم راکه بدریا افگنده بارکردم، اگر بخواهید واگر درین‌کار انباز شوید ، کشتی‌های مرا می‌بینیدکه در نخستین پرتو سپیده دمان ، انباشته از پاروزنان پرشور ، دریای هلسپون را می‌شکافند ؛ واگر پوزئیدوز مرا در کشتی رانی‌کامیاب کند ، سه روزه بکرانه‌های بارآور فتی می‌رسم . در آنجا مالهایی‌راکه برای پیروی‌کورکورانه از سرنوشتی شوم رها کرده‌ام باز خواهم یافت ، مالهای دیگری را که ارجمندی من درین کرانه فراهم کرده‌است بآنجا خواهم برد ، زر و مس و آهن فروزان و کنیزکان برگزیده : اما کنیزکی راکه وی بمن داد ، پسر شکوهمند آتره با جانکاه‌ترین ناسزاها از من ربود . این پاسخ مرا ، بی‌آنکه چیزی از آن بکاهید ، در برابر لشکریان باو بگویید ، تااینکه دیگران از مردم آخائی ازو بیزاری جویند واز آن دامهایی بهراسند که همواره بابی‌شرمی بسیار

می‌کوشد باز چند تن ازیشان را بدان گرفتار کند . هرچندکه دیگر آزرمی درو نیست ، یارای آنش نیست که با من روبرو شود . من دیگر با رای زدنها و زمینه سازی های وی انباز نمی‌شوم : مرا فریفته و بامن ستم کرده است، دیگر سخنان وی مرا غافلگیر نخواهد کرد . باشدکه خشنودگردد و بی‌آنکه آسایش مرا برهم بزند خودرا نابودکند ؛ زیراکه زئوس خردرا ازو بدربرده‌است . من از ارمغان‌ـ های وی بیزارم و وی را بیش از همه خرد می‌شمارم . اگر هم ناچار شود ده یا بیست بار بیش از آنچه دارد بمن بدهد و مالهای دیگر بران بیفزاید ؛ اگر ناچار شود همهٔ خزانه‌های اورکومن[1] را وهرچه از آن نایاب‌تر وگران‌بهاتر در شهر تب ، در سرزمین مصر نیست به‌من بدهد ، شهر تبی‌که صد دروازه دارد واز هردروازهٔ آن دویست‌جنگاورباگردونه بیرون‌می‌آید؛ اگرهم‌ناچارشردباندازه‌ای که ریگ هست بمن زر بدهد ، آگاممنون دل مرا بدست نخواهد آورد و تاهنگامی که بکیفر آنچه سزای چنین بدرفتاری جان آزاریست نرسد من تن‌در نخواهم داد . من‌هرگز دختری ازخاندان آتره‌را بزنی نخواهم‌گرفت هرچند درارزش زیبایی با آفرودیت زرین موی همسری کند ، یا اینکه در چیره دستی با آتنهٔ خردمند برابر شود اورا بزنی نخواهم گرفت . برای این زناشویی بایدکه در میان مردم آخائی شاهزاده‌ای راکه شایسته‌تر ازو باشد و از من تواناتر باشد بجوید . اگر خدایان مرا زنده بگذارند و بزادگاهم برگردانند ، دیری نخواهد گذشت که پله خود همسری برای من برخواهد گزید . در سرزمین آخائی شمارهٔ بسیار از دختران شاهان هستند که پدرانشان با ارجمندی و زیرکی فرمانروایی می‌کنند ؛

۱ـ Orchomène نام شهری درمینی

آنرا که من برای خویشتن بخواهم همسر گرامی من خواهد شد . دل من که شیفتهٔ فیروزی بود مرا برمی‌انگیزد تاآنجا روم وپیوندی حلال بربندم ودرکامیابی وتن‌آسایی دارایی پدرانم روزهای نیك‌بختی را بازنی پارسا بگذرانم . امروز پاداش جان فشانی در چشم من بر همهٔ شکوهی که شهر گران‌بهای تروا پیش‌از آنکه مردم‌آخایی باین کرانه برسند داشت ، وهمهٔ مالهای پربهایی‌که پرستشگاه فوبوس درمیان تخته سنگهای دلف[1] دارد برترست. می‌توان گله‌ها، سه‌پایه‌ها ، وتکاورانی‌که یال زرین دارند بدست آورد : اما در توانایی ما نیست که چون جان ما بلب رسیده است آنرا وادارکنیم بیاید مارا زنده‌کند. مادرم تتیس ،که از خداوندان دریا بود ، بمن گفته است که «مرگ» برای رسیدن بنابودی دو راه در پیش پای من گذاشته است . اگر درین‌جا بمانم وگرداگرد ترواکارزارکنم، هرگونه امید بازگشت ناروا خواهد بود ؛ اما بسرفرازی جاودانی می‌رسم . اگر بکانون خود بازگردم وازین همه سرفرازی بی‌بهره شوم ، باید از زندگانی دراز پی‌درپی برخوردار شوم و در اندك روزگاری بپایان‌کار خویشتن نرسم . من همهٔ مردم آخائی را دلیر می‌کنم‌که ازمن پیروی کنند، بسوی سرای‌خویشتن بادبان بگشایند: هرگز شما نمیتوانید باروهای بلند تروارا ویران کنید، بازوی زئوس که تندر بدست اوست پاسبان آنست و جنگاوران آن گستاخ شده‌اند . پس بروید وهم چنان که سزاوار فرستادگانی باوفاست، پاسخ مرا برای شاهزادگان آخائی ببرند : تااندیشهٔ نوآیینی برای رهایی مردم‌آخائی وکشتی‌های ایشان‌که گردشان‌راگرفته‌اند بکنند، زیرا این اندیشه‌ای که اینك کرده‌اند هیچ‌یاری ازیشان نخواهدکرد :

۱ـ Delphes شهری دریونان قدیم در دامنهٔ کوه پارناس .

من همچنان درخشم خویش پایدارم . اما فونیکس ، باید امشب را در سراپرده باما بماند ؛ اگر بخواهد فردا باکشتی‌من بامن بزادگاهم خواهد رفت . اورا برفتن ناگزیر نخواهم کرد .

گفتار فونیکس

این بگفت ، همه فرستادگان که ازین سخنان درشگفت شده بودند سراپا خاموش ماندند : آخیلوس با آهنگی درشت و آمرانه پاسخ رد داده بود . فونیکس پیر ، جنگاور سرفراز ، سرانجام لب بسخن گشود و آه‌هایی توأم با اشك راند ؛ زیرا از سرنوشت کشتی‌های مردم آخائی بیمناك بود . گفت : ای آخیلوس ناماور ، اگر راستست که تو عزم کرده‌ای بروی ، چون خشم برجان تو چیره شده است و خودسرانه تن در نمی‌دهی که شراره‌های تیز را از کشتی ها باز داری ، ای پسر گرامی ، چگونه من می‌توانم اینجا دور از تو ویکه و تنها بمانم ؟ پلهٔ بزرگوار ، روزی که ترا از فتی در پی آگاممنون فرستاد ، به‌من فرمود در پی تو باشم : تو هنوز جوان بودی ودر هنر جان اوبار جنگ وهنر سخن آرایی که مردان را آنهمه ناماور می‌کند آزموده نبودی ؛ وی خواست با تو رهسپار شوم ، چه در رای زدن و چه در نبرد کردن راهبر تو باشم ، پس ای پسر گرامی ، حتی اگر خدایی بمن نوید دهد که از بار جانکاه زندگی مرا رهایی بخشد و جوانی شاداب را بمن بازگرداند ، همچنانکه چون از آخائی بیرون آمدم واز خشم پدرم آمینتور[1] گریختم جوان بودم ، من نمیخواهم که مرا رهاکنی . انگیزهٔ دوگانگی و بدبختی‌های ما زن زیبارویی بودکه بزیان همسرش ، مادر من ، اورا دوست

۱- Amyntor

می‌داشت . مادرم که بپای من افتاده بود پیوسته مرا برمی‌انگیخت که اورا آگاه کنم ودل این زنی را که رقیب او بود بدست آورم ، تاوی را از آن پیرمرد دورکنم . من فرمان مادر بردم و کامیاب شدم . پدر من که ازو بدگمان شد ، نفرین بسیار دربارهٔ من کرد ، چاوه‌را درخشم راندن دید ، ودعا کرد که از من فرزند نزاید و هرگز پسری را که از من زاده باشد ودلارام من باشد بر زانو ننشاند: خدای دوزخ‌وپرسفون[1] بیدادگراین نفرین‌هارا روا داشتند. آنگاه من نتوانستم یارای آن داشته باشم که در سرای پدری خشم گرفته بمانم : گروهی از دوستان و خویشاوندان گرد مرا گرفتند ومی‌کوشیدند بنیروی درخواست وبزم مرا در کاخ نگاه دارند ؛ بره‌های پروار و گاوهای نر زورمند سر می‌بریدند ، گوشت گوارندهٔ گرازهارا روی شراره های هفائیستوس[2] می‌گستردند وبادهٔ فراوان درجام می‌ریختند . نه‌شب در کنار من خفتند و یك بیك پاسبان من شدند ؛ همواره مشعلها در دالان سرای و بر در خوابگاه من روشن بود . اما چون سیاهی تیره‌گون شب دهم فرا رسید ، من بند این درها را شکستم ؛ و نگذاشتم کسانی‌که پاسبان من‌بودند وزنان خانه ازآن آگاه شوند، بآسانی ازبالای دیوارهای سرای بیرون جستم . از آنجا دور شدم ؛ وچون بسرزمین‌فتیوتس[3] که‌پوشیده ازگندم وگله‌بود اندرشدم، نزد پله‌شاه رسیدم . وی بنیکی مرا پذیرفت ، چون پدری که پسر یگانه‌اش را که درهنگام پیری او ودرمیان دارایی بسیار زاده باشد دوست بدارد مرا دوست گرفت ؛ مال فراوان بمن داد ، مردمی بی‌شمار را فرمانبردار من

۱ـ Perséphone الههٔ دوزخ ۲ـ Héphaïstos خدای آتش‌وفلز ۳ـ Phthiotes همان سرزمین فتی است

کرد ومرا در مرز سرزمین فتی نشاند و پادشاهی دولوپ‌ها[1] را بمن داد . ای آخیلوس که برابر باخدایانی، هرچه بزرگ‌باشی سپاسگزار اندرزهای منی : بمهربانی ترا دوست می‌دارم . تو می‌خواستی که من ترا ببزم ببرم و نمیخواستی در کاخت چیزی بخوری مگر آنکه روی زانوهای من نشسته باشی؛ دست من خوراکهارا بخش می‌کرد و بتو می‌داد و ساغر بلب تو می‌رساند . بیاد دارم که با درین روزهای دشواریهای کودکی ، تو باده از دهان بر سینه و جامه های من می‌ریختی . من همه را تاب میآوردم و هیچ‌چیز مرا دل‌زده نمی‌کرد . درین اندیشه بودم‌که اگر خدایان نخواسته‌اند پسری ازمن بزاید، ای زادهٔ آسمانی نژادپله ، من ترابپسر خواندگی برگزینم و روزی تو مرا از آفت جانکاه تیره روزی برهانی . ای آخیلوس ، دل مهربان خویش را از سرکشی بازدار، شایستهٔ تو نیست که نرم‌خویی خویش‌را از دست‌بدهی . حتی خدایان‌که در پارسایی و در جایگاه بلند و توانایی برما برتری دارند دلجویی می‌کنند ؛ چون مردم دربارهٔ ایشان‌کوتاهی وسرپیچی‌کرده باشند ولی ازیشان بفروتنی درخواست کنند وعود بسوزند ودعاکنند و نوشخواری وقربانی کنند خشم ایشان‌را از خود باز می‌گردانند . دعا پسندیدهٔ زئوس بزرگ است . الهگان دعاکه با پای لرزان راه بپیمایند ، چهره پرچین‌کنند، چشم بزیر افگنند، تنها بکناری نظر بیندازند، پیوسته در پی ناسزا روانند ، ناسزای پرشور که باپایی استوار و سبک‌خیز بآسانی درپیشاپیش آنهاست، بآسانی از آنها پیش می‌افتد وزمین‌را می‌پیماید و آدمی زادگان را می‌آزارد ؛ آنها خطای وی را جبران می‌کنند . این دختران زئوس دربارهٔ کسی‌که آنها را می‌پذیرد و

۱ـ Dolopes ازمردم تسالی.

بزرگ می‌دارد بخشاینده ونیکوکارند وبدعاهای وی گوش فرا- می‌دهند . اگر کسی آنها را از خود براند ، خودسرانه آنهارا دور کند ، از زئوس درخواست می‌کنند ناسزا را برو بگمارد تا بکیفری سخت برسد . پس تو ، ای آخیلوس ، ایشان را آن چنان بزرگ بدارکه گستاخی بسیارشان را از میان ببرد . اگر زادهٔ آتره دربارهٔ تو برتری روا نمی‌داشت وپیشکش‌هایی نمیداد ، اگر آنچه را که برای تو کنارگذاشته است جزء بجزء بزبان نمی‌آورد و همیشه در همان خشم خود پایدار بود ، من ترا برنمی‌انگیختم ، هرچندهم که مردم آخائی کار را بجایی می‌رساندند که خشم ترا فرو نشانند وترا بیاری خود برانگیزند: اماچون درهمان هنگام‌که‌گرانبهاترین ارمغانها را بتو می‌دهد ، ارمغان‌های دیگری هم نوید میدهد که در آینده بهرهٔ تو خواهدشد، چون بیاری ناماورترین سران لشکر ، که گرامی‌ترین دوستان تو درمیان مردم آخائی‌اند از تو درخواست می‌کند ، رفتار وگفتار ایشان‌را خرد مشمار . تاکنون نتوانسته‌اند خشم‌ترا سرزنش‌کنند: ازین پس دیگر روانخواهد بود . ما می‌دانیم سرفرازی پهلوانان روزگاران گذشته چه بوده است : اگر یك تن از ایشان دوچار خشمی آشکارا می‌شد ، سخنانی که بفرمان برداری گفته می‌شد دل ایشان را بدست می‌آورد . من پیشامدی‌را بیاد دارم که تازه نیست وبسیار کهنست و همچنان که روی داده است آنرا درین انجمن دوستان خواهم آورد .

کورتها[1]درپای دیوارهای کالیدون[2] بامردم‌دلاوراتولی کارزار می‌کردند واز دوسوی یك‌دیگر را می‌کشتنـد ، اینان ازین شهر برگزیده‌دفاع میکردند وآنانراآرس بخشم آورده‌بود ومیخواستند

۱ـ Curétes طایفه‌ای ازمردم اتولی   ۲ـ Calydon ازشهرهای اتولی.

آنرا بخاك بنشانند . آرتمیس که پراز خشم بود آتش این جنگ را روشن‌کرده بود ، زیراکه اونه[1] پس از دروکردن در بارآورترین زمین‌های کشتزارش ، برای او قربانی نکرده بود ، با آنکه خدایان دیگر بوی صد قربانی وی را شنیده بودند : وی چه از تن‌پروری و چه از فراموشی این یگانه دختر زئوس توانارا از یاد برده بود ، ذهن او کور شده بود . این الههٔ خشمگین گرازی هراس‌انگیز را که از ددان جنگل بود فرستاد ، وی در کشتزارهای اونه ایستاد وبالاترین آسیب‌را زد، بادندانهای بسیار بزرگ‌خود درختان‌بلندرا باریشه وگل می‌کند وسرنگون می‌کرد . ملئاگر[2] پسر اونه چون شکارافگنان وسگان شکاری از همهٔ شهرها گردآورد این‌گرازرا که جز گروهی فراوان نمی‌توانست از پا درآورد کشت ، زیرا که آنهمه درنده بود و خشم جان ربای وی آنهمه اخگرهای شوم برافروخته بود . دربارهٔ سربریدهٔ این جانور و لاشهٔ خاردار آن بود که آرتمیس هیاهو و جنگ را در میان کورتها ومردم جوانمرد اتولی افگند .

تاملئاگردلاور جنگ‌می‌کردکورتها شکست می‌خوردندوباهمهٔ فراوانی‌که داشتند نتوانستند نزدیك دیوارها شوند ، اما خشم که گاهی دل فرزانه‌ترین مردم‌را پرمی‌کند برآن پهلوان چیره شد . برمادرش آلته[3] خشم‌آورد ودر آغوش همسرش، کلئوپاتر[4] دلارای، دختر مارپیس[5] که پاهای سبك رو داشت ، وایدا[6] مادر او بود ، سرفرازی‌را از یاد برد . مارپیس درآن روزگار دلیرترین مردان‌بود ودل آن‌را داشت‌که‌کمان بردارد وبا لاتون[7] این فرشتهٔ سبك‌خیز

۱ـ Oenée پدر تیده و پادشاه کالیدون ۲ـ Méléagre ۳ـ Althée
۴ـ Cléopâtre ۵ـ Marpisse ۶ـ Ida ۷ـ Latone

بستیزد . این همان کلئوپاتر بود که پدر ومادرش اورا آلسیون[1] لقب داده بودند ، زیراکه مارپیس مانند این دختر بدبخت شاه ، هنگامی‌که زئوس اورا ربود ، اشك ریخت .

ملئاگر چون در آغوش این همسر سرفرازی‌را ازیاد برده‌بود، برغمی‌که برو چیره شده بود میفزود ، از نفرین‌هایی‌که مادرش آلته پیوسته از خدایان می‌خواست درخشم شد ، زیراکه مادر از مرگ برادرش نومید شده بود و وی اورا درجنگ کشته بود . مادر زانو می‌زد ، پی‌درپی دست برزمینی‌که پرورشگر آدمی زادگانست می‌کوفت ، هادس بیدادگر وپرسفون زشت روی را یاد می‌کرد و از آنها یاری می‌خواست و سیلی از اشك برسینه می‌ریخت تا از پسرش جان بستانند . الهگان خشم افروز ،که در تاریکی سرگردان بودند ، از ته ارب[2] بانگ اوراشنیدند . از همان‌گاه در دروازه‌های شهر هیاهوی بسیار برخاست و سنگ‌اندازها بر برجهای لرزان می‌خوردند . پیرمردان اتولی ودسته‌ای برگزیده ازراهبانان‌خدایان را نزد ملئاگر فرستادند وازو درخواستند بیرون آید دشمن را واپس بنشاند ؛ گران‌بهاترین ارمغانها را باو نوید دادند و خواستند خرم‌ترین و بارآورترین کشتزارها را در سرزمین دلپذیر کالیدون برگزینند : پنجاه جریب که نیمی از آن پوشیده از تاکستان و نیمی دیگر برای کشاورزی باشد . اونهٔ پیر که در ارجمندی ناماور بود، ازو درخواست سلاح بردارد ؛ بآستانهٔ سراچهٔ آن پهلوان رفت ، درهای استوار را بادست خود از جای جنباند وبالاترین درخواست را از پسر کرد . خواهران ملئاگر ومادر سرفرازش نیز درخواست کردند وبازهم چنان تن درنداد ،گرامی‌ترین یارانش باهم کوشیدند

۱ـ Alcyone ۲ ـ Erèbe تاریکی زیرزمین وبالای دوزخ .

وباهم درخواستند که اورا وادارند تن دردهد: اماهیچ‌چیز نتوانست دل اورا نرم‌کند، تا آنگاه که با بانگ بسیار بردر سراچهٔ اوکوفتند وکورتها از دیوارها بالا رفتند و شهر پهناور را آتش زدند . آنگاه همسرش که خودرا بزیور آراسته بود اشك ریزان خودرا بپای او انداخت . بدبختی‌هایی‌را که بدست دشمنان برسر شهری خواهد آمد جزء بجزء برای او گفت ؛ گفت مردان را می‌کشند ؛ شراره شهررا خاکستر می‌کند ، کودکان وزنان را می‌برند . از وصف این بدبختی ها جان ملئاگر آزرده شد . رفت وسلاحهای فروزان خودرا دربرکرد ، از دل خود فرمان برد و مردم اتولی را از نابودی رهایی بخشید . دهش های باشکوهی راکه اگر خواسته بود نخست‌بیاری ایشان برخیزد بگردن می‌گرفتند باو ندادند ، بااین همه ایشان را آزادی بخشید .

ای دوست گرامی ، در اندیشهٔ آن مباش که ازین کار پیروی کنی ؛ ای‌کاش خدایان ترا باین اندیشه نیندازند ! چیزی شوم‌تر از آن‌نخواهد بودکه‌برای پناه‌دادن‌بما تودرانتظار آن‌باشی‌که‌کشتی‌ها بسوزند : پیشنهادهایی‌که سرفرازی ترا فراهم خواهندکرد تن در ده و همین دم خویشتن را بنمای ومردم آخائی ترا چون خدایی خواهند دانست . اگر پس از آنکه این پیشنهادهارا نپذیری بامرگ بستیزی امیدوار مباش‌که همان سرفرازی‌ها بهرهٔ تو شود ، هرچند فیروزی تو مارا رهایی بخشد .

بازپسین گفتگو

آخیلوس پاسخ داد : ای فونیکس گرامی ، ای پدر، ای‌پیرمردی‌که خدایان‌ترا گرامی‌میدارند، من می‌توانم از همهٔ این سرفرازیها چشم بپوشم : زئوس عهده‌دار سرفرازی من خواهد بود ومن بخود می‌نازم که نزدیك این‌کشتی‌ها

آنرا از دست ندهم ، تا آنگاه که زانوی من سست نشود و دمی از زندگی در من باشد . اما زمینه‌ای دیگر هست که می‌خواهم در آن با تو سخن گویم ؛ سخنان مرا بیاد بسپار . میا اینجا که خاطر مرا پریشان کنی ودربارهٔ زادهٔ آتره بنالی وبگریی ؛ باتو نیست که دوستدار او باشی؛ آن‌کسی که ترا دوست می‌دارد از تو کینه در دل خواهدگرفت ؛ باید بامن توأم شوی واز دشمنی که بامن بدرفتاری می‌کند بیزاری جویی . در توانایی بامن برابر شو ودر سرفرازی انباز من باش : این شاهزادگان پاسخ مرا بگردن می‌گیرند، تو بمان وامشب در بستری نرم بیارام . فردا چون سپیده دمید ، ما گفتگو خواهیم‌کرد که باید بکانون‌های خود باز گردیم یا درین‌جا بمانیم .

این‌بگفت وبرای اینکه بازگشت فرستادگان‌را پیش بیندازد ، بااشارتی به‌پاتروکل فرمان‌داد تابزودی واداردبستری برای‌فونیکس آماده‌کنند . آنگاه آژاکس خود بین لب بسخن‌گشود و گفت : ای پسر خردمند لائرت ، برویم : می‌پندارم که اگر این راه را دنبال کنیم بجائی نرسیم : بشتابیم تا پاسخی برای مردم آخائی ببریم ، هرچند برای آنها دلپذیر نباشد ، در انجمن نشسته‌اند ودیریست‌که چشم براه تواند . اما آخیلوس دلی پاك وسخت دارد : سست ناشدنیست ؛ مهر دوستان و سرفرازی را که در راه آن ما وی را برهمهٔ جنگ‌جویان دیگر برتر می‌شماریم چیزی نمی‌شمارد . سنگین دلست ! بسا دیده میشود که مردی بخونریزی تن در دهد ، کشته شدن برادر و بلکه پسر خودرا فروگذارکند ؛ آن کس که کشته است پس‌از آنکه بخشی از مال خود را فدا کند با او در همان شهر می‌ماند ، کسی که آزرده شده است جنبش‌های معرورانهٔ خاطری آزرده را فــرو می‌نشاند و آرام می‌شود . امـا تو ، خدایان در

سینه‌ات دلی‌سنگین ورام‌ناشدنی جای‌داده‌اند، وتنهایك‌کنیزکست که این‌همه کینه‌را برمی‌انگیزد . اما ما هفت تن را که در زیبایی یگانه باشند بتو می‌دهیم و با آنها ارمغانهای بسیار دیگر هست . ای‌آخیلوس ، نرم‌تر ازین باش ؛ دست‌کم مهمان‌نوازی را پاس دار؛ ما از میان لشکریان بسراپردهٔ تو آمده‌ایم و بیش ازهمهٔ مردم آخائی خواستاریم که بزرگداشت و مهربانی خودرا از تو باز نداریم .

آخیلوس پاسخ داد : ای آژاکس ناماور ، ای پسر تلامون ، ای سالار جنگـاوران ، آنچـه تو اینك گفتی بخشم من بـا خرد سازگارست ؛ امـا هربارکه بیـاد آن کسی می‌افتم که مرا در میان لشکریان ننگین کرده‌است دلم از خشم لبریز می‌شود ، این پسر آتره با من چون پست‌ترین غلامان رفتارکرده‌است . ای شاهزادگان، بروید و پاسخ مرا برای سران ببرید. من دراندیشهٔ جنگهای خونین نخواهم بود ، مگر وقتی که هکتور بی‌باك مردم آخائی را قربانی کند وکشتی‌هارا بسوزاند و بسراپرده‌ها و کشتی‌های مردم فتی نزدیك شود . اگر یارای آن داشته باشد که بسراپردهٔ من وکشتی من بیاید ، خشم او بهر اندازه باشد ، من بدان می‌نازم که وی را برانم .

پس‌ازین سخنان‌بهرکس جامی‌لبریز دادند، وچون نوشخواری کردند ، فرستادگان از کنارکشتی‌ها رفتند : اولیس راهبرشان بود. پاتروکل بکسان خود وکنیزکان فرمان دادکه همان دم بستری نرم برای فونیکس آماده‌کنند . ایشان فرمان وی را بردند ، پوست‌ها وبستری ارغوانی ونرم‌ترین کتانهارا برروی زمین گستردند : پیرمرد آنجا بیارامید و منتظر سپیده دمان در آسمان شد . آخیلوس بته

سراپردهٔ خود رفت ، دیومد[1] زیباروی ، دختر فورباس[2] که اورا از لسبوس آورده بود درکنار وی خفت . پاتروکل رفت در پناه‌گـاه دیگری بیارامد ، ایفیس[3] دلارام که آخیلوس سیروس[4] شهر انیه[5] را چون گشاد باو داد نزدیك او خفت .

بازگشت فرستادگان

درهمان‌هنگام‌فرستادگان‌بسراپردهٔزادهٔآتره‌رسیدند. همان دم ، سران بهم چشمی یك‌دیگر برخاستند و با جامهای زرین ایشان را درودگفتند و از پیشرفت کارشان پرسیدند . آگاممنون گفت : ای اولیس ناماور ، توکه‌مایهٔ سرافرازی مردم‌آخائی‌هستی، بگوببینم آیا تن در دادکه شرارهـ های دشمنی را از کشتی‌ها باز دارد ، یا اینکه از ما دریغ‌کرد ودر خشم شاهانهٔ خود پایدارست .

اولیس پاسخ داد : ای‌زادهٔ بزرگ آتره ، ای شاه ما، نه‌تنها خشمش فرونشست ، بلکه بیش از پیش درخشمست، از تو دریغ میورزد وارمغانهای ترا نمی‌پذیرد . گفت باتست‌که‌باسران رأی‌بزنی وراه‌رهایی‌کشتی‌ها و لشکریان آخائی‌را بیابی . مارا بیم‌می‌دهدکه چون سپیده‌دمان شود کشتی‌های خودرا بدریا بیندازد . حتی مارا برمی‌انگیزد که همه بسوی زادگاه خودکشتی برانیم : وی یقین دارد شهر تروای مغرور بدست ما نخواهد افتاد، بازوان زئوس‌که تندر دردست اوست پاسبان‌آنند وجنگاوران وی‌گستاخ شده‌اند. سخنان او چنین بود ؛ کسانی‌که درپی من بودند ، آژاکس وپیامـ آوران وی ، که زیرکی در نهادشان هست ، اینجا هستند و میتوانند گواهی دهند . فونیکس پیرشب درسراپردهٔ وی می‌ماند: آخیلوس

۱ـ Diomède ۲ـ Phorbas ۳ـ Iphis ۴ـ Scyros ازجزایریونان

۵ـ Énуée یکی ازپهلوانان.

چنین خواسته است ، تا آنکه پیر مرد اگر خواستار باشد ، فردا با وی بکشتی بنشیند ، وهمراه او بزادگاه وی برود؛ پهلوان وی‌را بدین‌کار ناگزیر نخواهدکرد .

همهٔ سران‌که ازاین پاسخ مغرورانه و آمرانه درشگفت شده بودند خاموش ماندند : دوچار درد شدند و دیری لب نگشادند . سرانجام دیومد لب بسخن گشود و گفت : ای آگاممنون بزرگ ، ای شاه آدمی زادگان ، کاش آسمان می‌خواست که از پسر پله درخواستی نمی‌کردی واین همه در ارمغانهای خود دربارهٔ او بخشندگی روا نمی‌داشتی ! تاکنون بسیار بخود می‌نازید ، توکاری کردی‌که بازبیشتر بخود بنازد . اگر برود یا بماند دیگر دراندیشهٔ او نباشیم ، هنگامی که دلش بخواهد یا خدایی بخواهد وی را برانگیزد ، باردیگر در میدان نمودار خواهد شد . بااین همه همگی رایی‌راکه من پیشنهاد می‌کنم بپذیرید : پس‌ازآنکه خوراك وباده‌ای که نیرو را باز می‌گرداند چشیدید ، بروید از آسایش کام برگیرید. تاما سرخی سپیدهٔ فروزان را نمایان دیدیم ، ای‌آگاممنون، پیادگان وگردونه‌هارا در برابر کشتی‌ها صف‌آرایی کن و تو ، آنهارا با سخنان شورانگیز خود برانگیزان ، کارزار کن ، در پیشاپیش ایشان باش .

این‌بگفت ، همهٔ شاهان آفرین گفتند، دیومد دلاوررا ستودند چون همه نوشخواری‌کردند ، بسراپردهٔ خود رفتند ودر بستر خود آرمیدند ، وخواب ترسها ونگرانی‌های آنانرا از میان برد .

سرود دهم

خلاصهٔ سرود

هنوز شب بپایان نرسیده بود که سران آخائی را بیدار کردند تا انجمنی فراهم کنند ورأی بزنند. در انجمن بپیشنهاد نستور برآن شدند جاسوسی بلشکرگاه مردم تروا بفرستند واز اندیشهٔ آنان آگاه شوند. دیومد داوطلب شد واولیس نیز پذیرفت بااو برود. مردم تروا نیز دولون را بجاسوسی فرستادند واورا بغفلت گرفتند و کشتند. اولیس ودیومد وارد لشکرگاه رزوس پادشاه تراکیه شدند و اورا خفته دیدند. دیومدگروهی ازلشکریان اورا کشت واز وی نیز جان بستد. دو دلاور آخائی با غنایم بلشکرگاه خود بازگشتند.

سرود دهم

سران آخائی را بیدار کردند تا انجمن کنند.

همهٔ سران لشکر، که در خواب ناز فرو رفته بودند، در سراسر شب نزدیک کشتی‌های خود خفتند: تنها آگاممنون، که پاسبان مردم بود، نگرانی‌های فراوان داشت، ازخواب نازکامیاب نشد. بدان گونه که شوهر هرای شکوهمند، آذرخش‌های فراوان را برمی‌افروزد، خواه توده‌های بسیار بزرگ سیل را فراهم کند وزمین‌را از آن ویا از تگرگ وبرف که دشت‌هارا سفید خواهدکرد بپوشاند، خواه باهریمن کارزار فرمان دهد که دهان هراس‌انگیز خودرا بگشاید ودوگانگی شوم را برانگیزد: آگاممنون بدین گونه پی‌درپی آه می‌کشید وآه ازته دل برمی‌آورد؛ اندرون وی پریشان بود. چون لشکرگاه دشمن را بیاد می‌آورد از فراوانی آتشهایی‌که دربرابرتروا فروزان‌بود،از بانگ‌نایها ونی‌لبکها و فریادهای پربانگ جنگجویان درشگفت میشد. اما چون لشکر مردم آخائی و کشتی هایشان را بیاد آورد، مویهای خودراکند و آنها را نثار زئوس کردکه در آسمان جایگاه بلند داشت؛ از جان

بزرگوار خویش ناله‌هایی برآورد . سرانجام عزم کرد نزد هکتور برود ، که از همهٔ آدمی زادگان خردمندتر بود ، تا باوی اندیشه‌ای سازگار بکند ودردی که مردم آخائی را بیم می‌داد ازیشان دور کنند . همان دم برخاست، شتابان نیم تنهٔ خودرا پوشید، پاپوشهای زیبای خودرا بپاکرد، وپوست بسیاربزرگ وخالدارشیری درنده‌را، که تا پای او می‌رسید ، برخود پوشید ونیزهٔ خودرا برداشت .

منلاس که همچنان بیمناك و پریشان بود ، هردم می‌دید که خواب از چشمش گریزانست ، دربارهٔ سرنوشت مردم آخایی بیمناك بود که در راه وی از میان دشت های پهناور نمناك بپای تروا آمده بودند وبااین همه گستاخی این جنگ را برانگیخته بودند . بازماندهٔ خالدار پلنگی را بدوش افگند ، خود رویین خودرا برداشت ، آنرا روی پیشانی گذاشت ، ونیزهٔ خودرا بدست زورمند گرفت ، بیرون رفت باندیشهٔ آنکه برادرش راکه سزاوار جایگاه‌بلند وچون خدایان سرفراز بود بیدار کند . وی را نزدیك کشتی خود دیدکه سلاح گران‌بهای خویش را می‌پوشد . آگاممنون از آمدن منلاس خشنود شده ومنلاس روباو کرد وگفت : ای برادر من ، ای کسی که ترا بزرگ می‌دارم ، چه اندیشه‌ای ترا از خواب باز داشته است ؟ آیا میخواهی یکی از یاران مارا برانگیزی که بسوی مردم تروا برود وديدبانی کند ؟ اما می‌ترسم که هیچ یك ازیشان نخواهد باین کار تن‌در دهد . در دل شب، تنها رفتن بلشکرگاه دشمن! چنین گستاخی نمایندهٔ دلاوری بسیارست .

شاه پاسخ داد : ای‌منلاس ، دست پروردهٔ خدایان، من‌هم باید چون تو زرنگی بسیار داشته باشم تا مردم آخائی وکشتی‌هایشان را برهانم . زئوس دربارهٔ ما دگرگون‌شده‌است، قربانی‌های هکتوررا

برتری می نهد . هرگز ندیده‌ام ، هرگز نشنیده‌ام بگویند در یك‌روز جنگاوری مانند هکتور که نازپروردهٔ زئوسست، در جنگی که باما کرده‌است آن همه‌کارهای نمایان بکند ، وآن‌هم کسی که نه پسر خداییست ونه پسر الهه‌ای : کارهای او بدین‌گونه است ، برای ما باندازه‌ای شوم بوده است‌که پندارم مردم آخائی تا جاودان از آن یادکنند . اما بکنار کشتی‌ها بدو ، بشتاب که آژاکس وایدومنه را بخوانی ؛ من می‌روم نستور آسمانی‌نژاد را بیابم ، وی‌را برانگیزم که برخیزد و بامن بسوی دستهٔ سرفراز پاسبانان رود تا ایشان را هوشیارکند. ایشان بیشتر سخن‌اورا خواهند شنید؛ پسرش بامریون فرمانده آنها هستند وپاسبانی باروهاراهم بویژه ما بآنها سپرده‌ایم.

منلاس گفت : پس ازآن چه‌بمن دستور می‌دهی؟ نزد این‌سران بمانم تا تو بما برسی؟ یااینکه پس ازگزاردن فرمان‌تو بایشان دوباره نزد تو برگردم؟

آگاممنون پاسخ داد : نزد آن‌سران بمان، مبادا چون بدیدار من بروی ما بهم نرسیم ؛ لشکرگاه راههای فراوان دارد . از هرجا می‌گذرد ببانگ بلند فرمان‌ده که هوشیار باشند ؛ سپاهیان را پاس دار و نام پدر و نژادشان را ببر . درین هنگام خود بین مباش؛ ما خود فروتن باشیم وبیاد بیاوریم که زئوس ، از همان روزی که بجهان آمدیم ، مارا برگزیده‌است که بار کارها و بدبختی هارا بردوش گیریم .

منلاس برای گزاردن این فرمان دور شد و آگاممنون بسوی نستور، پشتیبان مردم، رفت. وی‌را نزدیك سراپرده و کشتی اودید، که‌بربستر نرمی خفته‌است. سلاحهای‌پربهای او، سپرش، دوزوبینش خود فروزانش با حمایل زیبایش نزدیك‌او بود وپیرمرد هنگامی‌که

راهنمای لشکریان خود می‌شد و برای جنگهای جان اوبار سلاح می‌پوشید آنرا برکمر می‌بست ؛ زیراکه آنگاه‌هنوز درزیربار اندوه پیری از پا درنیامده بود . نستورکه باآرنج خود تکیه‌کرده بودسررا بلندکرد وازو پرسید : ای‌کسی که تنها نزدیك کشتی‌های ما درمیان تاریکی‌تیره‌گون‌راه می‌روی، هنگامی که‌همهٔ‌آدمی‌زادگان‌خفته‌اند، که‌هستی؟ آیا درپی‌کسی از پاسبانان یا یاران خودمی‌گردی ؟ سخن بگوی ، چه می‌خواهی ؟ تا خودرا نشناسانده‌ای نزدیك مشو .

شاه پاسخ داد : ای پسر نله ، ای‌ناماورترین سرفرازان مردم آخائی، این‌زادهٔ‌آتره‌رابشناس که‌بخواست‌زئوس‌بیش‌ازهرآدمی‌زادهٔ دیگر ، تا هنگامی‌که دم برمی‌آورد گرفتار خشمهای پی در پیست . من بهر سوی بسر گردانی راه می‌پیمایم ، خواب گوارا از چشم من گریزانست‌وتنها سر گرم‌جنگها وبدبختی‌هایی هستم‌که‌مردم آخائی‌را بیم‌می‌دهند. دربارهٔ سرنوشت‌آنها پشتم می‌لرزد، خاطرم آرام‌نیست وپریشانست ؛ دلم چنان می‌تپدکه گویی از سینه بیرون می‌رود ؛ زانوهایم‌لرزانست. اگراندیشه‌ای‌درسرداری، زیراکه‌توهم‌پلك‌چشم روی‌هم نگذاشته‌ای ، بسوی پاسبانان بپایین برویم، تاببینیم مبادا ازخستگی‌وبیدارخوابی ازپادرآمده وخوابشان برده‌باشد وپاسبانی ازجان مارا یکسره از یاد برده‌باشند . دشمنان نزدیك‌ما چادرزده‌اند وما نمی‌دانیم بیاری تاریکی می‌خواهند برما شبیخون بزنند یانه .

سرکردهٔ مردم پیلوس گفت : ای زادهٔ آتره ، ای آگامسنون، ای شاه‌ما ، نمی‌توانم باورکنم که زئوس همهٔ امیدهایی راکه اکنون هکتور دارد برآورد . اگر تنها آخیلوس خشم سرکشی‌راکه‌دوچار آنست از دل بیرون‌کند دشمن ما بیش از آنچه ماهراسانیم هراسان خواهد شد . من‌یکباره آماده‌ام دنبال تو بروم : اما برویم سران

دیگررا بیدارکنیم ، دیومد ارجمند را ، اولیس را وپسر اوئیله[1] راکه در دو سبك خیزست وبازماندهٔ دلیر فیله[2] را . بازبهتر خواهد بود که‌کسی آژاکس بزرگ‌وشاه ایدومنه‌را که‌کشتی‌های اوبسیاردورند بخواند . منلاس را من دوست دارم وبزرگ می‌دارم؛ امااگر تو از راست‌گویی من برنجی ، ازو پنهان نخواهم کردکه اورا از بهره بردن از آسایش واینکه‌همهٔ بارجنگ‌را بردوش تو گذاشته‌است سرزنش می‌کنم . می‌بایست اکنون سرپرستی خودرا دوبرابرکندواز همهٔ سرکردگان بالاترین یاری را بخواهد : درد برما فشار می‌آورد، مارا از پا در خواهد آورد .

زادهٔ آتره گفت : ای پیر خردمند ، در هرهنگام دیگر من ترا دلیر می‌کردم که اورا سرزنش کنی ، زیراکه شور وی‌همیشه یکسان نیست : تنها از تنبلی وناسزاواری نیست ؛ اما چون بر توانایی من بسیار امیدوارست و چشم برمن دوخته است ، در انتظار فرمان از سوی منست . بااین همه این بار هوشیاری‌مرا پیش بینی‌کرده‌است، نزدیك من آمده است ؛ وهم اکنون بدرخواست من بانگ وی سرانی را که تو اکنون نام بردی بخود میخواند . برویم و بیش‌ازین دیر نکنیم ، ما در دروازهٔ لشکرگاه که‌گفته‌ام در آنجا گردآیند بایشان خواهیم پیوست .

نستور پاسخ داد : کاش همیشه همان شور را داشته باشد و چون ایشان را برانگیزد و فرمان دهد هیچ یك از مردم آخائی برو- خشم نخواهدگرفت واز بردن فرمان وی شانه تهی نخواهد کرد .

پیرمرد چون این سخنـان را گفت سینه‌اش را با نیم تنه‌اش پوشاند، پای افزار های باشکوه خودرا بپاکرد، وبالاپوش خودرا

۱ـ Oïlée پدر آژاکس ۲ـ Phylée پدرمژس

با سگک‌هایی که گشاده وارغوانی‌رنگ بود وروی‌آن موهای پشم نرمی شکنج‌هایی فراهم می‌ساخت گرد شانه‌اش بست . نیزهٔ‌گران و تیز خودرا برداشت ، بی‌درنگ در کنار کشتی‌ها رهسپار شد؛ و چون نزدیك اولیس، که درزیرکی بازئوس برابر بود ایستاد ، اورا خواندو برانگیخت که برخیزد. بانگش همان‌دم بگوش اولیس رسید که ازسراپرده بیرون‌آمد. بایشان گفت: درین تاریکی آرام‌بخش‌شب چرا تنهادرلشکرگاه‌سرگردانید؟ آیاخطرتااین‌اندازه‌هراس‌انگیزست؟

نستور پاسخ‌داد: ای پسر بخشنده وزیرك‌لائرت، اگرآمده‌ایم خواب ترا برهم زنیم خشم مگیر : بدبختی‌های سخت‌مردم آخائی‌را بیم میدهد . درپی ما بیا ، تاهمهٔ سران را بیدارکنیم ؛ باید باآنها رأی بزنیم که آیا باید بگریزیم یا جنگ‌کنیم ؟

اولیس‌باندرون‌رفت، سپرباشکوه‌خودرا بردوش گرفت‌ودرپی ایشان براه افتاد. نزدیك دیومد رسیدند واورا دیدندکه‌سراپا سلاح پوشیده در بیرون سراپرده‌اش خفته‌است. یاران دلیرش در آسایش فرورفته وگردش‌راگرفته بودند ؛ سرشان بالشی جزسپر نداشت ؛ نیزه‌هاشان نزدیك ایشان در زمین فرو رفته بود وفولاد آنها ازدور می‌درخشید، مانندآذرخش پدرخدایان. پهلوان روی‌پوست‌گرازی آرام خفته بود ، بستر فروزانی زیر سرش گسترده بودند . نستور پیر نزدیك او رفت ، آهسته پای‌خودرا باوزد و آشکار وی‌را چنین سرزنش کرد : ای پسر تیده ، برخیز : با چه تن آسائی همه شب از خواب بهره می‌بری ؟ آیا بانگ مردم تروارا نمی‌شنوی که تپه‌هارا گرفته‌اند وگردکشتی‌هارا می‌گیرند و تنها اندك راهی در میان ما وایشان هست ؟

جنگجوی همان‌دم دل‌ازخواب برکند وچون شتابان برخاست

این سخنان راگفت : ای پیرمرد خستگی ناپذیر ، توهرگز درنگ روا نمی‌داری ! آیا در میان پسران آخائی جنگاوران جوان دیگری نیست‌که بتوانندبروندواز همه‌جاسران‌را بیدارکنند؟کسی‌نمی‌تواند ترا وادارد که از آسایش کام برگیری .

نستور پاسخ داد : ای دوست ، راستست که من پسران دلاور دارم ؛ لشکریان بسیار دارم و بی‌گمان می‌توانم‌کسی ازیشان را بگمارم که سران را بخوانند . اما بالاترین بدبختی‌ها بمردم آخائی روی آورده است ، سرنوشت ما بسیار ناپیداست ؛ ما بروی فولاد برنده‌ای نشسته‌ایم ؛ این دم می‌تواند رهایی یا نابودی مارا روشن کند . اگر بااین همه ترا دل برمن می‌سوزد ، برو ، تو جوانی ، برو آژاکس‌راکه درسبك خیزی ناموراست وزادهٔ فیله‌را بیدارکن .

این بگفت: دیومد پوست بسیار بزرگ شیردرنده‌ای‌را بدوش انداخت‌که‌تاپایش می‌رسید، ونیزهٔخودرا برداشت ودریك‌دم‌باسران لشکر خودکه از خوابشان باز داشته بود درپی نستور روان شد .

انجمن کردندرپیشاپیش لشگر

نزدیك پاسبانان که گردهم آمده بودند رسیدند ؛ وسران ایشان را خفته ندیدند، دیدندکه همه پرشور وسلاح بدست نشسته‌اند . بدان‌گونه‌که جانوران دست‌آموز بادلسوزی و رنج ، از آنگاه که بانگ شیرسرکشی را شنیده‌اندکه از کوه خودرا بزیر می‌افگند و جنگل را می‌پیماید، در گرداگرد آغلی پاسبانی می‌کنند وشبانان وسگانشان باهیاهویی در برابر آن گردآمده‌اند ، ودیگر آسایشی ندارند. بهمان‌گونه این جنگاوران‌که خواب را از پلك چشم خود رانده و شبی دراز را دربیدار خوابی‌گذرانده بودند، پیوسته روبمردم ترواکرده بودند، تا اگر بکوشند آهنگ تاختن کنند کمترین بانگ جنبش آنان را

بشنوند . پیرمردکه از هوشیاری ایشان شادمان شد ، ایشان را دل داد واین سخنان کوتاه را گفت : فرزندان گرامی ، همواره ازین شور برخوردار باشید ؛ اگر هیچیك از شما تن بخواب درندهد ، دشمنان مارا ریشخند نخواهند کرد .

همان‌دم ازخندق گذشت. بی‌درنگ‌همهٔ شاهانی‌که‌به‌انجمن‌گاه خوانده شده بودندازپی او رفتند؛ ومریون وپسرناماور نستور ،که آنهارا خوانده بودند باایشان رای بزنند بدنبال ایشان‌جستند. چون از خندق ژرف گذشتند، درجایی‌که ازخون‌وکشتار آلوده نبودگرد آمدند ؛ وهکتور بی‌باك ، پس از آنکه بسیاری از مردم آخائی را قربانی‌کرده بود،هنگامی‌که سرانجام شب زمین را در سایهٔ خود فراگرفته بود در آنجا فرود آمده بود . سران نشستند و یك یك گفتگو کردند ؛ ونستور نخست خاموشی را برهم زد وگفت :

ای‌دوستان من، آیادرین‌جا پهلوانی‌نیست‌که به‌نیروی‌دلاوری بی‌باکانهٔ خود نزد مردم خودبین تروا برود و یك‌تن از دشمنان را که از لشکریان جدا شده است برباید ، یااینکه گفتگویشان را در لشکرگاهشان بشنود وبداند اندیشهٔ ایشان چیست ، اگر آهنگ این کرده‌اندکه گردکشتی‌های مارا ، دور از شهر خود ، بگیرند ؛ یااگر ازاینکه‌مردم آخائی‌را رانده‌اند خشنودباشند بپشت‌دیوارهای خود برمی‌گردند یا نه ؟ آن‌کسی‌که اندیشه‌های ایشان‌را درست دریابد، واز آن خطر بجهد ، در میان مردم ودر زیر آفتاب بسرافرازی بسیار خواهد رسید. بلکه پاداش‌گران بهایی خواهدیافت: هریك ازسران ما کـه فرمانده یك کشتی هستند میش سیاهی باو خواهد داد که برهای شیرخوار دنبال آن باشد ، این پاداشیست‌که وی از آن شاد خواهد شد ؛ و ما اورا در همهٔ خوش‌گذرانی‌ها وسورهای خود

خواهیم پذیرفت .

این بگفت ؛ همه سراپا خاموش ماندند و تنها دیومد دلاور خاموشی‌را بهم‌زد و گفت: ای‌نستور، من‌که در دلاوری گشاده‌دستم، بلشکرگاه مردم تروا می‌روم. اما اگر جنگجوی دیگری بامن همراه شود باز بیشتر دلگرم وبی‌باك خواهم بود . چون دوتن که باهم یار شوند کاری را بگردن بگیرند ، بریك دیگر رشك می‌برند که سودشان درکجاست ، تنهاکه باشند باهمهٔ روشن‌بینی هوششان کمتر وزیرکیشان سست‌ترست .

چون این‌سخنان‌راگفت بیشتر ازمردان خواستندهمراه دیومد بروند . دوبرادر آژاکس، که فرستادگان آرس بودند، خواستارآن شدند، هم‌چنانکه مریون و بویژه پسر نستور ؛ منلاس نامآورهم درین آرزو بود ؛ واولیس که همیشه همان دلاوری را داشت ، گفت که بمیان لشکرگاه مردم تروا خواهد رفت .

آنگاه آگاممنون لب بسخن گشود و گفت : ای پسر تیده، ای دیومد که ترا بسیار دوست می‌دارم ، خود همراهی راکه می‌پسندی برگزین واز میان کسانی‌که داوخواه می‌شوند آنکه را بی‌باك‌ترست نشان ده ؛ زیراکه بسیاری از جنگاوران درین آرزو می‌سوزندکه در خطر انباز شوند . باید هیچ نگران نباشی‌که سزاوارتران را خرد بشماری ، ودرپی آن مباش آن‌کسی‌راکه کمتر سزاوار چنین کاریست برتر بشماری ؛ بسرافرازی وبرتری پایگاه پای‌بست مباش. این بگفت ، می‌ترسید که نام برادرش را ببرند .

دیومد بی‌آنکه سست باشد پاسخ داد: اگرمرا دستوری دهند آن کس‌راکه بایدهمراه من‌باشد برگزینم، چگونه می‌توانم‌اولیس‌را ازیاد ببرم، اوکه بخشندگی خداداد وی برتر از هرخطریست‌ونازـ

پروردهٔ آتنه‌است؟ اگر مرا یاری کند، زیرکی بی‌مانند او چندانست که ما حتی از میان شرارها نزد شما بازمی‌گردیم .

اولیس در میان سخن او دوید و گفت : ای پسر تیده ، نه مرا بستای و نه سرزنش کن . تو در برابر مردم آخائی سخن می‌گویی که مرا می‌شناسند . بی‌آنکه بیش ازین دیرکنیم برویم ؛ تاریکی بزودی ازمیان می‌رود، سپیده‌دمان نزدیکست، اختران درراه‌نوردی شتاب دارند ، شب دو سوم راه خودرا پیموده است؛ برای ما تنها چند دم سازگار مانده است .

پس‌ازین سخنان سلاحهای هراس‌انگیز پوشیدند .ترازیمد[۱] دلیر شمشیری دو دم بپسر تیده دادکه شمشیر خود را درسراپرده‌اش جاگذاشته بود ؛ سپرش را هم باو داد ، وروی پیشانی آن جنگاور خودی از چرم ستبرجاداد،که زیور وپرچم نداشت، مانندخودهایی که در بهار جوانی برای خود آماده می‌کنند . مریون کمان اولیس و ترکش اورا ، شمشیرش را باو داد و پیشانی وی را از خودی پوستی پوشاند ؛ در اندرون آن دوالهای سخت بسیارکشیده و بهم پیچیده بودند ؛ اما دربیرون آن دندانهای فروزان گرازی را جا داده بودندکه رده‌های دراز را با قرینهٔ درست فراهم می‌کرد؛ گوی آن از پشمینهٔ استواری بود . پیش از آن واتولیکوس[۲] که الئون[۳] را گرفته وبندهای کاخ آمینتور را درهم شکسته‌بود این خود را بیغما برد ؛ در شهر سکاندی[۴] آنرا بآمفیداس[۵] از مردم سیتر[۶] داد ووی آنرا بمولوس[۷] بیادمیهمان‌نوازی اوارمغان داد، مولوس آنرا بپسرش مریون بخشید تا در کارزار آنرا باخود داشته باشد ؛ واینك

۱ـ Thrasymède پسر نستور ۲ـ Autolycus ۳ـ Eléone شهری در بئوسی
۴ـ Scandie بندرمیتر ۵ـ Amphlidamas ازمردم سیتر ۶ـ Cythère ازجزایر لاکونی ۷ـ Molus پدرمریون

این خود پیشانی اولیس را چون افسری می‌پوشاند.

این دو پهلوان، این سلاحهای هراس انگیز را پوشیدند، رهسپار شدند، سران را در همان‌جا گذاشتند. همان دم آتنه کلنگی را نزد ایشان فرستاد که نزدیك راهشان

دیومد و اولیس بدیدبانی رفتند

از سوی راست پرواز کرد. چشمانشان نتوانست درتاریکی تیره گون آنرا ببیند، اما فریادهای دلدوز آن بگوششان رسید. اولیس که شادمان شد از الهه درخواست کرد و گفت:

ای دختر زئوس، مهربانی کن وسخن مرا بشنو، توکه درهر کار پشتیبان منی و هیچ گام پنهان از تو نمی‌توانم بردارم. اینك از پشتیبانی آشکار خود گواهی ده. کاری بکن که سرفراز بلشکرگاه خود بازگردیم، وکارهای نمایانی بکنیم که مارا انگشت‌نما کند و سرچشمهٔ جاودانی ازاشك برای مردم تروا باشد.

دیومد دلاور نیز بنوبت خویش ازو درخواست کرد و گفت: ای دختر شکست ناپذیر زئوس، سخن مرا بشنو. هم‌چنان که باپدرم هنگامی که فرستادهٔ مردم آخائی بود وبتب رفت و مردم آخائی نزدیك آزوپ[1] سلاح پوشیده جای گرفته بودند همراهی کردی، همراه پسر باش. وی پیشت آن دیوارها رفته بود تا بفرزندان کادموس[2] سخنان دلفزای آشتی‌را بگوید؛ اما دربازگشت شگفت‌ترین کارهاراکرد، بیاری تو، ای‌الههٔ بزرگ، که سراپا دربارهٔ وی مهربان بودی ودر کنار او جای داشتی. با اندیشهٔ من سازگار باش، درین دم هم درکنار من باش؛ مرا پناه ده و گوسالهٔ مادهٔ یك ساله‌ای برای تو قربانی خواهم‌کرد، که پیشانی گشاده داشته باشد، وهیچ‌دستی آنرا در یوغ نکشیده باشد؛ پس از آنکه شاخهای

۱ـ Asope رودی در بئوسی ۲ـ Cadmus از مردم بئوسی

تازه برآمده‌اش را زرین کرده باشند آنرا برای تو قربانی خواهم کرد.

دعاهایشان بدین‌گونه بود، و آتنه سخن ایشان‌را شنید. همین که‌از دختر زئوس بزرگ درخواست‌کردند، راه‌خودرا دنبال‌کردند، مانندِدوشیر، درمیان‌شب‌تار، ازمیان‌کشتگان، سلاحها، خون‌وکشتار.

دولون جاسوس مردم تروا

درهمین‌هنگام هکتور، که بچابکی آگاممنون بود، دستوری‌نمی‌دادکه مردم‌تروارادرخواب بخاك‌بسپارند: اما هرچه شاهزاده وسر کرده درسپاه‌بود بخود خوانده‌بود، وچون آنان‌راگردآورد، اندیشه‌ای‌را که زیرکی تازه دردل او جای داده بود بایشان‌گفت. گفت: که می‌خواهد کاری‌راکه‌من‌باو پیشنهادمی‌کنم بگردن‌بگیرد؟ پاداشی‌که باوداده خواهدشدخواهش‌اورا برخواهدآورد. گذشته ازسرفرازی که بهرهٔ او خواهد شد، زیباترین گردونه‌ای راکه در سپاه مردم آخائی باشد باو خواهم داد، ودوسر از تکاوران آنان‌راکه پیشانی را بیشتر بسربلندی برمی‌فرازند. اما من می‌خواهم که دلاوری جانانه‌ای اورا برانگیزد، بکشتی‌های آنان نزدیك شود و ببیند آیا هم‌چنان‌که تااین دم‌کرده‌اند آنها را نگاه می‌دارند، یا اینکه از خستگی از پا درآمده‌اند، زور بازوی ما آنان را بزیر آورده، در اندیشهٔ‌گریزند ودرین تاریکی‌دیگر دراندیشهٔ پناه‌دادن‌بخود نیستند.

همه تا چندی خاموش ماندند. در آن‌انجمن مردی ازتروابود که‌دولون[1] نام‌داشت، وزادهٔ اومدس[2] پیام‌آور آسمانی بود: یگانه پسر بود وبااو پنج خواهر بودند، زرینه وروینه بسیار داشت؛ سیمای او ناهنجار بود، اما در دویدن سبك بود. وی‌بودکه آنگاه نزدیك سران تروا رفت وگفت: ای هکتور، من دل این کار را

۱ـ Dolon ۲ـ Eumédès

دارم ، دلم پراز دلاوری وبی باکیست ، نزدیك‌کشتی‌ها می‌شوم وازدشمن خبر می‌آورم : اما چوبدست خودرا برفراز و سوگند یاد کن‌که گردونهٔ فروزان وتکاورانی‌راکه پسر آسمانی نژاد پله را می‌برند بمن بدهی. من بیهوده برای دیدبانی نمی‌روم وچشمداشت ترا برخواهم آورد : من در لشکرگاه مردم‌آخائی پیش‌خواهم رفت، تاسراپردهٔ آگاممنون خواهم‌رسید، شاید اکنون‌درآنجا سرکردگان رأی می‌زنندکه باید بگریزند یا نبردکنند .

هکتور، چوبدست خودرا برافراخت واین‌سوگند را یادکرد : من‌زئوس‌راکه در آسمانها می‌غرد گواه می‌گیرم‌که از میان مردم تروا هیچ‌کس دیگررا جز تو این تکاوران با خود نبرند ، و تو خداوندگار سرفراز آنها خواهی بود . وی سوگندی بیهوده یاد کرد اما بااین همه آتش آن جنگ‌جوی را تیزکرد .

دولون همان‌دم‌کمان خودرابردوش بارکرد، بازماندهٔ‌گرگی‌را که از سفیدی می‌درخشید برخود پوشید ، خود برسرگذاشت ، نیزه‌ای برداشت وشتافت‌که از لشکریان دور شود . نمی‌بایست ازآنجاکه آمده بود بازگردد وپاسخی برای هکتور ببرد . ازگروه مردان واسبان دور شد ، باسری پرشور راه خودرا دنبال کرد . اولیس اورا دیدکه پیش می‌آمد و بیار خود گفت : دیومد ، اینجا جنگاوریست که از لشکرگاه دشمن می‌آید ، یابرای آنکه برماکمین کند، یا آنکه مال‌کسی راکه درشب تاریك مرگ فرو رفته است یغما کند . اما بگذاریم از ما پیش بیفتد ؛ سپس اورا دنبال کنیم ، وبدویم اورا بگیریم . اگر درسبك دویدن ازما بگریزد، اورا بسوی کشتی ببر ، زوبین بدست خودرا برو بینداز ، تا هرپناه‌گاهی‌راکه بسوی شهرست از دستش بگیری .

دولون را ناگهان گرفتند و کشتند

اولیس چون این سخنان راگفت و دیومد دنبال او بود ، خود راکنار کشید، ودر پشت توده‌ای از کشتگان پنهان شدند: مردتروایی بی‌باکانه بشتاب گذشت. اما چون دور شد بفاصله‌ای رسید کـه استران مـاده ، بهمراهی گاوان می‌پیمایند ، چون زمین شخم زده‌ای را که پیش‌از آن تیغهٔ گاوآهن گود کرده‌است شیار میندازند و باشتابی بیشتر گاوآهن گران‌را می‌کشند، آنگاه اورا دنبال‌کردند. دولون‌ببانگ دویدن ایشان ایستاد، بدان می‌نازید که یارانش از لشکرگاه مردم تروا آمده‌اند بفرمان هکتور اورا بخوانند . همینکه بزوبین رس رسیدند ، بلکه پیش از آن دانست که دشمن‌اند، پاهای سبك‌رو خودرا جنباند وگریخت : ایشان خودرا بدنبال وی انداختند . بدان‌گونه که دوسگ شکاری ، که دندانهای جان ربای و برنده داشته باشند ، در شکار ورزیده باشند ، باشوری خستگی ناپذیر ، در پیچ و خمهای جنگلی ، خرگوشی راکه پیشاپیش آنها می‌دود و فریادهای هراسان می‌راند دنبال می‌کنند : بهمان‌گونه دیومد و اولیس ، راه را برمرد تروایی بستند ، بی‌آنکه اورا مجال دهند گردش راگرفتند . بزودی در دویدن بلشکرگاه می‌رسید و خود را درآغوش پاسبانان می‌افگند، اماآتنه دیومدرا نیروی‌دیگر بخشید، نخواست‌که دیگری‌از مردم آخائی بتواند بنازدکه نخستین‌ضربت‌را باین جنگجوی زده‌است ، آن پهلوان جزین کاری نکردکه اورا از پا در آورد . دوید و زوبینی راکه برافراشته بود تکان داد. فریاد کرد: بایست وگرنه بتو می‌رسم ؛ تو نمی‌توانی بیش‌ازاین از مرگی که بازوی من برای تو آماده کرده‌است شانه تهی‌کنی .

این بگفت وزوبین خودرا انداخت ، چنانکه او می‌خواست

بپرواز درآمد ، بدولون نخورد ، وشانهٔ اورا خراشید، درپشت‌سر او به‌زمین فرورفت . آن جنگ‌جوی تکان نخورد ؛ لرزید ودندان‌هایش بهم خورد واز آن بانگی برخاست ؛ از ترس رنگ خودرا باخت . دوسرکرده نفس زنان باو رسیدند و آن بدبخت راگرفتند که اشك ریزان از آنها درخواست می‌کرد . بایشان می‌گفت : جان مرا مگیرید ، و مرا ببندید ؛ پاداش آزادی را بشما خواهم داد . رویینه ، آهنینهٔ کارکرده و زرینه درکاخ پدرم فراوانست؛ این‌مال خودرا بشما بخون بهای من خواهد بخشید، اگربشنود که‌من نزدیك کشتی‌های مردم آخائی زنده‌ام .

اولیس زیرك گفت : آسوده باش ، اندیشهٔ مرگ‌را ازخود دور کن . پاسخ مرا بده واز راستی روی مگردان . چه ترا وادار کرده است از لشکریان دور شوی ، در میان تاریکی تنها بلشگرگاه ما نزدیك شوی، هنگامی‌که همهٔ آدمی‌زادگان ازآسایش برخوردارند؟ آیا آمده‌ای مال قربانیان مرگ‌را بیغما ببری ؟ آیا هکتور ترا بسوی کرانه فرستاده است براندیشه‌های ماکمین‌کنی؟ یا اینکه تنها گستاخی ترا راهنما بوده است ؟

دولون پاسخ داد : هکتور (وزانوهایش سخت می‌لرزید) ، هکتور برای این‌که مرا بدبخت کند مرا باین کار واداشته است ، و تکاوران خستگی ناپذیر و گردونهٔ فروزان پسر پله را بمن نوید داده است . بمن فرمان داده است ، در میان تاریکی شب ، نزدیك دشمن بروم ؛ دیدبانی‌کنم آیا چنانکه تا این دم کرده‌اید کشتی‌های خودرا نگاه میدارید ، یا اینکه بازوی ما شمارا از پا در آورده ، خستگی شمارا افگنده کرده است ، شما در اندیشهٔ گریزید و دیگر همان هوشیاری را در دل تاریکی ندارید .

اولیس لب‌خند زنان باو پاسخ داد : تو آرزومند پاداشهای بسیار بودی ، تو تکاوران نوادهٔ ائاکوس[1] را می‌خواستی ، آن تکاورانی‌که نمی‌گذارند دست مردم آنهارا رام کند ، مگر آنکـه دست آخیلوس باشدکه از مادری جاودانی زاده است . اما سخن بگوی ، براستی پاسخ ده . چون باین‌جا پای‌گذاشتی، هکتور در کجابود ؟ و سلاحهای هراس‌انگیز او کجاست ؟ مردم تروا پاسبانان و چادرهای خودرا چگونه جای داده‌اند ؟ اندیشه‌هایی‌را که باهم کرده‌اند بگو ، آهنگ آن دارند گردکشتی‌های مارا بگیرند ، یا اینکه می‌خواهند پشت دیوارهای خود بازگردند و خرسندندکه مردم آخائی را باز پس نشانده‌اند ؟

پسر اومدس گفت : بپرسش تو بدرست‌ترین راستی‌ها پاسخ خواهم داد . هکتور و سران برگـزیده ، دور از هیاهـو ، نزدیك گورایلوس[2] ناماور ، انجمن کرده‌اند . اما پاسبانان، که پهلوانان ناماورند ، هیچ‌یك از آنان را بویژه نگماشته‌اندکه نگران پناه‌دادن ما باشند ومارا از شبیخوان زنهار دهند : مردم تروا ،که پیروآیین خویشند ، گرداگرد این آتشها پاسبانی می‌کنند و یکدیگر را برمی‌انگیزند که هشیار باشند . هم پیوندان ما در خواب سنگینی فرورفته‌اند و پاسبانی لشکرگاه را بما واگذاشته‌اند . فرزندان و زنانشان نزدیك ایشان نیستند .

اولیس باردیگر گفت : اما این هم پیوندان بخواب رفته آیـا بادلاوران تروا آمیخته شده‌اند ، یااینکه جدا هستند ؟

جاسوس پاسخ داد : من درین زمینه نیز ترا خشنود می‌کنم . مردم کاری[3] ، مردم پئونی[4] که کمان‌را خم می‌کنند ، کوکونها[5] ،

۱ـ Aeacus پسر زئوس وپدر پله   ۲ـ Ilus پسر Trôs   ۳ـ Carie سرزمینی در آسیای صغیر   ۴ـ Péonie درشمال‌مقدونیه   ۵ـ Caucons طایفه‌ای ازمردم پافلاکونی

للگ‌ها[۱] . وپلاسژس[۲] دلاور در کنار دریا هستند . مردم لیسی ، مردم شکوهمند میسی ، ومردم فریژی ومئونی باگردونه‌های خود نزدیك دیوارهای تمبر[۳] هستند. اما چرا سخن بدین درازی از من می‌پرسید ؟ اگر آهنگ آن دارید بلشکرگاه ما اندر آیید ، اینجا جایگاه مردم تراکیه است ، که پاسی بیش نیست بیاری ما آمده‌اند ، درکنار مانده‌اند و آخرین رده‌های سپاه را فراهم می‌کنند . شاه ایشان ، رزوس[۴] پسر ائیئونه[۵] درمیان ایشانست . هرگز تکاورانی زیباتر و بزرگتر از تکاوران او ندیده‌ام . از برف سفیدترند ، در تند دویدن با باد برابرند . زرو سیم ،که دستی چابك آنها را ساخته است ، گردونهٔ وی را فراهم می‌کنند . خود نیز بدین‌جا آمده ، جوشن زرین پوشیده ، که سزاوار برانگیختن ستایشست و بیشتر برای خدایان ساخته شده است تا برای آدمی زادگان. امامرانزدیك کشتی‌های خود ببرید ، یااینکه اینجا زنجیرهای استوار برمن ببندید ، تا آنگاه که خود پی ببرید که گفتهٔ من دروغست یانیست.

آنگاه دیومد سرکش نگاهی هراس‌انگیز بوی کرد : گفت : ای دولون ، چون تو بدست ما افتادی ، آرزوی آن مکن که جان بدربری ، هرچند که گزارش سودمند بمادادی . اگرپاداش آزادی ترا بپذیریم ، یااگر بگذاریم بگریزی، جای شك نیست که تو نزد کشتی های ما بازگردی ودر کمین اندیشه‌های ما باشی ، یااینکه تاخت و تازی آشکارا راهنمایی‌کنی . بازوی من ترا خواهدافگند، بازپسین دم را برآور ودیگر بلای جان مردم آخائی مباش .

این بگفت ؛ وهنگامی‌که مرد تروائی ازو درخواست می‌کرد

۱ ــ Lélègues طایفه‌ای از مردم کاری   ۲ ــ Pélasges از مردم آسیای صغیر
۳ ــ Thymbre شهری در تروآد   ۴ ــ Rhésus   ۵ ــ Eionée

ودست بچانهٔ او می‌برد ، دیومد سلاح خودرا برافراشت ، درمیان گلوگاه او زد و دوپی آنرا برید . هنگامی‌که سربریده‌اش روی‌شن غلتید لبانش سخنانی می‌گفت . ایشان خود اورا برداشتند ، پوست گرگ ، کمان خم پذیر و زوبین درازش‌را برگرفتند. اولیس‌فرزانه، چون این بازمانده را بسوی آسمان برافراشت ، آنها را نثار آتنه کرد، که جنگجویان‌را ازتاراج سرفراز می‌کند؛ واین ادعارا دربارهٔ او کرد: ای‌الهه، ازین ارمغان دلخوش باش؛ مانمازگاه ترا برنمازگاه همهٔ خدایانی‌که دراولمپ هستند برتر خواهیم شمرد . هم‌چنان راهنمای ما باش ، ومارا بسوی تکاوران و سراپرده‌های مـردم تراکیه راهبری کن .

در لشکرگاه رزوس

چون‌این‌سخنان‌راگفت این‌بازمانده‌هارا روی‌درخت گزی گذاشت؛ وچون می‌ترسیدکه در بازگشت‌سایهٔ بی‌آرام شب آنهارا از چشم ایشان پنهان‌کند، نی‌ها و وشاخه‌های دراز گل‌کردهٔ درخت‌گزرا شکست ونشانهٔ نمایانی بود که‌گرداگرد این بازمانده‌هاگذاشت . راه خودرا در میان سلاحها و خیزابه‌های خون سیاه دنبال‌کرد ، وبزودی بمردم تراکیه رسیدند، که ازکارهای راه‌پیمایی درازی کوفته شده و بخواب سنگینی‌فرو- رفته بودند. سلاحهای زیبایشان، درسه رده، نزدیك آنها روی‌زمین افتاده بود، نزدیك هرجنگاوری دواسب بودکه بیك یوغ می‌بستند. رزوس درمیان لشکریان خود خفته‌بود ؛ نزدیك او تکاوران سرکش وی‌را بپشت گردونه‌ای بسته بودند . نخست اولیس این سرکرده را دید ؛ و وی را بدیومد نشان داد و گفت : این آن پهلوانست ، این‌آن تکاورانیست‌که آن مرد ترواییکه هم‌اکنون جان ازو ستاندیم بما نشان داده است . اینجاست که باید همهٔ دلاوری خود را بنمایی ؛

شایستهٔ تو نیست که سلاح بدست بی‌کار بمانی . بند این اسبان را بگشای : یا اگر بهتر می‌دانی ، این جنگاوران را قربانی کن ؛ من اسبان را خواهم ربود .

این بگفت. آتنه دلاوری تازه‌ای دردل دیومددمید . گرداگرد خویش کشتار کرد ؛ ناله‌های هراس‌انگیز ازسینهٔ کسانی‌که شمشیر وی آنهارا می‌خست برخاست؛ خون‌زمین‌را سرخ‌کرد. بدان‌گونه‌که شیری گله‌های بز و میش را که پناهگاهی ندارند ناگهان می‌گیرد وبرآنها می‌تازد ودر نابودکردن آنها بی‌تابست ؛ پسر تیده خـون جنگاوران تراکیه‌را ریخت، تااینکه دوازده‌تن ازیشان را بدوزخ فرستاد . اولیس ،که درپی او بود ، هریك از آنها راکه هم نبردوی ازهم شکافته بود بکناری می‌کشید، تا آنکه تکاوران باشکوه رزوس ،که هنوز در جنگ سرکش وتازه‌کار بودند، بآسانی ازآنجا بگذرند ، ودر راه پیمودن از روی کشتگان رم نکنند . سرانجام دیومد بپادشاه تراکیه رسید ؛ وی سیزدهمین جنگاوری بود که شمشیر خودرا در سینه‌اش فرو برد و آه بلندی کشید ودم‌گوارای زندگی را برآورد. نوادهٔ اونه ،که فرستادهٔ آتنه بود ، و برسراین شاه خم شده بود ، در چشم وی جز رؤیای‌شومی نبود. درین‌هنگام اولیس زیرك بند تکاوران نژاده را باز کرد ، لگام آنهارا گرفت ، و باکمان خود لشکریان را زد و آنهارا ازیشان دورکرد ، زیراکه اندیشهٔ آنرا نکرده بود تازیانهٔ فروزان را ازگردونهٔ رزوس بردارد. سپس با بانگی بدیومد نشان بازگشت داد . اما این پهلوان باز در اندیشهٔ آن بود که کار گستاخانهٔ دیگر بکند یا نکند : آیا نزدیك جوشن این شاهزاده گردونه‌اش را از مال بندباز کند و آنرا در هوا برفرازد و ببرد یا نه ، یا اینکه روز را برشمارهٔ بیشتری از مـردم

تراکیه تارکند یانه . هنگامی که این اندیشه‌ها در خاطر وی می‌لغزید، آتنه درکنار وی این سخنان را بگوش او رساند : ای پسر تیدهٔ جوانمرد ، در اندیشهٔ آن باش که بسوی کشتی‌ها بازگردی ، مبادا که دیگری از خدایان مردم تروا را بیدارکند وناگهان پیش‌آمدی کند که بآنجا نرسی .

پهلوان بانگ الهه را شنید : همانندم بریکی از تکاوران رزوس جست؛ واولیس بردیگری سوار شد وکمان خودرا بآنها زد. تکاوران جست‌کنان بسوی جویبارها پروازکردند .

درین‌هنگام خدای روز چندان‌کور نماند ، و آتنه رادیدکه همراه دیومدست . وی برآتنه خشمگین شد ، بسوی لشکر مردم تروا فرود آمد وهیپوکوئون[1] یکی از سران تراکیه را ، که از خویشاوندان وفادار رزوس بود بیدار کرد . آن جنگاور همانندم از خواب برخاست ، وچون دید که تکاوران تیزتك ناپدید شده‌اند، وگرد یاران در خون تپیده‌اش را زشتی‌های مرگ فراگرفته‌است ، فریاد برکشید ورزوس گرامی خودرا ببانگ بلند خواند . فریادها وهیاهوی بسیار درمیان مردم ترواکه دسته دسته آمدند درگرفت؛ برآن‌کشتار هراس‌انگیز که این جنگاوران کرده و همانندم بسوی کشتی‌ها باز پس رفته بودند با شگفتی آمیخته بهراس نگریستند .

بازگشت پهلوانان بلشگرگاه مردم آخائی

اما سران بآن درخت گز رسیدند که درپای آن جاسوس هکتور را ازپای افگنده‌بودند. اولیس مهر پروردهٔ زئوس ، اسبان‌را آنجا نگاه داشت : دیومد برزمین جست، بازمانده‌های خون‌آلود را بدست‌هم نبرد خود داد ، دوباره برتکاور خود برنشست و آنرا

۱ - Hippocoon از دلاوران تراکیه پسرعم رزوس .

برانگیخت ومانند اسب اولیس بگرم خیزی بسوی کشتی‌هایی که این سران در آرزوی آن می‌سوختند که بدان برسند پرواز گرفت.

نخست نستور بانگ اسب‌تازی آنها را شنید : بکسانی که گرد وی بودند گفت : ای دوستان من ، ای شاهزادگان وراهنمایان مردم آخائی ، یا در شبهه‌ام یا اشتباه نمی‌کنم؟ دلم گواهی می‌دهد بگویم: بانگ تکاوران سرکش درگوشم طنین می‌افگند . شاید خدایان بخواهند هم‌اکنون اولیس و دیومد باشند که بااین اسبان سرکش از لشکرگاه دشمن باز می‌گردند ! اما چسان می‌ترسم که‌این‌سران ، تواناترین پشتیبانان مردم آخائی را ، مردم تروا درین‌هیاهو دنبال کرده باشند !

این سخنان را بپایان نرسانیده بود که جنگاوران رسیدند و بزمین جستند . سران که از شادی سراز پا نمی‌شناختند ، دستشان‌را فشردند وچرب‌ترین سخنان را بایشان گفتند . نستورگفت : ای اولیس ناماور ، تو که مردم آخائی بتو می‌نازند ، بامن بگو چگونه این تکاوران را بدست آوردی . آیا در میان گیرودار دشمن آنهارا ربوده‌اید؟ یا اینکه خدای این ارمغان را بشما داده است ؟ همهٔ فروغ پرتو آفتاب از آنها می‌تابد . من همیشه در هنگامهٔ کارزارم‌و هرچند از همهٔ جنگجویان پیرترم ، من‌را بدنام نخواهندکردکه در پس لشکر نزدیك کشتی‌ها مانده باشم ؛ اما هرگز حتی از دور چنین تکاورانی ندیده‌ام . ناچار یکی از خدایان این ارمغان را بشما داده است : زیرا که شما هردو مهر پروردهٔ آتنه و زئوس هستید که در فراز ابرها نشسته‌اند .

اولیس‌فرزانه پاسخ‌داد : ای پسر نله، چشم چراغ‌مردم‌آخائی، اگر خدایان بخواهند ، برای ایشان آسانست که مارا خداوندگار

تکاورانی‌که ازاین‌هم برگزیده‌تر باشندبکنند، آنهایی‌که توانا‌ییشان راکرانه نیست . ای پیرمرد ، اما اینها از تراکیه آمده‌اند ، و پاسی نیست‌که بلشگرگاه مردم تروا رسیده‌اند . دیومد دلاور پادشاه این سرزمین را قربانی کرد ، ودر کنار وی دوازده تن از یارانش را،که همه از تخمه‌ای ناماور بودند . سیزدهمین جنگجو که ما نزدیك کشتی‌های خود از پا در آوردیم ، جاسوسی بودکه هکتور وسران ناماور دیگر تروا فرستاده بودند از لشکرما دیدبانی‌کند .

این بگفت وباسرفرازی اسبان سرکش را واداشت خندق‌را بپیمایند : شاهان‌که بسیار شادمان شدند این‌سران‌را همراهی‌کردند. چون بسراپردهٔ باشکوه پسر تیده رسیدند ، تکاوران را بادوالهای زیبا برابر آخری بستندکه تکاوران دیومد، پس‌از دویدن آنجاآرام گرفته بودند وپاك‌ترین گندم‌را می‌چریدند . اولیس چشم براه بود که برای آتنه قربانی‌کند ، جوشن‌خون آلود دولون را بپشت‌کشتی خود آویخت. دوجنگجوی دردریا فرورفتند وخوی‌راکه پیکرشان از آن نمناك شده بود شستند . پس‌از آنکه خیزابه‌ها آنرا از میان بردند و دوباره بایشان نیرو بخشیدند ، پهلوانان در آبزنی از روی فروزان فرورفتند و خودرا خنك کردند . با نیروی بسیار و چون خیزابه‌های تابان روغن را برروی اندام خود ریختند ، نشسته خوراکی سبك خوردند وباده‌ای راکه بشیرینی انگبین بود از دوستگانی پر ، سرکشیدند و بسرفرازی آتنه پراگندند .

سرود یازدهم

خلاصهٔ سرود

دو لشکر باردیگر آمادهٔ کارزار می‌شوند . درین جنگ آگاممنون کارهای نمایان می‌کند و چند تن از دلاوران تروا را می‌کشد . پس از کارزاری سخت زخم برمی‌دارد واز میدان جنگ بدر می‌رود . از رفتن او مردم تروا دلیر می‌شوند وهکتور ایشان را برمی‌انگیزد اما اولیس ودیومد ایشان را عقب می‌نشانند. این‌بار دیومد زخم برمی‌دارد واولیس در خطرست . آژاکس کار را چاره می‌کند و مردم تروا را شکست می‌دهد . اما هکتور برمردم آخائی می‌تازد و پیروز می‌شود. درین میان آخیلوس پاتروکل‌را نزد نستور می‌فرستد . نستور دلاوریهای خود را بیان می‌کند و پاتروکل نزد اوریپیل که زخمی شده است می‌رود واورا درمان می‌کند .

سرود یازدهم

هنگامی‌که پروردگار سپیده دم از خوابگاه تیتون[1] زیباروی بیرون آمد و برخاست که روشنایی برای خدایان وآدمی‌زادگان ببرد، زئوس، پروردگاردوگانگی شوم را در لشکرگاه مردم آخائی فرودآورد و نشان نفرت‌انگیز کارزار در دستش بود. در میان

دولشکر باردیگر برای نبرد آماده میشوند

لشکرگاه، روی کشتی بسیار بزرگ اولیس ایستاد، که از آنجا بانگ وی درین سوی و آن سوی شنیده می‌شد و تا سراپردهٔ پسر تلامون و آخیلوس می‌رفت و ایشان بنیرو ودلاوری خود پشت داده، کشتی های خودرا در دوکرانهٔ لشکرگاه جا داده بودند. الهه در آنجا بانگ خودرا بلند کرد و دلاوری هراس انگیزی دردل مردم آخائی انداخت و بیدرنگ ایشان را بشور کشتار درآورد. همان دم کارزار در دل ایشان گواراتر از آن هنگامی شد که در اندرون کشتی‌های خوددرآرزوی بازگشت بزادگاه گرامی‌خودبودند.

---

۱ - Tithon پسر لائومدون یکی از بنیادگذاران شهر تروا که اورا شوهرپروردگار سپیده‌دم می‌دانستند.

آگاممنون نیز بانگ برافراشت، بمردم آخائی فرمان دادسلاح بردارند و خود پیش از دیگران روینهٔ فروزان را دربرکرد. چنگک‌های زرین، پای‌افزارهای باشکوه‌وی‌را بگردپایش‌می‌بست. جوشنی‌راکه سینیراس[1] بگروگان دوستی باو داده بود بدوش انداخت، زیرا که پروردگار نامبرداری حتی درقبرس‌خبر داده بود که مردم آخائی‌گردآمده و بسوی تروا کشتی می‌رانند ؛ آنگاه برای اینکه خوش رویی خودرا بشاه نشان بدهد ، این پیشکش را برخواستهٔ او افزود . ده باریکهٔ بهم فشرده از فولاد سیاه ، دوازده باریکهٔ فروزان از زر ، و بیست باریکه از روی فروزان ، روینهٔ آنرا استوار و پرنگار می‌کرد : در دو سوی آن سه مار لاجوردی گسترده شده بود که نقش آنها کمان ایریس را می‌نمود واین‌نشانی از یادگار آدمی‌زادگان بودکه زئوس در ابرها نقش بست . شاه شمشیرش راکه در روی‌آن ستارگان‌زرین نقش‌کرده‌بودند بدوش آویخت ؛ نیام سیمین آن بکمر شمشیری بسته شده بودکه ازپارچهٔ زربفت بود . سپر استوار خودرا برداشت که از پیرایه‌ها سراسر آن‌آراسته‌وپوشیده‌شده‌بود.ده‌گردهٔ‌روی درکنارآن‌وبیست‌گویچهٔ فروزان درگرداگرد گوی تیره رنگ آن بود. گورگون تیره‌بخت‌را که‌چشم‌خونخوارش نگاه‌های‌شوم می‌افگند برآن نقش‌کرده‌بودند گرداگرد آن نقش پروردگار هراس وپروردگارگریز بود . دوالی سیمین از سپر آویزان بود ؛ اژدهایی سیاه با پیچ و خمهای درهم برروی آن می‌خزید ، وسه سرخمیده داشت که از یك تن بیرون آمده بود . زادهٔ آتره خودی فروزان برسر گذاشت ،که چهارمنگله داشت و در بالای آنها پرچم لرزانی درجنبش بود، ودونیزهٔ استوار

۱ ـ Cinyras پادشاه افریطس.

بدست گرفت که رویینهٔ برندهٔ آنها تا آسمان پرتو می‌افگند. هرا وآتنه با بانگی آشکارا شاه سرزمین زرخیز میسن‌را شادباش گفتند.

همه به‌میرآخران خود فرمان‌دادند که گردونه‌ها را در یك رده بکشند و در کنار خندق نگاه دارند. دسته‌های لشکریان باگامهای بلند پیش رفتند. پیش از سپیده دمان فریادهای سهمناك برخاست. این جنگاوران بارده‌های آراسته بخندق رسیدند؛ گردونه‌ها درپی ایشان بودند. زئوس تندر خودرا بغرش آورد و شبنمی خون‌آلود از بالای آسمان چکانید، آگاهی داد که دسته‌ای از پهلوانان را بزودی بدوزخ پرتاب خواهد کرد.

مردم‌تروا روی تپه‌ای، گرداگرد هکتوربزرگ، پولیداماس[1] فرزانه، انه که چون خدایی سرفراز بود، سه‌پسر آنتنور، پولیب[2]، آژنور[3] پاك‌نژاد، وآکاماس[4] جوان که در زیبایی برابر با خدایان بود، صف جنگ آراستند. هکتور در پیشاپیش ایشان‌راه می‌پیمود و سپر فروزان خودرا همراه داشت. مانند ستاره‌ای سوزان و شوم بود که گاهی از زیر ابرها بیرون می‌آید، آتش تیز خودرا نیش زن می‌کند، گاهی به‌اندرون تیرهٔ ابرها باز می‌گردد؛ بهمین‌گونه پهلوان که همه‌جا فرمان می‌داد پی درپی در رده‌های نخستین ورده‌های بازپسین نمایان بود. رویینه برتن داشت و چون تندر پدر بزرگوار خدایان که سپر بدست دارد فروزان بود.

کارهای نمایان آگاممنون

مردم تروا و مردم آخائی پیش می‌رفتند وزمین را از کشتگان می‌پوشاندند، بدان‌گونه که درکشت‌زار کشاورزی توانگر، دو دسته از دروگران شتابان

---

۱ - Polydamas پسر پانتوئوس Panthoos از مردم تروا ۲ - Polybe
۳ - Ajénor ۴ - Acamas پسر آنتنور ازسران مردم تروا .

بسوی یكدیگر پیش می‌روند وباداسهای برندهٔ خود جووگندم‌را درو می‌کنند و خوشهای فراوان را می‌درویند. هیچ یك از دولشکر در اندیشهٔ گریختن نبود؛ هرجنگاوری در برابر جنگاوردیگر برای گرفتن زمین بهم در می‌افتادند؛ مانند گرگان خشمگین بریكدیگر می‌تاختند. پروردگار دوگانگی ناله‌هارا می‌شنید وچشمان خودرا ازین دیدار سیرمی‌کرد: تنها خدایی بودکه گواه این‌کارزاردل‌آزار بود؛ خدایان دیگر آرام در جایگاه خود نشسته، برفراز اولمپ، نشسته بودند، که در آنجا هریك ازیشان کاخی باشکوه برافراشته است. بااین همه در برابر پشتیبانی که زئوس از مردم تروا می‌کرد همهمه می‌کردند: اما خداوندگار بزرگوار، ازین همهمه‌ها چندان باك نداشت، دورازیشان خودرا بکناری کشانده بود، خاطرش گرم اندیشه‌های بزرگ بود، بسیار شادمان بود؛ نگاه‌های او دوخته بر برجهای ایلیون و برکشتی‌های مردم آخائی، برفروغ سلاحها، بر پیروزمندان و برمردم نیم جان بود.

درهمان هنگام‌که سپیده وپرتوفرخندهٔ روز می‌دمید، تیرهای دولشکر در پرواز بود وبرتری ایشان یکسان بود: از هردوسوی سپاهیان از پا درمی‌آمدند. اما در آن دم که هیزم‌شکن خوراك خویش را در گودال دره‌ای آماده می‌کند، پس‌از آنکه بازوهای او درختان بلوط بلند را افگنده و همهٔ زور خودرا بکار برده واز کار خسته شده و گرسنگی آهسته باو نیش می‌زند، در همان دم مردم آخائی برکوشش افزودند، وازین رده بآن رده یكدیگررا برانگیختند و رده‌های مردم تروا را درهم شکستند. آگاممنون بیش از همه خود را دور از یاران خویش افگند و برسر بینور[۱]

۱ - Biénor از دلاوران تروا.

که پیشاپیش لشکریان خود بود ضربت جانکاهی زد ؛ ضربتی براوئیله[1] زدکه لگام تکاوران وی در دستش بود واورا سرنگون کرد . این جنگ‌جوی از گردونهٔ خـود بیرون جست ، در برابر این پرخاشجوی هراس انگیز ایستادگی کرد ، ونیزهٔ شوم بپیشانیش خورد، خود که از رویینه‌ای ستبر بود نتوانست اورا پناه دهد ، نیزه‌خود واستخوان‌را شکافت، مغزاوراخونین‌کرد واین‌جنگاوررا هنگامی که بیش‌از همیشه گستاخ می‌نمود قربانی‌کرد . شاه پس‌از آنکه بازمانده‌های پربهای ایشان را ربود ، ایشان را خفته با سینهٔ برهنه‌که از سفیدی پرتوافگن بودگذاشت .

برای تاختن برایزوس[2] وآنتیف[3] دوپسر پریام دوید ، که‌یکی از آنها زادهٔعشق ودیگری‌زادهٔ زناشویی بود وبریك‌گردونه بودند: ایزوس لگامهارا بدست داشت ، آنتیف دلاور کارزار می‌کرد . بیش‌ازین ، هنگامی‌که گله‌های پدرشان را می‌چراندند ، آخیلوس دربالای کوه ایدا ایشان را بغفلت‌گرفت ، وبا شاخه‌های ترایشان‌را بست ، آنهارا بسراپردهٔ خود برد ، اما باجی دادند و آزاد شدند . درین روز زادهٔ آتره‌که هراس‌انگیزتر بود بانیزه سینهٔ ایزوس را شکافت و با شمشیر خود بزیرگوش آنتیف زد و اورا از گردونه سرنگون کرد . چون می‌شتافت سلاحهای زیبای ایشان را بردارد بیاد آورد که چون آخیلوس تندرو از بالای ایدا آنهارا نـزدیك کشتی‌ها برده ، ایشان را در آنجا دیده‌است .

مردم تروا این جنگاوران جوان را از آهن جان‌ربای پناه ندادند، برجان خویشتن می‌لرزیدند ، مانندگوزن مادهٔ تیزتگی که شیررا می‌بیند بپناه‌گاه او اندر آمده‌است، بچه‌های ناتوان اورا

۱ - Oïlée از دلاوران تروا ۲ - Isus ۳ - Antiphe

بدندان جان شکر خود می‌گیرد و بیك فشار استخوانهای آنها را درهم‌می‌شکند و جان نورسیده و نازکشان‌را می‌گیرد، گریختند: گوزن نزدیك آنهاست و نمی‌تواند ازیشان یاری کند، لرزه‌ای‌جانکاه برو چیره می‌شود و ناگهان ، ترس برو راه می‌یابد ، از میان بیشهٔ انبوه خودرا پرتاب می‌کند و از آن جانور درنده دور می‌شود ، خوی سراپایش راگرفته و بردویدن می‌افزاید .

زادهٔ آتره به‌پیزاندر[1] وهیپولوك[2] پسران آتیماك[3] رسید، که بزور زری که پاریس بدیشان داده بود راه‌را بر خواهش مردم تروا بسته بودند که هلن را بمنلاس زرین موی پس بدهند . شاه این دو جنگجوی‌را بغفلت گرفت، که‌بریك گردونه سوار بودند وتکاوران تندرو خودرا هی می‌کردند . چنان از دیدار زادهٔ آتره که چون شیری بریشان تاخت لرزیدندکه لگامهای باشکوه از دستشان افتاد. از بالای گردونه ازو درخواست کردند وگفتند :

ای پسر آتره ، ازما چشم بپوش، پاداش شایان آزادی‌مارا بستان . در کاخ آتیماك گران‌بهاترین کالاها ، چیزهای زیبای‌ساخته از روی ، ازآهن واز زرنگاه داشته‌اند ؛ وی‌تا بشنودکه فرزندانش در سراپردهٔ شما زنده‌اند آنهارا بتو باج خواهد داد .

اشك ریزان بدین‌گونه می‌خواستند دل شاه‌را باسخنان پراز درخواست نرم‌کنندکه این پاسخ سهمناك را شنیدند : اگر شما زادهٔ آتیماك هستید ، این سروری که پیش‌ازین درانجمن تروا پیشنهاد کرد منلاس و اولیس فرزانه، فرستادگان مارا ، در میان باروهای خود قربانی‌کنند و خواست تاجاودان مارا ازبازگشت ایشان بی‌بهره بگذارد ، درین دم سزای تبه‌کاری زشت پدرتان را می‌بینید .

---

۱ - Pisandre ۲ - Hippoloque ۳ - Antimaque

این بگفت، وسینهٔ پیزاندر را با نیزهٔ خود شکافت و این جنگاور را از گردونه بزمین انداخت و وی بروی افتادو بزمین خورد. هیپولوك از گردونهٔ خود بزیر می‌جست، اما آهنینهٔ زادهٔ آتره باو رسید ، بازوها و سرش افگنده شد و تنه‌اش چون هاونی درمیان جنگجویان غلتید . زادهٔ آتره این جنگاوران را رهاکرد و با مردم آخائی که در پی اوبودند بسوی هنگامهٔ کارزار پروازکرد. آنگاه هردسته‌ای دستهٔ دیگر راکه گریزان بود ازپا درآورد، گردونه‌هارا دنبال کردند، ابرهایی ازغبار ازدشت برخاست وهیاهوی تکاوران غوغا برپاکرد. آگاممنون بر گریزندگان تنگ گرفت، مردم آخائی را برمی‌انگیخت، وهمه باهم کشتار می‌کردند . چون آتش خانمانسوز جنگلی انبوه را که از تبر آسیب ندیده‌است برمی‌افروزد ، در وزش خشمگین بادها که شراره‌ها را بهرسو می‌برند ، شاخه‌ها با تنه‌های ریشه‌کن شده از توفان آتش‌زای فرو می‌ریزند : بهمین گونه مردم تروادرگریختن ازضربت‌های زادهٔ آتره ازپادرآمدند وزمین‌را ازسرهای شکوهمند خود پوشاندند . تکاوران که یالهاشان راست ایستاده بودگردونه های تهی را با بانگ بسیار از میان این آوردگاه با خود می‌کشیدند ودر آرزوی راهنمایی رانندگان فرزانهٔ خود بودند ، اما دریغا !که برروی خاك خفته وانگیزهٔ هراس همسران خود بودندوکرکسان‌را بخود می‌کشیدند .

زئوس هکتور را درمیان تیرها ، غبارها ، هیاهو وخون‌ریزی و مرگ از هرخطری پناه داد .

هم‌اکنون مردم تروا از گورایلوس[1] باستانی گذشته وبدرخت انجیر خودروی رسیده ، در پشت باروهای خود آه می‌کشیدند .

۱ ـ Ilus نوادهٔ Dardanos پسر Trôs و پدر Laomédon

زادهٔ آتره هم‌چنان دنبالشان می‌کرد و فریادهای بلند می‌کشید و با بانگی سهمناك یاران خودرا دل می‌داد ، دستهای شکست‌ناپذیروی پوشیده از غباری خون‌آلود بود . اما چون نزدیك دروازه‌های سه ودرخت الاش رسیدند ، سرانجام ایستادند ، چشم براه همراهان خود بودند که هنوز در میان دشت می‌گریختند ، مانند یك گله تمام از گوساله‌های مادهٔ هراسان که شیری درشب تار آمده آنهارا پراگنده می‌کند : یکی نمی‌تواند از خشم او برهد، گردنش را می‌شکند ، بدندان جان‌شکر خود می‌گیرد، وهمهٔ خون واندرونش را فرومی‌برد : مردم تروارا بدین‌گونه سرکردهٔ سرکش مردم آخائی دنبال کرده بود و ایشان همواره باز پس ماندگان را می‌گذاشتند وی‌جان ازیشان بستاند. ایشان برشتاب‌خود درگریختن‌می‌افزودند، دسته دسته بروی‌گردونه‌های خود ، بپیشانی وبپشت از ضربت‌های زادهٔ آتره می‌افتادند ؛ هیچ‌کس‌درکشتار شورافگن‌تر ازونبود. بزودی بپای دیوارهای بلند ایلیون رسیدکه پدر خدایان وآدمی‌زادگان ، چون از آسمان فرود آمد ، بفراز ایدا رسید : آذرخش دردستش بود، ورو بپیام‌آور خدایان، ایریس‌که بالهای زرین‌داشت کرد وگفت : ای ایریس تندرو ، برو ، بدو ، تاهکتوررا از خواست بازپسین من‌آگاه کنی . تا هنگامی که پسر آتره را می‌بیندکه خودرا بررده‌های پیشین می‌اندازد و بادستی پیروزمند برلشکریان ضربت می‌زند، باید از بر خورد بااو دوری‌کند وبهمین خرسند باشد که یاران خودرا برانگیزد با تاخت وتاز پیروزمندانهٔ دشمن برابری کنند . اما همین که این پهلوان را زخمی برسد واز گردونهٔ خویش خودرا بیرون اندازد ، من پیروزی را بهرهٔ پسر پریام خواهم کرد: باید آنگاه کشتارکند ، تا آنکه بکشتی‌ها برسد وآفتاب که بپایان

ره پیمایی خود رسیده است جای خودرا بتاریکی های خجستهٔ شب بدهد.

ایریس که از باد تندروتر بود، این فرمان را برد، ازفراز ایدا بسوی ایلیون فرود آمد. هکتور را دید که برگردونهٔ خود ایستاده است، و آن الههٔ چابك رفتار، نزدیك آن پهلوان شد واین سخنان را با او گفت: ای پسر پریام، ای هکتور، که در درنگ کاری برآدمی‌زادگان برتری داری، زئوس مرا فرستاده است خواست بازپسین اورا بتو بگویم. تا هنگامی که آگاممنون را خواهی دید که خودرا برده‌های پیشین می‌اندازد، بادستی پیروزمند برلشکریان ضربت می‌زند، از برخورد با او دوری کن، بدین خرسند باش که مردم تروارا برانگیزی با تاخت وتاز پیروزمندانهٔ دشمن برابری کنند. اما همین که زخمی باو رسید و خود را برگردونهٔ خویش انداخت، زئوس پیروزمندی را بهرهٔ تو خواهد کرد: آنگاه کشتار کن، تا اینکه بکشتی ها برسی و آفتاب که بپایان ره پیمایی خود رسیده است جای خودرا بتاریکی های خجستهٔ شب بدهد.

ایریس سبك خیز، چون این سخنان را گفت پرواز کرد. هکتور باسلاح خویش از گردونهٔ خود بزیر جست و دوزوبین را تاب داد، در میان همهٔ لشکریان دوید که ایشان را بجنگ دلیر کند، شورجنگ جویی را دریشان برانگیخت. مردم تروا بازگشتند وبا مردم آخائی که بنوبت خویش رده‌های خودرا بهم فشرده بودند روبرو شدند. آتش کارزار دوباره برافروخت، لشکریان پابرجای و بی‌باك بودند، وآگاممنون که پیش از همه تاخت می‌خواست برهمهٔ یاران خویش درین تاخت وتاز پیشی گیرد.

ای الهگان شعر، ای جای گزینان اولمپ، بمن بگویید چه

از مردم تروا وچه ازهم پیوندان نامآورشان ، کرا دل آن بود با آگاممنون روبرو شود . ایفیداماس[1] زادهٔ آنتنور بودکه هم‌از نیرو و هم از بلند بالایی سرشناس بود . نیایش سیسه[2] ، پدر تئانوی زیباروی، وی‌رادرتراکیهٔ بارآور پرورد، چون‌پای‌برنایی گذاشت، هنگامی‌که مردم تروا دلباختهٔ پیروزی‌اند، سیسه وی‌را درکاخ خود نگاه‌داشت ، وی‌را بشوهری دخترش برگزید . اما تااین پیوند بسته شد ، این پهلوان جوان ، از آوازهٔ سلاح برگرفتن‌مردم آخائی برانگیخته شد ، از آغوش همسرش بسوی ایلیون پرگشاد ، دوازده کشتی در پی او بود وآنهارا در کرانه‌های پرکوت[3] گذاشت وبتروا رفت. وی بودکه‌درین هنگام‌بازادهٔ آتره روبروشد. چون‌بیك‌دیگر نزدیك شدند، زوبین شاه بخطا رفت و باو نخورد . ایفیداماس، که همهٔ نازش او بخویشتن بود ، زوبین خودرا بربالای‌زره اوزد و آنرا با بازویی از جا در رفته بفشرد ، اما آن آهنینه بسیمی‌که‌کمر شمشیر را می‌آراست برخورد و نتوانست آنرا بشکافد وچون‌سرب خم شد . زادهٔ آتره زوبین برگرفت ، باکوششی آنرا بسوی خود کشید ، چون شیری خشمگین بود ، و آنرا از دست آن جنگاور بیرون آورد ، با شمشیرش ضربتی برسرش فرود آورد وجان ازو بستد: وی‌افتاد و درخواب سنگین‌مرگ فرورفت، ازهمسرجوانش که پیشکش بسیار باو داده‌بود دور بود وبرای یاری همشهریان‌خود وی‌را بدرودگفته بود، بی‌آنکه بازماندهٔ دلارامی‌ازوداشته باشد ؛ صدگاو نر باشکوه باو داده و هزارمیش از گله‌های بسیار بزرگ‌که درکشت زارهای وی می‌چریدند نوید داده بود . دریغا ! که پسر آتره درین دم سلاح فروزان وی‌را ازوبرداشت ونازش‌کنان بمیان

---

۱ - Iphidamas ۲ - Cissé ۳ - Percote از شهرها ی‌تروآد

مردم آخائی رفت .

آگاممنون زخم برمی‌دارد واز میدان بدرمی‌رود

کوئون[1] پسر آتنور که‌درمیان جنگاوران انگشت‌نما بود، آن‌یل پیروزمند وسرنگون شدن برادر را دید وابری پیش چشمش رافراگرفت: اما بزودی نزدیك زادهٔ آتره لغزید و نیزهٔ خودرا باو زد ؛ آهنینهٔ بران بازوی وی را شکافت . شاه دردی سخت در خود دید : بااین‌همه باز می‌جنگید و خودرا برروی کوئون انداخت . نیزهٔ خودراکه‌از چوب زبان گنجشك استوار بود بدست داشت . هم آنگاه آن جنگجوی شتاب داشت پیکر برادر را با خود بکشد و دلاورترین مردم تروا را ببانگ بلند بیاری می‌خواند ، که شاه آن زوبین را بزیر سپر گشادهٔ وی رساند ، ضربتی جانکاه باو زد ، وهمان دم پیش رفت و هم‌چنان که روی پیکر ایفیداماس افتاده بود سرش را ازتن جدا کرد . بدین‌گونه دو پسر آتنور، پس‌از آنکه روزهایی‌را که سرنوشت مقدر کرده بود بپایان رساندند، بدست سرکردهٔ مردم آخائی از پا در آمدند وهمراه با یك دیگر بجایگاه تیرهٔ دوزخ فرو رفتند .

تاهنگامی‌که خونی جهنده از زخم وی روان بود، آگاممنون رده‌های مردم تروارا پیمود وبیاری نیزه‌اش ، شمشیرش وسنگهای بسیار بزرگ آنهارا درهم شکست ؛ اما چون خون وی از روان شدن افتاد ، دردهای سخت دل بی‌باك اورا آزرد . مانند تیری‌تیز و تلخی فزای‌که در درد زایمان اندرون زنی را درهم می‌شکافد ، وآن تیریست که دختران هرا، ایلیتی‌های[2] سنگین دل می‌اندازند و دردناك‌ترین رنجهارا روا می‌دارند . برگردونهٔ خود برنشست ،

---

۱ - Coon ۲ - Ilythies الهگان درد زایمان .

بمیرآخر خود فرمان دادکه تکاوران را بسوی کشتی‌ها براند ؛ و باآنکه گرفتار آزاری دل‌گزای بود ببانگ بلند یاران خودرا دل می‌داد و گفت : ای دوستان ، ای شاهزادگان وسران لشکر ، اینك باشماست با تاخت وتازی بسیار شورانگیز کشتی‌هایی‌راکه شمارا باین‌کرانه آورده‌اند پناه دهید، زیراکه زئوس‌بمن دستوری‌نمیدهد که همهٔ روز کارزار کنم . این بگفت ومیرآخر تکاوران راکه یال جنبنده داشتند تازیانه زد و آنهارا بسوی کرانه راند : بسرکشی پر گشادند وسینهٔ خودرا از کف وغبار سفید کردند و در یك دم شاه‌را از خطر پناه دادند .

هکتورمردم‌تروا را دوباره‌بجنگ برمیانگیزد

چون هکتور بازگشت اورا دید بانگ برافراشت و گفت : ای مردم تروا ، و شما ای هم‌پیوندان شکست‌ناپذیر ، ای دوستان ، خود را فراخور جنگ نشان دهید ، همه آتش شور باستانی خود را بیادآورید. سرکردهٔ مردم آخائی‌که آنهمه‌هراس‌انگیز بود گریخت: زئوس پیروزی نمایانی بهرهٔ من کرده‌است . بایدکه تکاوران پرشور شمارده‌های دشمن‌رادرهم‌شکنند وفیروزی‌جاودانی بدست‌آورید.

این‌سخنان همهٔ دلهارا بشورافگند. بدان‌گونه‌که شکارافگنی بی‌باك، بادست‌وزبان سگان شکاری خودراکه‌دندانهای تابان‌دارند برمی‌انگیزدکه‌گرازی خونخوار یاشیری رادنبال‌کنند، بهمان‌گونه هکتور شور لشکریان خودرا برانگیخت . گفتی خدای‌کارزارست. بسربلندی در پیشاپیش یاران خود راه می‌پیمود ، باشتابی که توفان دارد واز آسمان فرود می‌آید و سرزمین تیره‌گون دریارا زیروزبر می‌کند ، برلشکریانی که تشنهٔ خونریزی بودند تاخت .

هنگامی‌که زئوس خواست هکتور را در پیروزی جای دهد

نخستین کسی که وی قربانی کرد که بود و که بود که پس از همه از ضربت‌های او از پای درآمد؟ نخست آسئوس[1] سرنگون شد و بزودی اوپیت آنتونوئوس[2]، آژلائوس[3]، دولوپس[4]، اوفلت[5]، اوروس[6]، ازیمن[7] و سرانجام هیپونوئوس[8] که آنهمه درکارزارها ارجمندی بکار برده بود: اینها سرانی بودند که وی کشت؛ باایشان بسیاری ازجنگاوران مردندکه گمنام بودند. بدان گونه که گردبادی توفانی، که بابانگ بسیارازباختر دوردست‌فرود می‌آید، ابرهایی‌را که‌تندبادهای سبك‌خیز گرد آورده است می‌زند ومی‌راند؛ دروزش سرگردان‌باد، خیزابه‌های آماسیده روی‌هم می‌ریزند، از هرسوی در دشت نمناك می‌غلتند، ودر همان هنگام در دوردست‌کف‌درهوا ناپدید می‌شود؛ بهمان‌گونه پسرپریام لشکریان فراوان مردم‌آخائی را می‌زد، درهم می‌ریخت وپراگنده میکرد.

اولیس ودیومد مردم تروا را عقب می‌نشانند

آنگاه شکست آنها سخت می‌بود و این مردم گریزان را میدیدند بسوی کشتیهای خود بگریزند، اگر اولیس فرزانه با این سخنان دیومد را بجوش نیاورده بود: ای پسر تیده، آن دلاوری که مارا سرشناس کرده بود چه‌شد؟ ای دوست، بیا باهم پشتیبان کارزار باشیم؛ اگر هکتور شکوهمند برکشتی‌های ما دست یابد ما گرفتار ننگ جاودانی خواهیم شد.

پهلوان پاسخ داد: دو دل مباش ومن بااین مرد پیروزمند برابری خواهم کرد: اما همهٔ کوشش ما بیهوده خواهد بود، زیرا که زئوس هوا خواه مردم ترواست.

---

۱ – Assaeus
۲ – Opite Antonoüs پسر Clyte از دلاوران آخائی
۳ – Agélaüs
۴ – Dolops
۵ – Ophelte
۶ – Orus
۷ – Aesymne
۸ – Hipponoüs

این بگفت ، وبانیزهٔ خود سینهٔ تمبره[1] را شکافت واورا از گردونه سرنگون کرد، اولیس‌هم مولیون[2] میرآخرناماور این‌شاه‌را از پا در آورد . ایشان را گذاشتند در شب تیرهٔ مرگ فروروند ، وخودرا در میان رده‌های مردم تروا انداختند ، مانند دوگرازکه دلاوری وبی‌باکی خود را بیاد می‌آورند ، ناگهان برسگان شکاری که‌در دنبال‌کردن‌آنها شوری دارندمی‌تازند، هم‌چنان‌این‌سرکردگان که ناگهان بادشمن روبرو شدند جان ازین لشکریان بستدند . مردم آخائی‌که از پیش هکتور هراس‌انگیز می‌گریختند باشیرین‌کامی دم برآوردند .

دیومد وهماوردش گردونه‌ای‌را که دو جنگاور نامدار ، پسران مروپس[3] از مردم پرکوت[4] برآن سوار بودند گرفتند . وی ازهمهٔ آدمی‌زادگان درهنرآگاهی‌از آینده‌برتری‌داشت، پسران‌خود راگفته بود بمیان جنگهای شوم نروند؛ اما مرگ سیاه آنهارا بخود کشید وایشان فرمان اورا نبردند . درین‌هنگام دیومد هراس‌انگیز جان ازیشان بستد و سلاح آنها را زیور خود ساخت، درهمان‌هنگام که‌هیپودام[5] وهیپروکوس[6] ازآهنینهٔ اولیس از پای‌درآمدند .

آنگاه زئوس،که چشم بردشت دوخته بود، دربالای ایدا ترازوی کارزارهارا راست نگاه داشت : از دوسوی ضربت‌ها جان می‌ستد . دیومد زوبین خودرا برپهلوی آگاستروفوس[7] پسرپئون[8] زد ، که گردونه‌اش در کنار وی بود تاگریختن اورا آسان‌کند : بفرمان‌وی میرآخرش آنرا درکناری نگاه داشته بود، درهمان‌هنگام این‌سرکرده‌که‌کورکورانه‌گرفتار لغزشی‌شده‌بود، بسوی رده‌های

۱ — Thymbrée ۲ — Moion ۳ — Mérops پیش‌گویی از مردم پرکوت
۴ — Percote از شهر های تروآد ۵ — Hippodame ۶ — Hypérochus
۷ — Agastrophus ۸ — Péon

نخستین دوید ، تا آنکه پرتو دلپذیر روز از چشمش نهان شد .

هکتور چون در میان لشکریان خود افتادن این‌جنگجو را بدید ، فریاد خودرا بآسمان برافراشت وهمان دم خودرا بسوی آن دو پهلوان انداخت و لشکریان تروا درپی او بودند . دیومد دلاور نتوانست یك دم خودرا از پریشانی باز دارد .

بپسر لائرت گفت: این تاخت‌وتازی که هکتورخشمگین‌میکند دربرابر ماست : اما پا برجای بمانیم و همهٔ دلیری خودرا بکار بریم ، تا بتوانیم اورا بازپس نشانیم .

این سخنان را که گفت نیزه‌ای را که برافراشته بود رها کرد و هکتور را نشانه کرد وبی‌آنکه خطا بکند بربالای خود او زد : رویینه را رد کرد و بپیشانی آن پهلوان که خودی ستبر و دراز آنرا پناه می‌داد و خدای روشنایی باو داده بود نخورد . بااینهمه هکتور که ازین ضربت گیج شده بود ، بمیان یاران خود رفت ، بزانو افتاد و دست برزمین گذاشت ؛ شبی تاریك چشمانش را فرا گرفت . اما هنگامی که دیومد دور از رده دوید برای آنکه نیزهٔ سرکش خودرا که در شن فرو رفته بود بردارد ، هکتور بخویشتن آمد وبرگردونهٔ خود سوارشد ولشکریان خود را گرد آورد واز مرگ جان‌بدر برد. دشمن وی نیزه بدست اورا دنبال کرد و فریاد کشید :

ای شیر سرکش ، پس‌از آنکه مرگ‌را باین نزدیکی دیدی باز از آن جان بدر بردی ! باز زئوس ترا رهایی داد ، همان کسی که تا میروی با غژاغژ زوبین‌ها روبرو شوی ازو درخواست می‌کنی . اگر در آینده در پیش پای من جای بگیری ، اگر خدایی بامن هم سازگار شود ، سرانجام ضربت جان ربآی را بتو خواهم زد . بااین همه اینك همهٔ‌کسانی‌راکه درین دویدنها بایشان برسم قربانی میکنم.

دیومد زخم برمی‌دارد واولیس درخطر میفتد

این بگفت ؛ ودرآن هنگام که جوشن پسر ناماور پئون را می‌ربود ، پاریس ، شوهر هلن زرین موی که درپشت ستون گورایلوس که سالخوردگی او پیش ازین سرافرازی مردم‌را فراهم کرده بود پنهان شده بود ، کمان خودرا کشید ودیومدرا نشانه‌کرد. دیومد جوشن آراستهٔ آگاستروفوس[1] وسپر وخودگران را ازوجدا میکرد ،که پاریس تیری انداخت که‌از دست او بخطا نرفت و بپسر تیده رسید و پای اورا شکافت و سراسر در زمین فرورفت. پاریس بادگرگونگی آهسته خندید واز جای جست وباآهنگی نازش‌کنان گفت : خون از تو می‌ریزد وتیر من خوب پرگشاده است ! کاش می‌توانستم آنرا بته دل فرو برم و جان از تو بستانم ! مردم تروا که چون بره‌ای مویه‌کنان در برابر شیری ، در برابر تو می‌لرزند ، پس ازین همه جان فرسایی آرامشی می‌یافتند .

پهلوان بی‌آنکه آشفته‌شود باو پاسخ داد:کماندار خودخواه، توکه تنها ترکشی ناماور دارای ویگانه اندیشه‌ات اینست‌که ستودهٔ زنان باشی، چرا دل آنرا نداری‌که سلاحهای دیگربرداری وبکوشی آشکارا برمن‌بتازی؟ کمان تو وتیرهای فراوان تو دیگر با تویاری نخواهد کرد . تو بدان می‌نازی که پای مرا خراشیدی : من چنان این ضربت‌را خرد می‌شمارم‌که‌گویی از دست کودکی یا زنی بمن رسیده باشد . تیر مردی زبون و زشت نیرو ندارد . زوبینی که دست‌من بیندازدبدشمن می‌خوردواورا درمیان‌مردگان می‌خواباند، همسر تیره بخت وی گونه‌هارا خون‌آلود می‌کند، فرزندانش بی‌پدر می‌شوند ؛ زمین را از خون خود سرخ می‌کند ، وبی آنکه زنش

۱ – Agastrophus

گرد اورا بگیرد ، دستخوش کرکسان می‌شود واز میان می‌رود .

این بگفت ؛ واولیس که بیاری آن جنگجو دوید ، تن خودرا سپر او کرد . دیومد در پشت سروی ، خم شد ، تیر تیزرا از پای بدر آورد : دردی سخت اندام اورافراگرفت. برگردونهٔ خودسوار شد ؛ و بادلی آزرده بمیرآخر خود فرمان داد بشتاب اورا بکرانه برساند .

آنگاه اولیس که تنها ماند وهمه مردمان آخائی که از ترس پراکنده شده بودند اورا رهاکردند ، از خشم بخود لرزید ودردل خود بجوانمردی گفت : چه تیره بختم ! چـه چاره کنم ؟ اگـر بگریزم تا با همهٔ لشکریان روبرو نشوم ، چه سرنوشت ناگواری خواهد بود ؟ آیا این سرنوشت سخت‌تر از آن نخواهد بودکه تنها بچنگ دشمن بیفتم ؟ زیراکه زئوس بازماندگان لشکر آخائی را گریزانیده است . اما این گفتگو چه سود دارد ؟ مرد زبون از خطر می‌گریزد وجنگجوی بی‌باك همواره درجایگاه خود می‌ماند، خواه جان بستاند یا جان بدهد .

هنگامی که این اندیشه ها از خاطر وی می‌گذشت ، رده های سلاحداران تروا پیش آمدند وگردش را می‌گرفتند و جان ربای خویشتن‌را درمیان خود می‌گرفتند. بدان‌گونه‌که دسته‌ای‌ازشکار‌افگنان جوان ، باگروه سگان شکاری خود ، گردگرازی‌که از ته جنگلی برون می‌آید و دندانهای سفید خودرا دردهان خمیده‌اش تیز می‌کند ، خودرا پرتاب می‌کنند : چون از هرسوی گردش را بگیرند با بانگی دندانهای‌خودرا بهم می‌فشرد؛ اماهرچه‌آن‌هراس‌انگیز باشد ایشان باز پس نمی‌روند : بهمان گونه مردم تروا باخشم خودرا گرد اولیس نازپروردهٔ زئوس پرتاب کردند . وی زوبین

بدست بمیان جست ، دئیوپیت[1] بخشنده را زخمی کرد ، انوم[2] و توئون[3] را قربانی کرد ، زوبین خودرا بزیر سپر کرسیداماس[4] رساند که از گردونهٔ خود پایین می‌جست ، و آنرا دراندرون‌آن جنگجوی فرو برد که خاك را در چنگ خود می‌فشرد .

اولیس ایشان را رها کرد و ضربتی جانکاه بکاروپس[5] پسر هیپاز[6] وبرادر سوکوس[7] زد . سوکوس مانند یکی‌از خدایان پیش میرفت وی‌را پناه دهد ونزدیك پهلوان ایستاد و گفت : ای اولیس نامبردار ، ای‌سرکرده‌ای که هم در فریب استادی وهم از جنگ سیر نمی‌شوی، تومی‌توانی امروز بدان‌بنازی‌که بردو پسر ارجمندهیپاز پیروز شدی و جوشن آنهارا ربودی ؛ یا اینکه زوبین من ترا زخمی خواهد زد و تو خود جان خواهی سپرد . چون این سخنان راگفت زوبین خودرا انداخت که سپر و جوشن اورا شکافت و بپهلوی او رسید و پوست آنرا برداشت : اما آتنه روا نداشت که زوبین پرواز تند خودرا دنبال کند . چون اولیس دریافت که ضربت جان ربای نیست ، چند گام پیش برداشت وگفت : آه ! ای بدبخت، من یکی‌از آرزوهای ترا برخواهم آورد ، مرگ تو ناگزیرست . تو مرا ناگزیر می‌کنی از کارزار بیرون روم ، اما این روز برای تو روز تیرهٔ مرگ خواهد بود : زوبین من ترا از پای در خواهد آورد ، تو سرفرازی بسیار برای من فراهم خواهی کرد و سایهٔ دیگر برسرزمین هادس خواهی افزود[8] .

سوکوس بشنیدن این سخنان پریشان شد ومی‌رفت بگریزدکه در همان هنگام که پشت کرده بود زوبین اولیس پشت او رسید

۱- Déiopite ازدلاوران تروا ۲- Ennome ۳- Thoon ۴- Chersidamas ۵- Charops ۶- Hippase ۷- Socus ۸ - مراد از سرزمین هادس دوزخست و مقصود اینست که توهم بدوزخ خواهی رفت .

وازاین سو بدان‌سو آنرا درهم شکافت ؛ وی افتاد و آن پیروزمند فریادکرد : ای پسر هیپاز ارجمند ! پس تو بهمان مرگی که دربارهٔ من اندیشیده بودی رسیدی ، و نتوانستی از آن جان بدربری ! ای بدبخت ! دیگر پدر ومادرت چشمان ترا نخواهند بست ؛ کرکسان مردم‌خوار ، با بالهای فراوان خود ضربت‌های پی‌درپی بتو خواهند زد و ترا از هم خواهند گسیخت : اما من ، چون کار خودرا بپایان رسانم ، مردم جوانمرد آخائی بالاترین سرفرازیها را بخاکستر من خواهند داد .

این بگفت و نیزهٔ هراس انگیز سوکوس را از زخم وازسپر خود بیرون کشید : چون آنرا برآورد خون از آن جست و دردی سخت‌کشید . مردم‌گردن‌فراز تروا چون خون اولیس را دیدند ، یك‌دیگر را برانگیختند و از نزدیك‌تر گردش‌راگرفتند . سرانجام بازپس رفت ؛ یاری خواست ، سه بار هرچه بانگ وی نیرو داشت بکار برد ؛ سه‌بار بگوش منلاس دلیر رسید . همان دم رو بپسر تلامون‌کرد که در کنار وی بود وگفت :

ای آژاکس پاکزاد ، فریادهای اولیس بی‌باك را می‌شنوم : چنان می‌نماید که مردم تروا راه‌بازگشت را برو بسته‌اند و بسیاری ایشان اورا از پا در آورده و بخطر نزدیك شده است . بهنگامه باز گردیم ، باید بیاری او برخاست ، می‌ترسم باهمهٔ ارجمندی که‌دارد بکوشش این همه دشمنان از پای درآید و ازمرگ‌وی مردم آخائی تا جاودان دریغ داشته باشند .

آژاکس کار را چاره‌می‌کند

چون این سخنان را بگفت بهمراهی آژاکس بزرگ پیش رفت : اولیس را دیدندکه دشمنان گردش‌را گرفته‌اند. بدان‌گونه که یوزها ، تشنهٔ خون بجنبش

آمده‌اند ، گردگوزنی زیبا را که از تیر شکار افگنی چیره دست زخمی شده فرا می‌گیرند ؛ توانسته است تاجایی‌که خون‌گرم از زخمش روان بوده و پاهای تندروش از خواست او یاری می‌کرده است ، بچابکی بدود و بگریزد ؛ اما سرانجام تیر جانکاه ناتوانش کرده‌است، این یوزان جان اوبار در پیرامون‌کوهی که پوشیده از جنگلی سیاهست گردش را گرفته‌اند ، وهم‌اکنون دندانهایشان پیکرش‌را ازهم می‌گسلدکه ناگهان سرنوشت شیری هراس‌انگیزرا بدانجا می‌آورد ؛ یوزان بخود می‌لرزند و می‌گریزند واو دستخوش این شیر می‌شود : بهمان گونه مردم تروا ،که هم فراوان وهم‌دلاور بودند ، باهم در برابر اولیس دلیر و زبردست می‌کوشیدند ، که پهلوانی دوید و نیزه‌اش اورا از مرگ برهاند . آژاکس نزدیك او بود، سپرش‌راکه مانندبرجی بودباخود داشت؛ مردم‌ترواکه هراسان شدند بدور پراگنده‌گشتند ، درهمان هنگام منلاس دست اولیس‌را گرفت ، اورا از هنگامه بیرون برد ومیرآخر اسب اورا آورد .

اماآژاکس‌برمردم‌تروا تاخت، ضربتی‌جان‌ربای‌بدوریکلوس[۱]، پسرنامشروع‌پریام زد، لیزاندر[۲]، پاندوکوس[۳]، پیراز[٤]، وپیلارتس[٥] را باهم از پا درآورد . بدان‌گونه‌که رودی از بارانهای توفانی زئوس آماس کرده لرزان از بستر خود بیرون می‌رود و از فراز کوهی می‌ریزد ، درختان بلوط بی‌بار ، صنوبران بسیار را با خود می‌کشد و لای سیاهی را تا سینهٔ دریا می‌غلتاند ؛ بهمان‌گونه‌آژاکس گردن فراز ، جنگاوران واسبان را از پای درمی‌آورد و می‌کشت و لشکریان پریشان را در دشت دنبال می‌کرد .

---

۱ - Doryclus ۲ - Lysandre از دلاوران تروا ۳ - Pandocus
۴ - Pyrase ۵ - Pylartes

هکتور ازین شکست آگاه نبود ؛ در میسرهٔ لشکر درکنار سکاماندر کارزار می‌کرد ؛ در آنجا گروهی از جنگاوران از پا در می‌آمدند و گرداگرد نستور بزرگ وایدومنهٔ دلیرهیاهوی سهمناکی برمی‌خاست . هکتور در میان دشمنان فیروز می‌شد واز بالای گردونه‌اش بازوبینش دسته‌های جنگاوران جوان را درو می‌کرد. بااین همه اگر پاریس ، ربایندهٔ هلن ، دلاوری ماکائون را درهم نشکسته و با تیر سه شاخه زخمی برشانهٔ او نزده بود ، مردم آخائی جایگاه‌خودرارها نکرده بودند. مردم آخائی باهمهٔ خشمی که داشتند از آن می‌ترسیدند که دشمن از پراکندگی که در رده‌های آنها افگنده‌است سود ببرد واین‌سرکرده‌را بشکنند، وایدومنه روبنستور کرد و گفت : ای پسر نله ، ای کسی که مردم آخائی بتو سرفرازند، بشتاب ، برگردونهٔ خود سوار شو : باید که ماکائون هم درکنارتو درآن‌جا بگیرد و شتابان اورا بسوی سراپرده‌های ما ببر؛ پسر اسکولاپ[1] ، که در بریدن تیرها و ریختن بلسانی سازگار برزخمها زبردستست ، تنها با شمارهٔ بسیار از جنگاوران برابرست . نستور بشنیدن این سخنان برگردونهٔ خود برنشست ؛ ماکائون در کنار او جای گرفت . پیرمرد تکاوران را تازیانه زد و آنها با خواست او یاری کردند و باشوری بسوی کرانه پرگشادند .

هکتور می‌تازد وفیروز می‌شود

آنگاه سبریون[2] میرآخر هکتور چون شکست مردم تروا را دید گفت : ای پسر پریام ، دراین هنگام که ماهراس در دنبالهٔ این رده‌های پرهیاهو افگنده‌ایم، مردم تروا خود می‌گریزند و با اسبان بهم درآمیخته‌اند . آژاکس آنهارا دنبال می‌کند : چشمان من درست دیده‌اند، اورا ازسپربسیار

۱ - Esculape یا Asclépios خدای پزشکی ۲ - Cébrion

بزرگی که بردوش دارد می‌شناسم . باید تکاوران خود را بآنجا برانیم ، آنجا که لشکریان وکسانی که برگردونه سوارند بیشتر ازهمه کشتار می‌کنند وفریادهای سهمناك بآسمان می‌رسانند .

این بگفت و تازیانهٔ پربانگ را بتکاوران باشکوه زد . آنها شنیدند، سلاحهارا زیرپای گذاشتند، گردونهٔ تندرورادرمیان مردم تروا و مردم آخائی بردند : نوردگردونه هم مانند بالای آن‌سراسر ازخونی که‌ازبالای سم‌اسبان وچنبرگردندهٔ چرخها می‌جهید آلوده میشد . هکتور دراین آرزو می‌سوخت که در میان لشکریان فرورود و آنهارا ازهم بدرد ، بزمین جست ؛ در برابر خویش تخم پریشانی بیزاری افشاند ؛ نیزه‌اش پی‌درپی زخم میزد ؛ رده‌هارا پیمود ، با نیزه‌اش و شمشیرش و سنگهای بسیار بزرگ آنهارا درهم شکست؛ اما از روبرو شدن با پسر تلامون خودداری کرد .

زئوس از بالای آسمان سرانجام ترس را برجان آژاکس‌چیره کرد : این پهلوان شگفت زده ایستاد ، سپرش را ، که بازماندهٔ گران سنگ گاوان بود ، دوباره بردوش افگند ، دور شد و چون جانوری درنده بدین سوی وآن سوی گروه دشمنان نگریست و دم بدم برگشت وباکندی هرگام را پس از گام دیگر برداشت . بدان‌گونه که شیری پرشور را ، دهگانان وسگانشان که همه‌شب بیدارند ، ازآغل گاوان‌خود دور می‌کنند، پای می‌فشارند نگذارند چربی‌گله‌های پربانگشان را بخورد ؛ شیررا گرسنگی وخونخواری رنج می‌دهد ، چند بار می‌تازد ؛ کوشش آن بیهوده است ! تیرهای فراوان که دستهای گستاخ آنهارا انداخته‌اند و نیز مشعل‌های فروزان‌که باهمه خشمی که دارد ازآن می‌ترسد ازهرسوی بگردش پرواز می‌کنند وسرانجام در سپیدهٔ بامداد باز می‌گردد واز خشم

می‌غرد : بهمان‌گونه آژاکس با دردوخشم فراوان باز پس میگشت و بدشواری می‌توانست بی‌باکی‌خودرا بکاربرد ، دربارهٔ سرنوشت کشتی های مردم آخائی نگران بود . بدان‌گونه که باز جانوری کندرو و تن‌پرور اما پرتاب وزورمندرا می‌بینندکه باهمه‌کوششهای دسته‌ای از کودکان که شاخه‌های بسیار را برتن او خردکرده‌اند، در شخم‌زاری گشاده می‌آید، در تودهٔ گندمها فرو میرودآنهارا تباه می‌کند، دستهٔ‌کودکان پی‌درپی آنرا می‌زنند ، خردسالان ناتوانند، تنها پس‌از آنکه از خوشه‌ها سیر شد می‌توانند بارنج فراوان اورا دورکنند : بدین‌گونه پسر تلامون با دسته‌های بهم پیوستهٔ مردم تروا و هم پیوندانشان بر سر میدان کشمکش می‌کرد، پیوسته درپی او روان بودند و نیزه‌های خودرا برسپر او می‌زدند . گاهی همهٔ دلاوری خودرا بکار می‌برد ، بازپس می‌گشت ، خشم آنهارا لگام می‌نهاد ، گاهی بازگشت خودرا دنبال میکرد و آنها را نمی‌گذاشت بکشتی‌ها نزدیك شوند . درمیان دولشکر جای گرفته‌بود ، هم‌چنان خودراهراس‌انگیزمی‌نمود، زوبین‌هایی که‌دستان بی‌باك‌می‌انداختند در سپر گشاده‌اش فرو میرفتند ، یا درخاك جای می‌گرفتند وخونی راکه تشنهٔ آن بودند نمی‌آشامیدند .

اوریپیل پسر ناماور اومون، چون این پهلوان را دیدکه درزیر تگرگی ازتیر ازپادرخواهد آمد، بیاریش شتافت، زوبین فروزانش را انداخت که بآپیزائون[1] ، از سران سرشناس، زادهٔ فوزیاس[2] خورد، باندرونش فرورفت ووی‌را درخاك خوابانید . آن‌پهلوان پیروز دوید جوشنش‌را ازو برباید ، که پاریس درآن هنگام‌که وی را دید این بازمانده‌های سرفرازی را می‌پوشد ،کمان خودرا گسترد

۱ — Apisaon از دلاوران تروا ۲ — Phausias

واورا نشانه‌کرد، تیری در زیر تهی‌گاه اوفرو برد که‌چوب آن‌شکست ونوکش درآنجا ماند ودرد سختی برانگیخت. اوریپیل بصف یاران خود بازگشت، از مرگ جان بدر برد، وبانگ خودرا برافراشت واین سخنان راگفت: ای شاهزادگان وسران مردم آخائی، دست نگاه‌دارید؛ وروی بدشمن کنید وآژاکس را از مرگ برهانید. تیرگردش راگرفته است و شك دارم ازین‌کارزار پر خشم جان بدر برد؛ همهٔ‌کوشش‌های خودرا در برابر بکار برید، پسر تلامون، آژاکس بزرگ را، پناه دهید.

سخنان اوریپیل‌که زخمی شده‌بود چنین بود. ایشان‌باگامهای بی‌باکانه بسوی آژاکس پیش رفتند، سپرها را برسینه فشرده و نیزه‌هارا برافراشته بودند. پهلوان بسوی ایشان‌براه افتاد، وچون بایشان پیوست: برگشت وبا بی‌باکی بادشمنان برابری کرد.

آخیلوس پاتروکل‌را نزد نستور می‌فرستد

درهمان هنگام‌که مانندآتش‌هایی‌که باآتشهای دیگر در کشمکش‌اند، آتش کارزار روشن بود، تکاوران نستور، خون‌ریزان اورا بلشگرگاه بردند وماکائون نامور را از خطر پناه دادند. آخیلوس که چشم برو دوخته بود، اورا شناخت که بپشت کشتی بسیار بزرگ خود سوار شده و از آنجا برین کارزار واین شکست جانکاه می‌نگریست. دوست خود پاتروکل را خواند و وی بشنیدن بانگ او از سراپرده بیرون آمد و مانند آرس بود. چه شوم بود آن‌دمی که این بدبختیها آغاز کرد.

پسر دلاور منوئسیوس[1] بسخن درآمد وگفت: ای آخیلوس، مرا بچه‌کار خوانده‌ای؟ بیاری من اکنون چه نیازی داری؟ پهلوان

۱ — Ménoetius پسر Actor و پدر پاتروکل.

پاسخ داد : ای پاتروکل پاکزاد ، ای دوست گرامی ، اینك من مردم آخائی را خواهم دید که درپای من سرفرود آورند؛ چاره‌ای جزین ندارند . اما ای پاتروکل مهر پروردهٔ زئوس ، بدو از نستور بپرس سالاری را که زخمی از کارزار می‌آورد کیست ؛ پندارم ماکائون پسر اسکولاپ را شناخته‌ام : نتوانستم سیمای اورا ببینم ؛ زیرا اسبان که شتاب داشتند بپایان راه پیمایی خود برسند با پروازی تند از پیش می‌گذشتند .

پاتروکل باشتاب فرمان دوست خودرا بگزارد ، در پیرامون سراپرده ها و کشتی‌ها دوید . درین هنگام آن دو جنگجوی که پیش‌سراپردهٔ نستور رسیدند از گردونه فرود آمدند . اوریمدون، میرآخر آن پیرمرد ، اسبان را بازکرد ، در همان دم سالاران درلب دریا ایستادند ، خوی‌را که جامه‌هایشان ازآن تر شده بود بادم نسیم خشك کردند . سپس بسراپرده اندر آمدند ودر آن آرام گرفتند . هکامد[1] که گیسوان زیبا داشت ، نوشابه‌ای گوارا برایشان آماده کرد : وی دختر ارسینوئوس[2] جوانمرد بود ، هنگامی که آخیلوس تندوس[3] را گشاده بود پیرمرد وی را از آنجا آورده بود ، ومردم آخائی بپاداش آنکه نستور در فرزانگی یگانه بود اورا بوی داده بودند . میزی فروزان که پایه‌های لاجوردین داشت برای ایشان چید، ودر آوندی ازمفرغ انگبین تازه و پیازی که تشنگی را برمی‌انگیزد وگل میوهٔ دمتر[4] آورد. جام باشکوهی‌راکه نستور از سرای خود آورد ، روی آن میزگذاشت ، جامی‌که ته آن دوخانه داشت واز ستاره‌های فروزان آراسته شده بود و چهاردسته داشت،

۱- Hécamède دختر Arsinoüs کنیزك نستور ۲- Arsinoüs ۳- Ténédos ازمجمع‌الجزایر آسیای صغیر ۴- Déméter خدای کشت وزرع ومراد ازمیوهٔ دمتر، گندم‌است.

برهر دسته‌ای دوکبوتر زرین دانه برمی‌چیدند . چون پر میشد ، پیرمرد دیگری بجز او نمی‌توانست بآسانی آنرا جابجا بکند : نستور رنج نابرده آنرا بلند میکرد . هکامد ،که در زیبایی همانند الهه‌ای بود ، باده‌ای شیرین و پرمایه درآن ریخت ، با افزاری از مفرغ ، ماست شیر بزرا برآن افشاند ، و آردی سفید برآن پاشید. چون این نوشابه آماده شد آنها را برانگیخت آنرا بنوشند .

تشنگی بسیار خودرا فرو نشاندند و گفتگویشان رنجهای ایشان‌رااز میان برد : ناگهان پاتروکل مانند خدایی دربرابرسراپرده نمودار شد . نستورکه اورا دید برخاست: دست‌پهلوان راگرفت ، باندرونش آورد ، و واداشت بیارامد . اما پاتروکل تن در نمی‌داد. گفت : ای پیرمرد مهر پروردهٔ خدایان ،گاه آن نیست‌که ازآرامش برخوردار شوم ، نمی‌توانم بپافشاری تو تن دردهم . مردی‌که اورا بزرگ می‌دارم ، واز شور و بی‌تابی او هراسانم ، مرا فرستاده است از تو بپرسم سالار زخمی که تو بلشکرگاه آورده‌ای کیست ؛ من خود اورا می‌شناسم وماکائون راهنمای مردم را می‌بینم . من شتاب دارم برای پسر پله پاسخ ببرم . ای پیر مرد ، تو می‌دانی چه خوی سرکشی دارد و زود بی‌گناهان را هم سرزنش می‌کند .

سخنان نستور

نستورپاسخ داد: چراآخیلوس دربارهٔکسانی‌ازمردم آخائی‌که خونشان ریخته‌شده‌است این بی‌تابی را نشان می‌دهد ! دریغا که از همهٔ بدبختی‌های ما آگاه نیست ! دلاورترین سالارما که از دور درهنگامه زخم برداشته‌اند در سراپرده‌های خود خفته‌اند. دیومد تیرخورده‌است ، اولیس مانند آگامنون زخم نیزه برداشته است : پیکانی زیر پهلوی اوریپیل‌را شکافته‌است ؛ ومن همین دم این سالارراکه تیری جان شکاف

اورا آزرده‌است از کارزار آورده‌ام . اما آخیلوس باهمهٔ خود بینی ودلاوری‌که دارد ، دربارهٔ تیره‌بختی مردم آخائی کم‌تر دل می‌سوزاند ؛ با چشمانی هرچه بی‌باك‌تر بدانها می‌نگرد. آیا چشم براه آنست‌که چون پایداری ما بیهوده باشد،کشتی‌های ما در کرانهٔ دریادستخوش آتش‌دشمن شود وهمهٔ مارا روی‌یك‌دیگر سرببرند؟ من دیگر آن نیرویی‌را که پیش ازین اندام مرا جان می‌بخشید ندارم . کاش می‌توانستم باردیگر جوان شوم ، همان نیرویی را که‌درجنگ بامردم‌الید[1] داشتم بازبدست آورم؛ ایشان‌گله‌های مارا ربودند و من ایتیمونه[2] بزرگ ، پسر هیپروکوس[3] راکه جایگاه او درالید بود از پا در آوردم وبا تاراجی‌های گران‌بها بازگشتم. وی درپیشاپیش شبانانی‌که‌گردآورده بودگله‌های‌خودرا پاس‌می‌داشت که زوبینی از دست من رها شد واورا زخمی‌کرد، ازپا درافتاد و شبانان بسیار پراکنده شدند . ما ازین کشت‌زارها خواستهٔ بسیار بیغما بردیم ، دویست گله ، چه از گاو ، چه ازمیش، چه ازخوك‌و چه از بز، صدوپنجاه مادیان بایال زرین‌که بیشترشان‌کرهٔ شیرخوار داشتند . ما شبانه این‌گله‌هارا بپیلوس بردیم و پدرم ازنخستین‌کار نمایان جوانی من کامروا شد وباشادی فراوان مرا پذیرفت. سپیده دمان ، پیکان کسانی را که خواستار خواستهٔ خود بودند از الید فرا خواندند وسران ماآنهارا در میانشان پخش‌کردند ؛ زیراکه مردم الید مارا بیدادگرخوانده بودند وازسرافکندگی‌که ازدیرباز آمدن هرکول هراس‌انگیز مارا دوچار آن‌کرده بود بهره‌مند شده بودند . بهترین جنگاوران ما از میان رفته بودند ؛ از دوازده پسر

۱- Elide سرزمینی ازیونان قدیم درساحل پلوپونز الید ۲- Hymonée از دلاوران ۳- Hypérochus

دلاور نله تنها من مانده بودم ؛ آنها نابود شده بودند : وهمین ، مردم الیدرا که آرزویی جز جنگ نداشتند گستاخ‌کرده بود بما دشنام دهند . نله گله‌های بزرگ را با شبانانشان برای خود نگاه داشت ودر برابر آن‌ها چهار تکاور نامبردار باگردونهٔ آنها دادکه می‌بایست درالید بایك سه‌پایه برابر کندکه پاداش اسب دوانی‌ها بود وشاه اوژه[1] این اسبان را نگاه داشت و میرآخران آنها را که بسیار غمگین شده بودند بازگرداند . پدرم که ازین گستاخی وبیم دادن او بخشم آمده بود بخشی ازاین تاراجی‌ها راگرفت و بداد- خواهی بازمانده‌را بامردم خود پخش‌کرد . اما روز سوم، هنگامی که ما سرگرم این‌بخش‌کردن بودیم و دراندرون دیوار های خود برای خدایان قربانی‌های‌بزرگ می‌کردیم ،گروه فراوانی از مردم الید دوباره نمایان‌شدند ولشکریان‌وگردونه‌ها آوردند: درمیانشان دوبرادر مولیون[2] بودند ؛ اما هنوز کودك بودند وتازه آغازکرده بودند به پیشامدهای‌کارزار خوی بگیرند. شهر تریوئس[3] برفراز تپه‌ای نزدیك‌کرانهٔ دوردست آلفه[4] که مرز سرزمین شن‌زار پیلوس باشد ساخته شده‌است ؛ آنرا شهربندکردند وبی‌تاب بودند زود خاکستر کنند . هنگامی که از دشت ها می‌گذشتند آتنه دوان‌آمد و شبانه مارا خبرکردکه سلاح برداریم. بانگ‌وی در پیلوس‌مردمی راکه‌کم دل بودند وشورجنگ داشتند گرد نیاورد. نله بیهوده مارا از سلاح برداشتن باز میداشت وتکاوران‌مرا ازچشمم پنهان‌میکرد ومرا جوان‌تر از آن می‌پنداشت که باخطر روبرو شوم . منی که

---

۱ - Augée پادشاه الید ۲ - Molion نام این دو برادر Ctéate و Euryte بوده وآنهارا پسر پوزئیدون می‌دانستند ومی‌گفتندکه یك‌تن و دو سر و چهار دست داشتند و رویین‌تن بودند و هرکول بحیله برآنها چیره شد ۳- Thryoësse ۴- Alphée رودی متبرك در آرکادی و الید که بزرگ ترین رود پلوپونز بود .

گردونه نداشتم درمیان گردونه‌ها خودنمایی کردم؛ آتنه بدین گونه مرا بسوی دشمن برد . نزدیك آرن[1] آنجاکه مینیاس[2] روبدریا روانست ، جنگاوران ما چشم براه سپیده‌دمان بودند ، در همان هنگام که دسته دسته لشکریان درآنجا بما می‌پیوستند . ما باهمهٔ سپاهیان خود از آنجا رفتیم؛ و چون آفتاب بمیان راه‌نوردی خود رسید ما بکرانه‌های فرخندهٔ آلفه رسیدیم. آنجا برای زئوس قربانی کردیم،یك گاونربرای پروردگاررود، دیگری برای پوزئیدن، یك گوسالهٔ مادهٔ رام‌ناشده برای پالاس جنگاور؛ وهریك درجایگاه خوداندك خوراکی‌خورد، بی‌آنکه سلاح‌را ازخود جداکنیم در گرداگردکرانهٔ رودخفتیم. مردم الیدآماده بودند دیوارهایی‌راکه گرداگردشان بود ویران کنندکه ناگهان بانگ‌آرس بدیشان‌رسید؛ وتازه آفتاب‌بالای سرشان دمیده بودکه‌ما نام‌زئوس وآتنه‌رابرزبان راندیم وکارزار کردیم . درین هنگامه پیش از همه من جنگاوری را سرنگون کردم و تکاورانش راگرفتم ؛ وی مولیون[3] داماد اوژه وشوهرآگامد[4] زیباروی بودکه سودهای همهٔ‌گیاهانی‌راکه زمین می‌پرورد می‌دانست. چون پیش می‌آمد من‌زوبین‌باوزدم؛ درشن غلتید : من بگردونهٔ وی‌جستم ودر پیشاپیش لشکریان پرگشادم. مردم الید تا دیدند سرکردهٔ بی‌باکی‌که فرمانده‌گردونه‌هاشان بوداز پا درافتاد از هرسوی گریختند : من چون توفانی درپی ایشان‌تاختم و پنجاه گردونه ازیشان گرفتم‌که هریك دوجنگجوی سرنشین داشت وزوبین من ایشان را فروگرفت و خاك را بدندان خاییدند . من دوبرادر جوان مولیون را هم ازپا درآورده بودم اگرپدرشان

۱ــ Arène شهری در تریفیلی   ۲ــ Minyas یا Minyée رودی در تریفیلی
۳ــ Muliou   ۴ــ Agamède

پوزئیدون گردشان‌را از ابری تارفرا نگرفته‌بود . بااین‌همه‌زئوس این‌پیروزی‌را بهرهٔ ماکرد : ماگردونه‌های خودرا از میان دشتی‌که پرازسپر بودراندیم، همه‌جا تخم‌مرگ افشاندیم وسلاحهای‌باشکوه بدست آوردیم، تا آنکه بشخم‌زارهای بوپراز[۱] نزدیك تخته سنگ اولنی[۲] و تپهٔ آلزی[۳] رسیدیم وآتنه لشکریان مارا در آنجانگاه داشت. آنجا بازپسین کسی‌راکه کشتم گذاشتم. جنگاوران ما تکاوران خودرا خوی چکان بپیلوس بردند ، ودرآنجا همه‌فریاد هلهله برای زئوس از خدایان و نستور از آدمی‌زادگان برداشتند.

اگر راست باشد که مرا از پهلوانان بشمارند ، پیش‌ازین من بدین‌گونه هنرنمایی کردم. اما آخیلوس می‌خواهد تنها ازدلاوری خود برخوردار شود : من یقین دارم روزی که همهٔ لشکریان‌نابود شود اشك خواهد ریخت . ای‌پاتروکل گرامی ، اینجا فرمانی‌راکه منوسیوس[٤] بتو داد ، روزی‌که ترا بفتی درپی آگاممنون فرستاد بیادم می‌آورم . من واولیس فرزانه در کاخ پله بودیم، از همهٔ مردم آخائی لشکریانی گردآوردیم و سخنانی راکه پدرت بتو می‌گفت شنیدیم . چون باین کاخ رسیدیم منوسیوس و ترا نزد آخیلوس دیدیم ، پلهٔ بزرگوار در چهار دیوار سرای ، اندام گاونری راکه برای خدایی که تندر وی دل می‌رباید قربانی‌کرده بود و بر آتش می‌نهاد ، جامی زرین بدست داشت وبادهٔ ارغوانی را چون سیل برروی آن نیاز می‌پراگند . در همان هنگام که شما سور را آماده می‌کردید ، ما بردرسرای پدیدار شدیم . آخیلوس شگفت زده به پذیرایی ما دوید ، دستمان راگرفت ، وچون مارا باندرون برد ،

۱- Buprase شهری در الید ۲- Olénienne رشته‌کوهی درمیان الید و آخائی
۳- Alésie روستایی و تپه‌ای در الید ۴- Ménoetius پسر Actor و پدر پاتروکل

مارا بنشاند ، بهترین بخش سور را بما ارزانی داشت و بـا همهٔ خوشرویی‌ها که با بیگانگان می‌کنند مارا پذیرفت. درپایان خوراك، من بسخن درآمدم واز هردو شما درخواست کردم درپی ما روان شوید. شماشوری‌درپذیرفتن‌داشتید واین‌راهنمایی‌خردمندانه‌ایست که‌دو پدرشماکردند . پله پسررا برانگیخت که همواره ارزش خودرا آشکارکند وبدین‌گونه برهمهٔ لشکر برتری جوید ؛ و منوسیوس بتوگفت : ای‌پسرمن ، آخیلوس در بزرگ‌زادگی برتو برتری دارد اما تو در سالمندی ازو برتری ؛ او در زور وارجمندی ازتوبیشست، اماباتست‌که رای‌های سودمند باو بدهی ، راهنمای‌او باشی ، هرگز اورا بخود باز نگذاری ؛ چون سودی راکـه از سرفرازی می‌برد باو بگویی سخن ترا خواهد شنید . سفارش های پیرمرد چنین بود، تو از یاد بردی . امروز با آخیلوس دلاورسخن بگوی ، بکوش اورا نرم کنی : کسی چه می‌داندکه بیاری خدایی، بانگ تو در دل‌او کارگر نمی‌افتد؟ زبان دوست وفاداری مردم‌را رام‌می‌کند . اگرنهانی ازپیش‌گویی‌باك دارد، اگر مادر بزرگزادش فرمانی از سوی زئوس باو داده‌است ، ترا بفرستد بامردم تسالی کارزار کنی ، تا بودن تو درین‌جا ماراگشایشی باشد. تنها سلاحهای باشکوه خودرا بتو بدهد که باآن بمیدان کارزار روی : مردم‌تروا چون بپندارند که این پهلـوان را می‌بینند دست از تاخت وتاز می‌کشند، و مردم دلاور آخائی درکران ویرانه‌های خود ، دم‌تازه خواهندکرد ، تنها یك‌دم آسایش نیازمندند . چون بالشکریان تازه‌دم برسپاهیانی‌که‌ازخستگی ازپادرآمده‌اند بتازند،تنها فریادـ های شماایشان‌را پشت‌سراپرده‌های ما تاخندق آنها خواهد راند .

پاتروکل نزد اوریپیل که زخم برداشته‌است می‌رود

این سخنان دل پاتروکل‌را سخت بدرد آورد ازسراپرده بیرون رفت؛ وچون شتاب داشت باآخیلوس بپیوندد درسراسر کرانه‌دوید. چون بشتاب از برابر کشتیهای پادشاه ایتاك[1] میگذشت، واز میدان همگانی‌که در آنجا داد مردم را میدادند و درآنجا پرستشگاه‌هایی برای خدایان برپاکرده بودند گذشت. اوریپیل ، پسر پاکزاد اومون ، بدیدار او آمد . چون تیری‌راکه‌از آن زخمی شده بود در زیر پهلو داشت باپاهای سست ، خود را از کارزار بیرون میکشید؛ سیل خوی ازاندامش روان بودوخونی از زخم دردناك وی می‌رفت : بااین همه جانش را باکی نبود . پاتروکل چون ویرا دید دلش برو سوخت ؛ وگذاشت درد خودرا بزبان آورد واین سخنان از لبانش برون آمد :

آه ! ای سران تیره‌بخت مردم آخائی ، باری می‌بایست شما در برابر شهر تروا ، دور از دوستان و زادگاه خود ، دستخوش جانوران درنده شوید ! اما ، ای اوریپیل دلیر ، سخن بگوی : آیا بازهم مردم آخائی می‌توانند در برابر هکتور هراس‌انگیز تاب آورند ؟ یااینکه از زوبین اوشکست بخورند وباهم درهمان‌ویرانه بخاك سپرده شوند ؟

اوریپیل پاسخ داد : ای پاتروکل پاکزاد ، دیگر مردم‌آخائی را روی رهایی نیست ؛ می‌روند خودرا بکشتی‌های خود پرتاب کنند . جنگاوران ماکه بیش‌از همه دلاوریشان را سست میکردند درسراپرده‌های خود خفته‌اند ،گرفتار تیرها وزوبین‌های مردم‌تروا هستندکه هردم برخشمشان افزوده می‌شود . اما مهر بورز وجان

۱ــ Ithaque جزیره‌ای در دریای یونان و قلمرو اولیس .

مرا رها کن ، چون مرا بسراپرده‌ام ببری این تیر را بیرون‌کش، زخم مرا با آبی نیم‌گرم بشوی وافزاری سازگار برروی آن بنه : آخیلوس که شیرون[۱] دادگرترین سانتورها[۲] اورا آگاه کرده‌است این هنر را بتو خواهد آموخت . از دوتن‌که درمیان ما بدین‌کار ورزیده‌اند ماکائون زخم برداشته ، خود چشم براه یاوری چیرهـ دستیست، نزدیك‌کشتی‌های خود خفته‌است ، پودالیر[۳] هنوز پیشاـ پیش لشکریان در کارزار است .

پاتروکل پاسخ داد: سرنوشت ماچه خواهدشد ؟ ای‌اوریپیل چگونه می‌توان ازین همه درد جان بدربرد؟ چون آخیلوس فرمانی بمن داده‌است ، می‌شتابم پاسخ نستور راکه پاسبان وفادار مردم آخائیست برای او ببرم : با این همه نمی‌توانم‌ترا رهاکنم وخطری که تو در آنی در خور آنست که زود باتو یاری کنم . این بگفت، وزیر بازو وسینهٔ این سالار راگرفت واورا بسراپرده برد . غلامی پوستی برزمین گسترد ؛ پاتروکل اوریپیل را برآن خواباند. تیرتیز وجان‌ستان را بادشنهٔ خود برید ، خون زخم‌را با آبی نیم‌گرم شست، ریشهٔ تلخی راکه بادست خود له‌کرد ومی‌بایست درد را فرونشاند برروی آن گذاشت . زخم خشك شد ، خون دیگر روان نشد ودرد فرو نشست .

۱ـ Chiron یکی از سانتور های تسالی که دارو هایی باسکولاپ نشان داده بود .
۲ـ Centaures نژادی ازمردم وحشی که عقیده داشتند درتسالی هستند ونیم بدنشان آدمی و نیمی دیگر اسبست
۳ـ Podalire پسر اسکولاپ پزشك لشکریان آخائی .

سرود دوازدهم

خلاصهٔ سرود

نخست شرحی دربارهٔ این هست که در آینده فوبوس و پوزئیدون خشم می‌آورند ودیواری را که مردم آخائی ساخته بودند ویران می‌کنند . سپس شرحی هست‌که چگونه مردم تروا آماده شدند بخندق وباروی مردم آخائی بتازند . آزیوس در حمله‌ای که بیکی از دروازه‌ها کرد بدو تن از لاپیت‌ها برخورد که راه‌را برو گرفتند و گروهی از مردم تروارا کشتند . پولیداماس کوشید هکتور را از حملهٔ دلیرانه بدیوار باز دارد ، وی‌نپذیرفت وبدان‌سوی تاخت . برادران آژاکس لشکریان را بدفاع برانگیختند . ساریدون بردیوار حمله کرد و سرانجام بدین‌گونه مردم تروا دیوار را از میان برداشتند .

سرود دوازدهم

ویران شدن دیوار مردم آخائی

در همان هنگام که اوریپیل پسر منوسیوس در سراپرده ، این پهلوان زخمی‌را پرستاری می‌کرد ، جنگاوران دسته دسته سرگرم کشتار بودند . اما گودال مردم آخائی و دیواری که برای دور کردن دشمن از کشتی‌ها ساخته بودند می‌بایست بزودی چندان در پناه نباشد: این بارورا که‌ساخته بودند صد قربانی پربهابرای خداوندان نکرده بودند تاکشتی های خود و تاراجی های گران بهای خود را پناه بدهند . این کار را بی‌دستوری خدایان کرده بودند : ناچار می‌بایست اندك زمانی پایدار بماند . تا هکتور زنده بود وآخیلوس خشم اورا بچیزی شمرد و برجهای ایلیون از پا در نیامد ، این‌دیوار بسیار بزرگ نیز پایدار ماند ؛ اما چون همهٔ سران ارجمند تروا بگور رفتند و شمارهٔ بسیار از مردم آخائی نابود شدند و دیگران از مرگ جان بدر بردند، چون ایلیون باخاکستر یکسان‌شد ، ومردم آخائی باکشتی‌های‌خودبزادگاه دلفریب خویش‌بازگشتندپوزئیدون وفوبوس همدست شدندکه این بارورا ویران‌کنند . همهٔ رودهایی

که‌ازفراز ایدابدریا می‌ریزند»، رزوس[1] هپتاپور[2]، کارز[3]، رودیوز[4] گرانیك[5]، ازپ[6] وسکاماندر خجسته وسیموئیس[7] بشنیدن بانگ‌این خدایان باشتابی ناگهانی خودرا بدشت پرتاب کردند ودر آنجا آن همه سپر و خود وبازماندگان نیمه خدایان بزیر خاك رفتند. نه‌روز زئوس این آبهای سرکش را از بستر خود بازگرداند و آنها را باهم بپای دیوار غلتاند ؛ زئوس سیلابهای دراز از آسمان فرستادکه بزودی آنرا در دریا فرو برند ؛ و پوزئیدون خود سه شاخه بدست این رودها را راهنمایی‌کرد ، درختان بلوط وتخته سنگ‌ها وپی‌های دیوار را که آن همه در ساختن آن کوشیده و رنج برده بودند با نیروی خیزابه‌ها با خود برد ، کرانهٔ هلسپون تندرورا هموار کرد و سراسر آنرا از شن پوشید واثـری ازین ساختمان بزرگ بجـای نگذاشت ؛ سپس رودها را واداشت بسترهایی که‌خیزابه های دلپذیرشان درآن روان بودند بازگردند .

مردم‌تروا آماده‌اند بدیوار بتازند

اندیشهٔ فوبوس و پوزئیدون روزی می‌بایست چنین برآورده شود . اینك آتش کارزار توأم با فریادهای خشم در گرداگرد این دیوار روشن شده بود و تیرهـای برجها در برخورد با زوبین ها بانگی پرهیاهو می‌کردند . مردم آخائی ، که گوئی دست زئوس برآنها می‌خورد ، بباروهای خود پناه برده بودند و در آنجا در را بروی خود بسته بودند ، در هرگام از برخورد باهکتور ، این جنگجویی که همه را می‌گریزاند ، می‌ترسیدند . بااین همه هکتور که همواره هراس‌ـ انگیزتر بود با سرکشی‌گردبادی پیش می‌آمد . بدان گونه که

۱ـ Rhésus رودی در تروآد ۲ـ Heptapore رود دیگری درتروآد ۳ـ Carèse رود دیگری درتروآد ۴ـ Rhodiuse یا Rhodios رودی در تروآد ۵ـ Granique رودی دیگر در تروآد ۶ـ Aesèpe ۷ـ Simoïs رودی در تروآد .

گرازی یا شیری که چشمان دلدوز خودرا می گرداند، خودرا بمیان شکار افگنان وسگان آنها می‌اندازد ؛ شکار افگنان گرداگرد خود چهارگوشی فراهم می‌کنند و آنرا از تیرهای ابرآسای خود می‌پوشانند ؛ دل بخشندهٔ آن جانور از آن نگران نیست ، هیچ در اندیشهٔ گریختن نیست ؛ دلاوری جانش را خواهد ربود ؛ در هردم میکوشد ردهٔ شکار افگنان‌را ازهم بدرد ؛ در هر تاخت وتازش شکارافگنان‌ردهٔ‌خودرا بازپس‌می‌برند؛ بهمان‌گونه‌هکتور ازهرسو خودرا بمیان می‌انداخت ، مردم تروا را دل می‌داد که خودرا بدان سوی گودال بیندازند. تکاوران‌پرشورش دل‌این‌کاررا نداشتند، درکران این جایگاه گشاده وژرف که پیمودن و گذشتن از آن خطر داشت ، شیهه‌های بلند می‌کشیدند ، زیراکه از دوسوی و سراسر در فراز آن پرتگاهی بودکه بیشه‌ای از میخهای تیز در آن روییده بود وباروی هراس انگیزی بود وتکاوری که‌گردونه‌ای‌را میکشید نتوانست در آن‌فرو رود. پیادگان پرشور می‌خواستنداگر شکست نخورند این بندهارا بشکنند که پولیداماس[1] که درکنار هکتور ایستاده بود لب بسخن گشود و گفت :

ای هکتور ، و همهٔ شما ، ای سران تروا وهم پیوندان، اینکه ما اسبان پرشور خودرا می‌رانیم که ازین‌گودال بگذرند بی‌باکی کورکورانه‌ایست،این‌گودال پرازمیخست ودیواری درپی‌آن هست که نمیگذاردگردونه‌ها در آن اندر شوند؛ نبردکردن بیاری آنهاهم در میان گودال و دیوار که جایگاه تنگیست و زخمهای جانکاه در آنجا در کمین ماست کمتر خطر ندارد . اگر خدایی که بانگ‌تندرش را شنیدیم درخشم خود کمر بنابودکردن همهٔ مردم آخائی‌بسته‌است

۱- Polydamas پسر پانتوئوس Panthoos از دلاوران تروا .

و می‌خواهد مردم تروا را برهاند من بیش از همهٔ ماها خواستارم که در همین دم خواست خودرا بکار برد و دشمنانش بسر افکندگی دور از کانونهای خود نابود شوند . اما اگر ارزش خودرا بیاری گیرند ، مارا دورازکشتی‌های خود برانند ، اگر گردونه های ما در گودال ژرف درمانند، شاید یك‌تن از ما درین بازگشت دلاوری ایشان جان بدر نبرد تا مردم تروا را از شکست‌ما آگاه کند. پس ای سرکردگان ، اندرزی راکه از همه سازگارترست بکار ببرید . باید میرآخران ما اسبان‌را درکنارگودال نگاه دارند؛ ماسلاح پوشیده ، همه با رده های درهم فشرده در پی هکتور روان شویم : اگرمردم آخائی بمرگ خود نزدیك شوند این تاخت و تاز را دنبال نخواهند کرد .

پولیداماس چنین گفت. هکتور این رای را پسندید، باسلاح از گردونهٔ خود بزیر جست : مردم تروا بپیروی از هکتور پاکزاد از گردونه های خود جستند . همه بمیرآخران خود دستوردادندکه تکاوران را در کنارگودال در رده نگاه بدارند ؛ وپنج دسته‌شوند ودرپی سران‌خود براه بیفتند . برخی بفرمان هکتور وپولیداماس خردمند رهسپار شدند؛ شمارهٔ آن دسته ازهمه بیشتربود وبی‌باکتر بودند وشوری بیشتر داشتند که پس‌از افگندن بارو نزدیك‌کشتی‌ها نبرد کنند . سبریون همراه این دوسرکرده بود ، زیرا که هکتور گردونهٔ خودرا بمیرآخری‌که کمتر دلیر بود سپرده بود . پاریس ، آلکاتوئوس[1] وآژنور درپیشاپیش‌دستهٔ دوم‌انگشت‌نما بودند. دستهٔ سوم‌بفرمان دوپسر پریام ، هلنوس[2] ودئیفوب[3] بودند و دئیفوب

[1] — Alcathoüs پسر Esyète و شوهر Hippodamie
[2] — Hélénus
[3] — Déiphobe .

در زیبائی با خدایان هم چشمی میکرد. آزیوس[1] یکی از پهلوانان نزدیك ایشان نمایان بود: آزیوس پسر هیرتاسس[2] که تکاورانی دارای رنگ زرین فروزان و اندامی بلندکه در کرانه‌های سلئیس[3] پرورده شده بودند اورا از آرسیب[4] بمیدان کارزار بردند. انه، بازماندۀ دلاور آنکیز، راهنمای دستۀ دیگر بود؛ یاور او دو پسر آنتنور، آرشیلوك[5] و آکاماس[6] بودندکه درکارزار هنرمند بودند. سرانجام سارپدون فرمانده دسته‌ای ازهم پیوندان نامبردار بود و گلوکوس[7] وآستروپه[8] یاور او بودند؛ وی در دلاوری برهمۀ آنها برتری داشت. این لشکریان که سپر با خود داشتند با شوری‌مردانه بسوی دشمن پیش می‌رفتند. چنان می‌نمود که مردم آخائی دیگر نمی‌توانند با ایشان برابری‌کنند و بزودی خودرا بکشتی های خود خواهند انداخت.

آزیوس بلاپیت‌ها برمی‌خورد

همۀمردم‌تروا وهم‌پیوندانشان اندرز پولیداماس را پذیرفته بودند؛ تنهاآزیوس، پسر هیرتاسس وسالار ناماور دسته‌های خردتر، نتوانسته بود دل ازاسبان ومیرآخور خود بردارد وباایشان بسوی کرانه می‌دوید. مرد بی‌باك! این اسبان واین گردونه‌که وی این همه بدان‌می‌نازید، اورا ازمرگ نخواهند رهاند واورا بایلیون باز نخواهند گرداند: سرنوشت گرد وی را از ابری تار خواهدگرفت واز نیزۀ ایدومنۀ بزرگ از پا درخواهد آمد. وی خودرا بسوی میسره انداخت، که مردم آخائی با گردونه‌های خود بپریشانی پس می‌نشستند و شتافت بدروازه‌ای برسد که لت‌های باز آن کسانی‌راکه بسوی

۱– Asius ۲– Hyrracès ۳– Selléis ازرودهای تروا ۴– Arsibe از شهرهای تروا ۵– Archiloque ۶– Acamas ۷– Glaucus ۸– Astéropée ازدلاوران پئونی.

کرانه می‌گریختند پناه می‌دادند . آنجا بخودخواهی غره شد ، تکاوران خودرا راند و لشکریانش در پی او رفتند و هوارا از فریادهای تیز خود شکافتند ، امیدوار بودند که مردم آخائی ازین برخورد بکشتی‌های خود بگریزند، این امید بی‌خردانه بود !

پاسبانان‌دروازه‌دوجنگاور، بازماندهٔخودبین‌نژادپرخاشجوی لاپیت‌ها[۱] بودند: یکی‌ازآنهاپولیپوئتس[۲] بی‌باك، پسرپیریتوئوس[۳]، ودیگری لئونته[٤] همانند آرس مردم‌کش بود . بردراین دروازهٔبلند جای گرفته بودند و مانند دو درخت بلوط بودند ،که برفرازکوهی پیشانی برآسمان می‌فرازند و ریشه‌های فراوان در سینهٔ زمین فرو برده‌اند وتاجاودان بادها وتوفانهارا خرد می‌شمارند. این‌جنگاوران بازوهای لاغر خودرا گستردند وبا پایی استوار در کمین آزیوس بودندکه پیش می‌آمد . هنگامی که آزیوس ، ایامن[٥] واورست[٦] بیاری آکاماس ، توئون[۷] واونومائوس[۸] که همه سپرهای سوزان خودرا برافراشته بودند ، بالرزه‌های هراس‌انگیز بسوی دروازه می‌دویدند ، آن دو پهلوان که در جای خود ایستاده بودند مردم آخائی را دل دادند که از کشتی های خود پاس دارند . اما چون مردم تروا را دیدند که از هرسوی خودرا بسوی بارو می‌اندازند و مردم آخائی با فریادهای پرهراس می‌گریزند ، خودرا از دروازه بیرون انداختند و مانند دوگراز سرکش جنگ‌کردند ، که در کوه بی‌آنکه باکی داشته‌باشند درکمین سگان وشکارافگنانند تانزدیك شوند ، وناگهان خود را بکناری می‌کشند ، درختان را گرداگرد خود ریشه کن می‌کنند و بانگ پرآواز شاخهای خود را بگوش

۱- Lapithes مردمی از سرزمین تسالی ۲- Polypoetès ۳- Pirithoüs
۴- Léontée ۵- Iamène ۶- Oreste ۷- Thoon ۸- Oenomaüs

می‌رسانند ، تا آنکه زخمی کاری زندگی آنان را بپایان رساند : بهمان‌گونه این‌جنگاوران‌که رویینهٔ فروزان سینه‌شان‌را می‌پوشانید وازضربت‌هایی‌که از هرسو بدان می‌خورد بانگ‌می‌کرد، بادلاوریی سستی ناپذیر جنگ‌کردند وپشت‌گرمی آنها بشکریانی بود که از بالای دیوار یاورشان بودند وبارزش خویشتن بیشتر پشت‌گرم بودند. مردم آخایی برای اینکه جان بدر برند و سراپرده وکشتی‌های خودرا که از دریا می‌گذشتند پناه بدهند از بالای برجهای خود سنگ می‌انداختند . بدان‌گونه که چون گردبادی سخت ابرهای انبوه را بجنباند و از بالای آسمان آنها را پراگنده کند ، تگرگ فراوان و تندرو دشت را در می‌نوردد ؛ بهمان‌گونه سنگها وتیرهایی‌که مردم آخائی ومردم تروا می‌انداختند سیل‌وار پراگنده می‌شدند : از خودها وسپرها ، چون سنگ‌های بزرگ آسیاب که بآنها بر می‌خورد ، بانگی بلند و مرگ زای برمی‌خاست .

آزیوس از دیدن این همه دشواری فریادهای خشم راند ؛ وبزانوی خود زد و با آهنگی نفرت زده گفت : آیا توهم خدایی فریب دهنده‌ای ؟ هرگز نمی‌پنداشتم که مردم آخائی ، با همهٔ دلاوری بی‌باکانه که دارند ، بتوانند در برابر زور بازوی شکست ناپذیرما تاب آورند . اما چه میتوان‌کرد ! ازخرمگسها وزنبورهایی خشمگین هراس‌انگیزترندکه لانهٔ خودرا در راهی‌پرتگاه‌ساخته‌اند واز پناهگاه میان تهی خود برتخته سنگها دور نمیشوند ، پافشاری می‌ورزند که دشمنان خود را برانند و در راه جایگاه خود و بازماندگان خود بجنگند ؛ تنها این دو جنگاور با ما سرلجاج دارند که این دروازه‌ها را بدست ما ندهند ، تا آنکه جان بسپارند یا پیوندی بستانند . این بگفت ؛ وزئوس که می‌خواست هکتور درین

روز سرفراز شود در برابر این زمزمه‌های بیهوده کر بود.

شور جنگاوران گرداگرد دروازه‌های دیگر بهمین اندازه بود. کاش می‌توانستم چون یکی از خدایان همه‌کارهای نمایانشان را برشمرم! در سراسر دیوار آتش جنگ ازدوسوی باخشم برافروخته بود. مردم آخائی، باهمه دردی دل شکاف که داشتند، در دلاوری جادو میکردند، وخدایانی که پاسبانشان بودند می‌نالیدند که نمیتوانند با گستاخی ایشان یاری کنند.

آن دو تن لاپیت که بهم پیوسته بودند همچنان دلاوری نشان می‌دادند. پولیپوئتس هراس‌انگیز، پسرپیریتوئوس، نیزهٔ خودرا از میان خودروبین که این‌سالار را بیهوده پناه می‌داد بداماسوس[1] زد، نیزهٔ آهنین فرو رفت، استخوان را شکافت، مغز را خون‌آلود کرد، وجنگاور سرکش‌را رام‌کرد. اورمن[2] وپیلون[3] را سرنگون کرد، درهمان هنگام لئونته، بازماندهٔ، شایستهٔ آرس، بسپر هیپوماکوس[4] پسر آنتیماك[5] زد، اورا از پای درآورد و تیغ‌تیز خودرا فروزان کرد، خودرا در میان رده‌ها افگند، برآنتیفات[6] زد، اورا پشت روی شن خوابانید ومنون[7]، ایامن واورست راکشت که روی یك‌دیگر افتادند و بهم انباشتند.

هکتور از شنیدن سخن پولیداماس سرباز می‌زند

هنگامی‌که این‌دوجنگاور بیازمانده‌های‌فروزان دست می‌یافتند، جوانان‌که فراوان‌تر وپرشورتر بودند وباگرمی بیشتر خواستار آن بودندکه دیوار را ویران‌کنند و کشتی‌ها را دستخوش آتش سوزی‌کنند، در پی هکتور وپولیداماس روان بودند: که

---

۱ – Damasus ۲ – Ormène ۳ – Pylon ۴ – Hippomachus
۵ – Antimaque ۶ – Antiphate ۷ – Menon

ناگهان هراسان رای زدند ودرکنار گودال ایستادند. آماده بودند از آن بگذرند که چیزی شگرف در چشمشان نمودار شد. همایی دربالای ابرها بال می‌زد، میسرهٔ لشکر را بشگفت آورد، اژدهای بزرگی خون آلود در چنگش بود، که هنوز دم در می‌کشید، دست ازکشمکش برنمی‌داشت وبپس باز می‌گشت وگردن ربایندهٔ خودرا زخم می‌زد: همای، دردی سخت می‌کشید، طعمهٔ خودرا انداخت که در میان لشکریان افتاد و در همین دم هوا را از فریادهای خود شکافت و برروی بالهای باد در آسمان ناپدید شد. مردم تروا ازدیدن این اژدها که سراپا لکهای سربی رنگ داشت وفال شومی بودکه زئوس فرستاده بود از ترس لرزیدند. آنگاه پولیداماس رو بهکتور بی‌باك‌کرد و گفت:

ای برادر، هرچندکه درانجمن‌ها باخشم سودمندترین رایهایی راکه می‌دهم نا‌روا می‌دانی، کسی که ازمیان مردم برخاسته است نه‌درین انجمن‌ها ونه‌در میدان کارزار نباید راستی را پایمال کند تا بتوانایی تو تن در دهد؛ پس من آنچه را که درخور این پیشامدست براستی خواهم گفت. ازاینکه برویم برسرکشتی‌ها بامردم آخائی زدوخورد کنیم خودداری‌کنیم. اگرباید فالی راکه‌هم‌اکنون هنگامی‌که همه‌شورآنرا داشتند ازگودال‌بگذرندنمایان شد باور کنیم، سرنوشتی‌که در کمین ماست اینست. بدان‌گونه‌که آن‌همای دربالای هوا بال میزد، میسرهٔ لشکر راشگفت زده کرد، درچنگال خود اژدهایی بسیار بزرگ را می‌فشرد که خون آلود و نیمه‌جان بود، پیش از آنکه آرام بخرمن‌گاه خود برسد آنرا رهاکرد و نتوانست آنرا برای بچگان خود ببرد؛ بهمان‌گونه هنگامی‌که کوششهای خودرا بهم بپیوندیم ودروازه‌ها ودیوار مردم آخائی را

سرنگون کنیم ، هنگامی‌هم که لشکریانش از پیش ما بگریزند ، ما از لب‌کرانه‌ها از همان راه‌که آمده‌ایم باز نخواهیم‌گشت ، بسیاری از مردم تروا را درآنجا خواهیم‌گذاشت‌که مردم آخائی برای پناه دادن‌کشتیهای خود در نبردکشته‌اند . هرپیش‌گویی که دررشتهٔ گزارش فالهای آسمانی دانا باشد چنین خواهد گفت و مردم این پیشگویی را روا خواهند شمرد .

هکتورنگاههای‌پرشراربروافگندوپاسخ‌داد: ای‌پولیداماس، از سخنان تو بیزارم؛ من اندرزی که دلیرانه‌تر باشد از تو چشم داشتم . اگر سخنان تو اندیشهٔ ترا درست می‌رساند ، خدایان هم اکنون خرد را از تو ربوده‌اند . تو می‌پنداری که نویدهای زئوس تندرانگیز را ، این نویدهایی راکه با نشانه‌ای ناپذیرفتنی توام‌کرده است ، ازیاد برده‌ام و دلیری را بدانجا رسانده‌ای‌که مرا برانگیزی مرغانی‌راکه بالهای تندرو خودراگشاده‌اند راهنمای خویشتن‌کنم! پرواز آنها بچه‌کار من می‌خورد ؛ خواه راهنمایی آنها بسوی راست باشدکه آفتاب‌از آنجا می‌تابد وخواه بسوی چپ‌که درآنجابتاریکی فرو می‌رود ! ما پیرو فرمان زئوسیم‌که برخدایان وبرآدمی‌زادگان فرمانرواست . بهترین فال اینست‌که در راه زادگاه خودکارزار کنیم . اما چرا از پیشامدهایی‌که ما می‌شتابیم باآنها تن دردهیم می‌ترسی ؟ اگرهم همه دربرابرکشتی‌های دشمن تن بمرگ بدهیم ، توکه از خطر باك داری وچندان تن بکارزار نمی‌دهی، مترس که در آنجا نابود شوی . اگر بااین همه تن در نمی‌دهی که در پی ما بیایی ، یا اینکه می‌کوشی با سخنان خود دلاوری برخی دیگر از جنگاوران را سست‌کنی ، من بتو فاش می‌گویم که چون این نیزه بتو بخورد ، نمی‌توانی از مرگ برهی .

این بگفت و هماندم پیشاپیش لشکریان خود براه افتاد، که فریادهای هراس‌انگیزراندند و درپی او رهسپار شدند. زئوس، آذرخش بدست، از فراز ایدا بادسرکشی را دمیدکه بسوی کشتی‌ها روان شد و گردبادی از غبار برآنها افشاند. این خدای دلاوری مردم آخائی‌را سست کرد، درهمان هنگام پشت‌گرمیی وبزرگواریی دردل هکتور ومردم تروا جای داد. ازین شگفت‌کاری‌ها واز بی‌پروایی خود دلیر شدندوکوشیدند دیوارگشاده‌را درهم‌بشکنند. کنگره‌های برجهاراکندند، تیرهارا بزیر افگندند، جان پناه‌هایی‌را که در پیشاپیش بود، وبرروی پی‌های استوار برای پشتیبانی‌بارو ساخته بودند، با اهرم سست کردند، آنها را بنیروی خود سست کردند وکوشیدند بزودی راه‌گشاده‌ای بازکنند. اما مردم آخائی هنوز در جایگاه خود استوار بودند؛ ورده‌ای از سپرها در پای برجها فراهم‌کردند، ابری از تیر برسر مردم ترواکه درپای دیوار پیش می‌رفتند فرود آوردند.

برادران آژاکس لشکریان را بدفاع برانگیختند

دوبرادر آژاکس که از برجی ببرج دیگر پر می‌گرفتند، از هرسوی شور جنگاوری مردم آخائی را برانگیختند. دل یکی را بستایش بدست می‌آوردند واگر دیگری را می‌دیدند که دست از جنگ می‌کشد اورا بسرزنش برمی‌انگیختند و میگفتند:

ای دوستان، شما که نامتان بیش از دیگران برده می‌شود، وشما که تنها جایگاه دوم رادارید وتا جایگاه بازپسین فرود میآیید (زیرا دریغا ما همه درکارزار همان ارزش‌را نداریم)، شما می‌دانید این روزیست که همه می‌توانید در سرفرازی انباز شوید و باید کوششهای خودرا بیك دیگر بپیوندید. پس باید هیچکس از فریاد

های جانکاه نترسد وبیهوده بکشتی‌های ما پناه نبرد . بهترآنست ازباروهای‌ما بیرون روید، وهمه بایکدیگرهم آوازشویدویك‌دیگر را دل دهید ، سزاوار آن شویدکه زئوس مهرورزد ودشمن را براند و تا دیوارهایش اورا دنبال‌کند .

بشنیدن بانگ بلند این‌پهلوانان بردلاوری مـردم آخائی میفزود . آنگاه تگرگی ازسنگ،که ازیك‌سو برمردم آخائی و از سوی دیگر برمردم تروا فرود می‌آمد ، با بانگ‌بسیار می‌بارید ، در هوا بیك دیگربرمی‌خورد ؛ درسراسر دیوار هیاهویی هراس‌انگیز برپا بود . بدان‌گونه که هنگام مه زمستانی ، هنگامی‌که زئوس باد شمال را فروکش می‌کند ، وتیرهای خودرا بدست می‌گیرد ، همهٔ ابرها را رها می‌کند ، سیلهای برف از آسمان فرود می‌آیند، تاآنکه فرازگاههای بلندکوهها ، تپه‌ها ، دشت‌های بارآور شدهٔ بدست مردمان ، بندرها و کرانه‌های دریای کف‌آلود را بپوشانند ؛ هنگامی‌که زئوس این سیلها را از بالای آسمان فرو می‌ریزد تنها خیزابه‌هاکه در برخورد بزمین درهم می‌شکنند در برابر این سیل پایداری می‌کنند .

سارپدون بردیوار می‌تازد

بااین همه‌کوشش‌مردم ترواکه‌سالارناماورشان رهنمای ایشان بود ، نمی‌توانستند درین دم رخنه‌ای دربارو واین دروازه‌هایی‌که بندهایی استوار داشتند بازکنند ، اگر زئوس پسرش سارپدون[1] را وادار نکرده بود ، چون شیری که خودرا برروی گاوهایی که شاخهای هراس‌انگیز دارند می‌اندازد برروی مردم آخائی بیفتد . این جنگجوی سپر خودرا بپیش نگاه داشته بود ، که دستی هنرمندآنرا

۱ — پسر زئوس و لائودامی Laodamie از سران مردم لیسی .

از بازماندهٔ چند گاو نر ساخته ، از رویینه‌ای نرم پوشانیده و کمانهای بزرگ از زر فروزان برگرد آن کشیده بود : این سپررا در پیش گرفته بود ، و دو زوبین را تاب میداد ، بی‌باکانه پیش می‌رفت . مانند شیری که در کوهسارها پرورده شده ، و گرسنگی دراز اورا آزرده است ، دلاوری برمی‌انگیزدش برآغلی که از همه سوی پناهگاه دارد بتازد ، هرچند که در آنجا بشبانانی برمی‌خورد که تیر بدست دارند ، وپاسگان وفادار خود گله‌های خویش را پاسبانی می‌کنند ، نمیتواند این ننگ‌را برخود روا دارد که دلاوری خودرا ننماید واورا برانند، خودرابخشم‌می‌اندازد وطعمهٔ خودرا می‌رباید، یا اینکه تیری دل شکاف باو می‌خورد و خود نابود می‌شود . سارپدون بدین‌گونه بسوی باروی مردم آخائی دوید ودرین آرزو می‌سوخت که آنرا واژگون کند .

بگلوکوس پسر هیپولوك گفت : ای دوست ، چرا در لیسی بالاترین بزرگداشت‌ها را دربارهٔ ما روا می‌دارند ، در بزمهابهترین جاهارا بما میدهند ، گواراترین‌تکه‌های قربانی‌هارا بما می‌بخشند، درهمان دم که باده جامهای مارا لبالب کرده است ؟ چرا ما را چون خدایان بزرگ میدارند ، و نزدیك کرانهٔ گزانت ،گشاده‌ترین و زیباترین زمین‌راکه تاجی از گندم و تاك برسر آنست برای ما گذاشته‌اند ؟ برای آنست‌که در گود رزمگاه پیش از دیگران جای گیریم ، درسخت‌ترین هنگامه‌ها بال‌بگشاییم ؛ برای‌اینست‌که وادار کنیم بسپاهیان سلاح پوش ما بگویند : شاهزادگان ما شایستهٔ فرمانروایی برلیسی‌اند : زیباترین قربانی‌ها را می‌کشند و شیرهٔ انگبین می‌آشامند ، اما چون در پیشاپیش مردم لیسی کارزار کنند دلاوریشان سستی ناپذیرست . ای دوست‌گرامی ، اگرازجان بدر-

بردن ازخطرهایی‌که گرد ماراگرفته‌است ، یقین داشتیم همیشه درپناه پیری ومرگ باشیم ، من خود میتوانستم در رده‌های نخستین کارزار نکنم وترا برنینگیزم که‌درین نبردها درپی‌سرفرازی برآیی. اما چون هزاران راه بمرگ مینجامد و آدمی زادگان نمی‌توانند از آن جان بدر برند ، با پای بی‌باك پیش رویم ، برویم پهلوانی را ناماور کنیم یا اورا از پا درآوریم وسرافراز شویم .

این بگفت ، وچون گلوکوس بااین شور مردانه همداستان بود ، رهسپار شدند ودسته‌های فراوان از مردم لیسی در پی ایشان براه افتادند . منسته پسر پتئوس[1] جوان ایشان را دید ببرجی‌که وی پاسبان او بود تاختند از ترس بخود لرزید . از هرسوی در میان مردم آخائی نگریست تا یکی از سران را بیابد که بتواند یارانش را از مرگ برهاند . دوبرادر آژاکس را دیدکه با بازویی خستگی‌ناپذیر پشتیبان‌کارزار بودند و نزدیك ایشان توسر جوان بودکه تازه از سراپردهٔ خود بدانجا دویده بود . اما باندازه‌ای هیاهوبود که اگرهم بانگ بلندی میکرد نمیتوانست آن‌رابگوش این‌سالاران برساند : سپرها ، خودها و برجها ، که ضربت‌های پی‌درپی بآنها می‌رسید بانگی خروشان و هراس‌انگیزدرآسمان می‌افگندند؛ زیرا که دشمنان بهمهٔ دروازه‌ها باهم می‌تاختند و گروه گروه در آنجا گرد می‌آمدند ، همه کوشش خودرا بهم می‌پیوستند که آنها را درهم بشکنند واز آنها بگذرند . درین گیرودار منسته‌بتوئوس[2] پیك فرمان داد بسوی دوبرادر آژاکس برود . گفت :

ای توئون پاکزاد ، برو ، بدو ، پسران تلامون واوئیله را بخوان ، با ایشان ایستادگی کن هردو بیآیند کشتاری که مارا بیم

Theos — ۲ Péteus — ۱

می‌دهد ازپیش بردارند . سران مردم لیسی اینك‌همهٔ بارگران نیروی خودرا در برابر ما بکارخواهند برد ، همان هایی‌که با خشم خودرا در میان جنگهای پرشور می‌افگنند . اگر این دوپهلوان خود در خطرند ، بایدکه پسربی‌باك تلامون ، بهمراهی توسر ، که‌کمانش هراس انگیزست باینجا بدود .

همینکه توئوس این فرمان را شنید ، در سراسر دیوار خودرا بمیان رده‌های سلاحداران آخائی پرتاب کرد . برابـر دو برادر آژاکس رسید و لب بسخن گشود و گفت :

ای‌سران لشکریان جنگ‌جوی، پسر پتئوس ازشما درخواست می‌کند باو بپیوندید ودمی چند با خطر انباز شوید : مهرورزید و هردو بیآیید کشتاری‌که اورا بخطرانداخته است ازوبازدارید؛سران مردم لیسی‌هم‌اکنون همهٔ بارگران نیروی خودرا در برابر او بکار خواهند برد، همان‌هایی که با خشم خودرا در میان جنگهای پرشور می‌افگنند . اگر شما خود در خطرید، بایدکه پسر تلامون، بهمراهی توسرکه کمانش هراس‌انگیزست بآنجا بدود.

آژاکس بزرگ همان دم‌رو ببرادر کرد وشتابان گفت : ای‌پسر اوئیله ، وتوای نیکومد دلاور ، اینجا آتش‌دلاوری مردم آخائی‌را برفروزید ، اینك من بآنجا می‌روم که مرا می‌خوانند تا باسخت‌ترین پیشامدها برابری‌کنم . چون منسته را یاوری‌کردم بمیان شما باز می‌گردم .

چون این سخنان را بگفت بابرادرش توسر وپاندیون[۱] کـه کمان خمیدهٔ این پهلوان جوان را می‌برد از آنجا دور شد . در پشت دیوار راه پیمودند ، در همان دم که خطر بیش از همیشه نـزدیك

۱ـ Pandion از دلاوران آخائی .

شده‌بود، نزدیك برجی رسیدندکه منستهٔ دلیرازآن پاسبانی می‌کرد. سران بی‌باك مردم لیسی از همانگاه مانند توفانی سیه‌فام ببالای بارو رسیده بودند ؛ در برابر این تاخت وتاز پایداری می‌کردند ؛ فریادها برمی‌خاست. آژاکس نخستین‌قربانی راکه‌اپیکلس[1] جوانمرد، دوست سارپدون بود ، کشت . با تخته سنگی بسیار بزرگ و ستبر ودرشت ، که مردان امروز ، حتی درشکفتگی جوانی، برنج بسیار می‌توانند آنرا بردارند ، باو رسید : پهلوان آنرا از بلندی بسیارکه آنرا برافراشته بود انداخت؛ خودی راکه چهار برجستگی صنوبری داشت درهم شکست وهمهٔ استخوانهای سرآن جنگاور را باهم خردکرد. مانند شناوری ازبالای برج بزیرافتادوجانش بدر رفت.

هنگامی‌که گلوکوس ، پسر دلاور هیپولوك ، خودرا ببالای دیوار می‌انداخت، توسر تیری ببازویش زدکه آنرا ازدور دیده بود واورا ناگزیر کرد از میدان کارزار بیرون رود . گلوکوس بزمین جست ، درمیان رده‌ها ناپدید شد ، ازترس اینکه مبادا دشمن زخم اورا ببیند ودرین‌شکست باوناسزا گوید. سارپدون‌که دیدگلوکوس اورا رها کرده است دوچار دردی شد ؛ اما بی‌آنکه دلاوری او سست شود ، کوشش دیگر کرد ، نیزه‌اش را بپهلوی آلکمائون[2] پسر تستور[3] زد و در آنجا فرو برد و چون آنرا بیرون کشید ، آن جنگجو را باخودکشید و وی از بالای بارو بپیشانی بزیر افتاد ودر آن هنگام از سلاحهای وی گرداگردش بانگی برخاست . آنگـاه سارپدون با بازوهای لاغر خود یکی از کنگره های دیوار را در بغل‌گرفت ، آنرا جنباند و همهٔ آن را از جا کند و چون بالای‌دیوار پدیدار شد ، راهی برای بسیاری از جنگاوران باز کرد . آژاکس

۱- Epiclés از دلاوران لیسی ۲- Alcmaon ۳- Thestor

و توسرهم باو ضربتی زدند . توسر با تیر خود درروی سینه‌اش بند فروزان سپر بسیاربزرگش را شکافت ؛ اما زئوس جان پسرش را زینهار داد و نخواست‌دربرابر کشتی‌ها ازپا درآید . آژاکس‌خودرا انداخت و بسپر سارپدون زد ؛ زوبین از میان همهٔ جوشن او گذشت وآن جنگجوی راکه پراز شور بود بسختی بازپس راند ، وی چند گام پس رفت وبارو را رها نکرد . دردل هنوز امید پیروزی‌داشت، رو بلشکریان دلیر خود کرد و آنها را دل داد و گفت : ای مردم لیسی ، چرا میگذارید شور پرخاشجوییتان سست شود؟ من این دیوار را سرنگون‌کردم : اما هرچه گستاخ باشم مرا دشوار خواهد بود تنهـا راهی برای شما تاکشتی‌ها بگشایم . دنبال من بیآیید : نیروهایی راکه روی هم بگذارند هربندی را از پیش برمی‌دارند .

مردم تروا دیوار را از جا کندند

سخنان وی بدین‌گونه بود . سرزنش وی را پذیرفتند وبا دلاوریی تازه‌تر گرد شاه خود را فراگرفتند . مردم آخائی هم از سوی خود رده‌هارا بهم فشردند ، وکوشش‌های بازپسین را کردندکه ازجایگاه خود پاسبانی‌کنند . مردم دلاور لیسی نتوانستند از آن رخنه راهی تاکشتی‌ها باز کنند ؛ ومردم آخائی بـا همهٔ دلاوری که داشتند نتوانستند مردم لیسی را که بردیوار دست یافته بودند برانند . اما مانند دو روستایی که اندازه دردست درکرت میان کشت‌زار خود برسر مرز خویش کشمکش دارند ودر جایگاهی تنگ بسرسختی نمیتوانند یك‌بند انگشت زمین‌را واگذارکنند، بهمان‌گونه دولشکر برسر زمین کشمکش داشتند وتنها کنگرهٔ دیوار آنهارا از هم جـدا می‌کرد . برروی این کنگره از دو سوی بسپرهای سنگین و سینه

بندهای سبك يك‌ديگر می‌زدند : بیشتر آنها ، خواه آنهاکه پشت کرده بودند بگریزند و خواه آنهاکه می‌جنگیدند از رویینهٔ استوار حتی از پشت سپرهای کلفت زخم برمیداشتند . از دوسوی این برجها و همهٔ باروخون مردم تروا و مردم‌آخائی‌سیل‌وار روان بود.

بااین همه‌مردم تروا نمی‌توانستند دشمنان‌خودرا بگریزانند . بدان‌گونه که زنی‌کارآمد ودرستکار ترازو بدست پشمی‌راکه گذران او از آنست می‌کشد ، می‌کوشد کفه هارا باهم برابرکند ، تا بتواند فرزندان خودرا از بهای کاری اندك دشوار یاری کند : بهمان‌گونه کارزار از دوسوی یکسان‌بود ، تاآنکه سرانجام هنگام آن‌رسیدکه زئوس خواست‌هکتوررا ازفیروزی بهره‌بخشد وپیش از همه خودرا بلشکرگاه مردم آخائی انداخت . با بانگی هولناك فریاد کرد وگفت : ای مردم دلاور تروا ، بیایید ، این دیوار را بشکافید و کشتی هارا در آتش‌تیز بسوزید. بانگ اورا شنیدند ، با رده‌های بهم فشرده تاختند ، ونیزه‌های دل شکاف بدست بربالای کنگره‌های دیوار رفتند هکتور تخته سنگی نوك‌تیز راکه در برابر دروازه بود برگرفت : دوتن از زورمندترین مردم روزگار ما با رنجی می‌توانستند آنرا از زمین بردارند وبرگردونه‌ای بارکنند : وی بتنهایی و کوشش ناکرده آنرا تاب داد ؛ زئوس آنرا برای این پهلوان سبك‌کرد . بدان‌گونه‌که شبانی پشم غوچی را بیك دست می‌گیرد بی‌آنکه این بار سبك ، راه‌پیمایی اورا سست‌کند، بهمان گونه هکتور این تخته سنگ‌را بالا برد ؛ بسوی دروازه‌های بلند پیش‌آمد که لت‌های استوار آن‌هارا هنوز دومیلهٔ سنگین نگاه می‌داشت وکلیدانی استوار برآن‌بسته بودند. نزدیك این‌دروازه‌ها، پاهارا از هم دور گذاشت ، زانوها را راست کرد وهمهٔ نیروی خود

راگردآورد تاضربتی بیهوده نزند، آن تخته سنگ را بلت های دروازه زد . پاشنه‌ها خرد شدند ، میله‌ها هیچ برابری نکردند ، ازین ضربت لت‌ها بدین سوی وآن سوی پریدند ، آن‌سنگ بسیار بزرگ در میان دروازه‌ها افتاد و خروشی هولناك از آنها برخاست . هکتور مانند شبی تار وناگهانی خودرا پرتاب کرد : از سلاحهای رویین اوپرتوی هراس‌انگیز تافت، دوزوبین را تاب‌داد. تنهاخدایی می‌توانست با او روبرو شود وهنگامی که بیك جست از دروازه‌ها می‌گذشت وی را نگاه دارد . شراره‌ای هول‌انگیز درچشمان وی روشن شده بود ، بسوی لشکریان تروا برگشت وبآنان فرمان داد که از بارو بگذرند . فرمان وی را بردند . ناگهان برخی از بارو گذشتند و در آن هنگام برخی دیگر از دروازه‌ها اندر آمدند . آنگاه مردم آخائی خودرا بکشتی‌های خود انداختند وهیاهو و بیزاری کرانه را فرا گرفت .

سرود سیزدهم

خلاصهٔ سرود

سرانجام پوزئیدون بیاری مردم آخائی برخاست . مردم آخـائی برابری کردند . درین جنگ ایدومنه کارهای نمایان کرد . درین هنگام دئیفوب و انه نیز بمیدان آمدند . پس از آن آنتیلوك نیز بمیدان آمد وهنرنمایی کرد. سپس منلاس هم کارهای نمایان کرد . درین زدوخوردها برادران آژاکس سخت پایداری کردند . چون مردم تروا دلسرد شده بودند وبیم پراکندگی می‌رفت هکتور دوباره آنهارا برای نبرد گردآورد .

سرود سیزدهم

پوزئیدون یاری‌مردم آخائی برمی‌خیزد

چون زئوس ، هکتور و لشکریانش را نزدیك کشتیها برد ، آنان را رهاکردکه بدون وقفه بکار پردازند : چشمان فروزان خود را برگرداند وبرسرزمین مردم تراکیه که تکاوران بسیار می‌پرورد ، برمردم میسی و برنژاد ناماور هیپومولوگها[1] نگریست که بیشتر از همهٔ مردم دادگر بودند و خوراکشان تنها شیر بود و ببازپسین سرانجام زندگی آدمی‌زادگان رسیده بودند . دیگر برایلیون نمی‌نگریست و می‌پنداشت که هیچ‌کس از آدمی‌زادگان یارای آن ندارد بامردم تروا و مردم آخائی یاری کند .

اما پوزئیدون بیهوده در کمین این موقع سازگار نبود . با چشمی شگفت‌زده کارزار وشکست‌مردم آخائی‌را می‌نگریست ، برفراز بالاترین‌کوه ساموتراس[2] خرم نشسته‌بود، ازآنجا همهٔ‌کوه ایداونیز شهرپریام وکشتی‌هایی‌راکه درسرتاسرکرانه بودند می‌دید. ازدریابیرون آمده‌بود، ازخشمی که‌دربارهٔ زئوس‌داشت می‌سوخت،

۱ــ Hippomologues ازسکاها (سیت‌های) چادرنشین بودند وشیرمادیان میخوردند .

۲ــ Samothrace جزیره‌ای در مصب رود هبر .

از سرنوشت این مردمی‌که مردم تروا آنان‌را شکست داده بودند دلش بدرد می‌آمد. همان‌دم بشتاب از کوه پرتگاه فرودآمد: کوه وهمهٔ جنگل زیرپاهای جاودانی پوزئیدون‌که پیش می‌آمد لرزید. سه‌گام برداشت ودر برابراگ[1] بپایان‌راه رسید: آنجادرته دریاکاخ باشکوه دلاویزی‌که تا جاودان پایدار می‌ماند برافراشته شده‌است. در آنجا تکاوران خودرا که شاخ رویین وپروازی بسرکشی دارند واز یال زرین بلندی آراسته‌اند بزیر یوغ کشید. جوشنی از زر وی را پوشانیده بود، تازیانه‌ای برداشت که بهنرمندی ساخته بودند، وچون بگردونهٔ خود برنشست، دشت آبناك[2] را درهم ـ نوردید. شیر ماهیان که از ته‌گردابها بیرون آمده بودند، گرد وی جستند و شاه خودرا شناختند. اوقیانوس سرفراز بود، ازین‌سوی وآن سوی در برابر وی خیزابه‌های خودرا گشود: گردونه بسبکی پروازکرد، بی‌آنکه چنبر رویین آن از خیزابه‌هاتر شود. تکاوران که بچابکی جست‌وخیز می‌کردند، این خدای را بسوی کشتی‌های مردم آخائی بردند. در میان جزیرهٔ تندوس و تخته سنگ پرتگاه امبر[3] غار گشاده‌ای هست که در دریای ژرف‌کنده شده است: آنجا پوزئیدون تکاوران خودرا نگاه داشت، آنها را ازگردونه بازکرد، مائدهٔ آسمانی را بآنها داد، وبندهای زرین‌راکه نمی‌توان گسست بپای آنها بست، تا چشم براه بازگشت خداوند خود باشند، و بلشکرگاه مردم آخائی رفت.

مردم تروا، که پراز شوری فرونانشستنی مانند شراره‌یاتوفان بودند، گروه‌گروه پی هکتور راگرفته، بالرزه های پیوسته و

---

۱ ـ Aigues یا Egès کاخ زیر زمینی پوزئیدون ۲ ـ کنایه از سطح دریا

۳ـ Imbre جزیره‌ای در ساحل ترکیه.

فریادهای هراس‌انگیز ، بی‌تاب بودندکه‌کشتی‌هارا بگیرند و همهٔ لشکریان دشمن را درین واپسین پناه بکشند ؛ که ناگهان خدایی‌که زمین را در آغوش می‌گیرد و آنرا می‌جنباند ، ازته دریاها بیرون آمد ، سیما و بانگ بلندکالکاس[1] را بخود داد و آمد مردم آخائی‌ر دل بدهد . نخست رو بدو برادر آژاکس کرد که از همان دم در آرزوی جنگ کردن می‌سوختند و گفت :

ای سرداران آژاکس بسوی دلاوری روی آورید نه‌گریز خطرناك تا لشکریان را رهایی بخشید . من از دلاوری خودسرانهٔ مردم تروا که برلشکرگاه ما تاخته‌اند چندان باکی ندارم ؛ جنگجویان دلیر ما با تاخت و تازشان برابری خواهندکرد : اما از آن ترسانم که درین‌جا شکستی شوم بخوریم ، اینجا که هکتور پراز خشم ، که مانند آذرخش هراس‌انگیزست ، بتاختن فرمان داده است ، وبدان می‌نازدکه بازماندهٔ زئوس بزرگست . بااین همه‌اگر خدایی شمارا وادارد که باگستاخی بااو روبرو شوید ، وازدلاوری لشکریان ما پشتیبانی کنید ، بازهم می‌توانید ، باهمهٔ خشمی‌که دارد وی را از کشتی های خود دورکنید ، اگرهم خداوندگار اولمپ اورا بجنگ برانگیزد .

این بگفت وبا چوبدست خود برآن دو جنگاور زد . نیرویی آسمانی در همهٔ اندامشان پراگنده شد ؛ پاهاشان سبك‌تر ودست‌هاشان دلیرتر شد . همان دم خدای دریاها با سرکشی شاهینی که بالهای تیز پرواز داشته باشد واز فراز پرتگاه تخته سنگی‌بلند برسر طعمهٔ بالدار خود در دشت فرو آید از آنجا دورشد. پسر چیره‌دست اوئیله این شگفت‌کاری را دید ؛ و چون رو بپسر تلامون کرد گفت:

۱ــ Calchas پسر Phestor از پیش‌گویان یونان .

ای آژاکس، این کالکاس گزارندهٔ پرواز پرندگا نیست که آنجاست: بلکه یکی از جای گزینان آسمانست که بسیمای این پیش‌گوی نامی درآمده است تا مارا بپاسداری کشتیها برانگیزد ؛ چون دور می‌شد وی را از رفتارش واز جای پاهایش شناختم : بیهوده خدایان می‌خواهند خود را از ما پنهان کنند . دل من که بیش از پیش شور می‌زند اینك جز خطر چیزی نمی‌بیند ؛ پاهای من مرا بکارزار می‌برند ، دستهای من بی‌تابند که نبرد کنند .

پسر تلامون پاسخ داد : من نیز دستهای پرخاشگر خودرا می‌بینم که گرداگرد نیزه‌ام می‌جنبد ، دلاوری من بجوش می‌آید ، پاهایم مرا بکارزار پرتاب می‌کنند . من آرزومندم بتنهایی در برابر هکتور سرکش ایستادگی کنم . این دو جنگجوی که پراز آتشی بودند که آن خدای هم‌اکنون در جانشان افروخته بود چنین گفتگو می‌کردند .

درین‌هنگام پوزئیدون می‌دوید بازپسین رده‌های مردم‌آخائی راکه نزدیك کشتی‌ها دم تازه می‌کردند دل بدهد . اندامشان از ماندگی کوفته‌شده‌بود وجانشان‌ازدیدار مردم تروا که‌تازه‌هیاهوکنان از باروی بلندگذشته‌بودند بدردی جان‌گزای فرورفته بود: چشم بریشان دوخته بودند واشك می‌ریختند و دیگران بدان نمی‌نازیدند که‌ازمرگ برهند. اماخدای‌دریاها که‌درچشمانشان نمودارشدبی‌آنکه رنجی‌ببرد آتش این‌لشکریان نیرومندرا تیزکرد . نزدتوسر، لئیت[۱]، پنله[۲] دلاور ، توآس[۳] ، دئیپیر[٤] ، مریون وآنتیلوك[٥] رفت که در پیشامدها آزموده‌شده‌بودند، وشتابان این‌سخنان‌را بایشان گفت :

---

۱ – Lêite پسر Alectryon از سران بئوسی ۲ ـ Pênélèe از سران بئوسی
۳ – Thoas پسر Andrêmon از سران اتولی ۴ – Dèipyre از دلاوران آخائی
۵ – Autiloque پسر Nestor

ای پسران آخائی، که شکوفهٔ جوانی هستید، شرم بر شما! من شك ندارم که اگر جنگ کنید کشتی‌های ما درپناه خواهندبود ؛ اما اگر از خطر شانه تهی کنید ، امروز روزیست که مردم تروا مارا نابود خواهند کرد . ای آسمان ! این شگفتی ناشنیده که من می‌بینم و مرا بیزار می‌کند وهرگز چشم نداشتم ازچیست ؟ امروز مردم تروا بکشتی‌های ما نزدیك می‌شوند . پیش ازین مانند گوزنهای لرزان بودندکه دستخوش گرگان و پلنگان باشند وباپایی سست درجنگلها سرگرداندوازجنگ می‌گریزند، ایشان‌دل آنرا نداشتندکه‌درجنگی سخت باما برابری کنند : اینك که از شهر خود دورند واز ناتوانی سالار و بیشتر از تن آسایی مردم آخائی که وی ایشان را بخشم آورده است گستاخ شده‌اند ، در برابر کشتی‌های ماکارزار میکنند؛ و سپاهیان بجای آنکه پاسبان آنها باشند خودرا بکشتن می‌دهند . اما اگر راست باشد که آگاممنون از توانایی خود فزونی جسته و آخیلوس ارجمند را بیزارکرده‌است ، آیا برما رواست که دست از کارزار بکشیم ؟ بشتابیم این ننگ را بزداییم ؛ مردمان بخشاینده بزودی خطای مارا از میان می‌برند . شما همه‌که دلاورترین مردان سپاهید ، نمی‌توانید ننگ نادیده چشم از سرفرازی بپوشید . من دربارهٔ تن‌پروری که از خطر می‌گریزد خشم نمی‌رانم : اما دربارهٔ شما از ته دل در آتش بیزاری می‌سوزم . ای‌جنگاوران نرم خوی ، بااین بی‌رگی هم‌اکنون بارگران نفرین را بیشتر خواهیدکرد . باید هرکس رگ سرفرازی وشرم‌را در خود بیدارکند. هراس‌انگیزترین جنگها درکارست : هکتور برکشتی‌های شما می‌تازد؛ پراز دلاوری ودرندگیست ودروازه‌ها وبندهای کلان آنهارا درهم شکسته‌است.

پوزئیدون بدین‌گونه آتش مردم آخائی را تیزکرد . لشکریان

سرکش آنها را دیدند که گرداگرد دوبرادر آژاکس بهم پیوستند ورده آرایی آنها آرس وآتنه را که مردم را بکارزار برمی‌انگیزند شگفت زده می‌کرد . آنها که دلیرتر بودند ودر پیشاپیش لشکریان جاگرفته بودند، درکمین‌مردم‌تروا وهکتور هراس‌انگیز ایستادند: هرزوبینی پشتیبان زوبین دیگر وهر سپری پشتیبان سپر دیگر شد، خودها بهم پیوستند ، هر لشکری پاسبان لشکری دیگر شد و چنان رده‌ها را بهم‌فشردند که پرچمهای لرزان باگویهای فروزان‌وهراس‌انگیز بهم در آمیختند . بسوی دشمن پیش رفتند ، بادستی گستاخ زوبین‌های خودرا تاب می‌دادند و در آتش کارزار می‌سوختند .

برابری مردم آخائی

اما مردم بی‌شمار تروا که هکتور پیشاپیش ایشان بود و بتاخت وتاز پر می‌گشاد بتاختن آغاز کردند . بدانسان که تخته سنگی شوم،که سیلابی آماس‌کرده از بارانهای پی‌درپی از تیغهٔ فرازکوهی آنرا کنده‌است ، هنگام فرود آمدن، باجست وخیزهای بلند فرود می‌آید، درزیرپای خود جنگل را بخروش می‌آورد ، وهمواره می‌غلتد تا بدشت برسد ، ودرآنجا باهمه دویدنهای شتاب‌آمیز خود می‌ایستد : بهمان‌گونه هکتور هم‌چنان کشتار می‌کرد و بیم آن می‌رفت که بی‌مانع تا سراپرده‌ها و کشتی‌هایی که در لب دریا بودند پیش برود که در همان هنگام خود را بر رده‌های بهم‌پیوسته زد، درمیان این برخورد ایستاد وبرای‌اینکه آنها را درهم بشکند در کوشش بیهوده نیروی خودرا از دست داد. مردم‌آخائی دشنه وزوبین باو زدند ، اورا از رده‌های خود راندند. ازهرسوی گردش‌را گرفتند ووی بپس بازگشت، وبابانگی سهمناك بیاران خود رو کرد و فریاد زد : ای مردم تروا ، ای جنگاوران لیسی، وشما که برای برابری بادشمن‌زاده‌شده‌اید، ای‌مردم‌داردانی،

از جای بجنبید : هرچه هم این رده‌های چهارگوش لشکریان بهم فشرده باشد ، چندان در برابر تاخت و تازمن نمی‌پایند ؛ اگر راست باشدکه تواناترین خدایان ، شوی تندرانگیز هرا ، مرا بجنگ برمی‌انگیزد ، این نیزه ایشان را خواهد گریزاند .

این سخنان شور جنگاوریشان را برانگیخت . دئیفوب[1] پسر پریام‌که آرزوی سرافرازی داشت، ازمیانشان از رده بیرون آمد ، سپر خویش را در پیش خود خودنگاه داشته بود وبا پایی چابك درسایهٔ آن پیش رفت . مریون بانیزهٔ خود اورا نشان کرد، برسپر اوکه ازپوست‌فروزان گاونری بود زد، اما نتوانست آنرا بشکافد و نیزهٔ بلند نزدیك آن آهنینه شکست . دئیفوب‌که از سلاح چنین هماوردی ترسیده‌بود سپرخودرا دوراز سینه‌اش نگاه‌می‌داشت . مریون‌بمیان لشکریان‌خودبازگشت، خشمگین‌بودکه هم‌ازسرفرازی بی‌بهره مانده و هم نیزهٔ خودرا شکسته است ، در سراسر کشتیها دوید تا در سراپردهٔ خود زوبینی‌راکه هراس‌انگیزتر باشد بجوید .

با این همه کارزار می‌کردند و فریادهای هول‌انگیز در هوا برمی‌خاست . توسر پسر شایستهٔ تلامون برایمبریوس[2] دلاور زادهٔ منتور[3]که خداوند ستورگاه‌های شاداب‌بود فیروزشد. این‌جنگاور، پیش‌از آمدن مردم آخائی ، باهمسرش مدزیکاست[4]که‌از مهرورزی پریام‌زاده بود در پداز می‌زیست : اما چون کشتی‌های تندروشان دربرابر تروا نمایان شدند بآنجا پرگشادکه از آن پاسبانی‌کند ؛ و چون در آنجا بارجمندی سرشناس‌شد، درکاخ شاه می‌زیست ووی اورا چون پسران خودگرامی می‌داشت . توسر زوبین خودرا در زیر

۱ — Déiphobe ۲ — Imberius از دلاوران تروا ۳ — Mentor
۴— Médésicastre

گوش وی فرو برد و آنرا بیرون کشید : آن جنگ‌جوی بیفتاد . بدان‌گونه‌که درخت زبان گنجشگ تازه نشانده‌ای را ، در فراز کوهی‌که برافق برتری دارد، فولاد برنده‌ای می‌افگندوشاخ وبرگ تروتازهٔ خودرا بسوی زمین خم می‌کند؛ بهمان‌گونه ایمبریوس با سلاح های گران‌بهای خود که آوازی هولناك از آنها برخاست سرنگون شد . توسر می‌دوید و بی‌تاب بودکه آنها را بردارد ، که هکتور زوبین خودرا برآن جنگاور پرشور انداخت ، ووی‌که آنرا دید روی برگرداند وازآن جست: زوبین سینهٔ آمفیماك[1] را شکافت که‌زادهٔ کتئات[2] وپسرزادهٔ آکتور[3] بود وبجنگ‌کردن می‌دوید : وی‌پوشیده‌از سلاحهای پربانگ خود افتاد. هکتورمی‌دوید زوبین خودرا ازبنا گوش آمفیماك ارجمند بردارد ؛ اما در میان این پرواز دلیرانه ، آژاکس بنوبت خویش، نیزهٔ خودرا برو انداخت: نتوانست پهلوانی راکه جوشنش وی را پناه می‌داد و رویینه‌ای هراس‌انگیز روی آنرا خار خارکرده بود زخم بزند : نیزه برگوی سپر خورد و هکتوررا بزور براند ووی آن دوپیکر را رهاکرد. آنگاه مردم آخائی آنهارا برداشتند : ستیکیوس[4] ومنسته، از سران مردم آتن ، باپیکر آمفیماك بسوی لشکریان خود رفتند ؛ ودو برادر آژاکس ، پراز بی‌باکی ، ایمبریوس‌راگرفتند ، مانند دوشیر بودند که گوزن ماده‌ای را از دندانهای تیزتك دسته‌سگان شکاری خشمگین بزور می‌گیرند، ازمیان مرغزارهای انبوه می‌دوند، آنرا درپوزهٔ جان‌شکار خود می‌برند : بدین‌گونه این جنگاوران پیکر دشمن خودرا از زمین برداشتند و بردند و سلاحش راکندند و پسر اوئیله سررا

۱- Amphimaque از سران مردم الیه از دلاوران آخائی . ۲- Ctéate ۳- Actor ۴- Stichius

از گردنش که هنوز تروتازه بود جداکرد. چون از مرگ آمفیماك درخشم بود آن سرراچون گویی گردنده بمیان‌مردم تروا انداخت: درپای هکتور روی خاك افتاد.

کارهای نمان ایدومنه

خدای دریاها خشمگین شد که آمفیماك، زادهٔ او، درآتش‌کارزار نابود شده‌است، درسراسر سراپرده‌ها دوید و مردم آخائی را بکشتار برانگیخت، برسرآن‌بود خون مردم تروارا بریزد. بایدومنهٔ دلاور برخوردکه تازه ازدوستی که‌زخمی‌کاری برداشته‌بود ویارانش اورا ازهنگامه بدربرده‌بودند، جدا می‌شد؛ شاه اقریطس وی‌را بپرستاری فرزندان اسکولاپ سپرده‌بود، واز سراپرده‌اش‌با گامهای تندبیرون می‌رفت، خواستار آن بودکه باز با خطر روبرو شود. پوزئیدون سیما وبانگ توآس پسر آندرمون[1] را بخودگرفته بود، که در اتولی[2] در همهٔ سرزمین پلورون[3] و بردیوارهای بلندکالیدون[4] فرمانروایی داشت چـون خدایی اورا می‌پرستیدند؛ این سخنان را باو گفت: ای ایدومنه، ای سالار مردم اقریطس، پس‌آن بیم دادنهای مردم آخائی‌که دربارهٔ مردم تروا این چنین خواهد بود چه شد؟

ایدومنه پاسخ داد: ای توآس، تا جایی‌که من آگاهم، هیچ یك از ما درین روزگار بزهگار نیست؛ دلهای ما نه از ترس سرد شده ونه‌از تن پروری نرم شده است؛ در میان ماهیچ‌کس دراندیشهٔ آن نیست‌که‌در مرگ‌سر خودرا نبازد: اماپسر هراس‌انگیزکرونوس با خشنودی و سنگین دلی مردم آخائی را می‌بیند که بی‌سرافرازی دوراز زادگاه خود، درین‌کرانه‌ها بخاك‌سپرده می‌شوند. ای‌توآس،

۱– Andrémou ۲– Etolie از نواحی یونان ۳– Pleuroen از شهرهای اتولی ۴– Calydon ازشهرهای اتولی.

توکه‌پیش ازین دلاوری‌چنین استواری‌نشان می‌دادی، توکه‌همواره کسانی‌را که می‌دیدی از شورشان می‌کاهد برمی‌انگیختی ، مگذار شورت‌درین‌خطر نزدیك‌فرو نشیندو بدوهریك‌ازجنگاوران‌مارادل‌بده.

پوزئیدون پاسخ‌داد : ای ایدومنه ، اگر درین روز کسی ازتن‌پروری از کارزار بدر رود ، امیدست هر گز ازایلیون‌بازنگردد ودستخوش وبازیچهٔ جانوران درین‌کرانه‌شود! بروبهترین‌سلاحهای خودرا بردارد ، و بشتاب بیا بمن‌برس، اندیشه‌های خودرا باهم‌یکی کنیم : اگر تو ارزش خودرا با ارزش من‌انبازکنی، شاید یاوری ازما برای لشکریان برآید . کوششهای بهم پیوسته ، حتی از کسانی‌که کمتر دلاور باشند ، بهره‌های فراوان دارند : وما همیشه دلیرترین هماوردان را خرد شمرده‌ایم .

چون خدای این سخنان را گفت دوباره درمیان جنگاوران فرورفت . ایدومنه چون بسراپردهٔ خود رسید، جوشن‌هراس‌انگیز خودرا دربرکرد، وخودرا درپی پوزئیدون انداخت، مانندآذرخشی بود که پسر کرونوس از اولمپ آتش‌گرفته می‌اندازد ونشانهٔ هولناکی است‌که شیارهای درازی، ازروشنایی می‌افکند ؛ رویینه‌ای که این‌سرکرده پوشیده‌بود در دویدنهای شتاب‌آمیزوی بدین‌گونه می‌درخشید .

ایدومنه از سراپردهٔ خود دور نبود که بمریون وفادار خود برخورد ودر پی نیزه‌ای بآنجا آمده بود. باو گفت: ای‌پسرمولوس، تو که همیشه بسوی خطر پرمی‌گشایی ، تو که گرامی‌ترین دوستانی ، چرا هنگامهٔ پرشور را رها کرده‌ای؟ آیا زخمی شده‌ای؟ آیا هنوز آن‌تیر دردانگیز در زخم تست؟ یااینکه آمده‌ای مرا اندرز بدهی؟ می‌بینی که من برسر آن نیستم که بیاسایم بلکه باید جنگ بکنم.

مریون پاسخ داد : ای سالار مردم دلیر اقریطس ، بسراپرده می‌روم نیزه‌ای برگیرم ، اگر باز نیزه‌ای برای تو مانده باشد . نیزهٔ خودرا برروی سپر دئیفوب بی‌باك شکستم .

شاه پاسخ داد : برو ، در سراپردهٔ من ده نیزهٔ تروایی خواهی دیدکه زیور دیوارهٔ آن شده‌اند وبازماندهٔ کسانی هستندکه آنهارا قربانی کرده‌ام. زیراکه من‌همواره از نزدیك دشمن‌کارزار می‌کنم؛ ازیراست‌که زوبین وسپر و خود وجوشن‌های فروزان بسیار دارم .

مریون‌پاسخ‌داد: من‌هم چون‌تو درسراپردهٔ خود بازمانده‌های بسیار از مردم تروا دارم ؛ اما خیلی دورست تا بروم از آنجا زوبینی بیاورم . گمان ندارم راه‌نمایی‌های مردان ارجمند را هم ازیاد برده باشم ودرمیدان سرفرازی‌که آتش جنگ درآن افروخته‌است همیشه مرا درنخستین‌رده می‌بینند. درپیروی ازین‌شور می‌توانم ازدیدگان دیگران از مردم آخائی پنهان شوم؛ تو باید ازین‌شور آگاه باشی .

ایدومنه پاسخ داد : می‌دانم ارزش تو چه اندازه است : چرا این سخنان را با من می‌گویی؟ دلاوری همهٔ فروزندگی خودرا در کمین‌گاهی نشان می‌دهد و آنجاست‌که نخست دلاوری را از بیدلی باز می‌شناسند: مرد بیدل هردم‌رنگش دگرگون‌می‌شود، نمی‌تواند ایستاده و آرام بماند ، زانوهایش می‌لرزد ، روی پا خم می‌شود و مرگ در برابر دیدگان اوست ، دلش بسختی می‌تپد و دندانهایش‌بهم می‌خورند : مرد دلاور ، از آن دم که برسر آن بوده است درآن جایگاه بماند ، رنگ نمی‌بازد ، کمتر پریشان می‌شود ، ونمی‌تواند چشم براه آن دمی باشدکه خودرا در هنگامهٔ پرشور بیفگند . اگر همهٔ ماها راکه دلاورتریم ، برای چنین کاری برمی‌گزیدند، هیچ‌یك ازما این سرشکستگی‌را برتو روا نمی‌داشت‌که دلیری‌تو کمترست .

اگر تیر دشمن بتو برسد ، پشت تو نخواهد خورد ، بلکه بسینه‌ات خواهد خورد ، وهنگامی‌که تو خودرا بسوی نخستین رده های جنگاوران پرتاب کنی بتو خواهد رسید . اما از ترس آنکه مبادا درخور سرزنش باشیم ، مانند مردم بیهوده‌گوی ، این گونه سخنان را بدرازا نکشیم : بدو ، بسراپردهٔ من رو ، نیزه‌ای بردار .

مریون بسوی سراپرده پرگشاد ، زوبینی برداشت و باشوری بسیار بایدومنه پیوست . بدان‌گونه که خدای جنگ بسوی نبرد رهسپار می‌شود ، زادهٔ وی خداوند هراس درپی اوست‌که نیرو و دلاوری اورا بجنبش آورد ، بی‌باك‌ترین جانداران را می‌هراساند؛ سلاح بدست ، از آن سوی تراکیه شتابان آمده‌اند بامردم افیر[1] یا مردم ارجمندفلژی[2] کارزار کنند؛ ازهردوسوی ازیشان درخواست می‌کنند و سرفرازی را تنها بیکی از آنها می‌بخشند . بهمان‌گونه ایدومنه ومریون ، سالار لشکریان ، پوشیده از رویینه‌های فروزان بکارزار رفتند .

مریون لب بسخن گشود و گفت : ای پسر دوکالیون، ازکدام سوی می‌خواهی بهنگامه اندرآیی؟ باید ما میمنه را پشتیبانی‌کنیم یا قلب لشکر یا میسره را ، زیرا آنجاست که مردم آخائی بویژه نیازمندی بسیار بیاری ما دارند .

ایدومنه پاسخ داد : جنگاوران دیگری هستند که از قلب پشتیبانی می‌کنند؛ دو برادر آژاکس ، وتوسرکه از همهٔ‌مردم آخائی درتیرانداختن زبردست‌ترست ونیز درجنگ ازنزدیك ورزیده‌است. دلاوری هکتور بهراندازه‌باشد، ایشان می‌توانند بااو برابری کنند؛ اگرهم باهمهٔ خشمی‌که دارد بریشان بتازد ، برای او دشوار خواهد

۱- Ephyre از شهرهای تسالی ۲- Phlégiens از مردم تسالی .

بودکه بادلاوری ایشان تاب بیاورد وکشتی‌هارا بسوزاند ، مگر آنکه زئوس خود مشعل فروزانی برآنها بیندازد . آژاکس ، زادهٔ تلامون ، سرفرازی را برای آدمی زاده‌ای که میوهٔ دمتررا خورده ودستخوش ضربت‌های روبینه هاست واز زخم سنگهای درشت ازپا درمی‌آید نخواهدگذاشت، درنبردهایی‌که استواری‌می‌خواهد حتی دربرابر آخیلوس هراس‌انگیز، که در سرکشی ودنبال‌کردن ازو پست‌ترست ، باز پس نخواهد رفت . پس بسوی میسره رهسپار شویم ، تا ببینیم . جنگاوری برما پیروز می‌شود یااینکه سرفرازی را بهرهٔ ما خواهد کرد .

این‌بگفت ومریون بهمان‌جایی‌که سرکرده‌اش فرمان‌داده بود رهسپارشد . تامردم تروا ایدومنه را دیدند که چون شراره‌ای بود ومیرآخروی که سلاحهای هراس‌انگیز باخود داشت درکنارش‌بود، یك‌دیگر را دل دادند و پیش رفتند و کوشش خودرا در برابر وی بهم پیوستند: ازدو سوی باهم در آمیختند و چندی نزدیك‌کشتیها نبرد از دو سوی یکسان بود . بهمان‌گونه‌که درین روزهای‌سوزان که راهها پوشیده از شن زاری خشکست ، گردبادها باصفیرهای گوش خراش ، ابری بسیار بزرگ از غبار را بالا می‌برند ودر هوا نگاه می‌دارند ، بدان‌گونه این‌جنگاورانی‌که درین آرزو میسوختند در هنگامه یك‌دیگر را بکشند باهم بجان یك‌دیگر افتادند . میدان جان‌اوبار جنگ پوشیده از زوبین‌های بلندبود که در سینهٔ دشمن خود فرو برده بودند ، چشم نمی‌توانست پرتوی را که از خودهای زدوده ، از جوشن‌ها وسپرهای این‌جنگاوران که بهم برمی‌خوردند می‌تافت تاب بیاورد . آن کسی که این جنگ هراس‌انگیز را می‌دید وپریشان نمی‌شد بی‌باك‌ترین جانداران بود .

دو پسر توانای کرنوس ، که سودشان از هم جدا بود ، این خشم شوم را در دل این پهلوان برانگیخته بودند . از یك سوی زئوس یارهکتور ومردم تروا بود، نه برای اینکه بخواهدهمهٔ مردم آخائی‌را در برابر ایلیون نابودکند، بلکه برای این‌که بتتیس وپسر ارجمندش سرفرازی ببخشد . از سوی دیگر ، پوزئیدون‌که پنهانی از میان خیزابه‌های کف‌آلود بیرون آمده بود ، آتش مردم آخائی‌را از بودن خود تیز می‌کرد ، ازشکستشان دلگیربود واز سالارخدایان بیزاری می‌نمود . هرچند که نژادشان یکیست، زئوس نخست‌بجهان آمده‌است، دانایی وی‌فراوان‌تر وژرف‌ترست. بدین‌گونه‌پوزئیدون یارای آن نداشت آشکار مردم آخائی را یاری کند، اما بسیمای آدمی زادگان ایشان را دل می‌داد . این خدایان پی‌در پی زنجیر دوگانگی ونبرد را که گرد آن دو گروه کشیده بودند ، بسوی‌خود می‌کشیدند، زنجیری‌که نه می‌توان باز کرد و نه می‌توان گسست ونابودی دسته‌ای از جنگجویان‌را فراهم ساخت .

ایدومنه‌که ازسالخوردگی موهایش نیمه‌سفید شده بود، مردم آخائی را برمی‌انگیخت ، و خود را در میان مردم تروا انداخت ، ایشان‌را گریزاند و جان از اوتریونهٔ[1] خودبین بستد ، که‌بانگ این کارزار وی‌را بخودکشیده بود وتازه از کابزوس[2] باایلیون آمده بود . وی کاساندر[3] زیباترین دختران پریام را ازوی خواستار شده بود . بجای آنکه دهش‌های دیگران را بکند کار دشوار راندن مردم آخائی را از کرانه‌های تروا بگردن گرفته بود ؛ وپیرمردباو نوید داده بود آرزوهایش را برآورد . وی ازین نوید دلیر شده

۱ــ Othryonée از دلاوران تروا ۲ــ Cabèsus یا Cabèse ازشهرهای هلسپون
۳ــ Cassandre

کارزار می‌کرد ، که زوبین ایدومنه باین جنگاوری که با پاهای چست‌خود راه می‌پیمود خورد وازمیان جوشن ستبرش برودههایش فرو رفت. با بانگی هراس‌انگیز افتاد و آن پیروزمند این ریشخند تلخ را بگوش او رساند : ای اوتریونه ، اگر توهمهٔ آنچه را دربارهٔ پریام بگردن گرفته‌ای و وی هم از سوی خود دختر خویش را بتو نوید داده‌است بجای آوری ، ترا برتر از همهٔ آدمی‌زادگان خواهم دانست . اگر بخواهی بایك دیگر پیوندی می‌بندیم ، وزیباترین دختران زادهٔ آتره‌راکه از آرگوس می‌آوریم بتو خواهیم داد ، واگر تو با ما یاری کنی که باروهای ایلیون را ویران کنیم اورا بهمسری تو می‌دهیم . در پی ما بیا ، تا در لشکرگاه خود شرط این پیوند را در میان بنهیم . ما نیز بخود می‌نازیم که پدران بخشنده‌ای هستیم . این بگفت وپیکر اوتریونه‌را ازمیان جنگاوران بیرون برد.

آزیوس[1] برای کین‌خواهی باگردونهٔخودپیش‌آمد، میرآخرش می‌کوشید گردونه‌را درپی او ببرد وتکاوران پرشور بردوش او دم برمی‌کشیدند . پراز خشم بود و نزدیك بود ایدومنه را ضربت بزند، که وی‌پیش دستی‌کرد وزوبین خودرا بزیر چانهٔ اوزدودرگلوگاهش فروبرد . آزیوس، چون درخت بلوطی ، یا چون سفیداری، یاکاج باشکوهی افتاد، که هنرمندانی ، درفرازکوهی ، با تبرهای برندهٔ خود بیفگنند تا از آن کشتی بسازند : بدان‌گونه این جنگجوی در برابر گردونه‌اش افتاده بود ، دندان بهم می‌فشرد، خاك خون‌آلودرا دردست‌های خود می‌فشرد . میرآخر وی‌که سراسیمه شده بود ، دیگر نتوانست دلاوری خودرا بکار ببرد ، حتی یارای آن نداشت تکاوران خودرا برگرداند و از دشمن رهایی یابد، که آنتیلوك از

---

[1] Asius پسر Hyrtacos از دلاوران تروا .

میان جوشن رویین که نتوانست اورا از مرگ رهاکند با نیزهٔ خود وی را شکافت، از گردونهٔ زیبا افتاد وجان سپرد ؛ و پسر نستور جوانمرد تکاوران را ازمیان لشکریان مردم آخائی بدر برد .

بمیدان آمدن دئیفوب وانه

دئیفوب که از مرگ آزیوس بخشم آمد بسوی ایدومنه پیش رفت و زوبین خودرا انداخت . چون نزدیك ایدومنه رسید ، وی از ضربت خودرا رهانید، دوتا شد ودر پشت سپرپهناور واستوار خود که در برخورد با رویینهٔ تندرو بانگ کرد خم شد . دئیفوب این زوبین را بیهوده از دست پرخاشجوی خود رها نکرده بود : برشاه هیپسنور[1] پسر هیپاز[2] زد و جگرگاه اورا شکافت ودر همان دم از پا در آورد . دئیفوب با بانگی سرفرازانه فریاد کرد : آزیوس درمیان مردگان نخفت تاکین اوستانده نشود، چون بدروازه های هراس انگیز و جاودانی دوزخ فرو رود ، شاد خواهد شد که جان چنین کسی بااو همراهست .

مردم آخائی بشنیدن این سخنان سرآسیمه شدند، بویژه همهٔ وجود آنتیلوك دلیر را پریشانی فراگرفت . اما درد او هرچه باشد پیکردوست خودرا رها نخواهد کرد: پیش دوید وسپر خود را بروکشید ، هنگامی که مسیته[3] پسراکیوس[4] وآلاستور پاکزاد ، گرامی ترین یاران هیپسنور ناله های دلازار راندنـد واو را بسوی سراپرده اش بردند

بااین همه ایدومنه نمی گذاشت دلاوریش فرونشیند ؛ همواره خواستار آن بود یا یکی از مردم تروا را گرفتار شب تاریك مرگ کند یااینکه زمین را از فرو افتادن خویش ببانگ آورد، بشرط آنکه

۱ـ Hypsénor از دلاوران آخائی ۲ ـ Hippase ۳ـ Mécistée از دلاوران آخائی ۴ ـ Echius .

مردم آخائی را از نیستی برهاند. بسوی آلکاتوئوس[1] پهلوان، پسر گرامی ازیت[2] رهسپار شد که نازپروردهٔ زئوس بود. وی داماد آنکیز بود. وهیپودامی[3] دختر مهترش را بزنی گرفته بود، که پدرو مادرش‌ویرا درکاخ‌خود می‌پرستیدندودرزیرکی وزیبایی‌وهنرمندی دستهایش برهمهٔ هم‌نشینان خود برتری داشت، این‌هنرها ناماورترین مردی‌راکه تروا درچهار دیوار پهناور خودداشت بشوهری باو داده بودند. پوزئیدون ایدومنه‌را برین جنگجوی فیروز گردانید، ابری تیره بر چشمان تیزبینش پراگنده کرد، واندامهای اورا که پر از دلربایی و نرمی بود زنجیرکرد: آلکاتوئوس نه‌توانست باز پس رود ونه خم شود تا از خطر برهد؛ چون ستونی یا چون درختی‌که شاخ و برگ‌فراوان‌گسترده‌است برجای خود ماند، نیزهٔ پادشاه اقریطس از میان جوشن رویین او که تا آنگاه وی را از مرگ پناه داده‌بود بروخورد: اینك‌ضربت‌آنرا ازهم‌گسیخته بودوبانگی‌بلند و گرفته‌ازآن برمی‌خاست. بابانگی‌بسیار بلند بیفتاد، آهنینه دردلش فرو رفته‌بود وچون می‌تپید پیکان را می‌لرزاند تاآنگاه که‌سرانجام خشم آرس آن‌پیکان‌راکه بجنبش آورده بود از جنبش انداخت.

آنگاه ایدومنه‌که درسرفرازی دلیر شده‌بود ببانگ بلندگفت: ای‌دئیفوب، توکه آشکارا بیهوده هماورد می‌جستی، آیا روا نمی‌داری که‌کشتن سه‌تن در برابر یك جنگجوی بسست؟ پیش بیا، خود بامن روبرو شو، ای جنگاور ارجمند: بیاد بیاور کـه نژاد زئوسست‌که اینجا دلاوری مرا آشکار می‌کند. اومینوس[4] پشتیبان

---

۱ ــ Alcathoüs از دلاوران تروا. ۲ ــ Aesyète ۳ ــ Hippodamie

۴ ــ Minos پسر زئوس و Europe و پدر دوکالیون.

مردم اقریطس را بجهان آورد، ودوکالیون ناماور از نژاد او بودکه مرا بجهان آورد تا برمردم فراوان این جزیرهٔ پهناور فرمانروایی کنم ؛ وکشتی‌های من اکنون مرا باین کرانه‌ها آورده‌اند که تو وپدرت و گروهی از مردم تروا را نابودکنم.

این بگفت ، ودئیفوب رای زدکه باید یك تن ازبی‌باك‌ترین یاران خودرا بخواند یا آنکه بکوشد خود تنها برچنین جنگجویی بتازد . برسر آن شد بسوی انه برود و وی‌را درپس رده‌ها یافت . این پهلوان که درزندگی ناماور بود، همواره دربارهٔ پریام خشمگین بود که باندازه‌ای که وی می‌خواست اورا بزرگ نمیداشت . دئیفورب شتابان باو گفت: ای انه، ای‌سالار مردم تروا، اگرپیوندی هست که توآنرا پاس می‌داری ، باشوهرخواهرت اندکی‌یاری‌کن ؛ بامن‌بیا ، پیکر آلکاتوئوس‌راکه ترادرکودکی درکاخ خود پرورده بدشمن‌واگذارنکنیم:زوبین‌هراس‌انگیزایدومنه‌اینك‌اوراکشته‌است.

انه بشنیدن این‌سخنان بسیار درهم‌شد، برای برابری باپادشاه اقریطس براه افتاد و پراز شور بود ودیگر اندیشه‌ای جز کارزار نداشت . ایدومنه چون کودکی لرزان دست بگریز نگذاشت ؛ پا برجای درجای خود ماند ، بدان‌سان‌که برفرازکوهی، گرازپیری، که ازنیروی خود آگاهست، در جایگاهی تهی‌چشم‌براه بانگ‌آمدن شکارافگنانست ؛ موی او بر روی پشتش‌راست می‌شود ، از چشمانش شراره می‌بارد ، شاخهای خودرا تیز می‌کند، بی‌تابست که هم‌شکارافگنان‌وهم‌سگان‌شکاریشان‌رابراند: بهمان‌گونه ایدومنه، بی‌آنکه باز پس رود ، پسر آنکیز را دید که بکارزار پر می‌گشاید. یاران‌خودرا ببانگ‌بلند بیاری‌خود خواند، پی‌درپی برآسکالاف[۱]،

۱ — Ascalaphe پسر Arès و Astyoché از دلاوران مینی .

آفاره[1] ، دئیپیر[2] ، مریون و آنتیلوك که سرگرم کشمکش باخطر بودند نگریست. بایشان گفت : ای دوستان ، بدوید ، بیایید مرا پشتیبان باشید ، من تنها باید باتاخت‌وتاز انه برابری کنم ، که خود را بسوی من پرتاب کرده‌است ، ضربت‌های وی رده‌ها را درهم می‌شکند و چیزی که‌ارزش اورا بشور می‌افگند اینست که نیروی جوانی‌دارد . اگر درین آتشی که من درآن می‌سوزم ، چون وی در شکفتگی زندگی بودم ، بزودی آشکار میشد کدام یك ازما بسرفرازی‌نمایان خواهد رسید .

همانَدم همهٔ این جنگاوران ، چنانکه گویی یك جان بیشتر نداشتند ، پیش رفتند و سپرهارا بردوش خود نهاده بودند . انه نیز یاری خواست ، بردئیفوب ، پاریس و آژنور پاکزاد نگریست که مانند وی در پیشاپیش مردم تروا بودند . چون گله‌هایی که در پی غوچی هستند که آنهارا از چراگاه بلب جوی می‌برد ، از دیدن آن دل چوپان از شادی بخود میلرزد : لشکریان رسیدند چون انه لشکریان خود را دید که در پی‌او رهسپارند شادی وی‌نیز چنان‌بود. لشکریان زوبین بدست درگرداگرد پیکر آلکاتوئوس گرم‌کارزار شدند ، آهنینهٔ جنگاوران که در هنگامه بخود می‌خورد با بانگی هراس‌انگیز برروی سینه‌شان طنین افگند . دوپهلوان سرشناس از میان این جنگجویان ، انه وشاه اقریطس ، مانند خدایان جنگ ، بویژه درین آتش می‌سوختند که زخم‌کاری بیك‌دیگر بزنند . پسر آنکیز زوبین خودرا بسوی هماورد خود انداخت و وی روی‌ازآن برتافت ، وپیکانی که دستی زورمند بیهوده آنرا انداخته بود ، در

۱ — Apharée پسر Calétor از دلاوران آخائی ۲ — Déipyre ازدلاوران‌آخائی.

زمین فرو رفت و لرزید. ایدومنه برگودی جوشن اونومائوس[1] زد وروده‌های اورا درهم شکافت که ناگهان بیرون جست؛ آن جنگجوی از پا درآمد وشن‌هارا دردستهای خود دردم مرگ فشرد. شاه نیزهٔ دراز خودرا از پیکرش بیرون کشید، اما چون از هرسوی پیکانها گردش راگرفته بودند، نتوانست جوشن وی را ازو برباید. وی دیگر آن نیرو را نداشت که پیش‌ازین‌ها خودرا پرتاب‌میکردزوبین خودرا بگیرد یا از زوبین دشمن جان بدر برد؛ هنوز در پی رهایی یافتن ازمرگ ناگزیر وپای برجای کارزارکردن زبردست بود، دیگر نمی‌توانست بشتاب خودرا از هنگامه بیرون برد. دئیفوب‌که وی‌را دید با گامهای آهسته دور می‌شود، زوبین خودرا بروانداخت، از دیرباز از کینه‌ای دربارهٔ او می‌سوخت. اما باز از دستش جان بدر برد، و وی به‌آسکالاف پسر آرس‌رسید، زوبین تندرو وی شانهٔ‌آن جنگجوی را شکافت، وی افتاد ودستش در خاك فرو رفت. این خدای درنده، که برروی ابرها در فراز اولمپ با خدایان دیگر نشسته بودکه یارای آن نداشتند در جنگ انباز شوند، نمیدانست که هم‌اکنون پسرش در دشت خون آلود خفته‌است.

اینك کشتار در گرداگرد پیکر آسکالاف شراره افگن بود. دئیفوب خودی فروزان را ازو می‌ربود که مریون بخشم خودرا انداخت وزوبینش‌را ببازوی او زد؛ خود دراز اندام از دست آن جنگجوی افتاد، بزمین خورد، بانگی سخت‌کرد. مریون، چون کرکسی، باردیگر خودرا انداخت، زوبین گران سنگ اورا از جا کند وبمیان یاران خود بازگشت. پولیت[2] برادر خود دئیفوب را درمیان بازوان گرفت، اورا از هنگامهٔ‌پرشور بیرون‌برد، بتکاوران

۱ - Oenomaüs از دلاوران تروا ۲ — Polite.

تندرو رساند که رانندگان و گردونه‌ها درپشت رده‌ها جای گرفته بودند ؛ اورا بتروا بردند ، دردی جان آزار اورا از پای درآورده بود ، ناله‌های بلند می‌کرد ؛ از زخم تازهٔ وی درسراسر دستش خون می‌ریخت .

کارهای نمایان آنتیلوك

درین میان جنگ میکردند وهیاهوی هراس انگیزی برپا بود . انه دوید وپیکان خودرا در گلوگاه آفاره پسر کالتورکه روباوکرده بود فرو برد ؛ سرش با خود وی خم شد ، سپرش درپی آن رفت وسایه های مقدر مرگ گرداگردش را فرا گرفت . آنتیلوك چون توئون[1] را دید که برمی‌گشت بگریزد ، بسوی او پر گشاد ، زخمی باو زد و رگی‌را که‌در سراسر پشت تاسر گسترده‌است برید؛ وآن جنگ‌جوی برروی شن پشت افتاد ودست بسوی یارانش گسترد . آنتیلوك خودرا برروی او انداخت، وبرهرسوی چشم دوخت ، جوشنش را ازو برگرفت . همان دم مردم ترواگردش راگرفتند وتا می‌توانستند سپر فراخش را سوراخ کردند : اما نتوانستند آهنینهٔ جان ربای را بآنتیلوك جوان برسانند ؛ درمیان آن همه تیر پوزئیدون جان پسر نستور را پناه داد . این جنگاور ، همیشه در خطر در میان لشکریان دشمن راه سپر بود ؛ زوبین وی هرگز از کار نمی‌ایستاد ، بانیرویی در دستش جنبان بود ، ودرین آرزو می‌سوخت یا آنرا بیندازد ، یا اینکه از نزدیك بدشمن خود بزند . چون در هنگامه همین شور را داشت ، آداماس پسر آزیوس اورا دید و خودرا بروی او انداخت و گوی سپرش را شکافت . اما چون خدای دریاها باو دستوری نداده بودکه آنتیلوك را بکشد ، پیکان را شکست : نیمی از آن

---

۱ — Thoon از دلاوران تروا .

مانند میخی که در آتش ستبر شده باشد، درسپر بجاماند، ونیم‌دیگر بزمین افتاد. آداماس بازگشت که از مرگ جان بدربرد: مریون در پی او افتاد، پیکان خودرا در زیر نافش فرو برد، همانجاکه آسیب آرس برآدمی‌زادگان بدبخت شومست، بآنجا زد. دشمن وی‌ازپا درآمد وتپان درگرداگرد پیکان، دست وپا می‌زد، مانند گاوی نرکه درکوهساران چوپانانی که بندی برآن بسته‌اند آنرا باخود می‌کشند، بدانسان دست وپا می‌زد. اما دیری با مرگ کشمکش نکرد: مریون دوان آمد، زوبین خودرا از جاکند، و چشمان آداماس تار شد.

هلنوس[1]، باتیغ بسیار بزرگ خود، که در تراکیه آنراآب داده بودند، ضربت سختی بربناگوش دئیپیر دلاور زد، خودش را خرد کرد، در دور دست برروی خاك جست، یکی از مردم آخائی که دید در میان پاهای جنگاوران می‌غلتد آنرا برداشت: شب ارب[2]گردش را فراگرفت.

هنرنمائی‌های منلاس

درد برجان منلاس چیره‌شد. بابانگی بیم‌انگیز روبآن پهلوان‌رفت، نیزهٔ خودرا تاب می‌داد؛ هلنوس کمان خود را خم داد: با همان شور بسوی یك‌دیگر دویدند، بی‌تاب بودندکه این‌یك زوبین خودرا بیندازد وآن دیگری تیر خودرا رهاکند. پسر پریام برگودی‌جوشن منلاس زد، اما تیر بازگشت و بپرواز آمد. بدانگونه که در خرمن گاهی پهناور باقلاهای سیاه یا نخودهارا می‌بینند که از بر خورد باکسی‌که آنهارا درسرند پهنی ودر وزش سرکش هوا می‌جنباند،

۱— Hélénus پسر پریام ۲ـ مقصود تاریکی مرگست، اشاره بسرزمین تاریکی در زیر زمین ودر بالای دوزخ بنام Erèbe .

از آن بیرون می‌جهند، بهمین گونه تیرها دور از منلاس پاکزادجستن می‌کردند . همان دم منلاس بانیزهٔ خود دست دشمن را شکافت و آنرا بکمانی که بهمان دست بود دوخت . هلنوس بمیان لشکریان خود رفت ، از مرگ جان بدر برد ، نیزهٔ گران سنگ را با دست آویزان خود می‌کشید . آژنور جوانمرد چون دستش را پس زد ، زخم را با فلاخنی بست ، که از پشم باستواری بافته شده بود و میرآخرش در پهلوگاه خود داشت .

اما پیزاندر بی‌باکانه بسوی پهلوان سرفراز رهسپار شد : ای منلاس ، سرنوشت تیره‌ای وی‌را ببرخورد با تو می‌راند ، تا درین نبرد هراس‌انگیز شکست بخورد . چون باهم روبرو شدند، منلاس نخست ضربتی زد که بیهوده بود ؛ زوبین بیراهه رفت : پیزاندربسپر پادشاه سپارت زد بی‌آنکه بتواند روبینهٔ اورا بشکافد ؛ سپر پهن تاب آورد ، چوب زوبین شکست . بااین همه دلش بسیار شاد بود، بخود می‌نازیدکه پیروز شده‌است که ناگهان منلاس شمشیر فروزان خودرا کشید وخویشتن را بروی او انداخت : همان دم پیزاندر از زیر سپر خود تبر رویین خویش را برگرفت ،که از دستهٔ درازی از چوب‌زیتون پرداخت‌کرده آراسته شده بود، باهم‌بیك‌دیگر تاختند. پیزاندر ضربت خودرا برخود دشمن خویش نزدیك موهای درشت پرچم آن زد ؛ منلاس بپایین پیشانی جنگجویی‌که آمده بود برو بتازد زد: استخوان‌آن بابانگ بسیار خرد شد، چشمان خون‌آلودش بخاك آغشته شد ؛ پیکرش فرو افتاد ودرغلتید. شاه بازانو برسینهٔ اوفشارآورد،سلاحش‌راازوگرفت وباین‌سخنان‌برفیروزی‌خودبالید:

ای‌مردم نابکار تروا ، که از جنگ سیر نمی‌شوید ، بدین‌گونه است‌که سرانجام کشتی‌های مردم ارجمند آخائی را رها خواهید

کرد! نژاد ستمگرخودستای، این‌اندکی، اندکی‌ازآن بیدادگری وتبه‌کاریست که شما دربارهٔ من کرده‌اید ، از خشم هراس انگیز آن کسی‌که تندررا بغرش می‌آورد ، همان زئوس کینه‌جوی از مهمان آزاری ، که روزی شهر باشکوه شمارا خاکستر خواهد کرد ، نترسیده‌اید، بی‌آنکه‌شمارا باین‌بدکرداری برانگیخته باشیم، اینکه همسر من و خزانه‌های مرا ، پس از آنکه وی شمارا در سرای ما پذیرفته‌است ربوده‌ایدچیزی نیست : بازهم آزمندآن هستید‌کشتی های ماراکه‌روی دریاها پر گشاده‌اند دستخوش شراره‌هاکنید وهمهٔ پهلوانان آخائی را نابود سازید ! اما این خشمی که شما را بکارزار می‌افگند هر چه باشد ، دیر یا زود آنرا چاره خواهید کرد . ای‌زئوس بزرگ، خردتو بالاتر از خرد آدمی زادگان وخدایانست، بااین‌همه تو این‌کشتارهارا روا می‌داری ، مردمی گمراه ، دلدادهٔ درشت خویی ونابکاری‌راکه جز از جنگ ، این آفت ددخویی آدمی‌زادگان ، از چیزی خرسند نیستند یاری می‌کنی! پس چه ! بالاترین کامیابی‌ها ، خواب ، مهرورزی ، آواز دلربای وپای‌کوبی پاکزادان ، این کامجویی هایی‌که باشوری بیشتر از کارزار بدان می‌پردازند ، سرانجام مارا دل زده می‌کنند ومردم تروا هرگز از کشتار باز نمی‌ایستند !

چون‌این سخنان‌راگفت سلاحهای خون‌آلودآن جنگ‌جوی‌را بدست‌یاران خود داد، بسوی سخت‌ترین جایگاه هنگامه روان‌شد. هارپالیون[1] پسر شاه پیلمنس[2] دوید برو بتازد : او درپی این پدر گرامی آمده بود در برابر تروا کارزار کند ، و بزادگاه خود باز نگشت . درین هنگام با پیکان خود برسپر منلاس زد ، و چون

---

۱ — Harpalion ۲ — Pylaemènes سرکردهٔ مردم پافلاگونی .

نتوانست آنرا بشکافد ، بمیان رده‌ها دویدکه از مرگ برهد ، چشم بهر سوی می‌دوخت ، می‌ترسید آهنینهٔ دشمن باو برسد ، که مریون تیری انداخت که در پی او رفت ، پشتش را زخمی کرد ، در زیر استخوان نزدیك آبگاهش فرو رفت . بزانو در افتاد ؛ و چون در آغوش یارانش جان سپرد ، چون خزنده‌ای برروی زمین خفت، درهمان دم خونی سیاه از زخمش روان شد وشن‌زار را در گرفت . مردم‌جوانمرد پافلاگونی[1] شتافتند اورا روی گردونه‌اش جای دهند واورا با درد بسیار بتروا بردند. پدرش در میان ایشان رهسپار بود، سیلی از اشك می‌ریخت ، حتی این‌دلاوری را هم نداشت‌که از مرگ پسر کین بجوید .

پاریس که پیوند مهمان نوازی اورا با هارپالیون در میان بسیاری از مردم پافلاگونی دلبسته کرده بود، ازین مرگ سخت آزرده شد ودر گرماگرم این آزردگی تیری انداخت. در میان‌رده‌های دشمن مردی بودکه‌اوکنور[2] پسر پولیئید[3] پیشگو نام‌داشت، سرایهای او درکورنت[4] ساخته شده بود ، و چون پابکشتی خود گذاشت میدانست‌چه سرنوشت‌شومی دربرابر ایلیون‌خواهد داشت. پیشتر پولیئید، پیرمردی‌که چشمان تیزبینش آینده‌را می‌شکافت، اورا آگاه‌کرده بود که می‌تواند یکی ازین دوکار را برگزیند ، یا زندگی خودرا در جایگاه خویش دربیماری دراز وناگواری بپایان رساند ، یا نزدیك کشتی های مردم آخائی ، از ضربت های مردم تروا از پا درآید : وی نتوانست این اندیشه را تاب بیآورد که هم بکیفر تن‌پروری خود رنج‌بکشد وهم دردهای بیماری درازی‌را

۱- Paphlagonie سرزمینی‌که مردم‌آن بامردم تروا متحد بودند . ۲- Euchénor
۳ — Polyide ۴ — Corinthe از شهرهای یونان .

بچشد . تیرپاریس گلوگاه وی‌را شکافت ؛ ناگهان جانش بدر رفت، شب پرآزار مرگ گردش را فراگرفت .

پایداری برادران آژاکس

هنگامی‌که این‌جنگجویان باسرکشی شراره‌ای کارزار می‌کردند ، هکتور ، این نازپروردهٔ زئوس نمی‌دانست که در میسره مردم آخائی لشکریانش را نابود میکنند ، نزدیك بود پیروز شوند ، آن چنان پوزئیدون ایشان را دل می‌داد و با دلاوریشان یار میشد ؛ اما این پهلوان برروی زمین پا برجای بود ، از دروازه‌ها ودیوار گذشته ورده‌های سپرداران را درهم شکسته بود . آنجا بودکه کشتی‌های آژاکس وپروتزیلاس[۱] در سراسر کرانه بودند ، آنجا دیوار کوتاه‌تر بود ، ودلاورترین مردان و تکاوران در آنجا گرد آمده بودند : آنجا مردم بئوسی، جنگاوران ایونی[۲] که جامه‌های گشاد داشتند، جنگجویان‌لوکرس[۳]، فتیا[۴] ومردم ناماور اپئی[۵] ، در برابر تاخت وتاز هکتور پایداری میکردند، بی‌آنکه‌بتوانندآنرا درهم‌بشکنند. برگزیدگان مردم‌آتن، براهنمائی منسته[۶]، فیداس[۷] ستیکیوس[۸] وبیاس[۹] هراس‌انگیز در پیشاپیش جای گرفته بودند؛ سرکردهٔ مردم اپئی‌مگس[۱۰] پسر شایستهٔ پیله، آمفیون[۱۱] دراسیوس[۱۲] بودند؛ اما سرکردهٔ مردم فتیا مدون و پودارسس[۱۳] بودندکه از کارزار خسته نمی‌شدند ؛ پودارسس پسر ایفیکلوس[۱۴] ؛ مدون پسر نامشروع اوئیله واز همان‌نژاد آژاکس بود، درفیلاسه[۱۵] دوراز زادگاه خود می‌زیست ، زیرا که‌این‌بدبختی

۱- Protésilas پسر Iphicle ازسران مردم تسالی ۲- Ionie سرزمینی درآسیای صغیر که بفارسی یونان گفته‌اند ۳- Locres یا Locride ازنواحی یونان ۴- Phthia از نواحی یونان ۵ ـ Epéie از نواحی الید ۶ ـ Ménesthée ۷ ـ Phidas ۸ ـ Stichius ۹ ـ Bias ۱۰ ـ Mégès ۱۱ ـ Amphion ۱۲ ـ Dracius ۱۳- Podarcès ۱۴- Iphiclus ۱۵- Phylacé ازشهرهای تسالی .

بهرهٔ او شده بود که جان برادر اریوپیس[1] همسره اوئیله را ستده بود : این دوپهلوان پیشاپیش جنگجویان جوانمرد فتیا برسرکشتیها بامردم بئوسی کارزار میکردند .

اما آژاکس ، پسر چابك اوئیله ، یك دم از پسر تلامون دور نمی‌شد . بدان‌گونه که‌دوگاونر زورمند،که یك‌شور دارند، خیش استواری را در زمینی که پس‌از آرامش دراز بهم فشرده شده‌است می‌کشند ، سیلابهایی ازخوی ازگرداگرد ریشهٔ شاخهایشان می‌جهد، تنها یوغ فروزان آنهارا ازهم جداکرده و در سراسر شیارهای سیاه پیش می‌روند، سینهٔ‌کشت زاررا بژرفی می‌شکافند : بهمان‌گونه این دوجنگجوی ، که یك جان بیشتر نداشتند ، کارهای خود را بهم پیوسته بودند. درپی آژاکس بزرگ دسته‌ای‌فراوان ازدلاوران بود که هرگاه خستگی اورا از پا درمی‌آورد و خوی ازوسرازیر میشد ، سپرش را می‌گرفتند . مردم لوکرید ، درجنگهایی که با پافشاری در کمین دشمن‌اند ورزیده نبودند ، در پی پسر پاکزاد اوئیله راه نمی‌پیمودند پیشانیشان از خودهای گران ودارای پرچمهای‌دراز پوشیده نبود ؛ببازوهایشان سپرهایی وچوبهای زبان‌گنجشك که زوبین از آن ساخته بودند نبود . بپای ایلیون آمده بودند و پشتیبانشان‌کمانشان وفلاخنشان بودکه تگرگی از تیر و سنگ باآن میانداختند ورده‌هارا درهم می‌شکستند. بدین‌گونه درهمان‌دم که جنگاوران نخستین،که جوشن‌باشکوهی پوشیده بودند ، ازنزدیك بامردم تروا می‌جنگیدند و حتی در برابر برخورد باهکتورکه‌روبینهٔ فروزان داشت تاب می‌آوردند ، دیگران که در پشت ایشان بودند پیوسته هوارا از تیرهای خود می‌شکافتند ، رده‌های دشمن‌را برهم

۱ــ Eriopis همسر اوئیله و مادر آژاکس .

می‌زدند و دشمنان ازهمان‌گاه می‌دیدندکه شور پرخاشجویی ایشان از میان می‌رود .

هکتور دوباره مردم تروارا برای تاخت و تاز دیگر گرد آورد

چیزی نمانده بود مردم تروا باکشتار هراس انگیزی دور از سراپرده ها و کشتی ها تا باروی بلند ایلیون‌رانده شوند، که‌پولیداماس این سخنان را بهکتور دلاور گفت :

ای هکتور ، آیا هرگز رای مارا نمی پذیری ؟ چون خدایان در بلندی جایگاه ترا برتری داده‌اند تو زیرکی از همهٔ ما برتری ؟ تو نمی‌توانی همهٔ برتری‌ها را در خود گردآوری : زئوس ببرخی در جنگ‌جویی برتری می‌دهد ، ببرخی در هنر آواز خواندن ، بانگ برآوردن از چنگ ، یا گامهای خوش آهنگ برداشتن : در دل دیگری خردرا جای می‌دهد ،که انگیزهٔ نیك‌بختی آدمی‌زادگانست، تا شهرهارا رهایی بخشد و تنها خردمندان ارزش‌آنرا می‌دانند . پس تاب آنرا داشته باش من پیشنهادی بتو بکنم که از همه سودمندتر می‌نمایند . گرداگرد تو از هرسوی آتش‌جنگ افروخته‌است: مردم تروا پس‌از آنکه باآن همه اززندگی از بارو گذشته‌اند ، یاسلاح بدست باز پس می‌روند ، یا آنکه نزدیك کشتی‌ها پراکنده‌اند و نزدیکست فراوانی دشمن از پایشان درآورد . بی‌باك‌ترین سران را درین‌جاگردآور ، بشتاب رای خواهیم زد که آیا بامید اینکه خدای سازگاری پشتیبان کوشش ما باشد باید برکشتی‌ها تاخت یا آنکه تا باز می‌توانیم لشکریان خودرا ببریم دراندیشهٔ بازگشت باید بود. من ازآن می‌ترسم که مردم آخائی وام بسیاری‌راکه دیروز هنرنمایی های ما بگردنشان گذاشته است بگزارند . هنوز در میان ایشان جنگجویی هراس انگیز هست‌که تشنهٔ‌پیکاراست ودشوار دلاوریش

بگذارد که یکسره از جنگ دست باز دارد .

هکتور تن در داد رایی راکه سازگارتر است بپذیرد ؛ وچون از گردونهٔ خود بزیر جست فریادکرد : ای پولیداماس ، دلیرترین مردان‌را این‌جا نگاه‌دار ، درهمین‌دم من می‌روم بادشمن روبروشوم و لشکریان خودرا بهم بپیوندم . همین که بایشان فرمان دادم ، مرا درکنار خودخواهی دید . این بگفت وفریادهای بلندراند و خودرا در میان ردهٔ مردم تروا وهم‌پیوندانشان انداخت ، مانندکوهی بود که فرازگاه آن پوشیده از برف فروزانیست .

بشنیدن بانگ هکتور ، همهٔ سران بگرد پولیداماس دویدند که پشتیبان دلیری بود. اما پسر پریام در رده‌های نخستین این‌سوی و آن سوی می‌رفت ، با چشم در پی هلیوس ، دئیفوب ، آزیوس، آداماس و سران دیگر می‌گشت . بیهوده بدان امید بود که همه‌را باز بیند : برخی از ضربت‌های مردم آخائی روبروی کشتی‌ها سرنگون شده بودند ؛ برخی دیگر در تاختن ببارو تیر جان ربای خورده بودند . در میسره بپاریس برخورد که لشکریان را بر می‌انگیخت وایشان را بجنگ دل می‌داد ؛ وباهمان خشمی که اورا از پا در آورده بود این سرزنش ها را باو کرد . ای پاریس شوم ، ای کسی‌که زیباییت تنها زیورتست ، ای جنگجویی که دستخوش زنانی ، ای دلفریب ، هلنوس ، دئیفوب ، آزیوس پسر هیرتاسس[۱] وآداماس کجایند؟ اوتریونه[۲] چه‌شد ؟ اینک‌همهٔ تروا از فرازگاه بلند خود در پرتگاه ژرفی واژگون می‌شود ؛ نمی‌توانی بیش ازاین از نیستی برهی .

پاریس‌پاسخ‌داد : تو بناروا امروزمرا سرزنش‌می‌کنی ؛گاهی

۱- Hyrtacès ازسران مردم تروا . ۲- Othryonée از سران مردم تروا .

اندکی کمتر شور نمایان کرده‌ام ؛ اما هکوب یك روزهم مرا بی‌رگ نخوانده است . از آن جنگی که تو نزدیك کشتی‌ها برانگیختی ، من همواره بدشمن تاخته‌ام. جنگجویانی‌که تو نام بردی دستخوش مرگ شدند : تنها هلنوس و دئیفوب ، که زئوس از مرگ ایشان‌را رهایی بخشید ، بادست‌هایی که از زوبین‌های بسیار بزرگ شکافته شده بود بایلیون بازگشته‌اند . هرجاکه دلاوری‌ترا بدان جا می‌کشد مرا هم ببر ، همین دم درپی تو پال می‌گشایم ؛ تو نمی‌توانستی بیش ازین دلاوری از من‌چشم داشته باشی ، و تاجایی‌که نیروی من‌یارای آنرا داشته باشد بتو می‌نمایم . هرچند هم‌که دلاوریمان مارا سربلند کند ، در توانایی ما نیست که از اندازه بگذرانیم . چون هکتور ازشنیدن این‌سخنان نرم‌شد، بجایی رفتندکه باخشمی بیشتر درآن کارزار می‌کردند ، در آنجا پولیداماس ، سبریون ، فالسس [۱] ، اورتئوس[۲] ، پولفوتیس[۳]، پالمیس[۴] ، وآسکانی[۵] و موریس[۶] پسران هیپوتیون[۷] گردآمده بودند واین دو تن روز پیش بنوبت خویش از آسکانی[۸] بارآوربیاری پریام‌آمده بودند، زئوس ایشان‌را بکارزار راهنمایی‌کرده بود .

بدان‌گونه که گردبادی سرکش ، که از آذرخش زئوس‌زاده است، برکشت زارها فرود می‌آید ، باهیاهویی هراس‌انگیز می‌دود بااوقیانوس درآمیزد، خیزابه های جوشان دریای‌غران، آماس‌کرده و سفید ، یك‌دیگر را تا کرانه می‌رانند : بهمان‌گونه لشکریان که سلاحشان فروزندگی بسیار داشت ، در میان مردم تروا ، درپی‌سران خود دنبال لشکریان دیگر بودند و آنها را بهم می‌فشردند . هکتور

۱- Phalcès ازدلاوران تروا ۲- Orthéus ۳- Poléphoetys ۴- Palmys
۵- Ascagne ۶- Morys ۷- Hippotion ۸- Ascanie ناحیه‌ای در سرزمین بیتینی یامیزی .

پیشاپیش آنها بود ، مانند آرس هراس‌انگیز؛ هکتور پسر پریام ، سپر خودرا در پیش خود گرفته بود، که رویهٔ آن فروزان بود ، از پوست‌های فراوان فراهم شده بود ، رویینه‌ای ستبر برروی آن کشیده بودند ؛ خود فروزانش گرداگرد بناگوشش در جنبش بود. ازهمه سوی جایی را می‌جست که از آنجا برده‌های دشمن اندرآید، امیدوار بود آنها را بگریزاند ، در سایهٔ این سپر پیش می‌رفت: اما نمی‌توانست جان مردم آخائی را پریشان‌کند . آژاکس که گامهای بلند بر می‌داشت ، پیش از دیگران دل آن را داشت که هماوردرا خرد بشمارد . گفت :

ای جنگجوی دلیر ، پیش بیا ، چرا درپی آنی که‌لشکریان مارا بهراسانی ؟ ما جنگ آزموده‌ایم ، تنها بازوی زئوس مارا رام می‌کند که چوبهایی بدست داردکه با آنها مارا کیفر می‌دهد . تو بدان می‌نازی که کشتی‌های مارا خاکستر می‌کنی؛ اما ما دستهای پرارزش داریم که خشم ترا ازخود برانیم؛ وپیش ازآنکه آرزوهای تو برآورده شود ، شهری‌را که از آن تست ، مردم آخائی خواهند گشاد و ویران خواهندکرد . آن زمان چندان دور نیست که درمیان گریختن‌ها ، از زئوس و همهٔ خدایان درخواست کنی ، تاتکاورانی که با یالهای پریشان ، از میان ابری از غبار ،که اززیر پایشان بر - می‌خیزد، ترا بتروا می‌برند، ازشاهین درپروازتندخود پیش‌بیفتند.

هنگامی‌که وی سخن می‌گفت ، همایی‌که در ابرها بال گشاده بود از سوی راست او پرواز کرد، همهٔ مردم آخائی‌که ازین‌فال‌نیك دلیر شده بودند بانگ نیایش برافراشتند ؛ در همین هنگام هکتور ناماور ، بسخن آغاز کرد و گفت : ای پرگوی بی‌باك ، ای غول خودخواه ، این بیم دادنها از کجاست ؟ کاش آسمان بخواهد که

چون پسر زئوس و هرا هستم ، بمن همان سرافرازی را بدهند که بفوبوس وآتنه داده‌اند ، زیرا بی‌چون و چرا آن روز همهٔ مردم آخائی نابود خواهند شد ! و تواگر دل آنرا داشته باشی که چشم براه نیزهٔ هراس انگیز من‌بشوی ، درمیان گروه مردگان خواهی خفت ؛ آن نیزه سینه‌ات را خواهد شکافت ، واز گوشت و خونت جانوران درندهٔ تروا را سیر خواهی کرد ، در برابر کشتی‌های‌مردم آخائی از پای درخواهی آمد .

چون این سخنان‌را گفت پیشاپیش لشکریان خود رهسپارشد. بافریادهای پراز خشم‌که در پشت سرایشان همهٔ سپاه پیروی میکرد درپی‌او رفتند . مردم آخائی از سوی دیگر بانگهای هراس‌انگیزی برافراشتند ، که بی‌باکیشان را بیاد می‌آورد ، بی آنکه بلرزند در برخورد با گستاخ‌ترین مردم تروا برابری کردند . این فریادهای دوگروه گنبد آسمان را شکافتند و تا بکاخ پرتوافگن زئوس رسیدند .

سرود چهاردهم

خلاصهٔ سرود

مردم آخائی از شکست یاران خود دلگیر شدند و بچاره‌جویی برخاستند . دیومد سران آخائی را واداشت بمیدان روند و لشکریان را دلگرم کنند . پوزئیدون نیز مردم آخائی را بپایداری وادار کرد . هرا برآن شد که زئوس را خواب کند و خودرا آراست و نزد او رفت و زئوس در آغوش وی بخواب رفت . درین میان پوزئیدون مردم آخائی را در پایداری یاری‌کرد . جنگ سختی در گرفت و هکتور زخم برداشت و سرانجام مردم آخائی مردم تروا را از لشکرگاه بیرون راندند .

سرود چهاردهم

رفتار سران مردم آخائی در برابر شکست یاران خود

نستور که تشنگی بسیار خودرا فرو می‌نشاند، هیاهوی نفرت‌انگیز جنگاوران‌را شنید وبپسر اسکولاپ گفت : ای‌ماکائون پاکزاد ، دربارهٔ سرنوشتی‌که مارا پیش آمده است چه می‌اندیشی؟ فریادهای این جوانان زورمند نزدیك کشتی های ما بیشتر شده‌است . اما ازین‌کرسی برمخیز و باید نوشابهٔ ارغوانی این باده نیروی ترا باز آورد ، درین هنگام هکامد[1] آبی‌راکه باید گردو خاك خونِ آلودی که ترا پوشانده است بشوید گرم خواهد کرد : درین‌دم من شتاب دارم بروم کردار لشکریان خودرا ببینم .

چون این سخنان راگفت سپر فروزان ترازیمد[2] پسر خودرا برداشت و وی سپر نستور را برداشته بود ؛ نیزهٔ استوار و تیزی بر گرفت، از سراپرده‌اش بیرون رفت، و چون هماندم برسر پا ایستاد از آنچه‌دیده بود شرمگین شد ! مردم‌تروا مردم آخائی راگریزانده بودند وباخشم‌دنبالشان می‌کردند، دیوار ویران‌شده‌بودبدان‌گونه که‌اوقیانوس پهناور، چشم براه پرواز و سرکشی بادهای پرهیاهو،

۱- Hécamède دختر Arsinoüs که نستور اورا اسیر کرده بود .   ۲- Thrasymède

خیزابه‌های گنگ خود را سیاه می‌کند و آنهـا را نه بدین و نـه بدان سو می‌غلتاند، تا آنکه گردبادی که بفرمان زئوس فرود آمده است راهشان را نشان دهد: بهمان‌گونه این پیرمرد در پریشانی می‌اندیشید آیا خودرا بمیان گروه مردم آخائی که با گردونه‌های تندرو خود می‌رفتند بیندازد یااینکه نزد آگاممنون سرکردهٔ مردم برود؟ برآن شد نزد پسر آتره برود. درین میان کارزار می‌کردند و یك دیگر را می‌کشتند: رویینهٔ استوار گرداگرد پیکر جنگاوران بانگ می‌کرد و شمشیرها ونیزه‌ها بآن می‌خورد.

شاهان، دست پروردگان زئوس، دیومد، اولیس وآگاممنون، که از سراپرده‌های خود بیرون آمده بودند، وهمراه سرکردگان سرشناس بودند که زخم برداشته بودند، از کرانه‌ها بالا رفتند و بدیدار نستور آمدند. کشتی‌هـایشان که از میدان کارزار دور بودند، بخیزابه‌های کف‌آلود دریا برمی‌خوردند، کشتی‌هایی را که‌زودتر بآنها رسیده بودند بخشکی کشیده بودند ودر برابر پشت آنها بارویی ساخته بودند. چون کرانه با همهٔ پهناوری که‌داشت، نمی‌توانست آنهارا جا بدهد، مگر آنکه جارا برلشکریان تنگ کند، کشتی‌هارا چون نرده‌ای در پی یك‌دیگر جا داده بودند و گردونه‌های دراز همهٔ دماغه‌های دریارا پرکرده بودند. چون این شاهزادگان‌را هیاهوی جنگجویان بخود خواند، باهم‌پیش‌رفتند، برپیکان‌های خود تکیه کرده بودند، دلشان ازغم لبریز بود. دیدار نستور باز برپریشانیشان افزود.

آگاممنون باو گفت: ای پسر نله، ای‌زیور مردم آخائی، چرا دست ازاین جنگ مردم اوبار کشیدی وباین جا آمدی؟ می‌ترسم هکتور سرکش هم‌اکنون آنچه‌را که‌درانجمن مردم تروا دلیرانه‌بما

بیم داده‌است بجا آورد ، از سراسر این‌کرانه‌ها بایلیون بازمگردد مگرآنکه کشتی‌های مارا آتش‌زند وجان مارا درآن بستاند . گفتار وی چنین بود وامروز پیشامد بآن پاسخ می‌دهد . ای خدایان بزرگ ! آیا همهٔ مردم آخائی ، مانند آخیلوس ، از کینه برمن برافروخته شده‌اند ، وهمه حتی برای پاسداری کشتی‌های خود از کارزار روی برمی‌گردانند ؟

نستور پاسخ داد : دریغا ! سرانجام این بدبختی‌ها در چشم‌ما نمایان شد ، و زئوس خود ، آذرخش بدست ، دیگر نمی‌تواند مارا از آن برهاند . دیواری‌که با آن همه پشت‌گرمی ساخته بودیم ، و پشتیبان ناگرفتنی لشکریانمان وکشتی‌هایمان بود ، سرنگون شد ؛ دشمنان ما سخت‌ترین‌کارزاررا نزدیك سراپرده هایمان بامامی‌کنند، وچنان کشتار درهم شده وچنان فریادهایی‌که بآسمان می‌رود درهم بپیچیده‌است ، که ازین پس تیزبین‌ترین دیدگان نمی‌تواند دریابد رده‌های پریشان مردم آخائی ازکدام سوی شکست می‌خورند . با این‌همه دربارهٔ چاره‌هایی که باید بکنیم رای بزنیم ، شاید زیرکی باز اندکی مارا یاری کند . من شمارا برنمی‌انگیزم‌که بمیان دشمنان بروید : درین‌حال زاری که هستید نمی‌توانید کارزار کنید .

شاه پاسخ داد : ای نستور ، اینك که در برابر سراپرده‌های‌ما جنگ می‌کنند ، ونه دیوار استوار و نه خندقی که خوی ریزان‌بدان گونه آنرا کندیم توانست مارا پناه بدهد ، زئوس خواستار آنست که باسرافگندگی دور از زادگاه خود نابود شویم. من‌آن‌روزگاری را دیده‌ام‌که وی با اندیشه‌های ما سازگار بود ومارا یاری میکرد ؛ اما امروز بدشمنان ما پایهٔ خدایان جاودانی را می‌بخشد ؛ بازوهای ما وارزندگی مارا زنجیر کرده است . پس فرمان مرا بپذیرید :

کشتی‌هایی‌راکه درکرانه جاگرفته‌اندبدریا بیفگنیم، ولنگر بیندازیم تاشب تار فرا رسد :اگر آنگاه‌مردم تروا مارا اندکی بخود بگذارند می‌توانیم همهٔ ناوگان خودرا بدریا برانیم . می‌توان ، سرخ روی ناشده ، نگذاریم آنها نابود شوند ؛ اگرهم درمیان تاریکی باشد ؛ و بهتر اینست‌که از بازگشتی بشتاب رهایی یابیم تا اینکه بخواست پیروزمندان تن در دهیم .

اولیس فرزانه بشنیدن این سخنان نگاهی پراز خشم باوکرد وگفت : ای زادهٔ آتره ، این چه سخنانیست‌که از دهانت بیرون‌آمد! ای سالار سهمگین، بجای اینکه بما فرمان دهی چرا بلشکریان‌بیدل خود فرمان نمی‌دهی ، که زئوس برای آنها چنین مقدر کرده‌است از برنایی تا سالخوردگی باید در کارزارهای سخت انباز شوند ، تا آنکه هریك از ما فدای دلاوری خود شود وجان بسپارد! آیا می‌توانی تروای باشکوه را که در راه آن ما این همه رنجهای دراز کشیده‌ایم رهاکنی ؟ مبادا این‌را ببانگ بلندبگویی ، از ترس آنکه کسی از مردم آخائی گفتاری‌را که‌این چنین ناشایسته از کسی بشنود که باخردمندی بسیار سخن می‌گوید و چوبدستی پادشاهان بدست اوست وبرین همه مردم فرمانروایی دارد . من رای ترا نمی‌پذیرم: تو می‌خواهی، هنگامی که هنوز کارزار در پیشست، کشتی‌های خودرا بدریا اندازیم ، تاآنکه مردم ترواکه هم‌اکنون برتری‌دارند، شیرین‌ترین آرزوهای خودراروا شده ببینندوما ناگهان در ویرانه‌ها بزیرخاك رویم : زیرا ، در همان هنگام که کشتی های مارا بجنبش آورند ، لشکریان ما ، بجای آنکه در جنگ یاری کنند، چشم‌بردریا خواهند دوخت ، همهٔ ارزش خودرا ازدست خواهند داد. ای‌سالار لشکر ، اثر شوم رای تو چنین خواهد بود .

آگاممنون پاسخ داد : ای پسر لائرت ، تو بااین سرزنشی که بدین سختی بمن کردی ، دل مرا درهم شکافتی : امامن این نخواستم که مردم آخائی ، ناخواسته ، کشتی های خودرا بدریا افگنند. شاید کسی از جوانان یاپیران رایی به‌ازین داشته‌باشد! بودن وی درین‌جا گرامی خواهد بود .

دیومد دلیر در میان سخنان او گفت: آن رای اینست، بی‌آنکه بجای دور برویم ، اگر بخواهید سخن مرا بشنوید و باخشم رای مرا ناروا ندانید ، زیرا که‌من ازهمهٔ کسانی که درین‌جا هستند جوان‌ترم. بااین همه می‌توانم بدان بنازم که مانند شما از پدری ناماورزاده‌ام؛ من بازماندهٔ تیده‌ام که در میدان جنگ تب بخاك سپرده شد. از سه پسر بخشندهٔ پورته[1] که درپلورون[2] ودرپشت‌دیوارهای بلند کالیدون[3] می‌زیست وآگریوس[4] وملاس[5] و اونهٔ بزرگ بودند ، نیای من در دلاوری از همه پیش بود . وی درین سرزمین‌ها زیست؛ اگرپدرم بخواست‌خدایان، پس‌ازسرگردانی درآرگوس جای گزین‌شد برای این‌بودکه دخترآدراست[6] را بگیرد،وچون خداوندگارکشت‌زارهای بارآور، باغهای فراخ وگله‌های فراوان‌شد، نیزه‌ای که‌داشت وی‌را از همهٔ مردم آخائی هراس‌انگیزترکرد . این داستان را هم چنانکه هست بیاد شما می‌آورم ؛ چون مرا می‌بینید که‌ازخون پاکی زاده‌ام که‌جنگاوران بسیار پرورده‌است، این‌رای‌سازگاری‌راکه گستاخانه پیشنهاد می‌کنم خرد مپندارید . بااین‌همه نگرانی که داریم ، برویم با نیازی که درین دم داریم مردم تروارا برانیم؛ یااینکه اگر نخواهیم پی‌درپی زخم بخوریم و نخواهیم خودرا در میان رده‌های ایشان.

۱– Porthée پدراونه وجد دیومد . ۲– Pleurone ازشهرهای‌اتولی ۳– Calydon شهر دیگری ازاتولی ۴– Agrius ۵– Mélas ۶ – Adraste پادشاه آرگوس‌و سیسیون Sicyone

بیفگنیم ، دست کم پدید آمدن ما و بانگ ما آتش لشکریانی را که از زمانی دراز بتن‌پروری فریفته‌شده و کناری گرفته‌اند و دیگر در اندیشهٔ کارزار نیستند تیز خواهد کرد . همه این رای را ستودند و براهنمایی سالار جنگجویان ، پسر آتره ، براه افتادند .

پوزئیدون مردم آخائی را وامی‌دارد که پایداری کنند

پوزئیدون که باندیشهٔ ایشان پی‌برد، بسیمای جنگاوری پیر بایشان برخورد ؛ وچون دست آگاممنون را گرفت شتابان باو گفت : ای شاه بزرگ ، آخیلوس ازدیدن این شکست خونین مردم آخائی دل مردم‌آزار خود را شاد می‌کند ؛ زیرا که خشم هردلسوزی را ازوی بازداشته است : کاش درین کینه نابود میشد وخدایی اورا سرشکسته می‌کرد! اما بدان که همهٔ خدایان درتباهی کار تو هم‌داستان نیستند؛ بزودی شاهزادگان وسران تروا دشت را خاك آلود خواهند کرد و دور از سراپرده‌ها بسوی ایلیون خواهند گریخت .

این بگفت ؛ ودرمیان دشت جست ، فریادی هراس‌انگیز برکشید، که مانند فریادهای نه‌یاده‌هزار جنگجوی بود که دوچار خشم پرخاشجویی‌اند؛ بانگی که ازسینهٔ این خدای برون آمد که بازویش زمین را می‌لرزانید بدین گونه بود. این بانگ دل همهٔ مردم آخائی را پراز نیرویی شکست ناپذیر کرد ، و خواهش بسیار درشان پدید آورد که بی‌درنگ در برابر سخت‌ترین تاخت وتازها پایداری کنند .

هرا آماده میشود که زئوس را خواب کند

هرا ازفراز اولمپ وازبالای تخت زرینش نگاهی افگند ، وچون برادرش را دید که با گامهای پرشتاب در میدان جنگ وسرفرازی راه می‌پیماید ، بسیار شادمان شد . اما در همان دم

زئوس را در میان سرچشمه‌های ایدا دیدکه برفراز کوه نشسته‌است. بدین دیدار ترس وخشم دلش‌را فراگرفت. در اندیشهٔ راهی‌بودکه شوی خودرا غافل کند و برسر آن شد ، پس ازآنکه برآرایش خود بیفزاید ، درکنار ایدا پدیدار شود ، تااین خدای‌را ازدلربایی خود سرگرم‌کند، اورا در آغوش بگیرد ، و برپلکهای چشم او خواب نوشین وآرامی‌را بگمارد تا در جان وی جای‌گیرد وزیرکی وی‌را ازمیان ببرد . بسراچه‌ای رفت که پسرش هفائیستوس برایش ساخته بود ودرهای استوار وکلیدانی برآن نهاده بودکه از میان خدایان تنها وی می‌توانست آنرا بگشاید . چون الهه بدانجا رسید درهای فروزان را بست ، درآبگونه‌ای آسمانی آب تنی‌کرد ، و جوهری آسمانی و روغنی خوشبوی براندام زیبای خود ریخت : چون در کاخ جاودانی زئوس بجنبش آمد این بخار دلپذیر درآسمان تاروی زمین پراگنده شد. همین‌که ازین جوهر خویشتن را خوشبوی‌کرد، بادست خود گیسوان زیبای خویش را شانه زد ، مرغوله‌های تابان وباشکوه خودراکه با پیچ وتاب از سریزدانیش آویزان بود درهم پیچید. جامه‌ای پوشید، از بافته‌ای آسمانی ،که‌آتنه همهٔ هنرخودرا درآن بکار برده بود ؛ هرا آنرا باسگکهای زرین گردسینهٔ خود بست ، وکمربند خودرا که از ریشه‌های فراوان زیور یافته بود بر کمربست. گوشواره‌های خودراکه سه‌آویز داشت ، بچیره‌دستی ساخته بودند وپرتو تند میفگندند برگوشهای خود آویخت که بتردستی‌آنها را سوراخ‌کرده بودند: وشاهبانوی آسمان‌ها پرده‌ای بسیار زیبا برسرکشید ، که هنوز خودرا بدان نیاراسته بود ، ودر سفیدی بتابندگی آفتاب بود ؛ پای خود را از کفشهای پاشنه ـ بلندش آراست .

بااین زیورهای تابان از سراچهٔ خود بیرون رفت و پنهانی بآفرودیت گفت : ای دختر من ، آیا می‌توانم امیدوار باشم که تو خواهش مرا برآوری ؟ یا آنکه همچنان خشمگینی که مرا هواخواه مردم آخائی می‌دانی و خود با مردم تروا سازگاری و در پی آنی که از من دریغ کنی ؟

دختر زئوس باو پاسخ داد : ای الههٔ سرفراز ، زادهٔ کرونوس بزرگ ، خواست خودرا با من بگوی ودل نگران مباش که دل من بخرسندکردن تو گواهی ندهد ، مگر آنکه همهٔ آن در توانایی من نباشد .

آنگاه هرای حیله‌گر گفت : آن دلربایی فراوان راکه همهٔ خدایان وهمهٔ آدمی‌زادگان‌را فرمان بردارتو می‌کند بمن‌بخش. من بآن‌سوی زمین بارآور می‌روم، اوقیانوس‌راکه پدر خدایانست و تتیس[1] مادرشان‌را بیابم، که‌درآغوش ش‌رئا[2] مرا پذیرفتند ، آنگاه که زئوس کرونوس را بزیرزمین ودریاها ، در ژرفنای تارتار[3] افگند و مرا بانگرانی ومهربانی دردرون کاخشان پروردند. می‌روم ایشان‌را ببینم تاتلخی دوگانگی را از میانشان برافگنم ؛ دیرزمانیست که‌دیگر بیك‌دیگر مهر نمی‌ورزند . اگر سخنان من بتواند ایشان را وادارد بیك‌دیگر بپیوندند و بآغوش یك‌دیگر درآیند، من تا جاودان در برابرشان سرفرازترین وگرامی‌ترین الهگان خواهم بود .

شاهبانوی خنده‌ها گفت : نمی‌توانم چیزی‌را از تو دریغ‌کنم ، توکه در آغوش زئوس توانا می‌خسبی . همان دم‌کمربند خودرا باز کردکه از سوزن دوزی باشکوهی گران‌بها شده بود . فریبنده‌ترین

۱– Téthys مادر خدایان ۲– Rhêa زن‌کرونوس مادر زئوس وهرا ۳– Tartare سرزمینی در زیرزمین و در پایان دوزخ .

دلربایی ها در آن گرد آمده بود، مهرورزی، خواهش‌های دل‌انگیز، گفتگوهای شیرین و این آهنگهای جان‌بخش که نهانی دلهای خردمند‌ترین کسان را می‌رباید در آنجا بود. این کمربند را بدست او داد و گفت: بگیر و این بافته راکه هرچه خواهش‌را برانگیزد در آن هست در سینهٔ خود پنهان‌کن. آرزوی تو هرچه باشد، سراسر بدان کامیاب خواهی شد. هرای شاه‌وش چون آن کمربند راگرفت لبخند زد، چون آنرا در زیرپستان زیبای خود بست لب خند دیگری زد.

آفرودیت بکاخ زئوس بازگشت. هرا چون شتابان برجست، از فراز اولمپ گریخت، و بی‌آنکه بزمین برخورد، از پیری[1] از اماتی[2] دلپذیر گذشت، فراز گاههای بلند تراکیه را پیمود، که‌همیشه از برف سفیدست، و چون از کوه آتوس[3] خودرا بدریاافکند، دل نگران بلمنوس‌شهر توآس[4] ناماور رسید، آنجا نزدپروردگارخواب، برادر پروردگار مرگ‌رفت. دست اوراگرفت‌وگفت: ای‌پروردگار خواب، تو که برهر خدای و برهر آدمی‌زاده فرمانروایی، اگرباری خواست مرا برآوری، تا جاودان سپاس گزار تو خواهم بود. چون زئوس در آغوش من جای بگیرد دلربایی خویش را در چشمان‌وی جای ده، اورنگی باشکوه، از زرناب بتو نوید می‌دهم، که‌پسرم هفائیستوس با همهٔ هنرنمایی خود آنرا ساخته باشد، این اورنگ تختگاهی خواهد داشت‌که پاهای تو در بزمها بر روی آن آرام خواهدگرفت.

پروردگار خواب پاسخ داد: ای‌هرا، ای الههٔ سرفراز، ای دخترکرونوس بزرگ، برای من آسانست همهٔ آدمی‌زادگان را

۱- Piérie سرزمینی درمقدونیه ۲- Emathie ازشهرهای مقدونیه ۳- Athos کوهی درکالسیدیك Chalcidique ۴- Thoas پادشاه لمنوس.

بخوابانم ، وحتی خیزابه‌های سرکش اوقیانوس راکه پدرهمهٔ ماست آرام‌کنم ؛ اما دل آنرا ندارم نزدیك زئوس شوم واگر او خود فرمان ندهد پلکهای اورا ببندم. روزی‌که پسر جوانمردش هرکول دور از ایلیون ،که بازوهایش آنرا ویران‌کرده بود،کشتی می‌راند تو در زیرکی راهنمای من شدی . در همان هنگام که بفرمان تو ، من جان زئوس را فریفتم و وی را در دلربایی خود گرفتار کردم، تو که درشیفتن این پهلوان شوری داشتی ، زنجیر بادهارا برروی دریاگسیختی وکشتی او دور از دوستانش در جزیرهٔ کوس[1] بکرانه رسید . شوی تو ، چون بیدار شد ، پراز خشم شد ، گروه سرگشتهٔ خدایان را در کاخ خود دنبال کرد ، و چون بویژه درپی من بود ، اگر پروردگار شب ، شاهبانوی خدایان و آدمی‌زادگان ، که من از وی یاری خواستم ، مرا پناه نداده بود ، مرا از بالای آسمانها در پرتگاه دریاها افگنده بود : زئوس با همهٔ خشمی‌که داشت ، بپاس خاطر این الهه آرام شد . من تا اندازه‌ای دلشادم که از بالاترین خطرها جسته‌ام ، و تو می‌خواهی دوباره مرا در آن فروافگنی !

هرا دوباره گفت : چرا خویشتن را بدین هراس می‌افگنی؟ آیا می‌پنداری زئوس ، که آذرخش بااوست ، باهمان شوری که در پشتیبانی هرکول پسرش دارد پشتیبان مردم تروا هم خواهد بود؟ درپی من راه بپیمای ، جوان‌ترین الهگان زیبایی پازیتهٔ[2] یزدانی نژاد را بتو خواهم بخشید ؛ همسر تو خواهد شد ودر سراسر زندگی دلدار تو خواهد بود .

پروردگارخواب‌که ازشادی سرازپانمی‌شناخت گفت: بخیزابهٔ کاهش ناپذیر ستیکس سوگند یادکن؛ یك دست برزمین ودست

۱ـ Cos ازجزایر یونان ۲ـ Pasithée

دیگر براوقیانوس زن ؛ تاهمهٔ خدایان تارتار ، گرداگردکرونوس ، گواه باشند که پازیتهٔ یزدانی نژاد ، جوان‌ترین الهگان زیبایی ، همسر من خواهد شد ودر سراسر زندگی دلدار من خواهد بود .

هرا دیگر دو دل نبود ، هم چنان که وی خواست سوگند یاد کرد ، همهٔ خدایان دوزخ‌راکه تیتان[1] می‌خوانند نام برد . چون این سوگند استوار را برزبان راند ، باهم رفتند ، از لمنوس وامبردور شدند، وابری گردشان‌را فراگرفت، هوارا پیمودند، دریکدم بپای ایدا ، درلکتوس[2] رسیدند ودر آنجا از دریا بیرون آمدند : راه پیمودند ؛ فرازگاه‌های درختان در زیرگامهایشان بجنبش آمدند . پروردگار خواب ، برای آنکه از چشم زئوس ناپدید باشد، برفراز ناژویی بسیار بزرگ رفت ، که از همهٔ ناژوهای ایدا بلندتر بود ، و درمیان‌هوا سر برآسمان می‌افراشت. آنجا، بسیمای‌یکی‌ازپرندگان کوهساری ، که آوازی خوش‌آهنگ دارد وخدایان آلراکالسیس ومردم سیمندس[3] می‌نامند ، در میان شاخسارها پنهان شد .

زئوس در آغوش هرا بخواب میرود

درهمان هنگام‌هرا بگارگار[4] فرازگاه بلندایدا پرید . رام‌کنندهٔ ابرها[5] اورا دید و همان دم دلش پراز مهر شد ، مهری مانند آنچه در دل وی جای گرفت ، آنگاه که بیك بستر اندر شدند ، وبی‌آنکه پدر ومادرشان ازآن آگاه شوند آن مهرایشان‌را بهم‌پیوست . باو گفت: ای الهه ، بچه اندیشه بی‌یاری تکاوران وگردونه‌ات ازاولمپ‌باین‌جا آمده‌ای ؟

هرا بزبردستی پاسخ‌داد : می‌روم درآن سوی زمین‌اوقیانوس

۱ — Titans ۲ — Lectos دماغهٔ تروآد ۳ — Chalcis یا Cymindis نام مرغی‌که معلوم نیست چیست وبرخی آنرا بوم گوش‌دراز آسیا دانسته‌اند ۴— Gargare
۵— کنایه از زئوس .

و تتیس‌را بیابم ،که همهٔ خدایان ازیشان زاده‌اند و باآن‌همه دلسوزی در جوانی مرا پرورده‌اند ؛ می‌روم آنهارا بیابم تا پیوستگی آنهارا که دوگانگی برهم زده‌است دوباره استوارکنم ؛ دیر زمانیست‌که دیگر مهر خودرا بیك‌دیگر آشکار نمی‌کنند . تکاوران من که آماده‌اند در زمین و دریاها مرا ببرند در پای کوه چشم براه منند . تویی‌که مرا بدین‌جا کشیده‌ای ، و خواستم اندیشهٔ خودرا با تو در میان بگذارم ، می‌ترسیدم اگر بی‌دستوری تو بجایگاه ژرفی‌که اوقیانوس در آن روانست بروم ترا بخشم آورم .

زئوس گفت : می‌توانی زمانی‌دیگر بدانجا بروی ؛ امروز بمهر ورزی تن در دهیم هرگز نه آدمی زاده‌ای ونه الهه‌ای در دل من آتشی بدین تیزی و سرکشی نیفروخته است . به همسر ایکسیون[١] که پیریتوئوس[٢] مانندهٔ خدایان ازو زاد ، نه‌داناٸهٔ[٣] زیباکه پرسه[٤] دلیر‌ترین آدمی زادگان‌را ازودارم نه مادر ناماور مینوس[٥] ورادامانت[٦] ، نه دوزن از مردم تب کـه یکی از آنها هرکول سرکش و دیگـری دیونیزوس راکه از آدمی زادگان دل برد برای من زاد ، نه‌دمتر[٧] زرین موی ، نه‌لاتون[٨] خودبین و نه هـم تو چنین‌آتشی برجـان من نزده‌اید .

هرا همچنان بدورویی پاسخ داد : ای پسر دلازار کرونوس ، اندیشهٔ تو چیست ؟ آیا در فراز ایدا که جایگاهی نمایانست بمهر می‌گرایی ، تا یکی از جای گزینان آسمان مارا در زیر پردهٔ خواب

---

١ ـ Ixion ٢ ـ Pirithoüs از دلاوران تسالی پسر زئوس و Dia شاه لاپیت‌ها
٣ـ Danaé دختر Acrisios ومادر Persée ٤ـ Pdrsée ٥ـ Minos پسر زئوس و Europe وپدر Deucalion ٦ـ Rhadamanthe پسردیگرزئوس واوروپ ٧ـ Déméter الههٔ درو و مادر Persèphone ٨ـ Latone یا Létô مادر Apollon یا Fhoebos و Artémis .

ببیند و بدو دگروه آدمی‌زادگان را از آن آگاه کند؟ من نمی‌توانم با این شرمساری که بجا خواهد بود باولمپ بازگردم. واگر مهر ترا دست نشاندهٔ خود کرده است در کاخ تو نهانگاهی هست که هفائیستوس پسرت آنرا فراهم کرده وآن همه از دیدگان پوشیده است: اگر همسرتو این همه‌درچشم تودلرباست بآنجارهسپار شویم.

خداوندگار ابرها گفت: ای هرای زیبا روی، ازنگاه‌خدایان واز نگاه آدمی زادگان باك مدار. ابری زرتار راگرد تو فراخواهم گرفت که حتی آفتاب که‌چشمان شکافنده‌اش اززرف‌ترین پرتگاهها می‌گذرد نتواند آن را بپیماید.

پسر کرونوس این بگفت و همسرش را در آغوش‌کشید

زمین در زیر ایشان مرغزاری خرم را از سینهٔ خود بدرآورد، درخت کنار شاداب، گل زعفران، سنبل پرپر بنرمی ایشان را در بر گرفت. درین بستر آرمیدند، ابری زرتار که شبنمی فروزان ازآن می‌چکید ایشان را بپوشاند.

بدین‌گونه خداوندگار آسمانها برفرازگارگار همسرش را در آغوش گرفته و مهرورزی و پروردگار خواب بروچیره شده بودند. این پروردگار همان دم بسوی ناوگان رفت و

پوزئیدون از پایداری مردم آخائی یاری می‌کند

پوزئیدون را از آن آگاه کرد و گفت: بشتاب مردم آخائی‌را یاری کنی و هنگامی که زئوس هنوز درخوابست دست‌کم اندك زمانی سرفرازی‌را بهرهٔ ایشان‌کنی. هرا بدلربایی برشوی خود پیروز شده ومن ویرا در خواب گرانی فرو برده‌ام.

پس از گفتن این سخنان پر گشاد تا دهش‌های خودرا درمیان آدمی نژادان پراگنده‌کند. اما برگستاخی‌که پوزئیدون درباری با

مردم آخائی بکار برد افزود ، این خدای پیشاپیش لشکریان آخائی خودرا بمیان انداخت و فریاد کرد : ای جنگاوران ، آیا بازهم پیروزمندی را بپسر پریام واگذار خواهیم کرد ؟ آیا تاب می‌آوریم که ناوگان مارا بگیرد وآن همه سرفرازی یابد ؟ وی آشکارا این‌را بخود نوید می‌دهد ، زیرا که آخیلوس خشمگین پافشاری می‌کند ازسراپردهٔ خود بیرون نیاید : اما اگر بخواهیم یك‌دیگر را دل‌دهیم که در پشتیبانی بیك دیگر دلیرانه بجنگیم از نبودن او چندان‌دریغ نخواهیم داشت. همهٔ شما فرمان مرا بگزارید. بزرگترین واستوار‌ترین سپرهارا برسینهٔ خود جای دهیم ؛ گران‌ترین خودهارا برسر های خود بنهیم ؛ و بزرگترین زوبین‌ها را بدست‌گیریم ، روبدشمن آوریم : من راهبر شما خواهم بود ؛ نمی‌توانم باور کنم که هکتور، هرچه‌هم گستاخ باشد ، در برابر تاخت وتاز ما پایداری کند . باید هرجنگجوی گستاخی‌که تنها سپری سبك دارد آنرا بکسی که در دلاوری کمتر ازوست بسپارد وسپر پهناوری بردارد. وی‌این بگفت وفرمان اورا گزاردند . شاهان ، آگاممنون واولیس ودیومد ، بـا آنکه زخمی بودند ، خود ازین رده بآن رده رفتند ولشکریان را آراستند تا ایشان رادرین دل دادن‌وگرفتن سلاح دلیر کنند. جوشن های استوار پشتیبان مردان نیرومند وارجمند شدند، و سلاحهای سبك را بناتوانان باز گذاشتند . از رویینه فروزان شدند و بجنبش آمدند و پوزئیدون چنانکه نوید داده بود ، پیشاپیشان براه افتاد، شمشیر بسیار بزرگی بدست توانای خود داشت ، که هراس‌انگیز ومانند آذرخش بود؛ هیچ‌کس را یارای برابری بااو نبود ونزدیك شدن وی مردم تروا را ازترس دلسرد کرد .

درهمان‌دم هکتور لشکریان خودرا آراست وایشان‌را دل‌داد.

آنگاه پوزئیدون که گیسوان سیاه داشت ، وهکتور شکوهمند ، یکی آتش مردم آخائی و دیگری آتش مردم تروا را تیز می‌کرد ، هراس‌انگیزترین کارزارهارا برانگیختند. دریابجنبید، کرانه هارا تا سراپرده‌ها وکشتی‌ها فروگرفت ؛ با فریادهای خشم یك‌دیگر برخوردند . خیزابه‌هایی که وزش سخت باد شمال آنها را از میان دریا پرتاب می‌کرد ودربرخورد بکرانه می‌خروشیدند، بانگ‌پرآواز شراره‌های سوزان که در ژرفنای دره‌ای سراسر جنگلی را در می‌گرفتند، هیاهوی خروشان بادهایی که درشاخسارهای پهناوردرخت بلوط بلندی می‌غریدند ، و خشم لرزه‌افگن آنها هراس‌انگیز و ناگهانیست کمتر از فریادهای دولشکری که بهم می‌تاختند هراس می‌انگیختند .

هکتور زخم برمیدارد

نخستین زوبینی که دست هکتور برآژاکس انداخت باو خورد : اما به‌دو دوال‌او رسیدکه یکی دوال سپرش ودیگری دوال شمشیر فروزانش‌بود که‌برسینه‌اش روی هم قرار داشتند و اورا ازین ضربت رهایی بخشیدند . هکتور در خشم شد که چرا این‌نیزهٔ تیز در رفتن ازدست او بیهوده پرواز کرده است ، خودرا در میان رده‌ها بکنار کشید تا از مرگ برهد که ناگاه آژاکس بزرگ پسر تلامون یکی از آن سنگهایی را برداشت که برای پشتیبانی کشتی‌ها بود واین سوی و آن سوی در پیش پای جنگاوران می‌غلتیدند : آن سنگ را برداشت و چون آنرا با بی‌باکی برسپر دشمن زد ، سنگ زمانی همچنان در خشم بود و بشتاب بسوی زمین چرخید . بدان‌گونه که درخت بلوط ریشه‌کن شده‌ای ،که آذرخش زئوس بآن خورده باشد ، ناگهان از پا در-می‌آید ، بوی دلازار گوگرد از آن برمی‌خیزد : آن‌کسی که افتادن

آنرا از نزدیك می‌بینند بیدل و ناتوان‌می‌ماند ، وآذرخش زئوس تا این اندازه هراس‌انگیزست : بهمان‌گونه هکتور ناگهان برخاك‌افتاد وسپرش‌اورا پوشاند؛ زوبین ازدستش بدررفت؛ جوشنش گرداگرد وی با بانگ بسیار بلند طنین افگند . مردم آخائی با فریادهای بلند دویدند ، امیدوار بودند اورا بکشند و ببرند ، وهوارا از تیرهای فراوان شکافتند ، اما نتوانستند این سالار مردم را ضربتی بزنند ؛ دلیرترین سران ، پولیداماس ، انه ، آژنور ، سارپدون، شاه مـردم لیـی و گلوکوس پاکزادگردش راگرفتند: جنگاوران دیگری‌دسته دسته برای پناه دادن باو پرگشادند ؛ سپرهای خودرا در برابرش نگاه داشتند درهمان دم دوستان وفادار ، وی‌را درآغوش گرفتند، اورا از هنگامه دور کردند و بتکاوران چابك وی رساندند که در پشت رده های جنگاوران آنها را بگردونهٔ باشکوهش بسته بودند واورا بسوی ایلیون بردند ؛ وی ناله های بلند از سینه برمی‌آورد. چون بکرانه‌های خرم آبهای مارپیچ گزانت رسیدند ، زادهٔ زئوس جاودانی‌را از گردونه فرود آوردند ، درکرانه خوابانیدند، خیزابهٔ خنك پیکرش را فراگرفت ، جان‌گرفت، چیزهایی راکه گرداگردش بود دید ، ، بزانو برخاست ، خونی سیاه از دهانش بیرون آمد : اما ناگهان روی شن زار بپس افتاد ، شبی تار چشمانش رافراگرفت ، زخمی که اورا از پا در آورده بود باردیگر اورا بی‌هوش‌کرد .

مردم تروا ازلشکرگاه رانده می‌شوند

مردم آخائی چـون دیدند کـه هکتور را برداشتند ، با شوری بیشتر بر مردم تـروا تاختند ، و همهٔ بی‌باکی خود را بکار زدند . پسرچابك اوئیله نخست بازوبین‌خود دوید بساتنیوس[1] رسیدکه‌یکی

۱- Satnius از دلاوران تروا .

از فرشتگان دریا ، تئیس[1] زیباروی ، برای انوپس[2] شبان گله‌ها ، نزدیك کرانه‌های ساتنیون[3] زاده بود : روده‌های این جنگجو را شکافت و پیکر وی را در میان مردگان گسترد . گرداگرد وی آتش کشتار گرم می‌شد : پولیداماس ، پسر پانتوئوس[4] ، که پیش می‌آمد وزوبینش را تاب می‌داد ، توانست کین اورا بستاند؛ بااین زوبین هراس‌انگیز شانهٔ پروتنور[5] زادهٔ آرئیلیکوس[6] را درید که افتاد و خاك را در دست فشرد؛ وپولیداماس با آهنگ سرفرازی وپیروزی فریادکرد : نیزه‌ای که اینك از دست پسر جوانمرد پانتوئوس بیرون آمده بیهوده نجست ؛ یکی از مردم آخائی آنرا در سینه خود جای داد؛ وبدان تکیه خواهدکرد و بجایگاه هادس[7] فروخواهد رفت .

این گفتار شورانگیز جان‌مردم آخائی را بدرد آورد؛ اما خشم پسر تلامون را برانگیخت ، که پروتنور درکنار وی ازپا افتاده بود . زوبین خودرا بسوی پولیداماس که بازپس می‌رفت بپرواز درآورد: پولیداماس جستی بکنارزد، ازمرگ سیاه جان‌بدر برد ، آرکیلوك[8] پسر آنتنور[9] که خدایان بنابودکردنش آهنگ کرده بودند ، زوبینی بیازپسین مهرهٔ پشتش که گردن را بسر می‌پیوندد خورد؛ دوپی‌او ازهم گسیخت : افتاد وپیشانیش پیش‌از زانوهای او بخاك رسید . آژاکس نیز بنوبت خود سرفراز شد وفریادکرد : ای پولیداماس، بنگر و بگو آیا این‌سالار شایستهٔ آن نیست از مرگ پروتنورکین بکشد ؟ در چشم من مردی زبون ودارای خونی چون خون همه نیست؛ برادر آنتنور یا پسر اوست ؛ چنان می‌نمایدکه

۱- Néis ۲ - Enops ۳- Satnion زاینده رودی که از دامنهٔ جنوبی ایدا به دریای تندوس و خلیج آدرامیتیون Adramyttion می‌ریزد . ۴ - Panthoeus ۵- Prothénor ازسران مردم بئوسی ۶- Aréilycus ۷- کنایه ازدوزخ ۸- Archiloque ازسران مردم تروا ۹- Anthénor

نزدیك‌ترین پیوندها وی را بدو می‌رساند .

این بگفت و نمی‌دانست کدام جنگجوی را از پادرافگنده‌است. مردم تروا سخت خیره شدند. اما آکاماس[1] بانیزهٔ خود پروماکوس[2] را سرنگون کرد، پروماکوس گرداگرد پیکر آرکیلوك برادرش راه می‌رفت تااورا ازین سرکرده‌ای که هم‌اکنون پیکررا بخود می‌کشید پناه دهد . آنگاه آکاماس با آهنگی گستاخ فریادکرد: ای مردم آخائی ، ای کمانداران بدبخت،که خود دستخوش مرگید ، شما که‌هیچ‌چیز نمی‌تواند دلازاری گستاخانه‌تان را لگام نهد ؛ رنج و سوك تنها بهرهٔ مردم تروانیست ومرگ برلشکریان‌شماهم چیره‌است. ای پروماکوس بیاد داشته باش‌که زوبین من ترا بخواب جاودان فروبرد،کینی‌که می‌بایست‌ازخاکستر برادرم‌بکشم چندان‌دیرنپایید. باید که همه‌کس در آرزوی آن باشد در خانه برادری داشته باشد که در مرگ او کین بستاند .

مردم‌آخائی ازین اشتلم وخودنمایی بخشم‌آمدند، پنلهٔ[3] دلیر بیش از همه ازخشم برافروخت . برآکاماس تاخت‌که‌چنین برخورد سرکشی‌را انتظار نداشت: ضربتی‌که می‌بایست باو بخورد بایلیونه[4] پسر فورباس[5] خورد ،که خداوندگار گله‌های فراوان و بیش ازهمهٔ مردم تروا مهر پروردهٔهرمس‌بود ووی اورابتوانگری‌بسیار رسانده بود : همسر فورباس برای وی جز او پسری نزاده بود. پیکان زیر ابرویش تا ریشهٔ چشمش رسید ، مردمك‌آن بیرون جست، وسرش‌را ازین سوی بدان‌سوی شکافت ، آن جنگاور بدبخت نشسته از پای درآمد وبازوها راگسترد . پنله شمشیر خودراکشید، سرش را از

---

۱ ــ Acamas ازسران مردم تروا ۲ ــ Promachus از سران مردم بئوسی
۳ــ pênêlée ازسران بئوسی ۴ــ Ilionée از دلاوران تروا ۵ ــ Phorbas

تن جدا کرد ؛ سرش با خود وی‌وزوبینی که ازآن گذشته بود بر روی شن جستن کرد. آن پیروزمند نیزه را با آن سر برافراشت ، گویی سرکوکناری سبك را برمی‌دارد ؛ وروی بمردم تروا کرد وبا آهنگی تلخ وشورانگیز گفت : بروید پدر ومادر ایلیونهٔ ناماور را آگاه کنید که باید در کاخ خود فریادهای سوکواری بکشند، همسر پروماکوس[1] هم‌باروی خندان بشوی خود برنخواهد خورد، آنگاه که مردم آخائی بزادگاه خود بازگردند . این بگفت : رنگ پریدگی ترس در پیشانی همهٔ مردم تروا نمودار شد ، و هرکس با چشمی نگران در پی پناهگاهی میگشت که از نیستی برهد .

ای پروردگاران شعر، که دراولمپ جایگاه دارید، بمن بگویید از آن دم که پوزئیدون فیروزی را بهرهٔ مردم آخائی کرد ، نخست که بازمانده‌های خون‌آلود را برداشت . پسر پاکزاد تلامون بود ، پس‌ازآنکه هیرسیوس[2]، سرکردهٔ مردم بی‌باك میسی را درپای خود واژگون کرد. هماندم آنتیلوك فالس[3] ومرمروس[4] را قربانی کرد و جوشنشان را ربود . موریس[5] و هیپوتیون[6] از زخم مریون[7] از پا درافتادند ، هنگامی که توسر جوان پروتوئون[8] وپریفتس[9] ، را از پا درافگند و منلاس روده‌های هیپرنور[10] راهنمای مردم راشکافت؛ جان وی با همهٔ خونش ازین زخم گشاده بیرون رفت : و شبی تار چشمانش را فراگرفت . اما آژاکس پسر اوئیله گروهی ازمردم تروا را وداشت که بخاك بخایند : هیچ‌کس در سبك خیزی باآو برابر نیست ، آنگاه که گامهای تندرو دشمنانی راکه خدایی ایشان را گریزانده است دنبال می‌کند .

۱- Promachus ۲- Hyrtius ازسران‌مردم میسی ۳- Phalcès ازدلاوران تروا ۴- Mermêrus ازدلاوران‌تروا ۵- Morys ازدلاوران‌آسکانی ۶- Hippotion ازدلاوران آسکانی ۷- Mérion ازسران اقریطس ۸- Prothoon از دلاوران تروا ۹- Pêriphètes ۱۰- Hypérénor ازدلاوران تروا

سرود پانزدهم

خلاصهٔ سرود

سرانجام زئوس بیدار می‌شود و چون آن وضع را می‌بیند بهرا پرخاش میکند . وی‌را باولمپ می‌فرستد که خدایان دیگر را بجای خود بنشاند . خدایان تن در می‌دهند وپوزئیدون سرانجام یاری مردم آخائی را رها می‌کند و زئوس بیاری مردم تروا بر می‌خیزد . فوبوس هکتور را دوباره جان می‌دهد و بمیدان کارزار برمی‌گرداند . دو لشکر باهم روبرو می‌شوند ومردم آخائی بپشت دیوارشان رانده می‌شوند . جنگ در میان دو گروه درمی‌گیرد . درین میان پاتروکل نزد آخیلوس برمی‌گردد . جنگ نزدیك کشتی‌ها در می‌گیرد . مردم تروا آخرین بار برکشتی‌ها حمله می‌برند . درین میان آژاکس مردانه پایداری می‌کند .

سرود پانزدهم

زئوس بیدار میشود و خشم می‌گیرد

مردم تروا هنگام گریز از خندقها گذشتند ، همهٔ میخهارا از جا کندند و سراسیمه ورنگ باخته از ترس تنها در برابر گردونه های خود ایستادند . اما زئوس درایدا از خواب برخاست : ناگهان بلند شد و مردم تروا ومردم آخائی را دیدکه آنان بشتاب می‌گریزند واینان ایشان را دنبال می‌کنند وپوزئیدون پیشاپیش ایشانست. هکتوررا دید که در دشت خفته است ؛ یارانش گردش راگرفته‌اند ؛ درست دم برنمی‌آورد ؛ و چون یك تن از دلاورترین مردم آخائی وی را زخمی کرده بود ، گویی دیگر نشانی از زندگی درونیست ، سیل خون از دهانش روان بود . پدر خدایان و آدمی‌زادگان بدلسوزی بروی نگریست ؛ وهراس‌انگیزترین نگاه‌ها را بهراکرد وگفت :

ای الههٔ نابکار ، پیداست که این زمینه سازیهای تو هکتور پاکزاد را از کارزار بیرون کرده و مردم تروا را گریزانیده‌است .من درین‌کار دودلم که تو نخستین قربانی این فتنه انگیزی شوم باشی یا اینکه همهٔبار بیزاری خودرا برسر توفرود آورم. آیا آن‌روزی‌را فراموش کرده‌ای که درآسمانها نمایان شدی ، سندانی بهرپایت‌بسته

بود، زنجیر زرینی بردستهایت بسته بودند که هیچ نیرویی نمیتوانست آنرا ازهم بگسلد؟ تو در میان ابرها آویزان شدی: خدایان ازفراز اولمپ ازین کار می‌خروشیدند و گردت را گرفته بودند، بی آنکه بتوانند ترا برهانند: من میتوانستم آن‌کس‌راکه گستاخی‌کرده بود این کاررا بکند، از کاخ آسمانی بزمین پرتاب کنم؛ چون مردم بیجان بآنجا میرسید. با این همه کیفری این چنین هراس‌انگیز نمیتوانست همهٔ درد و خشمی‌راکه دربرابر سرنوشت پسرم هرکول داشتم فرو نشاند. توهم چنان در شور آن بودی که وی را نابود کنی، باد شمال و توفانها را برانگیختی، وی‌را دراوقیانوس بی‌آرام رهاکردی، وی‌را واداشتی دور از راه خود در جزیرهٔ‌کوس بکرانه برسد، و پس از آنکه وی را ببزرگترین کارها بازداشتم، آشکارا اورا از آنجا باندرون آرگوس خرم باز بردم. این کیفررا از آن بیادت می‌آورم‌که ازین پس دست از حیله‌گری بشویی، اگرازمهری که دردلم جای داده‌ای شادمان نشوی ویارای آن نداشته باشی از گروه‌آسمانیان دورشوی وبازشت‌ترین تبه‌کاریهامرا ازجابدرنبری.

هرا از ترس بخود لرزید. گفت: بزمین، بآسمان پهناور، بستیکس که در جایگاه های زیرزمین روانست سوگند می‌خورم، هراس‌انگیزترین سوگند های خدایان را؛ بسر یزدانی تو و بستر زناشوییمان سوگند می‌خورم و نمی‌خواهم آنرا بسوگند دروغ آلوده کنم: پوزئیدون بی‌فرمان من نابودشدن مردم تروا وهکتور را فراهم کرده‌است، تنها درپی‌کشش دل‌خود رفته‌است و نتوانسته است تیره بختی مردم آخائی راکه تاکشتی‌های خود رانده شده‌اند ببیند مگر آنکه دلش سخت بدرد آید. اما می‌روم اورا برانگیزم بهمان جایی‌که‌تو، ای‌خدای هراس‌انگیزابرها، فرمان‌می‌دهی برود.

پدرخدایان‌وآدمی زادگان‌دوباره‌باآرامی وخوشروئی‌بازگشت، گفت : ای هرا ، اگر در انجمن خدایان ازین پس تو بخواست من بگرایی، پوزئیدون اگرهم ناسازگارباشد، بزودی دربرابرخواست ما سرفرود می‌آورد. اما برای آنکه بنمایی گفتار تو راستست، برو بگروه‌آسمانیان بپیوند وایریس وخدایی‌راکه ازکمان آراسته‌است بکوه ایدا بفرست . در همان دم‌که آن الهه بسوی سپاه‌مردم آخائی خواهد رفت ، تا فرمان خودداری از کارزار و بازگشت بجایگاه را بشاه دریاها بدهد ، من خواستارآنم که فوبوس هکتور را باردیگر دل بدهد و نیروهای اورا بازگرداند ودردی راکه برجانش چیره شده‌است از میان ببرد ، و پروردگار لرزان گریز را بمیان مردم آخائی بفرستد ، تا آنکه در هنگام بازگشت ، خودرا برکشتی‌های پسرپله بیندازند . این پهلوان ارزندگی را در دوست خود پاتروکل بر خواهد انگیخت و وی گروهی از جنگجویان جوان را از پا در خواهد آورد ودر میان ایشان سارپدون پسر من نیز خواهد بود و آنگاه پاتروکل خود در برابر شهر تروا از نیزهٔ هکتور جان خواهد داد و آخیلوس آسمانی نژاد ازین مرگ در خشم خواهد شد واوهم هکتور را بنوبت خویش قربانی خواهدکرد . آنگاه من برمردم تروا برخواهم خاست : ایشان کرانه‌را رها خواهندکرد وگریزانیده خواهند شد ، تا هنگامی‌که مردم آخائی براهنمایی آزادانهٔ آتنه برجهای ایلیون را بگیرند . پیش ازین هنگام من خشم خود رافرو نخواهم نشاند ، وروانخواهم داشت که هیچ یك از آدمی‌زادگان با مردم آخائی یاری‌کند و آرزوی آخیلوس برآورده نشود ، بدین‌گونه آن روزی که تتیس زانوهای مرا بوسید و مرا سوگند داد بااین پهلوان شکست ناپذیر یاری‌کنم، من این‌نوید را دادم .

خدایان تن‌درمیدهند

این بگفت ؛ و هرا که فرمان شوی خود را پذیرفت از فراز ایدا بسوی اولمپ بالا رفت. بدان‌گونه که جست وخیز تندرو اندیشهٔ آدمی ، چون‌کشورهایی‌را که پهناوری بسیار دارد پیموده است ، ودمی بیاد همهٔ چیزهایی که در دلش جای دارد می‌افتد ، بخود می‌گوید من اینجا بودم ، آنجا بودم: بهمان‌گونه هرا با پروازی شتابان پهنای‌هوارا پیمود وبفراز اولمپ رسید . گروه خدایان‌را دیدکه در کاخ زئوس گردآمده‌اند. بدیدن وی همه خودرا برروی نشیمن خود انداختند و بوی درود فرستادند و جامهایی بدست‌گرفتند . وی باین نشانهٔ بزرگداشت‌ها ننگریست ، جامی‌راکه تمیس[1] زیباروی پیش وی برد و پیش از همه ببرخورد او آمده بودگرفت . این الهه باوگفت : ای‌هرا ، چه ترا بآمدن بآسمان واداشته است و چنانکه می‌نماید چرا سراسیمه‌ای ؟ آیاشوی تو ، پسر کرونوس، این خشم بسیار را در تو دمیده‌است ؟

هرا گفت : ای تمیس، انگیزهٔ آنرا ازمن مپرس : تو از سرشت خودبین ورام ناشدنی وی آگاهی . درین‌کاخ سرپرست بزمهـای ما باش، وبزودی با خدایان دیگر فرمانهای شومی را که زئوس‌داده است‌خواهی‌شنید : آن‌فرمانها چنانست‌که ازین‌پس نه‌آدمی‌زادگان ونه‌خدایان نمی‌توانند مزهٔشیرین شادی‌های باهم‌را بچشند، هرچند که‌تاکنون در سورهای خود بخوشی هایی تن در داده باشند .

الههٔ ارجمند چون این سخنان راگفت براورنگ خود نشست : درکاخ زئوس همهٔ خدایان ازبیزاری بخود لرزیدند . هرالب‌خندی زد، اماپیشانیش‌که ابروهای سیاه برآن سایه می‌افگند، خشنودی‌را نمایان نکرد . هم‌چنان‌گرفتار خشم‌بود ودر برابرانجمن دنبالهٔ‌سخن

۱ــ Thémis الههٔ انجمن‌ها .

خودرا گرفت و گفت : ماچه بی‌خردیم ! بیهوده خشمی مارا دربارهٔ زئوس درگرفته است ؛ ماخواستاریم برویم باو بپیوندیم و بنیروی دلیل و حتی بسخت‌گیری براندیشه‌های او چیره شویم. وی‌دوراز ما نشسته‌است، براندیشهٔما می‌خندد، وچنان می‌پنداردکه توانائیش وی‌را تا جایگاه بی‌کرانی از جایگاه‌همهٔ خدایان بالابرده است . پس هرچه شمارا پای‌بندکند بآیین‌وی سرفرود آورید. هم‌اکنون‌آرس گرفتار تیره بختی جانکاهیست ؛ پسرش آسکالاف[1] ، که از همهٔ آدمی‌زادگان نزدوی گرامی‌تر بود ، آسکالاف‌که‌این‌خدای‌هراس‌انگیز از خون خود می‌دانست ، تازه در کارزار نابودشده‌است .

بشنیدن این سخنان آرس برزانوهای آسمانی نژاد خود زد؛ درد خود را نمایان کرد و فریادکرد : ای‌خدایان اولمپ ، دراین‌روز برمن ببخشایید ؛ من بسوی لشکر مردم آخائی می‌دوم تا ازمرگ پسرم کین بکشم ، اگرهم آذرخش زئوس مرا در میان مردگان و خون و خاك بخواباند .

این بگفت ، و بپروردگار هراس و پروردگارگریز فرمان‌داد، هنگامی‌که خود سلاحهای فروزان خودرا در برمی‌کند ، تکاورانش را ببندند . آنگاه ، اگر آتنه‌که دربارهٔ همهٔ‌گروه خدایان هراسان بود، از اورنگ خود ، خویشتن را بیرون ازکاخ نینداخته بود ، زئوس را می‌دیدند که باز از آتش خشمی هراس‌انگیزتر دربارهٔ خدایان برافروخته می‌شد . وی خودرا از سرآرس و سپر را از دوشش‌برداشت، وچون‌نیزهٔ آهنین‌را ازدست زورمندش‌گرفت ، و آنرا در کناری‌گذاشت ، با این سخنان‌گستاخی اورا فرو نشاند : ای‌خشمگین‌که هیچ بندی‌ترا باز نمی‌دارد ، تو رو بنابودی خود

۱- Ascalaphe

می‌روی . آیا در برابر همهٔ اندرزهاکری؟ آیا دیگر هوش و شرم نداری ؟ آیا سخنان‌هرا را نمی‌شنوی که هم‌اکنون از شاه آسمانها جدا شده است ؟ یا اینکه می‌خواهی پس از آنکه خود بالاترین بدبختی‌هاراکشیده‌ای وناگزیر شده‌ای سراسر نومید باولمپ باز گردی، سرچشمهٔ بالاترین سیه‌بختی‌هارا برروی همهٔ خدایان‌دیگر بگشایی ؟ زیراکه زئوس هماندم زدو خورد مردم آخائی و مردم تروا را رها خواهد کرد ، پریشانی ورسوایی را در جایگاه‌های آسمانی فراهم خواهد آورد ؛ آذرخش خودرا برما خواهد زد ، بی‌گناه از گناهگار نخواهد شناخت. پس خشمی‌راکه مرگ پسرت در تو زبانه زن کرده است فروکش کن : جنگاورانی که در نیرو و دلاوری ازوبرتر بوده‌اند بگورفرو رفته‌اند وباز فروخواهند رفت. خدایان نمی‌توانند همهٔ آدمی‌زادگان راکه ازیشان زاده‌اند ازآیین مرگ باز رهانند . چون این سخنان راگفت آرس راکه جوشان بود باورنگ خود باز گرداند .

در همین میان هرا ، فوبوس وایریس را،که فرمان بردار خواست خدایان بودند بیرون از کاخ بخود خواند وگفت: زئوس بشما فرمان می‌دهد که در همین دم بایدا بروید : چون در برابر آن خدای‌رسیدید، ازچه هرچه می‌خواهدبشما دستوردهد فرمان‌ببرید.

الهه بازگشت و براورنگ خود جای گرفت . آن دو بتیزی پرگشادند وبفراز کوه ایدا رسیدند؛ پسر کرونوس، برفرازگارگار نشسته بود ، ابری خوشبوی گردش را فراگرفته بود . ایشان در برابر خداوندگار ابرها ایستادند ؛ وی ازاینکه بزودی فرمان همسرش را گزارده‌اند خشنود شد ؛ و نخست روبایریس کرد واین سخنان از دهانش برون آمد :

ای ایریس سبك خیز ، برو ، سخنان مرا برای پوزئیدون‌بر ، پیام‌بر سخن شنو خواست من‌باش . باو فرمان ده دست از کارزار بکشد ، بانجمن خدایان یا بکشور ژرف دریا برود . اگر یارای آن داشته باشد در برابر فرمان من پایداری کند، باید ، باهر نیرویی‌که داشته باشد ، خود بداند می‌تواند در برابر پرخاش هراس‌انگیز من تاب بیاورد یانه : چون من پیش ازو زاده‌ام ، بگمانم هنوز در توانایی ازو برتر باشم ؛ وبا این همه باك ندارد بامن که همهٔ خدایان در برابرم می‌لرزند همسری کند !

ایریس تندرو، گفته‌اش را پذیرفت ، از فراز ایدا بدشت‌های ایلیون فرود آمد . بهمان‌گونه‌که بفشار زورآور بادشمال‌که‌آرامش را بآسمانها بازمی‌گرداند، برف یاتگرگ تندرو ازسینهٔ‌ابرها خودرا پرتاب می‌کنند : پرواز بی‌آرام الهه بدان‌گونه بود . چون در برابر پوزئیدون ، الهه‌ای‌که گیسوانش لاجوردی رنگ بود ، ایستاد باو گفت : من از سوی خداوندگار خدایان می‌آیم : بتو فرمان می‌دهد میدان جنگ‌را رهاکنی و بمیان گروه خدایان یا کشور ژرف دریا بروی . اگر در برابر این فرمان پایداری کنی ، این خدای ترا بیم می‌دهد که خود بیاید وباتو پرخاشی هراس‌انگیز بکند : ترا می‌فرماید ازین کارزار خودداری کنی . هرچه تو نیرومند باشی ، وی نخست زاده است ، ومی‌پندارد در توانایی از تو برتر باشد ؛ بااین همه تو باك نداری بااو، که در برابرش همهٔ خدایان‌دیگر می‌لرزند، همسری کنی !

پوزئیدان که از نفرت از جا در رفته بود پاسخ داد : چه می‌شنوم! من‌از توانایی اوآگاهم؛ اما اگر می‌انگارد مرا ناگزیر کند که در برابر اوسر فرود آورم ، منی‌که درپایگاه باهاوبرابرم، آهنگی

زنده پیش گرفته است. ما سه پسر کرونوس وره[1] هستیم: زئوس، من وخدای دوزخ؛ جهان‌را به‌کشور بخش کردند، هریك‌ازما بخش خودرا ستاند. چون آوند بزرگ پشك‌انداختن را جنباندند، پشك من این بود که همواره جای گزین اوقیانوس کف‌آلود باشم؛ هادس کشور تیرگی‌هارا یافت؛ کشور زئوس آسمان پهناور شد: ما در خداوندگاری زمین باهم انبازیم؛ همچنانکه دراولمپ بلند. پس هرچه توانایی زئوس‌برتر باشد من بخواست‌او تن درنمی‌دهم؛ باش تا در کشور خود آرام باشد. نباید بدان بنازدکه‌چون خدایی کم‌دل مرا هراسان خواهد کرد، و سخن از زور و بالانشینی خود بگوید. باید این بیم‌هارا بپسران و دختران خود بدهد، که ناچارند نافرمان ناگزیر خودرا بزبان می‌آورد در برابرش سرفرود آورند.

ایریس دوباره گفت: ای‌خدای دریاها، آیا باید این پاسخ درشت وزننده را برای زئوس ببرم؟ آیا نمی‌خواهی نرم شوی؟ مردم بخشنده نرم ناشدنی نیستند؛ و می‌دانی خشمهایی هست که مهتران را وا می‌داردکین بکشند.

پوزئیدون دوباره‌گفت: ای ایریس، من می‌دانم‌که اندرزهای تو خردمندانه‌است. چه نیك بختیست که آن‌کس هم که فرمانی می‌آورد مارا بیدار کند! اما هنگامی که این خدای، که‌سرنوشت وی‌را بامن برابرکرده‌است، باسخنانی درشت‌وزننده مرامیرنجاند، نمی‌توانم برخشمی‌که جانم‌را فرا می‌گیرد چیره شوم. باهمهٔ نفرتی که دارم خواستار آنم بخواست او تن دردهم. بااین همه‌این‌را بتو می‌گویم، واین سخنان تندرا از ته دل می‌گویم؛ اگر برسرآنست‌که بناخواست من و آتنه و هرا وبسیاری از خدایان دیگر باروهای

---

[1]— Rhée یا Rhéa زن‌کرونوس ومادر زئوس و هرا .

ایلیون را برهاند ؛ اگر هیچ چیز نمی‌تواند وی را وادارد که آنهارا ویران‌کند وپیروزیی نمایان بمردم آخائی ببخشد ، باید بداندکه همهٔ ما سوگند خواهیم خورد که تا جاودان کینه‌ای فرونانشستنی برو بورزیم . در همان دم وی مردم آخائی را رها کرد و بته دریا فرو رفت : پهلوانان سپاه دیدندکه وی دیگر در پیشاپیششان کارزار نمی‌کند .

زئوس بیاری مردم تروا برمی‌خیزد

همان‌دم خدای ابرها رو بفوبوس کرد وگفت : اکنون بسوی هکتور جنگجوی رو. هم اکنون پوزئیدون که از خشم هراس‌انگیز من می‌پرهیزد بدریای ژرف فرورفت : اگر دل آنرا می‌داشت چشم براه من باشد ، همهٔ خدایان اولمپ ، وحتی آنها که درتارتارگرد کرونوس را گرفته‌اند ، هیاهوی این کارزار را می‌شنیدند. اماسود آن‌بیشتراست‌که وی از ماپرهیز کرده وازتوانایی من ترسیده باشد؛ این زدوخورد نمیتوانست بی‌کوششهای سخت بپایان برسد. تو سپر جنگی‌مرا بردار، پروردگار هراس راگرد خود فراگیر ، وآن‌سپررا در هوا بجنبان و پهلوانان آخائی را سراسیمه کن . ای خدایی که مرگ را می‌گماری ، هکتور ناماور را بتو می‌سپارم ؛ نیروی اورا بازگردان ، وپشتیبان دلاوری اوباش ، تاآن دم‌که مردم آخائی بگریزند و بکرانهٔ هلسپون برسند : تنها آنگاه پس ازین همه خطر از چندی آسایش بهره‌مند خواهند شد .

این‌بگفت ؛ فوبوس‌که پیرو فرمان پدر بود باتندروی کرکسی که برای کبوتران شومست واز همهٔ جای گزینان هوا سرکش ترست از ایدا فرود آمد. هکتور پاکزاد اورا نشسته یافت ، وی که چند دم پیش ازین برزمین خفته بود ؛ تازه بهوش آمده بود ، دوستانی راکه

گرداگردش بودند شناخته بود : آزادتر دم برمی‌آورد ، واز آن دم که زئوس خواسته‌بود اورا جان‌دهد خوی که از اندامش روان بود باز ایستاده بود . فوبوس پیش او رفت و گفت : ای‌هکتور، ای‌پسر پریام ، چرا در کناری دور از لشکریان خود نشسته‌ای واین چنین افگنده‌ای ؟ چه دردی ترا پریشان کرده‌است ؟

هکتور چشم درد کشیدهٔ خودرا بسوی او بلند کرد و پاسخ داد : اوه ! ای بهترین خدایان ، بمن بگو آن کس که این همه دربارهٔ من دلسوزی دارد کیست . آیا تو نمی‌دانی که آژاکس خشمگین ، هنگامی‌که لشکریان وی را در برابر کشتی‌های مردم آخائی می‌کشتم، سنگ بسیار بزرگی برسینهٔ‌من زدو بردلاوری وسرافرازی من‌چیره شد ؟ پنداری درآن‌روز مردگان وجایگاه هادس[1] رادیدم؛ از همان دم جان من گویی بلب رسیده بود .

فوبوس دوباره گفت : دل نگران مباش ، زیرا که زئوس از بالای ایدا خدایی را که تیغی زرین برکمر دارد ، فرستاده است تا در کنار تو باشد ویار تو باشد ؛ منم که تا امروز ترا و باروهای ترا پاس داشته‌ام . لشکریان فراوان مرا برانگیز تا تکاوران تندرو را بسوی کشتیها برانند : من در پیشاپیش ایشان راه خواهم پیمود ؛ و راه‌کارزار دراز را بریشان هموار خواهم‌کرد وپهلوانان آخائی را ناگزیر خواهم کرد بگریزند .

هکتور بازدیگر بمیدان میرود

این‌سخنان دلاوری هراس‌انگیزی بـر‌ان‌سپاه داد. بهمان‌گونه‌که تکاوری جان‌بر‌کف نهاده ، که از دیرباز بر آخر مانده‌است، بندهای خود رامی‌گسلد دشت هـارا می‌پیماید و زمین زیر پاهـایش بانگ

١ــ کنایه از دوزخ .

برمی‌آورد : خوی گرفته‌است درآب‌روان رودبزرگی‌آب‌تنی‌کند، بسرفرازی‌سررا راست‌می‌کند، یال‌درازخودرابرشانه‌هایش‌می‌جنباند، ونیرو وزیباییش اورا همیشه پشتیبانی‌میکند ، دوباره بسوی مادیان وچراگاه خود پرمی‌گشاید : بدان‌گونه هکتور بشنیدن بانگ یکی از خدایان با پاهای چابك دوید ورانندگان‌گردونه‌ها را دل داد .

بهمان‌گونه که شکار افکنان باسگان شکاری خود درسراسر بیشه‌ای خودرا درپی‌گوزنی یابزی بیابانی می‌افگنندکه‌تخته‌سنگی سایه‌افگن درجنگلی‌آنهارا ازدنبال‌کردن ایشان‌بازمیدارد، سرنوشت نمی‌گذاردکه آن جانور بدستشان بیفتد ؛ شیری که یال باشکوهی دارد بفریاد آنها بمیان می‌آید وهمهٔ آن‌گروه پرشور را می‌گریزاند: بدان‌گونه مردم‌آخائی پیوسته دسته‌دسته‌درپی دشمنان‌خود بودند، با شمشیرها و نیزه‌های خود ایشان را درهم می‌شکافتند ، تا آنکه هکتوررا دیدندکه رده‌های مردم ترووارا می‌پیماید ، ازترس افگنده شدند و دیگر نیرویی جز برای گریختن نداشتند . توآس ، پسر آندرمون ، ایشان را برمی‌انگیخت : وی دلیرترین مردم اتولی ودر زوبین اندازی چیره دست بود ، در پایداری در جنگ بی‌باك بود و چون در انجمن‌ها در سرفرازی وزبان آوری با یك دیگر کشمکش داشتندکمتر از یاران جوان با او برابری می‌کردند .

فریادکرد : ای خدایان ، این چه شگفتیست که من می‌بینم ! هکتور از چنگال مرگ رهایی یافته ، دوباره چشم بروشنایی گشاده است ! ما همه بدان می‌نازیدیم‌که اززخم پسر تلامون ازپای درآمده است : اما خدایی که یاریش همیشه بااو سازگارست ، این‌پهلوان‌را که دریندشت‌ها از کشته پشته ساخته بود رهانیده‌است وناچار بار دیگرکشتار خواهدکرد ؛ زیراکه بیاری زئوس این دلاوری‌را یافته

ودوباره در پیشاپیش رده‌ها نمایان می‌شود . از رای من پیروی کنید : باید گروه کم‌دلان نزدیك کشتیها شوند : ماکه بدان می‌نازیم که دلیرترین مردان سپاهیم ، در برابر تاخت و تاز هکتور پایداری کنیم ، وپیکان‌هارا برفرازیم ورو باو آوریم و بکوشیم تا اورا برانیم؛ باهمهٔ خشمی که وی را برافروخته است ، دل آنرا نخواهد داشت که در میان این گروه بی‌باك اندر آید .

همه این‌رای را باشوری پذیرفتند. آژاکس، ایدومنه، توسر، مریون ومژس، که درین‌دم‌گویی مانند آرس خدای بود ، پردل‌ترین جنگ جویان را خواندند ، رده‌هایی‌راکه می‌بایست باهکتور ودسته‌اش کارزارکنند آراستند، ودر همین‌دم سیاهی لشکر بسوی کشتی‌ها باز پس رفت .

مردم آخائی را بپشت دیوارشان می‌رانند

مردم تروارده‌های خودرا بهم‌فشردندوبتاختن آغاز کردند : هکتور فرماندهشان بود و با گامهای بلند دشت‌را پیمود وفوبوس که ابری گردش‌را فراگرفته بود پیشاپیش ایشان بود ؛ سپر سرکش خدایان‌را باخود داشت که هراس‌انگیز بود وپیکانهای فراوان‌داشت وشراره از آن می‌جست و هفائیستوس بزئوس داده بودکه در کارزارها باخود ببرد و مردم را بهراساند و بگریزاند . این سپر را با خود داشت ودر پیشاپیش‌لشکریان بود. مردم آخائی نیز رده‌های خودرا بهم فشردند و در برابر این تاخت وتاز پراز خشم پایداری کردند . ازدوسوی فریادهای دل‌شکاف برخاست : تیرها ازکمان‌ها پر می‌گرفت؛ زوبین‌های فراوان را دستهای گستاخ می‌انداخت، برخی در سینهٔ جنگاوران جوان فرو رفت و برخی دیگر میان دولشکر که تشنهٔ خون بودند در خاك پنهان می‌شد . تاهنگامی‌که سپر در

دست‌های فوبوس آرام بود ، تیرهای هردولشکر جان می‌ستاند : اما چون آنرا روبروی مردم آخائی بجنبش آورد ، و فریادهای هراس‌انگیز را بااین جنبش توأم کرد ، دلاویها در دل‌ها سرد شد و همهٔ پردلیها از میان رفت . بهمان گونه که گله‌ای بزرگ از میش‌را دوجانور درنده که ناگهان درشبی تار ودر نبودن چوپان آمده‌اند آنرا پراگنده می‌کنند ، بدان‌گونه مردم آخائی هراسان رو بگریز نهادند . فوبوس هراس‌را درمیانشان افگند وهکتور ومردم تروارا پراز پردلی‌کرد . آنگاه کشتار در میان این دسته های پراگنده در گرفت : هکتور ستیکیوس[1] و آرسزیلاس[2] را ازپا درآوردکه یکی سرکردهٔ مردم بئوسی ودیگری از یاران وفادار منسته بود . انه‌هم مدون و یازوس[3] را کشت : مدون پسر نامشروع اوئیله بود و از فیلاسه[4] آمده بود و دوراز زادگاه خود بآنجا پناه برده بود زیرا که خون برادر اریپیوس[5] همسر اوئیله را ریخته بود ؛ یازوس پسر شایستهٔ‌سفلوس[6] وسرکردهٔ‌مردم‌آتن‌بود. منسته‌ازضربت پولیداماس جان داد ؛ پولتیس[7] هم اکیوس[8] را زد که دست از جان شسته ودر پیشاپیش چند تن از جنگ‌جویان پیش آمده بود ؛ آژنور ناماور کلونیوس[9] را در پای خود افگند ؛ وپارس بدئیوکوس[10] رسید که از میان هنگامه میگریخت و وی را ازین سو بدان‌سوی درهم شکافت .

هنگامی‌که جنگاوران سلاحها را برمی‌گرفتند ، مردم آخائی خودرا بروی‌میخها ودرخندق ژرف‌انداختند، پراگنده می‌دویدند،

۱– Stichius ۲– Arcésilas ۳– Iasus ۴– Phylacé شهری‌درتسالی ۵ – Eripios ۶– Sphélus ۷– Polytes پسر پریام ۸– Fchius از دلاوران آخائی ۹– Clonius ازسران بئوسی ۱۰– Déiochus از دلاوران آخائی .

ودربارو‌های خود پناه می‌جستند . هکتور ببانگ بلند بمردم تروا فرمان می‌داد برکشتی‌ها بتازند و بازمانده‌های خون آلود را رها کنند . آنکس که از کشتی‌ها دور شود در همان دم بدست خود جان از وی می‌ستانم ؛ بی‌آنکه برادران و خواهرانش اخگری برای پیکرش بیفروزند ، کرکسان پیکر از هم دریده‌اش را در گرداگرد دیوارهای ایلیون پراگنده خواهندکرد .

در همان دم تکاوران خودرا راند ، تازیانه‌اش را تا بیال آنها رساند ، وهمهٔ رده‌های مردم تروا را دل داد وایشان بانگ بیم‌افزای برافراشتند ، در پی او اسبان خودرا که گردونه های تندروشان را میکشیدند راندند وهیاهویی هراس‌انگیز درهوا طنین‌افگن شد . فوبوس ، در پیشاپیش ایشان دریك دم با پای خود کناره‌های‌خندق ژرف را سرنگون‌کرد و چون آنرا انباشت ، برای ایشان پلی‌استوار فراهم ساخت‌که در پهنا باندازهٔ مسافتی‌شدکه زوبین مردی زورمند که زورآزمائی میکند سیر مینماید . ایشان دسته دسته خودرا بدین راه پرتاب کردند و فوبوس که سپر هراس‌انگیز را داشت پیشاپیش ایشان بود . بهمان آسانی که کودکی ، درلب دریا ، پس از آنکه ساختمانی از شن کرده است تا خودرا سرگرم و خوشدل کند ، ببازی بادست وپاآنرا سرنگون میکند ، وی‌هم بارورا ویران‌کرد : ای فوبوس یزدانی ، تو بدین گونه‌کارهای دراز و دشوار مردم آخائی را از میان بردی ، وهراس وگریزرا در میانشان انداختی . سرانجام ایشان نزدیك کشتی‌های خود ایستادند ، یك دیگر را دل دادند، دست بسوی همهٔ خدایان برافراشتند و ببانگ بلند ازیشان درخواست کردند. بویژه نستور، این‌پدر مردم آخائی ، بازو بسوی جایگاه اختران برافراشت واین دعارا خواند : ای زئوس ، ای

خداوندگار برین، اگر هرگز کسی در کشت زارهای بارآور آخائی، بپاس تو گاوها یا میشهایی قربانی کرده ، ازتو درخواسته است که وی را بنیك بختی باز گردانی ، واگر تو خواسته‌ای با آرزوی وی سازگار باشی و نشانی که فریبنده بدهی ، امروز آنرا بیاد آور ؛ ای خدای اولمپ، این تیره‌بختی جانکاه را از ما دورکن، وروا مدار که مردم تروا مردم آخائی را بگور بفرستند .

از او بدین‌گونه ازو درخواست . زئوس درخواست نستور پیر را شنید ، بادمی پربانگ آذرخش باو پاسخ داد . مردم تروا چون این فال را که نشانهٔ خواست زئوس بود بسود خودگرفتند ، باخشمی بیشتر برمردم آخائی تاختند و جز دنبال‌کردن کارزار اندیشهٔ دیگر نداشتند . بدان‌گونه که خیزابه‌های بسیار بزرگ اوقیانوس پهناور، که تندباد شمال صفیر زنان آنها را می‌راند و آبها آبستن می‌شوند ، ازدیوارهٔ کشتی بالا می‌روند و آنرا فرو می‌برند ؛ بهمان‌گونه مردم تروا با فریادهای بلند از دیوار گذشتند . با تکاوران خود بپرواز آمدند وپیکان بدست ، در برابر جان پناه ازبالای گردونه‌های خود کارزارکردند ، درهمان دم مردم آخائی که برکشتی های تیره‌گون خود نشسته بودند، باگرزهایی ازسخت‌ترین چوبهای بلوط ، سلاح دریانوردان که سرآن از روی بود ، خودرا پاسبانی کردند .

پاتروکل بنزد آخیلوس بازمیگردد

تاگرداگرد دیوار جنگ میکردند ، پاتروکل که‌درسراپردهٔ اوریپیل‌مانده‌بود، اورا دلداری داده ، و بدان پرداخته بود که زخم وی را درمان نهد ودردهای جانکاه اورا آرام بخشد . اما چون مردم تروا را دید که بارورا فراگرفته‌اند ومردم آخائی پریشان شده و با هیاهو گریزانند ، ناله‌ای بلند کشید ، بزانوهای خود زد، ودر

غمی بسیار فرورفت و فریاد کرد : ای اوریپیل گرامی ، نمی‌توانم بیش ازاین درین‌جا خویشتن‌داری کنم ، باهمهٔ نیازی‌که تو بیاری من داری ، کارزار باز هراس انگیزتر می‌شود . باید خدمتگزاری باوفا تلخی دردهای ترا فرونشاند ؛ من بسوی آخیلوس پر می‌گشایم تا اورابرانگیزم سلاح بردارد . که‌می‌داند، آیا بیاری یکی از خدایان، فریاد خواهی‌های من می‌تواند دل اورا نرم‌کند یانه ؟ اندرزهای دوستان در دلهای ما چنان کارگرست ! چون این سخنان را گفت خودرا از سراپرده بیرون انداخت .

کارزار نزدیك کشتیها

درین میان مردم آخائی در برابر تاخت و تاز بی‌باکانهٔ دشمن پایداری می‌کردند، اماهرچند که‌شماره‌شان بیشتر بود، نمی‌توانستند مردم تروا را باز پس نشانند ، وآنان نیز از سوی دیگر نمی‌توانستند این رده‌هارا درهم شکنند وراهی تامیان کشتی‌ها وسراپرده‌ها بگشایند. جنگجویان جای خود را از دست نمی‌دادند ، هم‌چنان که دست سازنده‌ای دانا،که اندرزهای آتنه اورا آموخته کرده‌است ، وکشتی را می‌سازد، گونیای راست‌رو درست می‌ایستد . همه‌جا همان دلاوری درکار بود. اما هکتور ناماور درتاختن‌باآژاکس شکوهمند نمایان بود، باشوری بسیار برسرکشتیی باهم زدوخورد میکردند : این نمیتوانست برآن آتش افگند وپشتیبان دلاور مردم آخائی را ازخود براند ، وآن‌هم نمی‌توانست هماوردی راکه خدایی تااین‌جا راهنمای او بوده‌است از آنجا دورکند . درآنجا آژاکس بانیزه‌اش سینهٔ‌کالتور[1] پسرکلیسیوس[2] را، که‌مشعلی فروزان می‌جنباند وپیش می‌آمد شکافت ؛ مشعل از دستش بدر رفت ؛ چون فرو افتادخروش

۱– Calétor از دلاوران تروا   ۲– Clytius

از زمین برخاست . هکتور خویشاوند خویشتن را دیدکه در برابر این کشتی شوم در خاك خفته است : فریاد زد : ای مردم تروا ، ای جنگاوران لیسی، ای مردم داردانه، درین جای تنگ وبهم فشرده پافشاری کنید وتاب آن نیاورید که سلاح پسر کلیسیوس را ، که در برابر کشتی‌ها از پای درآمده است ، ازو بربایند .

این بگفت ، وزوبین خودرا بسوی آژاکس انداخت، باو نخورد امابلیکوفرون[1] ازمردم سیتر میرآخر این پهلوان خورد ؛ وی درخانهٔ او پناه گاهی بخوش بختی یافته واز زادگاه خودبرای آنکه ناخواسته کسی را کشته بود برونش کرده بودند ، همچنانکه بوفاداری درکنار آژاکس کارزار می‌کرد زوبین گرمروسرش را شکافت ؛ از جان پناه کشتی افتاد ومرد . آژاکس از درد و خشم بخود لرزید ورو ببرادر کرد و گفت : ای توسر گرامی ، یاور ما در کارها ، پسر ماستور[2] از دست ما رفت ، اورا در کاخ خود مانند کسانی که ازیشان زاده‌ایم پذیرفته بودیم ؛ اینك هکتور خشمگین اوراکشت . آن تیرهایی‌را که پروازشان مرگ را فراهم می‌کرد ، وآن کمانی راکه فوبوس بتو داد چه کردی ؟

توسر بشنیدن این سرزنش پربگشاد، نزدیك آژاکس شد، کمان خم‌پذیر و ترکش پراز تیررا بدست داشت، شتافت که آن تیرهارا بسوی مردم تروا بیندازد، برکلیتوس[3] پسرناماور پیزنور[4] وازیاران پولیداماس زد، که گردونهٔ اورا می‌برد . وی پیوسته سرگرم آن بودکه تکاوران سرکش را رام‌کند، ودرین دم ، برای آنکه هکتور ومردم تروا بپسندند ، تکاوران خودرا درمیان فشرده‌ترین رده‌ها

۱– Lycophron ازمردان آخائی   ۲– Mastor   ۳– Clitus ازدلاوران تروا
۴– Pisénor

می‌راند ، تا اینکه مرگ که هیچ‌کس را از آن گریز نیست، با همهٔ تند دویدنها بروتاخت : تیر بسرش خورد، افتاد، تکاوران بازپس رفتند وبابانگی طنین افکن گردونهٔ تهی‌را جنباندند . پولیداماس که پیش از همه آنرا دید ، دوید ، آنهارا نگاه داشت : لگامها را بدست آستینوئوس[1] داد : وباو سفارش بسیارکرد دور نرود ، دوباره بردهٔ نخستین رفت وکارزار را دنبال کرد .

آنگاه توسر تیر دیگری بسوی هکتور انداخت ،که‌اگرهوارا شکافته‌بود، تاخت وتازی‌راکه این‌سرکرده برکشتی‌ها می‌کرد بپایان رسانیده بود ودر میان بالاترین پیروزیهای خود وی‌را در گور خوابانیده بود : اما تیر پیش‌بینی زئوس را ، که نگاهدار جان هکتور بود ، برهم نزد ، پسر تلامون را ازین سرفرازی بی‌بهره گذاشت و درهمان دم‌که وی‌کمان را می‌کشید زه‌آن ازهم گسست؛ تیر بیراهه رفت و کمان از دستش افتاد . جنگجوی جوان، که‌دلش از خشم می‌تپید ، ببرادرش گفت : آه ! من دیگر دو دل نیستم ، یکی از خدایان امیدمارا از میان می‌برد ، وازین پس همهٔ کوششهای ما بیهوده خواهد بود . آری ، یکی از خدایانست‌که این کمان را از دستم انداخت ، و زه استواری‌را که همین امروز بامداد برآن انداخته بودم تا درین روز پشتیبان پروازهای فراوان تیرهای من باشد از هم گسست .

آژاکس بزرگ پاسخ داد : ای‌دوست ،کمان وتیرهایت را رها کن، زیر خدایی‌که برسرافرازی مردم آخائی رشك می‌برد ، آن را از دست تو گرفته‌است . زوبینی بردار ، سپری برسینه‌ات جای ده، وخود ارزش خویشتن را بنمای ، ارزش لشکریان مارا نیز برانگیز .

۱ــ Astinoüs از دلاوران تروا .

تنها دراندیشهٔ کارزار باشیم ؛ واگر باید مردم ترواکشتی‌های مارا بگیرند ، دست‌کم کاری بکنیم که این پیروزی برشان گران باشد.

توسردوید کمانش را در سراپرده‌اش بگذارد : سپر ستبری برسینه‌اش جاداد ، خودی‌راکه پرچمی هراس‌انگیز برآن لرزان‌بود چون افسری برپیشانی گذاشت ، نیزه‌ای گران سنگ‌را برداشت، بر بگشاد ، ودر یك دم باژاکس پیوست .

هکتور چون‌دید‌کمان‌توسر افتادفریاد برآورد: ای‌مردم‌تروا، وشما ای جنگاوران لیسی ، دربرابر‌کشتی‌ها همهٔ نام برداری نمایان خودرا از دست مدهید . چشمان من دیده است که زئوس سلاح دشمنی هراس‌انگیز را از کار باز می‌دارد . توانایی اورا نشانهاییست که نادیده نمی‌توان گرفت ، چه برخی را بنام‌برداری وسرفرازی برساند ، چه آنکه برخی دیگر را فرود آورد و پشتیبانی خود را ازیشان دریغ کند ، هم‌چنان‌که اینك دلاوری مردم آخائی را فرو-نشانده و به پشتیبانی ما برخاسته است . پس دسته دسته خودرا بسوی‌کشتیها بیندازید . هرکس از شما که‌تیری‌جان ازو بستاند باید بی‌دریغ جان بدهد : سرفراز خواهد بود‌که درکارزار در راه‌زادگاه خویش بمیرد؛ وبااین‌همه همسرش ، پسرانش ، خانه‌اش ، و همهٔ داراییش که از خود خواهد گذاشت ، هنگامی که مردم آخائی با ناوگان خود بزمین زادگاه خویش دوباره پروازکنند ، در زینهار خواهد بود . این سخنان ایشان را پراز نیرو وبی‌باکی‌کرد .

آژاکس خودبین نیز از آن سوی یاران خودرا دل‌داد وگفت: ای مردم آخائی ، شرم‌کنید ! اکنون باید جان بسپارید یااز دشمنی که برما فشار می‌آورد برهیم . اگرهکتور پرشور کشتی‌های مارا بگیرد، آیاامید دارید با پاازدریا بگذرید وبزادگاه خودبازگردید؟

آیا نمی‌شنوید هکتور همهٔ لشکریان خودرا دل می‌دهد وپرازخشم وبی‌تابیست که کشتی هارا خاکستر کند؟ مردم تروایی خودرا ببازی نمی‌فرستند، بلکه بخونین‌ترین جنگ‌ها روانه میکند. تنها چاره‌ای که برای ما می‌ماند اینست‌که درین‌هنگامهٔ نفرت‌انگیز بازوها و کوششهای خود را با بازوها و کوششهای ایشان درهم آمیزیم. بجای آنکه جان بکاهیم و دیرزمانی خود را پاس داریم و نتوانیم کین بکشیم، درین میدان تنگ لشکریانی که از ما پست‌ترند گرد مارا بگیرند، باید در یك دم نشان بدهیم که باید بمانیم یا بمیریم. این بگفت وشور وی در جان مردم آخائی هم جای گرفت.

آنگاه از هردوسوی بکشتار پرداختند. هکتور برشدیوس[1] پسر پریمد[2] که فرماندهٔ مردم فوسید[3] بودزد. آژاکس هم لائوداماس[4]، سرکردهٔ لشکریان بسیار، بازماندهٔ ناماور آنتنور را سرنگون کرد؛ در همان هنگام پولیداماس سینهٔ اوتوس[5] یاور مژس راکه راهنمای مردم جوانمرد اپئی بود شکافت. تامژس اورا دید خودرا برروی پولیداماس انداخت و وی خم شد وامید هماورد وی تباه گشت؛ فوبوس هیچ نمی‌خواست که پسر پانتوس[6] درین هنگامه جان دهد: زوبین مژس درسینهٔ کرسموس[7] فرو رفت و وی افتاد، و سلاحهای وی زیور آن مرد پیروزمند شد. بااین همه دولوپس[8] دوید برو بتازد، در پیکان اندازی چیره‌دست بود؛ لامپوس[9] ناماور، زادهٔ لائومدون[10]، این جنگجوی ارجمند را زاد، که درین دم برمژس

---

۱ - Schédius ازسران فوسید ۲ - Périmède ۳ - Phocide سرزمینی از یونان قدیم درمیان تسالی وبئوسی درجنوب لوکرید درشمال خلیج‌کورنت ۴- Laodamas ازسران مردم تروا ۵- Otus ازسران مردم اپئی ۶- Panthus ازپیرمردان‌تروا و راهبان فوبوس ۷ - Cresmus از دلاوران تروا ۸ - Dolops از دلاوران تروا ۹- Lampus از دلاوران تروا ۱۰- Laomédon پدر پریام.

تاخت و سپرش را شکافت . اما جوشن کلفت واستوار که پیش‌ازین فیله[1] ازافیر[2] در کرانهٔ سلئیس[3] آورده بود آن پیکان هراس انگیز را بازداشت ، این ارمغانی بود که از اوفتس[4] ، میزبان ودوست خود ، پادشاه این سرزمین‌ها باو رسیده بود که درکارزارها آنرا بپوشد ؛ بارها در برابر تیرهای دشمن پناه‌گاه او شد و درین روز پسرش را از مرگ‌رهانید . مژس بخشم‌آمد ونیزهٔ تیز خودرا بسوی هماورد خویش برد ، بخود وی که از موهایی میخ‌کوب شده بود خورد، و پرچمی‌که بارنگ ارغوانی تازه‌ای میدرخشید بخاك افتاد. هنگامیکه مژس از جنگ پشتیبانی میکرد وبدان می‌نازیدکه پیروز میشود، منلاس‌سررسید واین‌سرافرازی‌را ازچنگش‌بدربرد: درکنار مردم تروا لغزید ، بشانهٔ وی زد ؛ آن نوك خشمگین ،که در آرزوی فرو رفتن می‌سوخت ، سینه‌اش را شکافت؛ پیشانیش بزمین خورد. اما چون ایشان خودرا انداختندکه سلاحش را بربایند، هکتور همهٔ کسانی‌راکه خونشان باین سرکرده پیوسته بود بشورافگند، وبویژه ملانیپ[5] جوان ودلیر پسر هیستائون[6] را سرزنش کردن‌گرفت . تا هنگامی که دشمنان ازین‌کرانه‌ها دور بودند ، گاوان فرمان برداررا دردشت های پربار پرکوت[7] می‌چراند : اما هنگامی‌که کشتی‌های آنها ، که پاروبهای بسیار آنها را می‌راند ، پدیدار شدند ، دوباره بسوی ایلیون برگشاد ، ودرمیان مردم تروا انگشت نما شد ، نزد پریام پیر جای داشت ، و وی چون یکی از پسرانش اورا گرامی می‌داشت . هکتور با بلندپروازی‌باوگفت: ای ملانیپ، آیا بدین‌ـ

۱- Phylée پدر مژس ۲- Ephyre شهری درتسپروسی Thesprotie ۳- Selléis رودی در تسپروسی ۴ - Euphètes پادشاه افیر. ۵ - Mélanippe از دلاوران تروا ۶ - Hicétaon ۷ - Percote از شهرهای تروآد .

سان باید بگذاریم ارزندگی ما سرد شود ؛ آیا دل تو از مرگ خویشاوندمان بدرد نیامده‌است؟ این جنگجویان را هیچ نمی‌بینی که شتاب دارند جوشن دولوپس را برگیرند ؟ دنبال من بیا ، ازاین پس نباید از دور برمردم آخائی بتازیم : یا باید ایشان را کشت ، یا اینکه ایلیون را از بالای باروهایش سرنگون کنند و خون همهٔ همشهریان مارا بریزند .

چون این سخنان را گفت از ملانیپ پیش افتاد ، وی با همان دلاوری یکی از خدایان درپی او رفت . پسر تلامون نیز بدین‌گونه آتش خشم مردم آخائی‌را تیز میکرد ؛ فریاد می‌زد : ای دوستان ، جنگ کنید ، سرافرازی را در جان خود بدمید ، ودر میان برخورد کارزار بترسید از آنکه در دیدگان یاران خود تا جاودان شرمسار شوید . بااین نگرانی جوانمردانه است که می‌توان از خطر رست : تن بگریز دادن رو برسوایی ومرگ آوردنست. مردم آخائی‌که پیش ازآن درین آرزو می‌سوختند که دشمن را برانند ، این سخنان را درته دل‌جا دادند ، واز سپرهای خود بارویی رویین‌گرداگرد کشتیها فراهم‌کردند . زئوس دلاوری مردم تروا را بیشترکرد .

آنگاه منلاس با این سخنان آتش آنتیلوك‌را تیزترکرد: ای‌پسر نستور، در سپاه جنگجویی جوان‌تر از تو نیست ؛ هیچ‌یك از یاران تو نیست که در دویدن از تو پیش بیفتد ، و تو در ارزندگی ازو برتر نباشی ؛ پس چرا بیرون از رده‌ها پرنمی‌گشایی تا بکوشی خون یکی از مردان ناماور تروا را بیفشانی ؟

این‌بگفت ودورشد. آنتیلوك خودرا ازرده‌ها بیرون‌انداخت، و چون بهرسوی نگاه افگند ، نیزه‌اش را روانه کرد . مردم ترواکه از پرواز این نیزهٔ‌گستاخ هراسان شدند بازپس رفتند . جستنی

بخوبی کرد، بردل ملانیپ‌دلاور خورد، که‌باشکوهی بجنگ‌میدوید: زمین‌ازافتادن وی‌بانگ برکشید، سلاحش دنبالهٔ این‌بانگ نمایان را گرفت. بدان‌گونه‌که سگ شکاری چابکی برآهویی‌که دست‌شکار افگنی ، هنگامی‌که از پناه‌گاه خود بیرون می‌جست ، زخمی‌کاری باو زده است ؛ بهمان‌گونه ، ای مـلانیپ ، پسر دلاور نستور ، میدوید جوشن ترا از تو برباید . اما نتوانست از چشم هکتور نهفته بماند ، وی‌که دسته‌ای از دلاوران در دنبالش بودند برای برابری با او پربگشاد ، آنتیلوك باهمهٔ بی‌باکی‌که داشت ، درپی پناهگاهی گشت . مانند شیربچه‌ای‌که کارگستاخانهٔ نمایانی‌کرده ، سگ باوفا با چوپانی‌راکه پاسبان‌گله بود دریده و پیش‌از آنکه شبانان دیگر که‌باهم گرد آمده‌اند دنبالش کنند می‌گریزد: آنتیلوك هم بدان‌گونه بازپس‌رفت. ازهمانگاه هکتور ومردم تروا، فریادهای هراس‌انگیز برآوردند ، ابری از تیرهایی که پروازشان بیم مرگ میدادگردش‌را فراگرفت. بااین همه چون بلشکریان خود رسید برگشت .

بازپسین تاخت وتازهای مردم تروا برکشتی‌ها

اما مردم تروا که بازهم پرشورتر بودند، چون دسته‌ای از شیران جان شکار ، برکشتی ها تاختند . خواست زئوس را برآوردند ، کـه پیوسته ایشان را دلیرتر می‌کرد ، از سوی دیگر دلیری مردم آخائی را سست می‌کرد وسرفرازی را ازیشان دریغ می‌داشت. بالاترین دلاوری‌را در مردم تروا پدید می‌آورد ، می‌خواست هکتور باین سرفرازی برسد و شراره‌هایی راکه بگنبد آسمان می‌رسد برکشتیها بزند ، و خواهش های بی‌کران تتیس برآورده شود : این خدای پیش‌بین نگرانیی جز سوختن یك‌کشتی نداشت‌که تاهمان دم مردم ترواراا دوباره بگریزاند و یونانیان‌را پیروزمند سازد. بدین اندیشه

هکتور را که ازهمان‌دم پراز شوری فرونانشستنی بود بسوی کشتیها راند. این پهلوان سراسردوچار خشم‌شد: هم‌چنانکه آرس نیزه‌اش را می‌جنباند، یاهم‌چنانکه‌درسینه‌کش کوهها‌شراره‌ای‌جنگل‌پهناوری را ازمیان می‌برد. دهانش کف کرده‌بود، در زیر ابروهای‌مردانه‌اش ازچشمانش‌آتشی سهمگین می‌جست، چون نبردمی‌کرد خود بابانگی گرداگرد پیشانی هکتور بجنبش می‌آمد. زئوس از بالای آسمانها پشتیبان وی بود، پایه‌اش را بالا برد، و تنها اورا در میان آن همه پهلوانان سرفرازکرد. دریغا! که‌این سرکرده بپایان‌کار خود نزدیك بود، واز همانگاه پالاس فرا رسیدن روز شومی راکه می‌بایست بدست پسر پله از پا درآید پیش میانداخت.

درین‌هنگام هکتور، که بی‌تاب بود رده‌های دشمن را درهم شکند، هرجا که جنگجویان را بیشتر وسلاحهارا استوارتر میدید خودرا بآنجا میانداخت. بااین‌همه شوری‌که داشت نتوانست‌ازمیان این لشکریانی‌که در چهارگوشی هراس‌انگیز رده بسته بودند راهی برای خود بازکند. بهمان‌گونه که درلب دریایی‌کف‌آلود، تخته سنگی بسیار بزرگ سر خودرا در برابر برخورد بی‌باکانهٔ بادهای پرهیاهو نگاه می‌دارد، در همان دم هم پایش در برابر خیزابه‌های سهمگین که از اندرون دریا برون می‌آید و بآن می‌خورد تاب می‌آورد: بدان‌گونه مردم آخائی با پایی استوار در برابر تاخت و تاز مردم تروا ایستادگی کردند. اما سرانجام هکتور، که در آتش کین می‌سوخت، خودرا درمیان جنگ‌آورانشان انداخت: چون خیزابه‌ای خشمناك، که از بادهایی که از ابرها فرود می‌آیند آماس کرده‌است، خودرا برکشتی سبکی میندازد، وی‌هم خودرا بریشان انداخت، کشتی‌ازکف‌پوشیده‌می‌شود، بادهادربادبانهامی‌خروشند،

دلهای دریانوردان از لرزه بجنبش می‌آید ، خیزابه‌ها آنهارا می‌برند وتا مرگ اندك راهی مانده‌است : بدین‌گونه هراس درجان مردم آخائی افتاد . یابهمان‌گونه‌که شیری شوم خودرا بروی گله‌ای از گوساله‌های مادهٔ فراوان که در لب نمناك مردابی بزرگ می‌چرند، خودرا میندازد ؛ شبان در اندیشهٔ آنست‌که آنهارا پناه دهد ؛ اما درین‌گونه نبرد تازه‌کارست ، با پایی نااستوار ، گاهی همراه گروه نخستین وگاهی همراه بازپسینست،که ناگاه هماوردی ، خود را در میان گله میندازد ، گاونری باشکوه را می‌درد؛ همه هراسان پراگنده می‌شوند : بدان‌گونه هکتور، که زئوس راهنمایش بود، همهٔ مردم آخائی را گریزاند ، تنها از پریفتس[1] زادهٔ کوپره[2] جان بستد ، که فرمان اوریسته[3] را بهراکلس بزرگوار می‌برد ؛ این جنگجوی که همهٔ خویهای جنگاوران را داشت ، وبهمان‌اندازه‌که در دویدن سبك خیز بود در کارزار بی‌باك بود ، ودرمیان پهلوانان میسن[4] درزیرکی‌ناماوربود، ازپدری تااین‌اندازه‌گم نام‌زاده بود. درین دم فیروزی همدوش هکتور نبود . وی چون بازگشت بلبهٔ سپر خویش برخوردکرد که تا پایش فرود می‌آمد؛ ازین‌برخورد سست شد وبپشت افتاد؛ چون افتاد از خودش گرداگرد بناگوشش بانگی برخاست . هماندم هکتور بکنار او رسید ، وپیکان خودرا درسینه‌اش فرو برد ، وی را در برابر چشم یارانش که باهمه دردی که‌داشتند نتوانستند بیاریش برخیزندکشت، ایشان دربرابرهکتور شکست ناپذیر برجان خود می‌ترسیدند .

مردم آخائی‌چون ناچار شدندرده‌های نخستین‌کشتی‌های

۱- Périphètes از دلاوران آخائی ۲- Coprée پسر پلوپس ۳- Eurysthée پادشاه میسن ۴- Mycénes ازشهرهای قدیم آرگولید .

خودرا رها کنند ، پشتیبانشان تنهاکسانی بودندکه درلب کرانه‌جای داشتند : چون ازهرسوی‌ایشان‌را دنبال‌کردند، بسوی‌دریا دویدند، دسته دسته در برابرسراپرده‌های خود ایستادند بی‌آنکه بازپراگنده شوند، شرم و ترس آنهارا نگاه می‌داشت، پیوسته ببانگ بلند یکدیگر را دل می‌دادند . بویژه نستور، این پشتیبان پا برجای‌مردم آخائی ، بنام پدرانشان ازیشان درخواست می‌کرد و می گفت : ای دوستان گرامی، خودرا دست پروردگان شایستهٔ آرس نشان بدهید، وتنها ازننگ بهراسید. بیاد زنان وفرزندان ودارایی خویشتن‌باشید، بویژه یاد از پدران خود بکنید ، خواه هنوز زنده باشند ، خواه مرگ روزگارشان‌را بسر برده باشد. چون ایشان نیستند ، من‌ازشما درخواست می‌کنم، بدانسان‌که بزبان من باشماسخن بگویند، سست مشوید ، درگریزی شرم‌آور همه‌چیز را از دست مدهید .

این‌سخنان پیرمرد دلاوری‌ایشان‌را بجنبانید، وآتنه‌ابرانبوهی راکه یکی از خدایان با آن چشمانشان را تیره کرده بود از میان برداشت ، روشنایی دوباره نزدیك کشتی‌ها و برهمهٔ میدان جنگ تافت. ایشان هکتور بی‌باك ولشکریانش را دیدند ، چه آن‌سپاهیانی که دل آنرا نداشتند درپی او بروند ودست از جنگ کشیده بودند وچه دسته‌هایی که در برابرکشتی‌ها ارزش خودرا باوی نمایان می‌کردند. ازآن پس آژاکس خودبین خودرا بالاتر ازآن دانست‌که‌در کنارگروه مردم آخائی بماند : با گامهای بلند از بالای کشتی‌ها گذشت ، گرزی دریایی‌را دردست خود تاب‌می‌داد، که بسیاربزرگ، آهن‌پوش ودرازی آن‌بیش‌ازاندازه بود. بهمان‌گونه که‌میرآخری، چابك در پرواز، چون چهار تکاوررا درستورگاهی برگزیده‌است، از میان شاهراهی آنها را بشهر بزرگی می‌راند، گروهی فراوان از

بینندگان ، زن و مرد ، با چشمان خود اورا دنبال می‌کنند، ووی‌را می‌ستایند که با چه میانه روی درستی در میان پروازهای بی‌باکانهٔ تکاوران از روی این بروی آن می‌جهد : بدین‌گونه با گامهای بلند برروی‌کشتی‌های فراوان‌می‌جست. بانگش‌بگنبدآسمان برمیخورد، پیوسته ، بافریادهای هراس‌انگیز ، مردم آخائی را دل می‌داد که پاس کشتی‌ها و سراپرده‌های خودرا داشته باشند .

هکتور ، که بهمان دلاوری او بود ، در میان رده های مردم تروا نماند : اما همانند همایی تیز پرواز ، که برروی گروه بالداری ازغازهای آزاد ، یا کلنگان ، یا غوهای‌گردن دراز،که درلب رودی می‌چرند، خودرافرومی‌اندازد، وی‌نیزخودرابرروی‌کشتیی‌انداخت که پیشانی لاجوردی داشت : زئوس با بازوی توانای خود وی را بدانجا راند ، و مردم ترواراا برانگیخت درپی اوبروند . آنگاه‌آتش کشتار باخشمی بیشتر دربرابر کشتی‌هاگرم‌شد : ازشور جوشان‌همهٔ جنگاوران چنان برمی‌آمد که جنگ را آغاز کرده‌اند و خستگی ناپذیرند . مردم آخائی که امید نداشتند از مرگ برهند ، ومردم ترواکه یقین داشتند کشتی هارا می‌سوزانند و همهٔ پهلوانان آخائی را می‌کشند ، همه همان شوررا داشتند .

درین میان هکتور پیش از همه پیشانی کشتی باشکوهی را گرفت ، که سبك بود و پروتزیلاس[1] را با خود برد و آنرا دیگر بزادگاهش‌بازنگرداند . در آنجا از دو سوی مردمی که برای این کشتی کشمکش داشتند ، یك دیگر را می‌کشتند ؛ پرواز بی‌باکانهٔ تیرها و زوبین‌ها را از دور نمی‌شنیدند ؛ بلکه از نزدیك بهم می‌تاختند ، وهمان خشم همه‌را درگرفته بود ، تیرهای برنده ، تیغهای

۱ــ Protésilas سرکردهٔ مردم تسالی .

تیز و پیکان‌های گران را بیك دیگر می‌زدند. شمشیرهایی که دسته‌های گندم‌گون واستوار داشتند ازدست وشانهٔ جنگاوران میفتادند؛ سیلهای خون زمین را سیاه میکردند.

هکتور، چون پیشانی کشتی را که گرفته بود رها نکرده بود، فریاد زد: ای مردم تروا، آتش بیاورید و با رده‌های بهم فشرده برسر دشمن بریزید. امروز آن روز نامبرداریست که زئوس همهٔ جنگجویان مارا می‌خواند تا این ناوگان را از میان ببرند، که درین کرانه بناخواست خدایان فرود آمده‌اند؛ وزیرکی وفروتنی پیران‌ما آن همه بدبختی را برای ما فراهم کرده است؛ دیر زمانی مرا ازین خواهش بازداشته‌اندکه برآنها بتازم؛ مراوسپاه مارا نگاه‌داشته‌اند؛ اما اگر زئوس آنگاه مارا گمراه کرد، امروز همان خداست‌که‌مارا راهنماست ومارا بشور آورده‌است.

پایداری مردانهٔ آژاکس

بشنیدن این سخنان با بی‌باکی دیگری خودرا برمردم‌آخائی افگندند. آژاکس‌دیگرنتوانست در برابر این برخورد تاب آورد: تیرها اورا ازپا درآورده بودند، چندگام بپس رفت، گمان می‌برد بمرگ‌نزدیك شده‌است؛ و چون پیشانی کشتی‌را رهاکرد در جایگاه تنگ‌نشیمن پاروب زنان جای گرفت: ازآنجا بردشمن نگریست، وپیوسته همهٔ کسانی را که با مشعلهای فروزان پیش می‌رفتند با پیکان خود دور می‌کرد؛ وبا این همه بانگ هراس‌انگیز خودرا برافراشت، همواره لشکریان را دل می‌داد ومی‌گفت: ای دوستان، ای پهلوانان‌آخائی، ای نمایندگان آرس، سزاوار نام جنگجویان باشید ودرین دم همهٔ آتش‌شور باستانی خود را بیاد آورید. آیا می‌پندارید در پشت‌سر شما یاوریی یا باروی استوارتری هست که بتواند شمارا از مرگ

رهایی بخشد ؟ ما در نزدیکی خود هیچ شهری که دژهای استوار داشته باشد و مارا پناه دهد و لشکریان دیگر بفرستد نداریم : ما درکشت‌زارهای سهمناك مردم تروا هستیم ، پشت ما بدریاست واز زادگاه خود دوریم . پس درپی‌رهایی‌خویشتن‌برخیزیم،تن بفریب‌های رباینده تن پروری ندهیم ، بازوی خودرا یارگیریم .

این‌بگفت وباخشمی‌پیکان خودرا راند. هرکس ازمردم‌تروا، که‌هکتور اورا دل داده بود و با مشعل فروزان می‌دویدکه درچشم این سرکرده هنرنمایی‌کند همان دم بدست آژاکس کشته میشد . بدین‌گونه دوازده جنگجوی را در برابرکشتی‌ها سرنگون‌کرد .

سرود شانزدهم

خلاصهٔ سرود

آخیلوس بپاتروکل رخصت می‌دهد بیاری مردم آخائی برخیزد . هکتور کشتی‌هارا آتش می‌زند . پاتروکل با میرمیدونها براهنمایی آخیلوس خود را برای جنگ آماده می‌کند . درین‌گیرودار پاتروکل هنرنمائی بسیار کرد . سرانجام مردم تروا شکست خوردند در همین هنگامه ساربدون کشته شد . گرداگرد پیکر وی جنگ سخت در گرفت . پاتروکل مردم تروا را دنبال کرد و در کارزار سرانجام جان سپرد .

سرود شانزدهم

آخیلوس پاتروکل دستوری می‌دهد مردم آخائی را یاری کند

درهمان‌هنگام که‌بااین‌همه‌پا- فشاری برسراین‌کشتی زدوخورد می‌کردند پاتروکل در برابر آخیلوس نمایان‌شد، سیلی‌ازاشك ریخت، هم‌چنان‌که چشمه‌ای تیره‌گون آبهای خودرا از تخته‌سنگی بلند فرومی‌ریزد. آن‌پهلوان‌که ازخون خدایان‌زاده بود،دلش‌بدرد آمد، بدو نگریست و گفت : ای‌پاتروکل ، چرا اشك می‌ریزی؟ چون‌کودکی درپی مادر پرمی‌گشاید، جامه‌اش‌را می‌گیرد،چهره‌ای اشك‌ریز بسوی‌وی بلندمیکند، ومی‌خواهد در آغوشش جابگیرد: ای پاتروکل ، توهم بدین‌گونه اشك می‌ریزی ! آیا آمده‌ای خبر غم‌انگیزی بجنگاوران من یا بمن بدهی ؟ آیا بتنهایی از تسالی بتو آگاهیی رسیده است ؟ پدرت منوسیوس ، پسرآکتور ، آیا هنوز زنده است ، آیا پله در میان مردم فتی روزگار می‌گذراند ، مرگ آنها برای ما جای دریغ بسیار خواهد بود . آیا در بارهٔ سرنوشت مردم آخائی ، که نزدیك ناوگان خود جان می‌سپارند ، ودستخوش بیدادگری خود شده‌اند می‌گریی؟ سخن بگوی ، چیزی‌را پنهان

مکن ، من میخواهم چون تو انگیزهٔ این درد وتلخ‌کامی ترا بدانم .

پاتروکل آهی‌بلند کشید وباین‌سخنان مهربان وی‌چنین‌پاسخ داد : ای‌آخیلوس، ای‌پسر پله ، ای‌دلاورترین مردم آخائی، درین تیره‌بختی زشت که برما چیره شده است ، ازگریه‌های من‌دگرگون مشو. سرشناس‌ترین سالاران‌ما درسراپرده‌های‌خود خفته‌اند، زخم تیر و زوبین برداشته‌اند : دیومد که چنان هراس‌انگیز بود، اولیس بی‌باك وآگاممنون زخمی شده‌اند. پهلوی اوریپیل‌راتیری شکافته است. یاری هنرمندان در درمان کردن ایشان بجایی نرسیده‌است : اماتو ، هیچ‌چیزنمی‌تواند دلت رابدردآورد . ای‌شاهی‌که‌تنهابرای نابودکردن ما ارجمندی ، امید است خدایان ازخشمی مانند آنکه تو در دل خود داری مرا نگاه دارند! اگر تو امروز مردم‌آخائی را از سرنوشت زشتی‌که دستخوش آن خواهند شد نرهـانی ، که می‌تواند ازین‌پس بخود بنازدکه ترا بیاوری وادارد؟ آی‌سنگدل ! نه ، تو زادهٔ پله نیستی، تتیس هم مادرت نبود : زیرا که دل تو نرم نمی‌شود،اوقیانوس تیره‌گون وسخت‌ترین تخته‌سنگها ترا زاده‌اند! اگر ازپیش گوییی باك‌داری‌که مادر بزرگزاد تو بفرمان زئوس‌بتو یاد داده است ، دست کـم بر سر آن باش کـه بهراهی مردم فتی من‌بجنگ پرواز کنم واگر بتوانم مردم آخائی‌را برهانم . دستوری ده که سلاحهای ترا برگیرم : شاید مردم تروا چنین پندارند که ترا می‌بینند ودر تاخت و تاز درنگ کنند ، و جنگجویان دلیر ما چون نزدیك بآن رسندکه ازافکندگی ازپا درآیند ، یارای دم برکشیدن داشته باشند ، تنها یك دم آسایش ایشان را در خورست . ما که تازه نفسیم ، تنها فریادهای‌ما لشکریانی راکه پس ازکارزاری دراز از پا درآمده‌اند ، دور ازسراپرده های ما تاپای دیوارشان خواهد

راند . درخواست وی چنین بود . کورکورانه در آرزوی مرگ خویشتن بود .

آخیلوس دگرگون شد ، پاسخ داد : ای پاتروکل پاکزاد ، چسان دلت می‌آید چنین بگویی؟ من‌از هیچ پیش‌گویی‌باك ندارم؛ مادرم هیچ فرمانی از سوی زئوس بمن نداده است : من تنها درپی همان خشمی آشکار رفته‌ام‌که چون مردی که توانایی بسیار دارد هم پایه‌ای اورا تهی دست کرده و پاداشی‌را که‌باو داده بودند ازو گرفته باشد جانش را فرا می‌گیرد . انگیزهٔ خشم من ودرد دراز من همینست . زنی گرفتار را که مردم آخائی بپاداش من برگـزیده بودند، ومن باارزندگی خویش درویران‌کردن شهری‌استواروپراز جنگجوی، بدست آورده بودم، آگاممنون از دست من بدرآورده و گویی از دست غلامی زبون ربوده است . اما گذشته را از یاد ببریم ؛ شرم دارم خشمی جاودانی دردل خود نگاه‌دارم. من‌بگردن گرفته بودم آن خشم را از میان نبرم مگر آنکه هیاهو وجنگ بکشتی‌های من نزدیك شود. بااین‌همه، تو سلاحهای باشکوه مرا پوشیده‌ای و جنگ‌آوران من از مردم‌تسالی‌را بکارزار برده‌ای. ابری‌تیره‌کون‌ازمردم‌ترواکردکشتیهارافراگرفته‌است؛ وبرای مردم آخائی که ایشان‌را تاکرانهٔ دریا رانده‌اند جز جایگاه تنگی نمانده‌است. همهٔ شهرترواکه بخویشتن می‌نازند برسرایشان ریخته‌اند. دشمنان ما پیشانی‌مراکه خود برآن بسته شده باشد دیگر نمی‌بینند که‌پرتوی از آن بتابد : اگر آگاممنون آن‌چنانکه می‌بایست مرا بزرگ‌می‌داشت، ایشان هنگام‌گریزگودال‌را ازکشته پرکرده‌بودند؛ اینك‌گرد لشکرماراگرفته‌اند. زوبین دیومد دیگر دردست اوخشم وی‌را برنمی‌انگیزد تاآنکه مردم آخائی را ازمرگ پناه دهد: دیگر

بانگ دلازار پسر آتره را نمی‌شنوم : تنها بانگ هکتور مردم‌کش که سپاهیان خودرا دل می‌دهد در گوش من طنین می‌افگند؛ مردمترواکه برهمهٔ لشکرگـاه دست یافته‌اند ، وسرفرازند کـه آنرا گشاده‌اند، دیوانه‌وار فریادهای‌پیروزمندی می‌کشند. درین‌خطری که‌نزدیکست، پاتروکل بیاری ناوگان پر می‌گشاید ؛ و با دلاوری خودرا بروی ایشان میندازد و نمی‌گذاردشان برآنها آتش زنند و امید بازگشت بخوشدلی‌را ازما بربایند. اما فرمانهای‌مرا، هم‌چنان که‌آنرا دردل‌تو جای‌می‌دهم، بیادبسپار. اگرمی‌خواهی پیروزمندی نمایانی را بهرهٔ مردم آخائی بکنم و آن زیبا روی گرفتار را بـا پیشکشهای باشکوه ، برای من بیاورند ، دشمن را بران وهماندم بسراپردهٔ من بیا . اگر هم زئوس یار پردلی تو باشد ، بدان دل‌مده که بی‌من بامردم دلاورتروا کارزارکنی، از توجزین ساخته نخواهد بود که برننگ من بیفزایی . چون از پیروی خود مست شدی و تا دوردست کشتارکردی ، دیگر سپاهیان خودرا تا پای دیوار های ایلیون مبر : از آن بترس که یکی از خدایان از بالای اولمپ‌بزیان تو فرود آید ؛ بویژه فوبوس این مردم را گرامی دارد . چـون بر رهاندن‌کشتی‌ها کامیاب شدی، ازهمان راه بازگرد ، ودولشکر را بگذار یك‌دیگر را نابود کنند. ای‌زئوس، آتنه، ای‌فوبوس ، امیدست که هیچ‌یك از مردم تروا از مرگ نرهد ! مردم آخائی‌هم نابودشوند، ومن توبتوانیم پس‌از ایشان‌بمانیم وتنها این پیروزی را داشته‌باشیم‌که شاهراه‌های خجستهٔ تروا را ما زیروزبرکرده‌ایم!

هکتور کشتی‌هارا آتش می‌زند

سخنانی‌که بیك‌دیگر گفتند چنین بود : درین میان آژاکس که از تیر از پا درآمده بود نزدیك بمردن بود . راهنمایی زئوس و مردم

جان شکر تروا ،که‌زوبین‌می‌انداختند، برنیروی اوچیره‌شده‌بودند؛ خود خیره‌کنندهٔ وی،که از هرسوی بآن‌ضربت می‌زدند،گرداگرد بناگوشش بانگی سهمگین می‌کرد ، بازویش ازاینکه پیوسته بار سپری‌راکه تاب می‌داد برداشته بود کوفته شده بود : اما دشمنانی که‌گردش راگرفته بودند باز نمی‌توانستند وی‌را از جا بجنبانند ؛ سینه‌اش تنگی می‌کرد ؛ سیلهای خون از اندامش ریزان بود : بدشواری دم بر می‌آورد وهردم خطرش افزون می‌شد .

ای الهگان شعر ، که کاختان آرایش اولمپست ، چگــونه شراره‌ها کشتی‌های مردم آخایی را درگرفت ؟

هکتور چون نزدیك آژاکس شد تیغ بسیار بزرگ خود را برافراشت ، برپیکان آن پهلوان چنان ضربتی زدکه روپینه ازچوب زبان گنجشگ جداشد[1] . پسر تلامون‌بیهوده آن چوب‌را تکان‌داد، همان دم روپینهٔ پربانگ بزمین افتاد ، ودور از آن جنگجوی طنین افگند . دل بزرگوار وی ، بی‌آنکه بلرزد ، سرانجام بکار خدایان پی برد ؛ دید که زئوس ، از آذرخش سلاح برگرفته ، همه میوهٔ هنرنمایی‌های وی‌راازو می‌بارید، ومی‌خواهدجنگجویان ایلیون‌را پیروز کند. از میان تیرها خودرا بکناری کشید . آنگاه مردم‌تروا ازهرسوی مشعل‌های فروزان‌را بسوی‌کشتی بپرواز در آوردند ؛ شراره‌های فرونانشستنی در آنجا پراگنده شدند و پیشانی‌کشتی آتش گرفت .

آخیلوس بزانوی خود زد وفریاد برآورد : ای پاتروکل پاکزاد ودلاور ، بشتاب: شراره‌های دشمن‌را می‌بینیم که‌کشتی‌هارا درگرفته‌اند؛ می‌ترسم مردم تروا برآنها دست بیابند ودیگــر راه

۱ــ مراد آنست‌که نوك پیکان ازچوب آن جدا شد

بازگشتی برای ما نماند. سلاح بردار، من می‌روم سپاهیان خودرا گردآورم.

پاتروکل ومیرمیدونها خودرا برای جنگ آماده می‌کنند

این بگفت، وپاتروکل سلاح فروزان‌را دربرکرد. پای افزار زیبارا باسگکهایی سیمین‌بست، سینهٔ‌خودرااز‌جوشن گران‌بها و پرستارهٔ نوادهٔ سرکش آئاکوس[۱] پوشاند، شمشیری‌راکه رویینه و سیمینه از آن شراره‌های تند می‌افگند بردوش انداخت، سپر گشاده واستواررا برگرفت، خود باشکوه را که بربالای آن پرچم بلندی بود که در بلندی بسیار لرزان‌بود ودر دوردست هراس می‌انگیخت برپیشانی مردانهٔ خود گذاشت. نیزه‌های استوار برداشت‌که بااین همه می‌توانست‌بکار برد: تنها سلاح آن پهلوان‌که برنداشت زوبین‌گران ودراز وبسیار بزرگ وی بود که تنها آخیلوس می‌توانست آنرا تاب بدهد، آن چوب‌زبان گنجشگی‌که شیرون‌سانتور درفراز پلیون[۲] بریدوبدست پله‌سپرد تا در آینده ناماورترین جنگ‌جویان را نابود کند.

پاتروکل به‌اوتومدون[۳] فرمان‌داد گردونه‌را آماده‌کند: وی جنگاوری بود که پس‌از آخیلوس وی را بیش از همه دوست‌می‌داشت، مایهٔ هراس سپاهیان بود، در کارزارها یاری باوفاتر ازو نداشت. اوتومدون تکاوران گزانت[٤] وبالیوس[٥]را که‌بتندروی‌باد بودند، بیوغ کشید، تکاورانی که پروردگار باد باختر از عفریتی بنام پودراژ[٦] که در مرغزار برلب دریا می‌چرید زاده بود. پداز[۷] ناماور را که آخیلوس از تاراج تب ربوده بود درکنار آنها بست،

۱- Aeachus یا Éaque پسر زئوس، پدرپله وجدآخیلوس ۲- Pélion از کوههای تسالی ۳- Automédon گردونه‌ران‌آخیلوس ۴- Xanthe نام اسب‌هکتور ۵- Balius نام اسب دیگر او ۶- Podarge ۷- Pédase نام اسب آخیلوس.

آنهم از نژادی زمینی‌زاده بود، انباز این تکاوران آسمانی‌نژادبود.

آخیلوس خود ازین سراپرده بدان سراپرده دوید، مردم‌دلاور فتی‌را سلاح پوشاند. بدان گونه که گرگان گوشت‌خوار وسرکش، پس از آنکه در کوهسار گوزنی راکه شاخی چون افسر برسردارد دریده‌اند، دسته‌دسته‌می‌دوند، بادهانی‌سرخ‌ازخون، درسرچشمه‌ای تشنگی‌را فرونشانند، رویهٔ تیره‌گون آبهارا زبان می‌زنند، پاره‌هایی‌ازگوشت خون‌آلود رابیرون می‌دهند، وچون ازخون ریختن سیر شده‌اند، دلشان دیگر هراسی ندارد: بهمان‌گونه سران مردم فتی با دلاوری‌گرداگرد یاور دلاور پسر پله راه می‌پیمودند. آخیلوس باگونه‌ای مردانه، درمیان ایشان بود، هم تکاوران وهم لشکریان را که سلاح پوشیده بودند دل می‌داد.

این‌پهلوان مهرپروردهٔ زئوس پنجاه‌کشتی دربرابر ایلیون‌برده است، که‌برهر یك ازآنها پنجاه جنگاورسوار بودند، وپنج‌سرکرده را برای فرماندهی ایشان برگزیده، که در برابر ایشان بالاترین توانایی را داشته‌اند.

پیشاپیش‌دستهٔ‌نخستین‌منسته‌راه‌می‌پیمود، که ازجوشن‌گران‌بهایی آراسته بود، از سپرکیوس[1]، رودی‌که از نژاد زئوس بود، فراهم شده بود. مادرش پولیدور[2] زیبا روی، دختر پله بود، آدمی زاده‌ای‌همسر این‌خداشده‌بودکه آبهایش‌کشت‌زارهای‌پهناور را بارور می‌کنند. بوروس خواستهٔ بسیار باوکابین داده بود، اورا بزنی‌گرفته بود، و بجای پدر این جنگجو بود.

راهنمای دستهٔ دوم اودور[3] دلاور بود، پسرپولیمل[4] مهربان،

۱ - Sperchius ۲ - Polydore ۳ - Eudore ازسران میرمیدونها
۴ - Polymèle

زادهٔ فیلاس[۱] که آن همه رفتار خرامان داشت. هرمس این زن را درمیان دستهٔخوانندگان الهه‌ای‌دیدکه‌کمان زرینش‌درمیان‌شکار-های پرهیاهو می‌درخشید: دلدادهٔ زیبایی او شد، با چوبدستی صلح‌جویی خود بساختمان بلندکاخی رفت، ودرآنجا پنهانی‌شرارهٔ مهرورزیش‌کارگر افتاد، واز مهروزی ایشان اودور پدید آمدکه بهمان اندازه‌که در دوچابك بود درکارزار بی‌باك بود. پس‌ازآنکه بیاری ایلیت‌ها بجهان آمد، اککلوس[۲] دلاور، پسر آکتور، که پولیمل را بسرای خویش برد، اورا بزنی گرفت، وخواستهٔ بسیار برای او آورد. فیلاس پیر، اودور جوان را با مهر و خوشروئی پرورد، وچنان بامهربانی بسیار وی‌را پرورد که گفتی پسرش بود.

پس‌از دوست آخیلوس، پیزاندر که از همهٔ مردم تسالی در جنگ بانیزه چیره دست‌تر بود، فرماندهٔ دستهٔ سوم بود.

سالار دستهٔ چهارم فونیکس[۳] بودکه دستش در بردن گردونه چیره بود؛ ودستهٔ بازپسین درپی آلسیمدون[۴]، پسر جنگاور لائرسه[۵] راه می‌پیمود.

همینکه‌آخیلوس رده‌های‌لشکریان خودرا آراست، باآهنگی آمرانه این‌سخنان سخت‌را بایشان‌گفت: ای‌مردم تسالی، خودداری کنید ازاینکه‌هم اشتلم‌هایی را که در سراپرده‌های ما درهمهٔ زمانی که من گرفتار خشم خود بودم بامردم تروا کردید وهم سرزنش‌هایی راکه بسرکردهٔ خود کردید فراموش کنید. شما می‌گفتید: ای پسر سنگین دل پله، مادرت جز تلخی چیزی بخورد تو نداده است! ای شاهزادهٔ ناهنجار، که یاران خودرا در سراپرده‌های

---

۱ - Phyles جد اودور و پدر پولیمل ۲ - Echéclus ۳ - Phoenix مربی آخیلوس ۴ - Alcimeddon ازسران میرمیدونها ۵ - Laërcée

ایشان نگاه‌می‌داری ، باید باکشتی‌های‌خود تازادگاه‌خویش دوباره پر بگشاییم ، زیراکه این خشم شوم دردل تو ریشه افگنده‌است ! دسته‌دسته گردمرا گرفته‌بودید وزمزمه‌های‌پی‌درپی که‌دلیرانه‌بگوش من می‌رساندید بدین‌گونه بود . ای‌جنگاوران ، سرانجام آن روز کارزار سخت که با آن همه شور چشم داشتید اینك رسیده‌است . نیروی شکست‌ناپذیر بخود بدمید وبدوید برمردم تروا بتازید .

بشنیدن‌بانگ‌سالارشان‌آتش‌دلاوری این‌جنگاوران‌برافروخته شد ، ورده‌های خودرا بهم فشردند . بهمان‌گونه که معماری‌دانا با سنگهایی‌که درست بهم پیوسته‌است دیوار استوار کاخی راکه باید بادها و توفانهارا خرد بشمار می‌سازد، بدانگونه سپرها، سپاهیان، خودها وپرچمهای بیم‌انگیز این لشکریان درنده بهم می‌پیوست، آن‌چنان رده‌هاشان بهم فشرده بود. درپیشاپیش این‌دسته دوپهلوان بودند، سلاح بدست، پاتروکل واوتومدون ،که یك‌جان درپیکر هردو بود ، مردم تسالی را بکارزار می‌بردند .

اما آخیلوس بسراپردهٔ خود رهسپارشد . رختدان گران‌بهایی راکه دردم رفتن تتیس باو داده‌بود وازنیم تنه‌های زیبا، بالاپوش‌هایی‌که باد درآن رخنه نمیکرد واز بسترهای پرزدار انباشته‌بود ، گشود. درین رختدان جام باشکوهی بودکه جزو هیچ‌کس تشنگی خود را از آن فرو نمی‌نشاند ، ودر آن تنها برای زئوس پدر خدایان باده نیاز می‌کرد. این جام‌را برگرفت، چون آن‌را باگوگرد وآبی زلال پاك‌کرد، دستهای خودرا هم پاك‌کرد وآبگونهٔ‌ارغوانی باده‌را درآن ریخت. سپس ایستاده درمیان چهار دیواری که گرداگرد سراپرده‌اش بود نماز خواند ، این آبگونه را پراگند، چشم برآسمان دوخت ، وآن کسی که از شنواندن غرش آذرخش

خود شاد می‌شود اورا دید .

گفت : ای زئوس توانا ، ای خدای پلاسژس‌ها، که‌اورنگت در دل آسمانها برافراشته است ، تویی‌که در دودون[1] یخ‌بسته ترا می‌پرستند ، در آنجا براهبان خود ، سل[2] هـای ترشروی الهام میدهی ، آنهایی‌که از گرمابه روی‌برگردانند، خوابگاهی جززمین ندارند ، تو آرزوهای مرا برآوردی، کین سرفرازی مرا ستاندی ، مردم آخایی‌را درتیره بختی فرو بردی . باز امروز دعای مرا بشنو. من نزدیك‌کشتی‌های خود می‌مانم ؛ اما دوست خود ومردم فراوان تسالی‌را بجای خود بکارزار می‌فرستم . مهربورز وپیروزی را یار اوکن، آی کسی‌که فضای پهناور آسمانها را بغرش می‌آوری ! دل وی‌را از دلاوری بی‌باکانه پرکن ؛ باید هکتور بداند آیا میرآخور من‌که از یاوری‌من بی‌بهره بماند می‌تواند کارزارکند، یاآنکه‌تامن بمیدان جنگ‌پرنگشاده‌ام خشم بازویش‌را نمی‌جنباند واوراشکست ناپذیر نمی‌سازد . ای‌کاش دوست من ، پس از آنکه هیاهوی کارزار را از کشتی‌های ما دورکرد ، تن درست باجوشن خود و یاران دلیر خود بسراپردهٔ من بازگردد !

زئوس این دعاهارا شنید ، بخشی از آن را برآورد وبخشی دیگر را ناروا کرد ، روا داشت‌که ارزندگی پاتروکل مردم تروا براند ، اما بازگشت بخوشدلی را روا نداشت. چون آخیلوس باده نیاز خداوندگار خدایان‌کرد، ویاری از ودرخواست، جام‌را بجای خودگذاشت و بیرون سراپرده‌اش ایستاد، بی‌تاب بود ببیندهنگامهٔ هراس‌انگیز درمی‌گیرد .

درین میان، سپاهیان این پهلوان، سلاح پوشیده، باآراستگی

۱- Dodone از شهرهای تسپروسی ۲- Selles پیام آوران زئوس در شهر دودون

بسیار ، براهنمایی پاتروکل جوانمرد، راه پیمودند، تا آنکه‌ناگهان خشمگین خودرا بردشمنان افگندند. بدان گونه‌که مگسان‌انگبین نزدیك شاهراهی خانه‌ساخته‌اند، کودکانی بادلاوری‌کمسالی خود، پیوسته‌آنهاراآزرده وبخشم‌آورده‌وآن جایگاه‌را بخطرانداخته‌اند، راه‌نوردی که ازآنجا می‌گذرد ناانديشيده آنهارا پریشان می‌کند، همه‌ازکندو بیرون می‌آیند، خشمی بسیارآنهارا بشورافگنده‌است، درپرواز یکی از دیگری پیش‌می‌افتد ، خانوادۀ نوزاد خودرا پناه می‌دهند : بهمان‌گونه این‌جنگاوران ، پرا زخشمی دلیرانه، دور از کشتی‌ها پراکنده شدند وهوا را از فریادهای سهمناك شکافتند . پاتروکل بازهم آنهارا برمی‌انگیخت وببانگ بلندمی‌گفت: ای‌مردم تسالی ، ای هماوردان پسر پله ، ای‌دوستان من ، هنرنمایی های باستانی خودرا بیاد آورید ، جنگاور باشید . برای سرفرازی آخیلوس کارزارکنیم ،که ارزندگی وی ویارانش ، نام نیکیست‌که مارا سرفراز می‌کند ودرین‌کرانه‌ها از همه نام‌بردارتر است ؛ باید پسر آتره که تااین اندازه بارزش خود می‌نازد ، بداند درناسزا گفتن بسالار ما ، که سهم‌انگیزترین مردم آخاییست ، خشم کور‌کورانۀ وی چه کرده است . تا این سخنان را گفت سپاهیانش دسته دسته بر مردم تروا تاختند .

هنرنمائی های پاتروکل

از کشتی‌های میان تهی ازفریاد ایشان بانگی سهمگین برخاست. چون مردم‌تروا پسردلاور منوسیوس‌ومیرآخورش‌را دیدند،که‌سلاحهای فروزان دربرکرده‌اند، درته‌دل بخود لرزیدند، ودسته‌های ایشان بجنبش آمد : پنداشتندکه آخیلوس خشم خودرا فرو خورده ،

با دشمن خود ساخته است ، واز همان دم با خشم درپی پناهگاهی می‌گشتند که ایشان را از مرگ برهاند .

پاتروکل درمیان سخت‌ترین هنگامه‌ها ، زوبین خودرا نزدیك پیشانی‌کشتی پروتزیلاس انداخت. به‌پیرکم[۱] خورد، همان‌پیرکم که مردم‌پئونی‌را باگردونه‌هاشان، ازآمیدون[۲] آورده‌بود که‌آکسیوس[۳] در آنجا از دور آبهای خودرا فرو می‌ریزد ؛ بدوشش خورد ، ودر خاك سرنگون شد ، فریادشومی برآورد. مردم پئونی که‌ازافتادن سرکرده‌شان که تا اندازه‌ای هراس‌انگیز بود هراسان شدند ، پای بگریز نهادند . پاتروکل مردم تروا را از کشتی‌ها دور راند؛ شرارهٔ کشتی نیم سوخته خاموش شد . مردم تروا گریختند ؛ مردم‌آخائی درپی ایشان از میان کشتی‌ها پراگنده شدند؛ هیاهو هراس‌انگیز بود. بدین‌گونه هنگامی‌که زئوس آذرخش‌را پرتاب می‌کند، ابری تیره‌را که گرداگرد کوه بلندی‌را فراگرفته بود می‌شکافد، ناگهان تپه‌ها ، دره‌ها ، جنگلها دوباره نمایان می‌شوند و دشتی فراخ در آسمان باز می‌شود . مردم آخائی پس از آنکه دشمنان خودرا از کشتی‌ها دورکردند آغاز کردند دم برآورند .

بااین همه جنگ‌را از سرگرفتند ، ومردم تروا از هرسوی پراگنده نمی‌گریختند؛ هرچند ناگزیر کشتی‌هارا رها کردند ، باز در برابر ارزندگی مردم‌آخائی تاب می‌آوردند. آنگاه درین‌گودی که‌گشاده‌تر بود ، هریك از مردم آخائی یك‌تن را قربانی‌کرد . پسر ارجمند منوسیوس برپهلوی آرئیلیکوس[۴] که بروپشت می‌کرد پیکانی زد ؛ پیکان استخوان را درهم‌شکست ، پیشانیش را بخاك

۱- Pyrechme سرکردهٔ مردم پئونی ۲- Amydon شهری در پئونی ۳- Axius از رودهای تراکیه ۴- Arèilycus از دلاوران تروا

فرو برد . منلاس که شوری مردانه وی‌را درگرفته بود، سینهٔ توآس‌راشکافت، وزور وزندگی‌را ازو ربود. بازماندهٔفیله، چون آمفیکلوس[۱] را دیدکه برو می‌تاخت، پیش دستی کرد وبساق‌پایش زد، زوبین پی‌هاراگسست، وچشمان این‌جنگاور ازشبی‌تار پوشیده شد . دو پسر نستور ارزش خودرا روی هم‌گذاشتند : آنتیلوك پیکان خودرا در روده‌های آتیمنیوس[۲] فرو برد واورا درپای خود انداخت . ماریس[۳] برادر آن مرد شکست خورده ، باشوری بسیار، در برابر پیکرش ایستاد : بدست ، خودرا برآنتیلوك می‌انداخت که‌ترازیمد[۴] ، چون خدایی ، پیش از آنکه این‌جنگ‌جوی زخمی جانکاه ببرادرش بزند ، زوبین خودرا باوزد ، بدوشش خورد ، گوشت‌های آنرا درید واستخوان بازورا شکست، چون درافتاد زمین را بخروش آورد ، درشب مرگ فرو رفت . بدین‌گونه دو جنگجویی‌که درزوبین اندازی ورزیده بودند، درارب[۵] فرورفتند، دوستان سارپدون پسر آمیزودار[۶] بودند که اهریمن شکست‌ناپذیر شیمر[۷] را ، که آنهمه برای آدمی‌زادگان شوم بود ، می‌پرورد .

آژاکس ، زادهٔ اوئیله، خود را بروی کلئوبول[۸] انداخت که درمیان خیزابه های مردم سراسیمه بجنبش آمده بود ، اورا زنده گرفت، وبادشنه‌اش که‌دستهٔ بسیاربزرگی‌نشانهٔ آن‌بود برگلوگاهش زد وجان ازو بستد ، دشنه در خون فرو رفت وتافته شد : مرگ تیره‌گون وسرنوشت ناگزیر چشمان این جنگاور را فرو بست .

۱- Amphiclus ازدلاوران تروا ۲- Atymnius ازدلاوران تروا ۳- Maris ازدلاوران تروا ۴- Thrasymède پسر نستور ۵- Erèbe سرزمین تاریکی درزیرزمین و بالای دوزخ ۶- Amisodare پادشاه کاری ۷- Chimère عفریتی که نیمی ازپیکرش از شیر ونیمی دیگرش ازبزماده ودمش اژدهایی بود وشراره از دهانش می‌جست. ۸- Glèobule از دلاوران تروا.

پنله‌ولیکوس[1] باخشم بهم تاختند : بیهوده زوبین‌های خودرا انداخته بودند: دشنه بدست‌بروی یکدیگر افتادند. لیکوس چون برخود وی زد آهنینه‌اش از نزدیك دستهٔ آن‌شکست. پنله‌زخمی هراس‌انگیزتر بردشمن خود زد ، بزیر گوشش خورد ؛ همهٔ آن آهنینهٔ پهن فرو رفت ، سررا از تنه جداکرد ، ودیگر تنها پوستی آویزان بود ، ومرگ اندام این جنگجوی را درهم کشید .

مریون با پایی چابك آکاماس‌را دنبال‌کرد، باورسید، هنگامی که‌این جنگاور خودرا بروی گردونهٔ خویش می‌افگند بدوشش‌زد؛ افگنده شد وتاریکی برروی پلك چشمش گسترده گشت.

ایدومنه رویینهٔ جانکاه‌را دردهان اریماس[2] فروبرد وسرش‌را تامغز شکافت، دندانهایش ازمیان‌لبانش جست، چشمانش پرازخون شد، خون را از سوراخ بینی ودهان باز خود بیرون دمید ، وابر هراس‌انگیز مرگ گردش را فراگرفت . بدین‌گونه هریك ازسران مردم آخائی دشمنی را بگور فرو بردند .

بهمان‌گونه که‌گرگان درسرزمینی هراس‌می‌افگنند، باسرکشی برسر بره‌هایی‌که سست‌انگاری چوپان آنهارا در کوهسار پراگنده کرده است می‌ریزند ؛ همین که آنهارا دیدند این جانوران ناتوان ولرزان را از هم می‌درند ؛ بدان‌گونه مردم آخائی برسرمردم تروا ریختند ، که از گریز توأم با خروش یاری جستند ودلاوری و بی‌باکی خود را فراموش کردند .

آژاکس بزرگ همچنان نیزهٔ خودرا بسوی هکتور نام‌آور افراخته بود ، وی در کارزار دانا بود ، وسینهٔ فراخ خودرا از سپر

۱- Lycus از دلاوران تروا ۲- Erymas ازدلاوران تروا

خود پوشانیده ، برپرواز تیرها می‌نگریست ، بصفیر آنها وببانگ زوبین‌ها گوش فرا میداد . هرچند بی‌گمان می‌دانست که پیروزی ازوگریزانست ، در جایگاه خود مانده‌بود ویاران گرامی خویش‌را پناه می‌دد .

شکست خوردن مردم تروا

اما سرانجام، بدان‌گونه که در میان روزی روشن، ابری‌تیره‌گون‌ازکوه‌اولمپ ،هنگامی که زئوس توفان‌را می‌فرستد ، بسوی آسمان برمی‌خیزد: گریز پربانگ مردم تروا دورازکشتی‌ها بهمان‌گونه‌بود؛ از گودال گذشتند وکشتهٔ بسیار دادند . تکاوران هکتور وی را با سلاحش بردند ؛ یاران خودر ارهاکرد، زیرا که درگودال ژرف گرفتار بودند ؛ گروهی از اسبان ، که‌باگردونه های سرکردگان نامی‌برمی‌گشادند، درآنجامال‌بندهارا شکستند وگردونه‌هارا در آن‌جاگذاشتند . پاتروکل درپی دشمن می‌تاخت، بابانگ بلندمردم آخائی‌را دل می‌داد ، سوگند یاد می‌کردکه مردم تروا را نابودکند، زیرا که دسته‌های پراکندهٔ ایشان همهٔ دشت‌را از هیاهو و هراس پر کرده بودند : گرد بادهای خاك تا ابر ها برخاست ؛ گردونه‌ها ازهرسوی، دور از کشتی‌ها وسراپرده‌ها، بسوی دیوارهای ایلیون می‌غلتیدند . پاتروکل دسته‌هایی را که فراوان‌تر و پریشان‌تر بودند دید ، وبا فریادهای بیم‌انگیز اسبان را بآنجا تاخت. جنگاوران از نشیمن‌ها برروی پیشانی نزدیك چرخها افتادند؛گردونه‌ها بابانگ بلند سرنگون شدند . تکاوران آسمانی نژادکه خدایان به‌پله‌داده بودند ، با یك جست از گودال گذشتند، وهمچنان در پروازکردن شوری بیشتر داشتند . دل پاتروکل وی را در برابر هکتور بر-می‌انگیخت؛ در آرزوی آن می‌سوخت‌که اورا زخمی بزند : اما

تکاوران تیزرو این سرکرده را با خود می‌کشیدند . بدان‌گونه که درخزان ، هنگامی‌که ابرهای توفانی زمین‌را می‌گیرند واز پا درمی‌آورند ، زئوس توفان‌را ازآسمان‌ها فرو می‌ریزد، از داورانی که در دادگاه رأی ستمگرانه می‌دهند وباهمهٔ خشم‌خدایان‌دست از دادگری می‌شویند بیزارست؛ رودهای فربه شده باخیزابه‌های سرکش از کرانهٔ خود فراتر می‌روند ، جویبارها ، سیلابها ، تپه‌های سراشیب را از جا می‌کنند ، وبا غرشی هراس‌انگیز از کوهساران بلند خودرا بپرتگاه دریا میندازند ، درگذرگـاه خود دسترنج مردان را نابود می‌کنند : بدین گونه اسبان مردم تروا در دویدن وشتافتن خود غرشهای بلند بگوش می‌رساندند .

بااین‌همه پاتروکل، هنگامی‌که‌رده‌هارا ازهم‌می‌گسست‌ودنبال می‌کرد، آنهارا دوباره‌بسوی‌کرانه‌می‌راند، وهیچ‌آنهارانمیگذاشت به‌تروا،که‌گواراترین آرزویشان رسیدن بآن‌بود، پناه ببرند ؛ در میان کشتی ها ورود ودیوارهای بلندشان بدنبال ایشان پرواز می‌کرد و کین دسته‌ای ازکشتگان‌را ازیشان می‌ستاند . نیزهٔ خودرا برسینهٔ پرونوئوس[1] زد،که چنان‌خویشتن‌را باخت‌که دیگرنتوانست سپرش‌را برخود بپوشاند ، وبا بانگی نمایان اورا واژگون کرد . برتستور پسرانوپس[2] تاخت ، که‌برگردونهٔ باشکوه‌خود نشسته‌بود، خم‌شده‌بود، وپریشان‌گشته وگذاشته‌بود لگام‌ازدستش بدر رود؛ پاتروکل پیکان خودرا در میان لب ودندان او فرو برد واورا از گردونه بزیرکشید. بدان‌گونه‌که ماهی‌گیری‌که برروی تخته‌سنگی که در دریا پیش رفته نشسته است ، با چوب و چنگک‌فروزان خود یکی ازجای گزینان سرزمین پرآب‌را ازآب بیرون می‌کشد: بهمان

۱- pronoüs ازدلاوران تروا ۲- Enops ازمردم تروا

گونه پاتروکل ، با پیکان فروزندهٔ خود ، این جنگاوررا که دهانش بازمانده بود ازگردونه برگرفت ، پیکان‌را جنبانید، تستور افتاد و جانش پرواز گرفت . پسر منوسیوس سنگی بمیان سراریال[1]زد، که‌خودرا آماده می‌کرد برو بتازد: همهٔ‌سرش درزیر خود استوار از هم‌شکافت، اریال از پا در افتاد ، ودستخوش مرگ ناگزیر شد ، در همین هنگام آن پیروزمند کشتار خودرا دنبال‌کرد ، اریماس[2]، آمفوتر[3] ، اپالت[4] ، تلپولم[5] ، پسر داماستور[6] ، اکیوس[7] ، ایفه[8] ، پولیمد[9] راکشت وزمین را از پیکر آنها پوشاند وروی هم ریخت.

مرگ سارپدون

سارپدون چون‌دیدکه مردم لیسی‌که جامه‌های لرزان داشتند،ارزندگی پاتروکل‌پراکنده‌شان کرده است ، دوید ، سرزنش های زننده بسپاهیان دلیر خود کرد و گفت : ای مردم لیسی ، سرخ روی شوید ، بکجا می‌دوید ؟ آه ! اینك پاهای شما سبك خیزست . من اینك تنها با اوروبرو میشوم ، می‌روم ببینم این جنگاوری که ضربت‌هایش تا این اندازه هراس انگیزست ، پیوسته دلاورترین جنگاوران مارا ازپا می‌افگند ، وما را بیم می‌دهد ایلیوس را سرنگون کند کیست . هماندم ازگردونه بزیر جست: همینکه‌پاتروکل اورادید خودرا انداخت، وبریکدیگر افتادند وبانگ هراس انگیزشان در هوا طنین‌انداز شد. همچنانکه برفراز تخته سنگی بلند ، دوکرکس که چنگالها و نوکهای برگشته دارند ، با بانگهای نمایان بهم می‌تازند .

زئوس که پایان این نبرد را پیش بینی میکرد ، دلش سوخت

۱- Eryale از دلاوران تروا ۲- Erymas ازدلاوران تروا ۳- Amphotère
۴- Epalte ۵- Tlèpolème ۶- Damastor ۷- Echius ۸- Iphée
۹- Polymème

وبدردآمد . بهمسر خویش گفت : پس آن‌دم رسیده‌است که بفرمان پروردگاران سرنوشت ، سارپدون که بیش ازهرآدمی‌زادهٔدیگری انباز مهرورزی منست ، بدست پاتروکل جان بسپارد ! دل‌پریشان من نمی‌داند اورا ازین نبرد شوم بربایم ، زنده اورا بپیرامون‌لیسی بار آور ببرم ، یااینکه باید سرانجام تن در دهم که این‌جنگ‌جوی اورا شکست دهد .

الهه پاسخ داد : ای پسر خودرای کرونوس، چگونه‌دل‌داری این‌کاررا بکنی ؟ آیا میخواهی باری دیگر آدمی زاده‌ای را که از دیرباز برای مرگ آفریده شده‌است از مرگ برهانی ؟ این‌خواهش خویش را برآور ؛ اما همهٔ خدایان را بزمزمه برخواهی انگیخت . بالاتر ازین هم بتوبگویم : سخنان مرا بیاد بسپار. اگر توسارپدون را درکاخ خود از خطر برهانی، ببین آیاخدای‌دیگرهم نمی‌خواهد بازماندهٔ گرامی خودرا ازاین هنگامهٔ شوم بدربرد؛ زیرا پسران خدایان‌که ایشان را در آتش خشم خواهی افکنند دسته دسته گرداگرد تروای پهناور کارزار می‌کنند . اما هرچه دربارهٔ این آدمی‌زاده مهر بورزی ، ودریغ تو هرچه باشد ، بدان تن در ده که چون از زخم پاتروکل از پا درآید هنر خودرا بنماید ؛ وچون جان از لبش بدر رفت ، پروردگار مرگ و پروردگار آرامی بخش خواب فرمان ده که اورا بمیان مردم لیسی پهناور ببرند ، در آنجا برادران ودوستانش وی را بخاك خواهند سپرد وگوری وستونی برایش خواهند ساخت ، این بازپسین سرفرازی کسانیست‌که بنزد مردگان فرو می‌روند .

هرا این بگفت، پدرخدایان وآدمی‌زادگان هیچ‌باپیشامد سرنوشت درنیفتاد . برای نشان دادن دردخود، وبرای بزرگداشت

این پسری که بزودی ، دور از جایی که در آن زاده‌است ، بدست پاتروکل جان خواهد سپرد ، شبنمی خون آلود از آسمان چکاند.

چون این‌دو جنگ‌جوی بسوی‌یکدیگر پرگشادند، توانستند بتاختن بیاغازند، پاتروکل‌ترازیمد، میرآخور دلاورسارپدون‌رازخم زد، وروده‌های اورا درهم‌شکافت وچون‌دم درمی‌کشیدسرنگونش کرد . سارپدون نیز بنوبت خویش زوبینی تیزانداخت، که بدشمنش نخورد، اما زخمی کاری به‌پداز، یکی از اسبان آخیلوس‌زد، افتاد وناله‌های جانکاه برآورد و مرد : دوتکاور آسمانی‌نژاد رم‌کردند: از مال بند بانگ برخاست و لگامها از افتادن یاران خودکه درخاك خفتند بهم پیچیدند . اوتومدون شمشیر درازش‌را کـه بپهلوی زورمندش آویزان بود کشید ، روی پا بلند شد ، وتیررا درپرواز از میان برید، تکاوران آرام شدند و تن بلگام دردادند. دوپهلوان نبرد خطرناك را از سرگرفتند . زوبین سارپدون دوش پاتروکل‌را تراشید: اما پاتروکل روبینهٔ تیزرا باخشم‌انداخت، پروازآن بیهوده نبود، هماورد وی‌را درآن‌سوی که پردهٔدل پرخاشجوی‌و زودرنج وی‌را فراگرفته بود زخمی کرد . آن سالار افتاد : بدان‌گونه‌که درخت بلوطی یاسفیداری، یاکاج بلندی ،که برای شکافتن دریاها گذاشته‌اند، درفراز کوهساران ، بزخم تیرهای تیزآنرا افگنده‌اند، بهمان‌گونه سارپدون، در برابر تکاوران‌وگردونه‌اش افتاد، ازخشم می‌لرزید، خاك‌خون‌آلودرا دردست می‌فشرد. وبدان‌گونه‌که‌گاونر زیبایی ، که رمهٔ فراوانی درپی آنست، درکام شیری‌که آنرا می‌درد می‌غرد، بهمان‌گونه سرکردهٔ مردم لیسی ، در زیر زوبین پاتروکل، که‌جان ازو می‌ربود با خشم غرید. با بانگی نزدیك‌بمرگ یارخودرا خواند و گفت : ای گلوکوس گرامی،که درمیان پهلوانان‌ناماوری،

اینك باید ارزندگی ودلاوری تو همهٔ درخشندگی خودرا بنماید ؛ اینك جز برای کارزار و خطر دم برمیاور ، اگر باری آرس بردل تو فرمان روا بوده باشد بهرسوی برو و سران مردم لیسی را دل‌ده که پیکر سارپدون را پناه دهند، خود نیز به‌یاری من کارزارکن؛ اگر مردم آخائی از دوست تو که دلیرانه درتاخت وتاز بکشتی‌ها ازپای درآمده‌است ، جوشن بربایند، درسراسر آینده مایهٔ ننگ توخواهد بود . پس شکست ناپذیر باش، همهٔ مردم لیسی‌را برفروزان. هنوز وی سخن می‌گفت که سایهٔ جاودانی مرگ برچشمش و برپیشانیش پراکنده‌شد . پاتروکل ،که پا برسینه‌اش می‌فشرد، بازوبین روده‌های وی وجان اورا از جا کند . سپاهیان آخیلوس تکاوران راکه نفس‌زنان ازگردونهٔ این شاهزاده بازشده بودند، بسوی دیوارهای تروا می‌گریختند ، نگاه داشتند .

گلوکوس بشنیدن‌این‌بازپسین بانگ دوست‌خود، گرفتارغمی بسیار شد ؛ و چون نتوانست اورا پناه دهد ، آه‌های بلندکشید . دست ببازوی‌خود برد، که هنوز از زخم‌سخت‌آزار می‌دید، زخمی که از تیر توسر برداشته بود ، هنگامی‌که برفراز باروی بلند مردم آخائی‌بپناه دادن یاران‌خود پرمی‌گشاد. ازخدایی‌که تیرهایش‌هوای پهناوررا می‌پیماید درخواست‌کرد وگفت : ای فوبوس یزدانی، از پیرامون لیسی یاتروا ، گوش بدرخواست‌من فراده؛ هرجاکه‌باشی، سخن‌مرا می‌شنوی، واز تیره‌بختی‌من آگاهی. هم‌چنان‌زخم‌جانکاه بامن هست ، دست مرا دردهای سوزان ازهم می‌درد ، همهٔ خونم می‌رود ؛ شانه‌ام از کار افتاده ، نمی‌توانم بادستی‌استوار زوبینم را نگاه دارم ، نه با لشکریان فراوان روبرو شوم : و با این همه ، سارپدون، زادهٔ زئوس‌هم اینك نابودشد ؛ این‌خدای ازجان‌پسرش

پشتیبانی نکرد. تو، زخم مرابهبود بخش، دردهای مرا فرو بنشان، و نیرویی نافرسودنی بمن ده ، تا آنکه بتوانم مردم لیسی‌را بجنگ دل‌دهم ، وخود پیکر دوست بدبخت خویشتن را پناه دهم .

درخواست وی بدین‌گونه‌بود، واین خدای سخنش‌را شنید. دردهای آن جنگجوی را فرو نشاند ، خونی‌را که از زخم سوزان روان‌بود بندآورد ، ودلش‌را ازنیرو ودلاوری انباشت. گلوکوس آنرا بدید: شادشدکه فوبوس بدین‌زودی درخواست‌اورا برآورده است ، بهرسوی‌رفت سران مردم‌لیسی‌را بکارزار درپیرامون پیکر سارپدون برانگیزد ، حتی مردم تروا را گردآورد با گامهای بلند در میان ایشان دوید ؛ و چون نزدیك آژنور پاکزاد ، پولیداماس ، انه وهکتور رسیدکه جوشنش شراره می‌افگند ، فریاد برآورد : ای‌هکتور ، باری توهم پیوندان خودرا سراسر فراموش‌کرده‌ای! دور ازدوستان وزادگاه خود، درراه توجان می‌سپارند؛ توهریاری را ازیشان دریغ می‌ورزی . سارپدون درخاك‌خفته است، این‌سالار مردم دلاور لیسی ، که در دادگری وارزندگی پشتیبان مردم خود بود ؛ آرس بازوبین پاتروکل اورا از پا درآورد . ای دوستان ، بدوید ؛ باید از بیزاری برآشوبید، تاب آن نیاوریدکه مردم‌تسالی سلاحش را ازو بربایند و پیکرش را بیآزارند تا از همهٔ یاران خود که زوبین‌های ما آنها را نزدیك‌کشتی‌هایشان قربانی‌کرده‌اندکین بکشند .

دردی‌سخت وفرونانشستنی‌جان‌مردم‌تروارافراگرفت. هرچند که وی بیگانه بود ، یکی از استوارترین پشتیبانان ایلیون بود ؛ سرکردهٔ سپاهیان فراوان ودر ارزندگی شایستهٔ این‌پایه بود. مردم تروا،که هکتور راهبرشان بود، از مرگ سارپدون خشمگین‌بودند

و خودرا بسوی دشمن افگندند .

چون نزدیك رسیدنددل پرخاشجوی پاتروکل پرازآتش‌شد؛ مردم آخائی ، و بویژه دوبرادر آژاکس را که پیش از آن دلاوری ایشان را برانگیخته بود دل داد و گفت : ای برادران آژاکس، این لشکریان را برانید ، و آن چنان باشید که بیشتر شما را در میان پهلوانان که از شما هم برتر بوده‌اند دیده‌اند . سالاری‌که پیش‌از همه برروی باروهای‌ما پرگشاد، سارپدون ناماور، درمیان‌کشتگان خفته است. اوه ! اگر برای رسوایی او ، ما می‌توانستیم پیکرش‌را از میان برداریم ، جوشنش را ازو برباییم ، وروینهٔ جان اوبار را درسینهٔ یك‌تن از یاورانش فروبریم !

این بگفت ، واین بالاترین آرزوهای ایشان بود. پس‌از آنکه از هردو سوی رده‌ها را استوار کردند ، مردم تروا، مردم لیسی ، مردم آخائی ، مردم تسالی ، گرداگرد پیکر سارپدون با فریادهای خشم درهم آویختند و هیاهوی نمایان سلاحها با آن آمیخته شد . زئوس شبی تیره را برروی این میدان هراس‌انگیزگسترد ، تاآنکه گروهی‌ازجنگاوران درکشمکش‌برای ربودن پسرش‌کشته شوند.

کارزار گرداگرد پیکر سارپدون

نخست مردم تروا مردم آخائی‌را پس‌نشاندند. یکی از ارجمندترین مردم تسالی از پا درآمد، اپیژه[1] پسر آگاکلس[2] جوانمرد . پیش از آن بربسیاری‌ازمردم‌بودی[3]فرمانروایی‌کرده‌بود،اماچون‌ازخویشاوندی که‌در دلاوری سرشناس بود جان بستد ، آمده بود پشتیبانی پله و تتیس را درخواست‌کند وایشان وی‌را درپی آخیلوس فرستادندکه

۱- Epigée ازدلاوران میرمیدون

۲- Agaclès

۳- Budion یا Budie شهری در فتی.

در برابر ایلیون کارزارکند . هنگامی که پیکر پادشاه لیسی را بر می‌گرفت ، هکتور سنگ بزرگی برسرش زد ، سرش در زیر خود رویین شکافت ؛ روی آن لاشه افتاد و خود دستخوش مرگ شد. پاتروکل ، که از مرگ یاور خویش دریغ بسیار خورد ، یك راست بسوی دشمن دوید . بدان گونه‌که کرکسی تیزرو زغن‌ها وسارهای گریزان را دنبال می‌کند ؛ بهمان‌گونه، ای‌پاتروکل دلاور ، تو بر جنگاوران لیسی و تروا تاختی ، برسر آن بودی‌که ازین مرگ‌کین بکشی. دستش سنگی‌را رهاکرد ،که بگردن ستنلائوس[1] پسرایتمن[2] خورد وگوشت‌های نیرومند آنرا ازهم درید . هکتور و آنان‌که پیشتر بودند درراه درازی‌که‌زوبینی در نیزه‌بازی‌یا درزدوخوردی که جان‌خودرا درآن می‌بازند می‌پیماید باز پس رفتند ؛ مردم تروا که مردم آخائی ایشان را راندند نیز بدان‌گونه بپس بازگشتند . گلوکس سرکردهٔ مردم لیسی ، پیش از همه برگشت ، ودرهمان دم ازباتیکلاس[3] پسر کالکون[4] جان بستاند ، وی کاخهای فراوان در هلاس[5]داشت‌ودرمیان مردم تسالی‌ازخواستهٔ‌بسیار فراوان‌سرشناس بود . در همان دم‌که این دشمن می‌رفت گلوکوس را بگیرد ، وی شتابان برگشت و زوبین خودرا درسینه‌اش فرو برد . چون این پهلوان که در دلیری ناماور بود از پا افتاد ، برمردم آخائی دردی سخت‌چیره شد ومردم تروا بسیارشادشدند . درگرداگردگلوکوس بهم پیوستند، دشمنانشان ارزندگی ایشان را از یاد نبردند وهمهٔ کوشش خودرا در برابرشان بکار زدند. مریون لائوگونوس[6] پسر

۱ــ Sthénélaüs ازدلاوران تروا ۲ــ Ithaemène ۳ــ Bathyclès از دلاوران میرمیدون ۴ ــ Chalcon ۵ ــ Hellade یا Hellds از نواحی تسالـی ۶ــ Laogonus ازدلاوران‌تروا.

ناماور اوتتور[1] راکه راهب زئوس درکوه‌ایدا وجنگجویی بی‌باك بودومردم‌وی‌را چون‌خدایی بزرگ‌می‌داشتند ازیادرآورد: مریون بزیر چانه‌اش زخمی زد ؛ تیرگی‌های زشت مرگ‌آن جنگاور را فراگرفت . انه زوبین خودرا بسوی مریون انداخت وشك نداشت این دشمن را که در سایهٔ سپرش پیش می‌آمد از پا بیفگند؛ اما این سرکرده باجنبشی‌سبك اززوبین جست وآن‌از بالای‌خود وی‌پرواز کرد، نزدیك او درزمین فرورفت، و تا هنگامی که شوری که آرس درآن‌افگنده بودکندنشد می‌لرزید: بدین‌گونه زوبین‌انه‌که بازویی زورمند آنرا انداخته بود در خاك لرزید . این‌جنگاور پراز خشم فریاد برآورد: ای مریون، هرچندهم که درپای‌کوبی جنگی‌ورزیده باشی، اگر زوبین‌من بتورسیده‌بود، تراتاجاودان درجاکوبیده‌بود.

مریون با بی‌باکی پاسخ‌داد : ای‌پسر آنکیز، باهمهٔ ارزندگی که‌داری ، برای تودشوار خواهد بودهمهٔ‌کسانی‌راکه می‌آیند برتو بتازند از پا درافگنی؛ توهم چون من آدمی زاده‌ای درست هستی . باهمهٔ پشت‌گرمی‌که به‌دلاوری وزور بازوی خویشتن داری ، اگر نیزهٔ من بتو بخورد ، در سرفرازی من جای سخن نخواهد بود ، وجان تو بسوی جایگاه هادس پرواز خواهد کرد .

آنگاه پاتروکل دلیر این سرزنش را باو کرد : ای مریون که این‌همه‌شور وارزندگی‌داری، چرا خودرا درسخن گفتن‌سرگردان می‌کنی ؟ ای‌دوست ، سخنان دشنام‌آمیز ، این‌مردم تروا را ازین لاشه دور نخواهدکرد ، باز نخواهند گشت مگر آنکه یکی‌ازیشان دستخوش مرگ شود . بازوی مردانه است‌که سرنوشت نبردهارا راست می‌کند، سخنان ، سرنوشت انجمن‌هارا . جای آن‌نیست‌که

۱- Onetor

سخن بدرازا کشد ، باید کارزارکرد .

چون این سخنان را گفت پیش رفت ، وآن جنگ‌جوی مانند یکی از فرزندان اولمپ درپی او شد . بدان‌گونه‌هیاهوی هیزم‌شکنان فراوان ، که جنگلی از درختان بلوط را می‌افگند ، از بن دره‌ای برمی‌خیزدودر دورگاه می‌پیچید، بهمان‌گونه ازدشت‌پهناور بانگ پرهیاهوی خودها ، جوشن‌ها ، وپوست‌گردکردهٔ سپرها،که پی‌درپی تیغها و نیزه‌ها بدانها می‌خورد پیچیده بود .

تیزبین‌ترین دیدگان‌نمی‌توانست سارپدون بزرگ‌را ،که‌سراپا پوشیده از تیر وخون وخاك بود بشناسد. سپاهیان شوری داشتند گرداگرد پیکرش کارزارکنند ، مانند این دسته‌های تیره‌گون گزندگان طنین افگن ، که در آغلی ، می‌شتابند گرداگرد کوزه‌ای پراز شیر ، هنگام بهار که در آن این‌آبگونه بسیار فراوانست، پرواز کنند ، شوراین جنگاوران بدین‌گونه بود .

زئوس‌چشم ازین‌کارزارزشت برنمی‌داشت،دیده‌برین‌پهلوانان دوخته‌بود ودودل بود که درین‌دم‌هکتور پاتروکل‌را برروی پیکر سارپدون بکشد و سلاحهای اورا برباید ، یااینکه پیش‌ازین ضربت باید بسیاری ازجنگاوران دیگردست بکار شوند. سرانجام این‌راه دوم‌را پیش‌گرفت: چون می‌خواست‌که میرآخر آخیلوس بازمردم تروا وسرکرده‌شان را بسوی ایلیون براند ، بسیاری از کشتگان‌را ازپا درآورد، جان هکتوررا پرازپریشانی وهراس‌کرد . این‌پهلوان برگردونهٔ خود برنشست ، ناگزیرشد بگریزد و لشکریان خود را بخویشتن خواند، پی‌بدان بردکه‌زئوس‌ترازوی‌کارزار را دگرگون کرده‌است . حتی مردم لیسی ، باهمهٔ شوری‌که داشتند ، دیگرشاه خودرا پناه نمی‌دادند ، پراگنده شدند، ووی‌را خفته درمیان‌گروه

کشتگان گذاشتند ، که دلش را زوبینی شکافته بود ، بسیاری از جنگاوران درین هنگامه آنگاه که زئوس برزشتی آن افزود ازپا درافتاده و اورا پوشانده بودند . مردم آخائی همان دم سلاحهای خیره‌کنندهٔ سارپدون را ازو ربودند ، و پاتروکل آنها را بیاران خود داد که کشتی های خودرا از آن بیارایند .

آنگاه آن کسی‌که بانگش دریك دم ابرهاراگرد می‌آورداین فرمان را بپسر لاتون[1] داد : برو ، بدو ، ای‌کسی‌که ترا دوست می‌دارم ، پیکر سارپدون‌را از میان تیرها برگیر ، خونی‌راکه‌بدان آلوده شده است درکناری باآبهای سکاماندر بشوی، درنگ مکن که با جوهری یزدانی آنرا خوشبوی‌کنی ، جامه‌های خدایان‌را برو بپوشانی و اورا بتوأمان چابك دست، پروردگار خواب‌وپروردگار مرگ بسپار ، بایدکه ایشان اورا بشتاب ازمیان هوا ببرند ودرمیان مردم توانگر لیسی پهناور جا دهند . در آنجا برادران ودوستانش گوری‌که بستونی آراسته‌باشد، وآخرین سرفرازی‌کسانی خواهد بود که از آکرون[2] گذشته‌اند، برایش بسازند .

این بگفت . فوبوس ، فرمان پدر را برد ، باپروازی سبك از فراز ایدا بهنگامهٔ خونریزی فرود آمد . پیکر سارپدون پاکزادرا از میان تیرها برداشت ، دور از آن جای ، در آبهای سکاماندر فروبرد ، بوی خوشی از نوشداروی آسمانی بروی او ریخت ، اورا از جامه های خدایان آراست ، و وی را بپروردگار مرگ و برادرش پروردگار خواب سپرد ، ایشان بالهای تندرو خودرا گشودند ودریك دم وی‌را درپیرامون آرام لیسی جا دادند .

۱ـ Latone معشوقهٔ زئوس و مادر فوبوس

۲ـ Achéron رودی در دوزخ که می‌گفتندکسی نمی‌تواند دوبار ازآن بگذرد .

پاتروکل مردم تروا را دنبال می‌کند

اما پاتروکل که اتومدون و تکاوران خودرا برانگیخت ، مردم تروا ولیسی را دنبال کرد وجان درین راه گذاشت . ای کوربخت ! اگر فرمان آخیلوس را بیاد می‌آورداز مرگ می‌جست. همواره راهنمایی‌های زئوس برراهنمایی‌های آدمی‌زادگان برتر بوده‌است؛ بی‌باک‌ترین جنگاوران را می‌گریزاند ، و در همان دم که وی را تازه بجنگ دل داده است پیروزی را از دستش می‌گیرد : درین دم اورا می‌دیدند که آتشی دردل این پهلوان می‌افروخت .

ای پاتروکل، هنگامی‌که پیشاپیش ، خدایان درپی مرگ تو بودند ، پیش از همه‌که بزخم تو از پادرآمد ، وبازپسین قربانی تو که‌بود؟ نخست آدراست‌جان‌سپرد، سپس‌اوتونوئوس[1]، اکلوس[2]، اپیستور[3]، ملانیپ[4]، الاز[5] ، مولیوس[6] و سرانجام پیلارت[7]، ایشان مردند ، دیگران گریختند و جان بدر بردند. ودر آن‌روز خشمی‌که نیزه‌اش‌را می‌جنباند باندازه‌ای بودکه‌اگر فوبوس که برفراز برجی استوار جای‌گرفته بود اندیشهٔ مرگ‌اورا نکرده بود ، مردم آخائی باارزندگی پاتروکل ایلیون‌راگشاده بودند. سه‌بارپاتروکل خودرا بسوی فراز بارو انداخت ، سه‌بار فوبوس اورا راند و بادستهای یزدانی خود برسپر فروزانش زد . این جنگجوی ، مانند خدایی ، چهارمین بار بتاختن کوشید ، که‌فوبوس با بانگی جان ربای فریاد زد : ای پاتروکل دلیر ، باز گرد ، سرنوشت روا نداشته است که شهر مردم جوانمرد تروا بکوشش تواز پای درآید، نه‌هم بکوشش آخیلوس ، که در نیرو ودلاوری برتو برتری دارد . پاتروکل ،

۱- Autonoüs از دلاوران تروا ۲- Echéclus ۳- Epistor
۴- Mélanippe ۵- Elase ۶- Mulius ۷- Pylarte

بشنیدن این سخنان ، دور از بارو باز پس رفت ، از خشم آن‌کسی که تیرش مرگ را فراهم می‌کند گریخت .

درین میان هکتور که تکاوران خودرا نزدیك دروازه‌های‌سه نگاه داشته بود ، دو دل بود که آنها را بجنگ وادارد ، یا بانگ برفرازد و بلشکریان فرمان دهد که در زیر باروهای وی گردآیند. درین‌دم فوبوس بسیمای آزیوس ، جنگاوری بی‌باك و خودخواه، برو پدیدار شد ، وی پسر دیماس[1] و برادر هکوب ، جای‌گزین در فریژی در کرانهٔ سانگار[2] بود . گفت : ای هکتور ، چرا دست از جنگ شسته‌ای ؟ این بی‌کاری چندان شایستهٔ دلاوری تو نیست . آه ! اگر خدایان نیرویی برتر از نیروی ما بتو نبخشیده بودند ، بازگشت ننگین‌تو درین‌دم برای‌توشوم می‌بود . باتکاوران‌خستگی ناپذیر خود پر بگشای و با پاتروکل روبرو شو ، ببین آیا می‌توانی اورا از پا درآوری ، وآیا فوبوس ترا پیروزمند می‌کند یا نــه . این بگفت و این خدای خودرا در هنگامه انداخت ؛ آن پهلوان به‌سبریون دلیر فرمان دادکه تکاوران را ببرند وآنهارا بکارزار بیفگنند. فوبوس ، در میان لشکریان فرورفت، دردل مردم آخائی پریشانی شومی افگند و برسر آن شد که پیروزی بسود هکتور و مردم تروا باشد . هکتور گذاشت همهٔ دشمنانش بگریزند ، و تکاوران پرشور خودرا تنها بسوی پاتروکل راند ، وی پیشتر از گردونه‌اش بزمین جست . بیك دست زوبین داشت ، و بدست‌دیگر سنگی فروزان وستبر را برداشت ودست گشاده‌اش سراسر آنرا گرفت . چون آنرا با کوششی انداخت ، هوارا نشکافت مگرآنکه ضربتی شوم بزند؛ برپیشانی پسر نامشروع پریام، سبریون میرآخر

۱ــ Dymas پدرهکوب Hécube ۲ــ Sangar رودی در بیتینی.

هکتور زدکه لگام دردستش بود. ابروهایش ازهم‌درید، استخوان شکست، چشمهایش بپایش افتاد ؛ چون شناوری از پا افتاد وجان از دهانش بدر رفت . آنگاه ، ای پاتروکل ، تواین سرزنش تلخ را بزبان آوردی : چسان این جنگجوی چابکست و با چه زبردستی شنا می‌کند ! کسی که اورا ببیند از گردونه‌اش می‌جهد ، می‌پندارد ازکشتی بخیزابه های دریایی پرماهی می‌جهد تاازآنجامیگوبگیرد، و حتی در هوای توفانی از آن خواهدگرفت ، تا بمیهنانان فراوان بخوراند . چسان مردم تروا در شناوری چابکند !

چون این سخنان را گفت خودرا بروی او انداخت، بصلابت شیری که آغلهارا از میان می‌برد ، تا آنکه سرانجام دستخوش دلاوری خود شود وزخم‌کاری بدل‌او بخورد: ای‌پاتروکل، خشمی که با آن برمیرآخر هکتور تاختی چنین بود . هکتور ازگردونهٔ خود بزیر جست. برسر پیکر سبریون‌کشمکش‌کردند، همچنانکه‌در فرازکوهی ، دوشیرکه هردو یکسان سخت‌گرسنه‌اند ، ودلاوری دلیرانه‌ای آنهارا بشور آورده است ، باهم زدو خورد می‌کنند ، تا گوزن ماده‌ای راکه تازه کشته‌اند از یکدیگر بگیرند ؛ بدین‌گونه آن دو پهلوان می‌کوشیدند رویینهٔ سنگین‌دل را بریکدیگر بزنند. هکتور سر میرآخر خودرا دردست داشت و آنرا هیچ‌رها نمیکرد؛ پاتروکل با پایی استوار در آن سوی آن پیکر جای داشت . درین میان مردم آخائی و مردم تروا با خشم کارزار را دنبال می‌کردند .

بدان‌گونه که بادهای خاور و نیمروز ، که در دره‌ای ژرف می‌وزند ، با خشم در زدوخوردندکه‌کدام زودتر همهٔ جنگلی را واژگون کنند ، درخت شیردار ، زبان گنجشك وسرخك سخت ، که‌شاخه های بسیار بزرگ خود را درهم فرو برده‌اند، با هیاهویی

هراس‌انگیز یکدیگر را می‌جنبانند ، وشاخها باز با هیاهویی‌بیشتر درهم می‌شکنند : بهمان‌گونه از دو سوی ، بیك دیگر می‌تاختند ، تخم مرگ می‌فشاندند ، وهیچ‌کس دراندیشهٔ گریزی که آنهم شوم بود برنمی‌آمد . نیزه‌های تیزرو و تیرهایی که از کمانها پرتاب می‌کردند ، گرداگرد پیکر سبریون درشن فرو می‌رفتند ، در همان هنگام سپرهای جنگجویان که گرداگرد آن بودند از برخورد سنگ‌های بسیار درشت بانگ‌برمی‌آوردند. آن‌جنگجوی بدبخت، که در میان گردبادی از غبار خفته بود ، با پیکر خود زمین درازی را گرفته بود ، وتا جاودان لگامها را رها کرده بود .

مرگ پاتروکل

تا آفتاب در گنبد آسمان‌بالا می‌رفت، تیرهایی که‌از دوسوی درپرواز بودند، هم‌چنان‌زمین را از کشتگان می‌پوشاندند . اما چون این اختر آن‌دمی‌را رساند که‌گاوان را ازیوغشان آزاد می‌کنند، مردم‌آخائی‌بندهارا شکستند واندك‌برتری یافتند ، سبریون را از میان تیرها وگروه پرهیاهوی دشمن ربودند ، وسلاحش را ازوبرگرفتند . آنگاه پاتروکل دیگر نمی‌توانست آتشی‌که دلش‌را بجوش آورده‌بود فرو نشاند، بسوی مردم تروا جست: سه‌بار ، مانند خدای جنگ، جست وفریادهای هراس‌انگیز را در هوا طنین اندازکرد ؛ وهربار نه تن‌راکشت. ای پاتروکل ، اما چون تو بار چهارم بمیان این لشکریان پرگشادی ، آنجا بود که زندگی تو به‌پایان رسید . در میان این میدان کشتار فوبوس دوید باو بربخورد ؛ هراس‌انگیز بود وابری تیره‌گردش‌را فراگرفته بود، چون ازآن هنگامهٔ هراس انگیزگذشت ازچشم‌وی پنهان بود : نزدیکش ایستاد ، دست را فرود آورد و برو زد . سرگیجه‌ای چشمان آن جنگ‌جوی را فراگرفت : خودش افتاد و

چون در پای اسبان غلتید بانگ از آن برخاست ؛ پرچم آن بخون وغبار آلوده‌شد ، آن پرچمی که‌تا سایبان پیشانی باشکوه آخیلوس بود هرگز روا نبود بزمین بخورد . درین دم زئوس خواست برسر هکتور که چندان دور از نابودشدن نبود بال بگشاید . زوبین استوار و دراز در دست پاتروکل شکست ؛ سپری که تا پای او میرسید باکمر شمشیرش افتاد ؛ فوبوس پسر زئوس جوشنش را ازو جدا کرد . پریشانی شومی جان آن جنگجوی را فراگرفت ؛ اندام وی نیروی خودرا از دست داد ؛ سراسیمه درجای ایستاد . آنگاه جوانی از مردم تروا، پشت اورا باپیکان خود شکافت؛ وی اوفورب[1] بود، که خواه در جنگ کردن ، خواه درنگاه داشتن لگامها، یا درکشمکش برای ربودن پاداش دویدنها، برهمهٔ یاران همسال خود پیروزمند می‌شد : چون بگودکارزار درآمد ، برای آزمودن ارزندگی خود ، بیست جنگجوی را ازگردونه‌هاشان فرودآورد . ای پاتروکل دلاور ، او بودکه پیش از همه ، زخم زوبینی بتو زد ، بی‌آنکه ترا شکست دهد . شتابان باز پس رفت ، درمیان هنگامه سرگردان شد و چوب زبان گنجشگی‌را که باو خورده بود از زخم خود بدرآورد ، ویارای آن را نداشت باین دشمنی که جوشن از وجدا شده بود برسد . پاتروکل ، که‌بدست خدایی وپیکان آدمی زاده‌ای زخم برداشته بود ، برده‌های یاران خود بازگشت تا از مرگ برهد ؛ که گاه هکتور چون این پهلوان را دید باز می‌گردد ، جست ، آهن پیکان خودرا در پهلویش فرو برد ، همهٔ آنرا فروکرد . این جنگجوی با بانگ تندری افتاد ؛ افتادن وی مردم آخائی را شگفت زده کرد .

۱– Euphorbe

بدان‌گونه که شیری گرازی راکه از دیر باز رام نشده بود، درکشمکشی پرشورکه‌درکوهساری دربارهٔچشمه‌ای تنك‌که هردو می‌خواهند از آن بیاشامند بایك‌دیگر می‌کنند، سرنگون میکند؛ سرانجام شیر گرازراکه‌دم برنمی‌آورد می‌کشد: بهمان‌گونه‌هکتور با پیکانش جان از پسر منوسیوس، که این میدان را آن همه پراز کشته کرده بود بستد. در سرافرازی این سخنان راگفت:

ای پاتروکل، پس بدین‌گونه‌است‌که تودیوارهای مارا ویران می‌کنی، آزادی از زنان ما می‌گیری، آنها را باکشتی های خود بزادگاه خویش می‌بری! ای بی‌خرد! تکاوران هکتور برای پناه دادن بآنها در کارزار پر می‌گشایند، ومن در پیشاپیش مردم پرخاشجوی تروا بازوبین خود سرشناسم، یوغ ناگوار بردگی‌را ازیشان دور می‌کنم: بااین همه تو بزودی دستخوش کرکسان خواهی شد. آه! ای بدبخت! آخیلوس با همهٔ ارزندگی‌که دارد، با تو هیچ یاری نکرد، او که چون تو بسوی خطر می‌دوی در سراپردهٔ خود مانده‌بود، آن همه فرمانهای‌شتاب آمیز بتو می‌داد: ای پاتروکل پاکزاد، دیگر بسوی کشتی‌های من بازمگرد، تاآنکه جوشن خون‌آلود هکتور آدمی‌کش را در سینه‌اش ازهم بدری. بی‌گمان سخنانش چنین بود، و آنها جان آشفتهٔ ترا رام‌کردند.

ای پاتروکل، تو با بانگی رنجور باوپاسخ دادی: ای‌هکتور شکوهمند! پس ازین سرفراز باش. زئوس و فوبوس، که‌نمی‌توانستم باایشان پایداری کنم، ترا پیروزمندکردند، سلاحهای مرا از من ربودند. بیست جنگ‌جوی چون تو می‌توانستند دربن‌دشت از نیزهٔ من جان بسپارند: اما ازمیان خدایان، پروردگار سرنوشت و پسر لاتون، واز میان آدمی زادگان اوفورب بشکست‌دادن من

آغاز کردند ؛ زخم کاری را تو بمن زدی . بااین همه سخنان مرا در ته دل جای ده تو خود دیر زمانی پرتو روز را نخواهی دید؛ از هم‌اکنون پروردگار مرگ وسرنوشت ناگزیر بتو نزدیك شده‌اند ؛ تو بزودی از آهنینهٔ آخیلوس هراس‌انگیز از پای درخواهی آمد[1] . وی بازهم سخن می‌گفت که مرگ دهانش را بست . جانش که بجایگاه هادس پرواز کرد ، از سرنوشت خود نالید ، برنیرو و جوانی خود دریغ داشت .

هکتور رو بآن جنگ‌جویی‌که دیگرزنده نبودکردو گفت : ای‌پاتروکل ، چرا مرگ‌مرا پیش‌گویی می‌کنی؟ که می‌تواند بداند پسر تتیس،که زوبین‌من اورا ازهم بشکافد، پیش‌ازمن دم‌واپسین‌را برمی‌آورد یا نه ؟

درین میان پای خودرا برلاشهٔ او فشرد و چون آنرا راند نیزه‌اش را بیرون کشید . بااین سلاح بسوی اوتومدون میرآخر آخیلوس برگشاد و خواست باو بزند ، اماآن جنگجوی‌را سبك‌خیزی‌تکاوران‌آسمانی‌که‌خدایان‌به‌پله‌داده‌بودند[2]ازاین‌خطر رهانید.

۱- در آن‌زمان عقیده داشتند که جان پس از بیرون رفتن از تن می‌تواند آینده را پیش بینی کند.

۲ــ در زناشوئی تتیس و پله همهٔ خدایان چنانکه رسم بود ارمغان هایی بداماد داده بودند.

سرود هفدهم

خلاصهٔ سرود

منلاس پیکر پاتروکل را پناه می‌دهد . هکتور سلاحهای پاتروکل را می‌رباید اما نمی‌تواند پیکرش را با خود ببرد . باردیگر سلاحهای اورا می‌پوشد و بکارزار باز می‌گردد . جنگی سخت در گرداگرد پیکر پاتروکل درمی‌گیرد . درین گیرودار اسبان آخیلوس بدرد می‌آیند وزئوس آنهارا آرام می‌کند . جنگ همچنان دوام دارد و بسود مردم ترواست . مردم آخائی آنتیلوك را نزد آخیلوس می‌فرستند وسرانجام پیکر پاتروکل را بدر می‌برند .

سرود هفدهم

منلاس پیکر پاتروکل را پناه میدهد

همان دم منلاس پاتروکل را دید که در میدان جنگ از پای درآمده‌است، از رده‌ها بیرون دوید ، ازجوشنش شراره می‌ریخت، گرداگرد پیکر این پهلوان راه پیمود . چون گوسالهٔ ماده‌ای که نخستین بچه‌را زاده‌است ، با بانگی نالان و پریشان گرداگرد انگیزهٔ دردهایی که تاکنون نکشیده بود راه می‌پیماید ، بدین‌گونه منلاس بی‌تابانه گرداگرد پاتروکل راه می‌نوردید، نیزه وسپرش را در پیش نگاه داشته بود و آماده بود هرگستاخی‌راکه یارای پدید آمدن داشته باشد بکشد .

همین‌که اوفورب، زوبین بدست، پاتروکل بخشنده‌را دیدکه ازپادرآمد، دوید وباآهنگی آمرانه به‌منلاس گفت: ای‌جنگجوی، ای‌شاگرد زئوس وسرکردهٔ لشکریان ، بکنار رو ، برسر این‌پیکر وبازمانده‌های خون‌آلودش بامن کشمکش مکن، منم که از میان مردم‌تروا وهم پیوندان ناماورشان، درآتش‌جنگ، نخستین زخم‌را بیاور آخیلوس زده‌ام ، پس یارای آن داشته باش کـه در برابر همشهریان خود، خویشتن‌را بـرفرازی نمایانی بیارایی ، وگرنه

این نیزه را بتو می‌زنم وروشنایی گوارای روز ازچشمت می‌رود.

پادشاه سپارت که از خشم از جا در رفته بود فریاد کرد: ای زئوس توانا، آیا می‌توان باگستاخی بیش ازین‌خودرا سرفرازکرد؟ نه، پلنگی، شیری، یاگرازی‌که خشمی‌درنده دردل‌دارند، باندازهٔ پسران پانتوس[۱] که نیزه بدست دارند بنیروی خویش نمی‌نازند. بااین همه برادرت هیپرنور[۲] در آغاز جوانی جان سپرد ؛ بخود می‌نازید که گردونه‌ای را می‌برد ، بمن رسید وناسزاگفت ، یارای آنرا داشت بگوید که ارزش من از مردم آخائی کمترست؛ بگمانم بپای خود بخانه باز نگشت ، وهمسرخود و پدر ومادری بزرگوار را از بازگشت‌خود شادنکرد. اگرپای‌بیفشاری ودربرابر من‌بمانی، خودبینی تراهم از میان خواهم برد. پس بتو راهنمایی می‌کنم‌که برده‌ها بازگردی، از من دوری‌کنی ، پیش‌از آنکه‌گرفتارتیره‌بختی شوی . پیشامد حتی نابخردان را از لغزش باز می‌دارد .

این بگفت ووی فرمان نبرد . آن مرد ترواییی پاسخ‌داد: ای منلاس ، پس اینك آن گاه رسیده است تو خون بهای برادرم‌راکه هنوز ازو سرفرازی بدهی. راستست‌که تو همسر جوانی‌راکه تازه از بستر زناشویی برخاسته بود بیوه‌کردی، دل پدر ومادری را از سوك سیاهی انباشتی ، اما من نومیدی این‌بدبختان‌را آرام خواهم کرد، اگر سرتو وسلاحهای ترا با خود ببرم ، آنهارا بدست‌پانتوس وفرونتیس[۳] خواهم‌داد. بیش‌ازین در زورآزمایی درنگ نکنیم .

چون این سخنان را گفت برسپر دشمن خود زد ؛ اما نوك زوبین برروی روینهٔ استوار خم‌شد . منلاس باپیکان خودجست، ونام پدر خدایان را برزبان آورد ، برپایین‌گلوگاه جوان زد ،

۱- Panthus از راهبان فوبوس ۲- Hypérénor از دلاوران تروا ۳- Phrontis

که‌بازپس می‌رفت، باخشم پیکان رافشرد، وازین‌سوی بآن‌سوی گردن نازك وزودرنج ترواییِ را شکافت ، که ناگهان باسلاحهای فروزان‌خود واژگون شد .گیسوانش مانندگیسوان الهگان شادی بود ، مرغوله های آنهارا با گروه‌های زرین و سیمین بسته بود ، بخون و خاك آلوده شد . بدان‌گونه که درخت زیتون زیبایی ، نهال نازکی ، که دست چیره‌ای در جایگاه دورافتاده‌ای‌که در آنجا آبهای فراوان می‌جهند کاشته است ، شاخ و برگ خرم خودرا دور نگاه می‌دارد ، وپیاپی دم همهٔ بادها آنرا تاب می‌دهد ، هم‌اکنون از شکوفه سفید شده است ، که گردباد سرکشی ناگهان از دور می‌آید ، آنرا ریشه‌کن می‌کند وبرزمین می‌گسترد، بهمان‌گونه‌پسر ناماور پانتئوس‌را منلاس کشت وشتافت‌که سلاحهایش‌را ازو برباید.

هکتور سلاحهای پاتروکل را می‌رباید اما نمی‌تواند پیکرش را ببرد

هنگامی‌که‌شیری‌که درکوهساران پرورده‌شده است، از نیروی شکست ناخوردهٔ خود سر- فرازست ، از میان همهٔ رمه‌ای توانا گوسالهٔ مادهٔ زیبایی‌را می‌رباید، آنرا بدندان‌هراس- انگیز خود می‌گیرد وگردنش را می‌شکند ، پاره‌اش می‌کند ، خونش را باشوری می‌آشامد و اندرونش را در خاك‌می‌کند، گروه شبانان وسگان باوفا، ازدور گردنش را می- گیرند، فریادهای دل‌شکاف گرداگردش می‌رانند ، دل‌آنرا ندارند که‌برو بتازند ، زیرا بدان‌اندازه دستخوش هراسند، بدین‌گونه‌بود که هیچ‌کس از مردم تروا در ته دل خود آن توانایی را نمی‌یافت‌که بامنلاس روبرو شود. آنگاه اگر خدای‌روشنایی‌که برین‌سرفرازی او رشك‌برد، هکتور را بروبرنیانگیخته بود، آن‌جنگجوی جوشن

پسرپانتوس‌را ربوده بود؛ بسیمای‌منتس[1] سرکردهٔ مردم سیکونی[2] نزدیك این‌شاهزاده رفت . گفت : ای هکتور ، هنگامی‌که توباآن همه‌شور تکاوران بازماندهٔ ائاك‌را دنبال می‌کنی ، این تکاورانی که تو نمی‌توانی بآنها برسی ، وهیچ مردی نمی‌تواند رام‌کند ، ونه فرمان پذیر این پهلوانندکه از مادری آسمانی نژاد زاده است ، منلاس دلیر ، که پیکر پاتروکل را پناه می‌دهد ، جان ازاوفورب جوان بستد وگستاخی اورا بپایان رساند .

پس‌ازین سخنان‌آن خدای بگروه جنگاوران‌بازگشت. دردی سخت‌جان‌هکتوررا سراسرفراگرفت، چشمان‌خودرابرهمهٔلشکریان گماشت، ودوجنگجوی‌رادید،که‌یکی‌روی‌شن‌زارخفته‌بودودیگری جوشن باشکوه اورا برمی‌داشت ، خون‌از زخم‌گود وی روان‌بود. درمیان رده‌های‌نخستین پربگشاد وفریادهای تیزراند، مانندشرارهٔ هفائیستوس بود که هیچ‌کس نمی‌تواند آسیب آنرا باز دارد . هم اکنون فریادهایش درگوش منلاس طنین افگند ، که نالید ودردل جوانمرد خود گفت : چسان تیره بختم ! اگر این جوشن و پیکر پاتروکل را ، که برای پاسداری سرفرازی من جان سپرده‌است، از دست بهلم ، از برآشفتگی مردم آخائی که گواه پس نشستن من خواهند بود می‌ترسم ، اگر شرم مرا باز دارد ، تنها با هکتور و لشکریانش نبرد کنم ، می‌بینم گرد مرا می‌گیرند ؛ زیرا این سالار هراس‌انگیز همهٔ مردم تروا را درپی خود می‌آورد. اماچرا من‌دو دل هستم؟ آن‌کسی‌که خدایان را بچیزی نمی‌گیرد، برآدمی‌زاده‌ای که از پشتیبانی ایشان سرفرازست می‌تازد ، بزودی می‌بیندکه تیره بختی بزرگی بروفرود آمده‌است. هیچیك ازمردم آخائی‌نمیتواند

۱ـ Mentès ۲ـ Cicones یا Ciconiens ازمردم تراکیه.

برآشوبد که من در برابر هکتور بازپس می‌روم، او که خدایی وی را بجنگ برمی‌انگیزد . اگر می‌توانستم آژاکس بی‌باك را ببینم ، بار دیگر با او بهنگامه پر می‌گشادم: واگرهم می‌بایست باخواست یکی از خدایان کشمکش کنیم ، همهٔ کوشش خودرا بکار می‌بردیم که پیکر پاتروکل را برهانیم وآنرا بپسر پله بازدهیم. در میان این همه خطر این کار از همه سازگارترست .

هنگامی که وی دستخوش این اندیشه ها بود ، مردم تروا براهنمایی هکتور رسیدند . منلاس بازپس گشت و پیکر را رها کرد ، هردم برمی‌گشت . بدان گونه که شیری باشکوه که شبانان، پاسگان گلهٔ خود، باضرب‌تسیخ وبافریادهای بلند دورش میکنند، خواهی نخواهی از آغل دور می‌شود ، دلش از خشم انباشته شده است : بهمان گونه منلاس آهسته از پاتروکل دور شد . همین که بلشکریان خود رسید پشت بدشمن کرد ، و با چشم درپی آژاکس بزرگ گشت . وی را در میسره دید که یاران خودرا که فوبوس آنهارا بهراس افگنده بود دل میداد ، بسوی آن جنگجوی دوید و همین که توانست بانگ خودرا بگوش او برساند فریاد کرد : ای آژاکس ، ای دوست من ، بسوی اینجا پر بگشای ، بپاس پاتروکل که کشته شده‌است نـرد کنیم ،دست‌کم پیکر اوراکه برهنه‌کرده‌اند برای پسر پله ببریم ، هکتور شکوهمند بر سلاحهای وی دست یافته است .

بشنیدن این‌سخنان جان آژاکس پریشان شد، اما بزودی با منلاس خودرا از رده‌های جنگ جویان بیرون انداخت . هم‌آنگاه پسر پریام سلاحهای پاتروکل را ربوده بود ، وپیکرش را با خود می‌کشید، بی‌تاب بود سرش را از تن جدا کند و بجانوران شکم

خوار تروا بدهد، که آژاکس باسپر خودکه مانند برجی بودرسید هکتوربسوی‌لشکریان‌خودبازپس رفت، وخودرا برگردونه‌خویش انداخت ، یك‌تن از یاران خودراگماشت این سلاحهای نام‌بردار را که‌نشانهٔ سرفرازیش بودبه‌ایلیون ببرد. آژاکس باسپر بسیار بزرگ خود گرد پسر منوسیوس راگرفت . مانند شیر ماده‌ای بود که گرداگرد بچگان خودراه می‌رود ، پاهای آنهارا که هنوز ناتوانند بجنگلی راهنمایی کرده‌است، بگروهی ازشکارافگنان برمیخورد، چشمان درندهٔ خودرا می‌چرخاند، ابروهای فروافتاده‌اش همهٔ پلك‌هایش را می‌پوشانند : بدین‌گونه آژاکس باگردن فرازی گرداگرد پاتروکل راه می‌رفت ، هنگامی که منلاس با گامهای تند همراه او بود ؛ وهردم بردردی که جانش را می‌گسست افزوده می‌شد .

اما گلوکوس ، بازماندهٔ هیپولوك ، پیشاپیش مردم لیسی، با نگاهی خشمگین ، این سرزنش خون آلود را بپسر پریام کرد: ای هکتور که سیمایت گستاخی دلاورانه‌ای را نشان می‌دهد که‌کمتر در تو فراهم شده است . نارواست بنام نیك خود بنازی، تویی‌که پاهایت بدین‌زودی بگریختن می‌گردد. ازین‌پس دراندیشهٔ این‌باش چگونه ایلیون را پناه می‌دهی ، تنها تو بااین مردمی که در پشت این دیوارها زاده‌اند . اینك که برما روا نمی‌دارند که درین‌جا کارزاری جاودانی بکنند ، چشم آن نداشته باش که دست کم در آینده هیچ یك از مردم لیسی در راه این شهر خون خودرا بریزد . ای شاهزادهٔ نمك ناشناس ، چگونه خواهی توانست جنگجویی‌را که پایگاهی پست‌تر دارد برهانی ، پس از آنکه تاب آورده‌ای که سارپدون ، هم‌پیوند تو ، دوست تو ، دستخوش و گرفتار مردم آخائی شود ، اوکه تا زنده بود پشتیبان پرشور تروا و پشتیبان تو

بود؟ اکنون تو نمی‌توانی سگان درنده را از لاشهٔ او باز داری. اگرمردم دلاور لیسی بسخنان من گوش‌فرا دهند، بی‌درنگ‌خواهند رفت ، ودیگر هیچ چیز نمی‌توانـد ایلیون را از ویرانی ناگزیر باز دارد . آه ! اگر مردم تروا این دلاوری سستی ناپذیر ، و جان کسانی‌را می‌داشتندکه درمیان کارزارها می‌زیند تازادگاه خودرا برهانند، پیکرپاتروکل‌را بزودی بپشت‌دیوارهای تروا می‌کشیدند. همینکه این سرکردهٔ رنگ باخته ویخ زده‌را بآنجا ببرند ، دشمنان ما می‌شتابند آنرا در برابر سلاحهای باشکوه و پیکر سارپدون بدهند، وما این‌شاهزاده را درمیان باروهای شما خواهیم‌گذاشت، زیرا یار جنگجویی‌راکشته‌اند که در دلاوری برهمهٔ مردم آخائی که‌کشتی‌هایشان سراسر کرانه را فراگرفته‌اند برتری داشت . تو نتوانستی برابر آژاکس خود بین تاب آوری ، یارای نگاه‌های اورا هم نداشتی ، کمتر از آن‌هم یارا نداشتی برین پهلوان که پاداش نیرو ودلاوری خودرا باو می‌دهی بتازی .

هکتوربانگاهی خشمگین‌برونگریست وگفت: ای‌گلوکوس، آیا این سخنان خودخواهانه ودلیرانه‌را از تو چشم داشتم ؟ ای دوست ، می‌پندارم که تو درخرد برهمهٔ کسانی‌که‌درکشت‌زارهای بارآور لیسی‌جای گزینند برتری داری، اما چون یارای آنراداری بگویی که من نمی‌توانم در برابر آژاکس شکوهمند پایداری کنم تو مرا می‌آشوبی. هرگز درنبردها وهیاهوی تکاوران‌جنگی‌بخود نخواهم لرزید. زئوس که اندیشه‌هایش بدان آسانی براندیشه‌های آدمی زادگان چیره می‌شود ، حتی بی‌باك‌ترین جنگجویان را می‌گریزاند ، ودر یك دم سرفرازی را ازو می‌رباید، اما در زمانی‌که دیگر ارزندگی وی را پاداش می‌دهد . ای‌دوست ، بیا ، نزدیك

من بمان و رنگ خودرا مباز ؛ ببین آیا در همهٔ روز ، چندان‌که تو یارای آنرا داری بگویی، من‌کم‌دلم ، یا اینکه میتوانم کسی‌ازمردم آخائی را ، هرچند هم که دلاور باشد ، ازاینکه بخواهد در برابر من ازبازمانده‌های پاتروکل پاسبانی‌کند ، بسزای خود برسانم‌یانه. بانگ هراس انگیز خودرا برافراشت و گفت : ای مردم تروا ، ای مردم‌لیسی‌وشماکه ازداردانوس[1] نام‌آورشده‌اید، سرفرازی‌باستانی خودرا ازدست مدهید، دلاوری وسرکشی خودرا بنمایید، درهمان هنگام من‌می‌روم بسلاحهای باشکوه آخیلوس، که‌پاتروکل‌ارجمند را از آن برهنه کرده و بدست خود کشته‌ام خویشتن را بیآرایم .

هکتور سلاحهای پاتروکل را می‌پوشد وبکارزاربرمی‌گردد

این بگفت ، پر بگشاد و در یك دم بکسانی‌که این بازمانده‌های پیروزی را با خود می‌بردند و به‌تروا می‌رفتند رسید . سلاحهای خودرا بایشان داد که آنها را برای دلاوران تروا بباروهای خجسته‌شان ببرند ، جوشن یزدانی را که از خدایان به‌پله رسیده و وی هنگامی که در زیر بار سالها خم شد بوی داده بود پوشید : پسر در میان جوشن پدر نمی‌بایست بپیری برسد .

زئوس هکتور را دیدکه درکناری سلاحهای پسر پله‌را دربر می‌کند . سر جاودانی خودرا جنباند و پیش خودگفت : آه ! ای شاهزادهٔ بدبخت ، توهیچ دراندیشهٔ مرگی‌که درکمین تست‌نیستی. تو جوشن این پهلوانی را می‌پوشی که‌همهٔ جنگاوران در برابرش بر خود می‌لرزند ، و تو اینك یار اورا از پای درافگنده‌ای که‌مردم را بستایش نرمی ودلاوری خود وامی‌داشت ، این جوشن‌را بازوی تو بارسوایی ازو ربوده است . دست‌کم من‌اکنون همهٔدرخشندگی

۱— Dardanus پسرزئوس.

پیروزی را بهرهٔ تو می‌کنم ، تا پاداش بدبختی ترا بدهم ، زیرا ، دریغا ! چون از کارزار بازگردند آندروماك[1] دیگر این سلاحهای آخیلوس را بدست نخواهدگرفت .

پسرکرونوس این بگفت و پیشانی خودرا که ابروهای سیاه برآن سایه‌افگنده بود خم‌کرد. درهمان‌دم جوشن را برتن‌هکتور راست‌کرد . ناگهان جان آن پهلوان را اهریمن جنگها فراگرفت ، نیرویی تازه در اندامش پراگنده شد . چون فریادهای هراس‌انگیز می‌راند دوباره‌بمیان هم‌پیوندان خودپرگشاد، وباسلاحهای‌خیره‌کنندهٔ‌خودگویی پسرجوانمرد پله‌بود. بهرسوی‌راه سپرشد، آتش هریك ازجنگ‌آوران‌خود، مستلس[2]، گلوکوس،مدون، ترسیلوك[3]، آستروپه[4] ، دیزنور[5]، هیپوتوئوس[6] ، فورسیس[7]، کرومیوس[8] ، وانوم[9] پیش‌گوی را تیزکرد : ای‌هم‌پیوندان بسیار که شهرهایتان گرداگرد ایلیون است ، برای نمایاندن کار بیهوده نیست که من شمارا از ته خانه‌هاتان بخود خوانده‌ام ، بلکه برای آن است که زنان و فرزندان مارا در برابر مردم بی‌باك آخائی پناه بدهید . من مردم‌خودرا از پای‌درمی‌آورم وتوشه ویاری‌هایی از آنها می‌گیرم، تا بهریك از شما پاداشی شایان بدهم . چه شما برهید وچه‌بمیرید، باید همیشه با دشمن روبرو باشید ، آیین ارزندگی اینست، آن‌کس که آژاکس‌را وادار کندکه بازگردد ، پاتروکل بی‌جان را بسوی مردم تروا بکشد ، نیمی از بازمانده‌های این سالار باو خواهد رسید ، ودر سرفرازی بامن انباز خواهد شد .

۱— Andromaque دختر Eétion و همسر هکتور. ۲— Mesthlès از سران پئونی ۳— Thersiloque از دلاوران پئونی ۴—Astèropée ازدلاوران‌پئونی ۵— Disenor یا Dèisenor ازدلاوران لیسی ۶— Hippothoüs سرکردهٔ لت‌ها ۷— Phorcys ازسران‌فریژی ۸— Chromius ازدلاوران لیسی ۹— Ennome ازسران میسی.

همینکه وی سخن گفت، ایشان پیکانهارا برافراشتند، باهمهٔ گرانباری نیروی خود بسوی مردم آخائی پیش رفتند ، و هریك سوگندمی‌خوردکه این‌تاراجی‌را ازپسر تلامون بگیرد. این‌سوگند نابخردانه بود ! آژاکس می‌بایست باگروهی برسراین لاشه بریزد. روبه‌منلاس کردو گفت: ای‌دوست گرامی، توکه‌نازپروردهٔ زئوسی، ازین پس‌ما خود نمی‌توانیم ازین‌کارزار برهیم: من‌دربارهٔ پاتروکل کمتر ترس دارم، او دیگر زنده نیست ؛ و باهمهٔ کوشش ما بزودی جانوارن درندهٔ تروا را سیر خواهدکرد، من برجان خود می‌ترسم. هکتور و لشکریان جنگی وی همهٔ دشت را از ابری تیره‌گون پوشانیده‌اند، مانزدیك بنیستی رسیده‌ایم . پس مردم دلاور آخائی را بیاری ما بخوان ، اگر بتوانند بانگ ترا در هیاهو بشنوند .

منلاس این سخنان را در هوا طنین افگن‌کرد : ای دوستان ، ای‌شاهزادگان وسالاران ،که دربزم پسران آتره انبازید، و چون سرفرازی و بزرگداشت‌هارا زئوس پخش‌می‌کند ، در فرماندهی لشکریان‌ما انباز هستید، درین آتش هنگامه‌ها چشمان من نمیتواند شمارا باز شناسد : اما بدوید و بیزار باشید از آنکه پاتروکل بازیچهٔ پلید جانوران درندهٔ تروا بشود .

این بگفت ، پسر چابك دست اوئیله بانگش‌را شنید ، ازمیان جنگاوران پر بگشاد ، مانند خدای جنگها ، ایدومنه ومریون در پیش بودند . که می‌تواند گروه جنگجویان راکه برای یاری درین کارزار با ایشان می‌دویدند نام ببرد ؟

جنگ سخت گرداگرد پیکر پاتروکل

مردم تروا که هکتور در پیشاپیش ایشان بود با خشم بتاختن آغاز کردند . بدان گونه که رودی که از زئوس زاده است ، به‌اوقیانوسی روانست، خیزابه‌های‌بسیاربزرگ‌لرزان‌بارفتار

تندآن درمی‌آویزند، ودریاخیزابه‌های‌خودرا باهیاهویی ازکرانه‌ـ های خودبیرون می‌ریزد، کرانه‌های دورافتاده باخروشهای‌پی‌درپی بآن پاسخ می‌دهند ، فریادهای هراس‌انگیز مردم تروا بهمان‌گونه بود . اما مردم آخائی ، که‌گویی همه یك جان داشتند، از سپرهای رویین خود بارویی گرداگرد پیکر پاتروکل فراهم کرده بودند . زئوس شبی تاررا گرد خودهای فروزان پراگنده‌کرد . وی پسر منوسیوس را ، هنگامی‌که این جنگاور پرزور بود ویار آخیلوس بود دوست می‌داشت ؛ هرگز روا نمی‌داشت که پیکرش جانوران درنده را سیر کند .

نخست مردم تروا مردم آخائی را راندند ؛ ایشان را هراس درگرفت ، پیکررا رها کردند ، بااین همه دشمنانشان که آن همه شور داشتند نابودشان‌کنند ، هیچ یك از پاسداران پاتروکل را نکشتند ، تنها سرگرم آن بودند که بدان پیکر دستبرد بزنند. اما مردم آخائی‌هم دیرزمانی آنرا رهانکردند: شوری‌که باآن‌بشنیدن بانگ آژاکس می‌دویدند چنین‌بود، وی‌باگونهٔ هراس‌انگیزی‌که داشت و هنرنمایی‌هایی که‌کرده بوده پس‌از آخیلوس آسمانی نژاد شایسته‌ترین جنگاوران سپاه بود و تنها می‌توانست جانشین‌اوشود. از میان لشکریان دشمن راهی برای خود بازکرد . بهمان اندازهٔ گرازی هراس‌انگیز بود، که ناگهان بمیان خارزاری انبوه که چنان می‌نمود در آنجا بخاك سپرده شده‌است باز می‌گردد، گروه شکار‌ـ افگنان وسگانشان را می‌پراگند ؛ پسر تلامون چون نمودار شد ، لشکریان تروا را که پاتروکل را می‌ربودند و بدان می‌نازیدند آنرا پیروزمندانه باندرون دیوارهای‌خود ببرند، پراگنده‌کرد. ازهمان گاه، هیپوتوئوس پاکزاد، کمر شمشیر خودرا بپایش بسته بود، اورا

بسوی دشتی که از سلاح میخ‌کوب شده بودمی‌کشید، ازهکتور و مردم تروا رای می‌خواست ،که دشمنی برو تاخت وهیچ‌کس از یارانش نتوانست اورا برهاند . آژاکس گروه جنگاوران را ازهم شکافت و از روی خود رویین برو زخمی زد ، و خود از برخورد زوبین سنگینی که بازوی هراس انگیزی آنرا می‌راند شکافت؛ مغز خون آلود در هوا جست ؛ جان سپرد ؛ ودستش پاهای پاتروکل جوانمرد را رها کرد، اورا خفته گذاشت ، ودر کنار لاشه ، دوراز کشت‌زارهای بارآور لاریس[1] بپیشانی‌افتاد. نتوانست سرپرستیهای مهربانی که پدری ومادری،که زمینهٔ مهرشان بود، درکودکی ازو کرده بودند سپاس بگزارد ، وتنها اندك روزگاری روشنایی روزرا دید . هکتور نیزه‌اش را بسوی آژاکس انداخت و وی اندکی خم شد ، نیزه به‌شدیوس[2] دلاورترین مردم لیسی خورد،که کاخش در شهر نامی پانوپ[3] برافراشته‌بود، وبر مردمی فراوان فرمانروایی داشت؛ رویینه در سینه‌اش فرو رفت ، از دوشش گـذشت ، در افتادنش از سلاحهایش بانگ برخاست . آتش خشم آژاکس زبانه زد ؛ تن فورسیس پسر فنوپس[4] پشتیبان پرشور هیپوتوئوس را شکافت ، واندرون اورا ازهم درید؛ درخاك خفت ودست خودرا درِدم مرگ در آن فرو برد .

هکتور ولشکریانش که در رده‌های نخستین کارزار میکردند، بازپس رفتند؛ مردم آخائی بافریادهای هراس‌انگیز پیکرفورسیس وهیپوتوئوس را برداشتند وایشان‌را از سلاح برهنه کردند. آنگاه مردم تروا ، که مردم آخائی و ترس ایشان را شکست داده بودند

۱ــ Larisse شهری درآسیای صغیر ۲ــ Schédius ۳ــ Panope بفاصلهٔ بیست ستاد ازکرونه درکنار کوه پارناس واقع بود. چون مردم بئوسی بر سرزمین فوسید می‌تاختند شدیوس پادشاه مردم فوسید درپانوپ بارویی ساخته بود. ۴ــ Phènops

تاایلیون می‌گریختند، دشمنانش پیش اززمانی که‌زئوس مقدرکرده بود، فیروزی‌راکه تنها پاداش ارزندگیشان بود بدست می‌آوردند، اگر خدای روز بسیمای پریفاس[1] پیك، دلاوری انه‌را برنیانگیخته بود. وی چون این کاررا در نزد آنکیزکرده بود، بسیار سالخورده شده بود، پراز زیرکی وشور بود. پسر زئوس در آن سیما گفت: ای‌انه، آیاباروهای تروا را نمی‌رهانید، که‌نزدیکست‌باهمهٔخواست خدایان از پا درآیند ؟ آیا ازین سرکردگان پیروی نمی‌کنیدکه‌من پیش ازین بچشم خویشتن دیده‌ام چون بدلاوری خود و لشکریان فراوان خود پشت‌گرم بودند بزرگترین خطرها را خرد شمردند و ترس دریشان راه نمی‌یافت ؟ زئوس مارا پیروز می‌گرداند ؛ اما شماییدکه آنرا از خود دور می‌کنید ودستخوش‌هراس ننگ‌آوری هستید ، حتی پیش از کارزار می‌گریزید .

انه که چشم را بزئوس دوخته بود اورا شناخت وفریادکرد : ای‌هکتور ، وشما ای‌سرکردگان مردم تروا و هم‌پیوندان ، اگر مردم آخائی واز آن بالاتر کم دلی مارا شکست دهد چه‌شرمساری خواهد بود ، ما پناه‌گاه دیگری جز باروهای ایلیون نداریم ! یکی ازخدایان (ومن‌اورا درکنار خود دیده‌ام) بمن‌گفته‌است‌که‌زئوس، داورکارزارها، بیاری‌ما برخاسته‌است. بامردم‌آخائی روبروشویم، ودست‌کم نگذاریم بآسانی پاتروکل را رو بکشتی های خودببرند.

این بگفت ، وخودرا دور از رده‌های نخستین انداخت ، با گامهای بی‌باکانه آنجا ایستاد : مردم تروا بازگشتند، وبا مردم آخائی روبرو شدند . زوبین انه روان شد ، بـه لئوکریت[2] پسر

۱- Périphas ۲- Léocrite از دلاوران آخائی .

آریسباس[1] ویاور ارزندهٔ لیکومد[2] خورد ، و وی چون اورا دید که‌افتاد دوید ، و در میان دردی‌که جانش را می‌خست ، نیزه‌اش هوارا درهم‌شکافت، به‌آپیزائون[3] خورد وجگر گاهش‌را درید، در میان کشتگانش گسترد. وی‌ازپئونی بارآور آمده‌بود واین‌سر کرده دردنبال‌آستروپه[4] هنرنمائی‌می‌کرد. آستروپهٔدلاور، اشك‌میریخت، به‌میان مردم‌آخائی پر گشاد، درآرزوی کارزار باایشان می‌سوخت، امانتوانست این شور خودرا فرو نشاند ، پناه‌دهندگان پاتروکل‌را بارویی ازسپرها فراگرفته‌بودکه نیزه‌ها را درمیان آن میخ‌کوب کرده بودند. آژاکس بی‌باك ، از سوی این جنگاور بسوی دیگری می‌رفت ، فرمانهای خودرا بازگو می‌کرد ، پی در پی ایشان را برمی‌انگیخت بازپس نروند ، از یاران خود دور نشوند و بسوی دشمن ندوند ، بلکه گامهای دلاورانهٔ خودرا گرداگرد این کشته بردارند ، سخت‌ترین تاخت وتاز را در راه او بکنند . فرمان این پهلوان که اندام بسیار درشت داشت بدین‌گونه بود . خون ، چون جویباری‌ارغوانی‌رنگ، زمین‌رافراگرفت. مردم‌تروا، هم‌پیوندان، مردم آخائی ، جنگ‌جویان ، یکی پس‌از دیگری بروی هم می‌افتادند ، زیراکه گروه نخستین هرچند شماره‌شان‌کمتر بود، ایشان از کشتار سوکوار بودند . پیوسته بیاد یك‌دیگر می‌آوردند که در میان این خطر هراس‌انگیز باید بیك‌دیگر یاری‌کنند .

بدین‌گونه‌چون‌آتش‌افروخته‌ای‌خشمگین‌بریك‌دیگرمی‌تاختند. اختر روز واخترشب گویی پرتوخودرا خاموش‌کرده بودند، تیرگی انبوهی‌که‌گروه دلیرترین جنگاوران راکه گرد پیکر پاتروکل را گرفته بودند می‌پوشاند بدین‌گونه بود . جای دیگر دوسپاه درزیر

۱- Arisbas ۲- Lycomède از دلاوران آخائی ۳- Apisaon از دلاوران پئونی .
۴- Astèropée ازدلاوران پئونی .

آسمان زدوده کارزار می‌کردند ؛ آفتاب نیش پرتو گستردهٔ خودرا در جایگاه گشاده‌ای فرو می‌برد ؛ از سراسر واز فرازکوهها هیچ بخاری برنمی‌خاست؛ چون گاه‌گاه وازدوری بسیار بهم می‌تاختند، می‌توانستند گاه‌گاه از تیرهای جان شکر در زینهار باشند . اینجا، درمیان میدان کارزار ، سپاهیانی که تاریکی و مرگ گردشان را گرفته بود ، از همهٔ زشتی‌های مرگ در رنج بودند ؛ ورویینهٔ سنگین‌دل سینهٔ بی‌باك‌ترین مردان را می‌شکافت .

بااین همه دو جنگاوری که در هنرنمایی سرشناس بودند ، آنتیلوك وترازیمد ، هنوز از مرگ پاتروکل آگاه نبودند ؛ می‌پنداشتند که وی زورمند و تن درستست ، بامردم ترواکه تازه‌باآن همه شور بریشان تاخته است زدو خورد می‌کند . ایشان نگران شکست یاران خود بودند ، در جایگاه خود کارزار می‌کردند و پیرو فرمانی بودندکه نستور بایشان داده وایشان را برانگیخته بود که دشمنان را دور از کشتیها برانند .

اماجنگی هراس‌انگیز درگرداگرد دوست‌ارجمند آخیلوس درگرفت و تاپایان روز برپا بود ؛ چه آنها که می‌تاختند و چه آنان که‌پاس می‌داشتند ، از کوفتگی از پادرآمده وبخون وخوی‌وخاك آلوده بودند . بدان‌گونه که‌گروهی فراوان از مردان زورمند، با کوششی دشوار ، پوست ستبرگاونری راکه‌آغشته بروغنی فروزان است‌آماده می‌کنند؛چنبر زده‌اند، هریك آنرا بسوی خود میکشد، آب از آن می‌چکد ، جوهر روغنی درآن فرو می‌زود ، وپوست گشاده از هرسوی گسترده می‌شود ، بهمان‌گونه ، دوگروه ، درین میدان‌تنگ، می‌خواستندهریك‌پیکر پاتروکل‌را بسوی‌خودبکشند؛ برخی در آرزوی آن می‌سوختندکه آنرا به ایلیون ببرند و برخی

بکشتیها برسانند . برسر این بازمانده جنگی خونین درگرفته بود، که آرس که فرمان جنگ داده بود وپالاس که دوچار بالاترین‌خشم خود بود از آن دلخوش می‌شدند . کارزار شومی که زئوس درآن روز دربارهٔ پاتروکل در میان مردان و تکاوران افگنده بود بدین‌ـ گونه بود .

آخیلوس هنوز مرگ‌دوست خودرا نمی‌دانست. مردم آخائی دوراز کشتیها درپای دیوارهای تروا می‌جنگیدند ، در دل او هیچ بدگمانی دربارهٔ مرگ وی راه نیافته بود. شك نداشت‌که پاتروکل، پس‌ازآنکه بدروازه‌های ایلیون‌نزدیك شده‌بود، تن‌درست بسراـ پرده خود باز می‌گردد . مادرش‌که بیشتر باوی دربارهٔ اندیشه‌های دور ودراز زئوس سخن گفته بود، اوراآگاه کرده‌بود، شك‌نداشت که یاروی بی یاوری بازوی خود و حتی با این یاوری این شهر را سرنگون نخواهد کرد ، اما این مادر مهربان آن بدخواهی‌زشت‌را ازوپنهان کرده بودکه مرگ آن‌کسی‌که بیش ازهمه دردل وی جای داشت آنرا از میان خواهد برد .

جنگاوران‌که گرداگردآن پیکر، بادستی‌گستاخ، زوبین‌های تیزخودرا نگاه‌داشته بودند، پیوسته بیك‌دیگر می‌تاختندویکدیگر را می‌کشتند . مردم آخائی می‌گفتند: ای دوستان، خودداری‌کنیم بسرشکستگی بسوی‌کشتیها بازگردیم، اما پیش‌از آنکه روا داریم مردم خودبین تروا بسرفرازی جاودان برسند، پیکر این پهلوان را درشهر خود جای دهند، ای‌کاش زمین‌اندرون تیرهٔ خودرا بگشاید وهمهٔ سپاه مارا فرو ببرد ! مردم ارجمند تروا نیز فریادمیکردند : ای دوستان ، باید هیچ‌کس بازپس نرود ، اگرهم سرنوشت اورا بازدارد ، ومی‌بایست همه نزدیك این لاشه نابود شویم !

اسبان آخیلوس بدرد آمدند

بدین‌گونه هرکس آتش دلاوری یار خود را برمی‌افروخت و بدین‌گونه کارزار می‌کردند. هیاهوی‌هراس‌انگیز آهنینهٔ‌مردم‌اوبار درمیان دشت‌های پهناور آسمان‌برویینهٔ جاودانی‌گنبد آسمان برمی‌خورد.

درین میان تکاوران آسمانی نژاد آخیلوس درکناری بودند واز همان دم که دیده بودند راننده‌شان بدست خون‌آلود هکتور درخاك سرنگون شده است برو می‌گریستند. اتومدون‌پسردیور[1]، که‌پرازنیرو بود، بیهوده باتازیانهٔ پربانگ‌خود برآنها فشارمیآورد، بیهوده پی‌درپی از آنها درخواست می‌کرد وآنهارا بیم می‌داد، نه می‌خواستند بسوی کرانهٔ هلسپون بروند ونه بکارزار بازگردند ؛ بلکه مانند این ستونهای جنبش ناپذیر[2]که برسرگور مردی یازنی ناماور افراشته‌اند ، که دستخوش مرگ شده‌اند ، ودر برابر آن گردونهٔ بسیار بزرگ پا برجا مانده بودند ، سررا بسوی زمین خم کرده بودند ؛ بردستی که لگامهایشان را گرفته بود دریغ داشتند، در سرشکستگی و خموشی فرو رفته بودند ؛ اشك از چشمهاشان برروی شن‌زار می‌غلتید؛ یالهای فروزانشان برروی مال‌بند پریشان شده بود ، از خاك آلوده شده بود ، زئوس دردمندی آنهارا دید، واندکی دلش برآنها سوخت . سرشاهانهٔ خود را جنباند و پیش خود گفت :

ای بدبختان ، چرا می‌بایست شمارا که پیری و مرگ در شما کارگرنیست به‌پله که آدمی‌زاده‌ای بیش‌نیست داده‌باشیم؟ آیابرای این بودکه شمارا در رده‌های نژاد آدمی‌زادگان انبازکنیم، این

۱ - Diore ۲ - درآن زمان برگورها ستونهایی می‌ساختندکه برروی آنها صورت گردونه‌ها واسبها را نقش می‌کردند وهمین نکته‌را هومر بدینگونه آورده است‌که‌گوئی این‌اسبان می‌خواستند آنجا بمانند وتا جاودان درکنار پیکر پاتروکل باشند .

نژادی‌که از همهٔ جانداران و خزندگانی‌که در روی زمین هستند تیره‌بخت‌ترست ؟ اما من هرگز روا نخواهم داشت‌که هکتور را باگردونهٔ باشکوه آخیلوس ببرند و لگامهای شما را بگیرند ، آیا این بس نیست که وی سلاح های اورا بدست آورده وباگستاخی از آن سرفراز شده‌است ؟ من اینك سبك خیزی نوینی بشما میدهم ودلاوری تازه‌ای در شما می‌دمم ، تا اوتومدون را از میان خطر بلشگرگاه بیاورم ، زیرا می‌خواهم که مردم تروا پیروز شوند و تخم‌مرگ بیفشانند ، تاآنکه بکشتی‌ها نزدیك شوند، وآفتاب برود و شب خجسته جای آنرا بگیرد[1] .

این‌بگفت ودلاوری تازه‌ای در دل تکاوران آسمانی نژاد دمید، همانْدم، غباری‌راکه بریال باشکوهشان نشسته‌بود تکان داد، آنها شتابان گردونه را بمیان مردم تروا و مردم آخائی بردند . اوتومدون‌که ازنابود شدن یار خود پریشان‌شده بود، چون کرکسی که خودرا در میان مرغان بی‌دست وپای چمن بیندازد، خودرا در میان جنگاوران انداخت . گاهی با سبك دویدن ازمیان هنگامهٔ پر هیاهو خودرا بدر می‌برد ،گاهی باهمان‌سبك خیزی دوباره بدانجا پر می‌گشاد ورده‌های‌درهم‌فشرده‌را دنبال می‌کرد، اما درین‌دویدن‌ـ های بسیار ، هیچ‌دشمنی را ازپا درنیاورد، چون تنها برفراز گردونه بود ، نمی‌توانست هم بازوبین خود ضربت های سخت بزند وهم تکاوران سرکش‌را نگاه دارد .

آلسیمدون[2] پسر لائرت ، دوستش ، وی‌را دید، و چون در پشت گردونه پیش رفت باو گفت : اوتومدون ، کدخدای خرد

۱ــ دراینجا بیان شاعرانه شب را الهه‌ای جلوه داده است .

۲ــ Alcimédon ازسران میرمیدونها .

ترا آشفته‌کرده ، این اندیشهٔ بیهوده را در تو راه داده است که تنها در میان لشکریان کارزار کنی؟ یار تراکشته‌اند ؛ هکتور بسرفرازی جوشن آخیلوس را با خود می‌برد .

آن جنگجوی پاسخ داد : ای آلسیمدون گرامی ، پس از پاتروکل از میان مردم آخائی به ازتو که می‌تواند سرکشی این تکاوران یزدانی‌نژاد را رام‌کند؟ وی‌تادم برمی‌آورد همانند خدایان بود ، اینك دستخوش مرگ مقدرست . این تازیانه واین لگامها را بگیر ؛ من از گردونه فرود می‌آیم وآهنگ کارزار دارم .

چون این‌سخنان را گفت برزمین‌جست، آلسیمدون خودرا برفراز گردونهٔ جنگی انداخت ، تازیانه ولگامها را بدست گرفت. هکتور وی را دید . رو به انه‌کرد وگفت : ای سرکردهٔ ناماورمردم تروا ، تکاوران‌آخیلوس را می‌بینم که با رانندگانی که ارزششان کمترست دوباره بکارزار برمی‌گشایند . اگر تو مرا یاری‌کنی ، من بدان می‌نازم که آنهارا گرفتارکنم ، این دشمنان تاب تاخت و تاز مارا نخواهند داشت ، وشور مردانه‌شان در برابر ما فرو خواهد نشست .

پسر آنکیز بی‌تاب بودکه بااو همراهی‌کند. باهم پیش‌رفتند، پوشیده ازسپرهایی ازپوست وررویینه‌بودند. باایشان‌کرومیوس[1] راه می‌پیمود و آرتوس[2]که در زیبایی همانند خدایان بود ؛ هردو در آرزوی آن بودند سرانی‌راکه می‌رفتند بایشان بتازند از پا بیفگنند و تکاورانی را که پیشانی شکوهمند داشتند بربایند . این امید دیوانه‌واربود ! هردو ازین‌کارزارباز نخواهندگشت، یکی‌از آنها زمین را از خون خود آبیاری خواهد کرد .

١- Chromius از دلاوران لیسی. ٢- Arétus از دلاوران تروا .

اوتومدن چون سرکردهٔ خدایان را یادکرد نیرو ودلاوری درو پدید آمد. رو بدوست باوفای خودکردو گفت: ای آلسیمدون، تکاوران‌را دورمران ؛ تااینکه من همیشه دم سوزانشان‌را درشانه‌های خود دریابم . خشم هکتور فرو نخواهد نشست، تاهنگامی‌که لگامهای این اسبان فروزان را بدست نگرفته باشد ، ومارا از پا در نیاورده باشد ، لشکریان آخائی را نگریزانیده باشد ، یااینکه خود قربانی نشده باشد. چون سران برگزیده‌را بیاری خودخواند، فریاد برآورد : ای‌آژاکس ، وتوای منلاس ، این سرنوشت را که درگرداگرد پاتروکل‌بی‌جان‌جنگ‌کنندورهسپارشوند بەدلاورترین مردان بازگذارید ؛ بیایید مارا در برابر ضربت شوم پناه دهید ، ما که هنوز دم برمی‌آوریم . هکتور و پسر آنکیز ، بی‌باك ترین مردم تروا ، اینجا درمیان‌کشتار باهمهٔ نیروی گران خود خویشتن‌را بمیان افگنده‌اند . پیروزی بدست خدایانست ، من نیزهٔ خود را خواهم انداخت ، تن بفرمان زئوس می‌دهم .

این‌بگفت، وزوبین‌جنبنده‌لش‌براه‌افتاد، برسپرآرتوس‌خورد، از میان کمر شمشیرش در اندرون وی‌فرو رفت. هنگامی‌که‌مردی جوان وزورمند ، که تبر برنده‌ای بدست دارد ، آنرا برپیشانی گاونر شکم خوار فرود می‌آورد ، وپی آنرا ازهم می‌گسلد ، گاو پیش می‌رود و می‌افتد ، بدین‌گونه آن جنگجوی، پس از جستی بلند ، برروی شن گسترده شد ، وزوبین که دراندرونش می‌لرزید، جان ازو بستاند. اماهکتور زوبین خودرا بسوی اوتومدون بپرواز آورد ووی بەپیش خم‌شد؛ نیزه‌پشتش‌را خراشید، درزمین فرورفت ؛ وی بلرزش نوك آن چوب زبان گنجشك پی برد ، تاآنکه سرانجام خشم آرس دیگر آنرا نجنباند . آنگاه تیغ بدست ، این

جنگاوران بریك دیگر می‌تاختند، اگر برادران آژاکس، که بشنیدن بانگ اوتومدون‌دویده بودند، درسخت‌ترین هنگامهٔ‌خشم‌سوزانشان ایشان را از یك دیگر جدا نکرده بودند. هکتور، انه، کرومیوس، هیچ بجنگی که نمی‌دانستند چه‌می‌شود تن در ندادند وآرتوس‌را با پهلوی دریده در خاك بخود گذاشتند. اوتومدون که در سرکشی مانند آرس بود، سلاحش را ازو ربود و بدین سخنان سرفرازی کرد: هرچند که جنگاوری را از پای درآورده‌ام که از من پست‌تر بود، دل من اندکی از درد ناگوار مرگ پاتروکل بدبخت آرام گرفت. این بگفت واین بازمانده‌های خون‌آلود را برروی گردونه جای داد، برآن سوار شد، خود نیز خون آلود بود، چون شیری که تازه گاونری گرسنگی ودرندگیش را فرو نشانده باشد.

دنبالهٔ جنگ بسوی مردم تروا

درین‌میان گرداگرد پاتروکل جنگی هراس‌انگیز، خونین، سرچشمهٔ اشك سخت‌تر می‌شد. آتنه‌که از آسمان خودرا انداخت، آنرا بر می‌انگیخت، بفرمان زئوس که پیش از آن یاور مردم آخائی‌بود ایشان را دل می‌داد. بدان‌گونه سوسن تابان که این خدای از بالای گنبد آسمان تاروی زمین آنرا می‌گسترد[1] و تا آدمی‌زادگان را از جنگ با توفانی سردآگاه کند، تاپایدار می‌شود کار های کشاورزان بهم می‌خورد گله‌ها سراسیمه‌می‌شوند، بهمان‌گونه‌آتنه، که‌ابری لاجوردی گردش راگرفته بود، شتابان بمیان سپاه مردم آخائی رسید، دلاوری‌هریك ازجنگاوران‌را بیدارکرد. پس‌ازآنکه بسیما وبانگ بلند فونیکس درآمد نخست روبه‌منلاس کرد و گفت: ای منلاس، اگر جانوران درنده یار باوفای آخیلوس را بزیر

۱ــ کنایه ازابر.

دیوارهای تروا بکشند، درهمهٔ روزگار آینده ننگ‌ورسوایی برسر تو فرود خواهد آمد . پس ارزش خودرا بنمای ، وباید بانگ تو آتش همهٔ سپاهیان آخائی را تیزکند .

شاه پاسخ‌داد: ای‌فونیکس، ای‌پدرمن، ای‌پیرمرد بزرگوار، امیدست آتنه بانیرویی بیشتر مرا دوست بدارد و مرا از تیرهای سرکش پناه دهد ! من از پیکر پاتروکل جدا نخواهم شد ، وهمهٔ کوشش خودرا بکار خواهم برد تااورا برهانم؛ مرگ وی بالاترین دریغ را در جان من گذاشته است . اما هکتور آتشی را که در وی افروخته شده است با خود بهمه جا می‌برد ، پیوسته آهنینه دردست وی تخم مرگ می‌کارد ؛ ازین‌پس زئوس تنها وی‌را سرفراز خواهد داشت .

الهه، خشنود شدکه‌منلاس پیش ازخدایان دیگر اورا یادکرده است ، وی‌را پراز نیروکرد، در جان وی دلاوری پایدارگزنده‌ای طنین‌افگن‌را فراهم‌آوردکه پیوسته می‌رانندش، دوباره بتاخت‌وتاز پر می‌گشاید ، و تشنهٔ‌خون آدمی زادگانست، درفروبردن‌نیش خود پای می‌فشارد ، دلاوری و خشمی که آتنه دل این پهلوان‌را ازآن‌پرکرد بدین‌گونه بود. وی‌نزدیك پاتروکل‌رفت، نیزهٔ فروزان خودرا در هوا بپرواز آورد . در میان مردم تروا جنگاوری بود ؛ پودس[1] پسر ائتیون[2] که بهمان اندازه‌که توانگر بود دلاور بود ، دوست ومهمان‌گرامی هکتور بود،که وی‌را درمیان همهٔ همشهریان خود باBالاترین بزرگداشت‌ها سرشناس‌کرده بود. وی‌دراندیشهٔ بازگشت‌بود، منلاس‌کمر شمشیر خودرا باوزد، سینه‌اش‌را شکافت وبا بانگی مرگ‌زای اورا ازپا افگند. آن‌پیروزمند برپیکراین‌سر—

۱– Podès ۲– Eétion

کرده چیره شده بود ، که زئوس درکنار هکتور ، بسیمای فنوپس[1] پسر آزیوس[2] که کاخش مایهٔ آرایش آبید[3] بودو با نزدیك ترین پیوند های مهمان نوازی باین شاهزاده پیوسته بود ، سرزنش های تلخ باوکرد . گفت : ای هکتور ، ازین پس از مردم آخائی که از تو خواهد ترسید؟ توکه از پیش منلاس که تا امروز کمتر هراس انگیز بود می گریزی، وتاب آنرا میآوری که وی بتنهایی پیکرجنگاوری راکه همین دم کشته است ، پودس دوست دلاور ترا ، از میان مردم تروا برباید؟

ابری دردانگیز پیشانی هکتور را فراگرفت. خودرا درمیان گستاخ ترین جنگاوران انداخت ؛ از جوشن وی در راه پیمایی او آتش میجست . اما زئوس سپر فروزان خودرا برگرفت، همهٔ کوه ایدا را از ابرهای تیره پوشاند، آذرخش های خودرا برتافت، وبا بانگی هول انگیز تندر را بخروش آورد ، سپر را بجنباند . باز پیروزی را بمردم تروا بخشید ، وهراس را در میان مردم آخائی پراگنده کرد .

پنله[4] سالارمردم بئوسی،که تاآنگاه بادشمن روبرو بود پیش ازهمه گریخت، پیکان پولیداماس بربالای شانه اش خورد،استخوانش را خراشید ، چون پولیداماس از نزدیك بروتاخته بود . هکتور بردست لئیت[5] پسرآلکتریون[6] جوانمرد زخمی زد وناگزیرش کرد ازکارزار بیرون رود؛ این جنگجوی دوید، چشمی هراسان بهرسوی افگند ودیگر امید نداشت زوبین بردارد . در آن هنگام که هکتور خودرا بروی لئیت افگنده بود، ایدومنه زخمی سخت برجوشن او

۱– Phénops ازدلاوران تروا.   ۲– Asius   ۳– Abyde یا Abydos ازشهرهای ترآود درکنار هلسپون .   ۴– Pénélée   ۵– Léite ازسران بئوسی.   ۶– Alectryon

در زیر پستانش زد ، اما پیکان دراز خودرا نزدیك آن آهنینه شکست . مردم تروا فریاد شادی برکشیدند . هکتور که آرام وپا برجای بود ، زوبینی تیزرو برایدمنه انداخت ،که برگردونهٔ خود ایستاده‌بود، آماده بود خونش‌را بریزد؛ برکورانوس[1] میرآخور و دوست مریون زد،که‌ازلیکتوس[2] ناماور درپی‌او آمده‌بود. مریون تنها بفرمان دلاوری خود رفته ، گردونهٔ خودرا نزدیك کشتی‌ها گذاشته بود. اگرکورانوس تکاوران‌چابك‌را برای اونیاورده بود، شکست‌وی مردم تروا را پراز سرفرازی کرده بود، این‌سرکرده را ازمرگ رهاند، وخود بدست هکتورجان سپرد. زوبین بزیرگوشش خورد ، دندانهایش را خرد کرد ، وزبان آن جنگجوی را شکافت، از گردونه درغلتید ، گذاشت لگام‌ازدستش‌بدر رود. مریون چون خم‌شد، آنها راگرفت، ورو به‌ایدومنه‌کرد وگفت: تکاوران‌خودرا برانگیز ، تا آنکه به‌کشتی‌های ما برسند ، تو خود می‌بینی ، دیگر پیروزی‌بهرهٔ مردم آخائی‌نیست. ایدومنه‌که‌جانش گرفتار هراست، تکاوران راکه یالهای باشکوه دارند بسوی کرانه می‌راند .

آژاکس جوانمرد و منلاس نیز دریافتند که زئوس بار دیگر پیروزی ناپایدار را بمردم تروا می‌دهد . پسر تلامون فریاد کرد : ای خدایان ! کورترین مردان می‌تواند بداند که زئوس می‌خواهد سرفرازی‌.را بهرهٔ دشمنان ماکند . این خدای راهنمای همهٔ تیرهای ایشانست ، که دستی دلیر یا ناتوان آنرا رها کند ، مرگ را با خود می‌آورند ، هنگامی که زوبین های ما که بیهوده آنها را می‌اندازیم تنها بزمین می‌خورند . با این همه در اندیشهٔ راهی باشیم که پیکر پاتروکل را برهانیم ، ودربازگشت خود یاران خویش را شاد کنیم ،

۱ــ Coeranus از دلاوران آخائی. ۲ــ Lycros از شهرهای اقریطس.

که‌چشمی‌خیره‌برما دوخته‌اند، می‌پندارندنمی‌توانیم دربرابرتاخت‌ وتاز هکتور شکست ناپذیر تاب آوریم ، بزودی خودرا برروی کشتی های خود خواهیم انداخت . آه ! اگر دوستی می‌توانست شتابان پسر پله‌را از سرنوشت ما بیاگاهاند! گمان‌ندارم که‌کمترین آوازی ازسرنوشت شومی‌که درکمین اوست‌بگوشش رسیده‌باشد. اما نمی‌توانم کسی را بیابم که در خور آن باشد این‌پیغام غم‌انگیز را برای او ببرد . تاریکی‌های هراس‌انگیز ما وگردونه‌های ما را فراگرفته‌است . ای زئوس ، ای‌پدر والاگهر ، مردم آخائی را ازین شب‌تار برهان، روز را برای‌ما بازگردان؛ وچنانچه می‌خواهی مارا نابودکنی ، در روشنایی آسمان نابودکن .

این بگفت . پدر خدایان ، از اشکی‌که‌ناامیدی ازو برآورده بود دلگیرشد، ابرهارا دورکرد، تاریکی‌هارا ازمیان برداشت ؛ آفتاب دوباره‌بتافت، ومیدان‌پهناورجنگ‌روشن‌شد. آنگاه‌آژاکس گفت: ای‌منلاس بخشنده ، چشم بهرسوی بگمار ، واگر آنتیلوك پسرنستور هنوزدم‌برمی‌آورد، وی‌رابگمار بی‌درنگ‌برود آخیلوس را از نابودشدن این‌پهلوان‌که‌گرامی‌ترین دوستانش بودآگاه کند.

آنتیلوك را نزد آخیلوس میفرستند

منلاس دور شد تا خواهش این جنگجوی را برآورد. بدان‌گونه‌که‌شیری،که ازکشمکش‌های‌دراز باچوپانان‌وسگان‌باوفایشان‌درمانده شده‌است، ببازپسین تاخت‌وتاز خود آهنگ می‌کند، اما تیرها ومشعلهای سوزان‌که ازدست‌های بی‌باك‌فراوان پرگشاده‌اند گردش را می‌گیرند ، وباهمهٔ خشمی‌که دارد از آنها می‌ترسد، دربرآمدن‌روز بازپس می‌رود، دلش پرازدردوخشمست، بهمان‌گونه منلاس دلیر بابالاترین دریغ‌ازپاتروکل دور شد، وچون

می‌ترسیدکه مردم آخائی، هراس‌زده آن پیکر را بدست دشمن رها کنند فریاد کرد: ای آژاکس ، ای سرکردهٔ شایستهٔ مردم آخائی ، وتوای مریون، دریندم نرم‌خویی پاتروکل تیره‌بخت‌را بیادآورید، تازنده‌بود ، همه ازنیکی فراوان‌وی برخوردار بودند ؛ ازاین‌پس مرگ سنگین دل برو چیره است .

چون این سخنان را گفت رهسپار شد ، و نگاه بهرسوی می‌افگند . بدان‌گونه‌که همای ، باچشمی‌که از چشمان همهٔ جای ــ گزینان‌هوا شکافنده‌ترست، ودرابرها بال می‌زند، یاآنکه‌خرگوشی تند می‌دود ، با چشم درپی آنست ، وچون در زیر خارزاری انبوه بخزد باز آنرا می‌یابد، برروی آن‌می‌افتدوآنرا می‌رباید، سرنوشت آن سراسر دردست اوست، بهمان‌گونه، ای‌منلاس ،که مهرپروردهٔ آسمان بودی ، نگاه‌های تابان تو در میان لشکریان فراوان فرو می‌رفت ، تا ببینی پسر نستور هنوز زنده است یا نه. همین‌که اورا درمیسره دید ، که پشتیبان لشکریان خود بود ، و آتش ایشان را بجنگ تیز می‌کرد ، بسوی او پرگشاد ؛ واورا خواند و گفت : ای آنتیلوك ، بدو ، پیشامد شومی‌راکه آسمان می‌بایست برما فرود آورد بدان . ناگزیر خود می‌بینی‌که خدایی نابودی‌مارا فراهم آورده، پیروزی با مردم ترواست. یکی از ارجمندترین جنگاوران ما از پا در افتاده‌است ، پاتروکل که مردم آخائی دردناك‌ترین دریغ‌هارا درباره‌اش دارند . بسوی کشتی‌های ما پربگشای؛ به‌پسر پله بگوی که یك‌دم‌را از دست ندهد وبیاید پیکرش‌را برهاند . هکتور از همین دم جوشن در برکرده است

آنتیلوك چون ازین‌آگاه شد ، سراپا هراسان شد ، خاموش ماند، چشمش ازاشك پرشد ، بانگ‌بلندوی برنیامد، بااین همه ،

باهمهٔ دردی که‌داشت، فرمان‌منلاس‌را برد، پس‌از آنکه سلاح‌خودرا به‌لائودوکوس[1] سپرد که تکاوران زورمندش را می‌راند ، رهسپار شد، وهم‌چنان اشك ریزان دوید از کارزار دور شد ، تا پسر پله‌را ازین واژگون بختی بیاگاهاند .

مردم آخائی پیکر پاتروکل را بدر می‌برند

و تو ، ای منلاس ، تو هیچ درنگ نکردی تا با مردم‌پیلوس که‌آنتیلوك‌ایشان‌را دربالاترین خطرها افگنده‌بود وسخت‌آرزومند دیدارش بودند یاری‌کنی. ترازیمد دلیررا درپیشاپیش ایشان گماشت ، دوباره بپناه دادن پاتروکل پرگشاد ؛ و ببرادران آژاکس پیوست و گفت : این‌جنگجوی جوان نزد آخیلوس سرکش می‌رود ؛ اما هرچه خشم این پهلوان دربارهٔ هکتور تیز باشد ، من شك دارم درین دم بیاری ما بیاید . چون از سلاح خود برهنه شده است ، نمی‌تواند با آن همه دشمن برابری کند . پس باید ارزش ما خود این کشتهٔ گرامی را برهاند ، ومارا نیز از خشم مردم تروا پناه دهد . آژاکس بزرگ پاسخ داد : ای منلاس ناماور ، خرد آموزگار تست . تو ومریون بشتابید آن کشته را از زمین‌بردارید، واورا از هنگامه بدر برید ، در همان دم برادرم و من ، که یك نام‌و یك جان داریم و خوی گرفته‌ایم کوشش خودرا در کارزار بهم بپیوندیم، درپی شما خواهیم بود و با برخورد هکتور ولشکریانش برابری خواهیم کرد .

این‌بگفت. منلاس‌ومریون پیکر پاتروکل‌را در بغل‌گرفتند، و با بی‌باکی آنرا در هوا بلندکردند . از دیدن این‌لاشه که از زمین برمی‌داشتند ، مردم تروا فریادهای دل شکاف راندند ، و باخشم

۱— Laodocus از دلاوران آخائی .

خودرا بروی ایشان انداختند . بدان‌گونه که دسته‌ای‌ازسگـان شکاری ، پیشاپیش شکار افگنان زورمند ، خود را درپی گرازی زخمی میندازند و دنبالش می‌کنند ، بی‌تابندکه آنرا بدرند، اما در آن دم که گراز زور خودرابیادمی‌آورد،برمی‌گردد ،سگان‌بازپس می‌روند وهراسان پراگنده می‌شوند : بهمان‌گونه مردم‌تروا، دسته دسته ، درپی این جنگاوران بودند ، تیغهاو نیزه‌های‌خودرا بریشان می‌زدند ؛ اما هربارکه برادران آژاکس با ایشان روبرومی‌شدندو با پاهای استوار می‌ایستادند ، دشمنان‌رنگ‌می‌باختند،هیچ‌یك از آنها یارای آن نداشت بتازدوبرسراین‌بازمانده با ایشان کشمکش کند.

با این همه سپاهیان دلیر لاشه را بسوی کشتی ها می‌بردند . جنگ هم چنان‌هراس‌انگیزتر بود ،مانندشرارهٔسرکشی، که‌باخشمی بسیار پراگنده می‌شود و همهٔ شهری را می‌سوزاند، کاخها درمیان این آتش سوزی پهناور ازپا می‌افتند ، شراره بهرجا که گردباد غران بخواهد می‌رود،هیاهوی‌هراس انگیز جنگاوران وگردونه‌ها که‌درپی این سپاهیان شتابنده بیازگشت‌بودند بدین‌گونه‌بود .آن چنان‌که استران‌خستگی‌ناپذیر از بالای‌کوهی،ازراه پیچ درپیچی ، تیری‌بسیار درشت یادرختی راکه‌برای‌کشتی‌رانی درروی دریا پدید آمده است باخود می‌کشند، ومی‌کوشند در راه‌پیمایی‌دشوارخود بشتابند ، بربندها چیره می‌شوند، هرچندکه‌ازرنج ازپا درآمده‌اند وخوی‌سراپایشان را فرا گرفته‌است ؛ بدین‌گونه منلاس و مریون با شوری بارگران‌بهایی‌راکه بایشان‌سپرده‌شده‌بود باخودمی‌بردند.

دوبرادرآژاکس، که‌درپی‌ایشان‌بودند، کسانی راکه می‌تاختند بازپس‌می‌نشاندند . بدان‌گونه که‌بندی‌استوار، که برروی دشتی دراز گسترده شده‌است،در برابر هراس انگیزترین رودهاکه‌ازبستر

خود بیرون‌شده‌ایستادگی می‌کند و آنرا ناگزیر می‌کندبسترخود بازگردد ، برخورد توفانی خیزابه‌های آن نمی‌تواند آنرا درهم شکند ؛ بهمان‌گونه برادران‌آژاکس پیوسته تاخت‌وتاز مردم‌تروا را، که شوری داشتند ایشان را دنبال کنند ، و پسرآنکیز و هکتور نامبردار ایشان را برمی‌انگیختند ، بچیزی نمی‌شمردند .

اماآن‌چنان که‌دسته‌ای‌ازساران یازغنان بابانگی دلدوز ازدیدن کرکسی که پروازآن‌مرگ‌رابرسر ناتوان‌ترین جای گزینان هوافرود می‌آورد می‌گریزند،بازماندهٔ مردم‌آخائی ،که‌این‌دوسالارایشان را پراگنده‌می‌کردند، و فریاد های تیز برمی‌کشیدند ،خود را دور از کارزار می‌افگندند . درگریز ، بسیاری از سلاحهای باشکوه در گودال روی کرانه افتاد ؛ وجنگ وزشت‌کاری‌های آن در سراسر دشت فرمانروا بود .

سرود هجدهم

خلاصهٔ سرود

آخیلوس از مرگ پاتروکل آگاه می‌شود . تیس می‌آید پسرش آخیلوس‌را ازین مرگ‌دلداری دهد وسپس می‌رود ازهفائیستوس بخواهد جوشن دیگری برای او بسازد . آخیلوس با فریادی مردم تروا را بهراس می‌آورد و ایشان انجمن می‌کنند ورأی می‌زنند و سرانجام در لشکرگاه خود می‌مانند . درین میان آخیلوس برپیکر پاتروکل می‌گرید . تیس نزد هفائیستوس می‌رود و وی برای آخیلوس سلاح می‌سازد ومادرش‌اورا باخود از فراز اولمپ نزد وی می‌برد .

سرود هجدهم

آخیلوس از مرگ پاتروکل آگاه میشود

درمیان‌این جنگ که مانندهٔ شراره‌ای خانمان‌ـ سوزبود ، آنتیلوك چالاك نزد آخیلوس رسید، ووی رادربرابرپیشانی‌بلند کشتیهای خوددید، که بدبختی‌خودرا پیش‌بینی می‌کرد . دل بزرگ منش وی نالان می‌گفت : ای آسمان ! چرا مردم ارجمند آخائی، که‌خودرا درمیان دشت افگنده‌اند ، بازبسوی کرانه‌ها می‌گریزند ؟ از آن می‌ترسم که خدایان بدگمانی های تیرگی‌فزای راکه‌دردل‌من‌جای گرفته‌است پدیدارکنند . مادرم برای من پیش‌بینی کرده است که‌پیش‌از مرگ من‌دلیرترین مردم فتی ، ازمردم تروا شکست خواهند خوردوچشم ازروشنایی‌روز برخواهند بست . پسرمنوسیوس دیگرزنده نیست. ای بدبخت ! من آن‌چنان فرمان‌اکید باو داده‌بودم که پس از دور کردن شراره‌های‌دشمن،بلشکرگاه‌بازگردد وباهکتور روبرونشود!

هنگامی‌که‌دل‌او گرفتار این‌اندیشه‌هابود، پسرنستوربزرگوار پیش‌آمد . اشك تلخ‌کامی می‌ریخت و این‌آگاهی جانکاه را باوداد: ای پسر ناماور پله ، باید ترا ازشوم ترین پیشامدها آگاه کنم ،خدا بخواهد که روی نداده باشد ! پاتروکل مرده است ، تنها دربارهٔ

لاشه‌اش زدوخوردمیکنند،هکتورسلاحهای او رابدست‌آورده‌است.

تتیس می‌آید پسرش را دلداری دهد

بشنیدن این‌سخنان تیره‌ترین‌درد ها چشمان آخیلوس راآشفته‌کرد.خاکسترسیاه‌وسوزان را دردست‌گرفت،وآنراروی سرپاشید ،پیشانی زیبا و جامه‌های آسمانی خودرا بدان آلود، درخاك‌خفت‌و جایگاه‌درازی رااز‌قامت‌بلند خویش‌پوشاند . زنان برده که‌ازرندگی‌وی‌وپاتروکل بدست آورده‌بودند،گرفتارنومیدی شدند ، هوارا ازفریادهای‌خودپرکردند،خودرا بیرون‌ازسراپرده‌ها گرداگردآن‌پهلوان انداختند،برسینهٔ‌خودزدند ، وبی‌هوش‌افتادند، درهمان‌دم‌آنتیلوك سیلی ازاشك‌می‌ریخت ، وازدل بخشندهٔ خود آههای بلند برمی‌کشید، دستهای آخیلوس‌راگرفته‌بود، ومی‌ترسید که آهنینهٔ خود را بردارد و زندگی را بدرود گوید .

آخیلوس فغانهای هراس‌انگیزبرمی‌آورد . مادر بزرگوارش آنهارا شنید ، درته‌دریا نزدیك نرهٔ[1] پیرنشسته‌بود ؛ با فریاد های دردانگیز بآن پاسخ‌داد . همان‌دم‌همهٔ نرئید[2]ها‌که‌درگردابهای‌دریا می‌زیند ، گلوسه[3] ،تالی[4]، سیمودوسه[5] ، نزه[6] ، سپیو[7] ، هالی[8]که چشمهای باشکوه دارد، سیموتوئه[9]، آکته [10]،لمینوری[11]گردوی فراهم شدند ، ملیت[12] ، آمفیتوئه[13] ، دوتو[14] ، فروز[15] بایارانشان ، دینامن[16] ، پرتو[17] ، کالیانیر[18] ، دوریس [19] ، پانوپ[20] ، گالاتهٔ[21] درخشان‌شتابان درپی‌ایشان آمدند، سرانجام نمرت[22]، کالیاناس[23]،

۱– Nerée پدرتتیس. ۲– Néréides فرشتگان آنها که نامهایشان پس‌ازاین می‌آید. ۳– Glaucé ۴– Thalie ۵– Cymodocé ۶– Nésée ۷– Spio ۸– Halie ۹– Cymothoé ۱۰ Actée ۱۱– Limnorie ۱۲– Mélite ۱۳– Amphithoé ۱۴– Doto ۱۵ Phéruse ۱۶ Dynaméne ۱۷– Proto ۱۸– Callianire ۱۹– Doris ۲۰– Panope ۲۱– Calatée ۲۲– Nemerte ۲۳– Callianasse

کلیمن[1] ، آماته[2] که گیسوان پریشان دارد، اوریتی[3]، ونرئیدهای دیگر بآنجا دویدند ، دخمهٔ سیمین‌را پرکردند،پی‌درپی برسینهٔخود می‌زدند ، درهمان هنگام تتیس ناله‌های‌جانکاه می‌راند ومی گفت : ای خواهران گرامی ، سخن مرا بشنوید،همه از دردهایی‌که‌جان‌مرا فرا گرفته است‌آگاه شوید من‌چه‌تیره بختم! مادرگریان جنگجویی دلیرم ! من پسری‌زادم ، که سرفرازی‌زادگاهش‌ازوبود ، بزرگترین پهوانان بود ، چون گیاهی بخوش‌بختی سربرمی‌کشید واین پسری که‌بدست من چون نهالی زیباکه بامهرورزی دربار آورترین زمین‌ها کاشته شده باشد پرورده شده بود، او را باکشتی‌بجنگ‌مردم‌تروا فرستادم، ودیگر نباید چون‌دوباره آشتی‌کنند بمن‌درسرای‌پله‌باز-گردد . بدین‌گونه تاهنگامی که پله‌دم‌برمی‌آورد و از روشنایی روز برخوردارست ، گرفتار دردی خواهد بودکه بودن من نمی‌تواند آنرا آرام بخشد . اما من می‌خواهم بروم‌این پسرگرامی‌را ببینم ، و ازانگیزهٔ رنج و تلخ کامی او از آن دم که‌ازکارزاردور شده‌است آگاه شوم .

چون‌این سخنان را گفت از دخمه‌بیرون‌رفت ، نرئیدها اشك-ریزان درپیش‌روان‌شدند ؛ خیزابه‌هاازهم بازشدند تاراه را بریشان آسان‌کنند ، بکرانه‌های تروا رسیدند، ونزدیك‌کشتی‌های فراوان مردم فتی که گردکشتی‌های آخیلوس‌راگرفته بودند درکرانه رده بستند ، هنگامی که مادر شاهزادش‌دربرابروی‌پدیدارشد ، ناله‌های کشیده برمی‌آوردند ، وی‌بافریادهای گله‌آمیز سرپسر را درآغوش خود فشرد ؛ و غمی فراوان وی را درگرفت‌و گفت : ای‌پسر من ، چرا اشك می‌ریزی ؟ بازچه تیره‌بختی می‌تواند جان ترا برآشوبد ؟

1- Clyméne 2- Amathée 3- Orithye

پاسخ ده ، همهٔ رازهای‌دلت‌را بمن بسپار ، زئوس آرزوهای ترا برآورده‌است ؛ تودست‌برآسمان برافراشته‌ای ؛ می‌خواهی که‌مردم آخائی ، که پشتیبانی‌تو بی‌بهره‌مانده‌اند ، گرداگردشان را نزدیك کشتیهایشان فراگیرند ، و کشتار بسیار ازیشان بکنند .

آخیلوس با تلخ‌کامی آهی برکشید و گفت : ای مادر من ، راستست که زئوس آرزوهارا برآورده‌است ، اما آیا می‌توانم از آنگاه که دوست من پاتروکل مرده است از بهای این بخشایش‌ها شادکام‌شوم ، وی‌که باوفاترین و گرامی‌ترین یاران من‌بود ، و اورا چون خویشتن دوست می‌داشتم ؟ وی‌ازدستم رفت ؛ هکتور او را کشت و سلاحهای‌هراس‌انگیزش‌را ازوربود ، ارمغان‌باشکوهی‌بود که خدایان آن روزی که‌ترا ببستر این آدمی‌زاده بردندبه‌پله‌دادند . کاش آسمان کاری می‌کردکه‌تو آنگاه‌از جایگاه الهگان دریا بیرون نرفته بودی ، وپله همسری‌راکه دستخوش مرگ‌باشد برمی‌گزید . تواین پیوندهارا بستی ، که‌تاجاودان‌برمرگ این پسری که نخواهی دیدبکاخت‌بازگرددبگریی،زیرادرد دیگری‌مرانمی‌گذاردزنده‌بمانم؛ واگر هنوز در میان آدمی زادگان جای دارم ، برای آنست که نیزهٔ من به‌هکتور بخورد ، وی پیش از من دم واپسین را برآورد ، وکین‌جان پاتروکل را باز دهد .

تتیس بشنیدن این‌سخنان‌اشك بسیار ریخت . گفت : ای پسر من ، پس تو می‌خواهی مرگ‌خودرا پیش بیندازی ، زیراسرنوشت فرمان داده است که‌تو از نزدیك‌درپی هکتور بگور بروی .

آخیلوس‌بادل‌گرفتهٔ از درد وخشم درمیان سخن او گفت : بمیریم ، زیرا که گذاشته‌ام‌دوستم‌رابکشند و وی‌راپناه نداده‌ام . دور اززادگاه خود جان سپرد ، درآرزوی پشتیبانی‌بازوی من‌بود.

ومنی که نباید کاخ خودرا بازبینم ، هیچ یاری ازپاتروکل و یاران دیگر خودکه دسته دسته ازضربت‌های هکتورازپادرآمدند نکردم. چون پاره سنگی بیهوده برزمین افتاده نزدیك کشتی های خــود نشسته ماندم ، باآنکه ارزندگی من باندازه‌ایست‌که اگر دیگران در رای‌زدن برمن برتری دارند ، هیچ‌کسی ازمردم‌آخائی درکارزار بامن برابر نیست . آه ! کاش دوگانگی و خشم ازجایگاه خدایان برافتد ، آن خشمی که‌خردمندترین مردم رابی‌خودمی‌کند،ازانگبین شیرین‌ترست ، دردل آدمی‌زاده فرومی‌چکد ، امابزودی‌درآن‌نیرو می‌گیردو بخارهای تیره‌چون دودی سیاه آن رابرمی‌آشوبد. ازآن دم که‌سرکردهٔ ماآگاممنون برمن ناسزا رواداشته‌من بیش‌از اندازه برچیرگی آن پی‌برده‌ام . اما گذشته‌را از یاد ببریم ، هرچندهم که این کوشش دشوار باشد ؛ نیازمندی مارا ناگزیر می‌کند ، سرانجام باید بتوانیم دل خود را رام کنیم . آری، می‌روم‌هکتور سنگین‌دل را که چنین کسی گرامی‌را ازدست‌من گرفته‌است بجویم ؛ و همین که‌خدایان‌فرمان‌دهند مرگ‌رادربرمی‌گیرم. هرکول‌شکست‌ناپذیر، این نازپروردهٔ سرکردهٔ خدایان هم ، که سرانجام بسرنوشت‌وکینهٔ پی‌درپی‌هرا تن در داده است ، نتوانست ازمرگ برهد . من‌نیزمانند وی واپسین دم را برمی‌آورم وبخاك می‌افتم ، اما پیش از آن دم بپیروزی نمایان خواهم رسید ؛ یك تن از زنان باشکوه تروا اشکی را که خواهد ریخت‌از گونه های‌نازك‌خود بدست خویشتن خواهد سترد ، گریه های پیاپی خواهد کرد . باید سرانجام دریابند که من دیرزمانی از کارزار درمانده‌ام . دیگر مرا باز مدار ؛ آنچه را دردل داری فرونه ، تو نمی‌توانی مرا رام کنی .

شاهبانوی‌خیزابه‌هاپاسخ‌داد : ای پسر من ، نمی‌توانم با تو

همداستان نباشم ، خطری را که بردوستان‌روی‌آورده‌است ازیشان دورکردن پسندیده است . اما مردم تروا سلاحهای هراس‌انگیزترا باخود دارند ؛ هکتور دلاور سرفرازست که سینهٔ خود را از آن پوشانده است ، این‌سرفرازی خودخواهانه چندان نخواهدکشید، این جنگجوی درآستانهٔ مرگست . برای اینکه‌بسوی‌کارزاربدوی، باش تامن دوباره درچشم تو پدیدار شوم . فردا چون نخستین پرتو سپیده‌دم بدمد، از سوی هفائیستوس‌باشکوه‌ترین جوشنها رابرای تو خواهم آورد .

سپس از پسر خود رو برگرداند ، رو به‌نرئیدهاکرد و گفت : باندرون دریای ژرف بازگردید؛ و بسوی کاخ نرهٔ پیر ، پدر ما ، رهسپار شوید ، بدبختی های مارا باو بگویید . من ببالای اولمپ می‌روم‌هفائیستوس هنرمند را بجویم ، وبرای‌پسرم سلاحهایی که‌از زیبایی مردم را خیره‌کنند ازوبخواهم . فرشتگان‌درد‌ریافرورفتند: تتیس برآسمان بالارفت ؛ بی‌تاب‌بودکه‌این‌جوشن‌را بدست پسرش بدهد ، جست‌و خیز تندی او را بسوی اولمپ برد .

آخیلوس بافریادی مردم تروا را بهراس می‌آورد

درین هنگـام مردم آخـائی با فریاد های هراس‌انگیز از برابر هکتور گریختند ، بکرانهٔ‌هلسپون‌رسیدند، بی‌آنکه‌ارزندگی ایشان پیکر یاور آخیلوس را که هم‌چنان سپاهیان‌و گردونه‌هابرآن می‌تاختند از ناروایی‌ها وازهکتور پسر پریام‌که مانند شراره‌ای سرکش بود پناه دهد . سه‌بار این سالار که در آتش ربودن آن می‌سوخت ، با بازوی دلاور خود آنرا گرفت ، و با فریادهای‌خود یاران خویش را دل می‌داد ؛ سه‌بار برادران آژاکس‌که‌پراز گستاخی پرشوری‌بودنداورا ازخود راندند ، وی‌هم‌چنان‌بی‌باك‌بود ، گاهی

برایشان می‌تاخت، دسته‌های پرهیاهودر پیش‌بودند، گاهی می‌ایستاد وبانگی بسیاربلند برمی‌کشید، اماآن پیکررا هیچ‌رها نمیکرد. چون شبانانی‌که همهٔ شب در میان چراگاه‌ها پاسبانی میکنند، نمیتوانند شیری پرشور و گرفتار گرسنگی جانکاهی را از قربانی خود دور کنند، دوبرادر آژاکس، باهمهٔ ارزندگی‌که داشتند، نتوانستند پسر پریام را سست کنند واورا ازین پیکر دور برانند . سرانجام اگر ایریس تندرو ، که هرا اورا فرستاده بود ، وبی‌آگاهی زئوس و خدایان دیگر ، پسر پله را برنینگیخته بود که در دشت خون‌آلود پدیدار شود ، وی آن پیکر را برگرفته و بسرفرازی بزرگی رسیده بود . چون ایریس نزدیك این جنگجوی رسید این سخنان از دهانش بیرون آمد :

ای آخیلوس ، توکه از همهٔ آدمی زادگان هراس‌انگیزتری، پدیدار شو وپاتروکل را برهان ، که جنگی بزرگ‌که روبروی کشتیهادرگرفته‌است دربارهٔاوست.از دوسوی‌یك‌دیگررامی‌کشند، اینان این‌سرکردهٔبی‌جان‌را پناه‌می‌دهند، وآنان‌بازپسین‌کوشش‌هارا می‌کنندکه این‌پیرزرزمندی‌را باخود بپشت دیوارهای ایلیون‌ببرند؛ اما هیچ‌کس بیش از هکتور این آرزو را ندارد ، درخشمی‌که دارد برسر آنست‌که سرش را از گردن نازنین ونازکش جداکند ، وآن‌را برداری پراز رسوایی برفرازد . از خاك برخیز ، وازآن سرخ روی شوکه خود پاتروکل‌را بجانوران‌گرسنهٔ تروای گستاخ بازگذاری. اگر با پیکرش رفتار ناپسند بکنند، رسوایی آنراهمهٔ مردم آخائی تنها بگردن تو خواهندگذاشت .

آخیلوس گفت : ای الهه ، کدام خدای بتو فرموده است که این‌فرمان را بمن بدهی ؟

ایریس پاسخ داد : همسر فرخندهٔ زئوس ؛ وی مرا بی‌آگاهی این‌خدایی‌که بر ابرها فرمانرواست ، وهمهٔ‌کسانی‌که جای گـزین اولمپ فروزان هستند فرستاده است .

آن‌پهلوان‌که در آتش شور می‌سوخت فریاد برآورد : آیا میتوانم بکارزار بروم ؟ سلاحهای مرا دردست دارند . مادرم مرا بازداشته‌است که باردیگر رویینهٔ جنگ در برگیرم تاآنکه دوباره پدیدار شود واز سوی هفائیستوس جوشن تازه‌ای برایم بیآورد . جنگجویی نیست که سلاح‌های وی ، هرچند هم ناماور باشد ، بتوانند سینهٔ مرا بپوشانند . من تنها می‌توانم خواستار سپر پسر تلامون باشم ؛ اما امیدوارم که وی خود در هنگامهٔ سخت‌گرفتار باشد ، بازوبین خود بپاس پاتروکل بدبخت تخم مرگ بکارد .

ایریس دوباره گفت : ما نیز چون تو میدانیم‌که ترا ازجوشنت بازداشته‌اند ؛ اما تنها درلب گودال پدیدار شو . از دیدار تو مردم تروا هراسان خواهند شد و دست از جنگ برخواهند داشت ، و مردم‌آخائی همهٔ ارزندگی خودرا بیادخواهند آورد. اگر روزگار بیابند که دم برآورند ارزش ایشان تازه خواهد شد .

الهه چون این‌سخنان را بگفت پرواز کرد ، و آخیلوس ، مهر پروردهٔ زئوس برخاست . پالاس سینهٔ مردانهٔ آن پهلوان را از سپر جاودانی خودپوشاند، وابری‌زرین‌را افسروار برپیشانی‌او گذاشت، از بالای آن شراره‌ای فروزان بتافت . آن چنان‌که در هنگام روز، دودی‌تند ازجزیره‌ای دوردست‌که دشمن گرداگردش راگرفته‌است برمی‌خیزد ، در همان هنگام شهر بندشدگان ، که از باروهای خود بیرون آمده‌اند ، کارزاری نفرت‌انگیز می‌کنند؛ همینکه آفتاب ناپدید شد ، آتشهایی که برفراز همهٔ برجها افروخته‌اند، پرتوتندرو

خودرا تا ابرها می‌فرستند ، تامردم همسایه‌را برانگیزند ، باکشتی‌ـ های خود بیایند، جنگ‌را از دیوارهایشان دورکنند ، پرتوتندی که ازپیشانی آخیلوس می‌تافت ودر دشت پهناور آسمان بالا می‌رفت بدین‌گونه بود. بیرون از دیوار پیش رفت ، تاکنارگودال رسید ؛ آنجا بی‌آنکه با جنگاوران درآمیزد ، فرمانهایی که مادرش بزیرکی باو داده بود بگزارد ، بانك خودرا برافراشت . پالاس با بانگ هراس‌انگیز خود اورا همراهی کرد ، وهیاهویی هولناك در میان مردم تروا افگند . بهمان‌گونه که بانگ سخت ودل شکاف شیپور جنگ برمی‌خیزد، هنگامی‌که دشمنان‌گرد شهری‌راگرفته‌اند وبرآن می‌تازند ، جز خونریزی وویرانی آرزویی ندارند ؛ بانگ نمایان نوادهٔ ائاك چنین بود . بشنیدن این فریاد آخیلوس ، فریادی که گویی از سینه‌ای رویین برمی‌آمد ، همهٔ مردم تروا هراسان شدند: تکاوران باشکوه ،که بدبختی‌را پیش‌بینی می‌کردند ،گردونه‌های خودرا پس راندند ؛ میرآخران از دیدن آتش دنباله‌دار ، که آتنه افروخته بود و برسر پسر جوانمرد پله می‌تابید ، سراسیمه شدند . آن پهلوان سه‌بار برلب گودال فریاد برآورد ؛ وسه بار مردم تروا وهم‌پیوندان بی‌باکشان آشفته شدند وبازپس‌رفتند. درآنجادوازده تن ازوالاترین جنگاورانشان نابود شدند ، درگردونه‌های خود گرفتار شدند و پیکرشان از سلاح ایشان شکافته شد . درین‌هنگام مردم آخائی شتافتند پیکر پاتروکل را از هنگامه بدربرند، وآنرا روی‌بسترمردگان بگذارندکه یارانش گریان درپی‌آن روان‌بودند. آخیلوس در میان ایشان راه می‌پیمود ، از دیدار دوست باوفایش سیلی از اشك می‌ریخت، که‌بروی این بستر خفته بود، وزخم‌هایش چهره‌اش‌را دگرگون‌کرده بود. وی‌را باگردونهٔخویش که تکاوران

سرفراز خودرا برآن بسته بود بکارزار فرستاده بود و رنگ‌باخته و بی‌جان اورا باز می‌یافت .

هرا اختر خستگی ناپذیر روزرا ناگزیرکرد دردویدن شتاب کند، درخیزابه‌های اوقیانوس فرو رود. سرانجام ناپدیدشد ومردم آخائی از کارهای دراز وکارزار ومردم‌کشی آسودند .

انجمن مردم تروا

مردم‌تروا از میدان‌کشتار بیـرون شدند ، تکاوران را بازکردند ، وپیش از آنکه نیروی خودرا باز یابند ، شتابان انجمنی فراهم‌کردند . ایستاده بودند ، هیچ‌کس یارای نشستن نداشت ، هنوز از دیدار ناگهانی آخیلوس هراسان بودند ، که از دیرباز از گـودکارزار دور شده بود . پولیداماس بخرد لب بسخن‌گشود . وی بیش ازیشان از گذشته و آینده آگاه بود . یاور هکتور بود ، در یك شب باهم زاده بودند ؛ اما اگر یکی درزیرکی پایگاه نخستین‌را داشت، دیگری دردلاوری ازو برتر بود .

بایشان‌گفت: ای‌دوستان ، باید بفرزانگی راهی راکه سزاوار است‌درپیش‌بگیریم برگزینیم. اگر ازمن بپرسید من‌شمارا برمی‌انگیزم بشتاب به‌ایلیون‌بازگردیم، درپی‌آن نباشیم سپیده‌دم نزدیك این کشتیها که در آنجا تا این اندازه دور ازدیوارهای خود هستیم بدمد . تا آنگاه که این پهلوان‌که دوباره پدیدار شد خشمی سخت دربارهٔ آگاممنون‌داشت مردم‌آخائی‌کمترازین هراس‌انگیز بودند؛ من خود سرفراز بودم ، همهٔ شب باین‌کرانه دل بسته بودم ، بامید آنکه ناوگانشان را بگیریم . اما چـنان از پسر سرکش پله‌می‌ترسم! دلاوری وخونخواری او باندازه‌ایست‌کـه در دشتی‌که دوگروه پی‌درپی رویداد جنگ را درآن سنجیده‌اند درنگ نخواهدکرد ؛

درپای باروهای‌ما کارزار خواهدکرد تاسرنوشت ایلیون‌وفرزندان وزنان‌مارا آشکارکند. پس‌درپناه دیوارهای‌خودبمانیم؛ سخنان‌مرا درین‌باره بپذیرید، پیشامدها آنرا رواخواهند داشت. شب‌باز خشم آخیلوس‌را فرومی‌نشاند. اگرفرداسراپا سلاح‌پوشیده باین‌جابدود، مارا درین‌جا بیابد، کسی‌مزهٔ غم‌انگیز دلاوری اورا خواهد چشید، نیك‌بخت آن‌کسیست‌که بتواند به‌ایلیون پناه‌ببرد! مردم‌تروا دسته‌دسته‌گرسنگی وآزکرکسان‌را فرو خواهد نشاند. ای‌کاش آگاهی از چنین پیشامد ناگهانی شوم هرگز بگوشم نرسد! اما اگر باهمه بیزاری‌که دارید، ازرایی‌که اینك بشما داده‌ام پیروی کنید، ماازشب بهره‌مند خواهیم شد تا درانجمنی ارزندگی خودرا استوارکنیم، درهمان‌هنگامی‌که برجهای‌بلند ودروازه‌های‌بلند، که پشتیبان‌های استوار دارند، شهررا پناه‌خواهندداد. فردا چون سپیده‌بدمد، ما سلاح در برکرده دربالای باروهای خود پدیدار خواهیم‌شد. آن پهلوان‌را دشوار خواهدبود برما بتازد؛ هرچندکه خشم‌تیزی اورا ازکرانه دورکند، بسوی کشتی‌های خود باز خواهدگشت، پس‌از آنکه‌بیهوده شورتکاوران خودرا بکاربرد وآنهارا این‌سوی وآن سوی گرد دیوارهای ما براند. اگراین خواهش دل وی برخشمش بیفزاید، نمی‌تواند خودرا بشهر بیفگند، ونه‌تنها نمی‌تواند آنرا ویران‌کند، بلکه‌دستخوش جانوران درنده خواهد بود.

هکتوردلاور بشنیدن‌این‌سخنان‌نگاهی هراس‌انگیز بروافگند وگفت: ای‌پولیداماس، درین دم خرد از تو رخت بربسته‌است؛ تومارا برمی‌انگیزی که با گامهای بیهوده به‌ایلیون بازگردیم! آیا هنوز خیته نشده‌اید که درمیان دیوارها گرد ما را بگیرند؟ این‌راه پناه دادن بآن بدرازا خواهدکشید، دیگر سودی ندارد. پیش‌ازین

همهٔ آدمی‌زادگان آوازهٔ توانایی وشکوه شهر پریام را برافکنده بودند . از چندی پیش آیا گرفتار کینهٔ زئوس شده‌است؟ سرایهای مارا از پر بهاترین زیورها تاراج کرده‌اند ؛ دارایی ما از میان رفته، آنهارا درفریژی یا درمئونی آبادان فروخته‌اند . اینك که سرانجام این‌خدا روا می‌داردکه من درکنارکشتی‌ها سرفراز شوم ، گردمردم آخائی را درلب دریا بگیریم ، ای‌مردی که چندان‌پیش‌بینی نداری ، خودداری کن‌که بفروتنی اندرز بدهی ؛ هیچ‌یك ازمردم تروا سخن ترا نخواهد شنود ، ومن خوب می‌توانم آنرا بیهوده کنم . ای سران ، همه بفرمان من بروید . باید هرکس در جایگاه خود خوراك بخورد، نگهبان لشکرگاه باشد، وشب‌را سلاح‌پوشیده بگذراند. اگر کسی که می‌پندارد ازآینده آگاهست، بدین‌گونه شك‌نداردکه دارایی خودرا ازدست خواهد داد، باید باین‌کار تن‌دربدهد وآن‌را در راه نیازمندیهای همگان بکارببرد، باید آنرا بهمشهریان‌خود باز گذارد ونه بمردم آخائی . تا نخستین پرتو روز تابید. سلاح دربر کرده ، در برابر این سراپرده‌ها پدیدار شویم ، واز سر خشم کارزار کنیم . اگر راستست‌که آخیلوس هراس‌انگیز نزدیك کشتیها سر بر افراشته‌است، اگردرپدیدارشدن بازبکوشد، نابودخواهدشد . من ازین میدان کشتار دور نخواهم شد وازو نخواهم گریخت؛ با بی باکی درکمین او خواهم بود ویا بازوی من ویا بازوی او بپیروزی نمایان خواهد رسید . آرس خدای همهٔ جنگاورانست؛ بیشتر کسی که خون می‌ریزد کشته می‌شود . هکتور چنین سخن گفت . مردم تروا ستایش اورا بزبان آوردند. ای‌کوربختان ! پالاس مغزشان‌را آشفته‌کرده است ، سخنان پسرپریام راکه رای اوشوم بودستودند، وهیچ‌کس سخن پولیداماس راکه از آینده آگاه بود نپذیرفت . در

رده‌های خود خوراك خوردند، بی‌آنکه سلاح خود را بزمین بگذارند. اما مردم آخائی همه شب را درین گذراندند که گرد پیکر پاتروکل بنالند و بگریند. آخیلوس بسوگواری آغاز کرد، دست مردانهٔ خود را

آخیلوس بر پیکر پاتروکل می‌گرید

روی سینهٔ دوستش گذاشت، آه‌های دردناك راند، بدان گونه که ماده‌شیری، که شکارافگنی درجنگلی انبوه راه‌یافته و بچگان اورا ربوده است، چون شب بنهانگاه خود بازمی‌گردد، غم بروچیره می‌شود، اما بزودی خشم سختی باو رو می‌آورد، ازین‌دره بآن‌دره می‌دود و از هرسوی درپی آن رباینده است، بهمان گونه آخیلوس، پس از ناله‌های بلند، درمیان مردم تسالی فریاد برآورد:

ای خدایان! آن روزی که منوسیوس را درکاخ وی دلگرم می‌کردم، باو نوید دادم پسرش را باهمهٔ پیروزی، گشایندهٔ ایلیون ودست یافته برباز مانده‌های فرخنده، بمیان دیوارهای اوپوئنت[1] بازگردانم، چه سخنان بیهوده‌ای می‌گفتم! اما زئوس همهٔ اندیشه‌های آدمی‌زادگان را روا نمی‌کند. فرمان برین رفته بود که اینجا، در برابر این شهر تروا، همان زمین از خون ما دوتن سرخ شود؛ زیرا که نه پلهٔ پیر ونه مادرم تتیس دیگر مرا درسرای خویشتن نخواهند پذیرفت، واین کرانه خاکستر مرا در برخواهدگرفت. اینك ای پاتروکل، اگربایست درپی‌تو بگور روم، نومیدازمرگ‌تو، سوگند می‌خورم‌ترا بخاك‌نسپارم، مگرآنکه‌سلاحها وسرهکتورشکوهمند، کشندهٔ ترا برای توبیاورم، مگرآنکه دربرابر اخگر مرگ‌تو دوازده ترواییِ ناماور را قربانی‌کنم. تا آنگاه تو نزدیك کشتی‌های من خواهی ماند، بی‌گور خواهی خفت، وزنان گرفتار ما، که شب و

۱ــ Opoënte پایتخت سرزمین لوکرید.

روز اشك‌خواهند ریخت، گرداگرد تو دریغهای زار خودرابگوش خواهند رساند ، این زنان گرفتاری که ارزندگی ما آنهارا بدست آورده‌است ، آنگاه که‌ما شهرهای جنگجویان‌را واژگون میکردیم.

آن‌پهلوان، پس‌از آنکه چنین سخن‌گفت، بیاران خود فرمود آتشی بسیار درزیر تشتی بزرگ بیفروزند ، پیکر پاتروکل راکه بخون و خاك آلوده بود بشویند . تشت بزرگ را بجا گذاشتند ، آب در آن ریختند ؛ هیزم را افروختند ؛ شراره برخاست، ودیری نگذشت‌که آب‌گرم شد . همینکه بانگ جوشش آنرا در رویینهٔ پربانك شنیدند ، پیکررا شستند ، روغن بسیار برآن ریختند ، جوهری کهن و گران‌بها برزخمهایش پراگندند ؛ واورا بربستر مردگان خوابانیدند ، کفنی نازك بگردش جادادند، پردهٔ سفید برو پوشانیدند . آنگاه در گرداگرد آخیلوس همه‌شب‌را بگریه‌وزاری بیاد پاتروکل گذراندند . در همانگاه که ایشان سرگرم این‌کار بودند، زئوس‌روبه‌هرا خواهرش وهمسرش کردوگفت: سرانجام تو بپایان آرزوی خود رسیدی ، ای الههٔ بزرگ ،و آخیلوس را بجنگ انداختی ! هرآینه ، مردم آخائی ، این مردم جنگی ،که این همه پیوسته بدیشان مهر می‌ورزی ، از دودمان تواند .

هراپاسخ‌داد : ای‌پسر ناسزاگوی کرونوس ، اندیشهٔ توازین سرزنش چیست ؟ آدمی‌زاده‌ای کوته بین آرزوی آدمی‌زاده‌ای دیگررا برآورده‌است، ومن‌که شاهبانوی اولمپم ، چه از بزرگ‌ـ زادگی وچه از پایگاه اینکه همسر آن‌کسی هستم که فرمانروایی شاهانه برهمهٔ خدایان دارد ، از خشم دربارهٔ مردم تروا برافروخته خواهم‌شد ونمی‌توانم درنابود شدنشان همداستان نباشم .

تتیس نزد هفائیستوس

درین میان تتیس بکاخ هفائیستوس رسید. کاخی جاودانی؛ فراهم شدهٔ از روی، پراز اختران، درمیان کاخهای گروه آسمانی ازهمه فروزنده‌تر، وساخته شده‌بدست این‌خدایی که چندگونه رفتاردارد. وی درین هنگام درمیان دمهای کورهٔ خویش بود[1]، گرداگرد آنها درجنبش بود، سراپا خوی‌کرده، همه تن سرگرم کارهای خویش بود. بیست سه‌پایه می‌ساخت که بدان دیوارهای کاخ استوار زئوس را بیاراید، و چرخهای زرین برسه پایه‌های خود می‌بست؛ معجزی شگفت! می‌بایست آنها بخودی‌خود بانجمن خدایان بروند، وبجای خود بازگردند! کارشان بپایان رسیده بود؛ چیزی از آنها نمانده بود مگر دسته‌هایی با زیبایی شگرف، که وی آماده می‌کرد و بندهای آنهارا می‌تفت. هنگامی که این‌کار همهٔ هنر وی را می‌گرفت، تتیس پیش رفت. همسر هفائیستوس، کاریس[2] زیبا روی، باگیسوانی‌پیراسته، اورادید، پیشبازاودوید، واورابوسیدوگفت: ای‌الههٔ بزرگوار و گرامی، چه نیك‌بختی ترا بکاخ ما آورده‌است؟ کم‌می‌شودکه درین‌جا ازدیدار تو شاد شویم! اما مهر بورز و اندر آی ودر سورهایی‌که برای پذیرایی تو آماده است انبازشو. چون این‌سخنان‌را گفت اورا بسرای خود برد، واورا برروی اورنگی فروزان نشاند، که باهنرمندی ساخته‌شده‌بود، پاهای الهه برروی پایه‌ای بیارمید. در همان دم کاریس دوید شوی خودرا بخواند. گفت: ای هفائیستوس، بیا؛ تتیس خواستار دیدار تست.

این خدای پاسخ داد: من درکاخ خودازالهه‌ای پذیرایی می‌کنم‌که بیش از همه سزاوار بزرگداشت و دلبستگی منست.

۱ــ اشاره بدانکه ساختن جوشن وسلاح را باین خدا نسبت می‌دادند.

۲ــ Cahris

هنگامی‌که مرا از گنبد آسمان پرتاب کردند ، بخواست نامادری خود که از گامهای لرزان من شرمسار بود ، پی بیدبختی بردم و خواستم از چشم همه ناپدید باشم ، وی مرا برهانید . اگر تتیس و اورینوم[1] دختر اوقیانوس مرا در پیرامون خیزابه‌ها جای نداده بودند، هرآینه نابود می‌شدم . نه سال را در آنجا گذراندم ، هنر خویش‌را بکار بردم ، سگک،گردن‌بند وبازوبند درغـاری ژرف ساختم،که خیزابه‌های کف‌آلود اوقیانوس باهیاهویی پرآواز بآن می‌خورد ؛ خدایان و آدمی‌زادگان ارزش مرا نداشتند ، از نهانگاه من جزین دوالهه که رهایی خویش‌را ازیشان دارم‌کسی آگاه نبود. چون‌تتیس بسرای‌ماآمده‌است، بایداگربتوانم امروز ازنیکی‌هایش سپاس‌گزاری کنم . برو با بالاترین بزرگداشت ها ازو پذیرایی‌کن؛ من اینك دست ازهمهٔ کارهای خود می‌کشم .

همان‌دم‌این‌خداکه بسیار بلندبالابود ، باچهرهٔ برافروخته ، از سندان دورشد وگامهای لرزان خودرا بشتاب آورد ، دمها را از آتش دورکرد، همهٔ افزارهای آهنگری خودرا در رختدان سیمینی گذاشت . بااسفنجی دودی‌راکه پیشانی ، دستها ،گردن زورمند و سینهٔ پرموی وی‌را سیاه کرده بود زدود . نیم‌تنهٔ خودرا دربرکرد، چوبدست گران خودرا برداشت ، وبا گامهای نابرابر بیرون رفت، کنیزکان زیبا ، که تندیسهای زرین‌بودند، هوشیاری، خوش‌آوازی خوش‌خرامی‌را بدیشان بخشیده‌بودند وهنرنمایی‌را ازخدایان‌ستده بودند ، اورا باخود می‌بردند . همراه این‌خدا بودند ، و وی چون نزدیك باورنگ باشکوهی شد که تتیس برآن نشسته بود دستش‌را گرفت وگفت : ای‌الهه‌ای‌که ترا بزرگ وگرامی می‌دارم ، بمن بگو

۱ــ Eurynome دختر پروردگار اوقیانوس .

چه‌ترا واداشته‌است بکاخ‌من بیایی ،که‌کمتر گام باین‌جا می‌گذاری، سخن بگوی ، دل خویش‌را پیش من بیرون بریز، وباك نداشته‌باش که اگر در توانایی من باشد ، اگر کوشش من بجایی برسد ، آرزو-های ترا برمی‌آورم .

تتیس اشك ریخت ، پاسخ داد : ای هفائیستوس ، آیا درهمهٔ اولمپ الهه‌ای هست‌که بیش‌از آنچه زئوس دربارهٔ من روا داشته بدبختی‌های بدین فراوانی وبدین سهمگینی‌کشیده باشد ؟ این‌بس نیست‌که تنها در میان الهگان دریا ، من ناگزیر شده‌ام بهمسری آدمی‌زاده‌ای درآیم ، مرا ببستر پسر ائاك ببرند ،که اینك از پیری در کاخ خود از پا درآمده است ، بلب‌گور رسیده است. من پسری بجهان آوردم ، که در پیش چشم من بالید ، هنرآموز پهلوانان‌شد، این پسرکه بدست من چون نهالی نیك‌بخت دربار آورترین جاهای کشت‌زاری پرورده شد ، من وی را از میان خیزابه ها می‌فرستم با مردم تروا نبردکند، تا جاودان از سرای پله دور شد ، وبااین همه اندك روزگاری راکه از زندگی او مانده و اختر روز آنرا روشن می‌کند ، از درد زهرآگین شده است ، بی‌آنکه من بتوانم تلخی‌آنرا بزدایم . آگاممنون ، سرکردهٔبلندپایهٔ مردم آخائی، اورا ازبرده‌ای که بپاداش ارزندگیش باوداده بودند بی‌بهره‌کرد، دور ازکارزارها بود ، دلش از غم فرو ریخت . بزودی مردم تروا گرد مردم آخائی را نزدیك کشتیهاشان گرفتند ، بی‌آنکه راه‌گریز برایشان بگذارند. آنگاه سران‌آمدنداز پسرم درخواستند، خواستنددلش‌را بشمارش باشکوه‌ترین پیشکش‌ها بربایند . اوروانداشت‌که خود ایشان را از مرگ برهاند، اما سلاحهای خودرا به‌پاتروکل داد، سپاهیان فراوان خودرا باوسپرد ،اورا بجنگ دشمن فرستاد. تاشب دربرابر دروازه

های سه‌کارزارکردند . اگر زئوس نخواسته بودکه هکتور پیروز شود ، وپسر منوسیوس راکه همه دشت را بخاك و خون‌کشیده بود درپیشاپیش رده‌ها از پا در نیاورده بود، آن‌روز ایشان تروارا گشاده بودند . من آمده‌ام زانوهای ترا ببوسم ، از تو درخواست کنم بپسرم، که چندان از پایان کار خود دور نیست ، سپری ، خودی یاافزارهایی‌که از سگك آراسته باشد و جوشنی ببخشی ، زیراکه جوشن وی با یار با وفایش از دست اورفته است ؛ وبرروی خاك خفته ، گرفتار بالاترین نومیدیهاست .

هفائیستوس پاسخ داد : آسوده باش ، رنجی را که تراآشفته است دیگر بخود راه مده اگر برای‌من بدان آسانی نیست‌که تیر ـ های شوم مرگ‌را از پسرت بازگردانم ، هنگامی که بدم واپسین رسیده است ، در توانایی من هست وی‌را خداوندگار جوشنی‌بکنم که بچشم هرکس بخورد آن‌را بسیار بستاند .

هفائیستوس برای آخیلوس سلاح میسازد

چون این‌سخنان را بپایان رسانید ازو جداشد وبکارگاه آهنگری خود رفت. دمهای خودرا بکار برد ، بآنها فرمان داد برآتش بدمند . بادم خود بیست کوره را برافروختند ، و بخواست وی دم آنها گاهی نرم ، گاهی سرکش وهراس‌انگیز بود . این خدای میله های ستبر روی ، نقره و زرگران بهارا در میان شراره‌های تیز انداخت ، و سندان بسیار بزرگی بپا کرد ، گازهای درشت را بیك دست وپتك‌گران را بدست دیگر گرفت .

نخست سپری استوار و بسیار بزرگ ساخت ، که هنر خود را در آن بکار برد، وچون کناره‌های آنرا ازسه چنبر از فروزان‌ترین زرها فراهم کرد ، دوال سیمین را برآن بست : پنج تیغه‌کلفتی‌بسیار

این سپر را فراهم می‌ساخت ، و خدای همهٔ هنر خودرا بکار زد تا رویهٔ آنرا بیاراید .

در آن زمین ، آسمان واوقیانوس ، آفتابی راکه ازراه‌پیمایی باز نمی‌ماند ، ماه چهارده ، اخترانی که چون افسری برگنبد آسمانند ، پروین شجاع ، جبار فروزان ، دب اکبر یا گردونه ، دب‌اصغر که‌بگرد قطب می‌گردد وبر جبار می‌نگرد وتنها اختریست که‌درخیزابه‌های اوقیانوس شناور نشد، همه را برآن نقش بست .

برین سپر دو شهر باشکوه را نمایش داد . یکی از آنها جشن زناشویی و بزمهای شاهانه‌را می‌نمود. درپرتو آتش فروزان‌مشعلها، عروس و داماد را ازسرای خود در میان شهرمی‌گرداندند . همه‌جا پراز آواز زناشویی‌بود ؛ جوانان پای‌کوبان حلقه‌ای شتابان فراهم می‌کردند ؛و نی و چنگ بانگ دلپذیر خود را بگوش می‌رساندند . زنان بردرخانهٔ خود ایستاده این منظره را می‌ستودند .

درهمان شهرمردم درمیدان همگانی گرد آمده‌بودند، درآنجا در داوری گفتگوی بسیار بود. دومرد باهیاهوی بسیار بخون بها دادن آماده بودند . یکی از آنها سوگند می‌خورد که همهٔ تن‌خواه را داده است ؛ دیگر سوگند می‌خوردکه‌کمترین بخشی باو نرسیده است . هردو باشور بسیار گواهان می‌آوردند ؛ مردم با بانگ و خروش بیاری ایشان دوگروه شده بودند . پیکان مردم‌را آرام می‌کردند . پیرانی‌که بر سنگهای فروزان نشسته بودند ، انجمن فرخنده‌ای فراهم کرده بودند ؛ هریك ازیشان پیش از سخن گفتن، از دست پیکی‌که بانگش‌هوارا می‌شکافت چوبدستی می‌گرفت ؛ باآن‌چوبدست برمی‌خاستند ویکی پس‌ازدیگری رای می‌دادند .

درمیان ایشان دوتالان زر، بهای رایی‌بودکه بیش از همه

دادگری در آن باشد .

دربرابرشهر دیگر دوسپاه لشکرگاه‌ساخته بودند، ازجوشنشان پرتو تندی تا ابرها می‌تافت . باهم سازگار نبودند ، یکی از آن دو لشکر می‌خواست آن شهررا تاراج کند ، ودیگری می‌خواست که خواستهٔ آنرا باهم بخش‌کنند . درمیان این گفتگو ، شهربندشدگان پنهانی بریشان کمین می‌گستردند . در آن هنگام که همسران گرامی و فرزندان مهربان از باروهایی‌که درآن باکسانی‌که ازسالخوردگی از پا درآمده گردآمده بودند پاسبانی می‌کردند ، زورمندترین مردان با گامهای شتابان از شهر بیرون می‌رفتند؛ آرس و آتنه پیشاپیشان بودند ، هردو از زر ساخته شده بودند ؛ جامه‌های فروزان پوشیده ، همچنان که سزاوار خدایانست ، از زیبایی و بزرگی وجوشن خود نمایان بودند . لشکریان که رویینه پوشیده بودند ، بکمین‌گاه رسیده بودند ، در لب رودی که می‌بایست آبشخور گله‌های سپاه دشمن باشد پنهان شده بودند؛ دوجنگاوری که برروی بلندی نشسته‌بودند ، چشم براه آمدن میشهای سفید و گاوانی که شاخ پیچیده دارند بودند .

بزودی این گله‌ها پیش‌میآمدند، دوچوپان درپیشان بودند، بهیچ حیله‌ای پی نمی‌بردند ، ببانگ نای خود خوشدل بودند ،که ناگهان گردشان را گرفتند ، گله‌های گران بهایشان را ربودند ، و آنهارا کشتند .

دراین‌هیاهو جنگجویانشان ،که درانجمنی گردآمده بودند ، خودرا بگردونهٔ خود می‌انداختند ، تکاوران پاهای تندرو را بلند می‌کردند ، درپی دشمن می‌تاختند، بیک‌دم بآنها می‌رسیدند. درلب رودجنگی‌درمی‌گرفت؛ ازدوسوی‌ضربت‌هامرگ‌راباخودمیآوردند.

پروردگاران دوگانگی وهیاهوومرگ‌شوم درمیانشان‌ازین رده‌بآن رده می‌دویدند ؛ مرگ جامه‌ای که خون آدمی‌زاده ازآن می‌ریخت پوشیده بود، یکی‌راکه تازه زخم برداشته وبازماندهٔگرمایی درتن او بود بدست می‌گرفت ، دیگری‌را هنگامی‌می‌گرفت که تیرجان‌ربای هوارا می‌نوردید ، ولاشه‌ای را در میان میدان کشتار باخود می‌کشید. این خدایان واین جنگاوران دم تازه می‌کردند ، واز دو سوی برسر کشتگان خود کشمکش داشتند .

باز نقش کشت‌زار پهناوری از زمین چرب و نرمی‌را کشید ، که در آن بار سوم کشاورزان بسیار اینجا و آنجا در پی خیش خود روان بودند. همینکه بپایان کرت برمی‌گشتند، کسی پیش می‌رفت وجامی پراز باده‌ای گوارا بدستشان می‌داد . ازین آشامیدنی جان می‌گرفتند ، بکندن شیارها آغاز می‌کردند ، می‌شتافتند خیش خود را بپایان کرت دراز برسانند .

آنچه بکار برده بود زر بود ؛ وکار این‌هنرمند یزدانی چنان بود ، درپشت سرایشان زمین‌را می‌دیدند ، مانند کشت‌زاری که تیغهٔ خیش درآن روانست سیاه می‌شود .

کشت‌زار دیگری را نقش بست،که پوشیده از خوشه‌های گل کرده بود. دروگران ، داسهای برنده بدست ،گندمهایی‌را میبریدند ، که‌توده توده بشتاب درسراسر شیارها می‌افتادند؛ درپی ایشان سه‌دروگر دیگر می‌شتافتند دسته‌هارا بهم‌ببندند، همراهشان کودکان‌خردسالی بودندکه‌شتاب‌داشتند این‌گندمهارا دربازوهای خود بارکنند ، وایشان آنهارا می‌دادند . درمیانشان ، پادشاه این سرزمین‌که خاموش چوبدست خودرا برفراز شیارهای بلند، که پر از دسته‌هابود، نگاه داشته بود، درته دل‌خویش خرسندی دلپذیری

داشت . درین میان پیکان در کناری بزمی روستایی در سایهٔ درخت بلوطی آماده می‌کردند ،گاونر بزرگی‌را قربانی‌کردند ؛ بر گوشتش چاشنی می‌زدند ؛ زنان گل فروزان آرد را بهمه می‌دادند ، خوراك دروگران را آماده می‌کردند .

نیز موستان زیبایی را نمایش داد که در زیربار انگور ها خم شده بود ؛ درمیان تاکی که از آن تابان بود خوشه های سیاه آویزان بودند. تکیه‌گاه آن چفته‌های سیمین بودکه‌بقرینهٔ یك‌دیگر چیده بودند ؛ گودالی‌که‌گرد آن بوداز فلز تیره‌رنگی بود؛ پرچین آن سفید رنگ‌بود . از راهی تنگ، که هنگام خوشه چینی پراز رزبان بود ، جوانانی دیوانه‌وش از پسر ودختر ، در سبدهایی‌که بهنرمندی بافته بودند میوه‌ای راکه‌در شیرینی با انگبین برابر بودبا خود می‌بردند . پیشاپیش آنان پسر جوانی بود که آهنگهای جادوگرانه ازبربطی پربانگ برمی‌آورد، زه‌های‌آن بجوش آهنگی با آواز دلکش او جفت می‌شد .

گله‌ای از گاوان‌را نقش بست‌که سر برافراشته بودند . برخی از زر ، برخی از فلزی تیره‌گون بودند . غرش‌کنان از آغل خودرا بسوی چراگاه خود در کنار رود سرکش و پربانگی که‌گردش را نیزاری فراگرفته بود بیرون می‌انداختند . چهار چوپانی‌که از زر ساخته بود راهنمای گله بودند ، نه‌سگ چابك همراهشان بود ؛ هنگامی که دوشیر هراس‌انگیز در پیشاپیش گوساله‌های ماده‌ـ گاونری را گرفته بودند که غرشهای هراس‌انگیز برمی‌آورد ، هنگامی که آنرا با خود می‌کشیدند بر غرش خود می‌افزود . سگان وچوپانان جوان در پی آن بودند که آنرا از خطر برهانند ؛ اما شیران طعمهٔ‌بسیار بزرگ خودرا می‌دریدند، روده‌هاوخون سیاهش

را فرو می‌بردند. چوپانان بیهوده سگان خود را برمی‌انگیختند، و آنها یارای آنرا نداشتند برین جانوران درنده بتازند، پشت بر آنها می‌کردند، از نزدیك می‌لاییدند، بی آنکه آزار دیگری بآنها برسانند.

در برابر این زمینه هفائیستوس درهٔ خرمی‌را جای داد که در آنجا گله‌ای فراوان از میشهایی که سفیدی آنها بچشم می‌زد می‌چریدند؛ در سراسر آن آغل، کلبه و سایبانهائی بود که بامها بر آن سایه می‌انداختند.

سپررا از نقش پاکوبیی آراست مانند پای‌کوبی که ددال[1] پیش ازین در اقریطس برای آریان[2] مهربان فراهم کرد. جوانان پسر ودختر پای می‌کوفتند، دست یك‌دیگر راگرفته بودند. دختران جوان کتان نرم ونازکی پوشیده بودند، مردان نیم تنه‌هایی از پارچه‌های کلفت‌تر داشتند، که آنهارا از روغنی گران‌بها رنگین کرده‌بودند، پرتوی اندك از آن می‌تافت. زنان افسری برسر داشتند، مردان شمشیرهای زرین داشتند که برکمر شمشیرهای سیمین آویخته بود. پاهای نرم رو خودرا خم کرده بودند، گاهی چنبروار می‌جستند، بهمان تندروی چرخی بودند که دست کوزه‌گری آن‌را می‌آزماید وچنانکه می‌خواهد می‌چرخاند؛ گاهی باهم در می‌آمیختند و می‌دویدند و پیچ وخمهای گوناگون فراهم می‌کردند. گروه بینندگان که گردشان‌راگرفته بودند؛ با چشمی جادو شده برین‌پای کوبی شگرف می‌نگریستند. در میان این چیز دوتن که جست‌وخیز میکردند نمایان تر بودند؛ آواز را سر می‌دادند وبا جست‌وخیزی بچابکی بالا میرفتند.

سرانجام خیزابه‌های تند اوقیانوس را در سراسر لب سپر

۱ـ Dédale سنگ تراشی ازمردم اقریطس. ۲ـ Ariane دختر Minos

گرانبها نقش بست .

پس‌از آنکه این کار جاودانی را بپایان رساند ، آن‌هنرمند یزدانی برای آن پهلوان جوشنی ساخت که از آتش بیشتر خیره می‌کرد ، خودی استوار ، که با گرداگرد پیشانیش راست می‌آمد ، از نقشی ستودنی آراسته بود و پرچمی زرین در بالای آن بود . پای افزاری زیبا از فلزی تا شدنی و سبك ساخت . چون همهٔ جوشن بپایان رسید، آنرادر هوا برافراشت و برای مادر آخیلوس آورد . وی از کرکس تند پروازتر بود ، خود را از فراز المپ بزیر انداخت ، این دهش‌های فروزان را بدست داشت .

سرود نوزدهم

خلاصهٔ سرود

تتیس سلاحهایی راکه هفائیستوس برای آخیلوس ساخته است نزد او می‌آورد. وی را وادار می‌کند برود با آگاممنون آشتی کند. سرانجام آشتی کردند و مراسم آنرا بجای آوردند. آگاممنون بریزئیس زیبا را به آخیلوس بازگرداند و آنچه را وعده کرده بود باو داد. پس‌ازآن‌بریزئیس و آخیلوس برسر پیکر پاتروکل زاری کردند. پالاس بدلجویی آخیلوس برخاست و وی سلاح تازهٔ خود را دربر کرد. اسب آخیلوس مرگ وی را پیش بینی کرد.

سرود نوزدهم

سلاحهایی که هفائیستوس برای آخیلوس ساخته‌است باو می‌رسد

سپیده‌دم ، که برنگ ارغوانی میدرخشید ، از میان خیزابـه هـای اوقیانـوس بیرون می‌آمد ، و بر خـدایان و آدمی زادگـان پرتو می‌افگنـد ، کـه تتیس ، همراه با ارمغانهای هفائیستوس نزدیك کشتی‌ها رسید . پـرش را دید کـه پیکر پاتروکل رادرآغوش‌خویش می‌فشرد ، وزاری می‌کرد ، گروه یارانش گردش راگرفته بودند ، فریادهای دلخراش می‌راندند . الهه در میان ایشان پدیدار شد ؛ و با مهربانی دست آخیلوس راگرفت و گفت : ای پـر من ، چون خدایان برارزندگی این جنگجوی چیره شده‌اند ، درد تو هرچه سخت باشد ، اورا بگذاریم درین بستر مرگ خفته بماند ، تو ، از سوی هفائیستوس این ارمغان باشکوه را بگیر ؛ هرگز هیچ آدمی‌زاده‌ای را از چنین سلاحهایی نیاراسته‌اند .

همان دم آن‌جوشن شگرف راپیش پای آن پهلوان‌گذاشت ، که بانگی پر هیاهو و هراس‌انگیز ازآن برخاست . ترس مردم فتی را درگرفت ؛ پروای آن نداشتند چشمان‌خیرهٔ خودرا برآن‌جوشن افگنند ، و چند گام باز پس رفتند . اما چسان آخیلوس دید که

بر خشمش افزوده می‌شود ! در زیر سایهٔ ابروهایش از چشمانش آذرخشی هراس‌انگیز بر جست ؛ این سلاحهای فروزان را که ارمغان یکی از خدایان بود بتندی بدست گرفت . پس‌از آنکه ازین دیدار خرسند شد ، فریاد برآورد : ای مادر من ، تنها خدایی می‌تواند چنین سلاح‌هایی برای من بفرستد ؛ من درآن‌کارخدایانی را می‌بینم که هنرآدمی زادگان نمی‌تواند با آن برابری کند . اکنون می‌روم برای کارزار سلاح بر گیرم ، اما هنگامی که‌ازین‌جا دور میشوم ، می‌ترسم گزندگان بالدار ، در زخمهایی که رویینهٔ جانکاه بر دوست ارجمند من زده‌اند فرو روند و این پیکر را که دریغا بی‌جان شده است سراسر تباه کنند .

الهه پاسخ داد : ای پسر من ، این ترس را از خود بران ؛ من آن دستهٔ شورانگیز راکه قربانیان آرس را از میان می‌برند ازو دور خواهم‌کرد ، اگرهم پیکرش باید در سراسر سال دربرابر کشتی‌های تو بماند ، بی‌آنکه بآن آسیبی برسد ، باز بیشتر تر و تازه وزیبا خواهد ماند. برو همین دم پهلوانان آخائی رادرانجمنی گردآور ، آشکارا با آگاممنون سرکردهٔ ایشان‌آشتی کن ، و با این سلاحها دلاوری و بخشندگی را در بر گیر . این بگفت و آتش دلاوری مردانه را دروبرافروخت ؛ سپس‌خیزابه‌های سرخ‌نوشدارو را در بینی پاتروکل چکاند تا پیکر وی را از تباهی باز دارد .

آشتی کردن آخیلوس باآگاممنون

آخیلوس کرانهٔ دریا را پیمود ؛ و بانگ هراس‌انگیز خود را برافراشت ، انجمن سران‌رابخودخواند . آنگاه‌همهٔ‌جنگجویان بدانجا رفتند ، حتی دریانوردان ، کسانی‌که آذوقه پخش می‌کردند و پاروب زنان ؛ همه بسوی انجمن‌گاه دویدند ، بی‌تاب بودند

آخیلوس را ببینند ، که دیر زمانی بود از میدان جنگ ناپدید شده بود . دو ناز پروردۀ آرس ، دیومد و اولیس ، که بر نیزه‌های خود تکیه داده بودند ، و هنوز از زخمهای خود درد می‌کشیدند ، با پاهای لرزان پیش می‌رفتند ؛ پیش از دیگران بانجمن آمدند و درآن جای گرفتند . آگاممنون دیرتر از همه آمد ، هم‌چنان از زخم سختی که زوبین کوئون ، در هنگامۀ هراس انگیزبروزده‌بود آزرده بود . همینکه همۀ مردم آخائی گرد آمدند ، آخیلوس سرکش برخاست .

گفت : ای پسر آتره ، اینك که دلهای ما ، پر از سوکواری تیره‌گونست ، دربارۀ زنی‌گرفتار دستخوش دوگانگیست ، اگر آن روزی که من وی را از پای دیوارهای لیرنس[1] که بدست من ویران شده بود ربودم ، آرتیمس در کشتی‌های‌من تیری‌جان ـ ربای باو زده بود ، تو و من ، از چه بدبختی‌هایی برکنار مانده بودیم ! درآن هنگام که من خشم خودرا نیرو می‌دادم ، آن‌همه از مردم آخائی خاك نخاییده بودند . هکتور و مردم تروا از دوگانگی‌های ما کامیاب شدند ؛ و ما دیر زمانی آنرا بیاد خواهیم داشت . هر چندکه این کوشش دشوار باشد ، گذشته را از خود دورکنیم ، در برابر این نیازمندی سرفرود آوریم ، درته‌دل‌کینۀ خود را فرو نشانیم . من سرانجام بر خشم خود چیره شده‌ام ؛ مرا روا نیست که کینه‌ای جاودانی را در سینۀ خود پرو بال دهم . مردم آخائی را وادارکن بکارزار پر بگشایند . من با مردم تروا روبرو خواهم شد و خواهم دید آیا آهنگ آن دارند نزدیك کشتی‌های ما بمانند یا نه . من بدان می‌نازم که هرکس ازیشان از

۱ــ Lyrnesse ازشهرهای تروآد .

زخم نیزهٔ من جان بدر برد بدان دلخوش خواهد بودکه زانو خم کند و از آسودگی برخوردار شود . این بگفت . مردم جنگجوی آخائی آشکارا شادشدند کـه پسر ارجمند پله بر خشم خود چیره شده است .

آگاممنون برخاست و بی‌آنکه بمیان انجمن رهسپار شود گفت : ای دوستان ، ای پهلوانان آخائی ، ای فرزندان آرس ، شما می‌بینید که من ایستاده‌ام ؛ نمایش شادی خودرا رها کنید ، و خودداری کنید که در میان سخن من بدوید . که می‌تواند در میان این گروه پر هیاهو سخن بشنود یا سخن بگوید ؟ گوینده‌ای که پر بانگ‌ترین آوازها را داشته باشد زبان بسته می‌ماند . می‌روم با پسر پله سخن بگویم ؛ اما همهٔ شما بسخن من گوش فرا دهید .

بیشتر جنگاوران من از گله‌ها و سرزنشهای خود مرا پریشان کرده‌اند ، با این همه بالاترین انگیزهٔ بدبختی‌های ما من نبوده‌ام . ای آخیلوس ، بدان ، آن روزی که من درین اندیشه برآمدم کـه پاداش ترا از تو بربایم ، زئوس بخشم آمده ، یا سرنوشت ، یا یکی ازین پروردگاران خشم بودند که در تاریکی‌ها سرگردانند ، که در میان مردم آخائی‌که گردهم آمده بودند ، خشمی شوم را دردل من افگندند . چه‌می‌توانستم کرد ؟ خدایی‌که آدمی‌زادگان‌نابینا را بازیچهٔ‌خودمی‌کند ، دختر هراس‌انگیززئوس‌آتهٔ[1] زشتکارست ؛ پاهای سبکش هیچ بزمین برنمی‌خورد ؛ برروی سرآدمی‌زادگان راه میرود ، زهر خودرا درهمهٔ دلها می‌پراگند و دست کم‌یکی از کسانی راکه در دام دوگانگی گرفتار می‌کند قربانی خویشتن میکند .

۱ــ Atė دختر زئوس پرورد[illegible] تباهی وگمراهی.

پیش ازین بخود زئوس ، که برخدایان و آدمی‌زادگان فرمانرواست ، زیان رسانید . هنگامی که‌آلکمن[۱] درتب هرکول بزرگ رازاد هرا اورا فریفت . با سرفرازی درانجمن خدایان گفته بود : ای خدایان وای الهگان ، رازی راکه نمی‌توانم دردل خود نگاه دارم . بشنوید ایلیتی‌ها[۲] که‌زایمان‌هاراپیش‌گویی می‌کنند ، امروز پهلوانی را بجهان خواهند آورد ، که از خون من خواهد زاد ، همهٔ مردم همسایه را پیرو فرمان خود خواهد کرد . هرا بساختگی باو پاسخ داد : تو فزونی می‌جویی . ای خدای او لمپ ، با سوگندی ناشکستنی بازگوی ، کودکی که درین روز در میان آدمی‌زاده‌ای فروافتد ، از خون تو زاده است ، همهٔ مردم همسایه را پیرو فرمان خود خواهد کرد . زئوس هیچ باك نداشت این سوگند هراس‌انگیز را بزبان آورد ، و او کیفر آن را دید . هرا از فرازگاه اولمپ‌جداشد ، به‌آرگوس‌بال‌گشاد ، نزدهمسربخشندهٔ ستنلوس[۳] رفت که از پرسه[۴] زاده بود ؛ پسری آبستن‌شده بود و بماه هفتم رسیده بود . الهه زادن این پسر را پیش انداخت و میوه‌ای راکه آلکمن دراندرون خود داشت دردل او نگاهداشت ، ایلیتی ها را ازو راند . چون به اولمپ بازگشت گفت : ای پدر خدایان ، این آدمی‌زادهٔ ناماور که برمردم آرگوس فرمانروایی خواهد کرد بجهان آمده است ، همان اوریسته[۵] است ، چون از بازماندگان تست سزاوار آنست‌که چوبدستی شاهان آرگوس را بدست گیرد . زئوس گرفتار خشم شد ، آته راگرفت ، سوگند خوردکه‌این پروردگار خشم،که‌همهٔ جانداران را زیان‌می‌رساند ،

۱— Alcméne زن‌آمفیتریون ومادر هرکول. ۲— Ilythies الهگان درد زایمان.
۳— Sthénélus از سران مردم آرگوس . ۴ — Persée پسر زئوس و دانائه .
۵— Eurysthée پادشاه میسن .

دیگر رهسپار اولمپ پر ستاره نخواهد شد ؛ و با دست توانای خوداوراجنباند وازآسمان‌بزیر افگند . وی‌بجایگاه آدمی‌زادگان رسید . زئوس هرگاه پسرش را می‌دید که فرمان‌بردار اوریستهٔ بیدادگرست و نزدیك آنست‌که در زیر بار کار از پا درآید بیزاری می‌نمود . هنگامی که هکتور سرکش را می‌دیدم که دامنهٔ ویرانی را بناوگان ما می‌رساند ، دل من بیاد خشمی که مرا گمراه کرده بود از هم‌گسیخته می‌شد . اما چون زئوس روا داشته است کـه این الهه خرد مرا پریشان کند ، می‌خواهم دلازاری خودرا چاره کنم ، بالاترین بزرگداشت‌ها وگران‌بهاترین پیشکش ها را بر تو روا دارم. ای آخیلوس ، سلاح‌بردار وفرمانده ارزندگی لشکریان ما شو ، همهٔ دهش‌هایی راکه اولیس پاکزاد بتو نوید داده است بتو می‌دهم . آن بی‌تابی راکه ترا بسوی کارزار می‌کشد آرام‌کن ؛ پیکان من بسراپرده‌های من می‌روند این دهش را برای دادن بتو بیاورند ؛ و تو دیگر نگران نخواهی بودکه‌همه‌کار راخواهم کرد تا خشم ترا فرونشانم .

آخیلوس پاسخ داد : ای آگاممنون ناماور ، ای سالار مردم آخائی ، در توانایی تست‌که پیرو فرمان دادگری باشی ، و این دهش را بر من روا داری ، یا آنکه همچنان برای خود نگاه‌داری ، امادرین دم‌تنها دراندیشهٔ‌کارزارباشیم ؛ این‌جا بسخن‌گفتن روزگار را از دست ندهیم ؛ هیچ درنگی را روانداریم . هنوز بکار بزرگی آغاز نکرده‌ایم . باید دوباره آخیلوس را دید کـه در پیشاپیش لشکریان بازوبین خود سپاهیان تروا را سرنگون می‌کند . از من پیروی کنید و بدوید هرکدام دشمن خودرا قربانی‌کنید .

آنگاه اولیس خردمندگفت : ای‌آخیلوس بازماندهٔ خدایان ،

من از دلاوری تو آگاهم ؛ اما لشکریان ناشتا هستند ، درین دم ایشان را برمینگیزکه سلاح بردارند ودشمن را تا شهر تروا برانند. همانگاه که یك باره سپاهیان باهم گلاویز شوند ، خدایی آتش دلاوریشان را برافروزد ،کارزارچندان روزگاری نخواهدکشید . فرمان ده‌که مردم آخائی گندم بخورند و باده بیاشامند تا برنیروی خود بیفزایند . لشکریی‌که از خوراك بازمانده است نمی‌تواند از سپیده دمان تا فرورفتن آفتاب نبردکند ؛هرچه‌شور درجان وی باشد ، خستگی پی‌درپی اندامش را گران می‌کند ؛ دوچارگرسنگی و تشنگی که باشد ، درمیان تلاش زانوهایش می‌لرزند ؛ اما آن کسی که نیروی خـود را بازیافته است همهٔ روز می‌جنگد ، بی‌باك‌ترین دلاوریها را دردل خود نگاه می‌دارد ، و خستگی را در نمی‌یابد مگر آنکه همهٔ جنگاوران از میدان کارزار نابود شده باشند . پس بلشکریان ما فرمان ده اندك خوراکی بخورند . درین میان ، شاه ما آگاممنون ، وادار خواهد کرد دهش‌هایی را که بتو نوید داده است ، این‌جا بیاورند و برسانند ، تا آنکه همهٔ سپاهیان گواه باشند ، و جان تو خشنود گردد ؛ و چون در میان مردم آخائی برخواهد خاست ، با سوگندی فرخجسته ، گواهی خواهد دادکه با زن گرفتار تو بی‌شرمی نکرده است . توهم از سوی خـویشتن خشم را از ته دل خویش بران ؛ و برای آنکه چیزی از گواهی‌های مهربان و آشتی که تو سزاوار آنی کم نیاید ، سرکردهٔ ما بزمی درسراپردهٔ خودبرای تو خواهد آراست . ای پسر آتره ، آنگاه تو بیشتر دادگری خودرا آشکار خواهی کرد ؛ بزرگی شاهی درآنست که هرکس را بناروا رنجانیده است آرام کند .

آگاممنون پاسخ داد : ای پسر لائرت ، سخنان تو مرا بسیار

پسند افتاد ، و تو پیش‌بینی خردمندانهٔ خودرا نمودارکردی ، من آماده‌ام فرخنده‌ترین سوگندها را بزبان آورم ، من خواستارآنم ، و هیچ سوگند را نخواهم شکست . باید که آخیلوس ، که درآتش جنگ‌کردن می‌سوزد ، دمی از دویدن بازایستد ؛ همهٔ شماکه اینجا گرد آمده‌اید ، ازهم‌جدا مشوید تا پیشکشها از سراپرده‌های من برسد ، و خون کشتگان پیوند ما را مهرکند . ای اولیس ، من ترا برمی‌گمارم ، ناماورترین جوانان را برگزینی تا زنان گرفتار را بیآورند و پیشکش‌هایی راکه بپسر پله نوید داده‌ایم باو برسانند . باید تالتیبیوس[1] زودگرازی راکه اینك برای زئوس و پروردگار آفتاب قربانی خواهیم کرد بیآورد .

آخیلوس گفت : ای زادهٔ جوانمرد آتره ، هنگامی که کارزار اندکی ما را بخود بگذارد ، و خشم مردانه‌ای که این دل را فراگرفته است کم‌تر هراس‌انگیز باشد ، شما می‌توانید باین‌کارها بپردازید . پهلوانانی که هکتور جان ازیشان بستد ، آنگاه کـه زئوس سرفرازی را برو رواداشت ، هنوز در خاك خفته‌اند ، تیرها آنها را شکافته‌اند ، و شما می‌توانید ما را وادارید شتابان چیزی بخوریم ! آه ! اگر از برانگیختن‌های من پیروی کرده بودند ، مردم‌آخائی‌که‌ناشتا بودند ، گرسنگی وتشنگی راخرد می‌شمردند ، در همین دم می‌رفتند بدشمن بتازند ، و در پایان روز پس‌ازآنکه از ننگ ماکین ستانده بودند آزاد می‌شدند و بزم می‌آراستند . اما من ، پیش ازین زمان ، هیچ آشامیدنی و هیچ خوردنی بکـامم نخواهد رسید . دوست من مرده است ؛ رویینهٔ مردم‌کش رویش را دگرگون کرده ، در سراپردهٔ من گسترده شده ، پاهایش را روبدر

۱ــ Talthybius پیك آگاممنون .

آن گردانده‌اند ، یارانش گریان گردش راگرفته‌اند ؛ هراندیشهٔ دیگر برمن ناگوارست ، و من دم برنمی‌آورم مگر آنکه فریاد برانم و آرزوی خون و کشتار داشته باشم .

اولیس دوباره گفت : ای پسر پله ، ای جنگجوی شکست‌ناپذیر ، سلاح بدست تو برمن برتری داری ؛ اما بگمانم در زیرکی کمتراز توبرتری نداشته باشم : من ازتو سالخورده‌ترم ،آزمودگی باید مرا روشن کرده باشد ؛ پس تاب آنرا داشته باش که اندرزهایم سرکشی دل ترا نرم‌تر کند . چون آهن سراسر کشتزارها را ازساقهٔ گندم بپوشاند ، بارآوردهٔ زمین اندك باشد ، وزئوس که داور جنگهاست ترازو را خم کند،بزودی مردان ازکشتارخسته میشوند. هیچ از راه روزه‌داری نیست‌که مردم آخائی باید مردگان را سرفراز کنند . هر روز گروهی از جنگاوران از پا درمی‌آیند ، پایان دردهای ما چه خواهد بود ! دربارهٔ کسانی‌که از دست داده‌ایم آیین مردگان را بجا آوریم ، و همهٔ استواری خودرا بیاد آوریم ، در یك روز اشك برروی گورشان بریزیم . ما که از مرگ جان بدر برده‌ایم ،گرسنگی وتشنگی خودرا فرونشانیم ، تا بتوانیم همان دم ، رویینهٔ سرکش را در برکنیم ، بی‌درنگ و با شوری نوین با دشمن بجنگیم . آنگاه باید هیچ یك از ما چشم براه فرمان دیگری نباشد . بدا بروزگار آن کسی‌که نزدیك کشتی‌ها بماند ! همه باهم خودرا از سراپرده‌ها بیرون اندازیم ، با چشم بر سر مردم بی‌باك تروا بریزیم .

این بگفت و برای همراهی با خود بازماندگان نستور ناماور ، مژس‌زادهٔ پریله[1] ، توآس ، مریون ، ملانیپ و لیکومد

۱- Prylée

پسر کرئون[1] را برگزید ، ایشان بسراپردهٔ آگـامنون رفتند . همینکه او سخن گفت فرمانش را گزاردند . هفت سه پایه و بیست آوند فروزان را از سراپرده بیرون بردند ، دوازده تکاور را آوردند ، زنان گرفتار را آوردند که در دلپذیری و زبردستی سرشناس بودند ، هفت زن‌گرفتار پدیدار شدند ، هشتمین ایشان بریزئیس زیبا روی بـود . اولیس در پیشاپیش ایـن گروه ، خود ده‌تالان زر را در ترازویی میآورد ، جوانان‌که پیشکش‌های دیگر را با خود داشتند ، آنها را در میان انجمن گـذاشتند . آگاممنون برخاست و تالتیبیوس که در بانگ همانند خدایان بود ، نزدیك شبان مردم بود[2] ، گرازی با خود داشت . شاه گزلك خودرا که نزدیك شمشیر هراس‌انگیز خویش آویخته بود برگرفت ، بجای نو برتکه‌ای از پشم این قربانی را جدا کرد ، و دست بـوی زئوس برافراشت ، هنگامی‌که لشکریان خاموش گرداگرد وی بی‌بانگ و برای بزرگـداشت او نشسته بودند ، چشمان را بر گنبد پهناور آسمان دوخته بودند ، این سخنان را گفت :

من زئوس ، خداوندگار برین خدایان ، زمین ، آفتاب ، و پروردگاران خشم را که در دوزخ‌اند ، بادافـره هـای سخت بشکنندگان سوگندها می‌دهند ، گواه می‌گیرم ، که من هیچ دست درازی بناموس بریزئیس جوان نکرده‌ام ، در سراپردهٔ من بزرگوار زیسته است . اگر سخنان من راست نباشد ، خدایان همهٔ کیفرها راکه از سوگندشکنان می‌کشند برسرم فرودآورند ! چون این سخنان را بپایان رساند ، گزلك را بگردن قربانی زد .

۱ــ Créon ۲ــ مرادآخیلوس ومقصود ازشبان‌مردم پیشوای ایشانست.

تالتیبیوس آنرا جنباند ، آنرا بته دریای سفید انداختند و خوراك جای گزینان آن شد[1] .

آخیلوس چون در میان لشکریان برخاست گفت : ای زئوس ، چه بدبختی‌ها تو درمیان آدمی زادگان می‌افگنی ! اگر این خدای بر سر آن نشده بودکه لشکرگاه مردم آخائی را از کشتگان بپوشاند ، هرگز آگاممنون توفانی راکه دل مرا پریشان کرد برنیگیخته بود ، هرگز زن گرفتار را از من نربوده بود . اما بشتابید اندك خوراکی بخورید ، وبمیدان جنگ پربگشاییم .

بریزئیس و آخیلوس بر سر پیکر پاتروکل زاری می‌کنند

چون این‌سخنان راگفت انجمن رابهم‌زد ، پراگنده‌شدند ، هرکس بکشتی‌خودرفت . مردم خودبین تسالی بسوی کشتیهای آخیلوس رهسپار شدند ، پیشکش های آگاممنون را با خود داشتند ، آنها را در سراپرده‌ها گذاشتند ، زنان گرفتار را جای دادند ، میرآخران تکاوران را بسوی گله‌ها بردند .

اما بریزئیس ، که مانند آفرودیت زرین موی بود ، چون پاتروکل و زخمهای خون‌آلود روبینه را دید ، خودرا بروی او افگند ، وی را در آغوش خود فشرد ، هوا را ا زفریادهای خود پرکرد ، سینه ، گردن نازك ، روی دلارای خودرا خراشید ، و اشك ریزان فریاد برآورد : ای پاتروکل ، ای دوست زن بدبختی که بدین‌سان گرامی هستی ، ای سالار نامبردار جنگجویان ، چون ازین سراپرده جدا شدم ترا تن درست رها کردم ، و درباز گشت ترا مرده می‌بینم ! دریغا ! چگونه ناکامی‌های پی در پی نزدیك

۱ـ مراد ماهیان دریاست.

یك دیگرند ! شوهری راکه پدر و مادرم مرا باو پیوستند خفته در برابر دیوار های خانه‌مان دیدم ، که زخمهای فراوان اورا از هم شکافته بود ؛ سه برادرم که با من از یك شکم زاده بودند ، و آن همه با مهربانی گرامیشان می‌داشتم ، بگور فرو رفتند . با این همه چون پیروزمندی جان از شوهرم بستد ، چون شهر مینت [1] دلاور را سرنگون کرد ، تو براشك‌های من دل می‌سوختی ، برای آنگه آنها را بازداری، بمن‌می‌گفتی‌که‌بیاری‌تومن‌همسرمهرپروردهٔ پسر آسمانی نژاد پله خواهم شد ، مراباکشتی‌های‌اوبه‌فتی خواهند برد ، و بزم باشکوهی درمیان مردم تسالی برای این زناشویی برپا خواهد شد . نه ، من از گریستن بر مرگ تو از پا نخواهم نشست ؛ هرگز خوشرویی فرونانشستنی و نرم دلی و بخشندگی ترا از یاد نخواهم‌برد. این سخنان را با سیلی از اشك توأم‌کرد . زنان گرفتار دیگر ناله‌های خودرا با وی جفت‌کردند ؛ اما چون آشکار دربارهٔ پاتروکل دریغا می‌گفتند ، تنها بربدبختی خود می‌گریستند . درین میان بزرگوارترین سالاران گرد آخیلوس را گرفته بودند ، باو اصرار فراوان می‌ورزیدندکه نیروی ازدست رفتهٔ خودرا بازیابد ، اما وی ازآن تن می‌زد وآهی بلند برآورد و گفت : شما راسوگند میدهم ، اگربرای من‌دوستی مانده‌است‌که خواهش مرا بجا آورد ، هرگز خواستار آن مباشید که خوردنیی یا آشامیدنیی این دلی را که در نومیدی فرو رفته است بخود آورد ؛ من دراندیشهٔ خود پای فشاری خواهم کرد تا آنکه آفتاب ناپدید شود ، باندازه‌ای در من نیرو خواهد بود که از آن باز نگردم . با این سخنان شاهان را از خود دور کرد . زادگان آتره ، با اولیس خردمند ، نستور ،

۱ــ Mynére یا Mynés پسراون Evéne پادشاه Lyrness

ایدومنه و فونیکس پیر باز در سراپرده‌اش ماندند ؛ کوشیدند غم بی‌پایانش را فرونشانند ، اما هیچ آرام نشد تا آنگاه که بدشت خونین‌کارزاراندر شد . یادگاری دردانگیز باز از ته دلش ناله‌های دیگر برآورد . فریاد برآورد : ای تیره بخت ، ای گرامی‌ترین دوستان من ، این تویی ، که آنهمه با من یار بودی ، می‌شتافتی خوراکی در سراپرده‌ام برای من بیاوری ، هنگامی که مردم آخائی می‌دویدند جنگی هراس‌انگیز بکنند . امروز کـه زخـم ترا از هم گسـسته است ، تو برین بستر مرگ خفته‌ای ، هیچ خوراکـی بلب من نزدیك نخواهد شد . نه ، باید خودداری کنند خـوراك بمن بدهند ، نمی‌خواهم بجز دریغ سخت بچیزی تن در دهم . نه ، اگر از مرگ پدرم بمن آگاهی‌دهند ، زخمی‌خانمان افگن‌تر ازین بمن نخواهد رسید ؛ شایدکه ، دریغا ، درین دم در فتی می‌گرید ، درآرزوی بودن پسریست‌که ارزندگی وی اورا سرافراز می‌کند ، و در سرزمینی بیگانه در راه هلن زشت‌خوی درکارزارست . مرگ نئوپتولم [1] ، این پسری راکه این سان گرامیست ، بانومیدیی بیش ازین نخواهم شنید ، پسری‌که بزیبایی یکی از خدایانست ، این پسری که اگر هنوز زنده باشد ، اورا در سیروس [2] می‌پرورانم . ای دوست من ، این امید را دردل داشتم که تنها در برابر ایلیون جـان بسپارم ، تو بـزادگـاه ما باز گـردی تا پسرم را از سیروس بسرزمین خود ببری ، دارایی‌های مرا ، غلامان مرا ، کاخ مـرا بدستش بدهی ، زیرا که پله تا جاودان چشم از روشنایی بر بسته است ؛ یا اگر هنوز جانی ناتوان و لرزان دارد ، روزها را بیدبختی می‌گذراند ، از پیری و درد از پای درآمده‌است ، هردم چشم براه

۱ــ Néoptoléme ۲ــ Scyros از جزایر یونان .

آگاهی شوم از مرگ منست . وی در گفتن این سخنان اشك میریخت ، و هریك از سران آه می‌کشیدند ، بیاد کسانی بودند که در خانه‌هایشان ایشان را رها کرده بودند .

زئوس با دلسوزی دردهای‌ایشان را دریافت . رو به پالاس کردو گفت : ای‌دختر من ، تو از کوشیدن در پشتیبانی از پهلوانی خویشتن داری می‌کنی ! آیا آخیلوس سراسر از یاد تو رفته است ؟ این جنگجوی راکه در پیش پیشانی بلند کشتی‌های خود نشسته ، بر یارگرامی خود می‌گرید بنگر ، دیگران از مردم آخائی نیروی از دست رفتهٔخودرا باز می‌گیرند ، تنها اواز هرخوراکی‌خودداری میکند . برو ، نوشداروی‌مائدهٔ شیرین‌بهشتی را درسینه‌اش فرو- ریز ، تا در میان کارزار نیش گرسنگی اورا نیازارد .

آخیلوس سلاحهای تازهٔ خود را در بر کرد

این سخنان باز پالاس راکـه درآرزوی یاری او می‌سوخت دل داد . بدان‌گونه که کرکسی بالهای خودرا گشاده است‌وبانگی دل شکاف می‌راند ، درمیان فراخنای هوا خودرا انداخت . از همانگاه مردم آخائی در سراسر لشکرگاه سلاح برمی‌داشتند . الهه نوشدارو و مائدهٔ شیرین آسمانی را در سینهٔ آخیلوس چکاند ، تا آنکه گرسنگی بی‌دریغ ارزندگی پرشور وی را کند نکند ؛ سپس دوباره بکاخ جاودانی تواناترین خدایان پر بگشاد .

مردم آخائی خود راازسراپرده‌های خود دور افگندند . بدان گونه که در وزش سرکش باد شمال که آرامش را بآسمان باز می‌گرداند ، برف چون تیرهای بی‌شمار و بهم‌فشرده از ابرهای زئوس پرواز می‌گیرد : بهمان‌گونه هنگامی که لشکریان بیرون از سراپرده‌ها پراگنده می‌شدند ، پرتو های‌فروغ افگن خود ها ،

سپرها،جوشن‌هاوزوبین‌ها بهم‌درافتادند،پرتو آنها تاگنبد آسمان درخشید ، زمین‌گویی لب خند می‌زد ، از پرتو رویینه‌ها خیرگی می‌افگند . در زیر گامهای پربانگ جنگاوران همهٔ‌دشت‌می‌لرزید . آخیلوس بزرگ در میان ایشان سلاح برداشت ، با خشم دندان بهم زد ، چشمانش چون شراره‌ای فروزان بود ، دلش از دردی که نمی‌توانست تاب آنرا بیاورد از هم گسیخته بود ، برمردم تروا نگاه های خشمگین می‌افگند ، جوشنی را که دسترنج خدایان بود برخود پوشاند . پای افزار جنگ آوران را برپا کرد ، با سگک‌های سیمین آنرا بست ، زره را بدوش کشید ، و چون شمشیر فروزان را بدوش آویخت ، سپر بسیار بزرگ را بر بازوی خود گذاشت ، سپری که دشت پهناور را روشن می‌کرد ، مانند اختر شب افروز بود ، یا آن آتش‌هایی که از فرازگاه دور افتادهٔ کوهی در هوا برمی‌خیزند ، بچشم کشتی بانانی برمی‌خورند که توفان ایشان را دور از دوستانشان برروی دریایی که جایگاه غولانست افگنده است : آتش‌هایی که از سپر شگفت‌انگیز آخیلوس تا ابرها برمی‌خاست بدین‌گونه بود . سرانجام آن پهلوان برخاست و خود گرانی راکه فروزندگی اختری را داشت برپیشانی خود گذاشت ، درنوك آن گیسوان دراز زرین بسختی می‌جنبید ، پرچم باشکوهی‌بودکه هفائیستوس برآن‌گذاشته بود. پسرآسمانی نژاد پله خودرا آزمود در زیر این سلاحها می‌تواند بآزادی اندام چابك خودرا بجنباند یا نه ، بار آنها اورا از پا درنمی‌آورد ، بلکه گویی‌بالی بودکه‌سرکردهٔ جنگجویان‌را ببالامی‌برد. سرانجام زوبین دراز وهراس‌انگیز پدرش را از نیام گران‌بها کشید ، که از میان مردم‌آخائی تنها وی می‌توانست آنرا بیندازد ، این چوب زبان ــ

گنجشگی‌که شیرون[1] در فراز پلیون[2] برید ودر برابر مرگ آیندهٔ آن‌همه پهلوانان به‌پله داد.

آلسیم[3] واوتومدون[4] تکاوران راکه مهارهای زیبایی‌گردشان را گرفته بود بستند، دهانه‌هارا بدهانشان گذاشتند، ومهارهارا پس‌کشیدند، آنها را بگردونهٔ استوار بستند. اوتومدون چون تازیانهٔ فروزان را که بسبکی بدست گرفته بود برداشت، خود را بروی گردونه انداخت. آخیلوس برآن سوار شد، آمادهٔ کارزار شد، چون اختر پرتوافگن که در آسمانها راه می‌پیماید، فروغی تابناك از سلاحهایش می‌تافت. روبتکاوران پدرش کرد وبا بانگی بیم‌انگیز وسهمناك آنهارا برانگیخت وگفت: ای گزانت، ای‌بالی، و تو ای پوداگر، از نژاد ناماورید، پس از آنکه ما از کارزار سیر شدیم، بیاد داشته‌باشید خداوندگار خودرا بلشکرگاه بازگردانید، و اورا در دشتی‌که نتوانستید پاتروکل را از آن برهانید خفته مگذارید.

اسب آخیلوس مرگ وی را پیش‌گوئی میکند

آنگاه یکی از تکاوران آسمانی نژاد، گزانت تندرو، دربرابر گردونه، خاموشی را درهم شکست؛ سررا خم‌کرد؛ یالش‌که در زیر یوغ پراگنده بود بشن‌زار بر می‌خورد؛ هرا، شاهبانوی هوا، رواداشت که این سخنان‌را بگوید: ای آخیلوس سرکش، از آن دل نگران مباش، ما امروز ترا باردیگر بلشکرگاه خواهیم برد. با این همه روز مرگ تو دور نیست: اما مادر آن بزهکار نخواهیم بود؛ کار خدایی توانا و سرنوشت چاره ناپذیر

۱ـ Chiron ازسنانورهای تسالی. ۲ـ Pélion کوهی‌درتسالی. ۳ـ Alcime ازیاران آخیلوس. ۴ـ Automédon میرآخر آخیلوس.

خواهد بود . اگر مردم تروا ، پس از شکست دادن پاتروکل ، سلاحهای اورا از وی ربوده‌اند ، مپندار که ما گذاشته باشیم شورمان فرونشسته باشد ، یکی از خدایان ، پسر لاتون ، درپیش لشکریان برو زخم زده و هکتور را بسرفرازی رسانده است . اگر هم ما باوزش باد باختر ، که از همهٔ بادها چابك خیزترست ، برابری داشته باشیم ، سرنوشت چنین می‌خواهد که آدمی زاده‌ای ، بیاری خدایی ، سرانجام برتوهم پیروز شود . این بگفت ؛ پروردگاران خشم همان دم سخن را در دهانش فرونشاندند .

آخیلوس نفرت زده گفت : آیا برتست که مرا از مرگ آگاه کنی؟ می‌دانم که باید درین کرانه دور از پدری گرامی و مادری جاودانی نابود شوم ، اما پیش ازآنکه باین پایان برسم، می‌خواهم که مردم تروا ازاینکه خودرا بخشم جنگجویی خود واگذارکنند خسته شوند . این بگفت ؛ تکاوران زورمند را راند ، فریادهای بلند برکشید ، وپیشاپیش مردم آخائی رهسپار شد .

سرود بیستم

خلاصهٔ سرود

خدایان آزادی می‌یابند که هرگونه می‌خواهند از دو سوی یاری کنند . باهم درمی‌افتند . آخیلوس نیز بمیدان کارزار می‌رود و جنگی درمیان وی و انه در می‌گیرد و مدتی با یکدیگر زد و خورد می‌کنند . درین گیرو دار آخیلوس کار های بسیار نمایان می‌کند .چند تن از پهلوانان نامآور تروا را از پا در می‌آورد .

سرود بیستم

خدایان آزادی می‌یابند یاری می‌کنند

ای پسر پله ، بدین‌گونه مردم آخائی ، نزدیك پیشانی های خمیدهٔ کشتیها ، گرد تو سلاح برمی‌داشتند، ودرآرزوی کارزار می‌سوختند، که مردم تروا ، برروی تپهٔ روبـرو خود را آماده می‌کردند با این تاخت وتاز برابری کنند .

درین‌میان‌زئوس به‌تمیس‌فرمان‌داد که خدایان راگردآورد . در یك دم آسمان و زمین را پیمود ، این انجمن را در کاخ زئوس فراخواند . همهٔ خدایان رودها دسته دسته بدانجا رفتند ، نیز همهٔ فرشتگانی که جای گزین جایگاه دلپذیر جنگلها ، یا آبهای چشمه‌سارها یا چمن‌زارهای سبزند . تنها پروردگار پیر اوقیانوس در غار ژرف‌خودماند. خدایان بکاخ‌کسی‌که فرمانده‌ابرهاست اندرشدند، برروی اورنگهای فروزان نشستند، که درمیانشان ستونهای باشکوه بود، هفائیستوس با هنریزدانی خودآنهارا برافراشته‌بود. این‌انجمن در جایگاه زئوس بدین‌گونه بود. پوزئیدون کـه بفرمان تیمس می‌رفت ، درمیان گروه آسمانی نژاد از ته دریا بدانجا دوید ؛ وتا نشست بااین سخنان از پسر کرونوس پرسش کرد : ای‌توکه آذرخش

سوزان را رها می‌کنی ، چرا باز خدایان را گردآورده‌ای ؟ آیـا می‌خواهی سرانجام سرنوشت مردم تروا و مردم‌آخائی‌را برگزینی؟ اینك هنگام کارزاری تازه رسیـده است ؛ تو از آتش هراس‌انگیزترین کشتارها آگاهی می‌دهی .

زئوس پاسخ داد : ای‌خدایی که زمین را می‌لرزانی ، تو باندیشه‌ای که مرا بگردآوردن شما وادار کرده است پی برده‌ای . بااین همه کسانی‌که بنابودی نزدیك شده‌انـد هنوز درباره‌شان دلسوزی دارم . هنگامی‌که در فراز اولمپ نشسته‌ام چشمان خودرا از دیدار این‌کارزار سیر می‌کنم ، همهٔ شما بسوی دوسپاه فرو روید وهرکس هریاوری را که دلش بدان می‌گراید بکند ، زیرا اگرپسر پله درمیدان این زدوخورد جنگ‌جویان برتری یابد ، مردم تروا یك دم‌هم دربرابر خشم وی پایداری نخواهندکرد . پیش‌ازین تنها در میان بودن وی ایشان را پریشان می‌کرد و می‌گریزاند ؛ می‌ترسم چون از خشم ودرد دربرابر مرگ دوستش دگرگون شده‌است ، درین روز پیش از فرمان سرنوشت ایلیون را واژگون‌کند .

این‌بگفت ، و دوگانگی را برانگیخت . خدایان‌که دو دسته شدند ، بکارزار دویدند . هرا ، پالاس خود بین ، پوزئیدون ،که گرد زمین‌را گرفته‌است ، هرمس پدید آورندهٔ سودبخش هنرها، وهفائیستوس‌که چشمان درندهٔ خودرا می‌گـرداند وبدشواری گامهای نابرابر خودرا می‌کشید، روبروی ناوگان‌رده بستند. آرس بیاری مردم‌تروا برخاست، خود پرتوافگنی باخود داشت. فوبوس که بگیسوان بلندی آراسته بود ، آرتمیس که ترکش‌وی جان می‌فزود ، لاتون ، گزانت وآفرودیت الههٔ خنده‌ها بااو بودند .

تاخدایان از جایگاه آدمی زادگان دور بودند ، مردم آخائی

ازشادی بسیار می‌نازیدند؛ درپیشاپیششان آخیلوس بود، که اززمانی بدین‌درازی هیچ در میدان جنگ پدیدار نشده بود . از دیدار این پهلوان‌که جوشن خیره‌کننده‌ای دربرکرده‌بود لرزه‌ای هراس‌انگیز برجان مردم تروا می‌افتاد ، ومی‌پنداشتند آرس آدمی‌کش را درو می‌بینند . اما چون همهٔ اولمپ‌در دشت فـرود آمد ، پروردگـار دوگانگی که نشانهٔ کشتار بود ، همهٔ خشم خودرا بکار انداخت . پالاس گاهی در لب گودال بیرون از باروی مردم آخائی ، گاهی درکرانه پربانگ، فریادهای جنگ‌جویانه می‌کشید. آرس مانند توفان سیاه ، بانگ هراس‌انگیز خودرا بگوش می‌رساند، ازبالای برجهای ایلیون مردم تروا را دل می‌داد ، وبزودی خودرا بسوی سیموئیس[1] تاکوه کالیکولون[2] می‌انداخت که‌درکنار آبهای آنست.

خدایان که از جایگاه نیك‌بختی خود فرود آمـده بودند، بدین‌گونه آتش دوسپاه را بجنگ برافروختند ، وهربندی را از پیششان برداشتند ، خشمی جانگزای را دریشان جـای دادند . خداوندگار خدایان و آدمی‌زادگان از بالاترین جاهای آسمان با بانگی هراس‌انگیز برخورشید ؛ پوزئیدون زمین پهناور را تافراز-گاه بلند کوهـساران لرزاند . کوه ایدا با چشمه سارهای فراوانش، برجهای تروا، و کشتیهای مردم آخائی جنبیدند ولرزیدند. پادشاه دوزخ ، هادس ، هراسان از اورنگ خود برجست ، و فریادی هراس‌انگیز برکشید، ترسیدکه پوزئیدون زمین لرزان‌را بگشاید ، این جایگاه‌های زشت و ویران شده را که حتی خدایان با نفرت بدان می‌نگرند ، بخدایان و آدمی‌زادگان بنمایاند .

هیاهویی که از کارزار خدایان برخاست چنین بود . زئوس

۱ــ Simoïs رودی درتروآد. ۲ــ Callicolone کوهی درتروآد .

با تیرهای بالدار ، با شاه دریاها بجنگ درآمد ؛ پالاس برسر پیروزی با خدای جنگها زدوخورد می‌کرد ؛ آرتمیس کمان زرین خودرا خم داد ، هرا را خرد شمرد ، همان آرتمیس که از فریادهای شکار افگنان واز پرواز تند تیرهای خود دل خوش می‌کند ، خواهر آن کسیست که تیرهای خودرا از گنبد آسمان می‌اندازد ؛ هرمس توانا ، که با آدمی‌زادگان نیکوکارست ، دشمن لاتونست؛ وهفائیستوس میخواهد بررودی که در پرتگاه‌های ژرف روانست، وآنرادرآسمان گزانتو برروی زمین سکاماندرمی‌نامند چیره‌شود.

نبرد آخیلوس با انه

خدایان با خدایان در نبرد شدند . اما آخیلوس که در میان هنگامه فرو رفت در آرزوی آن می‌سوخت باهکتور روبرو شود ، دل وی بویژه در آرزوی خون این سالار بود تا آرس جان‌گزای‌را سیرکند . آنگاه فوبوس که آتش جنگ را برافروخت ، انه‌را برانگیخت تابسوی آخیلوس برود ، وگونه وبانگ لیکائون ، یکی از پسران پریام را بخود داد ، این سخنان را باو گفت : ای انه ، ای سالار ناماور ، بیم‌هایی‌که در برابر شاهزادگان ایلیون می‌دادی ، هنگامی‌که در بزمها توبایشان نوید می‌دادی تنها باپسر پله‌روبرو شوی،چه‌شد ؟

انه پاسخ داد : ای بازماندهٔ پریام ، چرا مرا ناگزیر می‌کنی برین پهلوان رام ناشدنی بتازم ؟ نخستین بار نخواهد بود که من ارزندگی اورا بچیزی نخواهم گرفت ، اما از یاد نبرده‌ام که پیش ازین مرا واداشت کوه ایدا را بدرود گویم ، وگله‌های مارا از ما گرفت ، در دویدن و شتافتن خود لیرنس و پداز را واژگون کرد . اگر زئوس مرا پناه نداده بود ؛ اگر بامن یاری نکرده بود که بزودی بکناری بروم ، هرگز نمی‌توانستم از زخمهای آخیلوس و

پالاس جان بدر برم ، زیرا که پالاس در پیش گامهای وی راه می‌سپرد ، پیروزی را باو می‌بخشید ، اورا دل می‌داد که بادستی خستگی ناپذیر للگ‌ها[1] ومردم تروا را نابود کند. آدمی‌زاده‌ای نمی‌تواند در برابر آخیلوس سلاح بردارد ، همیشه دست‌کم یکی از خدایان را درکنار خود دارد که وی را از مرگ می‌رهاند. نیزه‌اش هرگز بخطا نمیرود ، و نمی‌ایستد مگر آنکه در پیکرکسی که برو تاخته‌است فرو رود . اگر خدایان هیچ ترازورا بسود او پایین نمی‌آوردند ، بی‌کوشش و رنج برمن پیروز نمی‌شد ، هرچندکه بدان می‌نازد که برای دشمنان ما باروی روییست .

فوبوس دوباره گفت : ای پهلوان نامی ، خدایانی هم هستند که‌تو می‌توانی یاریشان را درخواست‌کنی. آفرودیت‌ترا زاده‌است، این جنگجوی از الهه‌ای فروتر زاده است . یکی دختر زئوس‌ست ؛ دیگری دختر پیر مردی که بردشت های نمناك فرمانرواست . پس رویینهٔ سرکش را در برابر این دشمن بکار بر ، وهیچ مگذار از بیم دادنهای خود خواهانهٔ وی بلرزی .

چون این سخنان را گفت دلاوری پر شوری درین سرکرده برانگیخت ، وی جوشن فروزان خودرا پوشید و بیرون از رده‌ها پیش رفت . هرا که پسر آنکیز را دید بسوی آخیلوس از میان دسته‌های جنگجویان رهسپار شد ، خدایان را با خود هم‌آهنگ کرد . گفت : ای پوزئیدون ، و تو ای آتنه ، بدبختی را که آماده می‌شود بیاد آورید . شما انه را می‌بینید ، که از رویینه فروزانست، بسوی‌پسر پله پیش می‌رود، وفوبوست‌که اورابنبرد برمی‌انگیزد. اورا ناگزیر کنیم برده‌ها باز گردد ؛ یا اینکه یکی از ما بنوبت ، در

---

[1] Lélègues مردمی از سرزمین کاری .

کنار آخیلوس بایستد، پشتیبان نیرو ودلاوری او باشد، باید بداند که تواناترین خدایان اولمپ ، مهر خودرا بوی می‌ورزند ، وآنان که می‌خواهند جنگ وتاراج را از ایلیون دور کنند ، آن چنانکه تا این زمان کرده‌اند ، کوشش بیهوده بکار خواهند برد . همهٔ ما که یاور مردم آخائی هستیم ، ما ازبالای آسمان آمده‌ایم درین کارزار انباز شویم ، تا امروز این پهلوان را از خطرهای نزدیك که باید گردش‌را فراگیرند پناه دهیم، سپس اورا دستخوش سرنوشتی بگذاریم که خدای سرنوشت چون مادرش وی را زاد برای او فراهم کرد . اگر بانگی از آسمان وی را ازین اندیشه آگاه نکند ، هنگامی که یك تن از آدمی زادگان بر سر پیروزی با او زدو خورد خواهد کرد وی هراسان خواهد شد . چون مرد با همهٔ شکوه خود آشکار شود ، دیدارش هراس‌انگیزاست .

پوزئیدون پاسخ داد : ای‌هرا ، بی‌آنکه نیازی باشد توفانی دیگر برنیانگیزیم ، و بخدایان دیگر بهانهٔ کارزاری که توانایی و برتری ما پیروزی در آن را نوید می‌دهد ندهیم . در روی این بلندی جای بگیریم ، ونگران خدایانی که باما ناسازگارند باشیم ، ودوگانگی‌را برای آدمی زادگان بگذاریم. اگر آرس یاپروردگار روز بتاختن آغاز کنند ، اگر آخیلوس را وادارند که در دویدن درنگ کند ، بخواهند ارزندگی وی را در زنجیر کشند ، درهمان دم ما آتش هراس‌انگیزترین کارزارهارا برخواهیم افروخت ؛ و من امیدوارم در برابر نیروی شکست ناپذیر از پا درآیند ، بزودی باپروازی تند ببالای اولمپ بروند ودرمیان انجمن خدایان ناپدید شوند .

در همان دم خدایی که گیسوان لاجوردی داشت ایشان را

بسوی جان‌پناه بلندی بردکه مردم تروا پیش از آن با پالاس برای پناه دادن به هرکول آسمانی نژاد ساخته بودند ، تا چون اهریمن دریایی‌را که درین کرانه‌ها تاخت وتاز می‌کرد دنبال کند ، اورا دور از درانه بدشت براند . پوزئیدون و خدایانی‌که بااو بودند بدانجا رفتند ، ابری انبوه گردشان را فرا گرفته بود ، ودر همان هنگام خدایانی که یاور مردم تروا بودند ، برفراز کوهی‌که سیموئیس از آن زیبا شده است گرداگرد شما ، ای خدای روشنایی وای آرس که باروهارا ویران می‌کنی ، رده بستند . بدین‌گونه خدایان ، که بدو دسته نشسته بودند ، گفتگو می‌کردند و سرگرم بدین بودند کارزار هراس‌انگیز را آغاز کنند ، هرچند که زئوس از بالای آسمان بایشان دستوری نداده بود. درین میانه همهٔدشت از رویینهٔ جنگاوران و گردونه‌هایی‌که از آن پوشیده شده بود شرار افگن بود . زمین در زیر پای لشکریانی که باهم تاخت می‌آوردند می‌لرزید و می‌غرید . در میان ایشان دو جنگجوی که در آرزوی فرو نشاندن دلاوری مردانهٔ خود بودند باهم روبرو شدند ، پسر پاکزاد آنکیز و آخیلوس شکوهمند . انه با گامهای شمرده پیش آمد ، خود استوار خودرا می‌جنباند، وبا دستی چابك سپر خودرا بالا برد ، زوبین رویین خودرا تاب می‌داد .

آخیلوس برهماورد خود تاخت. بدان‌گونه‌که شیری هراس‌انگیزکه همهٔ مردم دهکده‌ای که برای نابود کردنش سلاح برداشته‌اند ، گردش را فراگرفته‌اند ، نخست دشمنان بسیار خود را خرد میشمارد ، با پایی بسرفرازی و آرامی می‌رود ؛ چون یکی از گستاخ‌ترین تازندگان زخمی برو بزند ، ناگهان برمی‌گردد ودهانی گشاده را باو می‌نماید ، کف برمی‌آورد، ازسینه‌ای بی‌باك غرشهای

بلند بیرون می‌دهد ، دمش را برپهلویش می‌زند تا خود رابکارزار دل بدهد ، و نگاههای خونخواری می‌اندازد ، برسر آنست آن‌کس را که‌بدو زخم زده است نابود کند ، یاخود در میان ردهٔ آنها نابود شود ، با خشم بریشان می‌تازد ، بهمان‌گونه آخیلوس دلاور برای روبرو شدن با انهٔ ارجمند بال گشاد . همینکه بیك‌دیگر رسیدند پهلوان مردم آخائی این سخنان راگفت :

ای‌پسر آنکیز ، چه‌اندیشه‌ای ترا برمی‌انگیزد از میان این لشکریان بسیار بگذری و باپایی استوار این‌جا چشم براه من‌باشی؟ آیا دلاوری و گستاخی ترا وا می‌دارد بامن نبردکنی ، بدین‌امید فریبنده‌که روزی باشایستگی پریام برمردم تروا فرمان رواباشی ؟ چون جان از من بستانی ، پریام که پسرانی برای او مانده‌اند ، و زیرکی خود را نمایان کرده است ، این پاداش را بدست تو نخواهد داد. آیا مردم تروا بتو نوید داده‌اند ، که‌چون مرا درمیان‌کشتگان بیفگنی ، بارآورترین کشت‌زارها را بتو ببخشند ، که تو در آن کشاورزی کنی ، تاجی از گندم و تاك برسر آن بگذاری ؟ این پیروزی برتو آسان نخواهد بود . اگر دم از فزونی نزنم ، زوبین من تاکنون ترا گریزانیده است . آیا دیگرآن روزی‌را بیاد نداری، که ناگهان نزدیك‌گله‌هایت برتو تاختم ، با آن همه شتاب ترا ازکوه ایدا فرود آوردم ؟ آنگاه تو هیچ باز پس نرفتی ؛ تا میان لیرنس پرگشادی ، من همان دم در تاخت وتاز شورانگیز خود آنرا تاراج کردم ؛ بیاری زئوس و پالاس برآن تاختم ؛ واز پای دیوارهای آن دسته‌ای از زنان را برده کردم . خدایان ترا از زخمهای من رهاندند، اما دریندم ترا نخواهند رهاند، هرچندکه دل‌تو بدان گواهی ندهد . پس ترا برمی‌انگیزم که بازگردی ، امروز با خشم

من که اینك هراس‌انگیزترست دلیری نکنی ، اگر نمی‌خواهی ازین همه بی‌باکی پشیمان شوی . حتی مردم نابخرد پس‌از گمراهی پی بلغزش خود می‌برند .

انه پاسخ داد : ای‌آخیلوس ، مپندار بااین سخنان مرا چون کودکی ناتوان بترسانی ؛ من‌هم می‌توانم بنوبت خویش ترا بیم بدهم وناسزا بگویم . هرچند که تو هیچ یك ازکسان مرا ندیده‌ای، من هم کسانی را که تو ازیشان زاده‌ای ندیده‌ام ، ما باید از نامهای پدران ناماور خود آگاه باشیم . اگر تو از یکی از نرئیدها ، تتیس زیبا روی واز پلهٔ پاکزاد زاده‌ای ، من بازماندهٔ آفرودیت وآنکیز جوانمردم . اینان یا آنان باید امروز در مرگ پسری بگریند ، زیرا پایان این کارزار سخنان بیهوده نخواهد بود .

اگر باید برای تو نام پهلوانان بسیار نژاد خودرا ببرم ، بدان وایشان را بشناس ، ونام نیك سخنان مرا برتو درست خواهد کرد.

نژاد من به زئوس می‌رسد . وی داردانوس [1] را زاد ، که شهرداردانی[2] را ساخت، هنگامی‌که ایلیون بامردم بسیار فراوان آن هنوز پدیدار نشده بود ، ومردم در دامنهٔ ایداکه از چشمه‌ها سیراب می‌شد جای گزین بودند . داردانوس پدر اریکتونیوس[3] بود که در آن روزگار تواناترین شاهان بشمار می‌رفت . سه‌هزار مادیان باکره‌های فراوان ،که مایهٔ شادی آنها بودند، درچمن زار- های نمناکش میچریدند . باد شمال که فریفتهٔ زیبایی کمیاب آنها بود ، بگونهٔ تکاوری با یال لاجوردی درآمد ، و با بسیاری ازین مادیانها پیوست ، دوازده مادیان سبك خیز از آنها زاد . اگر در

۱ـ Dardanus پسرزئوس وپدراریکتونیوس. ۲ـ Dardanie ازشهرهای تروا.
۳ـ Erichtonius

کشت‌زار می‌جهیدند، پرواز تندشان خوشه‌ها را می‌پیمود بی‌آنکه آنهارا خم کند ؛ اگر خودرا بروی دشت پهناور دریا می‌فگندند ، بی‌آنکه آنرا بپاشوبند رویهٔ خیزابه‌های سفید را می‌خراشیدند . آریکتونیوش با بازمانده‌اش تروس[1] شاهی‌بمردم‌تروا دادکه‌ازوسه پسر ناماور ، ایلوس[2] ، آساراکوس[3] وگانیمد[4] که زیباترین مردان بود ، اورا ربودند تا ساقی زئوس شود، ودرگروه خدایان درآید . تیتون[5] ، پریام ،لامپوس[6] ،کلیسی[7]، هیستائون [8] نازپروردهٔ آرس، پسران لائومدون[9] ، زادهٔ ایلوس بودند . کاپیس [10] ، بازمانده آساراکوس ، آنکیز پدر مرا بجهان آورد ، همچنانکه پریام پدر هکتور بزرگ‌بود . اینست آن نژادی‌که من‌می‌توانم از آن سرفراز باشم . بااین همه زئوس که توانایی خسروانه دارد، بخواست خود، دلاوری پهلوانان را تیز می‌کند یا پریشان می‌کند .

دیگر چون کودکان در گود کارزار سخن نگوییم . دو دشمن میتوانندبی‌اندازه سخنان دلازار را بدرازا بکشند. زبان سبکست، تخم سخنان را بفراوانی می‌افشاند ودگرگون میکند ؛ لشکرگاه از دو سوی گشاده است ؛ و هرچه سرزنش بهم روا داریم ، میتوانیم بنوبت از آن بشنویم . اما آیا رواست که باهم بدزبانی کنیم . چه بسا زنان ، که کینه‌ای سخت دارند ، در میدان همگانی ، بایك‌دیگر رسوایی می‌کنند ، و چون دستخوش خشم‌اند راستی را با دروغ درمی‌آمیزند . اگر تو دست بآهنینه نبری ، بیم دادنهای تو هیچ مرا از کارزار دور نخواهد کرد . پس باید زوبین بدست ارزش خودرا آزمود .

۱- Tros ۲- Ilus ۳- Assaracus ۴- Ganymède ۵- Tithon
۶- Lampus ۷- Clytie ۸- Hicétaon ۹- Laomédon ۱۰- Capys

این بگفت و زوبین خودرا برسپر هراس‌انگیز زد، که چون رویینه بآن خورد، از لبهٔ بسیار بزرگش بانگ برخاست. آخیلوس که از سختی این ضربت درشگفت شد، پنداشت که زوبین انه‌سپر را خواهد شکافت، و با بازویی زورمند آنرا از پیکر خود دور کرد. ای‌کوربخت! او درین اندیشه نبود کـه سلاحـی یزدانی برآدمی‌زادگان چیره می‌شود. بدین‌گونه زوبین سرکش انه این سپر را درهم نشکست، از پنج تیغه‌ای که هفائیستوس برای آن ساخته بود تنها دوتیغهٔ نخستین که از روی بود شکافته؛ دو تیغهٔ باز پسین که از فلزی سست‌تر بود، روی آنهارا برگه‌ای استوار از زر می‌پوشاند که کوشش زوبین را درهم‌شکست. آخیلوس نیزهٔ دراز خودرا روانه کرد که برلبهٔ بلند سپر انه خورد، که در آنجا روی و پوست نازکتر بود؛ چوب زبان گنجشك پلیون سپر را با بانگی هراس انگیز شکافت. انه خم شد و هراسان، سپر خودرا پیش برد و بالا کشید. نیزه پشتش را خراشید، پس از آنکه دو چنبری را که در لب جوشن بود ریز ریز در هوا پراگند، با خشم در زمین فرو رفت. چون ازین خطر جست، دمی درنگ کرد، چشمش از ابری تار شده بود، سراسیمه بود که این زوبین را تااین اندازه نزدیك بخود دیده است. اما آخیلوس برجست، دشنهٔ تیز خودرا بدست گرفت، و فریاد های هراس‌انگیز برآورد. آنگاه انه سنگی را که بسیار گران بود برگرفت، که درین روزگار دو آدمی‌زاده در زیر بار آن از پای در می‌آیند، و بی‌آنکه رنج ببرد آنرا در هوا گرداند، می‌رفت آن را بخود یا بسپر آخیلوس بزند، که با شوری به‌پیش می‌دوید، و سلاحهایش وی‌را از آن پناه می‌داد، هنگامی که این پهلوان شمشیر خودرا برو می‌زد و می‌رفت

جان ازو بستاند ، پوزئیدون که نگران این نبرد بود بخدایانی‌که گرداگردش بودند گفت :

ای سرنوشت تیره بختان ! با درد و دریغ می‌بینیم که انهٔ بخشنده ، از زخم آخیلوس از پای درآید ، در سرزمین روانها فرو رود ، دستخوش بی‌باکی خود شود ، زئوس اورا بفریبد ودر مرگ رها کند . اما چرا باید که این شاهزادهٔ دیندار بکیفر گناهکاران گرفتار شود ، او که هرروز نیازهای دلپذیر بجای گزینان آسمان پهناور می‌دهد ؟ ما خود وی را از مرگ برهانیم تا از خشم زئوس رهایی یابیم . سرنوشت فرمان داده است که همهٔ نژاد داردانوس ، گرامی‌ترین فرزندان این خدای که از آدمی زادگان زاده‌اند از روی زمین ناپدید نشوند . نژاد پریام از مهرورزی او بی‌بهره شده است ، انه باید بر مردم تروا فرمانروایی کند ، وی وپسران پسرانش در روزگاران دراز .

هرای خودبین پاسخ داد : ای پوزئیدون توانا ، رای بزن‌که آیا با تو سازگارست انه‌را برهانی ، یاآنکه باهمهٔ دین‌داری که درو هست، تاب‌آن‌را بیاوری که‌آهنینهٔ‌آخیلوس اورا از پای درآورد. اما پالاس ومن، ما بابودن همهٔ خدایان ، بافرخجسته‌ترین سوگندها بایکدیگر همداستان شده‌ایم ، هرگز هیچیك از مردم تروا را از نابود شدن باز نداریم ، اگرهم همهٔ شهر تروا را ، پهلوانان آخائی باشراره‌های خانمان سوز بسوزند و آنـرا بخشم آتش سوزی واگذار کنند تا خاکستر شود .

همینکه او این سخن را گفت پوزئیدون بمیان گود کارزار وزوبین‌های پرهیاهو دوید ، و بجایگاهی رسید که انه و آخیلوس نبرد می‌کردند . چشمان پهلوان مردم آخائی را از ابری پوشاند ،

زوبین هراس انگیز را از سپر انه بیرون کشید ، آنرا درپای پسر پله‌گذاشت، وشاهزادهٔ تروارا اززمین‌بلندکرد، وی‌که دست‌های این خدای می‌بردش ، در یك دم از رده‌ها و گردونه‌های فراوان گذشت ، وبه‌بازپسین دستهٔ این‌کارزار شورانگیز رسید، که در آنجاکوکونها[1] سلاح برمی‌داشتند بکارزاربدوند. آنجاپوزئیدون بااین‌جنگ‌جوی گفت : ای‌انه ، کدام خدای‌تراگمراه کرده ، ترا واداشته‌است با آخیلوس بجنگی،که در روز ازتو بسی برترست، و بیش‌از تو مهر پروردهٔ خدایانست ! ازین پس دیگر نیزهٔ خودرا در برابر او بکار مبر ، تازمانی را که باید بجایگاه هادس فرو روی پیش نیندازی، وبااین جست وخیز آزادانه بسوی رده‌های نخستین مدو ، مگر آنکه دستخوش آن سرنوشتی شود که مرگ همهٔ آدمیزادگان را پیرو آن می‌کند ؛ زیرا تو نباید هیچ از آن بترسی که دیگری از مردم آخائی جان از تو بستاند .

پس‌ازگفتن این‌سخنان وی‌را رهاکرد ، وابری‌راکه برچشمان آخیلوس پراگنده بود از میان برد . ناگهان همه چیز ها بدیدگان او برخورد . پراز خشم با خویشتن گفت : چه شگفت کاری نابهنگامیست ! زوبین من در زیر پای منست و نمی‌توانم کسی‌راکه برمن تاخته و آنرا برو انداخته‌ام ودر آرزوی آن می‌سوختم که او را از پای در آورم ببینم ! پس راستست که انه مهر پروردهٔ خدایانست ، واورا رواست‌که از پشتیبانی ایشان بنازد ؛ اما باید ناپدید شود ؛ دشمن شکست خورده‌ایست ، که بسیار خرسندست امروز از مرگ جسته است ، ناگزیر دیگر آن دلاوری را نخواهد

۱ــ Caucons مردمی چادر نشین و بیابان گرد مانند پلاسژس‌ها که در پلوپونز بودند وبرخی ازایشان در اطراف هراکله تاکاپودوکیا (کاپادوس) و کنار رود پارتنیوس Parthénius جای گرفته بودند .

داشت که برمن بتازد. پربگشاییم سپاهیان خودرادل‌بدهیم، بسوی بازماندهٔ مردم تروا پر بگشاییم تا ارزندگی ایشان را بیازماییم .

کارهای نمایان آخیلوس

این بگفت ، و درهمان دم‌که لشکریان‌خودرا برمی‌انگیخت برمردم تروا تاخت . می‌گفت : ای مردم پاکزاد آخائی ، ازین پس دیگر از دشمنان خود دور مشوید . هرجنگجوی با جنگجوی دیگر روبرو شود ، بادلاوری روبایشان بیاورید . زور وارزندگی من هرچه باشد، نمی‌توانم تنها لشکری را شکست بدهم . آرس وآتنه، هر چندپایگاه خدایان‌دارند، نمی‌توانندبرین‌همه سپاهیان‌بتازندوایشان را دنبال‌کنند، اما من بگردن میگیرم که آنچه چابکی ، زورمندی دلاوری درمن هست در راه شما بکار برم ، بی‌آنکه دمی آسایش برخود روا دارم . من می‌روم تا پایان این‌رده‌ها فروروم؛ وپندارم آن‌کس که باین زوبین برخورد تن بشادی در نخواهد داد .

از سوی دیگر هکتور با بانگی بیم‌انگیز لشکریان خودرا دل می‌داد، بایشان نویدداد، با آخیلوس روبرو شود . گفت : ای‌مردم جوانمردتروا ، دربرابر پسر پله برخود ملرزید. اگرتنها پای‌گفتگو در میان می‌بود من از کارزار با خدایان باکی نمی‌داشتم ؛ اما چون نمی‌توان با توانایی ایشان برابری کرد ، نیزهٔ خودرا دربرابر ایشان بکار نخواهم برد . مپندارید که آخیلوس همهٔ امیدهایی را که خود بینی او در دلش جای داده‌است برآورد، اگر یکی از اندیشه‌های او روا شود ، اندیشه های دیگر او درمیان کوشش‌های وی ناچیز خواهد شد . من بپیشباز او می‌روم ، اگرهم بازویش مانند شراره‌ای ودلش مانند روبینه‌ای باشد .

بشنیدن این سخنان مردم‌تروا نیزه‌هارا برافراشتند ، رده‌های

خودرا بهم فشردند، ونیروهای خودرا بهم پیوستند، فریادهای بلند درهواراندند ، درین‌هنگام‌فوبوس‌که نزدیك پسر پریام جا گرفته بود، گفت: ای هکتور، خودرا به‌خطر میندازکه بتنهایی باآخیلوس زور بیازمایی؛ در رده‌ها بمان ؛ بهمین خرسند باش که در میان هنگامه بااو برابری کنی ، اگر می‌خواهی از پرواز زوبین وی واز ضربت‌های دشنه‌اش جان بدر بری . هکتور از شنیدن بانگ این خدای ، اندکی شگفت زده شد ، بمیان رده‌های لشکریان خود بازگشت .

درین میان آخیلوس ، که بشور دلیرانهٔ خود تن در داد ، خودرابروی مردم تروا انداخت وفریادهای‌هراس‌انگیز برکشید ؛ و نخستین کسی‌که او از پا درآورد ایفیتیون [1] دلاور ، سرکردهٔ سپاهیان فراوان ، زادهٔ اوترنت [2] شکست‌ناپذیر بودکه نائیس [3] یکی‌ازفرشتگان‌دریا درشهرپرخواستهٔ‌هیدا [4] دردامنهٔ تمول [5] یخ بسته بجهان آورده‌بود . این‌جنگجوی بسوی اومی‌دوید ، که‌آخیلوس زوبین خودرا بمیان سرش زد ؛ همهٔ سر بدو نیمه شد ، زمین از افتادنش بانگ برآورد ، و آن پیروزمند فریاد برکشید : ای پسر اوترنت ، ای جنگاوری‌که این چنین هراس‌انگیز بودی ، پس توهم از پا فتادی ؟ توکه نزدیك دریاچهٔ ژیژه [6] زاده بودی ، که کشت‌زار پدرانت ، در کنار هیلوس [7] پر از ماهی و پرتگاه‌های هرموس [8] درآنجاست ، این‌جا با مرگ روبرو شدی !

سخنان مردانهٔ او بدین‌گونه بود . در دم مرگ شبی تار

۱— Iphition ازدلاوران تروا. ۲— Otrynte ۳- Naïs ۴- Hyda ازشهرهای لیدی. ۵- Tmole ازکوه‌های لیدی. ۶— Gygée از دریاچه‌های لیدی. ۸— Hyllus ازرودهای لیدی. ۸- Hermus از رودهای لیدی.

چشمان آن جنگ‌جوی رافرا گرفت ؛ وگردونه‌های مردم آخائی ، پیشاپیش لشکریان لاشه‌اش را از هم گسستند . آخیلوس بربناـ گوش دمولئون[1] بی‌باك ، پسر آتنور زد ،که خودی ستبرداشت . خــود بیهوده پناه مــی‌داد ؛ نیزه که در پرواز سرکش بود ، استخوان را شکافت ، مغز را خون آلود کرد ، و آن مرد تروایی راکه آرزویی جز کارزار نداشت رام‌کرد . هیپوداماس ، که خود را از گردونه‌اش بزیر انداخته بود ، از برابر این مرد پیروزمند می‌گریخت که همان نیزه بپشتش خورد ، غرش‌کنان جان سپرد ، چون گاو نری‌که دستی زورمند آنرا بسوی هلیسه[2] بقربانگــاه پوزئیدون می‌کشد ، زیراکه قربانی چنین جانوری را می‌پسندد ؛ بدین‌گونه جان آزارگر این جنگجوی از دهان خروشانش بیرون رفت . آخیلوس که نیزهٔ هراس‌انگیز را در دست داشت ، بسوی پولیدور[3] پسر پریام دوید . پریام وی را از کارزار باز داشته بود ، زیرا که جوان ترین و گرامی‌ترین فرزندانش بود . درچابك دویدن برهمهٔ ایشان برتری داشت . درین دم تن ببی‌باکی جوانی خود داده ، و پشت‌گرم بچابکی خود شده بود ، خویشتن را در میان خطر بزرگ انداخت تا آنکه زندگی و جوانی خودرا بباد داد . چون شتابان از پیش آخیلوس میگذشت ، آن پهلوان کــه بیش از و شور داشت ، پشتش را درآن جاکه گره‌های زرین‌کمر شمشیرش بهم می‌رسید و جوشن درآن ستبرتر بود با نیزهٔ خود شکافت ، نــوك نیزه از نافش بیرون آمد ؛ با خــروشی بزانو در افتاد ، ابری تار وی را فراگرفت ، خم شد و روده‌هایش را

۱ــ Dèmoléon ازدلاوران تروا. ۲- Hèlicè ازشهرهای آخائی. ۳ــ Polydore

در دست گرفت . هکتور برادرش پولیدور را دید که رودههایش را بدستگرفته و در خاك میغلتد . ناگهان شبی تار برروی چشمانش پراگنده شد ، و دیگر چون نمیتوانست از جنگ کردن دور از آخیلوس خودداری کند ، پیش رفت با او روبرو شود ، زوبینش راکه مانند شرارهای لرزان بود تاب داد . اما آخیلوس تا او را دید شادمان شد ! با چه شتابی خودرا بسوی اوانداخت ! فریاد کرد : این آن کسیست که مهربانترین دوستان مرا کشته و جان مرا سراسر درهم شکافته است ! دیگر هنگام آن نیست در راههای باریك آرس بگریزیم . و نگاهی خشمگین براوافگند و گفت : پیش بیا و هماندم بسرزمین روانها بال بگشای .

هکتور بیآنکه پریشان شود پاسخداد : ای پسر پله ، بدان مناز که بتوانی با بیم دادن و ناسزا گفتن چون کودکی مرا بترسانی ، برای منآسان خواهدبود بهمانگونه با تو رفتارکنم . من از زور تو و گستاخی تو آگاهم ؛ حتی میپذیرم که در میدانهای جنگ از من برتری ، با اینهمه سرافرازی بدست خدایانست ؛ هرچند کمتر از تو هراسانگیزم ، میتوانم با این زوبین که چون زوبین تو نوك تیز دارد زخمی بتو بزنم و جان از تو بربایم .

در همان دم زوبین را تاب داد و انداخت ، پالاس با دمی سبك آنرا از آخیلوس دورکرد ، و چون دوباره بسوی هکتور پر گشاد در پایش افتاد . آخیلوس که خشم اورا دگرگونکرد ، خودرا بروی دشمن انداخت ، بیتاب بودکه وی را نابود کند ، بانگ هراسانگیز خودرا بآسمان رسانید . اما توانایی خدایان

چنان بودکه فوبوس هکتور را رهاند و گردش را از ابر تیره گرفت . سه بارپهلوان چابك دست با پیکان زوبین خودخویشتن را بروی اوانداخت ، سه بارجز بابر انبوه بچیزی برنخورد. آنگاه باین‌گونه زبان ببیم دادن گشاد :ای سگ خشمگین ، باز اینك از مرگ جستی ! آه بنابود شدن بسیار نزدیك بودی ، و اینك رهایی تو تنها بسته‌بخدای روزست،که‌چون میروی با هیاهوی کارزار روبرو شوی با درخواست خود او را بستوه می‌آوری ، اما اگر ازین پس با تو روبرو شوم و خدایی هیچ زخم‌های مرا باز ندارد ، ترا در پرتگاه مردگان فروخواهم برد . با این همه هرکس را که در پرواز باو برسم قربان خواهم کرد .

این بگفت ، و پیکان خودرا در سینهٔ دریوپس[1] فرو برد ، او را در پای خود بزمین افگند . او را رهاکرد ، با همان پیکان زخمی بزانوی دموکوس[2] زدکه به ارزندگی و بلندی بالا یکسان سرشناس بود ؛ و با دشنهٔ بسیار بزرگ خود جان ازو بگرفت . برلائوگون[3] و داردانوس دو پسر بیاس تاخت ، و ایشان را از گردونه فرود آورد ، یکی را با زوبینی که انداخت ازهم‌شکافت ، وهمان دم دیگری را از نزدیك با شمشیر خود زد . تروس[4] ، زادهٔ آلاستور[5] ، نتوانست ازهمان سرنوشت جان بدر برد ، جنگجوی جوان برای برخورد اومی‌آمد ، وزانوهایش رابوسید ، سوگندش داد که ازو چشم بپوشد ، بپاس اینکه همسال هستند جان ازو نستاند . ای بی‌خرد ! پیش‌بینی نمی‌کرد که درخواستهایش بیهوده است . جان آخیلوس مردم دوست و نرم شدنی نبود ، مدارا ناپذیر

۱- Dryops ۲- Démuchus ۳- Laogone ۴- Tros ۵- Alastor

و درنده بود . هنگامی‌که آن مرد ترواپی خودرا بزانوی آن پیروزمند انداخته بود ، می‌خواست دل وی را نرم کند ، آهنینهٔ جانکاه برو خورد و جگرش را شکافت و بیرون کشید . خونی سیاه سینه‌اش را پر کرد ، چشمانش از تیرگی پوشیده شد ، و دم زندگی را برکشید . اما در همان هنگام آن پهلوان نیزه‌اش را در گوش مولیوس[1] فرو برد ونوکش از گوش دیگر بیرون آمد ، و در همان دم با دشنه‌اش که دستهٔ‌گرانی داشت سراککلوس[2] پسر آژنور[3] راشکافت . از شمشیر خون‌آلود دود برآمد ؛ مرگ سیاه و سرنوشت ناگزیر چشمان این جنگجوی را فروبستند . آخیلوس راه خودرا دنبال‌کرد. بازوبینش دست دوکالیون[4] را در جایی‌که پی‌های آرنج پایان می‌پذیرد شکافت ، آن جنگجوی‌که بازویش بی‌تاب شده بود مرگ را در برابر خویش می‌دید ، که آخیلوس با شمشیر خود سرش را افگند و آنرا با خود وی در دور دست بپرواز آورد . مغز از استخوانها بیرون جست ، و تنه‌اش درروی شن‌زار گسترده‌شد . سرانجام پهلوان دوید بر ریگموس[5] پسر ناماور پیر[6] ، بتازد که از تراکیهٔ بارآور آمده بود. بروزد ، وزوبین در روده های این سرکرده فرو رفت ، که از بالای گردونه‌اش درغلتید، ودرآن هنگام که میرآخر وی آرئیتوئوس[7] تکاوران را برمی‌گرداند که بگریزد ، آخیلوس رویینه را در پشتش فروبرد ، او را در کنار خداوندگارش بزمین افگند . تکاوران که پر از هراس شده بودند سکندری خوردند .

۱- Mulius ۲- Echéclus ۳- Agénor ۴- Deucalion ۵- Rhigmus
۶- Pirée ۷- Aréithoüs

بدان‌گونه کـه آتش سوزیی ، کـه تا گنبد آسمان آتش می‌افکند ، دره‌های ژرف‌کوهی را می‌پیماید ؛ جنگل پهناور آتش گرفته است ، بادها گردبادهای شراره‌ها را می‌جنبانند ، بهرسو می‌برند ، بهمان‌گونه ، آن پهلوانی‌که گویی یکی از خدایان بود ، نیزه بدست ، همهٔ کسانی راکه دنبال می‌کرد می‌کشت ، خشم خود را در همه‌جا می‌راند ؛ سیل خون در دشت سیاه روان بود . و بدان‌گونه که گاوهای نر ، که پیشانی پهن دارند ، در خرمن‌گـاه هموارِی خرمن‌ها را پامال می‌کنند ، درآنجا دانه‌های سبك در زیر پاهای این‌جانوران غران ازخوشه‌ها بیرون می‌جهند ، تکاوران آخیلوس شکوهمند ، که این سالار آنها را می‌راند ، لاشه‌ها و سلاحها را پایمال می‌کردند . نورد ، چون بالای گردونه ، ازخونی که سم تیز تکاوران و چرخهای تیز گرد روان میکردند آغشته شد . پسر پله درین آتش می‌سوخت که بسرفرازی جاودانی برسد ، و دستهای شکست ناپـذیـرش پوشیده از خـوی و از گردی خون‌آلود بود .

سرود بیست ویکم

1

خلاصهٔ سرود

آخیلوس بکنار رود سکاماندر می‌رود . لیکائون پسر پریام باوی روبرو می‌شود و آخیلوس او را می‌کشد . سپس آستروپه سرکردهٔ مردم پئونی با او روبرو می‌شود و او را هم از پا درمی‌آورد . درین هنگام رود سکاماند بخشم می‌آید و برآخیلوس می‌تازد و مدتی با او کشمکش دارد . درین میان کشمکشی در میان آتش و آب در می‌گیرد و سرانجام بپایان می‌رسد . اما کارزاری درمیان خدایان می‌افتد . سرانجام آخیلوس در برابر شهر تروا نمودار می‌شود .

سرود بیست و یکم

آخیلوس بکنار رود سکاماندر می‌رود

هم آنگاه مردم تروا ، هنگام بازگشت ، بلب رودی برخوردند که آبهای روانش کشت‌زارها را می‌آراید ، گزانت ژرف ، زادهٔ زئوس . درآنجا آخیلوس سپاهیان را از یك دگر جداکرد ، برخی را بسوی ایلیون راند ، و ایشان را در روی همان دشتی پراگنده‌کرد ، که پیش‌ازین مردم آخائی ، هنگامی‌که هکتور تن بخشم خود در داده‌بود ، هراسان ازآنجا می‌گریختند . خیزابه‌های این سپاهیان لرزان خودرا بدانجا افگندند ؛ هرا در برابر این دشت ابری انبوه را پراگنده‌کرد تا درنگی در گریز ایشان پیش آید . برخی دیگر با بانگی در گردابه‌های رود سیمین فام افتادند که از افتادن ایشان بانگ برکشید ، واز همهٔ کرانه ناله‌های بلند برآمد ، در همان هنگام که ایشان فریادهای خشم می‌راندند ، این سوی و آن سوی شنا می‌کردند ، باگردابها بهم می‌غلتیدند . بدان‌گونه که ابری از ملخها را می‌بینند ، که شرارهٔ سرکش آنهارا رانده است ، با پروازی پر از شتاب از میان کشت‌زارها بسوی رودی پر می‌گشایند ؛ شراره‌ای‌که ناگهان برافروخته شده بی‌آنکه

درنگ بکند درپی آنهاست ، تا آنکه هراس زده ، در زیر آبها فرو میروند . بهمان‌گونه خیزابه‌های پر خروش گزانت کف‌آلود پر از دسته‌های درهم مردان و اسبان شد ، که از برابر گامهای تندرو آخیلوس می‌گریختند .

پهلوان ،که زوبین‌خودرا روی‌کرانه‌گذاشت ، آنرا بردرخت تمری نشاند ؛ شمشیر بدست ، چون خدایی ، خودرا برود افگند ، در اندیشهٔ کشتاری شوم بود ، در میان خیزابه‌ها گرداگرد خود بهمه‌جا می‌زد ؛ ناله‌های گرفته از سینهٔ بدبختانی‌که آهنینه‌اش بایشان می‌خورد برمی‌آمد ، و خون خیزابه‌ها را سرخ کرد . بدان‌گونه‌که جای‌گزینان آبها ، پر از هراس ، ازدلفین غول‌پیکری می‌گریزند ، ودسته دسته درغارهای بندری آرام پنهان می‌شوند ؛ آنکه گرفتار می‌شود دریده می‌شود ، بهمان‌گونه ، مردم سراسیمهٔ تروا ، در میان خیزابه‌ها در کرانه‌های پر خم و پیچ رود در پی پناه‌گاهی می‌گشتند . سرانجام آخیلوس ازکشتار درماند ، دوازده تن از مردم تروا راکه پایه‌ای بلند داشتند برگزید ، تا خونشان را بر سر گورپاتروکل بریزد . ایشان را از رود بیرون کشید ، از ترس تکان نمی‌خوردند ، مانند بچه‌گوزنهای بی‌دست و پا بودند ؛ و دستشان را با کمر شمشیرهای پریها که برروی نیم تنهٔ خود بسته بودند بپشتشان بست ، ایشان را بیاران خود واگذار کرد ، بایشان فرمود که بسوی سراپرده‌های وی ببرندشان .

آخیلوس و لیکائون

اما بزودی بهمان شور ایشان را دنبال‌کرد ، بی‌تاب بود که تخم مرگ بیفشاند . آنجا به لیکائون یکی از پسران پریام برخورد که

بیرون از خیزابه‌ها می‌گریخت ، و پیش ازین درشب ناگهان برو تاخت و او را دور از کشت‌زار پدرش با حود کشید . آن ترواییِ جوان شاخه‌های نرم درخت انجیر بیابانی را خم می‌داد ، تا از آن چنبره‌ای برای بالای گردونهٔ خود بسازد ، که ناگاه ، ای بدبختی ناگهانی ! آخیلوس خودبین وی راگرفتار کرد ، به‌لمنوس برد و بپسر ژازون[1] فروخت . ائتیون[2] ، که در امبرزاده بود و دوست پریام بود ، ببهای گران آزادش کرد وبه‌آریسب[3] پاك بنیادفرستاد ، ازآنجا پنهانی بخانهٔ پدر بازگشت . چون او بدانجا رسید ، یازده روز ببزم در میان دوستانش گذراند ؛ روز دوازدهم خدایی او را دوباره بدست آخیلوس افگند ، که از آن پس در برابر دریغ ـ گویی‌های وی کر بود ، می‌بایست بجایگاه مردگانش بفرستد . آن پهلوان وی را دیدکه از خود ، ازسپر و اززوبینش ، سلاحهایی کــه هم‌اکنون برروی کــرانه انداخته بود ، دور مانده است ، بدشواری می‌تواند از آبها بگریزد ، سراپایش را خوی فراگرفته واز درماندگی بسیار از پا درآمده‌است . آخیلوس دردل رسوا شدهٔ خــود گفت : ای آسمان ، این چه شگفتیست کــه بچشم برمی‌خورد ! ازین پس مردم گستاخ تروا که جان ازیشان ستده‌ام بی‌گمان از سرزمین تیره‌گون روانها باز خواهند گشت ، زیرا این یك که از مرگ رسته است و در جزیرهٔ فرخندهٔ لمنوس فروخته شده ، باوجود بندی که دریای کف‌آلود در میان نهاده ، بندی‌که برای آن همه از آدمی‌زادگان شکست ناپذیرست ، یارای آنرا داردکه دوباره پدیدار شود . اما بزخم‌های نیزهٔ من پی خواهد

۱ـ jason یا Iéson از سران لمنوس.

۲ ـ Eétion از مردم امبریاایمبروس.

۳- Arisbe ازشهرهای تروآد .

برد ، و خواهیم دید آیا بروی بهمان اندازه آسان خواهد بود از کرانه‌های تیره‌گون باز گردد ، یا آنکه دراندرون زمین که بر بی‌باك‌ترین مردم چیره می‌شود فرو خفته خواهد بود .

هنگامی‌که این اندیشه را می‌پخت ، آن جنگاور باسرگشتگی بسیار پیش می‌رفت ، خواستارآن‌بود زانوی‌آن پهلوان رابیوسد ، واز مرگ دشوار جان بدر برد . آخیلوس نیزهٔ خودرا برافراشت : آن مرد تروایی خم شد ، بپیش دوید و خودرا بپایش انداخت ؛ نیزه‌ای‌که پشتش را خراشیده بود در زمین فرورفت ، بی‌تاب بود که خون بیاشامد . لیکائون دستی بزانوهای آخیلوس زد ،.ودستی دیگر را روی این سلاح هراس‌انگیزگذاشت ؛ و بی‌آنکه آنرا رها کند با بانگی سرشکسته و نرم‌گفت : ترا سوگند می‌دهم ، از من بگذر ؛ دربارهٔ من دل را نرم‌کن : ای نازپروردهٔ زئوس ، دربرابر تو چون خواستاری هستم که سزاوار بزرگداشت توام .

هنگامی‌که تو مرا در کشت‌زارهای آبادان ما گرفتارکردی ، نان ترا خوردم ؛ مرا دور از پدر و دوستانم کردی ، در لمنوس فروختی ، برای تو ارزش صد قربانی را داشتم ، اینك سه برابر این بهاخون بهای‌من بتوخواهد رسید . اینك تنها دوازده سپیده‌دم تابیده‌است‌که پس‌از بردن آن‌همه رنج من به تروا بازگشته‌ام ، واز همین دم سرنوشتی شوم مرا بدست تو افگنده‌است ؛ بی‌گمان من دستخوش کینهٔ زئوسم . دریغا ! مادرم لائوتوئه [۱] زندگی بمن داده است که جزاندك روزگاری نبود ، مادرم دخترآلتهٔ [۲] پیر ، فرمانروای للگ‌های [۳] جنگی در فراز باروی بلند پداز [۴] در کنار

۱- Laothoé ۲- Altée ۳- Lélégues ازمردم‌سرزمین‌کاری. ۴- Pédase شهری درتروآد.

ساتینون[1] است ؛ درمیان همسران فراوان پریام جای گرفت ، دو پسر ازو زاده‌اند که هر دو را مقدر بود از دست تو بمرگ برسند . تاکنون زوبین تو در رده‌های نخستین پولیدور[2] را سرنگون‌کرده است ، که ارزندگی خدایان در جانش بود . درین دم منم که بنابود شدن نزدیکم ، زیرا نمیتوانم بدان امیدوار باشم از دست توبرهم ، ازآن‌که بازخدایی مرا بدین روز افگنده است . با این همه این درخواست را از تو می‌کنم ، ترا سوگند می‌دهم که گوش بدان فرا دهی : جان مرا از من مگیر ؛ بیاد آورکه من زادهٔ مادر هکتور نیستم ،که ترا از یاری بی‌بهره گذاشته است که نرمی او برابر با دلاوری بود .

پسر پریام بدین‌گونه از آن پهلوان درخواست می‌کرد . اما این پاسخ‌هراس‌انگیز راشنید: ای بی‌خرد ، بامن سخن ازخون‌بها مگوی ، این سخنان را پایان ده . پیش‌از آنکه پاتروکل بدم بازپسین برسد ، مرا دیده‌اند که مردم تروا را فرو گذار کرده‌ام ؛ بسیاری ازیشان جان خودرا از من دارند ، و چون بیگانگان فروخته شده‌اند ، تنها تن ببردگی در داده‌اند . ازین پس هیچ یك از کسانی که خدایی‌گرفتار زخم‌های من در برابر ایلیون بکند ، و دست کم پسران پریام ، نباید از مرگ برهند . ای دوست ، تو هم بنوبت خویشتن بمیر . این دریغهای بیهوده برای چیست ؟ پاتروکل ، که تو نمی‌توانی با او برابری کنی ، آیا نزد مردگان فرو نرفته‌است ؟ تو می‌بینی من چگونه‌ام ؛ از نیرو وارزندگی من لاف می‌زنند ؛ من از پدری ناماور زاده‌ام ، مادر من الهه‌ایست ،

۱- Satnion از رودهای تروآد. ۲- polydore پسرپریام .

با این همه هر دم و هر روز مرگ نرم ناشدنی بیم می‌دهد که مراهم دریابد ؛ و کسی با نیزه‌اش یا با تیر بلند پروازش سرفراز خواهد شد که مرا از پای درآورد .

این بگفت ، واز همان دم آن جنگجوی همهٔ نیروهای خود راباخته بود ؛ دستش زوبین آخیلوس را رهاکرد ؛ نشست وبازوها را از هم گشود . پهلوان شمشیر خودرا برگرفت ، و چون سینه‌اش را شکافت ، آنرا در پیکرش فرو برد . پیشانی لیکائون بزمین رسید ؛ خونی سیاه که از سینه‌اش روان شد شن‌زار را فروگرفت . آخیلوس لاشهٔ اورا برود دادکه با خود ببرد و بکشد ، و این سخنان را با آهنگی درشت گفت :

در میان جای‌گزینان آبها بمان ؛ بی‌آنکه بترسند خونی را که از زخم تو می‌تراود می‌مکند . مادرت ترا برروی بستر مرگ نخواهد گذاشت واز اشك خود ترا آبیاری نخواهد کرد ؛ سکاماندر سرکش ترا تا سینهٔ دریا خواهد غلتاند ، واهریمنی دریایی‌که خودرا بروی خیزابه‌های تیره‌گون که زشتی برآن فرمانفرماست خواهد انداخت ، گوشت فروزان لیکائون راخواهد درید. ای لشکریان بیدل ، ای‌کاش همه‌بدین‌گونه نابود می‌شدید ، از پیش پای من می‌گریختند و نیزهٔ مردم اوبار من شما را دنبال می‌کرد تا آنکه ایلیون ویران میشد ! حتی این رود ، با آنکه خیزابه‌های سیمین پهناور و تندرو آن روانست ، نمی‌تواند شما را از مرگ برهاند . بیهوده آن همه گاو نر برای آن قربانی می‌کنید ، وتکاوران‌زورمندکه قربانی‌های زنده‌اند[1] درگردابهای آن فرو ـ

۱- در آن زمان مرسوم بود که اسبان زنده را بدریا یا رودی می‌انداختند و قربانی می‌کردند تا ازآسیب آنها در امان باشند .

می‌روند ، شما گرفتار مرگی هراس‌انگیز خواهید شد ، تا آنکه همه بکیفر مرگ پاتروکل و کشتار خونینی که از مردم آخائی نزدیك کشتی‌های ما در نبودن آخیلوس کرده‌اید برسید .

گزانت بشنیدن این سخنان از خشم از جا در رفت ، دراندیشهٔ آن شد چگونه شور آخیلوس را فرونشاند و مردم تروا را از نابود شدن پناه دهد .

آخیلوس و آسترویه

آن پهلوان با نیزهٔ خود بسوی آسترویه[۱] پر می‌گشاد اورا نابود کند . این جنگجوی پسر پلگون[۲] بود ، از آکسیوس[۳] رودی که فراوانی آبهای آن زبانزد بود ، واز پریبه[٤] دختر مهتر آسسامن[٥] زاده بود . آخیلوس خودرا بروی این جنگجوی انداخت ، که از خیزابه بیرون آمد و یارای آنرا داشت باو برسد ؛ بهردست زوبینی داشت. گزانت اورا دل می‌داد ، از مرگ جنگاوران جوانی که این پهلوان سنگین دل و بی‌مهر ، در میان خیزابه‌های آن بایشان زخم زده بود نفرت‌زده شده بود . چون دودشمن باهم روبرو شدند آخیلوس گفت : تو که این گستاخی را داری بامن نبرد کنی ، ازکدام نژاد برون آمده‌ای؟ بدا بروزکسانی‌که پسرانشان باخشم من درستیزند!

جنگجوی ناماور پاسخ داد : ای آخیلوس پاکزاد ، دانستن دودمان من ترا بچه‌کار می‌آید ؟ من از سرزمین های دور دست پئونی[٦] آبادان می‌آیم، در پیشاپیش جنگجویانی‌هستم‌که پیکانهای بلند باخود دارند ؛ از آنگاه که من درین جایگاهم سپیده دم

۱– Astéropée سرکردهٔ پئونی. ۲– Pélégon ۳– Axius رودی در تراکیه. ۴– Péribée ۵– Acessaméne ازسران پئونی. ۶– پیداست‌که وی از پئونی آمده بود جانشین پیرکم سرکردهٔ مردم آن سرزمین بشود که درسرود شانزدهم داستان کشته شدن او آمده است .

دوازده‌بار تابیده است. تو نوادهٔ رودآکسیوس را می‌بینی، همان آکسیوسی‌که این‌همه آبهای زیبادرکشت‌زارهای گشاده می‌پراگند. این خدای پلگون را زاد، که زوبین وی انگشت‌نما بود، ومن ازو بجهان آمده‌ام. ای آخیلوس بزرگ، اینك که‌مرا می‌شناسی‌نبردکنیم.

این‌را با آهنگی بیم‌انگیز گفت. آخیلوس هماندم چوب زبان گنجشك پلیون را برافراشت. آستروپه، که پراز دلاوری بود، دوزبین‌خودرا باهم ازدو دستش‌روانه‌کردکه هردو درجنگ ورزیده بودند: یکی از آنها بسپر خورد بی آنکه آن را ازین‌سو بآن‌سو بشکافد، تیغهٔ زرین‌که ارمغان یکی از خدایان بود آنرا بازداشت؛ دیگری بازوی پهلوان را خراشید، خون از آن جست، سلاح تیز در زمین فرو رفت. آخیلوس که آرزویی جز مرگ این دشمن نداشت، زوبین تیز رو خودرا انداخت، که بیراهه رفت و نیمی از آن در لب کرانهٔ بلند فرو رفت. آنگاه دشنهٔ خودرا برداشت، با خشم خود را بسوی آستروپه افگند، که با بازویی توانا بیهوده می‌کوشید زوبین آخیلوس را از کرانه بیرون بکشد. سه‌بار آنرا جنباند، درین آرزو می‌سوخت؛ سه بار ناگزیر آنرارها کرد. برکوشش خود می‌افزود، و چوب زبان گنجشك را خم می‌کرد تا آنرا بدر آورد یا بشکند، که آخیلوس برناف او زد وبا شمشیر خود وی‌را از پا درآورد؛ ناگهان روده‌هایش پراگنده شد، وشبی‌جاودانی چشمان جنگجوی را در دم مرگ فراگرفت. پهلوان که‌می‌رفت سلاحهایش‌را ازو برباید، بااین سخنان باو دشنام داد:

پس تو اینك بی‌جانی! هرچندکه از رودی زاده‌ای، کارزار کردن با پسر خداوندگار خدایان بدین می‌ارزد. من بازماندهٔ زئوس بزرگم، زیرا از پله زاده‌ام، که شاه مردم فراوان فتی، پسر

اثاك بود واین خدا پدر وی بود. بهمان‌اندازه‌که وی بررودهایی‌که بسوی پرتگاه‌ها روانند برتری دارد ، بهمان اندازه هم نژاد وی هراس انگیزتر از نژادهای آنانست . گـزانت که تا این اندازه تواناست ، وتو در کنار آن می‌جنگیدی ، اگر روا بود در برابرپسر کرونوس پایداری‌کند ، می‌توانست ترا یار باشد . آکلوئوس[1]که دامنهٔ تواناییش گشاده است ، نمی‌تواند بااین خدا برابری کند ؛ وحتی اوقیانوس ، که دارای نیرویی هراس‌انگیزست، آبهای ژرف خودرا بااین همه هیاهو می‌غلتاند ، این پدر همهٔ رودها ، همهٔ دریاها ودوردست‌ترین چشمه‌سارها ، هنگامی‌که زئوس غران بانگ هراس‌انگیز تندر خودرا بخروش می‌آورد بخود می‌لرزد .

خشم سکاماندر

چون این سخنان‌را بپایان رساند، بی‌دشواری نیزه‌اش‌را از کرانه برکشید ، وپیکر آستروپه را، که از روشنایی دلپذیر روز بی‌بهره کرده بود ، گسترده برروی شن‌زار گذاشت ،که خیزابه‌های تیره‌گون آنرا بشویند ، وجای ـ گزینان آبها که شوری داشتند آنرا بدرندگردش را فراگیرند . سپس مردم پئونی‌را دنبال‌کرد، که از دیدن سرکردهٔ بی‌باکشان‌که دست آخیلوس اورا از پا در آورده بود ، گردونه‌های گریزان خود را درسراسر رود می‌راندند ؛ برگروهی از جنگ‌جویان ، منزوس[2]، ترسیلوك[3] ، میدون[4] ، ترازیوس [5] اوفلست[6] وآستیپیل[7] زد وایشان را سرنگون کرد ؛ ودر هنگام گریز می‌رفت باز قربانی‌های دیگررا بکشد ،که گزانت بخشم آمد، بانگ آدمی زاده‌ای را برگزید ، از ته غارهای خود این سخنان را بگوش او رساند :

۱- Achéloüs رودی در اتولی . ۲- Mnésus ۳- Thersiloque
۴- Mydon ۵- Thrasius ۶- Opheleste ۷- Astypyle

ای پسر پله ،که از پشتیبانی پیوستهٔ خدایان می‌نازی ، تو در ارزندگی برهمهٔ آدمی‌زادگان برتری داری ؛ اما هرگزکس این‌همه درندگی ندیده است . اگر زئوس همهٔ مردم تروا را بتو واگذار کرده است ، چرا آنها را دور از کرانه‌های من درکشت‌زارها دنبال نمی‌کنی ، تا آزادباشی در آنجا خشم خودرا برانی ؟ خیزابه های زدودهٔ من پراز لاشه شده‌است ، نمی‌توانم خراج خودرا بدریا بگزارم ، کشتار نفرت انگیزی که تو از اندازه بدر می‌بری تا آنکه خون همهٔ مردم تروا را بریزی ، مرا در بستر خود بهم فشرده‌است . سرانجام زخم های خودرا پایان ده ، ای امیر جنگجویان ، که در برابرت من خود نیز گرفتار شگفتی‌ام .

پهلوان پاسخ داد : ای خدای این کرانه ، با همهٔ خواست تو من نمی‌توانم از افگندن مردم نابکار تروا خودداری کنم مگر آنکه ایشان را در پشت دیوارهایشان جا دهم و با هکتور روبرو شوم و ببینم او درین دشت خواهد خفت یا من . مانند یکی از خدایان دنبال کردن خود را از سر گرفت . آنگاه رو درو به‌پروردگار روز کرد و گفت : ای تو که کمانت بیهوده دردستت فروزانست ، ای پسر زئوس ، تو چسان اندیشه‌های این خدای را بکار می‌بری ، وی ترا گماشته است درین روز نگران سرنوشت تروا باشی؛ واز آن پاسبانی‌کنی تا آنگاه که بازپسین پرتو آفتاب ناپدید شود و تاریکی کشت‌زارها را سیاه کند .

این بگفت . آخیلوس بی‌باك خود را در میان آبها انداخت . رود بجوش آمده برآشفت ، خیزابه‌های خودرا برآماسیده کرد، با خشم همهٔ آبهای خود را جنباند ؛ و چون گروه کشتگان‌را که از آهنینهٔ آخیلوس از پای درآمده بودند بکرانه انداخت ، مانند

گاونری غرید. خیزابۀ کف‌آلود، آنان راکه درغارهای ژرفش می‌زیند پنهان کرد، گرد آن پهلوان را فراگرفت، بیم داد که اورا از پا در آورد و بالرزه‌ای هراس‌انگیز برسپرش غلتید. آخیلوس که ازجای خود کشیده شد ناورونی‌راکه باقامتی رعنا درهوابرخاسته بود گرفت، آنرا ریشه‌کن کرد، درهمان دم لب‌کرانه‌را از جاکند، این شاخهای ستبررا چون بندی دربرابر آنها نگاه داشت، ودرخت راکه برروی رودگسترده بود پلی‌کرد، از گرداب بیرون جست، وگرفتار شگفتی آمیخته باترس، باگامی سرکش دردشت پرگشاد. آن خدای برنیروی خود افزود، درنگ نکرد، برخاست و خیزابه‌های خشمگین خودرا سیاه‌کرد، وخودرا برروی آن پهلوان انداخت تاوی‌را دور کند وایلیون را از ویرانی برهاند. بااین همه آن‌پهلوان باهرجسمی جایگاهی را که زوبین تندروی بادلیرترین جای گزینان هوا، همایی‌که برطعمۀ خود فرود می‌آید، می‌پیماید درهم‌نوردید. بدین‌گونه بود که برجست؛ از رویینه‌اش‌گرد سینه‌اش بانگ برخاست، و با پروازی از کنار رود که با بانگی هراس انگیز در پی‌او می‌غلتید گریخت. چون کاریزکنی، کج‌بیل بدست، آبهای تازه برآمدۀ چشمه‌ای را در میان باغها و جنگلها راهنمایی میکند و بستر آنرا فراهم می‌سازد، همینکه بندهارا ازپیش‌برداشت، جویبار روان می‌شود، وپاره سنگها درزیر خیزابه‌ها می‌جنبند، زمزمه‌کنان خودرا درسراشیبی آسان‌گذری می‌افگند واز راهنمای خود پیش‌می‌افتد: بدین‌گونه سیل هم‌چنان به‌آخیلوس تندرومی‌رسید؛ بدین‌سان خدایان برپهلوانان برتری دارند! هربار که پهلوان بر می‌گشت باخیزابه‌ها برابری کند، وبداندکه آیا همۀ جای‌گزینان اولمپ در برابر وی گرد آمده‌اند یا نه، خیزابه‌های سربرافراشتۀ

گزانت ، زادهٔ زئوس، برومی‌تاختند وشانه‌هایش را فرو میگرفتند. دردی غم‌افزای اورا فراگرفت ، هم‌چنان خودرا دور ازین‌کرانه‌ها می‌افگند : اما سرانجام سیلی‌که از کنار روان بود ودنبالش میکرد اورا از پا در آورد ، ووی که زانوهای خودرا مانده کرده بود ؛ خاك لغزان را از زیرپای خود برداشت ، با تلخ کامی نالید ، چشم بر گنبد آسمان دوخت ، فریاد برآورد :

ای زئوس ، ای پدر برین ، آیا دیگر خدایی نیست که برتیره بختی من دل بدرد آورد ، مرا ازین‌گرداب بیرون بکشد ! سپس سر بسرنوشت خود فرو می‌آورم ، هرچندهم که ناگوار باشد . اما خدایی که بیش از همه ازو شکوه دارم ، مادر منست ، که‌باسخنان فریبندهٔ خود مرا شیفته است ، بمن گفته است تیرهای ناگزیر فوبوس مرا خواهد شکافت ، درپای باروهای تروا خواهم مرد . چرا از زخم هکتور که دلاورترین جنگجویانست که درین کرانه‌ها پرورده شده‌اند از پا نیفتادم ! چون پهلوانی جان می‌دادم، پهلوانی جان از من ستده بود . آیا باید سرنوشت من این باشد که بی‌سر-فرازی نابود شوم ، چون شبانی تازه‌کار که سیلی توفانی اورا با خود می‌برد درین رود فروروم ؟

همینکه این سخنان را گفت پوزئیدون و پالاس بسیمای آدمی‌زاده‌ای در چشمانش پدیدار شدند ، ودستش را گرفتند . پوزئیدون گفت : ای پسر پله ، تن باین آشفتگی درمده ؛ اینك پالاس ومن که خدای دریا هستم ، بفرمان خداوندگار آسمانها ، به‌پشتیبانی تو آمده‌ایم . تو ازکوشش این‌رود ازپا درنخواهی‌آمد، بزودی خواهی دید بجای خود باز می‌گردد . هم‌چنان تخم‌کشتار را بیفشان ، تاآن‌کسانی ازمردم تروا راکه ازضربت‌های تو جان بدر-

خواهند برد درباروهای نامبردار ایلیون گرفتار کنی ، و بسوی کشتی‌ها باز مگرد مگر آنکه سینهٔ هکتور را بشکافی . این‌روز نشانهٔ سرفرازی تو خواهد بود .

پس‌از گفتن این‌سخنان‌بگروه خدایان پیوستند. آن‌جنگجوی که بشنیدن بانگ خدایان بشور افتاد خودرا بسوی دشت انداخت . آبهای پرهیاهو بیهوده از هر سوی با سلاحهای قربانیان آرس و لاشه‌های جنبندهٔ در آب پراگنده می‌شدند . بیهوده بسوی آن پهلوان می‌غلتیدند ؛ سیلاب پهناور نمی‌توانست اورا نگاه دارد ، نیرویی‌که آتنه‌درو انباشته‌بود بدین‌گونه بود. بااین‌همه‌سکاماندر، نه‌تنها درخشم خود درنگ نمی‌کرد، بلکه برآن می‌افزود ، خیزابه‌ـ های خودرا تا بلندیهای بسیار برآماسیده می‌کرد ؛ وبا بانگی هراس‌انگیز سیموئیس[1] را بخود خواند و گفت :

ای‌برادر ،کوششهای خودرا بهم بپیوندیم تا این آدمی‌زاده راکه می‌رود ایلیون را واژگون کند رام‌کنیم ، زیرا مردم تروا در برابر ضربت‌هایش تاب نخواهند آورد . بیاری‌من پربگشا، خیزابه‌ـ های خودرا درشت‌ترکن ، همهٔ چشمه‌سارهارا ازبسترها بیرون ریز، و خیزابه‌های درشت درهوا برفراز ، با هیاهویی نفرت‌انگیز تنه‌های درختان وتخته سنگهارا بغلتان ، تا ما این جنگ‌جوی درنده‌را باز داریم که ازین‌پس به‌پشت‌گرمی پیروزی خود اندیشه‌هایی می‌پزد که شایستهٔ خدایانست . بااین همه امیدوارم‌که نیرو وارزندگیش ، مانند اندام بیم‌انگیز وی و سلاحهای شگفت‌انگیزش سودی نبخشد ، سلاحهایش پوشیده از لای خواهد شد و در ژرف‌ترین گردابهای ما فرو خواهد رفت ؛ من خود از لجن های بسترم

۱ـ Simoïs از رودهای تروآد

وی را خواهم پوشاند ؛ و نخواهند توانست پیکرش را بیابند ، تودهٔ ناپاکی که من می‌خواهم وی‌را درآن فرو برم چنین خواهد بود . این گور او خواهد بود ؛ و هرچندکه مردم آخائی در آرزوی آنند که بازپسین سرفرازی را باو بدهند ، آرامگاه دیگری نخواهد داشت .

کشمکش آتش و آب

این بگفت : خیزابهٔ آشفته ، خشمگین ، کف‌آلود ، پوشیده از خون ولاشه ، برخاست و با هیاهویی هراس‌انگیز برروی‌آخیلوس افتاد، آبهای‌لاجوردی گرد پهلوان‌را گرفتند . هرا فزیادی هراس‌انگیز برکشید . ترسید که‌آخیلوس را بگردابهای رودبکشند ؛ و روبه‌هفائیستوس‌کرد و فریاد برآورد : ای پسر من ، بدو، با تست‌که باگزانت کارزارکنی؛ دیرمکن ، سیلی از شراره را باخود بردار . بفرمان من ، توفان‌که از اندرون دریا فرا خوانده شد ، می‌رود برهراس و آتش سوزی بیفزاید ، پیکرها و سلاحهای مردم تروارا درنورد ، درختانی را که در لب کرانهٔ گزانت هستند خاکسترکن ، شراره‌های خود را بسوی این خدای برگردان ، نه درخواست های اورا بشنو ونه‌بیم دادنهایش را ، وتا هنگامی‌که بانگ من بتو دستور نداده‌است خشم خودرا از اندازه بدر بر، تنها آنگاه آتش های فرونانشستنی خودرا فروکش‌کن .

هفائیستوس توفانهای شراره‌انگیزرا درکشت‌زارهابرجهاند، برآن آتش زد و مردگانی که آخیلوس آنرا از آنان پوشانیده بود از میان برد ؛ دشت خشك شد و رود از روان شدن بازماند . بدان‌گونه که در خزان ، هنگامی که بادشمال از باغی‌که سیل آنرا فراگرفته است می‌گذرد، آبها ناگهان فرو می‌نشینند ، وشادی جان

کشاورز را فرا میگیرد : بهمان‌گونه خیزابه‌ها و مردگان در دشت ناپدید شدند . اما هفائیستوس شراره های فروزان راگرد رود گرداند، همان دم صنوبرها، نارون‌ها ، بیدها ، سفیددارهاو گیاهان گوناگونی‌که گرداگرد این‌کرانه‌های زیبا فراوان می‌رویند خاکستر شدند، جای‌گزینان آبها ، که از دم سوزان هفائیستـوس آسیب دیدند ، بدخمه‌ها باز گشتند ، یا در ته‌جایگاه زدودهٔ خود جنبیدند . رودهم شرارافگن شد ، بانگهای شکوه‌آمیز برکشید و با آهنگی گرفته گفت : ای هفائیستوس، کدام خدای توانایی تراباز می‌دارد؟ من نمی‌توانم بااین آتشهای خانمانـوز کشمکش کنم ، دیگر آنهارا گرد من مگردان . باید اگر دربایست باشد آخیلوس در همین دم ایلیون را از همهٔ جای‌گزینان آن تهی‌کند ، چرا درباری ایشان پای فشاری کنم ؟

خاموش شد و خیزابه‌هایش زمزمه برآوردند . بدان‌گونه که چربی‌گراز بسیار بزرگی درآوندی بزرگ از روی می‌گدازد ، شرارهٔ تیز که از شاخ و برگهای پژمرده در افزایشـت گردش را فرا میگیرد ، از هر سوی خیزابه های‌جوشان کف‌ازدهانش بیرون میآید ولرزه‌ای پربانگ را بگوش می‌رساند، بهمان‌گونه خیزابه‌ای که‌در بستر خود افروخته شده بود جوشید و غرش هراس‌انگیز برکشید . دم سوزان هفائیستوس آنرا از پادرآورد. رود با آهنگی درخواست‌آمیز گفت : ای هرا ، چرا پسرت خشم آتش‌های خودرا تنها برمن می‌راند ، منی‌که از همهٔ خدایان پشتیبان تروا بی‌گناه‌ترم؟ اگر تو بفرمایی ، من بدان تن‌درمی‌دهم که‌آسیب‌خودرا کوتاه‌کنم، باید اوهم بنوبهٔ خود آرام شود . من کاری بالاتر ازین‌هم خواهم کرد ، سوگند می‌خورم که دیگر تروارا از ویران‌شدن باز ندارم ،

اگرهم مردم آخائی آنرا آتش بزنند وشراره‌ها آن را درخود فرو ببرند.
همینکه آن الهه این شکوه را شنید گفت : ای هفائیستوس هراس انگیز ، ای پسر من ، دست نگاه‌دار . روانیست برای یاری با آدمی‌زادگان جان الهه‌ای را چنین پریشان کنی . این بگفت . آن خدای آتش سوزی دامنه‌دار را خاموش کرد ، رود که به بستر خود بازگشت ، در جایگاه خود ماند ، بآرامی هم‌چنان روان شد .

کارزار درمیان خدایان

سرکشی گزانت فرونشست، وآرامش جانشین خشم این خدایان شد ، هرا با همهٔ خشمی که داشت ، دیگر بایشان دستوری نداد کارزار را از سر بگیرند .

اما پروردگار دوگانگی باچیره دستی خشم بی‌سرانجام خود را بر خدایان دیگر گماشت، همهٔ دلها ازکینه بایك دیگر درافتادند. خدایان باهیاهویی نفرت‌انگیز بیك‌دیگر تاختند، زمین تادورترین مرزهای خود از آن بغرش آمد . آسمان پهناور از بانگ شیپور بلند آواز کارزار طنین افگن شد ، زئوس که براولمپ نشسته بود آنرا شنید و چشمش ازدیدن جنگ میان خدایان سیر شد . آنگاه دیگر نتوانستند شور خودرا فرونشانند : آرس بزدوخورد آغاز کرد ، آرس که سپرهارا با خاك یکسان می‌کند ، با نیزهٔ آهنین خود بسوی پالاس دوید وگفت: ای کسی که هیچ‌چیز بابی‌باکی تو برابر نیست ، چرا جز خودبینی و خشم دل‌خود پیروی ازچیزی نمی‌کنی، و خدایان را بجنگ می‌افگنی ؟ آیا آن‌روزی را فراموش کرده‌ای، که دیومد را برانگیختی مرا زخم بزند ، تو خود راهنمای نیزهٔ بی‌باکی شدی و خون خدایی را ریختی ؟ اینك گاه آن رسیده است که ترا ازین نابکاری کیفر دهم .

همان‌گاه برسپری زد که هراس می‌افکند و حتی آذرخش زئوس برآن کامیاب نمی‌شد ؛ آرس ، که از خون رنگین شده بود، بازوبین بسیار بزرگ خود سپررا لرزاند . آن الهه بازپس رفت ، بادست شکست ناپذیر خود تخته سنگ ستبر و بسیار بزرگی را برداشت،که نشانهٔ مرزکشت‌زاری بودکه در روزگار باستان نهاده بودند : تخته سنگ‌را بگردن آرس خشمگین انداخت و نیروی او را درهم شکست . چون فرو افتاد هفت جریب را فراگرفت . گیسوانش بخاك‌آلوده شد ؛ از سلاحش که گشادگی فراوان داشت بانگ هراس‌انگیز دیگری برخاست . پالاس بخود بینی لب خندی زد واین سخنان پیروزمندانه از دهانش بیرون آمد : ای بی‌خرد ، که می‌پنداری می‌توانی ارزندگی خودرا برخ من بکشی ، آیا اینك نمی‌بینی چگونه رواست سرفراز باشم که برتو فزونی جویم ؟ بکیفر آن برس که شور خشم را دردل مادرت افکنده‌ای ، وچون با مردم آخائی ناسپاسی کردی وبیاری مردم پیمان شکن تروا برخاستی آماده‌باش‌که ازسوی اوتوفان‌های دیگری‌برتو فرودآید.

این بگفت، و چشمان برافروختهٔ خودرا ازو برگرداند . آفرودیت دست آرس‌راگرفت ، بااو یاری‌کردکه برخیزد ، واین خداراکه ناله‌های‌بلند برمی‌کشیدو وی‌را دشواربود سرازپا بشناسد از هنگامه بیرون برد . اما هرا اورا دید ورو به‌پالاس‌کرد وگفت : ای‌دختر شکست‌ناپذیر زئوس ، آیا این الهه را نمی‌بینی که ازهیچ بندی روی برگردان نیست ، می‌رود آرس آدمی‌کش‌را از میان هنگامهٔ کارزار برهاند ؛در پی او پربگشای .

پالاس پربگشاد ، خودرا بروی آفرودیت انداخت ، دست هراس‌انگیز خودرا برو زد ، ودرهمان دم وی‌را سرنگون کرد .

دو خدای برروی میدان کارزار فرو افتادند . پالاس شکوهمند فریاد کرد : امیدست همهٔ خدایانی‌که پشتیبان تروا هستند ، ودرین گود اندر آمده‌اند ، در برابر گستاخی آفرودیت ، این بردباری را داشته باشند که وی پس‌از یاری با آرس و خرد شمردن توانایی من آشکار کرده است . اگر خدایان دیگر درین اندیشه یار بودند، ازدیر زمانی اولمپ ازآسایش برخوردار می‌بود، وماشهر گردن‌کش تروارا توده‌ای ازویرانه کرده بودیم. هرا ازین‌سخنان پیروزمندانه لب‌خند زد .

اما پوزئیدون ، خدایی‌که پای‌زمین‌را سست می‌کند روبه‌پسر لاتون‌کرد وگفت : ای‌فوبوس ، چرا ما درنگ داریم زورآزمایی کنیم ؟ اینك که همهٔ خدایان دست بریك دیگر گشاده‌اند ، این‌درنگ بادلاوری ما ناسازگار نیست؟ وآیا بالاترین شرمساری این نیست که‌جنگ ناکرده بکاخ‌سستی‌ناپذیر زئوس بازگردیم؟کارزار را آغاز کن ، تو خردسال‌تری ؛ من باید خود را سرشکسته نکنم وسال ـ خوردگی مرا پخته‌کرده است . ای بی‌خرد ، این سرگشتگی تو از چیست ؟ اگر از همهٔ رنجهایی‌که در برابر ایلیون‌کشیده‌ایم چیزی بیادت نمانده است ، در آن هنگام که مارا از اولمپ راندند ، پیرو فرمان زئوس شدیم ، ناگزیر شدیم سالها چنان سرافگنده شویم‌که پیرو لائومدون خودبین شویم و فرمان بما بدهد ؟ هنگامی‌که تروای باشکوه را می‌ساخت ، من باروهای گشاده و ناگرفتنی گرداگرد آن فراهم کردم ، توای فوبوس ، توگله‌هارا در دره‌های فراوان ایدا می‌چراندی ؛ گاوان نر ، که پاهای خم پذیر داشتند ، براهنمایی تو در جنگلها سرگردان بودند . چون روزگاران خرم دوری مارا از زادگاه بپایان رساندند ، لائومدون پاداش کارهای

مارا از ما دریغ داشت ، و با گستاخی مارا بازگرداند . خشم اورا کور کرده بود ، حتی ترا بیم داد که زنجیر کرده در جزیره های دوردست ترا بفروشد . ما ازین بدکرداری بی‌اندازه و از نابکاری که در شکستن پیمان خود روا داشت نفرت زده ازوجدا شدیم . آیا اینست که ترا وا میدارد بااین مردم سازگار باشی ، بجای آنکه با ما بپیوندی تا مردم سوگند شکن تروا را بافرزندان و زنانشان در خاکسترهای ایلیون بخاك بسپاریم ؟

فوبوس پاسخ داد : ای پوزئیدون هراس‌انگیز، اگر باتو در راه برادران آدمی‌زاد خودبگود اندر آیم‌سرزنش تو ازبی‌باکی من ناروا نخواهد بود ، ایشان مانند شاخ و برگ جنگلها ، گاهی همه گونه تروتازه‌گی دارند ، شیرهٔ خوشگوار زمین آنهارا می‌پرورد ، وگاهی پژمرده می‌شوند ومی‌افتند . دست ازجنگ برداریم ودوگانگی را برای آدمی‌زادگان بگذاریم . چون این سخنان را گفت برای بزرگداشت خدای اوقیانوس ، برادر زئوس خود را بکنار کشید .

آرتمیس تندخوی ، خواهرش و شاهبانوی بیشه ها، گفت: تو می‌گریزی ، می‌گریزی ، ای کسی که تیرهایت هوای پهناور را می‌پیماید ؟ تو در برابر پوزئیدون تن در می‌دهی ، بی‌آنکه در سرفرازی وپیروزمندی بااو درآویزی. ای‌تن‌پرور ، چرا شانه‌های تو ازین‌کمانی‌که بیهوده است بارگرفته است ؟ امیدست‌که دیگر در کاخ زئوس بانگ ترا نشنوم که در برابر خدایان لاف بزنی که اگر همهٔ خدایان در برابر کسی‌که سه‌شاخه بدست دارد بخود می‌لرزند ، تو یارای آنرا خواهی داشت یکی از تیرهای خود را بسوی او بپرواز درآوری . فوبوس همچنان دور می‌شد ،

بی‌آنکه بدین سخنان پاسخی بدهد .

اما همسر خجستهٔ زئو س، که گرفتار خشمی سخت شده بود، به‌آرتمیس گفت : وتو ، آیا این بی‌باکی‌را دارای که درمیدان جنگ چشم براه من باشی ؟ ترا دشوار خواهد بود بامن برابری کنی ، هرچند بگردن کشی این ترکش را با خودداری ، ودر میان زنان شیر جان شکری هستی ، زئوس بتو دستوری خواهد داد که ایشان را بگور بیفگنی . بی گمان آسان‌تر خواهدبودکسی در کوهساران برگوزنان ماده و جانوران دیگر چیره شود تا آنکه بادشمنی‌که باید از آن بهراسیم کارزار کند. اما اگر بخواهی مزهٔ جنگ را بچشی تا بدانی چگونه نیرویی که در برابر من بکار می‌بری در بر من از میان می‌رود ...

همان دم بایك دست دست‌های آرتمیس را وبادست دیگر ترکش اورا گرفت و با لب خندی دلازار الهه‌ای‌را که سلاح اورا برگرفته بود نگران کرد ، وی تکانی خورد تا ازین تاخت وتاز پراز شتاب و خشم خودرا برهاند ؛ تیرهای سبك این سوی و آن سوی پراگنده شد . آرتمیس اشك‌ریزان چون کبوتری لرزان‌که از شاهینی دور می‌شود و پرمی‌گشاید تا گرفتار آن نشود ازو گریخت ودر پناهگاه میان تهی تخته سنگی پنهان شد ، الهه بدین‌گونه گریخت ، کمان وترکش خودرا رها کرد .

آنگاه هرمس روبه لاتون کردوگفت : ای‌الهه، من از اندیشهٔ کارزار کردن باتو می گذرم ؛ سلاح برداشتن در برابر همسرکسیکه در ابرها تندر می‌راند خطرناکست . اگر می‌خواهی بدو درمیان گروه خدایان لاف زن‌که برمن پیروزی نمایان یافته‌ای .

این بگفت . لاتون کمان و تیرهای پراگنده را درگردبادی

از غبار گردآورد ، دنبال دخترش رهسپار شد ، که براولمپ پرواز کرد وبکاخ جاودانی زئوس رسید ، اشك ریزان زانوی پدرش را بوسید ؛ ناله‌هایش پردهٔ آسمانی اورا می‌جنباند ، پسر کرونوس او را درکنار خود نشاند وازو با مهربانی پرسش کرد و گفت : ای‌دختر من، درمیان‌فرزندان آسمان‌کدام گستاخست که ترسیده‌است باتو با این‌همه رسوایی رفتارکند؟ آیاتبه‌کاری در برابر آسمان وزمین از تو سرزده است ؟ الهه پاسخ داد : ای‌پدر من،که با پیشانی تاجدار بانگ کره نای پسندیدهٔ تست ، این بد رفتاری و سنگدلی ازسوی هراهمسر تست ؛ وی همواره سرچشمهٔ دوگانگی و جنگیست که آسایش‌آدمی‌زادگان‌را برهم‌می‌زند، دراولمپ‌چنین‌سخن‌می‌گفتند:

آخیلوس در برابر شهر تروا

درین میان زئوس بر روی باروهای خجسته تروا جای گرفت ، می‌ترسید که درین روز مردم آخائی با سرنوشتی که داشت آن را واژگون کنند . خدایان دیگر بجایگاه آسمانی بازگشتند ، برخی ازخشم‌دگرگون شده ، برخی دیگرپیروزبودندونزدیك خداوندگار ابر های تیره‌گون نشستند . اما آخیلوس در دشت مردم تروا و گردونه‌هاشان را باهم سرنگون می‌کرد . بدان‌گونه که درآتش‌سوزی سراسر شهری ، سیلی از دود ، که‌کینه جویی خدایان آن را برانگیخته باشد ، تا آسمان بالا می‌رود ، پیش گویی شومی درهمهٔ دلها می‌افکند ، و سرانجام‌شراره همهٔ مردم رافرامی‌گیرد ؛ بهمان‌گونه آخیلوس هراس و مرگ را در میان مردم تروا افکند .

پریام پیر ، که بربرجی ایستاده‌بود ، آن پهلوان راچون غولی هراس‌انگیز دید ، که لشکریان پریشان ازبرابرش می‌گریختند ، بی‌آنکه هیچ‌کس بتواند با او برابری کند . فریادی‌دردناك‌برکشید،

از برج فرودآمد ، برشتاب گامهای خود افزود ، بسوی دیوار ها رفت ، و بپاسبانان پاکزاد باروها فرمان داد : دروازه ها را باز بگذاریدتااین سپاهیان پراگنده درپناه دیوارهای ما باشند، آخیلوس ایشان را دنبال می کند ، پیش می آید ، اینك دم تباه شدن ماست . اما چون درپشت این دیوار ها دم تازه کنند ، دوباره دروازه‌ها را ببندید ؛ می ترسم که این جنگ جوی هراس انگیز ، بندهارا بگسلد ؛ خود را بشهر بیندازد .

بشنیدن این سخنان بندهاراگسستند؛ دروازه‌ها بازپناهگاهی برای لشکریان پراگنده فراهم ساختند . فوبوس دوید بایشان بربخورد تاآنهارا ازنیستی برهاند . گردآلود ، سوزان ازتشنگی ، ازدشت بدیوارهای بلند خود گریختند ؛ دشمن پرشورشان باپیکان برافراشته درپیشان بود ، همچنان خشمی سخت وی رامی جنباند ، ومست آرزوی کینه‌جوئی و پیروزمندی بود . آنگاه اگر خدای روز با آژنور پاکزاد ، این جنگاور بی باك ، که پدرش آتتنور بود، یاری نکرده بود ، مردم آخائی باروهای باشکوه ایلیون را گشاده بودند ؛ وی جان خودرا پراز دلاوری کرد ؛ چون درپشت درخت الاشی جای گزید ، وابری تیرگون گردش رافرا گرفت ، نزدیك او ایستاد تا اورا ازدست جان ربای مرگ برهاند . این جنگجوی چون آخیلوس را دید ، هنگامی که وی چشم براه او بود ، ایستاد، اندیشه‌های گوناگون جانش را فراگرفت ؛ نالید و باخود گفت :

ای تیره بختی! چه راهی را باید درپیش بگیرم ؟ اگر ازترس این پهلوان بالشکریان سراسیمهٔ خود بگریزم ، باهمهٔ تیزدویدنها بمن خواهد رسید و با این تن پروری که درمن هست بآسانی جان ازمن خواهد ستد . چون ناگزیر این لشکریان را که دستخوش

هراس وپراگندگی‌اند باوواگذارم ،اگر باپایی‌چابك ازین‌دیوارها دورشوم وبدرهٔایدا درمیان خارزارها بگریزم ، از رودی که خوی را از تن من بشوید ومارا خنك‌کند جان بگیرم ، به‌تروا باز خواهم گشت . اما اندیشهٔ من کدامست ؟ آیا می‌خواهم که چون‌مرا ببیند دور ازین‌دیوار ها بدشت می‌دوم ، او خود را درپی‌من بیندازد ، با پایی سرکش بمن برسد ، و دیگرنتوانم‌ازمرگ‌برهم ؟ زیرا که وی در زورمندی برهمهٔ آدمی زادگان برتری دارد . چرا در برابر این باروها با اوروبرونشوم؟ هرچندهم که هراس‌انگیزباشد ، روبین ـ تن نیست ؛ درتن او تنها یك جان هست ؛ وکسی‌را درین‌سخن‌نیست که کشتنیست ، اما زئوسست که این پایگاه بلند سرفرازی را باو داده است .

بسوی آخیلوس برگشت و درکمین او بود : آرزوی سوزان کارزار با او جانش را فراگرفته‌بود . بهمان گونه‌که پلنگی ، درپیش آمدن شکارافگنی ، از بیشه‌ای‌انبوه بیرون می‌آید ،ترس را ازدل خود دور کرده است ، و روبگریز نمی‌گذارد ؛ بانگ دسته‌ای از سگان را می‌شنود ، زوبینی پیکرش رامی‌شکافد ، هیچ از خشم خود دست برنمیدارد ، مگر آنکه دشمن خودرا زخمی‌کند ودرپای او بمیرد : بهمان گونه پسرآتتنور ناماور هیچ نخواست بگریزد ، برسر آن بود که ارزندگی آخیلوس را بیازماید . سپر خود را پیش برد ، و چون نیزهٔ خودرا بسوی اوراست کرد فریاد برآورد : ای آخیلوس شوم ، پس تو در دل‌خود این‌امید استوررامی‌پزی ، که درین روز شهر مردم شکست ناپذیر ترواارا ازپا درآوری ! این شهر بی‌باك‌خواهد بود ، باز برای مردم‌آخائی سرچشمهٔ بدبختی‌ـ های بسیار خواهد شد ، مادرین باروها همه مردمی جنگجوی

بی‌باکیم ،که درراه پدران ، زنان و فرزندانمان کارزار می‌کنیم ، می‌توانیم آنرا پاسبانی کنیم ؛ و هرچندکه‌تو با این گستاخی‌و این هراس انگیزی باشی ، درین‌جا با مرگ روبرو خواهی شد .

این بگفت ؛ و بازوی گستاخش زوبین را انداخت ، که با پروازی سستی ناپذیر ، بزیر زانوی دشمن او خورد : پای افزار فلزی ، که بتازگی از زیر دست هنرمندی یزدانی‌بیرون‌آمده‌بود ، بانگی نمایان و هراس انگیز برآورد ؛ و دسترنج خدایی چنان بود که تیر از آن دوباره برجست بی‌آنکه بتواندآنرابشکافد . آخیلوس خودرا بروی آژنور دلاور انداخت ؛ اما فوبوس این سرفرازی را بهرهٔ او نکرد که‌وی‌را از پای‌درآورد، بیاری ابری این‌جنگجوی را ازمیان برداشت ، و دورازمیدان‌جنگ‌پربیم‌درپناه‌گاه آرامی او را جای داد .

با این همه این خدای باچشم‌بندیی ، آخیلوس‌رااز دیوارهای تروا دورکرد ، بسیما واندام آژنور درآمد ، دور ازوی خودرا در چشم این پهلوان نمودار کرد ، وی با سرکشی خود را بروی او انداخت و ازمیان دشت درسراسر کرانه‌های پیچ‌درپیچ سکاماندر او رادنبال کرد . فوبوس تنها چند گام ازوپیش‌بود ، تا او را بخود بکشد و امید پیروزی آسانی را دردل اوجای دهد . آنگاه مردم تروا ، در گریزی که بشتاب می‌کردند ، شادکام با دسته‌های فراوان نزدیك ایلیون رسیدند و خودرا درآن‌افکندند . هیچ یك ازیشان یارای آن نداشت در بیرون از باروها چشم براه یاران خود باشد ، تا کسانی را کـه از جنگ گریخته‌اند بشناسد و بداند چـه کسی دستخوش مرگ شده است ؛ اما خوش بخت بودند که تیزدویدنها آنها را پناه داده‌است ، با شوری سخت درمیان دیوارهای خود پراگنده شدند .

سرود بیست و دوم

خلاصهٔ سرود

خیلوس هم‌چنان دربرابر شهر تروا مشغول کارزارست . پریام و هکوب از هکتور درخواست می‌کنند به تروا باز گردد . اما وی گرفتار دو دلیست. آخیلوس هکتور را دنبال می‌کند . زئوس نیز وارد کار می‌شود . آتنه بمیانجی‌گری برمی‌خیزد . سرانجام جنگ در میان آخیلوس و هکتور درمی‌گیرد . درین کارزار هکتور کشته می‌شود و آخیلوس پیکرش را با خود می‌برد . درشهر تروا مردم برای وی سوکواری می کنند .

سرود بیست و دوم

آخیلوس در برابر تروا

مردم تروا چون بچه‌گوزنان کم‌دل سراسیمه خودرا بشهر می‌افگندند، وخوی‌را از خودخشك‌میکردند، تشنگی بسیارخودرا فرو می‌نشاندند ، برباروهای خود پشت داده بودند ، در همین هنگام مردم آخائی بدان نزدیك شدند ، سپر های خود را بر روی سینه‌خم کرده بودند. تنها هکتور که گویی سرنوشت بزنجیرش بسته بود ، دربرابر دروازه های سه مانده بود .

آنگاه‌فوبوس‌روبه‌آخیلوس‌کرد و گفت: ای‌آدمی‌زاده ، ترا چه وادار می‌کندکه با این‌همه شور خدایی را دنبال کنی‌که خشم‌تو نمی‌گذارد اورا بشناسی ؟ هنگامی که‌تو ازین‌جا بازمی‌گردی ، ترا چه زیان می‌رسد که‌مردم‌تروا ازبرابر زوبین‌تو بگریزند و بدیوار-های خود پناه ببرند . آیا می‌خواهی از من که برتر از ضربت‌های مرگم جان بستانی ؟

آخیلوس که بسیار نفرت زده شده بود فریاد برآورد : ای خدای شوم ، پس تو سرفرازی مرا بهمین‌اندازه می‌دانی‌که‌دور از باروها‌گمراه‌شوم ! بازچندین‌تن‌ازمردم‌تروا‌خاك‌خاییده‌بودند ! تو

بالاترین سرفرازی را از دستم گرفتی ، بازوی‌مرا ازآن‌کارزار بازداشتی ؛ این پیروزی آسان بود ! توازکینه‌جویی من باك نداشتی که تنها خدابودن تو می‌تواند ترا از آن بازدارد .

این بگفت ، و با گامهای شکوهمند دور شد ، خود را بسوی ایلیون انداخت ، تکاوری پیروزمند که گردونهٔ خودرا بآسانی میکشد ، و با پروازی دامنه دار میدان ورزش را می‌پیماید : آخیلوس باهمین چابکی بدان‌سو دوید .

پریام و هکوب از هکتور میخواهد به تروا باز گردد

پریام زودتر ازهمه این پهلوان‌رادید که در دشت‌پر گشاده‌بود، بدرخشندگی اختری‌بودکه درخزان می‌تابد ، و درشبی‌هراس‌انگیز ودرمیان‌ستارگان فراوان ، فروزنده‌ترین شراره ها را می‌دمد ، نام آن شعری است و تابان ترین اخترانست ؛ اما نشانهٔ شوم آن اینست که شراره‌ای جانکاه برآدمی زادگان بدبخت می گمارد. بدین گونه هنگام دویدن این پهلوان از روینهٔ سلاحهایش آتش میجست . پیر مرد نالید ، و دستهای خودرا برآسمان برفراشت، بر سرخود زد و پسرش را با فریاد های دل شکاف بخود خواند ، وی پافشاری داشت بیرون از دروازه ها بماند ، در آرزوی کارزار با آخیلوس می‌سوخت . پدرش دست بسوی او دراز کرد ، دلپذیرترین‌سخنان را باو گفت :

ای هکتور ، ای پسرمن ، توتنهایی وازهمهٔ‌یاران‌خود دوری ، اگرنمی‌خواهی درهمین‌دم از زخم این‌مرد پیروزمندکه نمی‌توانی با نیروی وی برابری‌کنی نابودشوی ، درکمین‌این‌جنگجوی‌مباش. آن جان‌ربای ! تاچه‌اندازه خدایان و من ازو نفرت داریم! بزودی در دشت خواهد خفت ، طعمهٔ کرکسان خواهد شد ودل من ازین

بارگران دردی که آنرا فراگرفته‌است آرام خواهد شد . اوست که مرا تنها گذاشته ، آن همه پسران دلیر راازدستم گرفته است ؛ جان ازیشان ستده یا ایشان را درجزیره های دور دست‌فروخته‌است. حتی درین دم که مردم تروا درپناه‌باروهای خود هستند ، نمیتوانم دوتن ازپسران‌خود ،لیکائون‌وپولیدور راببینم ،که از لائوتوئهٔ [1] پاکزاد زاده‌اند . اگر هنوز درلشکرگاه مردم آخائی زنده‌اند ، رویینه و زرینه برای آزادیشان نیازخواهیم‌کرد . ما از خواسته بی بهره نیستیم ؛ آلتس [2] ناماور بدختر خود خواستهٔ فراوان داده است . اگر زندگی ایشان تاکنون بپایان رسیده ، اگر در سرزمین روانها هستند ، مادرشان و من ، که پدید آورندهٔ بدبخت آنها هستیم ، کاری جز اشك ریختن نداریم . اما ای هکتور ، درد و جان‌کاه آخیلوس جان‌نسپاری . ای پسر من ، بپشت دیوارهای ما دریغ مردم ما فروخواهدنشست ، بشرط آنکه تو خود از آهنینهٔ بازگرد ، تامردم تروا وزنان وفرزندانشان رابرهانی ، روامدارکه پسر پله بنمایان‌ترین سرفرازی برسد ، و تو خود از روشنایی دلپذیر روز چشم‌بپوشانی . سرانجام‌دل‌برمن بسوزان ،که‌باهمهٔ‌ناکامیها ، هنوز دست از امیدنشسته‌ام ، من تیره‌بخت‌که زئوس سرنوشت‌مرا چنین کرده است که دربازپسین روزگار پیری اشك ریزان نابود شوم ، این همه سوگواریهای هراس انگیز را بکشم ، پسرانم کشته شوند ، دخترانم را از کاخم بیرون بکشند ، بسترهایمان‌را بیالایند. فرزندان مهربانمان درمرگی نفرت‌انگیزدرزیر سنگ‌فرسوده‌شوند، وزنان پسرانم رادستهای‌جان آزارمردم آخائی باخودببرند . شاید من خود بازپسین کسی باشم که زخم ها اندام مرا بشکافند : این

۱ــ Laorhoé مادرلیکائون وپولیدور.   ۲ــ Altés پدرلائوتوئه سرکردهٔ للگه‌ها.

دمی راکه جان‌بمن‌می‌دهد برآورم، وسرکردگان باوفاکه پاسبان من درین کاخ‌اند ، برخوان خود ایشان را پروورده‌ام ، از خشم برافروخته‌اند ، خداوندگار خویش را پاس نمی‌دارند ، برسرلاشهٔ من با هم در افتند ، و از خون من تشنگی خود را فرو نشانند . آه ! مایهٔ سرفرازی جنگجویی جوان اینست که درکارزار بمیرد ، سراپا زخمی درخاك بخسبد ، هر رفتاری که‌با او بکنند ، همه چیز این مرگ را زیبا می‌کند. اما بایدکه‌جانوران شکم خوار سر بزرگوار پیر مردی راکه بی‌پشتیبان ازپا درآمده است و ریش سفید او را بیالایند ، لاشه‌اش را با خود بکشند ، برسوایی آنرا از هم بدرند ، این بالاترین دردیست که آدمی زادگان زادهٔ در بدبختی می‌توانند بدان برسند . این بگفت ، و موهای سفید خودرا بادست‌خودکند، اما نتوانست در دل هکتور راه بازکند .

از سوی دیگر مادر این جنگجوی ، ناله‌کنان ، اشك‌ریزان ، سینهٔ خود را بیرون انداخت ، پستان خودراباونشان داد و برزاری خود افزود و گفت : ای هکتور ، ای پسرمن ، پاس‌این پستان را نگاه‌دار . اگر باری فریادهای کودکانهٔ ترا آرامی بخشیده است ، ای پسرمن ، این دلجویی‌ها و مهربانی هارا بیادآور،ودربارهٔ مادرت دلسوز باش . بیا و از بالای دیوار های‌مااین جنگجوی مردم‌کش‌را دورکن . ای مردی که تشنهٔ خونی ، چرا درکارزار کردن از نزدیك با او پای می‌افشاری ؟ اگر جان از توبستاند ، نه من‌که‌ترازاده‌ام ، نه همسرت که مال فراوان کابین دارد ، ای بازماندهٔ گرامی دودمانی ناماور ، حتی این دلداری رانخواهیم‌داشت‌که بر بستر مرگ برتو بگرییم ؛ اما دور از ما ، نزدیك کشتی های مردم آخائی ، تو دستخوش جانوران درنده خواهی بود .

دودلیهای هکتور

بدین‌گونه اشك‌ریزان درخواست‌هایی برای رام کردن‌وی‌می‌کردند،امابیهوده‌میکوشیدند اورا از اندیشهٔخودبازدارند، باآنکه‌آخیلوس هراس‌انگیز بدانجا می‌رسید ، درآنجامانده‌بود . بدان‌گونه که‌ماری‌جان‌گزای ، که ازگیاه‌های زهرآلود شکم‌پرورده‌است ، ازخشم برآماسیده ، در کمین راه نوردیست ، و نگاه های نفرت‌انگیز می‌کند ، گرداگرد غارش برخود می‌پیچد : بهمان‌گونه‌هکتورکه‌شوری درجان‌داشت، بازپس نمی‌رفت . سپر فروزان خود را بر برجی‌که پیش آمده بود تکیه‌داد و دردل بزرگوار خود بانفرتی گفت :

ای آسمان ! اگر باندرون این دیوار ها بازگردم ، پیش از همه پولیداماس مراسرزنش‌خواهد کرد ، اوکه‌بتندی‌مرا برانگیخت که لشکریان رابسوی باروهای‌خود ببرم ، آن شب شومی کـه آخیلوس یزدانی نژاد برای کارزار کردن نمودار شد . من بفرمان وی نرفتم . چرا بسخن او گوش فرانداده‌ام ! اینك که همهٔ جنگجویان ما گرفتار پافشاری من شده‌اند ، من از مردم‌تروا و زنان‌ترشروی تروا هراسانم . آنان‌که‌کمتر از همه‌دلیرند خواهندگفت : هکتور که بسیار برازندگی خود دلیر بود ، لشکریـان را نابود کرد. سخنانشان چنین خواهد بود . آه ! بجای آنکه این را بشنوم ، باز نگردیم ، مگرآنکه این دشمن رابکشیم ، یا آنکه باسرفرازی در برابر تروا از زخم های وی ازپای درآییم .

اما اگرسپرخود وخودخویشتن رابزمین‌بگذارم ، ونیزه‌ام‌را برباروها خم‌کنم ، بسوی‌این پهلوان بروم و باوپیشنهادکنم‌هلن‌را با همهٔ اندوخته‌هایی‌که پاریس با او درکشتی‌های خود به تروا که سرچشمهٔ بیدادگریهای‌این‌کارزاربود می‌بردبیازماندگان‌آتره باز۔

دهم ، اگر خواسته های دیگر را که در پشت دیوار های ماپنهانست واگذار کنم ، و مردم‌ترووارا سوگند دهم که‌نیمی‌ازهمهٔ دارایی این شهر باشکوه رابمروم‌آخائی‌بازگذارند...چه اندیشهٔ نابکاری!

آیا باید من با او سخن بگویم و درخواست‌کنم؟وچون‌باین‌کار تن دردهم ، آیا می‌توانم‌امیدوارباشم که‌دل‌اورا نرم‌کنم،وادارش کنم‌که سخنان آشتی‌رابشنود ؟ پیش ازآنکه سلاح بردارم ، وی درخشم بسیار بهمان آسانی‌کشتارخواهدکردکه‌از زنی‌جان‌بستاند. مادورازآنیم‌که بتوانیم‌سخنان‌دیگران‌رادربارهٔ بی‌گناهی خردسالان پیش‌گیریم ، مانند سخنان دختران جوانی‌که گفتارآرام‌بخششان دربارهٔ درخت بلوطی یا تخته سنگی افسانه آمیزست . جنگ‌کنیم و ببینیم زئوس افسر سرفرازی را برسرکدام‌یك از ما خواهد گذاشت .

آخیلوس هکتور را دنبال میکند

هنگامی که درین اندیشه ها بود و از آنجا نمی‌رفت ، آخیلوس فرارسید . خودش مانند خود خدای جنگ می‌جنبید ؛ دستش چوب زبان‌گنجشك هراس‌انگیز راکه برپلیون سایه‌افگنده تاب می‌داد ، و از سپرش آتش خیره کننده‌ای‌می‌تافت ، مانند فروغ آذرخش یا پرتو آفتابی که از پیرامون خیزابه ها برون آید . از رفتار هراس‌انگیز این پهلوان ، از شراره هایی که از سلاحهای آسمانی وی می جست ، هکتور پریشان شد ، گویی خدایی درچشمانش آشکار شده بود ، هراس که تا آن دم بدان پی‌نبرده بود وی‌را فراگرفت . بازپس‌رفت دروازه ها را رهاکرد ، و از برابر آخیلوس گریخت ، وی باخشم دنبالش کرد ، بتندی راه پیمایی خود پشت گرم بود . بدان‌گونه‌که درکوهساران،شاهین‌که‌چابك رفتارترین جای‌گزینان

هواست ، درپی‌پروازیست که کبوتری از کنارمی‌کند[1] ، چون رسیدن بآن نزدیك شود ، فریاد های دل شکاف‌می‌راند ، و بارها جست‌و خیز خودرا ازسرمی گیرد ، درگرفتن‌طعمهٔ خود بی‌تابست : بهمان‌گونه آخیلوس که ازخشم‌برافروخته بودخود رادرپی‌گامهای هکتور انداخت ، که بشتاب درپای دیوارهای ایلیون می‌دوید . در راه همگانی گرداگرد این باروها پرگشادند ، از برابر تپه و درختان انجیری که باد آنها رامی‌جنباند گذشتند و بجای‌خرمی رسیدند که دوچشمهٔ سکاماندر ژرف از آن می‌جهد . یکی‌ازآنها آبهای‌جوشان را می‌جهاند ، از دودی که بانبوهی دود شراره‌ای تیزست پوشیده شده است ؛ دیگری در گرماگرم تابستان ، خیزابه‌ای زدوده‌رامی‌ـ غلتاند ، بهمان سردی برف و آبگینه های یخست . این دوچشمه دو آبدان گشاده را که از زیباترین مرمرهاست پر می‌کنند،هنگام روزهای‌نیك‌بختی‌آشتی ، بانوان تروا ، ودخترانشان‌که ازدلفریبی آراسته‌اند ، درآنجا جامه‌های باشکوه خودرا پاك میکنند . در برابر این جاها پرگشادند ؛ آن‌کس که پیش می‌دود بی‌باکست ، آن کس که با آن همه سرکشی‌در دنبال اوست باز ازوبی‌باك‌ترست . ایشان آن‌چنان که در دویدنهایی که افسر بچابك‌ترین ورزش کاران می‌دهند برسرقربانی یا سپری کشمکش‌ندارند؛ کشمکش برسرجان هکتورست . بدان گونه که برای بزرگداشت پهلوانی که‌پیکرش‌را می‌برند ، تکاوران زورمند که بسر فرازی خو گرفته‌اند ، خودرا بمیان می‌اندازند ، و با روشی تند گرداگرد پرچینی می‌دوند ، در آن هنگام‌سه‌پایه‌ای‌کمیاب‌یاکنیزکی‌زیباچشم‌براه‌آن‌پیروزمندی‌اند: بهمان گونه این دو پهلوان سه‌بار گرداگرد دیوار های چنبری شهر

۱ـ اشاره بدانست که کبوتر می‌خواهد ازشاهین بگریزد .

پریام پرگشادند . گروه آسمانیان از بالای اولمپ بانگاه خود درپی ایشان بودند .

آنگاه پدرخدایان و آدمی‌زادگان، که‌خاموشی‌رادرهم‌شکست گفت : ای سرنوشت بدبختان ! آدمی زاده‌ای را می‌بینم که برمن گرامیست ، گرداگرد این باروها دنبالش می‌کنند ؛ من با بدبختی هکتور انبازم ،-که بربالای فرازگاه های فراوان ایدا همچنان که در بالای دژ ایلیون ، همواره از چربی قربانی ها دود برآورد . آخیلوس پاکزاد هم‌اکنون باو خواهد رسید . ای‌خدایان‌آسمان ، آیا او را از مرگ خواهیم رهاند ؟ یا اینکه باهمهٔ مردانگی ها که دارد روا خواهیم‌داشت درین‌دم ازآهنینهٔ پـرپله از پا درآید ؟

پالاس پاسخ داد : ای پدربرین ، توکه آذرخش سوزان را از سینهٔ ابرهای تیره گون می‌جهانی ، این چه‌سخن‌بود که‌از دهانت برون آمد ؟ می‌خواهی آیین های باستانی سرنوشت را دگرگون کنی ؟ این آدمی‌زاده را ازدست های مقدر مرگ برهانی . این خواهش را برآورده کن ؛ اما همهٔ جای گزینان اولمپ‌باآن‌سازگار نخواهند بود . زئوس گفت : ای دختر گرامی ، ترس را از خود دورکن ؛ این اندیشه بجایی نرسیده است ، و تو مرا با آرزوهای خود سازگار خواهی دید . روانه شو ، می‌توانی آنهارا برآوری. این سخنان باز پالاس بی‌تاب‌را برافروخته‌تر کرد ، که با پروازی پرشتاب از بالای آسمانها فرود آمد .

میانجیگری آتنه . درین‌میان آخیلوس‌پیوسته‌بشتاب دویدن خود را دنبال‌می‌کرد . بدان‌گونه‌که سگی شکاری که آهویی را از نهانگاه خود بیرون کرده ، درمیان‌کوهها، دره‌ها و جنگلها دنبالش می‌کند ؛ و در همان هنگام که آن جانوری کـه

درفشارست گرفتار هراس شده و ناپدید می‌شود ، و در زیر خارها می‌خزد ، دم‌تازه نمی‌کند ، می‌دود ، و پی آنرا می گیرد تا آنکه بیابدش : بهمان‌گونه پسر تندرو پله هیچ نگذاشت هکتور ازو بگریزد . هربارکه این‌جنگجوی خواست خودرا بسوی برجهای تروا بیندازد ، بامیدآنکه‌کسانش ، وی‌را ازبالای این‌برجها یاری کنند ، بگذارند دم برآورد ، آخیلوس بروپیش‌دستی‌کرد ودوباره بسوی دشت راند ، هم‌چنان نزدیك بارو ها پر می گشاد . بدان‌گونه که در خواب چنان مینمایدکه ما بیهوده می‌خواهیم دشمنی را که دنبال می‌کنیم بگیریم ، وی نمی‌تواند از ما بگریزد ، و مانمی‌توانیم باو برسیم : بهمان‌گونه این‌دوجنگاور برسرکشی دویدنهای خود افزودند ، بی آنکه بتوانند بیك دیگر برسند و یا از یك دیگر بپرهیزند . با این همه هکتور می‌توانست بازدیرگاهی با گامهای شتابان آخیلوس برابری کند ، اگر فوبوس بار دیگر ازو یاری می‌کرد و پرواز وی را بیشتر چابکی می‌بخشید . پسر آسمانی نژاد پله ، با نشانهایی ، لشکریان خود را بازداشت بسوی هکتور تیر بیندازند ، می‌ترسیدکه نخستین زخم‌ها را وی نزند و سرفرازی کشتن وی را از دستش بگیرند .

اما چون بار چهارم بسرچشمه‌های سکاماندر رسیدند، زئوس ترازوهای زرین خودرا راست کرد ، و سرنوشت آخیلوس و پسر پریام را در کفه گذاشت ، سرنوشتی را که خواب دراز مرگ را فراهم می‌سازد ، ترازو را برداشت و این سرنوشت ها را کشید : کفهٔ هکتور فرود آمد ، بدوزخ برخورد . فوبوس او را بخود گذاشت ، و پالاس چون نزدیك پسرپله‌رسید، گفت : ای‌آخیلوس بزرگ ، ای مهرپروردهٔ زئوس ، امیدوارم اینك آن دمی باشد که

هرچند هکتور از کشتار سیر نشده باشد، تواورا ازپای‌درآوری ، سرفرازی مردم‌آخائی را درین کرانه جاودانی کنیم . ازین‌پس دیگر نمی‌تواند از ما بگریزد ؛ هرچه فوبوس ، بفروتنی درپای زئوس خم شود ، او را سوگند دهد این دم شوم را باز پس‌بردبیهوده خواهد بود . دست نگاه‌دار ، دم برآور ، من‌می‌روم‌دشمن‌تراوادار کنم که جنگ را بدرازا نکشد .

آن جنگجوی بسیار شادمان شد ؛ و درهمان هنگام که برنیزهٔ فروزانش پشت داده بود ، یك دم‌آسود . الهه‌سیما وبانگ‌دئیفوب‌را برگزید، به‌هکتور پیوست. گفت: ای‌برادر، باچه‌شوری آخیلوس ترا گرداگرد دیوار های ما دنبال می‌کند ! پای‌بفشاریم و تاخت و تازش رادرهم نوردیم .

هکتور پاسخ داد : ای‌دئیفوب ، از همهٔ‌برادرانم که‌ازهکوب زاده‌اند تو همیشه مرا گرامی‌تر بوده‌ای ؛ازین‌پس چسان‌نباید ترا بزرگ بدارم ، توکه دل برمن بسته‌ای ، و نمی‌ترسی از دیوارهای ما بیرون روی . دیگران همه درآنجا در بروی خود بسته‌اند .

الهه دوباره گفت : پدری ، مادری و همهٔ دوستانم زانوهای مرا می‌بوسیدند ، مرا سوگند می‌دادند بیرون نروم ، بدان سان هراس برهمه چیره شده است ؛ اما دور از تو من دیدم دلم‌را غمی بسیار فرا گرفته است . برویم با دلاوری کارزارکنیم ، نیزه های خود را فرو گذار نکنیم ، ببینیم پسرپله ، که جان از ما می‌ستاند ، بازمانده های خون آلود را بسوی‌کشتی‌های‌خود خواهد برد ، یااینکه خود از زوبین تو ازپا خواهد افتاد .

کارزار

وی این بگفت و کارزار پس‌ازآن آغاز شد . چون دوهماورد بیك‌دیگر رسیدند هکتور گفت: ای‌پسر

پله ، مپندار که من از پیش تو بگریزم ؛ اینکه سه‌بار گرداگرد شهر پهناور پریام دویده‌ام ، و هرگز از نزدیك با تاخت و تاز تو روبرو نشده‌ام برای من‌بسست . درین دم دلم گواهی می‌دهد با توکارزار کنم ، و من برسرآنم که بمیرم یاجان از تو بستانم . اما دست از زد و خورد برداریم تا در برابر خدایان سوگند یادکنیم ، که گواهان و پشتیبانان فرخندهٔ پیمان ما خواهند بود . من‌دربرابرشان سوگند می‌خورم‌که اگر زئوس پیروزی را بمن دهد ، اگر روا دارد که روشنایی روز را ازتوبازدارم ، رفتاری‌که‌مردانه نباشدباتو نخواهم کرد ؛ تنها بدین خرسند خواهم بود که سلاحهای آسمانی ترا از تو بربایم ، پیکر ترا بمردم آخائی باز خواهم داد . سوگند یادکن که همین آیین را دربارهٔ من بکار بری .

آخیلوس نگاهی پر از خشم باو کرد وگفت : ای‌هکتور ، ای دشمن شوم ، خود داری‌کن دربارهٔ هیچ پیمانی بامن سخن‌بگویی . چون هیچ‌پیمانی درمیان شیر وآدمی‌زاده‌نیست ، چون گرگ وبره بایك دیگر سازگار نمی‌زیند ، بلکه درجنگ جاودانی‌اند ، هیچ پیوند آشتی نمی‌تواند درمیان‌ما باشد . پیش ازآنکه پیمانی‌ببندیم، یکی از ما تشنگی خدای کارزار را باخون فرو خواهد نشاند . همهٔ شورارزندگی خودرابیادآور ؛ درین‌دمست‌که‌بسرکش‌ترین‌دلاوریها نیازمندی . دیگر گریزگاهی نیست. این نیزه‌براهنمایی آتنه بزودی ترا از پا خواهد افگند ، و تو بسزای همهٔ بدبختی‌های یاران من خواهی رسیدکه زوبین تو در خشم‌کورکورانه‌ات ایشان را نابود کرده است .

این بگفت . نیزهٔ هراس انگیزش ، پس از آنکه‌تاب‌داده شد ، هوا راشکافت . هکتور زانو را خم‌کرد ؛ نیزه‌که از بالای سرآن

جنگجوی پرواز کرد، در زمین فرو رفت. پالاس آن را برای پسر پله برد بی آنکه شاهزادهٔ تروا وی راببیند. وی بسخن آمد و گفت: ای آخیلوس، که برابر باخدایانی، تو فزونی جستی و زئوس ترا ازسرنوشت من آگاه نکرد. تو خواستی باسخنانی سرسری و زیرکانه مرا بیم دهی تا ارزندگی خود را از یادببرم، اما نیزهٔ تو هیچ بپشت من نخواهد رسید[1]، اگر خدایی این سرفرازی را بتو ببخشد، سینهٔ هکتور را بشکاف، که گستاخانه بسوی تو پر گشاده است. با این همه بنوبت خویش از زوبین من بپرهیز. ای کاش همهٔ آن در پیکر تو فرو رود! اگر توتانزدهادس‌فرووروی، توکه‌هراس‌انگیز ترین‌بلای جان مردم تروا هستی. ایشان از بارگران کارزار خواهند رست.

آنگاه زوبین درازی رابزورمندی‌تاب‌داد و انداخت؛ برسپر آخیلوس خورد، اماسلاح‌آسمانی‌آنراازخود دورکردودردوردست بپروازآمد. هکتور ازین تیر تیزپرکه بیهوده از دستش رها شد، ازخشم بخود لرزید و بزودی سیمای وی درهم‌گرفته شد. چون سلاحی نداشت، ببانگ بلند دئیفوب را بخود خواند، که پنداشت اورا نزدیك خود می‌بیند و سپر فروزانی‌برخودکشیده‌است، و ازو نیزه‌ای استوار خواست؛ اما سیمای این‌جنگجوی درچشمش‌ناپدید شد. آنگاه پی بلغزش خود برد و گفت: آه! نمیتوانم‌دراین‌کار دو دل باشم، خدایان مرا بمرگ میخوانند. می‌پنداشتم پهلوانی پشتیبان منست، که دئیفوب برادرم باشد؛ او درپشت دیوارهای ماست؛ پالاس چشمان مرا فریفت. نزدیك من جز مرگ چاره ناپذیر

۱ــ مردم اسپارت اغلب اینجمله را یاد میکردند. درنظرشان جنگجویی‌که ازپشت زخم برداشته بود سزاوار احترام در دم مرگ نبود.

چیزی نیست ؛ دیگریاوری‌درمیان نیست.فرمانی‌که ازدیرباز زئوس وپسرش‌فوبوس‌داده‌اند چنینست؛ ایشانند که روا داشتند مرا ازآن همه خطر برهانند ، درین دم مرا بسرنوشت نابکار رها کرده‌اند ! اما با این همه دست کم بی آنکه بسرفرازی برسم نابود نخواهم شد ، و می‌خواهم درکار نمایانی انگشت نما شوم کـه آوازهٔ آن به نژادهای آیندگان برسد .

مرگ هکتور

چون این‌سخنان راگفت، دشنهٔدراز وگران‌سنگی‌را که در پهلویش آویزان بود برکشید ، و خود را بروی آخیلوس انداخت . بدان‌گونه‌که همایی دربالای آسمان پر و بال میزند ، از میان ابرهای تیره‌گون خودرا بدشت می‌افکند تابره‌ای نوجوان یاخرگوشی لرزان‌را برباید؛ بهمان‌گونه هکتور خودرا انداخت ، دشنهٔ خودرا جنباند . آخیلوس همهٔ درندگی خشم خودرا بیدار کرد ، خودرا بروی دشمـن انداخت . سپر شگفت‌انگیزش سینه‌اش‌را می‌پوشاند ، خود فروزانش ،که چهار گوی داشت ، بشتاب و باغروری بیم‌انگیز بالا وپائین می‌رفت؛ پرچم زرین آن ، که گیسوان بلندی بودکـه هفائیـتوس برآن گذاشته بود، راست ایستاد، وبدان‌گونه‌که درشبی تار، ودرمیان همهٔ اختران آسمان ستارهٔ چاشتگاه بیش از همه پرتو می‌افکند ؛ نوك تیز زوبینی‌که دست آخیلوس آنرا تاب می‌داد بهمان‌گونه شراره می‌افکند ، واندیشهٔ مرگ هکتور را در دل می‌پخت ، با چشم قامت شکوهمند آن پهلوان را وارانداز کرد ، درپی‌جایی گشت‌که زخم‌های خودرا برآن فرود آورد. هکتور سراسر پوشیده ازجوشن شکوهمندی بودکه درکشتن پاتروکل ازو ربوده بود؛

تنها آن‌جا از آن نمایان بود[1] که‌استخوان درآن‌جاگردن‌را از شانه جدا می‌کند ، ودر یك‌دم ازآن‌جا دم زندگی برمی‌جهد . آخیلوس با بازویی پراز خشم ، زوبین خودرا در آنجا فرو برد وگردن نازك ونوخیزوی‌را ازین‌سوی‌بآن‌سوی شکافت. بااین‌همه رویینهٔ‌گران سنگ نای آواز وی را نبرید ، وپسر پریام را گذاشت سخنی‌چند بزبان آورد . آن جنگجوی بخاك‌افتاد، آخیلوس بسرفرازی فریاد برآورد :

ای‌هکتور ، پس‌از کشتن پاتروکل ، آیا هرگز توانسته‌ای خودرا در زینهار گمان‌کنی؟ هرچندکه من‌درآنجا نبودم، آیادردل توهراس نیفگنده‌ام؟ ای‌بی‌خرد، برای‌دوست من نزدیك‌کشتی ـ های ما کینه جویی بود ، جنگاوری که ازوهراس انگیزتر بود ، من بودم که ترا بمرگ رساندم . هنگامی که جانوران شکم‌خوار اندام ترا برسوایی پراگنده خواهند کرد مردم آخائی بالاترین بزرگداشت را دربارهٔ روان پاتروکل روا خواهند داشت .

هکتورچشمان بی‌فروغ خودرا بسوی‌وی بلندکرد وگفت: ترا سوگند می‌دهم ، بجان خودت ، بزانوهایت ، وبکسانی‌که ترا بجهان آورده‌اند ، این رفتار نامردمی را نزدیك‌کشتی های مردم آخائی با من نداشته باش . رویینه وزرینه‌ای را که پدرم و مادر بزرگوارم بتو خواهند بخشید بستان ، پیکر مرا بایشان بازده ، تا آنرا بکاخ خود ببرند ، و مردم تروا و همسرانشان اخگری در مرگ من بیفروزند .

آخیلوس با آهنگی پراز کین گفت : ای بدبخت ! مرا

۱ـ سلاح هکتور که ازپاتروکل ربوده بود دسترنج هفائیستوس بود وحربه درآن کارگر نبود، مراد هومر اینست‌که چون برای هکتور ساخته نشده بودسراپایش را نمیپوشاند .

بزانویم‌سوگندمده،و نه‌بکسانی‌که‌مرا بجهان آورده‌اند . پس از آن سوکی که مرا در آن افگندی ، ای کاش خشم من مرا گمراه نمی‌کرد تا جایی که‌گوشت ترا هنگام تپیدن بلب رسانم . خود بیندیش آیا می‌توانم ترا از رسوایی که برای تو آماده کرده‌ام برهانم . اگرهم ده وبیست بار آنچه راکه تو بمن نوید می‌دهی بخون بهای تو این‌جا بیاورند ، و اندوخته های دیگر بمن نوید دهند ؛ اگر هم پریام باندازۀ لاشه‌ات زر باین‌جا بیاورد وبگذارد ، مادرت این‌دلداری را نخواهد داشت‌که دربارۀ نوباوۀ جگر خود بربستر مرگش بگرید ، وجانوران شکم‌خوار آسمان وزمین بر پیکر پاره پاره‌ات باهم درخواهند افتاد .

آنگاه پسر پریام با بانگی نزدیك بمرگ این سخنان بازپسین را بزبان آورد : من خوب پیش‌بینی کرده بودم ؛ من بیش‌از آن‌از سنگدلی تو آگاه بودم که امیدوار باشم برآن چیره شوم ؛ در سینه‌ات دلی از آهن هست . اما از آن بترس که آسمان کین‌مرا بستاند ، از آن روزی بترس که باهمۀ دلاوری که داری ، پاریس بیاری فوبوس ترا در برابر دروازه‌های سه سرنگون کند . چون این سخنان را بپایان می‌رساند ، شب مرگ در چشمش تیره‌ترشد ؛ جان از اندامش بدر رفت و بدوزخ پرواز کرد ، از سرنوشتش نالید و بزورمندی و جوانیش دریغ داشت .

آخیلوس بدان‌کسی که دیگر زنده نبودگفت : بمیر ؛ من‌هم گرفتار مرگ خواهم شد ، هرگاه زئوس و خدایان دیگر فرمان دهند . این بگفت ؛ و چون زوبینش را از لاشۀ او بیرون کشید ، آنرا درکناری‌گذاشت؛ جوشن خون‌آلودرا از آن‌مرده‌برگرفت. همۀ مردم‌آخائی دویدند، باشگفتی برقامت وزیبائی شگرف پسر

پریام نگریستند، چند تن‌زخم دیگربرو زدند. یك‌دیگر نگریستند و گفتند : آه ! چسان هکتور امروز نرم‌تر وفرمان‌بردارتر از آن روزیست که کشتی‌های مارا بخشم شراره‌ها واگذاشت ! وبا پیروزمندی برو زخم می‌زدند .

درین‌هنگام آخیلوس که‌بازمانده‌های اورامی‌ربود، ایستاده درمیان سران و سپاهیان گفت : ای دوستان ، ای شاهزادگان آخائی ، پس‌از آنکه خدایان این‌جنگجویی راکه بتنهایی بیش از همهٔ مردم تروا باهم دل مارا بدردآوردگرفتار زخم‌های من‌کردند، ببینیم که چون برایلیون بتازیم ، هرچندهم که ازاین پشتیبان بی‌بهره مانده باشند ، می‌خواهند باروی خودرا رها کنند، یا اینکه پس‌از آنکه هکتور ازپا درآمد ، یارای آن دارند درمیان باروهای خود بمانند یا نه . اما این دلخوشی من از چیست ؟ هنوز پیکر پهلوانی نزدیك‌کشتیهای ما بربستر مرگ خفته است‌که باید برو بگرییم و گوری برایش بسازیم ، وآن پاتروکل است . تا من درمیان زندگان باشم ودمی درتن من باشد ، وی درباد من خواهد بود ؛ اگرهم مرگان بی‌جان باشند ، سیمای این دوست مهربان در دوزخ هم دنبال من خواهد بود . ای جنگجویان ، با پیکر پسر پریام بسوی کشتی‌های خود بازگردیم ، واین آواز سرفرازی را برکشیم : ما بسرفرازی نمایانی رسیده‌ایم : ما هکتور بزرگ راکه در همهٔ ایلیون چون خدایی می‌پرستیدند کشته‌ایم .

هماندم با هکتور با همان آزارگری پیروزمندی خشمگین رفتارکرد، پاهایش‌را شکافت، آنهارا بادوالی‌بهم‌فشرد، اورا بدنبال گردونهٔ خود بست ؛ سرش برروی زمین کشیده میشد . برگردونه بالا رفت ؛ بادستی بازمانده های شکوهمند را برافراشت ، بادستی

دیگر برتکاوران زد ، که باشوری بسوی کرانه پرواز کردند . ابری‌از غبار گرداگرد لاشه‌ای‌را که گردونه با خود می‌برد فرا_ گرفت . گیسوان سیاه هکتور برروی شن‌زارکشیده می‌شد ؛ و سرش کـه از دلارامی آراسته شده بود ، بردشت پر گرد شیار می‌انداخت . بدین‌گونه زئوس رواداشت‌که پسر پریام ، در زادگاه خود ، دستخوش خشم و ناسزای دشمنانش گردد ، این سر مردانه بگرد آلوده شد .

سوکواری در تروا

آنگاه مادرش موهای خود را کند ، پردهٔ فروزان خودرا ازخود دورافگند ، وچشم بر پسر دوخت و هوا را از فریاد دل شکاف خود پرکرد . پدرش ناله‌های دردناك برآورد . گرداگرد ایشان فغان کردند ، در همهٔ شهر سر بگریستن نهادند ؛ چنان می‌نمودکه همهٔ ایلیون از فرازگاه برجهایش دستخوش شراره‌های خانمانسوز شده است . مـردم بدشواری می‌توانستند آن پیرمرد را باز دارند : وی دل آزرده بودکه اورا ازدردی‌که بدین‌سان بجابود باز می‌دارند ، می‌خواست خودرا از دروازه‌های تروا بیرون اندازد ، در گل و لای غلتید ، نام کسانی را که گرداگردش بودند می‌برد واز ایشان درخواست می‌کرد و میگفت : ای دوستان من ، مرا از رفتن باز مدارید ؛ هر چه هراسان باشید ، بگذارید تنها بکشتی‌های مردم آخائی بروم . آری ، می‌خواهم زانوهای این دشمن ، این مردم‌کش درنده را ببوسم ؛ شاید پاس موهای سفید مرا نگاه بدارد ؛ شاید دلش را بدرد آورم . او پدری چون من داردکه در زیر بار سالخوردگی و بدبختی‌های آدمی‌زادگان خم شده‌است . دریغا ! پله اورا بجهان آورد ، و اورا برای برباد دادن مردم تروا پرورد ، بویژه برای

برباد دادن من . چند تن از پسران مرا در شکفتگی جوانی بدوزخ نیفگنده است ! ایشان نزد من گرامی بودند ؛ درد جانکاهی که دارم از آن دارم ، اما برهمهٔ ایشان باهم آن‌چنان نگریستم که برآن کسی‌که مرگ دل آزار وی بزودی بتلخ کامی مرا بگور خود خواهد فرستاد. بر هکتور تنها می‌گریم . آه ! چرا پیش ازین زخم شوم در آغوش من نمرد ! دست کم من و مادرش ، این بدبختی که اورا بجهان آورد ، از نالیدن و گریستن بر سر خاکش سیر می‌شدیم .

درین میان اشك تلخ کامی می‌ریخت . مردم شهر گرداگرد وی می‌نالیدند . هکوب در میان زنان تروا ، بسوکواری آغاز کرد ، ناله‌هایی می‌کرد و در میان آنها آههای بلند می‌کشید و می‌گفت : ای پسر من ! من چه بدبختم ! چرا هنوز زنده‌ام ، پس‌از آنکه گرفتار خشم آسمان شده‌ام ، تا جاودان از تو جدا شده‌ام ؟ روز و شب سرفرازی من درایلیون از تو بود ، رهایی همهٔ مردم تروا بدست تو بود ؛ ترا چون یکی از خدایان می‌پرستند . تازنده بودی ، سرفرازی مردم ما از تو بود ؛ اکنون تو دستخوش مرگی . این سخنان را با سیلی از اشك توأم می‌کرد .

بهمسرهکتور هنوزکمترین آگاهی ازتیره‌بختی این‌جنگجوی نرسیده بود ؛ باو نگفته بودندکه همسرش بیرون از دروازه‌ها تنها مانده است . چون بدورترین پناهگاه‌های کاخ خود رفته بود ، دوپارچه برای جامه‌ای فروزان می‌بافت ؛ دست وی آنرا ازنقشهای گوناگون می‌آراست . بزنان دستگاه‌خود فرموده بود خمی بزرگ روی شرارهها بنهند که چون هکتور از کارزار برمی‌گردد گرمابهٔ وی آماده باشد . این امید کورکورانه بود ! نمی‌دانست‌که دور از

گرمابه پالاس وی را بدست آخیلوس از پا درآورده است .

با این همه شکوه‌ها وفریادهایی‌که ازیکی‌از برجهابرمیخاست بگوش‌آندروماك‌رسید ، لرزه‌ای هراس‌انگیز اندامش‌رافراگرفت ، ماسوره از دستش بدر رفت . بزنان دستگاه خود گفت : بدوید ، و باید چند تن از شما در پی من بیایید ، می‌خواهم از سرنوشت خود آگاه شوم . فریادهای هکوب بزرگوار را شنیدم ، دل من می‌تپد چنانکه گویی می‌خواهد از سینه‌ام بدر رود ، زانوهای من خشك شده و یخ بسته است ، بی‌گمان بدبختی بزرگی در کمین پسران پریامست . ای خدایان ، این پیشگویی شوم را از من باز گردانید ، اما می‌ترسم آخیلوس ، که همانند خدایانست ، راه بازگشت را تنها برهکتور بسته باشد ، اورا بدشت رانده باشد ، و سرانجام این‌دلاوری‌جنگ‌جویی راکه بدانسان بردشمنان ماشوم بود رام کرده باشد ، زیرا هرگز هکتور در رده‌ها نماند ، دور از همهٔ کسان خود خویش را بخطر میانداخت ، بر دلاوری از همهٔ کسانی‌که گستاخ‌تر بودند پیش بود .

این بگفت ، و زنان دستگاهش در پی او روان شدند ، دلش از ترس می‌تپید ، چون یکی‌از راهبه‌های دیونیزوس[1] ، خودرا از کاخ بیرون انداخت ، بخندقها رسید ، از برج بالا رفت ، و گروه جنگجویان‌را ازهم‌شکافت ، چشمان‌هراسان‌خودرابهرسو گماشت . شوی خودرا دیدکه برسوایی اورا بخاك میکشند ، تکاوران تندرو اورا بسوی کشتی‌های مردم آخائی می‌برند . از دیدن آن شبی تار چشمانش را فراگرفت ، بپشت افتاد ، چیزی نمانده بود بازپسین

۱— Bacchante راهبهٔ دیونیزوس یا باکوس خدای شراب و نوشخواری و دردضمن بمعنی زن بدمست و بی اعتنا مرسومست .

دم‌رابرآورد. زیورهای باشکوه سرش، نوارها، توری و بندهای گیسوانش، دور ازو پرواز کردند؛ پردهٔ گران بهایش بهوا رفت، آن پرده‌ای که از دست آفرودیت زرین موی گرفته بود، روزی که هکتور دلاور وی را از کاخ ائتیون بکاخ خود برد، پس از آنکه پیشکش‌های باشکوه باوبخشید. خواهران وزنان برادرانش گردش راگرفتند، اورا در بازوهای خود جا دادند؛ تنها آرزویی که داشت این بودکه مرگ وی را ازین درد ناگوار بازدارد. همین که بهوش آمد ونسیمی سبك وی راجان داد، ناله‌هایش از سینه‌اش برجست؛ درمیان زنان گریان تروا فریاد برآورد:

ای هکتور بدبخت! ای آندروماك بدبخت! ما هر دو با شوم‌ترین اختران زاده‌ایم، تو در کاخ پریام، من در پیرامون هیپوپلاسی و دیوارهای تب، در کاخ ائتیون، که با آن همه مهربانی مرا در کودکی پرورد، پدر تیره‌بخت دختری بسیار تیره‌بخت ازو بود. کاش آسمان نمی‌گذاشت مرا بجهان آورد! ای شوی گرامی! تو در پرتگاه های تاریك فرو رفتی بجایگاه مرگ، و مرا در سرای خویش گذاشتی، بتلخ‌ترین سوکها واگذار کردی، بیوه‌ای ناامید شدم. پسری که برای بدبختی خویشتن بجهان آوردیم، هنوز در آغاز کودکیست؛ تو دیگر پشتیبان او نخواهی بود، ای هکتوری که دیگر نیستی، او ترا نیز هیچ یاری نخواهد کرد. اگر هم از آسیب‌های این کارزار دلخراش برهد، دسته دسته خطر و درد در کمین اوست؛ بیگانگان ستمگر دارایی وی را ازو خواهند ربود. خدای روز چون کسی را بی‌پدر کند اورا از پشتیبانان و دوستانش بی‌بهره می‌گذارد؛ آستیاناکس[1]

۱ــ Astyanax پسرهکتور واندروماك.

دیگر نمودار نخواهد شد مگر آنکه پیشانی خودرا خم کند ، چهره‌اش از اشك نمناك باشد ؛ این کودك بی‌بهره از همه‌چیز ، از دوستان پدرش درخواست خواهد کرد ، بسرشکستگی نیم تنه یا بالاپوششان را خواهد گرفت . در میان کسانی‌که بیش از همه دلشان برو بسوزد ، کسی دلداری ناچیزی باو خواهد داد ؛ جام سبکی که وی بلبان خشك خود نزدیك کند ، آنها را تر خواهد کرد بی‌آنکه کام وی را خنك کند . دیگری ، که خوش بخت خواهد بود در زیر سایهٔ پدری و مادری می‌بالد ، بسختی اورا از خود خواهد راند ، اورا دوچار ننگ خواهد کرد ، باو خواهد گفت : برو ، ای بدبخت ، پدرت دیگر انباز بزمهای ما نیست . آستیاناکس گریان بآغوش مادر خواهدآمد ،که بیوه‌ای بی‌کسست ، و این کودك مهربان که هکتور اورا برزانوی خود نشانده و مغز استخوان وگواراترین خوراکها را باو خورانیده‌است ، هنگامی که خواب بازی های بی‌گناه وی را بسر می‌رساند ، با دلی پر از شادی ، برروی نرم‌ترین پرها و در آغوش کسی که باو شیر داده است می‌خسبید ، این کودکی که از پدر بی‌بهره است ، در برابر ناسزاها و بدبختی پناهگاهی نخواهد یافت ، با آنکه مردم تروا اورا بنام آستیاناکس[1] آراستند ، زیرا که تو ، ای هکتور ، تنها پاسبان دروازه‌ها و خندقهاشان بودی . اینك دور از آن کسانی‌که ترا زده‌اند ، نزدیك ناوگان مردم آخائی ، کرمها بازمانده‌هایی راکه از دندان درندهٔ جانورانی که ترا برهنه در کرانه کشیده‌اند رسته باشند خواهند خورد . پس بیهوده است که آن همه تن ــ پوشهای نازك و پربها ، که‌بدست‌زنان‌خانهٔ ما آماده شده‌است ،

۱ــ معنی لغوی این کلمه پاسبانست .

در کاخ ما برای تو نگاه می‌دارند ! می‌خواهم همه را بآتش دهم ؛ ازین پس دیگر سودی نخواهند داشت ، هیچ‌کدام از آنها حتی در مرگ کفن تو نخواهد شد . باید برای بزرگداشت تو دربرابر دیدگان مردان تروا و زنان تروا نابود شوند .

چون این سخنان را بزبان آورد ، سیلی از اشك ریخت ، و زنانی‌که گرداگردش بودند ناله‌های بلند خودرا با شکوه‌های وی توأم کردند .

سرود بیست و سوم

خلاصهٔ سرود

آخیلوس لشکریان خودرا بسوك پاتروکل می‌نشاند . پس ازآن پیکر پاتروکل را با جاه و جلال برمی‌دارند . بعدازین مراسم ، بمسابقهٔ گردونه رانی می‌پردازند . پس از آن مسابقهٔ مشت‌زنی برپا کردند . سپس کشتی گرفتند. پس از آن پیاده روی کردند . سپس مسابقهٔ جنگ کردند . پس از آن مسابقهٔ خشت اندازی و پس از آن کمان کشی و سرانجام زوبین اندازی کردند .

سرود بیست و سوم

سوگواری آخیلوس

در تروا همه می‌نالیدند. درین میان مردم آخائی که بکرانهٔ هلسپون و نزدیك کشتی‌های خود رسیده بودند در سراپرده‌های خود پراگنده شدند. آخیلوس هیچ بمردم تسالی دستوری نداد بکنار روند. لشکریان جنگجویش گردش راگرفته بودند و بایشان گفت: ای جنگاوران دلیر، ای یاران گرامی، هنوز تکاوران زورمند خودرا باز نکنیم؛ باگردونه‌های خود نزدیك این بستر مرگ بشویم؛ خراجی از دریغ و اشك به‌پاتروکل بدهیم، این بزرگداشت سزاوار مردگانست. تکاوران را باز نکنیم، و همه چیزی نخوریم مگر آنکه درد وتلخ کامی خودرا آشکار کرده باشیم.

بشنیدن این سخنان لشکریان فراوان دردخودرا نمایان کردند. آخیلوس در پیشاپیش ایشان بود، و تکاوران باشکوه را سه بار گرداگرد پیکرپاتروکل گرداندند، هوا از زاری‌های شوم طنین‌افگن شد؛ وتتیس درمیان مردم‌تسالی ایشان راخودبغم و سوگواری برمی‌انگیخت. شن‌زار از اشکشان نمناك شد، سلاح‌هایشان از آن ترسد شد، چنان برین پهلوان که مایهٔ هراس دشمنان بود

دریـغ خوردند . آخیلوس خود بـوکواری آغاز کرد ، آههای پی در پی از ته دل برکشید ، و سلاحهای خون‌آلود خودرا برروی سینهٔ دوستش گذاشت وگفت : ای پاتروکل ، دل خوش‌دار ، هر چند که در دوزخی ! هرچه را بتو نوید دادم برآوردم ؛ من برای تو سوگند خـوردم هکتور را تا اینجا بکشم تا اورا بجانوران درنده بسپارم ، و دوازده جوان تروایی راکه خونی پاك داشته باشند ، در خشمی که مرگ تو در من برافروخته است ، گرداگرد اخگـر تو بکشم . این بگفت ؛ و با هکتور پاکزاد با بالاترین نامردمیها رفتار کرد ، داد اورا در برابر بستر پاتروکل گستردند و پیشانی وی را برروی خاك گذاشتند .

مردم تسالی سلاحهای فروزان خـودرا بزمین گـذاشتند ، تکاوران پرهیاهوی خودرا باز کردند ، و دسته دسته در برابر سراپردهٔ نوادهٔ ائاکوس گرد آمدند . گله‌هایی از گاوان سربریده از پا درآمدند ، ناله‌های بلند و گرفته برکشیدند ؛ گله های بز و میش پر بانگ را قربانی کردند ، و خوکهایی راکه دندانهای نمایان داشتند و چرب و گوارا بودند خوابانیدند و در برابر شراره‌های هفائیستوس[1] دود از آنها برخاست ؛ خون قربانی‌ها بفراوانـی گرداگرد پیکر پاتروکل روان شد .

درین میان شاهان بارنجی پسرآسمانی نـژاد پله را ، کـه همچنان از مرگ دوستش نومید بود بـوی آگاممنون بردند . همینکه بسراپرده اندر شدند ، سالار مردم آخائی به پیکان خود فرمود آتشی در زیر خم بزرگی برفروزند ، بامید آنکه آخیلوس را وادارد خون و گردی راکه بدان آلوده شده بود بشوید ، اما

۱ــ قربانی‌هایی را که درراه این خدای می‌کردند در آتش می‌سوزانیدند .

وی با آهنگی استوار ازین کار سر باز زد ، و این سر باز زدن خودرا با سوگندی توأم‌کرد وگفت : زئوس بلند پایه‌ترین خدایان را گواه می‌گیرم ، روا نیست پیش از آنکه پاتروکل را برروی اخگری بگذارم ، گوری برایش برپا کنم ، گیسوان خودرا درراه او نیاز بکنم ، نزدیك گرمابه شوم ؛ زیرا تا هنگامی‌که در میان زندگان باشم ، دردی راکه بر جان منست بار دیگرنخواهم‌کشید . اینك در بزم انباز می‌شوم ، هرچند هم با غم من سازگار باشد . اما ای پسر آتره ، ای شاه جنگاوران ، فرمان ده که سپیده دمان چوب از جنگل بیاورند ، اخگر را برپا کنند ، سرفرازی راکه باید دررفتن بسرزمین تاریکی همراه دوست من باشدآماده کنند ؛ باید شراره‌ای بلند بشتاب پیکر این پهلوان راازمیان ببرد : و لشکریان که دیگر چشمشان درین منظرهٔ شوم نیفتد بکارهای جنگ باز گردند .

سران باین خواست‌های وی سر سپردند . چون خوراك آماده بود ، هرکس شتافت از آن برخوردار شود ، و نیروی خود را باز یابد و بسرا پردهٔ خود برود ازآسایش کامیاب‌شود. آخیلوس که گروهی از مردم تسالی گردش را فراگرفته بودند ، برروی زمینی که خیزابه‌ها آنرا سترده بودند و در لب کرانه‌ای بود که دریای پر خروش خیزابه‌های خودرا بران می‌زد خفت ؛ و هوارا از ناله‌های بسیار پر کرد . خوابی که رنجهای ما را می‌زداید ، اورا فراگرفت ، بخارهای گوارای خودرا گرداگرد این پهلوان فرود آورد ،که از خستگی‌که در پرگشادن در پی هکتورگرداگرد ایلیون برخود هموار کرده بود از پا درآمده بود : ناگهان روان پاتروکل بدبخت در برابرش پدیدار شد ؛ خود او بود ، سیمایش ،

قامت بلندش ، نگاه‌های دلدوزش ، بانگ‌دلارامش ، وجامه‌هایش . بر سر آن جنگجوی خم شد و گفت :

ای آخیلوس ، تو خفته‌ای ، و می‌توانی مرا از یاد ببری ! تا زنده بودم مهربانی ترا در می‌یافتم ؛ چون مرده‌ام می‌بینم که از دردهای من باکی نداری . بشتاب مرا کفن کن تا بدوزخ برسم ؛ روان های رنگ باخته ، شبحهایی مرا از آن دور می‌کنند ، و هیچ نمی‌گذارند از رود بگذرم ؛ بیهوده گرداگرد دروازه‌های بسیار بزرگ جایگاه هادس سرگردانم . دست خودرا بمن ده ، گریه‌های من ترا سوگند می‌دهد ؛ هنگامی‌که مرا از شرارهٔ اخگر برخوردارکنند دیگر از جایگاه مردگان باز نمی‌گردم . چون دور از گرامی‌ترین یاران خود بنشینم دیگر شیرینی آنکه پنهان‌ترین اندیشه‌های خودرا بیك دیگر بگوییم نخواهیم چشید ؛ پرتگاه زشتی‌که از آغاز زندگی سرنوشت من شده بود اینك مرا در خود فرو برده است . و تو ، ای پسر آسمانی نژاد پله ، همان سرنوشت ترا گرفتار خواهد کرد در پای دیوارهای تروای نامبردار نابود شوی . با این همه این درخواست را از تو می‌کنم ؛ باید فرمان همایونی باشد : ای آخیلوس ، باید خاکسترهای ما از هم جدا نباشند. ماباهم درکاخ پدرت پرورده‌شدیم ؛ هنگامی‌که‌منوسیوس مرا از لوکرید بآنجا آورد ، تا از سرانجام کشتاری که بناخواه کرده بودم برهم ، من کودکی بودم ، آن روز شومی باین کار دست زدم ، که در تاس بازی با خشمی ضربتی از سر مستی بر پسر آمضیداماس[1] زدم . پله پاکزاد مرا در سرای خود پذیرفت ؛ مرا با نگرانی و مهربانی پرورد ، نام میرآخر ترا برمن گذاشت . پس

۱— Amphidamas از مردم اوپونت Oponte

بفرمای تا استخوانهای ما را در یك گور ، درین خم زرین [1] که از مادر فرخنده‌ات بتو رسید بهم بپیوندند .

آخیلوس لب بسخن گشود و گفت : ای دوست بزرگوار ، ای برادر مهربان که این کارهارا برگردن من می‌نهی ، این تویی ؟ هیچ دل‌نگران مباش ؛ فرمان ترا می‌برم ، آرزوهای ترا برمی‌آورم. نزدیك بیا ، تا اینکه دست‌کم دمی خودرا در آغوش یك دیگر بفشاریم ، این شیرینی غم‌انگیز اشك ریختن را بچشیم .

بازوی خودرا بسوی او گسترد ، اما او نتوانست بگیرد ، آن روان چون دودی ناپدید شد ، و بافریادهای گرفته ونالان بزمین بازگشت . آخیلوس هراسان بیدار شد وبرخاست ، دستهای خودرا برهم زد وبانگی از آنها در هوا برخاست ، با آهنگی دردناك گفت : ای خدایان ! آیا راستست که روان ما ، این نقش بیهودهٔ پیکری که جان بآن داده است ، بازهم در هنگام درنگ در دوزخ پس از ما زنده می‌ماند ! روان پرشکوه و نومید پاتروکل بدبخت همهٔ شب در چشم من پدیدار شد ، بروی من خمیده بود ، بدلسوزی نگران من بود . چسان همانند وی بود !

برداشتن پیکر پاتروکل

این سخنان در همهٔ دلها غم وسوك فراهم کرد ، و چون سپیده دم باانگشتان پشت‌گلی خود بدمید ، ایشان را دید که باز گرداگرد لاشهٔ پهلوانی که بدانسان شایستهٔ دریغ گویی ایشان بود اشك می‌ریختند .

بااین همه آگاممنون خواستاربودکه گروهی فراوان ازمردان

۱ــ درپذیرایی که دیونیزوس از هفائیستوس در ناکسوس Naxos کرد خمی زرین باو ارمغان داد . سپس لکیورگ Lycurgue او را دنبال‌کرد و وی بدریا پناه برد ؛ چون تتیس اورا بخوشرویی پذیرفت آن خم را باوداد. تتیس آنرا بپسرش داد تا پس‌از مرگ استخوانهای ویرا در آن بگذارند .

واستران از سراپرده‌ها بیرون روند ، وبشتابند از جنگل هیزم بیاورند: مریون، میرآخور ایدومنهٔ فرزانه،که جنگاوری سرشناس بود ، بگردن گرفت راهنمای ایشان شود . مردان رفتند و استران پیشاپیشان بودند ، تبرهای برنده و رسنهای درشت بدست داشتند . رفتند ، از راههای پیچاپیچ بالا رفتند ، پایین آمدند ، دوباره بالا رفتند و آنها را دنبال کردند . چون بمیان جنگل ایدا رسیدند که از چشمه ها آبیاری می‌شد ، دستهایشان که فولاد پهن را با خود داشتند ، درختان بلوط باشکوه را افگندند ، افتادند و ناله‌ای بلند از زمین برآوردند . تنه‌هارا شکافتند ، و بر استران بستند ، که گامهای چابك برمی‌داشتند ، شتاب داشتند زودتر از میان خارزار های انبوه بدشت برسند . دستهٔ هیزم شکنان در پی آنها بودند ، همان بارها را می‌بردند . میرآخر ایدومنه این‌فرمان‌را داده بود . این‌هیزم را در کرانه‌ای گذاشتند که پسر پله دستور داده بود در آنجا گوری برای پاتروکل و وی برپاکنند .

پس‌از آنکه هیزمی را که تازه جنگل را از آن برهنه کرده بودند روی هم چیدند آن گروه فرمانهای دیگری را چشم داشت . آنگاه آخیلوس بمردم جنگی تسالی فرمان داد رویینه دربرکنند و تکاوران خودرا ببندند ! ایشان سلاح پوشیده پیش دویدند و میرآخوران وسران برگردونه‌ها که در پیشاپیش راه می‌پیمودند برنشستند . ابری از لشکریان بسیار دنبال ایشان راگرفت . پیکر پاتروکل درمیان ایشان بود ، که یارانش آنرا می‌بردند و پوشیده‌از موهایی بودکه از یك‌دیگر بریده وباو نیازکرده بودند[1]. آخیلوس

۱ــ معمول بودکه جزئی ازخویشتن را با کسی‌که دوستدارش بودند بخاك می‌سپردند . از سوی دیگر نشانهٔ دریغ بسیاراین بودکه موی خود را می‌کندند .

بزرگ پس از آن نمودار شد ، سردوست خودرا بدست گرفته بود[1] . درغمی فراوان‌فرو رفته بود، این‌یار پاکزاد را بگور می‌برد.

چون بجایی رسیدندکه وی‌نشان داده بود، پیکررا بزمین گذاشتند وبرای خشنودی جان بزرگوار وی اخگری برپاکردند. آنگاه اندیشهٔ دیگری درسر آن پهلوان جای‌گرفت : گیـــوان زرین فروزان راکه برای رودسپرکیوس[2] پرورده بود برید ، وچشم بر سرزمین دریاها دوخت وآه کشان‌گفت : ای‌سپرکیوس ، پدرم پله بیهوده بتو نوید داد که اگر بسرزمین نیك‌بخت زادگان خود بازـ گردم ، گیـــوان خود را نیاز تو کنم ، با خون صد قربانی خون پنجاه غوچ‌را نزدیك سرچشمهٔ تو ، در کشت‌زاری‌کـه بتو نیاز کرده‌اند ، ودر آنجا در راه تو از قربانگاهی خوشبوی دود برـ می‌خیزد بریزم . نیاز آن پیر مرد چنین بود ، اما تو آرزوی اورا برنیاوردی . چون دیگر نباید زادگاه خودرا ببینم ، می‌خواهم که پهلوانی ، پاتروکل ، این‌گیـــوان را با خود بدوزخ ببرد .

این‌بگفت ، وآنرا درمیان دستهـای دوست گرامی خـــود گذاشت . این ارمغان درد وسوکواری را در همهٔ‌کسانی‌که آنجا بودند برانگیخت ، وآفتاب که بپایان راه خود رسیده بود ایشان را گریان بدرود گفت ، اما چون پسر پله نزدیك آگاممنون رسید گفت : ای شاهزاده ، که فرمان ترا بزرگ می‌داریم ، سرنوشت هنگام گله گزاری را برخواهد گرداند ، بفرمای لشکریان از اخگر

۱ــ بردن سر مرده‌ای بگور وظیفهٔ نزدیك ترین خویشاوندان و دوستان وی بود .

۲ــ Sperchius از رودهای تسالی نزدیك منسیتوس Ménesthios . در آن زمان گیسوان خود را نثار رودها می‌کردند و پدران اغلب این نذر را در بارهٔ فرزندانشان می‌کردند، زیرا که آب را عنصری می‌دانستندکه بیش‌از همه درتولید و پرورش آدمی زادگان مؤثر بود . اینکه آخیلوس رو بدریا کرده است برای آن بودکه روبروی رودی باشدکه با آن سخن می‌گوید.

دور شوند، بروند نیروی خودرا بدست آورند . ما نگران بخاك سپردن این پیکر خواهیم بود ، ما که این‌کار بیشتر بگردن ماست : باید تنها سران برای برآوردن این کار با ما بمانند . آگاممنون بشنیدن این سخنان فرمان داد ولشکریان در سراپرده‌های خود پراگنده شدند .

آنگاه کسانی‌که در خاك سپردن سرپرستی می‌کردند چوبهای بلوط را روی هم چیدند ، اخگری برپا کردند ،که درازا وپهنای آن صد پا را فرا می‌گرفت . بادلی‌گرفتار غم پاتروکل را دربالای اخگر جا دادند . شمارهٔ بسیار از میشهای پروار و گاوان را کـه شاخهای هراس‌انگیز داشتند قربانی‌کردند . آخیلوس جوانمرد از چربی این قربانیها همهٔ لاشه را پوشاند وپیکر آنهارا گرداگرد آن انباشت ، آوندهای بزرگ بدست گرفت وانگبین وروغن در دو سوی بستر مرگ پاشید . ناله‌های بلند راند و چهار تکاور تنومند را بگرد آن انداخت ، از نه‌سگ بزرگ‌که برخوان خود می‌پرورد دوسگ را سر برید و آنهارا باخگر انداخت . دوازده بازماندهٔ مردم پاکزاد تروا را که‌در خشمی که هیچ چیز نمی‌توانست آنرا باز دارد با آهنینهٔ خود از هم شکافته بود بدان واگذارکرد . سرانجام شرارهٔ فرونانشستنی را براخگر زد تا آنرا در بگیرد ؛ و چـون فریادهای دردناك خودرا در هوا طنین افگن‌کرد یار باوفای خودرا چنین بخویشتن خواند : ای پاتروکل ، بدرودباش ، ودر جایگاه روانها بخشنودی برس . من نوید های خودرا برآوردم ؛ دوازده جوان ترو‌ارا که خونی نامبردار دارندا‌ینك شراره‌ها باتو درخواهد گرفت : هکتور را در آن‌جا نمی‌دهم ، دستخوش جانوران‌گوشت خوار خواهد شد .

بیم دادنهای وی بدین‌گونه بود. بااین همه جانوران شکم‌خوار پیکر این شاهزاده را پاس می‌داشتند : آفرودیت ، دختر زئوس ، که شب وروز نگران بود آنها را از آن دورکند ، آنرا از روغنی آسمانی ، بوی خوش گل سرخ ونوشدارو ، آغشته کرد، تا چون گردونهٔ پهلوان آنرا باخود می‌کشد آسیبی بآن نرسد ؛ و فوبوس از آسمان بردشت ابری لاجوردی[1] فرود آوردکه همهٔ جایی را که لاشه فراگرفته بود بپوشاند ، تا اندام وی را پرتو سوزان اختر روز خشك نکند .

دراین میان اخگر پاتروکل که خواب مرگ آنرا زنجیرکرده بود دربرافروخته شدن درنگ می‌کرد . آنگاه آخیلوس سرکش از آن دور شد ؛ از باد شمال وباد باختر درخواست کرد ؛ قربانی‌های گرانبها بآنها نوید داد ، واز جامی زرین بادهٔ بسیار برآنها نیازکرد، آنهارا سوگند داد بدوند تا بزودی اخگر را برافروزند و لاشه را دربرگیرند . ایریس این درخواست را شنید وبجایگاه بادها دوید. آنها دسته دسته در سرای آن‌کسی‌که از جایگاهی‌که آفتاب درآن بخواب می‌رود دمی نیرومند برمی‌آورد گردآمده بودند ، ازبزمی دل خوش می‌کردند : الههٔ چابك رو درآستانهٔ مرمری ایستاد . چون او رسید همه برخاستند ، هرکدام ازوی خواستند بنشیند ؛ اما وی زبان گشاد و گفت : هنگام آرمیدن نیست ؛ من بته دریا نزد مردم زنگبار می‌روم ، که برای خدایان صد قربانی می‌کنند ، وباید درین جشن‌ها انباز شوم . اما تو ، ای بادشمال ، و توکه دم پربانگت از باختری میآید ، آخیلوس از شما درخواست دارد بیاری وی پر

۱ــ فوبوس خدای آفتاب از بخاری‌که برمی‌انگیزد ابرها را فراهم می‌کند. معجزی‌که درین موقع کرده اینست‌که تنها برروی پیکرهکتورسایه انداخته است .

بگشایید، اگر بی‌درنگ اخگری‌راکه پاتروکل ، آنکه همهٔ آخائی برو می‌نالند روی آن خفته است بیفروزند ، قربانی های فراوان بشما نوید میدهد .

چون الهه این‌سخنان را بپایان رساند ناپدید شد . بادها با بانگی نفرت‌انگیز بیرون آمدند ، ابرها را از پیش خود بیرون کردند ، برفراز دریایی که از دم پر بانگشان آماس کرده بود رسیدند ، وبکرانه‌های تروا برخوردند ، خودرا بروی اخگر انداختند ، شراره‌هابا بانگی نمایان تاآسمان‌برخاستند،درچاشتگاه بادها شراره‌ها را از دم سرکش خود جنباندند ، و آخیلوس ، جامی بزرگ بدست‌گرفت ، از خمی زرین باده برکشید ، زمین را از نیاز باده سیل‌وار سیراب کرد ، جان پاتروکل بدبخت را ببانگ بلند بخود خواند . بدان‌گونه‌که پدری از ناچیز شدن استخوانهای پسری نزدیك بستن پیوند زناشویی زاری می‌کند ، ومرگ وی تیره‌بختانی را که ازو زاده‌اندگرفتار سوکواری می‌کند : بهمان‌گونه آخیلوس از ناچیز شدن استخوانهای دوستش زاری می‌کرد، وخودرا گرداگرد اخگر برزمین می‌کشید ، دلش پیوسته آه‌های سوزناك برمی‌آورد ، تا آنگاه که اختر بامدادی برزمین آشکار شد تا از دمیدن روز آگاهی دهد ، سپیده دم در پی آن دمید و دریا را از پرتو خود زرین کرد ، شراره‌ها بفرو نشستن آغاز کردند ، و سرانجام خاموش‌شدند. آنگاه بادها از میان‌دریای تراکیه بجایگاه خود دوباره برگشادند ، دریای خشمگین در رهگذرشان غرید و آماس کرد . و آن پهلوان که از اخگر دور شد آرام گرفت ، از خستگی از پا درآمده بود ؛ خواب نوشین پلکهای اورا بست : اما بزودی از هیاهوی سرکردگان که دسته دسته گرد پسر آتره را

فراگرفته‌بودند بیدار شد، برخاست وباایشان این‌سخنان‌را گفت :

ای‌آگاممنون ، وشما ای شاهزادگان آخائی ، سرانجام با نوشابهٔ باده[1] شراره‌هایی‌راکه آتش تیز خود را برهمهٔ اخگر پراگنده‌اند خاموش کنیم ؛ ودرپی آن باشیم که استخوانهای پاتروکل را دریابیم . شناختن آنها آسانست ؛ وی را درمیان اخگر گسترده بودند ؛ بردگان که با تکاوران آمیخته شده‌اند درکنار آن ناچیز شده‌اند . این باز مانده های گران بها را در خمی زرین بیاندوزیم ، دوباره قربانیهارا[2] برروی آن بکشیم ، وباید درین‌خم بمانند تاآنکه من خود درسرزمین های تاریك فروروم . نمی‌خواهم هنوز گور باشکوهی برای او برپا کنند ؛ بدین خرسند باشیم که باشکوهی‌کمتر اورا بخاك بسپاریم . شماکه پس‌از من زنده خواهید ماند می‌توانید ، پیش از آنکه دریارا از کشتی‌های خود بپوشانید، ساختمانی‌گشاده وبا شکوه برپاکنید .

مردم آخائی ، که از فرمان پسر پله پیروی کردند ، بازماندهٔ شراره‌ای را که در همهٔ اخگر پراگنده شده بود با آبگونهٔ باده خاموش کردند ؛ خاکسترهای بسیار فرو ریختند . با چهره‌ای اشك گرفته ، دوباره از چربی قربانیها آنرا پوشاندند و استخوانهای سفید این یار پراز نرمی را درخم زرین جا دادند ؛ وچون خم‌را در سراپردهٔ آخیلوس گذاشتند آنرا از پردهٔ نازکی پوشاندند . سپس چنبرهٔ گرداگرد گور را نشان گذاشتند : پی آنرا گرد اخگری‌که روی آن خاك را انباشتند بالا بردند . همین که این‌گور را برپا کردند از آنجا رفتند .

۱ـ درین مراسم باده بکارمی‌بردند و آب را بکار نمی‌زدند، زیراکه آب را عنصرمقدس خلقت ومایهٔ موجودات می‌دانستند. ۲ـ برای این بودکه استخوان از خشکی خاك نشود.

اما آخیلوس لشکریان را نگاه داشت ، وایشان را درمیدانی بسیار بزرگ نشاند . ازسراپردهٔ اوگران بهاترین پاداشهارا آوردند، آوندها وسه پایه‌هایی ، تکاورانی آوردند ، استران ، گاوانی که پیشانی زورمند داشتند ، زنان گرفتار زیبا روی ، آهنینهٔ فروزان بخش کردند .

گردونه رانی

نخست پاداش های باشکوه برای گردونه رانان چابك در میان نهادند . وی خواست که هرکس پیش برد زنی گرفتار را که در زیبایی و هنرمندی دستهای خود سرشناس باشد با خود ببرد ، ونیز سه پایه‌ای بزرگ را که دودسته باشد باو بدهند : بکسی‌که نزدیك‌تر از همه درپی او باشد مادیانی را که شش سال داشته باشد ، رام ناشده واستری خرد در آغوشش باشد داد ؛ بچهارمی دو تالان زر ، وببازپسین آوندی ژرف که بشراره‌ای برنخورده باشد .

برخاست ، ولب بسخن گشاد و گفت : ای پسر آتره ، وشما ای مردم جنگجوی آخائی ، این پاداشهایی‌که در میدان چیده شده است برای گردونه‌هاست . اگر این گردونه رانی بیاد جنگجوی دیگری آغاز میشد ، من خود با پاداش نخستین بسراپردهٔ خویش بازمی‌گشتم . شما می‌دانید چگونه تکاوران من در ارزندگی برهمهٔ تکاوران سپاه برتری دارند ؛ آنها از نژاد خدایانند ، پوزئیدون آنهارا بپدرم پله بخشید و وی بمن دستوری داد آنهارا بگردونه‌ام ببندم . امانه‌من و نه تکاوران شکست ناپذیرم دربن‌بازیها انباز نخواهیم شد : آنها میرآخری را ازدست داده‌اندکه دلاوری او برابر با نرمی او بود ، بیشتر روغن فروزانی را پس از آنکه آن را با آب زدوده پاك می‌کرد بریالشان می‌ریخت : دریغا گوی او

هستند و ایستاده ، سررا خم کرده ، یال را برروی شن‌زار گسترده، نمی‌جنبند و غمی سخت آنها را فرا گرفته است ، شما ، درین‌هنر ـ آزمایی بدوید ، همهٔ شما لشکریان ، که بتکاوران و گردونه‌های خود پشت‌گرمید .

پسر پله‌چنین سخن گفت: هماندم میرآخران‌چابك برخاستند. نخستین ایشان پادشاه اومل[۱] ، پسر گرامی آدمت[۲] بود ، که در هنر بدست‌گرفتن لگام ناماور بود . پس ازو دیومد دلیر پدیدار شد ؛ اسبان تروس[۳] را بدهانه کشیده‌است که از پسر آنکیز که فوبوس اورا ازمرگ رهانده بوده است. سپس منلاس زرین‌موی پیش‌آمد، از سران پاکزاد ؛که دو تکاور سرکش را آورد ، اته[۴] مادیان آگاممنون وپودارژ[۵] تکاور خودرا . اکپولوس[۶] این‌مادیان را بشاه داد تا بتواند در پی او به‌تروا نرود ، و درآسایش در آغوش ناز زندگی کند ؛ زئوس اورا خواستهٔ بسیار بخشیده بود ، درپای دیوارهای باشکوه سیکون[۷] می‌زیست : منلاس این مادیان تیزتگ در دویدن را اینك بگردونه بسته بود . آنتیلوك پسر ناماور نستور جوانمرد چهارمین سرکرده‌ای بود که برای این بازیها تکاورانی را آماده کرده بود که در زیبایی انگشت نما بودند ؛ درپیلوس زاده بودند ، شورشان هنوز سرد نشده بود . پدرش که برگردونه پشت داده بود ، بخردمندی وی را برمی‌انگیخت ، هرچند که از زیرکی پسر آگاه بود و می‌گفت :

ای آنتیلوك ، زئوس وپوزئیدون ، از خرد سالی تراگرامی داشته‌اند، وترا پرورده‌اندکه بدانایی راهنمای گردونه‌ای باشی ؛

۱ــ Eumèle از سران مردم تسالی . ۲ ــ Admète ۳ ــ Tros بنیادگذار شهر تروا. ۴ــ Aethée ۵ــ Podarge ۶ــ Echépolus پسرآنکیز از مردم سیکون . ۷ــ Sicone یا Cicyone از شهرهای آخائی .

جای آن ندارد بتو اندرز بسیار بدهم. بارها ترا دیده‌اندکه بزیر دستی گرداگرد مرزی پرگشاده‌ای؛ اما اسبان تو تن پرورده‌اند دیگر تاب دویدن دراز را ندارند، وهمین مرا پراز هراس‌کرده است؛ هماوردان تو، بی‌آنکه زبردست‌تر باشند، راهنمای تکاورانی‌اند که چابك‌ترند. اما ای پسر، اگر نمی‌خواهی که نیزه از دست برود، همهٔ چیره‌دستی خودرا بکار بر. هنر برای درودگر بایسته‌تر از زورست؛ بیاری هنرست‌که دریانوردی کشتی سبکی‌را که بادها آنرا می‌جنبانند برروی دریای تیره‌گون راهنمایی‌میکند: بدان سان هنر می‌تواند درین‌جای جانشین شتاب گردد. آن‌کس‌که بسیار برخوبی اسبان خود امیدوارست بی‌باکانه در میدان پهناور میدود، خودرا بتاخت آنها واگذار می‌کند بجای آنکه آنها را از سرکشی باز دارد: اما آن کس که آزمودگی را بکار می‌برد، اگر هم پست‌ترین تکاوران را رهنما باشد، چشمش همیشه بمرز دوخته است، ازکنارآن بزبردستی می‌گذرد، آن آدمی‌راکه باید لگام‌هارا بکشد درمی‌یابد، وبرهمهٔ جنبش خود چیره است، بر هماوردی که پیش ازوست می‌نگرد. من اینك مرز را بتو نشان میدهم، پی بردن بآن آسانست؛ تو آنرا درخواهی یافت. ازین سو زمینی بلندست، ببلندی یك بازو، تنهٔ بی‌بار درخت بلوطی یا درخت الاشی هست که باروزگار برابری کرده، ودر راه باریکی دو سنگ فروزان درپی آنست، وگرداگرد زمینی هموارست؛ گوری باستانیست، یا مرزیست از روزگار دیرین، واین همانست که امروزآخیلوس نشانهٔ تاخت ماکرده‌است. بکوش بآن نزدیك شوی؛ چون بآن رسیدی اندکی بچپ خم شو، وبا بانگی بیم‌انگیز، تکاوری راکه‌درراست تست برانگیز، لگامهایش را رها-

کن ؛ و آن دیگری را چنان نزدیك مرز بران که‌گویی نورد چرخ تندرو آنرا می‌خراشد : اما بپرهیزکه بسنگ بربخوری ، از ترس آنکه مبادا اسبان خودرا زخمی کنی یا گردونهٔ خودرا خردکنی ؛ هماوردان خودرا پراز شادی خواهی کرد ، و خود سراپا ننگین خواهی‌شد . ای‌پسر بیدار باش وازین خطرها می‌رهی. اگر بخوبی از مرزبگذری ، هیچ‌کس باآنکه دردنبال‌کردن توشوری داشته باشد ، نمی‌تواند از تو پیش بیفتد و بتو برسد ، اگرهم آریون[1] تیزتك ، این تکاور آدراست که از نژاد خدایانست ، یاتکاوران لائومدون ، که مایهٔ سرفرازی این کرانه‌اند ، درپی گردونه‌ات پربگشایند . پس از آنکه همهٔ این اندرزها را بپسرش داد ، پیرمرد بکناری رفت و بجای خود نشست . مریون بازپسین کسی بودکه اسبانی‌راکه بالهای‌فروزان‌داشتند برای‌این‌دویدنها‌آماده‌کرده بود.

ایشان برگردونه‌های خود برنشستند ، پشك خودرا در خودی انداختند : آخیلوس آنرا تکان داد ؛ وپشك آنتیلوك زودتر بیرون آمد ؛ جای دوم باومل رسید[2] ؛ پس‌ازو نام منلاس ناماور برده شد ؛ سپس سرنوشت مریون را بخود خواند ؛ دیومد که از همه دلاورتر بود بازپسین‌کس بود . رده بستند : آخیلوس از دور مرز را در جایگاه هامواری بایشان نشان داد ؛ فونیکس بزرگوار ، میرآخر پدرش را بآنجا فرستاد که با چشمان ژرف بین خود نگران آن دویدن باشد وگزارشی درست باو بدهد .

۱ــ Arione نام اسب آدراست. پدر آنتیلوك باین اسب واسبان لائومدون اشاره کرده است تا آنکه وی ازاسبان دیومد بیمی نداشته باشد، زیراکه اسبان دیومدکه وی از انه ربوده بود از نژاد آسمانی بودند . می‌گفتند آریون از پوزئیدون و یکی از اهریمنان خشم زاده است. چنان می‌نماید‌که نژادش بمنصرآب می‌رسید چنانکه هومرجای دیگر دربارهٔ اسب دیگری می‌گوید که درکرانهٔ دریا زاده بود . ۲ــ پیداست‌که گردونه‌هارا برابر هم جا داده بودند نه‌پشت سر یکدیگر .

هماوردان باهم تازیانه های خودرا برافراشتند ، ولگامهارا تکان دادند ، تکاوران پرشور را با فریاد خود برانگیختند ؛ وآنها ناگهان خودرا بمیدان دورازکشتیها انداختند. گرد درهوا ایستاد، گامهایشان آنرا برانگیخت، مانند ابری یاگردبادی؛ یالهای درازشان لرزان شد و باد بآنها میخورد . گاهی گردونه ها دشت هموار را میخراشیدند، گاهی باجستهای خطرناك خودرا پیش می‌انداختند بی‌آنکه رانندگانشان بلغزند : دل‌همه که از امید پیروزی گرم‌شده بود می‌تپید ؛ هریك تکاوران خودرا که درمیان گرد انبوه پر گشاده‌بودند برمی‌انگیخت ومی‌شورانید. اماچون‌بپایان‌دویدنهای خود نزدیك شدند ، بسوی کرانهٔ کف‌آلود بازگشتند ، با بالاترین کوششی شور خودرا پیش از پیش نشان دادند ، واسبان بر پرواز پرشتاب‌خودافزودند. اوملچابك‌رو ازهماوردان‌خود پیش بود . دیومد با تکاوران ترواییِ خود که پر از نیروی بسیار بودند در پی او بود ؛ و گویی در هردم میخواستند برگردونهٔ اومل بالا روند ، شانه‌های اورا از دم سوزان خود تر میکردند ، درجهش گستاخانهٔ خود سرهای خودرا روی آن میگذاشتند . اگر فوبوس خشمگین تازیانهٔ فروزان را از دست دیومد نیانداخته بود وی پیش برده بود یاآنکه پیشرفت بی‌سرانجام مانده بود . ازدیدن‌گردونهٔ هماوردش که با پروازی بیش از پیش تندتر دور میشد ، اشك بیزاری چشمان آن جنگجوی را پر کرد ، اما اسبان وی که نیش بآنها نمیخورد ، از راه همین بدبختی که کار یکی از خدایان بود کندتر میشدند . اما حیلهٔ فوبوس از چشم آتنه پنهان نماند ؛ و خودرا بسوی دیومد انداخت ، تازیانه را دوباره بدستش داد ، همان شور نخستین را بتکاوران بخشید . در همان هنگام الهه گرفتار خشم شد ، بسوی

پسر آدمت پر گشاد ، یوغ مادیانهایش را درهم‌شکست ؛ از رده بیرون دویدند ؛ مال بند شکست و افتاد ؛ وی نیز درپیش چرخها غلتید ، بازویش‌زخم‌برداشت ، چهره‌اش‌کوفته‌شد ؛ اشك‌چشمانش را فراگرفت ؛ و درد راه بانگش را بست . درین هنگام دیومد ، که اسبان زورمند خود را می‌راند ، ازو پیش افتاد ، واز همهٔ هماوردان خود دورتر پر بگشاد ؛ آتنه آتش این تکاوران را تیز کرد ، و خواست این سرکرده را سرفرازی ببخشد . منلاس با گردونه‌اش در پی او شتافت . آنگاه آنتیلوك اسبان پدرش را برانگیخت و گفت :

بدوید ، تندترین جهش را بکنید ، من هیچ نمی‌خواهم از گردونهٔ پسردلاور تیده پیش بیافتید ؛ آتنه اورا درمیدان بپرواز آورده‌است ، و نخستین پاداش را بهرهٔ این پهلوان کرده‌است : بگردونهٔ منلاس برسید ؛ یا آنکه سرافرازی اته ، که جز مادیانی بیش نیست ، مایهٔ ننگ شماخواهد بود . ای شماکه شورتان بدان سان انگشت نماست ، این‌کندی ا زچیست ؟ من سوگندمی‌خورم، و شما آنرا خواهید آزمود ؛ اگر از تن‌پروری شما ، پست‌ترین پاداش بما برسد ، بدانید بجای این رفتاری تا این اندازه سازگار که نستور با شما میکند ، با نیزه‌اش شما را خواهدکشت . پس دنبال منلاس بروید ، بازپسین‌کوشش خودرا بکنید ، بخوبی از میدان بگذرید : می‌خواهم بیاری حیله‌گری ، درین راه تنگ ازو پیش بیفتم ، و من بخود می‌نازم که کامیاب خواهم شد . این بگفت ؛ تکاوران که از بانگ بیم‌انگیز خداوندگار خویش ترسیدند ، برشور خود افزودند .

بزودی این راه تنگ بچشم آنتیلوك برخورد . سیلابهای

زمستان ، که درآنجا گردآمده بودند ، زمین را در جایگاه درازی ژرفی کنده بودند ؛ این راهی بودکه منلاس پیش گرفته بود ، از برخورد با گردونه‌ها پرهیز می‌کرد . پسر نستور همان راه را گرفت ، سپس بازگشت ، وچون تکاورانخودرا با شوری راند ، برهماورد خود فشار آورد و وی فریاد کرد : ای آنتیلوك این‌کار توگستاخانه‌ترست : نگاه‌دار ، راه تنگست ؛ اینك گشاد می‌شود ، آنجا بر تو روا خواهد بود از من پیش بیفتی ؛ بترس از آنکه بگردونهٔ من بر بخوری ، هردو ما را نابودکنی .

آنتیلوك که گویی این فریادها را نمی‌شنید ، برتکاوران خود نیش زد ، باز با شوری بیشتر برمنلاس فشار آورد ، و با جستی مسافتی راکه جوانی بهنگام آن‌که می‌خواهد همهٔ زور خود را بنماید ، خشتی را از بالای شانهٔ خود می‌اندازد پیمود ، بشتاب ازو پیش‌افتاد ، زیراکه مادیانهای پادشاه سپارت‌ایستادند ، و خود ایشان را نگاه داشت ، می‌ترسیدکه آنتیلوك واو تکاوران خودرا درین راه زخمی‌کنند ، وآنها گردونه را سرنگون‌کنند ، درکشمکش با اینهمه خشم برسر پیروزمندی بیفتند . با این همه برهماورد خود برآشفت و ببانگ بلند گفت : ای آنتیلوك ، نه ، آدمی زاده‌ای نابکارتر از تو نیست ، و بی‌جا بود که ما ترا بخردمندی می‌ستودیم : بدو ، اما با همهٔ دغلی ، تو پاداش را نخواهی ربودمگر پیمان شکنی. سپس‌تکاوران خودرابرانگیخت و فریاد کرد : بپرهیزید ازآنکه از جا نجنبید و سرگردان باشید ؛ اسبان آنتیلوك که در جوانی با شما انباز نیستند ، زودتر از شما از خستگی از پا در خواهند آمد . او سخن‌گفت ؛ اسبان‌فرمانش را بردند و گامهای تند برزمین کوفتند ، در یك دم پسر نستور

رسیدند .

مردم آخائی که گرداگرد میدان جا گرفته بودند با چشمی ژرف بین بر پرواز تکاوران که ابری از گرد از آن آگاهی می‌داد می‌نگریستند . ایدومنه پیش از دیگران آن را دید . در بیرون از میدان بر بلندیی نشسته بود ، از دور بانگ بیم‌انگیزی را که سرکرده‌ای که پیش می‌آمد بر تکاوران خود می‌زد شنید ، آن را شناخت و دلپذیرترین اسبان خودرا دید ، که پشم آن سرخ تیره بود و در پیشانی آن لك سفید رنگی بود مانند ماه هنگامی که گردتر از همیشه است . چون برخاست فریادکرد : ای دوستان من ، ای سران مردم آخائی ، آیا من بخطا می‌روم ؟ یا همان‌چیزها بچشم شما هم برمی‌خورد ؟ می‌پندارم تکاوران و راننده‌ای راکه پیش از دیگران در میدان می‌دویدند دیگر نمی‌بینم . تا این دم پیروز بود ، بی‌گمان بخت ازو روی برگردانده است ؛ من اورا دیدم ، که یقین دارم که گرد مرز می‌گشت ، و اکنون از هر سوی که چشمان خودرا درین دشت گشاده می‌گردانم دیگر نمی‌توانم اورا ببینم . یا این سرکرده گذاشته است لگامها از دستش بدر رود ، یا اینکه نتوانسته است در گذشتن ازکنار مرز مادیانهای خودرا باز دارد ، شاید از گردونهٔ درهم شکستهٔ خود افتاده باشد و اسبانش باسرکشی بی‌دریغ خودازجا در رفته‌باشند . برخیزید ، خود برمیدان چشم بگمارید : من بدشواری می‌توانم آن‌کس را که نزدیك می‌شود ببینم ؛ اما بگمانم این سرکرده از مردم اتولی را می‌بینم که در میان ما جایگاه بلند دارد ، دیومد دلیر ، پسر تیده راکه پیش ازین در بردن گردونه زبردست بود .

آژاکس زادهٔ اوئیله که خواستار آن بود اومل پیروز شود

بترش رویی پاسخ داد : ای پادشاه اقریطس ، چرا این سخنان بیهوده را می‌گویی ؟ این همان مادیانها هستند که بچابکی گام برمی‌دارند و درین دشت پهناوربسوی مامی‌دوند . تو جوان‌ترین مردم آخائی نیستی ، دید تو توانسته است سست بشود ؛ با این همه همواره پندارهای بیهوده بکار می‌بری ، بی‌آنکه بیندیشی که چندان ترا شایسته نیست درین سخنان ناآزموده سرگردان شوی و ما داورانی داریم که بیش از تو سزاوار نیك نامی‌اند . من بتو می‌گویم که اسبان اومل همیشه در میدان پیش بوده‌اند ، و اوست که پیش میآید و لگام هم بدست دارد .

ایدومنه بخشم پاسخ داد : ای آژاکس ، که در ناروا داشتن سخنان و ناسزاگفتن چیره‌ای ، اما در کار دیگر از مردم آخائی پست‌تری ، تو که دلیریت اندازه ندارد ، سه پایه‌ای یا خمی گرو ببندیم ، و آگاممنون که بداوری برمی‌گزینیم ، داوری کند این تکاوران کدام هستند : تو می‌بازی و بدان پی می‌بری .

اگر آخیلوس لب بسخن نگشاده بود ، پسر چابك اوئیله ناگهان برمی‌خواست با شوری باو پاسخ دهد و گفتگوی ایشان باز تندتر می‌شد . وی گفت : ای آژاکس ، و تو ای ایدومنه ، این گفتگو را که از شما بسیار ناشایسته است و آنرا از سرکردهٔ دیگری روا نمی‌داشتید بپایان رسانید . آرام برین هماوردان بنگرید ، دویدن آنها باندازه‌ای تندست که در یك دم‌دیگرخواهند رسید : آنگاه هریك از ما پایه‌ای راکه باید بایشان داد دربارهٔ ایشان روا خواهد داشت .

وی هنوز در سخن‌گفتن بودکه پسر تیده در چشمانشان پدیدار شد . تازیانه‌اش پی در پی بتکاوران جهنده‌اش می‌خورد ،

که‌گویی در تند دویدن پر می‌گشادند ، رانندهٔ خود را از گرد بسیار می‌پوشاندند ؛ هنگامی‌که گردونه‌شان‌که از زر و زیباترین قلعها می‌درخشید ، چنان بسبکی می‌لغزید که جایی درگرد نرم نمیگذاشت : با سرکشی میدان را می‌پیمودند . چون بپایان میدان رسیدند ایستادند و سیلهای خوی از سرشان و سینه‌شان برروی شن‌زار روان شد . دیومد از گـردونـهٔ فروزان بزیر جست ، و تازیانه را بر روی یوغ خم‌کرد . ستنلوس دلاور در گرفتن پاداش سستی نکرد وچون بیاران خودبین خویشتن فرمودکه زن زیبا ـ روی‌گرفتار را ببرند و سه پایه‌ای راکه دو دسته داشت بردارند ، تکاوران را باز کرد . آنتیلوك دومی بود ، بزیرکی از منلاس پیش افتاده بود . و با این همه منلاس چندان از نزدیك و شتابان در پی او بودکه چرخ دنبال تکاور چابك روی بود که گردونهٔ پهلوان را میکشید و با ته دم خود برچنبرهٔ چرخها می‌زد ؛ چرخ اندکی ازو دور بود ، برروی پایش می‌غلتید ، در دویدن دشت پهناور را فراگرفته بود : جایگاهی که منلاس را از هماوردش جدا می‌کرد باین اندازه بود . هرچند که نخست باندازهٔ پرتاب خشتی‌بازپس‌مانده‌بود ، بزودی‌باورسیده‌بود : مادیان‌آگاممنون ، اته که یال فروزان داشت ، برشور دلاورانهٔ خود افزوده بود ، و اگر درازای میدان بیشتر بود ، از هماورد خود پیش افتاده بود . دورتر در پی او باندازهٔ یك زوبین رس ، مریون میرآخر دلاور ایدومنه می‌آمد ؛ اسبانش‌که در زیبایی نمایان بودند بدشواری خود را می‌کشیدند ، و وی نیز در نگاه‌داشتن لگامها زبردستی آنرا نداشت‌که در راه پاداش کشمکش‌کند . سرانجام پسرآدمت رسید،اسبانـی‌راکه بکندی‌گردونه‌اش‌رامی‌کشیدندبرمی‌انگیخت .

از دیدن این‌کار آخیلوس که از بدبختی اومل نگران شده بود ، در میان انجمن ایستاد و گفت : پس زبردست‌ترین کسان و زورمندترین تکاوران بازپسین جایگاه را دارند . پاداش دوم را باو بدهیم : دادگری چنین فرمان می‌دهد و پاداش نخستین را برای پسر تیده‌بگذاریم. همهٔ مردم آخائی داوری اورا ستودند ؛ و وی‌کــه ستایش ایشان دلیرش‌کــرد می‌خواست مادیان را باین سرکرده واگذارکند ، اما بازماندهٔ نستور جوانمرد ، آنتیلوك آنچه را باو روا بود برزبان آورد و گفت : ای پسر پله ، این را بتو می‌گویم ؛ اگر تو این اندیشه را بکار بری ، همهٔ کینهٔ من دربارهٔ تو خواهد بود . تو بر سرآنی مرا از پاداش خود بی‌بهره کنی تا بدبختی که بتکاوران تندرو اومل رسیده است کــه در زبردستی ناماورست چاره‌پذیرد ؛ اما چرا وی ازخدایان‌درخواست نکرده‌است ؟ وی بازپس نمی‌ماند . اگر برسرنوشت این سرکرده دل می‌سوزانی ، اگر می‌خواهی وی را از تیره‌بختی دلجویــی کنی : در سراپردهٔ خود باندازه زرینه و رویینه داری ، گله ، زنان برده و تکاوران نژاده‌داری ؛ این خواسته‌ها را با وی بخش کن تا وی در بیرون از میدان ، یا همین جا ، بخششی گران بهاتر ازآن من بیابد ؛ مردم آخائی دل بخشندهٔ ترا خواهند ستود : اما من پاداش خودرا واگذار نخواهم کرد . اگر کسی بخواهد آنرا از دستم بگیرد ، باید پدیدار شود و سلاح بدست بر سر آن با من کشمکش کند .

آخیلوس‌که از شور آنتیلوك یار مهربان خود خرم شده‌بود لب‌خند زد . پاسخ داد : ای پسر نستور ، اینك که تو می‌خواهی من دهش دیگری برای اومل برگزینم ، ترا خرسند خواهم کرد .

جوشنی راکه ازآسترویۀ دلیر ربودم باو می‌دهم ؛ از روی ساخته شده و کنارۀ آن از فروزان‌ترین قلعهاست : این دهش در چشم او بهایی بی‌اندازه خواهد داشت . این بگفت و به‌اوتومدون دوست خود فرمان داد که آنرا از سراپرده بیرون بیاورند . این جنگجوی رفت و با آن جوشن برگشت ؛ آخیلوس آنرا بدست اومل داد ، وی این نشانۀ سرفرازی را با شادی بسیار پذیرفت .

آنگاه منلاس با دلی پراز آزردگی و سوزان از خشم‌دربرابر پسر نستور برخاست . یکی از پیکانش چوب دست‌اورا بدستش داد ، انجمن را واداشت خاموش شود ؛ و آن سرکرده که مانندۀ یکی از خدایان بود این سخنان را گفت : ای آنتیلوك ، تو که تاکنون زیرکیت را می‌ستودند ، چه کرده‌ای ؟ تو سرفرازی مرا خرد شمردی ، و تنها در زخمی کردن اسبان من اسبان‌تو که از آنها پست‌ترند پیش افتاده‌اند . همۀ شما ، ای سران مردم آخائی ، بی‌آنکه بگذارید هواخواهی شما را خیره‌کند داوران ما باشید : زیرا من سرخ روی خواهم شد اگر هرگز یکی از مردم دلاور آخائی بگوید : منلاس برای برتری جستن آنتیلوك دست بدروغ زد ، مادیان را که پاداش دویدنها بود ازمیدان بیرون برد ، هرچند که اسبانش نتوانستند در زورمندی از اسبان این هماوردی که در زور و دلاوری بروبرتری‌دارد پیش ببرند . اما چه ! من‌خودمی‌توانم درین گفتگو داوری کنم ؛ و دادگری من باندازه‌ای خواهدبود که هیچ‌کس ازمردم آخائی رای‌مرا سرزنش نخواهد کرد.ای‌آنتیلوك، ای دست‌پرورده زئوس ،نزدیك‌گردونۀخودشو ، تازیانۀتیزگرد خود را که اینك دست‌تو آنرا جنبانده است بردار ، برین تکاوران

بزن ، وبه‌پوزئیدون[1] که‌آبهای خودراگرد زمین‌می‌گرداندسوگند بخور که برای شکست دادن من حیله بکار نبرده‌ای .

آنتیلوك فرزانه پاسخ داد : مرا اندکی فروگذارکن : من ازتو بسیار جوان ترم ، ای منلاس بزرگ ؛ تو از سالخوردگی‌هم چنان که از خویهای نیك‌نام خود برتری بالاتری . تو می‌دانی چسان جوانی زود گمراه می‌شود،منش وی پرجوش‌وخروشست، زیرکی اوکند و سستست . پس باید دل مردانهٔ تو با من سازگار باشد . مادیانی را که بمن داده‌اند بتو واگذار می‌کنم ؛ و اگر هم باز تو گذشتی گران‌بهاتر ازین ازمن بخواهی ، ای شاهزاده که ترا می‌پرستم بی آنکه سست شوم آنرا بتو روا خواهم داشت،تاآنکه هرگز مهربانی‌ترا ازدست ندهم ودربرابرخدایان پیمان‌شکن نباشم.

پسر نستور بخشنده ، چون این سخنان را گفت ، مادیان رانزد منلاس بردو باو واگذار کرد . بهمان گونه‌که‌شبنمی تروتازه‌میآید خوشه های تازه رسته را هنگامی که زمین ها از آن میخکوب شده‌اند خوشدل کند : ای منلاس ، شادی که در دل تو فرود آمد بهمان گونه بود . گفت : ای آنتیلوك ، باهمه خشمی که‌دارم مادیان را من بتو واگذارمی‌کنم ، زیراکه پیش ازین‌نه‌سبك سربوده‌ای و نه بی‌باك ، و تنها جوانی برزیرکی تو چیره شده‌است . بهتر این بود در برابر کسانی که شایستهٔ سرفرازی‌بودندحیله‌بکار نمی‌بردی : بدان که دیگری نمی‌توانست باین آسانی مرا آرام کند ؛ اما تومانند پدر بزرگوار و برادرت ، شما بیاری من بیش ازآن درکارزار کوشیده‌اید که من در برابردرخواست های توازخشم خود نگذرم .

۱ــ در آنزمان درهمهٔ مراسم دینی و عمومی تشریفاتی قایل بودندکه بیشتر درخاطرها اثرمی‌کرد. ازسوی دیگر پوزئیدون را خداوندگار میرآخران می‌دانستند.

پاداشی را که می‌بایست بهرهٔ من شود از دستم بگیر ، تا این جا بدانند که سرشت من نه بسیار بخشنده است و نه سست ناشدنی .

همان‌دم‌مادیان را به‌نوئمون[1] یاورآنتیلوك‌دادکه باخودببرد و بهمین خرسند بود که خم فروزان را باو می‌دهند . مریون‌دوتالان زرراگرفت . باز یك جام ژرف مانده بود که پاداش پنجم بود . آخیلوس آنرا برداشت ، میدان را پیمود ، و چون نزدیك نستور شد گفت : ای پیرمرد بزرگوار ، این جام را بپذیر ، و آنرا بیادگار بخاك سپردن پاتروکل نگاه دار : دریغا ! چشمان تو دیگر وی رادرمیان ما نخواهد دید . این جام را بیاد دوستی بتو میدهم ، و بی آنکه تو بمیدان آمده باشی ؛ زیراکه‌سرانجام بارسالخوردگی ترا از پا درآورده ، دیگر تو دستکش بدست نخواهی کرد ،ودیگر بر سرپاداش کشتی ، زوبین اندازی و دوکشمکش نخواهی کرد .

این‌بگفت‌و جام را بدست پیرمرد داد . وی آنرا بشادی پذیرفت . پاسخ داد : ای پسر من ، هیچ چیز از گفتار تو درست‌تر نیست : ای دوست گرامی ، می‌بینم که زور جوانی از من روی برگردانده است ؛ پاهایم از دویدن مرا باز می‌دارند ، و بازوهایم دیگر با همان زبردستی و سرکشی نمی‌جنبند . کاش می‌توانستم دوباره جوان شوم ! و کاش آن زوری را میداشتم که پیش ازین دربوپراز[2] هنگامی‌که مردم اپئی‌آمارنسه[3] شاه‌خودرابخاك‌سپردند و پسرانش بیاد او بازیهایی کردند داشتم ! آنجا ، چه درمیان مردم اپئی ، چه در میان پهلوانان پیلوس و اتولی ، من هماوردی نداشتم که بتواند با من برابری‌کند . دستکش بدست ، برکلیتومد[4] پسر

۱ـ Noémon از دلاوران پیلوس. ۲ـ Buprase از شهرهای الید.
۳ـ Amarynceé پادشاه اپئی. ۴ـ Clytomède

انوپس[1] پیروزشدم، درکشتی آنسه[2] که می‌خواست با من زور آزمایی کند بخاك افتاد ؛ دردو از ایفیکلوس[3] چابك رو پیش افتادم ؛ وچون زوبین انداختم پاداش را از فیله[4] و پولیدور[5] ربودم ؛ تنها در گردونه رانی پسران آکتور[6] برمن پیروزشدند ، که برتری ایشان تنها بسته بشماره‌شان بود ، از سرفرازی که بالاترین پاداشها را میبایست برای من فراهم کند برمن رشك بردند . ایشان همزاد جداناشدنی[7] بودند یکی پیوسته لگام دردست داشت ، همواره در دستش بود ، و دیگری تازیانه بدست تکاوران را برمی‌انگیخت . پیش ازین من بدین گونه هنرنمایی می‌کردم: امروز باید که جوان‌تران خود را درمیدان نشان بدهند ؛ من تن بپیری غم‌انگیز می‌دهم، و روزگاری که با این همه فروزندگی درمیان پهلوانان نمودار می‌شدم دیگر درمیان نیست . ای آخیلوس ، این بازیهای پس از مرگ را بیاد دوست خود بپایان برسان . با سپاس‌گزاری نشانی را که بمن می‌دهی می‌پذیرم ، و دل من ازین شادست که توهمواره بیاد نستور نیکوکاری ، وبزرگداشتی را که رواست از مردم آخائی چشم‌داشته باشم برمن روا می‌داری . امیدست که خدایان ، پاداش تو ، گران بهاترین دلجوئی خود را برتو ببخشند .

آخیلوس پس ازآنکه ستایشهایی را که نستور دربارهٔ خود می‌کرد شنید ، در میان گروه فراوان مردم آخائی بکناری رفت .

مشت زنی

سپس پاداشهایی برای نبرد هراس انگیز دستکش‌پوشان پیشنهادکرد. استری جوان ،خستگی‌ناپذیر را

۱ـ Enops ۲ـ Ancée از مردم شهرپلورون. ۳ـ Iphiclus
۴ـ Phylée پدر مژس. ۵ـ Polydore ۶ـ Actor پسر Azèe پادشاه اورکومن.
۷ـ درداستانها این همزادان بهم پیوسته بودند و یك تن داشتند ، شاید بدان جهت که همیشه با هم بودند .

در میدان بستند که هنوز لگام بدندان نگرفته بود ، و برای این‌که تن باین کاربدهد خواستار چابك‌ترین دستها بود : جامی گرد برای آنکه شکست بخورد آوردند . آخیلوس که ایستاده بود گفت : ای زادگان آتره ، و شما ای مردم بخشندهٔ آخائی ، باید درمیان کسانی که بازوی خودرابادستکش‌بلندمیکنند، ضربت‌های هراس‌انگیز بیك‌دیگر می‌زنند ، دوتن که بی‌باك‌ترند‌پیش‌بیایند . آن‌کس که‌فوبوس او را پیروز گرداند ، و مردم‌آخائی او را پیروزمند بدانند ، استر خستگی ناپذیر را بسوی سراپردهٔ خود خواهد برد ، شکست‌خورده جام را خواهد برد .

هماندم مردی برخاست که‌هم ازبلندی‌قامت‌وهم‌از زورمندی نمایان‌بود ، ودرین‌نبرد ها ناماور بود ، اپهٔ[1] سهم‌انگیز، پسرپانوپه[2]. استرتوانا را بگستاخی گرفت ، گفت : بایدکسی‌بیایدتاجام‌را ببرد، زیرا گمان ندارم هیچ یك از مردم آخائی این سرفرازی را داشته باشد که مرا شکست بدهد ، و در نبردی که من درآن هماوردی برای خود نمی‌شناسم پاداش نخستین را بگیرد . آیا همین بس نیست که من ازکسانی که‌درمیدان‌کارزارهنرنمایی می‌کنندپست‌تر باشم ؟ روا نیست مردی همهٔ هنر ها را با همان برتری داشته باشد. پس‌اگر کسی‌خودرا هماورد من میخواند ، باید بداند و سرانجام کار بیم دادن اورا روشن خواهد کرد ، و پیکرش را درهم خواهم نوردید و استخوانهایش را خواهم شکست ، باید گروه دوستانش که گرد آمده‌اند بکنار نروند ، تا چون از زخم های من از پای درآید او را ازمیدان بیرون ببرند .

از شنیدن این سخنان همهٔ انجمن که دوچار شگفتی شد

۱- Epée یا Epéios ۲- Panopée

خاموش وآرام ماند . تنها اوریال [1] که پراز سرکشی بود و پسر میسیه[2] زادهٔ شاه تالائیون [3] بود برخاست و تاب آنراداشت با این خطر روبرو شود . پیش ازین مسیسته بشهر تب رفت تا در بازیهایی که بیاد بخاك سپردن اودیپ[4] برپاکرده‌بودند همراهی‌کند وبرهنهٔ هماوردان خود پیروز شد . دیومد نیز اوریال را برای این نبرد آماده کرد ، او را دل داد و دربارهٔ وی نذرهایی کرد ، کمربند را بکمرش بست [5] و دستکش‌ها را بدستش‌کردکه از چرمی بودکه از پوست گاوی دشتی ساخته بودند .

بزودی این دو پهلوان سلاح برداشته بمیان‌میدان‌پیش‌آمدند، با هم بازوهای زورمند خودرا برافراشتند ، و برروی یك دیگر افتادند، دستکش های گران خودراباهم‌درآویختند،از زیرضربت ـ های هراس‌انگیزشان بانگ استخوانها و آروارەهای لرزانشان طنین افگن شد ، سیلهای خوی از اندامشان روان گشت . ناگهان اپه ، که مانند خدایی بود ، با خشم خود را بروی همارد خود انداخت ،گرداگرد سراوریال که چهرهٔ خودرا باین‌سوی و آن‌سوی می‌گرداند گشت ، و نمی‌توانست در برابر این تاخت و تاز پایداری کند ، دوبازو را بروزد و با قامت‌مردانه‌ای‌که اوداشت‌وی‌را از پا درآورد . بدان‌گونه‌که یکی از جای گزینان درشت‌دریا،که نخستین وزش باد هراس انگیز شمال آنرا بر روی نیزارهای کرانه‌بیندازد، و خیزابه های تیره‌گون بزودی آن را بپوشانند : اوریال که این ضربت راخورد برجست و بر روی خاك افگنده شد . اما درهماندم

۱ــ Euryale ازسرکردگان‌آرگوس. ۲ــ Mécisté ۳ــ Talaïon یا Talaos ازآرگونوت‌ها پدر مسیسته. ۴ ــ Oedipe پسر Laïos و Jocaste ۵ ــ درآن زمان درین مسابقه‌ها کمربندی بکمر می‌بستند چون یکی از مردم لاسدمونی در مسابقه شکست خورد و کمرش ازهم گسست این رسم منسوخ شد. اوریال ازخویشاوندان دیومد بود .

اپۀ جوانمرد دست بسویش درازکرد و او را از زمین برداشت . دوستان اوریال دویدند ، گردش را گرفتند و وی رااز میدان بیرون بردند ، پاهایش را روی شن‌زار کشیدند ، حبابهای درشت‌خون از دهانش بیرون می‌جست ، و بستی سر را ازین‌دوش بدان دوش می‌برد ؛ او را بکناری بردند ودرمیان‌خود جادادند ، درآنجا از جنبش افتاد : دیگران رفتند و جام گرد را گرفتند .

کشتی‌گیری

اما پسر پله همان دم پاداش های تازه‌ای درچشم مردم آخائی نمودار ساخت که برای کسانی‌بودکه در نبرد دشوار کشتی گیری بمیدان درآیند . کسی که پیروز شود سه پایه بزرگ و گران‌بهایی باو خواهد رسید که برای آرایش ساخته شده و در آن انجمن بهای آنرا برابر با دوازده گاونر می‌دانستند : کسی که شکست بخورد زن گرفتاری را از میدان بیرون خواهد برد که دستان هنرمند داشته باشد ؛ ارزش آن برابر با چهار گاونر بود .

آخیلوس گفت : شماکه می‌خواهید سرنوشت این نبرد را بیازمایید ، خود را نشان دهید . همینکه او سخن گفت آژاکس بزرگ ، پسر تلامون و اولیس زبردست برخاستند . کمربند های خودرا بسته بودند ، بمیان میدان رفتند ؛ و درآنجا بازو های پرگوشتشان بهم فشرده و پیچیده شد ، بدان‌گونه که دو تیر درشت که معماری دانا بکار برده است تا بام کاخی را از وزش باد نگاه دارند از نزدیك پیشانی خود را بهم می‌پیوندند ، در برخورد گستاخانه و سخت دستهای زورمندشان ، بانگ بلند استخوانهای دو پهلوان شنیده شد ؛ خوی از سراسر تنشان روان‌شد ؛ و در زیر فشار انگشتانشان ناگهان آماسهای خون‌آلود در پهلو و دوششان

برآمد. هردم برکوشش خود و شوری که با آن خواستار پیروزی و سه پایهٔ باشکوه بودند افزودند. اولیس نتوانست آژاکس را ازپا درآورد: آژاکس نتوانست بر اولیس‌پیروز شود. مردم آخائی آغاز کرده بودند ازین نبرد دل زده شوند که آژاکس روبهماورد خود کرد و گفت: ای پسر پاکزاد و زبردست لائرت، مرا از زمین بردار، یا من ترا از زمین برمی‌دارم، ونگرانی دربارهٔپیروزمندی را بزئوس واگذار کنیم. درهمان دم بآسانی وی را اززمین بلند کرد؛ اما اولیس که حیله را از یاد نبرده بود، درزیر زانو بپای او زد، او را واژگون کرد و خودرا برروی سینهٔ آژاکس انداخت: شگفت زدگی درچشمان انجمن پدیدار شد. اولیس بی‌باك خواست بنوبت خویش پسر تلامون را بلند کند؛ اما نتوانست برگرانی هماورد خود چیره شود، و تنها توانست او را بجنباند؛ با تکانی وادارش کرد زانورا خم کند، چون آژاکس افتاد او را هم باخود کشید؛ درکنار یك‌دیگر بزمین افتادند، بار دوم بخاك آلوده‌شدند. شتابان برمی‌خاستند کشتی را از سیر بگیرند، که‌آخیلوس‌ایشان را نگاه داشت و گفت: ای شاهزادگان، خودسری درین نبرد و از میان بردن نیروی خود را بپایان رسانید. هر دو پیروز شده‌اید، پاداشهایی را که باهم برابرست بگیرید، و دیگران از مردم آخائی را بگذارید درمیدان هنرنمایی کنند. ایشان این‌فرمان راپذیرفتند؛ و خاکی را که بدان آلوده شده‌بودند پاك کردند، جامه های خود را دوباره پوشیدند.

پیاده روی

آخیلوس میدان را برای دوآماده کرد، و نخستین پاداش خمی سیمین بودکه شکم گشادهٔآن جای شش پیمانه داشت. خمی بدین زیبایی در روی زمین نبود. مردم هنرمند

سیدونی[1] هنر خودرا در ساختن آن بکار برده‌بودند . مردم فنیقیه آنرا ازمیان دریای‌تیره‌گون ببندرهای چند برده بودند و آن را به‌توئاس[2] ارمغان‌داده بودند، اونه[3] آن‌را بدست پاتروکل دلیر داد، تالیکائون پسر پریام را آزاد کند ؛ و آخیلوس می‌خواست این خم بخاك سپردن دوست وی‌را شکوهی ببخشد ، آنرا پاداش کسی‌کرد که تندتر میدان را بپیماید . پاداش دوم گاونر باشکوهی‌بود ؛ بازپسین پاداش نیم تالان زر . پهلوان گفت :درمیدان‌پدیدارشوید، شما که می‌خواهید درآن برسرپیروزی نمایان کشمکش کنید .

بشنیدن این سخنان آژاکس تیزرو ،پسر اوئیله ،اولیس‌فرزانه و آنتیلوك پسر نستور که درمیان همسالان خود در چابکی پاهایش انگشت‌نما بود برخاستند . جای خودرا در رده گرفتند ؛ همینکه آخیلوس مرز را بایشان داد ، براه افتادند ، در دویدنهای‌خود میدان پهناور را دربرگرفتند ، و از همان دم پسراوئیله دورتر از هماوردان خود جستن گرفت . اولیس باو رسید و چنان ازنزدیك در پی او بود که ماسوره بسینهٔ زنی کارگر زبردست نزدیکست ، که آنرا از یك دست بدست دیگر بپرواز می‌آورد ، تار را از آن باز می‌کند تا بپود بپیوندد ؛ گویی ماسوره بسینه‌اش برمی‌خورد . اولیس بهمان گونه درپشت سر این سرکرده می‌دوید، پاهایش بجای پای آژاکس برمی‌خورد پیش از آنکه گرد از آن برخیزد ؛ با دم توانای خود شراره برسر هماورد خودمی‌افگند ، همچنان‌پرواز خودرا تندتر می‌کرد ؛ همهٔ مردم آخائی آرزو می‌کردند پیروزی بهرهٔ او شود ، و دل دادنها و فریاد هاشان درمیان کوشش هـای پرشورش اورا دلیر می‌کرد . دوهماورد دیگر بجز جایگاه کوتاهی

۱- Sidonie ۲- Thoas پادشاه لمنوس. ۳- Eunée پسر ژازون.

نداشتند بپیمایند که اولیس در ته‌دل یاری پالاس را خواستار شد و گفت : ای الههٔ بزرگ ، مرا سزاوار پشتیبانی خود درین دویدن بدان . همینکه این آرزو را بزبان آورد ، پالاس چابکی دیگری باو بخشید ، پاها و دستهای او چـون بالهای سبك خیزی شد . اولیس و پسر اوئیله بجایی که پاداش در آنجا چشم براهشان بود برمی‌خوردند که آژاکس،که پالاس برسر آن‌شده‌بود او رابیندازد، لغزید و بر روی زمینی افتاد که گاوهای نر غران که آخیلوس در بخاك سپردن پاتروکل آنها را قربانی کرده‌بود آنرا خون‌آلود کرده بودند . باچهره‌ای پوشیده از سرگین برخاست : اولیس ازوپیش افتاده بود و خم‌را ربود . آژاکس پاداش دوم را یافت ، شاخهای گاونر را گرفت ، و سرگینی که بدان آلوده شده بود از دهانش بیرون جست . وی فریاد کرد : ای سرنوشت بدخواه ، پالاس پیروزی را از دستم گرفت، پالاسی که‌چون‌مادری‌همیشه گرداگرد اولیس هست . خنده‌ای از همهٔ مردم آخائی برخاست . بازپسین پاداش را آنتیلوك یافت ، و پیش ازهمه برناکامی خود خندید و گفت : ای دوستان ، می‌بینید که خدایان هنوز درین‌دم پشتیبان پیری‌اند . آژاکس تنها اندکی سالمندتر از منست ، اما اولیس که درمیان مردان سدهٔ دیگر بجهان آمده است درنیرومندی خزان زندگیست : هیچ‌کس از مردم آخائی بآسانی برتندروی پاهایش برتری نمی‌یابد ، تنها آخیلوس راازین‌گروه‌نمی‌دانم. بهمین‌انگیزه است که این پهلوان شکست‌ناپذیر را بدویدن برانگیخته است . پسر پله پاسخ داد : ای آنتیلوك گرامی ، این‌ستایشی که از دهانت بیرون آمد بیهوده دل مرا بدست نخواهد آورد ، و من پاداشی را که بتو می‌رسد دوبرابر می‌کنم . درهمان دم این دهش را بدست

آن جنگجوی داد ، که با خشنودی بسیار آنرا پذیرفت .

نبرد

اما آخیلوس زوبینی دراز ، سپری ، خودی وجوشنی راکه پاتروکل ازسارپدون ربوده بود درمیدان گذاشت. پهلوان برخاست و گفت : باید دوتن از دلاور ترین جنگ جویان ، سلاح پوشیده و رویینهٔ تیز دردست ، در برابر این بینندگان بسیار زور ـ آزمایی کنند . آن کس که نخست خون هماورد خودرا بریزد این شمشیر باشکوه ، فروزان که در تراکیه ساخته شده ومن ازآستروپهٔ دلاور ربوده ام باو خواهد رسید : دو هماورد این سلاحهای دیگر را با خود بخش خواهند کرد ، و من در سراپردهٔ خود بزمی برایشان خواهم آراست .

پسر هراس انگیز تلامون برخاست، بدان گونه که دیومدزورمند و بی باك . درکناری سلاحهای خودرا دربرکردند، درمیان میدان پیش آمدند ، بی تاب بودند نبرد را آغاز کنند و نگاه های سهمناك بیك دیگر می کردند : ترس همهٔ بینندگان را لرزاند . هنگامی که دیگر دور ازیك دیگر نبودند ، سه بار بسوی هم دویدند ، وسه بار باخشم گلاویز شدند . سرانجام آژاکس سپر هماوردخودراشکافت؛ اما نتوانست وی را زخمی کند، جوشن اورا ازآن بازداشت . دیومد از بالای سپر پهن دشمن ، با نوك فروزان زوبینش گردن این جنگجوی را بیم داد ، و می کوشید بدان برسد : آنگاه مردم آخائی که برجان آژاکس می ترسیدند ، با فریادهای بلند خواستار شدند که پاداش های برابر این نبرد را بپایان رساند . با این همه دیومد از دست پهلوان شمشیر دراز را با نیام آن و کمرشمشیر گرانبها گرفت .

خشت‌اندازی

بزودی آخیلوس خشت بسیاربزرگی‌راکه‌ناتراشیده از کوره‌بیرون‌آمده‌بود وپیش‌ازین‌ائتیون[1] زورمند آنرا می‌انداخت درمیان انجمن‌غلتاند. آخیلوس پس‌ازآنکه جان ازوی ستده بود، این خشت را باخواستهٔ فراوان برکشتی خود بار کرده بود. گفت: آن کسانی که می‌خواهند ازین‌پاداش بهره‌مند شوند باید ایشان‌هم درمیدان فرودآیند. اگر کشت‌زار های‌بارآور آن کسی که پیروز می‌شود ازشهر بسیار دور باشد، این خشت‌برای پنج سال درست آهن باو نویدمی‌دهد و بفراوانی شخم گران و چوپانان خودرا که می‌توانند دلگرم کار خود باشند ازآن‌بهره‌مند خواهد کرد.

این بگفت؛ وپولیپوتس[2] جنگجوی بی‌باك‌پیش‌آمد، درپی او لئونته[3] بودکه نیرویش اورا همسر خدایان کرده بود؛ آژاکس پسر تلامون بار دیگر درمیدان پدیدار شد و اپهٔ بزرگ همراهش بود. در یك رده جای گرفتند. اپه بازوی خود را که خشت را گرفته بود جنباند، بزورمندی آنرا انداخت ،لب‌خندی ازخرسندی درسیمای همهٔ بینندگان پدیدار شد. بااین‌همه لئونته‌که سرفرازی آرس را فراهم می‌کرد برو پیروز شد. سپس آژاکس با بازویی‌توانا خشت را انداخت، و بر دو هماوردبرتری‌یافت: اما پولیپوتس گوی را برداشت، و بدان‌گونه‌که چوپانی کج بیل خود را می‌اندازد، که در هوا می‌چرخد، درمیان گله پرمی‌گشاید، این سرکرده بـا جست و خیز بجای خشت درمیدان گشاده، برجستی که هماوردانش زده بودند برتری‌یافت؛ انجمن با فریاد های پربانگ ستایش بجنبش

۱- Eétion پادشاه تب. ۲- Polypoetès ازسران مردان تسالی. ۳- Léontée ازسران مردم تسالی.

آمد . دوستان زورمند پولیپوتس برخاستند و کوشش‌خود را بهم پیوستند تا آن تودهٔ گران را بکشتی هایش ببرند .

کمان کشی

پهلوان کسانی را که بادستی چابك کمان راخم کنند بخودخواند، پاداشهایی که‌دربرابر چشمشان گذاشت ده تبر بزرگ دو دمه و ده تبر کوچك‌ترازآن بود . برروی‌شن‌زار ، در میان میدان ، واداشت‌دگل کشتی‌تیره رنگی را برفرازند، کبوتری لرزان راکه نشانهٔ تیر بود با بندی نازك بر بالای دگل بستند .

آن کس که کبوتر بی دست وپا را ازهم‌بشکافد باید ده‌تبر دو دمه را بسراپردهٔ خود ببرد ، آن‌کس که تیرش تنها ببند بخورد ، چون از هماورد خود پست‌ترست، بپاداش‌دوم‌بسنده‌خواهد کرد . توسر جوان و مریون دلاور بشنیدن این سخنان برخاستند . پشك ایشان را درخودی تکان دادند . همینکه سرنوشت توسررا برگزید وی تیر تندرو خود را روانه‌کرد . اما او از یاد برده بود قربانی نخستین بره هایی را که زاده میشوند بخدای روز نوید دهد ، این خدای برپیروزی او رشك برد : توسر کبوتر را نزد ، تیرپرشورش ببند خورد و آنرا گسست . آن مرغ بآزادی بسوی آسمان پرید ، بند در سراسر دگل برزمین‌افتاد : مردم‌آخائی با فریاد های پرهیاهو کف زدند . دربن‌میان مریون که ازهمان دم تیر خودرانشانه‌کرده بود ، کمان را از دست توسربیرون کشید ، بخدای روزقربانی ناماوری از نخستین بره هایی که زاده می‌شوند نوید داد : و چون چشم را برکبوتر هراسان دوخت که پروازش چنبرهای چند درهوا فراهم می‌کرد ، درمیان ابر ها زخمی برزیر بالش‌زد، تیری که آنرا درهم شکافت دوباره افتاد درپای مریون درزمین‌فرو رفت : کبوتر چون هنگام افتادن دربالای دگل خودرا نگاه داشت ، دمی برآن

آویزان ماند ، بال زد ، و دور از دگل افتاد و جان داد . بینندگان که از جا نمی جنبیدند گرم ستایش شدند . مریون ده تبر بزرگ را برداشت ؛ توسر با پاداش دوم بسراپرده‌اش رفت.

زوبین اندازی

سرانجام آخیلوس‌وادارکرد نیزهٔ بلندی ، آوندی که برای آرایش ساخته شده‌بود که خامه‌ای آن را از گل آراسته بود و ارزش زورمندترین گاوان نر را داشت در میدان جادادند. درهمان‌دم کسانی که‌زوبین‌می‌اندازند پیش‌آمدند. آگاممنون تواناترین شاهان ، بدین میدان‌اندرآمد ، و مریون در سرفرازی با او کشمکش داشت . آنگاه آخیلوس برخاست‌و روبشاه کرد و گفت : ای پسر آتره ، ما می‌دانیم‌برتری‌تو برهماوردانت چگونه است و تو بزور و زبردستی شایستهٔ پایگاه نخستینی . مهر بورز این پاداش را بستان ؛ باید آنرا در سراپرده‌ات بگذارند : و اگر خواست تو این باشد زوبین را بیار ایدومنه بدهیم ؛ رای من اینست که ترا بدین میخواند .

این بگفت . شاه بخواست آخیلوس گروید . زوبین‌رویین‌را به‌مریون داد ، و آوند باشکوه را بدست پیك خود تالتیبیوس[1] سپرد .

۱- Talthybius

سرود بیست و چهارم

خلاصهٔ سرود

آخیلوس با پیکر هکتور بدرفتاری می‌کند . درین هنگام خدایان انجمنی فراهم می‌کنند و فرمانهای ایشان به‌آخیلوس وپریام می‌رسد . پریام آماده می‌شود نزد آخیلوس برود و خون بهای هکتور را بدهد . راه لشکرگاه مردم آخائی را پیش می‌گیرد ، نزد آخیلوس می‌رود . سپس به شهر تروا باز می‌گردد وپیکر هکتور را بخاك می‌سپارند .

سرود بیست و چهارم

آخیلوس با پیکر هکتور بدرفتاری میکند

انجمن پراگنده شد ؛ سپاهیان از هم جدا شدند ، بسراپردهٔ خود رفتند ، خوراك خوردند، و از خواب نوشین کامیاب شدند . اما آخیلوس که همچنان بیاد یار گرامی خود بود، اشك می‌ریخت ؛ و خواب که هرکس را دم می‌آورد فرمان پذیر خود می‌کند ، نمیتوانست برو چیره شود . پریشان ، در بستر خود بی‌آرام ، بر دلاوری و جوانمردی پاتروکل دریغ داشت ؛ همهٔ کارهایی‌را که باهم کرده بودند بیاد می‌آورد ، کارزارهایی‌که کرده‌اند ، دریاهای جان‌اوبار راکه پیموده‌اند : همهٔ این چیزهارا دردل داشت ، سیلی از اشك می‌ریخت ؛ گاهی بدین سوی و گاهی بدان سوی می‌غلتید؛ می‌نشست ؛ خود را روی بستر خویش می‌انداخت . سرانجام برخاست ، و پریشان از درد، باگامهای نااستوار درسراسر کرانهٔدریا روانه شد ، آنجا بود که با گامهای نااستوار در سراسر کرانهٔ دریا روانه‌شد ؛ آنجا بود که همیشه‌نخستین‌پرتو سپیده‌دمان رامی‌دیدکه برفراز خیزابه‌ها برمی‌خاست .

اما بزودی تکاوران سرکش خودرا بگردونه بست ، پیکر هکتور را درپی آن‌بست تاآنرا بخاك بکشد، سه‌بار آن‌راگردگور

پاتروکل گرداند که در خواب مرگ فرورفته بود؛ سپس درسراپردهٔ خود آرمید ، هکتور راگذاشت که پیشانیش برخاك باشد . درین هنگام دل فوبوس برپسر پریام حتی پس‌از مرگ وی سوخت، سپر زرین خودرا برو پوشاند ، تا پیکر این‌سرکرده هنگامی که گردونهٔ تندرو آن را باخود می‌کشید پاره پاره نشود .

انجمن خدایان بدین گونه آخیلوس که گرفتار خشم بود بنامردمی باهکتور پاکزاد بدرفتاری می‌کرد . خدایان نیك‌بخت ، چون برین رفتار نگریستند ، از دل سوختن برین پهلوان دگرگون شدند ؛ هرمس چابك دست را برانگیختند پیکر وی را برباید ؛ همه باشوری خواهان آن بودند : اما هرا ، پوزئیدون و پالاس چندان باین‌کار تن درنمی‌دادند ؛ این‌دوالهه بویژه درکینه‌ای که دربارهٔ ایلیون ، پریام و مردم وی داشتند پای می‌فشردند ، وآن از آن گاهی بودکه چون بکلبهٔ پاریس رفتند وی با فرمان خویش ایشان‌را آزرد ، پاداش به‌الهه‌ای داد که بدلربایی هوسرانی شومی اورا فریفته بود .

اما چون روز دوازدهم فرا رسید ، فوبوس بانجمن خدایان آمد، واین‌سرزنش‌هارا بایشان‌کرد: ای‌خدایان اولمپ، این‌سنگدلی شما از چیست ؟ آیا هکتور در قربانگاه شما خون قربانیان فراوان و برگزیده را نریخته است ؟ اینك شما نمی‌توانید حتی برسر آن باشید که پیکرش را برهانید ، آنرا بهمسرش ، مادرش ، پسرش ، پدرش پریام ، وهمهٔ مردمانش باز دهید، که بی‌تابند اخگری برای او برفروزند ودربارهٔوی بزرگداشتی‌راکه بمردگان می‌کنندبکنند. ای خدایان ، شما همه چیز را بهرهٔ آخیلوس شوم می‌کنید، که در برابر دادخواهی کرست ، ولی رام ناشدنی در سینه‌اش جای دارد،

وخشم و درندگی شیری را دارد ، که نیرو وبی‌باکیش اورا بخود می‌کشد، خودرا بروی گله‌ها می‌اندازد وآنهارا می‌درد : آخیلوس بهمین‌گونه هردلسوزی را فروگذار کرده‌است ، دیگر هیچ حس شرمساری برای او نمانده است ، شرمساری که سرچشمهٔ بدی و نیکی برای نژاد آدمی زادگانست. مردانی دیده‌شده‌اندکه چیز ــ های گرامی‌تر ازآنچه وی برآن دریغ دارد ، برادری یا پسری‌را از دست داده‌اند ؛ پس‌از آنکه نالیده‌اند واشك ریخته‌اند دردشان سست شده است : سرنوشت بآدمی‌زادگان جانی داده استکه تاب بدبختی را دارد . اما این پهلوان ، بارفتاری سنگدلانه‌که ناشایستهٔ اوست ، نه‌تنها خرسندست که جان از هکتور بزرگ ستده است ، بلکه وی را بگردونهٔ خود می‌بندد ، وگرداگرد گور دوستش اورا بخاك می‌کشد . باهمهٔ ستایشی که ما دربارهٔ ارزش وی داریم ، باید بترسد ازاینکه خشم مارا برفروزد وبا اینهمه خشم این زمین بی‌جان را بیالاید .

هرا بخشم پاسخ داد : اگر خدایان بخواهند ، که آخیلوس وهکتور بهمان سرفرازی برسند ، ای خدایی‌که کمان فروزان‌سلاح تست ، باید بگله‌های توگوش فراداد . اما درین‌اندیشه باش کـه هکتور آدمی زاده‌ای مانند دیگرانست، شیرآدمی‌زاده‌ای‌را مکیده است ، اما آخیلوس از خون الهه‌ایست‌که بادل نگرانی وخوش‌رویی من اورا پرورده‌ام واورا بهمسری پله داده‌م که در اولمپ گرامی است . ای خدایان ، شما همه در جشن زناشویی او بودید ؛ و تو ، ای‌فوبوس نابکار ، که آن همه درد از تو می‌زاید ، تو با ما درین سور انباز بودی ، چنگ بدست داشتی .

آنگاه رام کنندهٔ ابرها لب بسخن گشاد وگفت : ای‌هرا ، این

خشمی که ترا برخدایان برانگیخته است فرونشان ؛ هرگز این دو پهلوان در یك سرفرازی انباز نخواهند بود . اما هکتور از همهٔ جای گزینان ایلیون بر خدایان هم‌چنانکه‌برمن‌که خداوند گارشانم گرامی‌تر بود : همیشه نیازهای گران‌بها برای من کرد ؛ هرگز قربانگاه های مرا از نوشخواری و قربانی هایی که دود از آنها برمی‌خاست و تنها چیزیست که ما می‌توانیم از آزادمی‌زادگان بستانیم تهی نگذاشت . با این همه پیکر این جنگجوی ارزنده را نربابیم ، آخیلوس‌را مادرش ازآن‌آگاه خواهدکرد ، وی‌شب‌وروز گرد این‌پسر بدبخت گام می‌زند . باید کسی ازمیان ما تتیس‌را به‌اولمپ‌بخواند؛من اندرزی خردمندانه باوخواهم داد: می‌خواهم که آخیلوس پیشکش‌های پریام‌را بپذیرد و هکتوررا رهاکند .

این‌بگفت ، ایریس‌که بتندروی توفان بود ، این فرمان‌را برد، درمیان ساموس[1] و تخته‌سنگهای امبر خودرا بدریا افکند: ازدریا خروش برآمد . الهه باشتاب سربی‌که بشاخی بسته‌است[2] وطعمهٔ جان ربای‌را برای ماهیان شکم خوار باخود دارد بته‌گرداب برخورد . تتیس که‌همهٔ نئریدها درغار ژرفش گردش راگرفته بودند، برسرنوشت پسر ناماورش‌که می‌بایست دور از جایگاهی که زاده بود درکشت‌زارهای تروا نابود شود می‌گریست. ایریس پیش رفت و گفت : ای تتیس ، بدو ، زئوس که فرمانهایش جاودانیست ترا به‌اولمپ می‌خواند .

شاهبانوی خیزابه‌ها پرسید : چرا این خدای برین مرا بخود می‌خواند ؟ بار درد مرا از پا درآورده ، می‌ترسم در انجمن‌خدایان

۱ـ Samos ازمجمع‌الجزایریونان.

۲ـ این‌شاخ برای آن بوده است‌که ماهیان بند چوب ماهی گیری را پاره نکنند .

پدیدار شوم. بااین همه بآنجا خواهم رفت: خواست زئوس هرچه باشد باید بفرمان وی رفت.

الهه چون این سخنان را گفت پرده‌ای را برخود پوشید که سیاهی شوم آن با هیچ چیز برابری نداشت: رهسپار شد، ایریس پیشاپیش او بود، بسبکی باد بود؛ خیزابه‌های دریا دربرابرشان ازهم باز شدند. بکرانه بالا رفتند، وبرفراز اولمپ‌شدند، که در آنجا گروه فراوان و نیك بخت خدایان گرد خدای آذرخش را گرفته بودند.

تتیس رفت نزدیك پدر خدایان نشست، آتنه جای خودرا باو داد؛ وهرا جام زرینی پیش‌او برد، اورا برانگیخت این‌غم فراوان‌را در دل‌نگیرد: الهه جام‌را بلب رساند وآنرا دوباره بدست‌هرا داد. شاه خدایان و آدمی‌زادگان چون لب بسخن گشاد گفت: ای‌تتیس، باهمه غم و سوکواری که جانت درآن فرورفته بود بفراز اولمپ رفتی: انگیزهٔ آنرا می‌دانم؛ اما انگیزهٔ آنچه مرا واداشته‌است ترا بخود بخوانم بدان. نه روز است که دوگانگی در میان خدایان فرمانرواست؛ انگیزهٔ آن آخیلوس شکست‌ناپذیر و پیکر پاتروکل است. بیشترشان می‌خواستند که هرمس چابکدست این پیکر را برباید. من چون نگران سرفرازی آخیلوسم وچون دربارهٔ تو مهربانی‌را ازدست نمی‌دهم باین‌کار تن‌درنداده‌ام. بشتاب بلشکرگاه مردم آخائی بروی، فرمان مرا برای پسرت ببری، باو بگوی‌که خدایان ومن بیش ازیشان از خشم کورکورانه‌ای که وی‌را وامی‌دارد هکتوررا نزدیك کشتی‌ها نگاهدارد واز پس دادن وی بپدرش خودداری‌می‌کند بیزاریم. اگرازمن باك دارد باید درین‌کار خودسری نورزد. من اینك ایریس را نزد پریام جوانمرد می‌فرستم؛

باید نزدیك کشتی‌های مردم آخائی برود پسری‌را که تا این اندازه بمهربانی دوست دارد باز خرد ، وبه‌آخیلوس شکوهمند پیشکش‌هایی بدهد تا بتواند خشم شورانگیزش‌را آرام‌کند .

فرمانهای خدایان به‌آخیلوس وپریام می‌رسد

تتیس فرمانهای زئوس را برد ، واز فرازگاه اولمپ پروازی تند کرد ، بسراپردهٔ پسرش رسید . پیوسته آه می‌کشید ، هنگامی که دوستانش شتاب داشتند باو رسیدگی‌کنند ، خوراکی آماده می‌کردند : میشی بزرگ را که پشم بسیار داشت تازه قربانی‌کرده بودند . الهه که مادری بزرگوار بود ، نزدیك آخیلوس نشست وچون بالاترین مهربانی را باو کرد این‌سخنان را باوگفت :

ای پسر من ، تاکی می‌خواهی بنالی ، اشك بریزی، ودل خود را درغم نزارکنی ، از خورد و خواب ودلربایی های مهرورزی که برای آرام کردن غمهای آدمی زادگان تا این انـدازه تواناست بی‌بهره‌بمانی؟ دریغاکه دیرزمانی از روشنایی بهره‌یاب نخواهی شد واز هم‌اکنون مرگ رام ناشدنی نزدیك شده‌است . دیر مکن و گوش ببانگ من فرا ده : من بفرمان زئوس باین‌جا آمده‌ام ، وی ترا می‌آگاهاندکه خدایان و وی بازبیش ازهمه ازخشم کورکورانه وخودسرانه که ترا وا می‌دارد هکتور را نزدیك کشتی‌ها نگاه بداری واز باز دادن او بپدرش خـودداری کنی بیزارند . چشم ازین اندیشه بشوی و خون بهارا بگیر .

آخیلوس پاسخ داد : اگر فرمان ناگزیر خداوندگار اولمپ چنینست ، آن کس‌که باید خون بهارا برای من بیاورد پدیدار شود و لاشه را ببرد . مادر و پسر بدین‌گونه نزدیك کشتی‌ها گفتگو می‌کردند .

درین هنگام زئوس ایریس را واداشت بسوی دیوار های خجستهٔ ایلیون فرو رود و گفت : ای ایریس چابك رو ، برو ، بشتاب از اولمپ دورشو ، در تروا به‌پریام جوانمرد بفرمای بسوی کشتی‌های مردم آخائی برود پسر خودرا باز خرد ، ودهشهایی‌راکه بتواند آخیلوس هراس‌انگیز را نرم‌کند باو بدهد. بایستی تنها بآنجابرود، وتنها همراه وی پیکی بزرگوار باشد ، تاگردونه‌ای راکه باید پیکر آن‌جنگجوی‌راکه پسر بزرگزاد پله‌کشته است بمیان ایلیون باز‌گرداند با خود ببرد . باید اندیشهٔ مرگ وهر ترس دیگررا از سر خود بیرون کند. ماهرمس‌را راهنمای اوخواهیم‌کردکه تاسراپردهٔ آخیلوس همراه او خواهد بود . هنگامی که این پهلوان وی را در برابر خود ببیند ، اورا بزرگ خواهد داشت وتاب آن نخواهد آورد که دیگران کاری ناشایست بکنند : وی در برابر خرد و دادگری سخن ناشنو وناشنوا نیست: چون دلش بسوزد ازپادشاهی که از وی درخواست می‌کند چشم خواهد پوشید .

ایریس ، که از گرد بادی تندروتر بود ، دوید این فرمان را بگزارد ، بکاخ پریام ، جایگاه سوکواری و غم رسید . پسران پیرمرد که‌گرداگرد پدرشان درمیان چهار دیواری سرای نشسته بودند ، جامه های خودرا از اشك خویش آبیاری می‌کردند ؛ وی خودرا دربالاپوش خود جا داده وفشرده بود، که همهٔ اندامش را نمایان می‌کرد ؛ سرسفید شده‌اش پوشیده از خاکستری بود که بدست خود چون برزمین غلتیده بود برآن ریخته بود . دخترانش وهمسران پسرانش فریادهای زاری خود ونام همهٔ جنگجویان دلیری را که زخم های مردم آخائی از هم شکافته ودر سرزمین مردگان گسترده بودند در کاخ طنین انداز کرده بودند . پیام آور

بالدار زئوس نزدیك پیرمرد رفت ؛ و چون با بانگی گرفته سخن می‌راند (زیراکه لرزشی برآن دست داده بود) گفت : ای‌پریام ، آسوده‌باش ، هیچ مترس ؛ من نیامده‌ام ترا از بدبختی های نوین آگاهی دهم ، بلکه گواهی مهربانی را بدهم ، که از سوی زئوس آمده‌است ، و با همهٔ دوری که آسمان از زمین دارد ، نگران‌تست ودل برتیره بختی‌تو می‌سوزاند. این خدای برین بتو فرمان می‌دهد بروی هکتور را باز خری ، با پربهاترین دهش‌ها خشم پسر پله را فرو نشانی . تنها نزد او برو ، تنها یار تو پیکی بزرگوار باشد ، تا استران و گردونه‌ای را که پیکر این سرکرده راکه بدست آخیلوس شکست ناپذیر کشته شده است به‌تروا باز می‌گردانند با خودببرد . باید که اندیشهٔ مرگ و هیچ هراس دیگری سر ترا پریشان نکند ؛ هرمس راهنمای تو خواهد بود . چون این‌پهلوان ترادر برابر خود ببیند ، ترا بزرگ خواهد داشت ویارای آن نخواهد داشت که دیگران کاری ناروا بکنند : او در برابر خرد و دادگری سخن ناشنو وناشنوا نیست ؛ چون دلش بسوزد از پادشاهی که از وی درخواست می‌کند چشم می‌پوشد .

پریام آمادهٔ رفتن می‌شود

این بگفت و پرواز کرد . همانده پریام بپسرانش فرمان داد استران را بگردونه‌اش ببندند ورختدان بسیار بزرگی نیز بر آن ببندند . درین هنگام ببالاـ خانه‌ای رفت‌که از چوب کنار خوشبوی پوشیده شده بود ، وپراز کمیاب‌ترین خواسته‌ها بود ؛ هکوب را بخود خواند و این سخنان ازلبانش بیرون‌آمد: ای‌همسر تیره‌بخت، پیام‌آور آسمان از سوی زئوس بمن فرموده است بلشکرگاه دشمنان بروم پیکر پسری را که بسیار دوست می‌داشتم باز خرم ، وبپسر پله دهشهایی که

بتواند جان شکوهمندش را آرام کند بدهم . بگو ، دربارهٔ این فرمان چه می‌اندیشی ؟ اما من ، خواهشی پرشور مرا برمی‌انگیزد بسوی کشتی‌های مردم آخائی بروم ، بلشکرگاهشان اندر شوم .

هکوب بشنیدن این‌سخنان باردیگر فریادهای دل‌شکاف راند. گفت : ای خدایان جاودانی ، پس زیرکی تو چه شد که بیش ازین مردم بیگانه ومردمی‌که فرمانروای ایشانی‌آن‌همه ازآن می‌نازیدند؟ چگونه می‌توان تنهابمیان‌لشکریان دشمن‌تازیرچشم کشندهٔ پسرانت که هم فراوان وهم دلیرند بروی ؟ آه ! پس دل تو از سنگست ؟ هنگامی‌که تو گرفتار این مرد سنگین دل خواهی شد ، چون نگاه برتو افگند ، دربارهٔات نه دلسوزی خواهد داشت ونه‌کمترین بزرگداشتی .در پیرامون این‌کاخ بگرییم . پسربدبخت‌ما، ازهمان دم که من وی‌را بجهان آوردم و مرگ سنگین دل تار و پود جان وی‌را که هنوز ناتوان بود بافت، بفرمان‌آن می‌بایست دورازپدرش ومادرش، سگان شکم‌خواره‌را سیرکند؛ دستخوش توانایی مردی درنده شود که دلم میخواهد دلش را بدست خود بفشارم . کاش می‌توانستم خودرا بدل او برسانم تا آنرا بدرم ! تنها آنگاه مزد درستی از نامردمی که دربارهٔ پسرم داشته است باو می‌رسید : وبا این همه هکتور دربی‌رگی نمرده‌است : اما بادلاوری در راه مردم تروا و زنانشان کارزار کرده و بی آنکه رنگ ببازد مرگ را در برگرفته است .

پیرمرد شکوهمند پاسخ داد : از تن ندادن باین اندیشه دیگر خودداری کن،من برسر رفتنم : باید که دردتو درکاخ من پیش‌بینی بدنکند ، تو نمی‌توانی مرا بازگردانی . اگر خدایی بود ، یك تن از فال گویان یا قربانی کنندگان ما می‌بود ، که این فرمان را بمن

آورده‌بود ، من آنرا دروغزنی می‌پنداشتم، ونمی‌توانستم‌تن‌در دهم که آنرا برآورم ؛ امـا من خود بانگ الهه را شنیده‌ام ، وی را در برابر خود دیده‌ام : من‌می‌روم ، هیچ‌چیز نمی‌تواند مرا باز دارد . اگر هم باید درلشکرگاه مردم آخائی نابود شوم ، بآنجا می‌روم ؛ آخیـلوس مرا قربانی کند ، بشرط آنکه پیکر پسرم را درآغوش خود بفشرم واین خواهش خودرا که از اشك خویشتن وی را آبیاری کنم برآورم .

این بگفت ؛ و سررختندان‌های پر بها رابرداشت، دوازده پردهٔ باشکوه ، دوازده بستر ، بهمان اندازه رواندار ، نیم تنه وبالاپوش، ده تالان زر که بترازو سنجید ، دوسه پایهٔ خیره کننده ، چهارآوند بزرگ ، ویك جام شگرف از آن بیرون کشید که‌پیش ازین هنگامی که بفرستادگی نزد مردم تراکیه رفت ازیشان باو رسیـده بود ، پیشکشی بود که چیزی با آن برابری نمی‌کرد ؛ پیرمرد بی‌دریغ آنرا در راه این گذاشت که پیکر پسرش را باز خرد . این پدر بدبخت، که رنجها وی را ترشروی کرده بود ، سپس گروه مردم تروا را که دالان را پر کرده بودند از خود دور کرد ؛ و کاررا بجایی رساندکه بایشان ناسزا گفت . بایشان گفت : بروید ، ای گروه تبه‌کاران ، آیا جای آن نیست که در خانه‌هایتان برنابود شدن خود بگریید ، بی‌آنکه باز بیایید دردمرا سخت‌تر کنید؟ یا اینکه این‌سوکواری را که‌زئوس مرا درآن افگنده واز پسری ارجمند مرا بی‌بهره گذاشته است بهیچ می‌شمارید؟ اما چون پس از مرگ وی بآسانی دستخوش مردم آخائی خواهید شد خود باین ضربت پی خواهید برد : اما من، پیش از آنکه چشمانم این شهر را ببیند که تاراج شده است ، تلی

از خاکستر شده‌است ، بجایگاه هادس فرو خواهم رفت .

چون این سخنان را گفت ایشان را باچوبدست خود دورکرد؛ ایشان‌هم باآشفتگی پیرمرد پی بردند واز آنجا رفتند . سپس خشم بیم‌انگیز خودرا بسوی‌پسرانش‌هلنوس[۱]، آگاتون[۲] ناماور، پاریس، آنتیفون[۳]، پولیت[۴] دلاور ، پامون[۵]، دئیفوب ، هیپوتوئوس[۶] و آگاو[۷] پاکزاد برگرداند ؛ این فرمان را توام بادلازارترین سرزنشها بایشان داد : پس بشتابید با اندیشهٔ من یاری‌کنید ، ای فرزندان بی‌رگ وسراپا ننگین ؛ کاش آسمان روا می‌داشت که همه بجای هکتور درین‌کرانه کشته می‌شدید ! وه ! من چسان تیره‌بختم ! من در شهر پهناور تروا پسران دلیر بجهان آوردم ، و هیچیك ازیشان برای من نماند ، نه مستور[۸] بی‌باك، نه‌تروئیل[۹]که در کارزارکردن از بالای گردونه‌ای زبردست بود ، نه هکتورکه در میان آدمی‌ـ زادگاه خدایی‌بود، نه، چنان‌نمی‌نمودکه ازآدمی‌زاده‌ای زاده‌است: آرس ایشان را از من ربود ، وتنها کسانی راگذاشت که شرمساری مرا فراهم می‌کنند ، نابکارانی ، دلربایانی آشکار که روزهایشان در پای‌کوبی‌ها وبزمها می‌گذرد . آیا سرانجام نخواهید شتافت گردونهٔ مرا آماده کنید و همهٔ پیشکشهارا برآن بارکنید تامن ازین جا دور شوم؟

بشنیدن این سرزنشهای پدری دل از دست داده ایشان‌گرفتار هراس شدند ، وارداه‌ای‌که چهار چرخ داشت آوردند ، اززیردست کارگری بیرون آمده بود ودواستر برآن بسته بودند ؛ رختدان بزرگی‌در آن جا دادند ؛ یوغ چوب شمشاد را از دیوار برداشتند ،

---

۱ - Hélénus　۲ - Agathon　۳ - Antiphon　۴ - Polite
۵ - Pammon　۶ - Hippothoüs　۷ - Agave　۸ - Mestor　۹ - Troïle

که از گویی و چنبرهای فروزانی آراسته بود ؛ و با یوغ لگامهای دراز آوردند ، آنرا باچنبری که با آن بود بپایان مال بند فروزان بستند ؛ لگامها راگرد آن‌گوی کشیدند ، باگرهی که در گوشه‌ای که راننده بدست می‌گیرد زده بودند سر آنهارا بهم پیوستند . دهش‌های فراوان‌راکه برای‌باز خریدن هکتوربود ازبالاخانه‌بیرون آوردند، برروی اراده روی‌هم انباشتند ، واستران خستگی ناپذیر را بلگام بستند ، این اراده ره‌آوردی انگشت‌نما بود که پیش ازآن مردم‌میسی بپدرشان داده بودند. سرانجام‌تکاورانی‌راکه می‌بایست گردونهٔ پریام را ببرند آوردند وپیرمرد خوش داشت آنهارا بدست خود در ستورگاهی باشکوه خوراك دهد .

پریام و پیك او که بسیار سرگرم اندیشهٔ خود بودند آنها را خود در زیر طاق دالان بلند بگردونه بستند .

آنگاه هکوب بادلی ازغم پریشان پیش‌آمد : جامی‌زرین‌پراز باده‌ای‌که بشیرینی انگبین بود در دست داشت . چون نمیخواست بی‌آنکه باده نیازکرده باشند دور شوند ، در برابر تکاوران‌ایستاد، وروبشوی خودکردوگفت : این جام را بگیر ؛ اینك‌که میخواهی بناخواه من ، بکشتی‌های مردم آخائی بروی ، این باده را در راه پدر خدایان بیفشان، اورا سوگند ده‌که ترا ازمیان دشمنان سنگدل ما بکاخت بازگرداند. از زئوس که‌ازبالای ایداکه درآنجا فرماندهٔ ابرهای تارست همهٔ شهر تروارا می‌بیند درخواست کن ، وازوفال سازگاری بشتاب بخواه ؛ امیدست که پرندهٔ‌گرامی وی ، شاه جای گزینان هوا ، از سوی راست تو پروازکند، تا آنکه تونگاه خودرا برآن بگماری، بدلگرمی بلشکرگاه مردم آخائی‌بروی . اگرخدای آذرخش از فرستادن این پیامبر سازگار خودداری کند ، از تو

درخواست می‌کنم بسوی این لشکرگاه رهسپار نشوی ، اگر هم شوری ترا بآنجا بکشد .

پریام پاکزاد پاسخ داد : ای همسر گرامی ، من از تن در دادن بخواهش تو خودداری نمی‌کنم ؛ خوبست کسی دست بسوی زئوس برافرازد وازو درخواست بخشایش کند .

هماندم پیر مرد بیکی‌از زنان‌خانه‌اش فرمود آبی پاك برروی دستهایش بریزد : وی نزدیك آمد ، تشت و آوند را بدست داشت . پس‌از آنکه دستهای خودرا پاك کرد ، جام را گرفت . ایستاده در میان چهار دیوار سرای ، چشمان را بآسمان دوخت ؛ و چون آبگونهٔ خجسته را بیفشاند ببانگ بلند گفت : ای پدر برین که در ایدا فرمانروایی ، ای خدای بزرگ وهراس انگیز ، پس از آنکه مرا بسراپردهٔ آخیلوس بردی ، مهر بورز وی‌را در برابر اشکهای من نرم‌کن : مرا سزاوار آن بدان و بشتاب نشانی از خواست خود بفرست ؛ امیدست‌که پرندهٔ گرامی تو ، شاه گروه بالداران ، بسوی راست من پرواز کند ، تا آنکه چون نگاه خودرا برآن بگمارم ، بادلگرمی تا لشکرگاه مردم آخائی راه بپیمایم .

درخواست وی چنین بود . زئوس اورا شنید و همای خویش را فرستاد ، مرغی شکار افگن ، که پرواز وی از همهٔ فالها درست‌تر بود . بالهای گشاده‌اش ازهم باز شد ، مانند دروازه‌های باشکوهی‌که لت‌های آنرا بزبردستی بهم پیوسته‌اند وکاخ مردی‌را که ازفراوانی برخوردارست می‌بندند. بشتاب ازسوی راست پریام برفراز شهر پرواز کرد ؛ از دیدن آن امید و شادی در همهٔ دلها نیرو گرفت .

پریام رهسپار لشکرگاه مردم آخائی می‌شود

آنگاه شاه بزرگوار شتافت برگردونهٔ خود ، که ناگهان پیروان از دالان وطاق پربانگ آن غلتید سوار شود .

استران که ایدئوس[1] فرزانه‌که آنها را می‌برد اراده‌ای‌را که چهارچرخ داشت می‌کشیدند ، تکاوران که پریام نیش بدست‌بشتاب آنها را از میان شهر می‌راند در پیشان بودند ؛ کسان وی‌و گروهی بسیار که سیلی از اشك می‌ریختند همراهش بودند ، گویی بسوی مرگ می‌رفت . پریام از دروازه ها بیرون رفت ، در دشت فرود آمد ، و پسرانش و مردم به‌تروا بازگشتند .

زئوس از بالای آسمان پریام را با پیکش دید که در دشت پیش می‌رفتند ؛ برسرنوشت این پیرمرد تیره بخت دل بسوخت . به‌هرمس گفت : ای پسرمن ، توکه‌گوش بدرخواست های آدمی‌زادگان‌فرا می‌دهی،یار کارهایشان هستی ، درین دشت پربگشای ، راهنمای پریام باش ، وکاری بکن بی‌آنکه هیچ یك از مردم آخائی اورا ببیند تا سراپردهٔ آخیلوس برود .

هماندم هرمس بالهای زیبایش راکه بپاشنهٔ او از زری آسمانی بود برپایش بست ، با شتابی چون باد از میان سرزمین خیزابه ها و برفراز دریای پهناور اورا بردند : چوبدست خود را ، که چشمان آدمی‌زادگان را می‌نوازد ، ایشان را بخواب فرو می‌برد ، یاکسانی راکه بخواب سنگین فرو رفته‌اند بیدار میکند برداشت . بااین چوبدست بدست ، کسی‌که برآرگوس پیروزمند شده بود ، هوارا شکافت و در یك دم بکرانهٔ هلسپون برخورد ؛ بسیمای شاهی‌که پابپرنایی گذاشته است ورفتار باشکوه وی‌وزیبایی شگفت‌انگیزش

۱- Idéus پیکی از مردم تروا .

همهٔ چشمان را خیره میکند پیش رفت .

از همان دم پریام وهمراهانش از گور ایلوس گذشته بودند؛ واستران واسبان را در رود سیراب می‌کردند . هنگامی‌که آن پهلوان نگریست وهرمس را دیدکه بسوی ایشان راه می‌پیماید تاریکی آغاز کرده بود کشت‌زار ها را سیاه‌کند گفت : ای پریام ، دراندیشهٔ خودباش ؛ باید زیرکی درین دم از تو دور نشود : من جنگجویی می‌بینم که بی‌گمان می‌رود جان از ما بستاند ؛ بگریزیم یااینکه زانوهایش‌را ببوسیم تاآنکه اگردلی نرم‌داردواورا رام‌کنیم.

پریام بشنیدن این سخنان پریشان شد ، موهای پیرمرد خمیده برسرش راست شد؛ از هراس دیگر از جای نجنبید ، که هرمس نزدیك او رفت ودستش‌راگرفت وگفت : ای پدر ، این‌دوگردونه را در میان تاریکی های آرام شب بکجا می‌بری ، آنگاه که همهٔ آدمی‌زادگان از خواب نوشین برخوردارند ؟ آیااز مردم آخائی نمی‌ترسی ، که جز خشم چیزی در دل ندارند ، همیشه دشمنان تواند ، باهم در ویرانی توهم پیمان شده‌اند واز نزدیك ترا بیم می‌دهند ؟ اگر یك تن ازیشان ترا ببیند که این همه خواسته‌ها را در دل‌تاریکی باخود می‌بری، برتوچه خواهد رسید؟ تو سالخورده‌ای واین پیرمردی که همراه تست در راندن جنگجویی هراس‌انگیز با تو کم یاری خواهدکرد. اما ترس‌را دیگر برخود راه مده: بی‌آنکه بتو زیانی برسد ، من راهنمای تو خواهم بود و از خطر ترا پناه خواهم داد ؛ تو نقش بزرگواری از پدر منی .

پریام پاسخ داد : ای پسر من ، هم‌چنانکه می گویی باید بسیار بترسم ؛ اما با همهٔ تیره بختی که برمن روی آورده است ، خدایی دست یاری بسوی من گسترده است ، زیرا راهنمایی بمن داده‌است

که برخورد بااو برای من فال بدین نیکیست . من گونهٔ تو، رفتار ترا می‌ستایم که برابر با بزرگی روان تست ؛ آری تو از نیک‌بخت‌ترین نژادها زاده‌ای .

هرمس پاسخ داد: راستست که خدایان بیاری تو برخاسته‌اند: اما بی‌پرده سخن گوی : آیا این خزانه هارا نزد مردمی بیگانه می‌بری ، تا آنکه دست‌کم بخشی از دارایی خودرا بدربری ؟ یااینکه همه هراسان شده‌اید ، دیوارهای خجستهٔ ایلیون را رها می‌کنید، آنهم از آنگاه شومی که بزرگترین پهلوانان شما ، پسرت ، که با ارزندگی مردم آخائی برابری می‌کرد از پا درآمده‌است ؟

پریام گفت : ای مرد پاکزاد، تو که ای ، تو که در سرنوشت پسر تیره بخت من چنین با بخشندگی همدردی می‌کنی ؟

هرمس پاسخ داد : ای پیرمرد ، تو می‌خواهی مرا بیآزمایی ، اینست که دربارهٔ هکتور بزرگ از من پرسش می‌کنی . من اورا بیشتر در میدان کارزار دیده‌ام که بسرفرازی می‌رسید ، و بویژه هنگامی که پیکان بدست ، مردم آخائی را تاکشتی‌هایشان میراند، تخم بیزاری وکشتار در میانشان می‌افشاند : ما بکارهای نمایانش می‌نگریستیم ، وی‌را می‌ستودیم ، آخیلوس خشمگین بما دستوری نمی‌داد کارزارکنیم . من بستهٔ اویم ، همان کشتی مارا باین‌کرانه آورده‌است . من در تسالی بجهان آمدم ، پدر من پولیکتور[1] است که خواستهٔ بسیار دارد ، چون تو در زیربار پیری خم شده است ، من هفتمین پسر اویم ، ودر میان ایشان سرنوشت مرا برگزیدکه در پی آخیلوس رهسپار شوم . من امشب از لشکرگاه بیرون آمدم که بردشمن کمین کنم ، زیراکه دربرآمدن روز مردم آخائی بردیوار-

---

۱- Polyctor یکی از میرمیدونها .

های شما خواهند تاخت؛ ازبی‌کاری خود بستوه آمده‌اند، وشاهان مادیگر نمی‌توانند شور سرکشی لشکریان را فرونشانند.

پریام گفت: آه! اینك نه تو بستهٔ این پهلوانی، بی پرده راستی را بمن بگوی؛ آیا پیکر پسرم هنوز نزدیك کشتیهاست؟ یا آنکه آخیلوس رام ناشدنی آنرا بخشم سگهای درندهٔ خود واگذار کرده است؟

پیام آور زئوس دوباره گفت: ای پیرمرد بزرگوار، نه جانوران شکم خوار آسمان ونه ازآن زمین هیچ بر پیکر پسرت دست نزده‌اند؟ هنوز بـرافگندگی نزدیك سراپردهٔ آخیلوس خفته است؛ این روز دوازدهمست که در آنجاست، کرمهایی که قربانیان آرس دستخوش آنها هستند ویرا بزرگ داشته‌اند. همینکه سپیدهٔ دم آسمانها را می‌آراید، آخیلوس وی‌را با سنگدلی گرداگردگور دوستش می‌کشد، بی‌آنکه بتواند باین لاشه‌زیانی برساند. توخود، چون اورا برروی زمین گستره ببینی، زیبایی وی وتروتازگی او راکه مانند تروتازگی شبنمست خواهی ستود؛ خونی که وی را آلوده بود از میان‌رفته است، دیگر از آن‌نشانی نمانده است؛ همهٔ زخمهایش (زیراکه زخمهای فراوان اورا ازهم شکافته است) بهم آمده‌است: بدانسان خدایان نیك‌بخت، که در زندگی پسرت را گرامی می‌داشتند، دربارهٔوی‌حتی‌پس ازمرگ نگرانی‌درست‌دارند.

این بگفت و شادیی دلپذیر درد پریام پیررا زدود. فریادکرد: ای فرزند من، چه سودمندست کسی خراجهایی را که خدایان رواست خواستار آن باشند بایشان بدهد! هرگز پسر من (دریغا! آیا پسری داشته‌ام!) در کاخ خود جای گزینان اولمپ را فراموش نکرد؛ بدین‌گونه‌است که یاد وی را گرامی می‌دارند، هرچندکه

در سرزمین مردگان باشد . اما این جام زیبارا ازدستم بگیر، ویاری خودرا از من دریغ مدار ، بیاری خدایان مراتاسراپردهٔ پسر پله‌بیر.

هرمس‌پاسخ داد: ای پیرمرد، می‌خواهی جوانی‌مرا بیازمایی: اما بی‌آنکه آخیلوس بداند نمی‌توانی مرا واداری دهش های ترا بپذیرم ؛ من بیش ازین ازو می‌ترسم و اورا بزرگ‌می‌دارم‌تاآنچه‌را که ازآن‌اوست بربایم ، وگرفتار سرانجام کاری چنین گستاخانه بشوم . با این همه چه درروی زمین و چه درروی دریا دلسوز تو خواهم بود ، اگر هم باید ترا باندرون آرگوس نامبردار ببرم ؛ و جای ترس نیست که کسی چنین راهنمارا خرد بشمارد و دل آنرا داشته باشد برتو بتازد .

پریام در نزد آخیلوس

درهمین دم خودرا بروی گردونه انداخت ، خود تازیانه ولگامهارابدست گرفت، و شوری سخت در تکاوران و استران برانگیخت . در یکدم ببرجها و بگودال مردم آخائی برخوردند ؛ پاسبانان درآنجا خوراك خودرا آماده می‌کردند : هرمس خواب‌رابرهمهٔ پلکها فرود آورد ، دروازه هارا بگشاد ، بندهارا ازمیان‌برداشت ، وپریام را با ارادهٔ پوشیده از پیشکش های بیش بها بلشکرگاه برد . نزدیك سراپردهٔ آخیلوس رسیدند . برای اینکه آنرا بالا ببرند لشکریان این شاهزاده درختان صنوبر بسیار افگنده بودند ؛ و برای اینکه بامی بسازند نی‌هارا از مرغزارها درو کرده بودند : رده‌ای ازمیخ‌های بهم‌فشرده گرداگرد چهاردیوار گشادهٔ سرای را فرا گرفته بود ، در آن تیر بسیار بزرگی داشت ، ازمیان مردم آخائی‌می‌بایست سه تن این بندگران‌را بگذارندوبردارند ، تنهااین کارازآخیلوس برمی‌آمد. خدای سازگار در را برای این سرکردهٔ‌سالخورده گشود،

و چون پریام را با دهشها درآن راه داد ، از گردونه فرودآمد . باو گفت : من هرمسم ، که بفرمان خداوندگار خدایان ، راهنمای تو شده‌ام . من از تو جدا می‌شوم ودربرابر آخیلوس همراه تو نخواهم بود : خجستگی خدایان ایشان را وانمی‌دارد که آشکارا پشتیبان آدمی‌زادگان باشند . با این همه تو دلیر باش در چشم این پهلوان پدیدار شوی ، زانوهایش را ببوس ؛ و برای اینکه دلش را بدست آوری بنام پدری ، و مادری و پسری که دوستش می‌دارند ازو درخواست کن . خدای پس‌ازین‌سخنان ناپدید شد و دوباره‌بسوی اولمپ بلند پربگشاد .

آنگاه پریام برزمین فرودآمد ؛ وچون‌ایدئوس را درآنجا برای نگاهداری گردونه ها گذاشت ، پیرمرد بجایگاه آخیلوس بزرگ‌اندر شد ؛ وی را درمیان سراپرده دید . گروه یارانش دور دست نشسته بودند ؛ تنها اوتومدون دلاور و آلیسم،بازماندۀآرس، نزدیك آن پهلوان بودند که فرمانش را بجا آورند : تازه خوراك خود را بپایان رسانیده بود ، و میزرا هنوز برنچیده بودند . پریام بی‌آنکه دیده شود اندر شد : پیش رفت ، زانوهای‌آخیلوس را بوسید ، و چون دستهای هراس‌انگیز مردمی‌کش‌اورا که آن همه پسران وی‌را کشته بود گرفت ، بفروتنی آنهارا بوسید . چون مردم کشی که بآیین درپی او هستند از زادگاه خود می‌گریزد ، و چون بشهری بیگانه می‌رسد ، ناگهان درکاخی‌پدیدار می‌شود که‌درآنجا پناه می‌جوید ، بینندگان گرفتار بالاترین شگفتی ها می‌شوند : بدین گونه پسر پله از دیدن پریام پاکزادشگفت‌زده‌شد؛ بدینگونه بینندگان گنگ ماندند و بادودلی بیك‌دیگر نگریستند ؛ هنگامی‌که پیرمرد سرانجام خاموشی رابهم‌زدبا این سخنان ازودرخواست‌کرد:

ای آخیلوس ، که همانند خدایانی ، باردیگر پدرت‌را یادکن؛ وی چون من گرفتار پیریست ، بسرانجام زندگی رسیده است . شاید همسایگان توانایی وی را شهربندکرده باشند ، بی آنکه در کنار خویش کسی را داشته باشد که بتواند اورا ازخطرهای‌نزدیك بیرون برد . با این همه ، چون آگاه شود تو زنده‌ای ، دلش‌بامیدو شادی خوش می‌شود ، و هردم بخود می‌نازد که پسرش را دوباره ببیند : اما من ، منی که تیره‌بخت‌ترین مردانم ، در تروای باشکوه ، بسیاری از پهلوانان بجهان آوردم ، و بگمانم دیگر کسی ازیشان برایم نمانده است که درد مرا فرونشاند . چون مردم آخائی باین کرانه رسیدند من پنجاه پسر داشتم : نوزده تن ازیشان ازیك شکم زاده بودند ؛ دیگران درکاخ من از زنان گرفتار زادند ، بیشترشان دستخوش آرس سیر ناشدنی شدند . تنها یکی از آنان که داشتم ، که می‌توانست کین ایشان را بگیرد و پشتیبان دیوارهای ماباشد، تو اینك در کارزاری که در آن ارزش‌خودرا در راه میهن نشان داد او را کشته‌ای ، هکتور مرا . در راه اوست که‌من نزدیك‌کشتی‌های مردم آخائی آمده‌ام . گران‌بهاترین پیشکش ها راپپذیر ، پیکرش را بمن باز ده . ای آخیلوس ، خدایان را بزرگ‌بدار ، اندکی دل‌برمن بسوزان ، بار دیگر پدرت را بیاد آور . دریغا ! چسان من‌بدبختم ! من کاری را که هنوز هیچ آدمی‌زاده‌ای نکرده‌است توانستم بکنم، دست های کسی‌را که خون پسرم را ریخته است‌بلبهایم نزدیك‌کنم.

این سخنان یادگاری دردناك را در دل آخیلوس‌بیدار کرد ؛ و چون دست پیرمرد را گرفت ، او را بآهستگی از خود راند . هر دو ، چون گرامی‌ترین چیز را بیاد آوردند، اشك‌ریختند : پریام که در پای آن پیروزمند زانو زده بود برهکتور دلیر می‌گریست ،

پهلوان اشکهایی نیاز پدرش ، اما گاهی نیز نیاز پاتروکل‌می‌کرد: سراپرده پرازناله های بهم پیوستهٔ ایشان شده بود .

سرانجام پس از آنکه آخیلوس از اشك‌ریختن‌سیر شد ، دلش از دریغ خوردن آرام یافت ، ازنشیمن‌خودخویش‌رابیرون‌انداخت ، و چون دست بسوی پیرمرد گسترد ، اورا بلند کرد ، و با دلسوزی بر موهای سفیدش و گونهٔ بزرگوارش نگریست .

گفت : آه ! ای مردهٔ تیره بخت ، چه رنجها که‌تو کشیدی ! چسان ! تنها از سراسر لشکرگاه‌دشمن گذشتی، دربرابرنابودکنندهٔ نژاد فراوان و دلیر خود پدیدار شدی ! دل تو از رویست . امابرین نشیمن آرام بگیر ، و درد ما هرچه باشد ، آنرا در سینهٔ خود جای دهیم ؛ بیهوده شکوه های تلخ می‌کنیم . خدایان خواسته‌اند که زندگانی آدمی زادگان واژگون بخت از ناکامی بافته شده باشد؛ تنها ایشان از نیك بختی درست کامیابند . در پای اورنگ زئوس دو خم ژرف هست ؛ در یکی درد های ما در دیگری خوشی های مارا جاداده‌اند . چون این خدای ازین دو سرچشمه چیزی برآورد، زندگی ما آمیخته ازنیك بختی و بدبختیست. آن‌کسی‌که جزرنجهای تیره چیزی باو نمی‌رسد ، گرفتار ناسزا و سرشکستگیست؛ غمهای جانکاه در روی زمین در پی‌اوهستند ؛ ازهر سوی سرگردانست ، در برابر خدایان و مردم ننگینست . پله‌از روزی‌که‌زاد از کمیاب‌ترین هنرها توانگر بود : در فروزندگی و خزانه هایی که گردش را فراگرفته بود برهمهٔ آدمی‌زادگان برتری داشت ، در تسالی فرمانروا بود . آدمی زاده بود و خدایان الهه‌ای را بهمسری به‌وی دادند . با این همه خواستند که وی خود ببدبختی پی ببرد ؛بی‌آنکه در کاخش جانشینان فراوان پادشاهیش گردش رابگیرند ، جز یك

پسر ندارد که باید در شکفتگی جوانی نابود شود ؛ هنگامی که پیری پدرم نیازمندی فراوان بدستیاری من دارد ، من دور از زادگاهم درین کرانه جا دارم ، و تو و فرزندانت را درناکامی فرو ـ می‌برم . ای پیرمرد ، توخود نیز پیش ازین سرزمین خویش را شکفته دیدی ؛ تو خداوندگار نیك‌بخت همهٔ دارایی های لسبوس ، و فریژی ، هلسپون پهناور بودی ، سرفرازی تو باز با نژاد فراوانت که خویشتن را با آن دوباره زنده دیدی افزود . اما از آنگاه که آسمان این نیك بختی را آشفته کرده است کارزار گرد ایلیون را فرا گرفته و هر روز پاسبانان آنرا در پای باروهای ما می‌افگند . پس در برابر درد های خود تاب بیاور،زیرا که هیچ آدمی زاده‌ای از رنج در زنهار نیست ؛جان خود را بادردی‌جاودان‌مپرور . دریغ‌ـ های تو بیهوده است ، هرگز پسرت را از کرانه‌های‌تیره بازنخواهد آورد ؛ بهتر آنست که چشم براه تیره بختی نوینی باشی .

پریام پاسخ داد : تا آنگاه که هکتور در برابر سراپرده‌ات خفته است ، از گور بی‌بهره است ، ازمن‌مخواه که برخیزم و آرام بگیرم . آه ! بزودی پیکر او رابمن بازده ، تا چشمانم وی‌را ببیند . پیشکش های فراوانی که ما برای تو آورده‌ایم بپذیر ؛ و امیدست آسمان کاری بکند که بتوانی ازآن کام برگیری ،و بنیك بختی بمیهن خود بازگردی، پس از آنکه بمن رواداشته‌ای‌که باز چندی روشنایی آفتاب را ببینم !

آخیلوس سرکش نگاهی که شور خشم درآن بود بوی افگند وگفت : ای پیرمرد ، دیگر مرا مرنجان . پیش از آنکه از من در خواست کنی برسرآن بودم هکتور را بتو باز دهم ؛ مادرم که بفرمان دختر نره رفته است ، آمده است آنرا ازسوی زئوس بمن

فرمان دهد ؛ وای پریام (مپندار که مرا دگرگون کنی) ، می‌دانم که خدایی ترا بلشکرگاه مردم آخائی آورده است . آدمی زاده‌ای که ازین یاوری بی بهره باشد ، اگر هم همهٔ نیروی جوانی را داشته باشد ، نمی‌توانست هشیاری پاسبانان مارا بفریبد ، نه بدین‌آسانی در سراپردهٔمرابگشاید .پس بیش‌ازین‌دردمراوخشم مرابرمیانگیزد، باآنکه هرچند بدرخواست کردن پدیدار شده‌ای ، ای‌پیرمرد، بترس که‌درین دم ترا از سراپردهٔ خود بیرون کنم ، وازفرمان‌های زئوس سربپیچم .

پریام‌که هراسان شده‌بود فرمان برد . آخیلوس با تندروی شیری خود راازجایگاه‌خویش بیرون انداخت ، همراه اوتومدون وآلیسم بود که پس از نابود شدن پاتروکل ایشان را پیش از همراهان دیگر خود بزرگ می‌داشت . استران و تکاوران را باز کردند،پیك‌را بسراپرده‌آوردند، اورابرنشیمنی‌جادادند، پیشکش ـ هایی را که برای خون بهای آن مرده بود ازگردونه فرود آوردند، و در آنجا دوبالاپوش گران‌بها ویك‌نیم‌تنهٔ خوش بافت گذاشتند تا پیکری را که به ترواخواهند بردازآن بپوشانند. آخیلوس چون زنان گرفتار خودرا بخویش خواند ، بایشان فرمود آن پیکر را بشویند ، دور از چشم پریام آنرا باشیره‌ای خوشبوی کنند ، که مبادا از دیدن پسرش‌دردش بیدار شود ، خشمش بر فروزد ، و وی را گرفتار خشم آن پهلوان کند ، که در نخستین‌جهش شاید پیرمرد را بکشد و آیین زئوس را خرد بشمارد . پس‌ازآنکه زنان گرفتار آن پیکر را شستند ، ازشیره‌ای خوشبوی کردند ، و آنرا ازنیم تنه و بالاپوشهاپوشاندند ، آخیلوس بیاری‌همراهانش ، اورابرروی بسترمرگ گسترد ، و بر روی ارادهٔفروزان جا داد . سپس آه‌کشید،

و روان دوستش را بخودخواند وفریاد کرد : ای پاتروکل گرامی من ، اگر در دوزخ آگاه شوی که هکتور پاکزاد را بپدرش پس داده‌ام مرنج . پیشکش هایی که بمن داده است ناشایستهٔ مانیست؛ من بخجسته ترین چیزی که بگردن داشتم تن در دادم ، نمی‌خواهم بجز اندك بخشی‌ازآنرا برای‌خودنگاه‌دارم‌وآنهارانیازروان‌تومیکنم.

آخیلوس‌بسراپرده‌بازگشت ،وچون‌برکرسی خویش روبروی پریام دوباره‌نشست گفت : ای پیرمرد ،هم‌چنانکه خواستی پسرت ازآن تست ؛ روی بستر مرگ‌خفته‌است : چون سپیده بدمد و اورا ببری وی را خواهی دید . درین‌دم دراندیشهٔ آن باش که خوراکی بخوری . حتی‌نیوبه[1] سرانجام تن در داد از پرستاری‌جان خویش خودداری نکند ، هرچند که درکاخ خود دوازده فرزند خود را باهم از دست داده است ، شش دختر و شش پسرراکه‌درآغازجوانی بودند : فوبوس این پسران را باکمان سیمین‌خود قربانی کرد ؛ و آرتمیس‌این دختران را به‌تیر بیدادخودکشت . نیوبهٔ بسیار زیبا این گستاخی را کرده بود که خودرا بالاتون‌بسنجد ، می‌گفت مادر نژادی فراوانست ، و آن الهه جزدوفرزند ندارد: اما آن‌دوبازمانده همهٔ فرزندان این رقیب را نابود کردند . نه روز در خون خود خفته ماندند ، هیچ یك از مردم شهر نمی‌خواست ایشان را بخاك بسپارد ، زئوس دل این مردم را از سنگ کرده بود . خدایان که از دلسوزی به‌رشك آمدند ، سرانجام گوری‌بایشان دادند . نیوبه پس از آنکه چشمهٔ اشك خودرا فرونشاند ، خودداری‌نکرد زندگی غم انگیز خودرا دنبال کند ، و با این همه دردش چنان سخت بود

۱ـ Niobé دختر Tantale پسر زئوس و زن Amphion پادشاه تب.

که در کـوه برهنهٔ سیپیل[1] تخته سنگی شد ، آنجا که دخمه‌های نائیادها[2]هست ،که گرداگرد رود آکلوئوس[3] پای‌کوبی‌های باشکوه می‌کنند ، گویی بدبختی های خودرا درمی‌یابد و هنوز اشك می‌ریزد . پس ، ای پیرمرد پاکزاد ، دراندیشهٔ آن باشیم که بر درد خود چیره شویم . هنگامی که پسرت را به ایلیون خواهی برد و پیکرش‌را بخاك خواهی سپرد ، آن‌چنانکه بایدبروخواهی گریست؛ آنگاه هیچ چیز ترا از آن باز نخواهد داشت .

این بگفت و چون هماندم برخاست‌میشی را که پشم سیمین داشت قربانی کرد . همراهانش آنرا پوست کندند ، بخش کردند، برسیخهای دراز کشیدند و بشراره ها نزدیك کردند ؛ آنها را ازآن برداشتند .

اوتومدون نانی را که در سبد های زیبا انباشته شده بودبخش کرد ؛ آخیلوس گوشت هارا بیرون کشید . چون خوراك را بپایان رساندند ، پریام که چشم بر آخیلوس دوخته بود ، پیوسته گونهٔ پاکزاد و قامت باشکوه وی راکـه وی را مانند خـدایان می‌کرد می‌ستود . پهلوان‌باهمان‌شگفت زدگی‌برپسرداردانوس مینگریست، ازدلپذیری و بزرگواری سیمایش فریفته شده بود ، و بسخنان پراز فرزانگی او گوش فرا می‌داد . پس از آنکه دیرزمانی دربن‌ستایش از دوسوی یك‌دیگر را پسندیدند پیر مرد گفت : ای ناز پروردهٔ زئوس ، روا دار که من باز گردم ، و بروم بیآسایم و سرانجام از خواب دلپذیر کام بردارم ؛ زیرا از آن گاه که پسرم ، که بدست‌تو از پای درآمده ، بازپسین دم را درکشیده‌است ، بی‌آنکه پلك‌روی

۱ــ Sipyle ازکوههای لیدی.   ۲ــ Naïades فرشتگان آبها.   ۳ــ Achéloüs از رودهای لیدی.

هم بگذارم ، پیوسته نالیده‌ام و بر دردخود افزوده‌ام، درمیان‌چهار دیوار سرای خود برخاکستر خفته‌ام .امروز بخواهش تو حتی خوراکی خورده‌ام و جامی را بلب نزدیك کرده‌ام ؛ تا این دم من خودداری کرده‌ام که نیرو های سست شدهٔ خود را بازیابم .

همینکه وی سخن گفت آخیلوس‌بکسان خود و زنان گرفتار فرمود بستر هایی در زیر طاق سرای آماده کنند ، پوست هایی ، بافته های زیبای ارغوانی رنگ ، بگسترند . روپوش های گران‌بها و بالاپوش هایی از پشم نازك و نرم برروی آنها بیندازند .

زنان گرفتار، مشعل بدست، بیرون‌رفتندوشتافتند این‌فرمان‌را ببرند . آخیلوس‌انگیزه‌ای‌را که نمیگذاشت‌وی پریام را شب در سراپردهٔ خود نگاه دارد ، در زیر ترس نارواپی پنهان کرد و گفت : ای پیرمرد پاکزاد ، درزیر طاق دوبستری که آماده است خواهی یافت . اینجا مردم آخائی آرامش ترا برهم خواهند زد ، حتی در شب می‌آیند با من رای بزنند ، یا فرمان از من بگیرند . اگر یکی ازیشان ترا ببیند ، از آگاه کردن آگاممنون سرکردهٔ ما خودداری نخواهد کرد ، و شاید باز خرید پسرت چندی بازپس افتد . اما سخن بگوی : چند روزی می‌خواهی تا بازپسین بزرگداشت هارا دربارهٔ هکتور بزرگ روا داری ؟ درین هنگام اندیشه های خودرا بکار نخواهم برد و شور لشکریان خودرا فرو خواهم نشاند .

پریام گفت: اگر دستوری‌دهی که‌بآرامش پیکرهکتورناماور را بردارم ، ای آخیلوس ، بالاترین سپاس را ازتوخواهم‌داشت . می‌دانی که با بالاترین پریشانی ها ما شهربند شده‌ایم ، و جنگل و کوهستانی که می‌رویم از آنجا چوب بیاوریم دورست . درخانه‌های ما نه روز را بگریستن خواهند گذراند ، روز دهم برداشتن پیکر

که در کـوه برهنهٔ سیپیل[1] تخته سنگی شد ، آنجا که دخمه‌های نائیادها[2]هست ،که گرداگرد رودآکلوئوس[3] پای کوبی‌های باشکوه می‌کنند ، گویی بدبختی های خودرا درمی‌یابد و هنوز اشك می‌ریزد . پس ، ای پیرمرد پاکزاد ، دراندیشهٔآن باشیم که بر درد خود چیره شویم . هنگامی که پسرت را به ایلیون خواهی برد و پیکرش‌رابخاك خواهی سپرد ، آنچنانکه بایدبروخواهی گریست؛ آنگاه هیچ چیز ترا از آن باز نخواهد داشت .

این بگفت و چون هماندم برخاست‌میشی را که پشم سیمین داشت قربانی کرد . همراهانش آنرا پوست کندند ، بخش کردند، برسیخهای دراز کشیدند و بشراره ها نزدیك کردند ؛ آنها را ازآن برداشتند .

اوتومدون نانی را که در سبد های زیبا انباشته شده بودبخش کرد ؛ آخیلوس گوشت هارا بیرون کشید . چون خوراك را بپایان رساندند ، پریام که چشم بر آخیلوس دوخته بود ، پیوسته گونهٔ پاکزاد و قامت باشکوه وی راکـه وی را مانند خـدایان می‌کرد می‌ستود . پهلوان‌باهمان‌شگفت زدگی‌برپسرداردانوس مینگریست، ازدلپذیری و بزرگواری سیمایش فریفته شده بود ، و بسخنان پراز فرزانگی او گوش فرا می‌داد . پس از آنکه دیرزمانی درین‌ستایش از دوسوی یك‌دیگر را پسندیدند پیر مرد گفت : ای ناز پروردهٔ زئوس ، روا دار که من باز گردم ، و بروم بیآسایم و سرانجام از خواب دلپذیر کام بردارم ؛ زیرا از آن گاه که پسرم ، که بدست‌تو از پای درآمده ، بازپسین دم را درکشیده‌است ، بی‌آنکه پلك‌روی

۱ــ Sipyle ازکوههای لیدی. ۲ــ Naïades فرشتگان آبها. ۳ــ Achéloüs از رودهای لیدی.

هم بگذارم ، پیوسته نالیده‌ام و بر دردخود افزوده‌ام، درمیان‌چهار دیوار سرای خود برخاکستر خفته‌ام .امروز بخواهش تو حتی خوراکی خورده‌ام و جامی را بلب نزدیك کرده‌ام ؛ تا این دم من خودداری کرده‌ام که نیرو های سست شدهٔ خود را بازیابم .

همینکه وی سخن گفت آخیلوس بکسان خود و زنان گرفتار فرمود بستر هایی در زیر طاق سرای آماده کنند ، پوست هایی ، بافته های زیبای ارغوانی رنگ ، بگسترند . روپوش های گران‌بها و بالاپوش هایی از پشم نازك و نرم برروی آنها بیندازند .

زنان گرفتار، مشعل بدست، بیرون‌رفتندوشتافتند این‌فرمان‌را ببرند . آخیلوس انگیزه‌ای‌را که نمیگذاشت‌وی پریام را شب در سراپردهٔ خود نگاه دارد ، در زیر ترس ناروایی پنهان کرد و گفت : ای پیرمرد پاکزاد ، درزیر طاق دوبستری که آماده است خواهی یافت . اینجا مردم آخائی آرامش ترا برهم خواهند زد ، حتی در شب می‌آیند با من رای بزنند ، یا فرمان از من بگیرند . اگر یکی ازیشان ترا ببیند ، از آگاه کردن آگاممنون سرکردهٔ ما خودداری نخواهد کرد ، و شاید باز خرید پسرت چندی بازپس افتد . اما سخن بگوی : چند روزی می‌خواهی تا بازپسین بزرگداشت هارا دربارهٔ هکتور بزرگ روا داری ؟ درین هنگام اندیشه های خودرا بکار نخواهم برد و شور لشکریان خودرا فرو خواهم نشاند .

پریام گفت: اگر دستوری‌دهی که‌بآرامش پیکرهکتورناماور را بردارم ، ای آخیلوس ، بالاترین سپاس را ازتوخواهم‌داشت . می‌دانی که با بالاترین پریشانی ها ما شهربند شده‌ایم ، و جنگل و کوهستانی که می‌رویم از آنجا چوب بیاوریم دورست . درخانه‌های ما نه روز را بگریستن خواهند گذراند ، روز دهم برداشتن پیکر

آغاز خواهیم کرد، و خوراك مردگان را بمردم خواهیم داد: روز دیگر دست های ما گور را برپا خواهند کرد. پس‌ازآن اگر نیازی مارا وادار کند کارزار خواهیم کرد.

پهلوان پاسخ داد: ای پریام بزرگوار، خواهش توبرآورده خواهد شد؛ من روا نخواهم داشت که پیش ازین هنگام دوباره بگود کارزار پربگشایند. چون‌این سخنان را گفت، دستش رادر دست پیر مرد گذاشت تا همهٔ نگرانی های وی را ازمیان ببرد.

پریام و پیکش‌بزیر طاق رفتند، در آنجا تن‌بخواب دادند، جانشان پراز نگرانی بود. آخیلوس باندرون سراپرده رفت، و بریزئیس زیبا روی در کنارش خفت.

بازگشت پریام به‌تروا

خدایان و جنگ‌جویان که گوارایی خواب بریشان چیره شده‌بود، در آسایش بسیار فرو رفته‌بودند: اما این آسایش هرمس را فرا نگرفته بود، که همواره بیاری آدمی زادگان درپی راهی می‌گشت که پریام شاه را ازمیان لشکرگاه به‌ایلیون بازگرداند، بی‌آنکه پاسبانان فرخندهٔ دروازه‌ها او را ببینند.

برسر آن شاه خم شد و گفت: ای‌پیرمرد، تو هیچ دراندیشهٔ خطرهایی که ترا بیم می‌دهد نیستی؛ پس از آنکه باین خوش بختی رسیدی که آخیلوس ترا بزرگ‌داشت، توخواب رادرمیان نگرانی‌هایت برخود چیره می‌کنی. تو پسرت را رهاندی، خون بهای گرانی دادی. اگر آگاممنون‌ازآمدن‌توبویی‌ببرد، وهمهٔ‌لشکرگاه از آن آگاه شود، پسرانی‌که برای تو مانده‌اند برای آنکه‌ترا زنده باز بخرند، ناگزیر خواهند شد ده برابر خواسته بدشمن بدهند.

پریام که ازین‌سخنان هراسان شد پیك را بیدار کرد. هرمس

گردونه ها را آماده ساخت : دو ترواییی را باخود برد ، و ایشان را واداشت بشتاب از لشکرگاه بگذرند بی آنکه‌هیچیك‌ازمردم آخائی ایشان را ببینند .

همینکه بکرانه های گزانت ، رود گرانمایه‌ای که از زئوس جاودانی زاده بود رسیدند ، هرمس دوباره بسوی اولمپ بلند پرواز کرد ؛ ازهمان‌دم سپیده دمان پرتو ارغوانی خود را بروی زمین پراگنده میکرد . شاه و پیکش با ناله و زاری بسوی شهر پیش می‌رفتند ؛ استران که پیشاپیش راه می‌پیمودند لاشه را باخود می‌بردند . پیش از کاساندر زیبا روی هیچ کس از مردم ایلیون ایشان را ندید ؛ برفراز دژبود ، پدرش را و پیکی را که ایلیون بانگ‌وی را می‌شناخت بر روی گردونه ایستاده‌دید؛ پیکر بی جان را دید ، که بر روی بسترمرگ‌گسترده‌بود و استران آنرامیآوردند. ازدیدن آن فریاد های دل شکاف براند ، و این سخنان را در همهٔ شهر طنین‌انداز کرد : ای مردان تروا و ای زنان تروا ، اگر بیشتر هکتور را هنگامی که تن درست و سرفراز بود باشادی بسیار پیش باز کردید ، از کارزار باز می‌گشت ، اینك دسته دسته بیرون آیید و بپیشباز لاشهٔ این پهلوان بروید ؛ وی سرفرازی‌ایلیون را و همهٔ مردم را فراهم کرد .

بشنیدن این‌سخنان،سوك همهٔ‌مردم‌شهرچنان‌بودکه هیچکس از مرد و زن‌درشهر نماند؛ همه بسوی دروازه ها دویدند تا بلاشه‌ای که به ایلیون‌نزدیك‌می‌شدبرخورند. درپیشاپیش ایشان همسرمهربان و مادر بزرگوار هکتور بودند ، خودرابسوی گردونه انداختند ، درکنار این پیکر موهای خود را کندند و آنرا دربغل گرفتند ، گرداگردشان همهٔ مردمی بودند که اشك می‌ریختند . و اگر پریام

پیر ازبالای گردونهٔ خود لب بسخن نگشاده بود همهٔ روز را درآن می‌گذراندند در برابر دروازه های تروا برهکتور دریغ بگویند و برو بگریند.

وی گفت: راه را براستران مبندید،چون پیکررابکاخ بردیم می‌توانید درد خود را آزادانه نمایان کنید.

این بگفت، خیزابه های مردم از هم باز شد، و بگردونه راه دادند. پس ازآنکه بکاخ رسید، پیکر را برروی بستری باشکوه گذاشتند، دسته‌ای از خوانندگان گردش را گرفتند که آواز غم انگیزشان با ناله ها و اشك ها توام بود، و زنان با آه های دردناك بآن پاسخ می‌دادند.

آندروماك درمیان‌ایشان‌راهنمای آن سوکواری بود؛ سر هکتور دلاور را درمیان بازوهای خودمی‌فشرد و فریاد می‌کرد: ای شوی گرامی، تو درشکفتگی جوانی نابود شدی و من بیوهٔ بی‌کس‌درکاخ‌تو می‌مانم؛ پسری که ما بجهان آوردیم، هنوز نوباوه‌ای خردسالست، و ببرنایی نخواهد رسید؛ پیش‌ازآن‌هنگام این شهر از فرازگاه بزرگی خودفرودخواهدآمد. دیگرتوپشتیبان استوار دیوارهایش نیستی، توکه پشتیبان همسران بزرگوار و کودکان ناتوان بودی: بزودی کشتی های پیروزمندان ایشان را بکرانه‌ای بیگانه خواهند برد. من درمیان این زنان گرفتار خواهم بود: تو، ای پسرمن، تو دربردگی‌درپی‌من‌خواهی بود، درپیش چشم من رفتاری زشت باتو خواهند کرد، خداوندگاری درشت‌خوی ترابکارهای‌سخت ناگزیرخواهدکرد؛ یاآنکه، ای‌سرنوشت غم‌انگیز! یکی از مردم خشمگین آخائی ترا از بالای برجهای مابزیر خواهد افگند، تاکین‌پدری، یاپسری راکه‌هکتورخونش را ریخته

است بستاند : زیرا دشت های پهناور ، پوشیده از دشمنانی‌شده‌اند ، که هکتور ایشان را واداشته است خاك بخایند ، و پدرت‌درجنگهای شوم هراس انگیزبود ؛ همینست که تروا اشکهای همهٔ مردم را روان می‌کند . ای هکتور گرامی من ، پدر و مادرت را درچه غم فراوان و ناگفتنی افگنده‌ای ! اما بویژه منم که برایم جز دردی تیرگی فزای چیزی نگذاشته‌ای . دریغا ! ازبسترت‌دردم مرگ‌دست بسوی من نیازیدی ، درد، بازپسین‌یکی‌از آن سخنان پراز فرزانگی را بامن نگفتی ؛ سخنانی که پیوسته روز و شب اشك ریزان با خود بازگو خواهم کرد . زاریهایی که آندروماك گریان بزبان می‌آورد چنین بود ؛ زنان خانه‌اش با ناله با وی همراهی میکردند .

زاریهای هکوب‌سوك‌زده جانشین‌زاریهای وی شد و گفت : ای هکتور ، ای گرامی‌ترین پسرانم ، تو در زندگی مهرپروردهٔ خدایان بودی ، و تا درمیان مرگ مهر بتو می‌ورزند . آخیلوس بپسرا ن‌دیگرمن که بدست وی از پا درآمده‌اند بارگران بردگی را روا داشته‌است ؛ ایشان‌را درکرانه های دور دست‌ساموس، یاامبر ، یالمبوس جانکاه فروخته است : ترا در کارزاری مردانه از زندگی بی‌بهره کرده است . راستست که این مرد درشت خوی پیکر ترا بیشتر گرداگردگوریارش که اورا بانیزه‌ات ازپادرآوردی کشیده است ، با این‌نامردمی وی را از جایگاه مردگان بازنگردانده است : با این همه تو تروتازگی خودرا ازدست‌نداده‌ای ؛ درین کاخ‌خفته‌ای و گویی تازه چشم بربسته‌ای ، و فوبوس با نرم ترین تیرهای خود جان از تو ربوده است .

این سخنان که با سیلی ازاشك توام بود فریاد های دردناك درآن انجمن برانگیخت .

سرانجام هلن زیباروی نیز غم‌فراوان خود را نمایان کرد. فریاد برآورد: ای هکتور، ای گرامی ترین برادران‌شوهرم، زیرا که پیوند زناشویی مراباپاریس بسته است، که در زیبایی همانند خدایان بود، مرا به تروا آورد،خوش‌بخت می‌بودم اگر پیش از آن هنگام دستخوش مرگ می‌شدم. این سال بیستمست که من در پس این دیوارها جای دارم، واز زادگاه‌خودبیرون‌آمده‌ام: با این همه، ای هکتور، هرگز از سوی تو سخنی سخت یا خودخواهانه برمن روا نبوده است، بلکه چون یکی از برادرانم، یا یکی از خواهرانم، یا مادر شوهرم (پریام همیشه برای من مهربان‌ترین پدران بود) دردهای خودرا برمن سرزنش میکردند، توچه باسخنان خود وچه براهنمایی مردمی و نرمیت خشمشان را فرومی‌نشاندی. بدین گونه است که از غم‌ازپای درآمده‌ام، همواره‌برتو و تیره بختی خویش خواهم گریست. ازین‌پس‌دیگر دوستی و پشتیبانی در تروای پهناور برای من نمانده است؛ همه با بیزاری برمن مینگرند.

این بگفت، اشکهای تلخ‌کامی می‌ریخت، و همهٔ مردم آه‌های شوم خودرا بااین‌آهنگ غم‌انگیز پیوستند، که‌پریام‌زاری ها را از میان برد وگفت: ای مردم تروا گاه آنست که چوب برای اخگر بیاورید. از کمین کردن‌مردم آخائی نترسید؛ آخیلوس، چون از سراپرده‌اش رفتم، بمن‌نوید داده‌است سلاح در برابر ما بکار نبرد مگر آنکه سپیده دم دوازدهم برآید.

برداشتن پیکر هکتور

همان‌دم گاوان و استران‌را بگردونه بستند، دسته دسته ازپشت دیوارهابیرون رفتند. نه روز رابکار بردند که جنگل را از درختان صنوبروبلوطش برهنه

کنند ، واخگر را برپاکنند . همینکه سپیده دم بازگشت‌روشنایی آگاهی داد ، مردم تروا ، که اشك فراوان می‌ریختند ، پیکر پسر بی باك پریام را ازکاخ بیرون بردند ، و آن را در فراز اخگر جای دادند ، و آنرا از هر سوی برافروختند.

فردای آن‌روز ، همین‌که آسمان ازگلهای‌سرخ‌سپیدهٔ بامدادی پوشیده شد ، گروهی بسیار باز شتافت تاگرد اخگر هکتور را بگیرد : خیزابه های باده شراره ها را که باخشم درهمهٔ اخگر پراگنده شدند خاموش کردند .

برادران و دوستان هکتور استخوانهای سفید شده‌اش را گرد آوردند ، دوباره اشك ریختند ، اشکهایشان سیل‌وار درسراسر گونه هایشان روان شد . این استخوانها را در خمی زرین جادادند ، و چون آنرا از پرده‌ی ارغوانی از بافته‌ی‌نازك و نرم پوشاندند ، شتافتند آنر در گودالی ژرف جای دهند ، و بروی‌آن سنگهای بزرگ انباشتند، و بشتاب‌گور رابرپاکردند : وازهرسوی پاسبانان نگران جنبش های مردم آخائی بودند، ازترس آنکه مبادا پیش از پایان این آیین فرخنده ، ناگهان برشهر بتازند .

چون گور برپا کرده شد ، مردم دسته‌دسته درکاخ باشکوه پریام گرد آمدند ، و وی با شکوه بسیار خوراك مردگان را بایشان داد .

بازپسین بزرگداشتی که مردم تروا دربارهٔ هکتور دلیر روا داشتند بدین گونه بود .

ضمائم

۱ ـ هومر

۱ ـ هومر تنها یکتن بوده است .

۲ ـ موطن هومر .

۳ـ آثار هومر .

٤ ـ هومر درمعارف اسلامی .

۲ ـ خدایان عمدهٔ یونانی .

۳ ـ فهرست اعلامی که در ایلیاد آمده است .

۱

هومر

چنانکه درمقدمه گفتیم بسیاری از نقادان درباهٔ وجود هومر ، و اینکه این شخص یك تن بوده و یا چندتن باین نام معروف بوده‌اند ، و همچنین درباره اینکه آیا تمام کتابهای منسوب بهومر از یك تنست یا از چند تن ، تردیدها و بحث‌ها کرده و سخنهای فراوان گفته‌اند و یکی از دلایل آنان تفاوت بیان دومنظومه است . دراینجا ضمن روشن کردن این مسایل ، بموطن هومر ، و سنن قدیم دربارهٔ وی ، آثار هومر ، وهومر درمعارف اسلامی نیز اشاره مینماییم .

هومر تنها یك تن بوده است

دربارهٔ ایرادی که بتفاوت بیان و سبك سرودن دو منظومه کرده‌اند نخست باید متوجه بود که تفاوت مضمون ناچار درین دومنظومه تفاوت بیان را ایجاب کرده است . اگر سرایندهٔ ادیسه بیشتر هنرنمایی کرده بدان جهتست که می‌بایست از ذوق و طبع خود در بیان وقایع نکات دقیق‌تر ازآنچه درایلیاد لازم‌بوده‌است بمیان‌بیاورد ، تا اینکه‌توجه خواننده وشنونده را بیشتر جلب کند و تفرقهٔ حواس وی را مانع شود . نمی‌توان گفت که احساسات پهلوانان ایلیاد سست‌تر از حسیات پهلوانان ادیسه است و پهلوانان ادیسه بلند پروازتر از پهلوانان ایلیادند . «آندروماك» پهلوان ایلیاد کمتر از «پنلوپ» پهلوان ادیسه نیست و «هلن» که از زنان ایلیادست کمتر از زنی که در ادیسه تلماك را درکاخ خود می پذیرد نیست . از سوی دیگر جنگجویان ایلیاد همیشه درویرانی شهرها وکشتار مردم نکوشیده‌اند و مردان صلح‌جویی که درادیسه نامشان آمده سرمشق اخلاقی نبوده‌اند واغلب درمیان فرزانگانشان شهواتی دیده می‌شود و گاهی نیز خونخوارند .

بدین‌گونه درین هردومنظومه بیش از یك گونه از آدمی‌زادگان نمی‌توان یافت که دو روی مختلف نشان بدهند بدین معنی که درایلیاد جنگجو ودر ادیسه سرگرم زندگی عادی خود هستند . تردیدی نیست که درادیسه جنبهٔ اخلاقی کامل‌تر ونیرومندتر و پخته‌ترست . اگر جزین بود جای شگفت بود زیرا که البته می‌بایست در ایلیاد که حماسهٔ رزمیست سخنی از مدارج اخلاقی که در یك حماسه از زندگی عادی رفته است درمیان نیاید . وانگهی این نکته را که درقدیم هم طرح کرده‌اند می‌توان پذیرفت‌که ایلیاد یادگار دورهٔ جوانی و نیرومندی این سراینده و ادیسه یادگار دورهٔ پختگی ، پیری و فرزانگی وی بوده است .

پیداست در زمانی که ادیسه را می‌سروده زندگانی دراز کرده و مانند قهرمان همین منظومه شهرها و مردم بسیار دیده ودر اندیشهای آنان فرورفته بوده است . بهمین جهة نمی‌توان این نکته را پذیرفت که درادیسه ذکری از هنرهایی هست که در زمان نظم ایلیاد هنوز معمول نشده بود یا بدان درجه ازکمال نرسیده بود زیرا که در حماسهٔرزمی جای بحث از هنر نیست . وانگهی همین نکته هم نادرستست زیرا که در ایلیاد جایی‌که سخنی ازکاخ «پریام» یا سپر آخیلوس می‌رود وصفی از هنرهای آن روزگار هست که کمتر ازآنچه دربارهٔ هنرهای ایتاك و سپارت و شری درادیسه آمده است نیست چنانکه کشتی های فراوان که درایلیاد لشکریان بی‌شمار آگاممنون را از یونان بآسیا برده‌اند می‌رساند که در جنگ تروا کشتی‌رانی تازگی نداشته است . قراین دیگری هم هست که درقرن دهم پیش ازمیلاد که هومر ایلیاد را سروده است یونانیان در دریانوردی و بازرگانی و جهان پیمایی پیش رفته بودند چنانکه داستان معروف سفر «آرگونوت»۱ ها درپی «پشم زرین» چند قرن پیش از جنگ تروا که زمینهٔ ایلیادست روی داده‌است.

نتیجهٔ این بحث اینست که ایلیاد و ادیسه مکمل یکدیگرند و تضادی درمیانشان نیست . آنچه دربارهٔ تفاوت لهجه و الفاظ ایلیاد با ادیسه گفته‌اند نیز بنیادی ندارد و از نظر لغوی اختلافی درمیان نیست زیرا که این هردو منظومه بزبان مردم «آخائی»۲ سروده شده که حد فاصلی درمیان زبان «ائولید»۳ یا «ائولی» و زبان «ایونی»۴ یا یونان درآسیای صغیرست .

از سوی دیگر طرز بیان و اسلوب سخن ، روش فکر ، نکات عروضی ، قافیه پردازی ، تعبیرات و تلفیقات مذهبی و اضافات و کنایات و استعارات درهردومنظومه یکیست وهربیتی ازایلیاد را که با بیت دیگر ازادیسه‌بسنجیم همین هم‌آهنگی محسوست. چیزی که شگفتست اینست که یك تن از نقادان اروپایی گفته است که هومر خود طرح ادیسه را ریخته و یکی از شاگردان خودرا گماشته است که آن طرح را بنظم آورد . این نکته‌ایست که درادبیات هیچ زبان دیگر ودرآثار هیچ سرایندهٔ دیگر دیده و شنیده

۱– Argonautes ۲– Achéens ۳– Eolide ۴– Ionie

نشده است تا بتوان نظیر آن را درآثار هومر یافت .

موطن هومر

یکی از نواحی مهاجرنشین یونانی آسیای صغیر درکناردریا درمیان خلیج ازمیر وخلیج «مندلیه»۱ را یونانیان «ایونی» می‌گفتند که شهر های مهم آن «ملطیه» یـا «ملاطیه»۲ و و «ساموس»۳ (سیـام) و «افز»٤ (قوش‌اطه‌سی) و «کولوفون»۵ و«کیوس»٦(ساقز) بود . ایرانیان ازقدیم باین سرزمین ایونی یونان گفته‌اند و چون نزدیک‌ترین ناحیه‌ای بایران بوده که مردم جزایر جنوب شبه جزیرهٔ بالکان درمیان دریای اژه ودریای‌ایونی بدانجا رفته‌اند همواره ایرانیان مردمی را که خود بنژاد خویشتن هلن و بسرزمین خود «هلاس»۷ واقوام لاتین بآن کشور «گرسیا»۸ وبمردم‌آن «گرکوس»۹ می‌گفتند یونانی وبکشورشان یونان گفته‌اند و ناچار در زبان فارسی باید هم ایونی را یونان و هم‌هلاس وگرسیا را یونان نوشت اما درین مورد مقصود از یونان همان سرزمین ایونیست کـه هومر ازآنجا برخاسته است .

در روزگار باستان مردم هفت شهر از نژاد یونانی هومررا از خود می‌دانسته‌اند بدین‌گونه : ازمیر ، ساقز، کولوفون ، سالامین، «ایوس»۱۰، «آرگوس»۱۱ (آرقوس) و «آتن»۱۲ (اثیناء یا اثینه یا اثینوس) . اما دلایل برخی از مردم این شهرها معتبر نبود چنانکه مردم آتن وی را ازآن جهت ازخود می‌دانستند که ازمیر مستعمرهٔ آنها بود ، مردم کولوفون مدعی بودند که ازمیریان هومررا بایشان گروگان داده بودند و می‌گفتند کلمهٔ امیروس نیز بمعنی گروگانست . دلایل مردم ازمیر و کیوس معتبرتربود زیرا که راویان باستانی اشعار هومر ازمردم این سرزمین بودند و حتی «سیمونید»۱۳ شاعر معروف یونانی که ازحدود ۵۵٦ تا حدود ٤٦۷ پیش از میلاد زیسته است هومررا «مردکیوس» نامیده است و می‌گوید مردی کور بود که در کیوس کوهستانی‌می‌زیست. درین صورت اگر هومر درکیوس نزاده باشد قسمتی از زندگی خودرا درآنجا گذرانده است و اگر هم زادگاه وی درآنجا بوده از اتباع این شهر بشمار می‌رفته است چنانکه راویان اشعار وی را که درآنجا بوده‌اند از بازماندگان او می‌دانسته‌اند . از سوی‌دیگر در ازمیر پرستشگاهی بود که بیاد هومر ساخته بودند و مردم اورا از پهلوانان شهرخود می دانستند و حتی همررا «مئونید»۱٤ می‌گفتند که بمعنی مردی ازسرزمین ازمیرست ونیز اورا «ملزیژن»۱۵ گفته‌اند یعنی پسر ازمیر و شهری که رود «ملس»۱٦ درآن

۱- Mendelia ۲- Milet ۳- Samos ٤- Ephèse ۵- Colophon
٦- Chios ۷- Hellas ۸- Graecia ۹- Graecus ۱۰- Ios
۱۱- Argos ۱۲- Athènes ۱۳- Simonide ۱٤- Méonide
۱۵- Mélésigène ۱٦- Mélès

روانست و چنانکه گذشت این گفتهٔ مردم ازمیر باگفتهٔ مردم کولوفون و آتن تطبیق می‌کند . ازهمه گذشته آنچه ازاشعار هومر برمی‌آید اینست که از یونانیان آسیا بوده است و چون درآثار وی مینرو و «پالاس»۱ و «آتنه» که خدا و الههٔ معروف مردم ایونی بوده‌اند جایگاه بلند دارند این نیز خود مؤید این گفتارست . درآثار وی مینرو و «پالاس»۱ و «آتنه» که خدا و الههٔ معروف مردم ایونی بوده‌اند جایگاه بلند دارند این نیز خود مؤید این گفتارست . درآثار وی اثری از عادات و رسوم نواحی دیگر نیست . افلاطون درکتاب «قوانین» خود می‌گوید که یکی ازمردم اسپارت‌گفته است که هومر زندگی مردم ایونی را بیشتر از زندگی مردم لاسدمون وصف‌کرده است . وانگهی نامهای جغرافیایی که هومر دراشعار خودآورده بیشترمربوط بشمال ایونیست‌یانواحی‌که همسایهٔ آن بوده‌اند ، ازآن جمله سرزمین «مئونی»۲ که بایونی پیوسته بود وآنچه درین زمینه سروده می‌رساند که آگاهی دقیق ازین نواحی داشته و خود درآنجا زیسته است نه اینکه بآنجا سفر کرده باشد . پیداست که سرزمین ایونی کشوریست‌که جوانی خودرا درآنجا گذرانده و یادگارهای شیرینی ازآن دارد و بهمین جهة «آریستارک»۳ یا «ارسترخس» از نحاة معروف اسکندریه که درقرن دوم پیش از میلاد می‌زیسته گفته است : «درسینهٔ هومر دلی می‌تپید که از ایونی بود» .

از جزئیات زندگی هومر آگاهی نیست ودرآثار باستانی نوشته‌ای که مطلبی دربار‌ه‌اش داشته باشد نیافته‌اند . چیزی که در دستست بعنوان زندگی هومر مجموعهٔ افسانها و داستانهاییست ساختگی که بدست اشخاص مختلف گرد آمده است . این‌داستانها که برخی ازآنها دلپذیرست اعتبار تاریخی ندارد و تنها چیزی که شاید بتوان درین میان پذیرفت اینست‌که هومر سفربسیار کرده و جهان را بسیار دیده و سرنوشت وحتی مردم روزگار با وی سازگار نبوده‌اند . پیداست که هومر از پس در دیار خود مقام وجایگاه بلند یافته بود دربارهٔ وی افسانهای بسیار ساخته‌اند . گفته‌اند که درپایان زندگی کور شده بود و تا زنده بود لب از سخن سرایی فرونبست . مجسمه تراشان و نقاشان یونان قدیم وی را بصورت مردی موقر و هوشیار و با چشمان بسته نشان داده‌اند . این سیما با آن مرد پرشور و سرکشی که ایلیاد را سروده است سازگارنیست. با اینهمه که درهرزمان و همه جا هومر را نابینا نشان داده‌اند اسنادی هم هست‌که درآن هومر بینا و جوانست ، ازآن جمله سکه‌ایست که درازمیر بنام او و بیاد او زده‌اند ودرچند نقش برجسته و نقاشی نیز اورا بدینصورت نموده‌اند ، ازآن جمله سیمای وی‌را چنان ساخته‌اند که چشم برآسمان دوخته و نشأه‌ای درو هست . درجای دیگر وی‌رامعرف ایلیاد وادیسه نشان داده‌اند و خودی برسر و نیزه‌ای بدست دارد یا اینکه درجای دیگر پاروی کشتی‌رانی بدست و شب کلاه دریانوردان برسردارد و این دویادگار نمایندهٔ

۱- Pallas یکی دیگرازنامهای مینرواست ۲- Meonie ۳- Aristarque

حماسهٔ رزمی او درایلیاد و سفرهای دریایی در ادیسه است . درهمه جا رتبهٔ الوهیت برای او قایل شده‌اند و افسر و تاج گلی را که نمایندهٔ این مقامست برسراو گذاشته‌اند.

آثار هومر رویهمرفته هشت ترجمهٔ حال از هومر از زمان باستان مانده است. درنسخهای مختلف ایلیادوادیسه نیزنسخه بدل‌فراوانست. درهمان زمانهای قدیم اختلاف دربارهٔ عصر زندگی او باندازه‌ایست که چهارصد تا پانصد سال درمیان گفتهای گوناگون اختلاف هست .

بجزایلیاد وادیسه‌دومنظومهٔ دیگربنام «سرودهای‌هومری» و«باتراکومیوماکی»۱ هم باو نسبت داده‌اند اما این دومنظومه را امروز با دلایل متقن ازو نمیدانند . بجزین درزمانهای قدیم چند منظومهٔ دیگر بنام «مارگیتس»۲ و «تبائید»۳ و «ایلیاد کوچك» و «فوسئید»٤ و «کامینوس»٥ و «اریزیونی»٦ و فتح«اوخالی»۷ و بجز آن هم ذکر کرده‌اند که امروز درمیان نیست . تقریباً همهٔ شاعران حماسه سرا و غزل سرای یونان وزبان لاتین از روش هومر که در دنیای قدیم بسیار پسندیده بوده است پیروی کرده‌اند ویونانیان قدیم همیشه وی را شاعر ملی خود بشمار آورده‌اند و کوششهای بسیار در تصحیح آثارش کرده‌اند و روایات مختلف ازآن فراهم شده است . در زمانهای گذشته همیشه ایلیاد و ادیسه را ازو دانسته‌اند تنها در قرن شانزدهم و هفدهم میلادی دراروپا درین زمینه شك کرده‌اند و آن شك امروز ازمیان رفته است .

هومر درمعارف اسلامی چنانکه درآغاز سخن اشاره رفت هومر را در معارف اسلامی بنام اومیرس یا امیروس خوانده‌اند که تقریباً معادل تلفظ یونانی نام اوست . قراینی هست که برخی ازآثار هومر را در دورهٔ ساسانیان بزبان پهلوی ترجمه کرده‌اند . درچندکتابی‌که درمعارف یونان وعلوم اوایل یا احوال حکمای باستان بحث کرده‌اند مطالبی دربارهٔ وی هست که ازسرچشمه وازمنابع یونانی و سریانی گرفته شده است . ناچار برخی ازآنها مکرراتست و ذکرهمهٔ آنها زاید بود و ضرورتی نداشت . تنها بدآنچه درآغاز گفته شد و مأخذ دیگران بوده است بسنده میکنم :

۱) وزیرجمال‌الدین‌ابوالحسن علی‌بن‌یوسف‌قفطی‌معروف‌بابن‌القفطی(۵٦۳ـ٦٤٦) درکتاب «اخبارالعلماء باخبارالحکماء» معروف بتاریخ الحکماء (چاپ مصر ۱۳۲٦ ص ۱۲۰) و موفق‌الدین ابوالعباس احمدبن قاسم معروف بابن‌ابی‌اصیبعه (٦۰۰ـ٦٦۸) درکتاب «عیون‌الانباء فی‌طبقات‌الاطباء» (چاپ مصر ۱۲۹۹ ج ۱ ص ۱۸۵) دراحوال ابوزید حنین‌بن اسحق عباری نصرانی بغدادی (۱۹٤ ـ ۲٦۰) مترجم معروف از زبان سریانی و یونانی مینویسند که وی درخانهٔ خود راه میرفت وشعربزبان رومی ازاومیرس

---

۱ - Batrachomyomache ۲ - Margites ۳ - Thébaïde
٤ - Phocéide ٥ - Kaminos ٦ - Eriésion e ۷ - Oechali

رئیس شاعران روم ازبرمیخواند .

۲) ابوالفرج محمدبن اسحق بن‌ابی‌یعقوب ندیم وراق بغدادی معروف‌بابن‌الندیم که درحدود ۳۸۵ درگذشته است درکتاب الفهرست یافهرس‌العلوم (چاپ قاهره ص۳۹۹) میگوید : ازشعرای یونان امیروس و فلقس و ماریس بودند .

۳) قاضی ابوالقاسم صاعدبن احمدبن‌عبدالرحمن بن محمدبن صاعدقرطبی‌اندلسی طلیطلی مالکی (۴۲۰–٤٦۲) درکتاب «طبقات‌الامم» (چاپ بیروت ۱۹۱۲ ص ۲۹) از حکمای یونان دوتن را نام برده که درنسخهٔ «قومیرس وانوسندونیرس» نوشته شده واب‌لویس‌شیخوالیسوعی ناشراین‌کتاب حدس زده‌است‌که باید «اومیرس‌وابوسندرینوس» باشد .

٤) ابن‌القفطی دراخبار العلماء باخبارالحکماء (ص ٤۹) شرح مستقل‌ومختصری دربارهٔ «اومیرس شاعر یونانی» داردکه همان مطالب را شهرزوری مفصل‌تر آورده‌است.

۵) شمس‌الدین محمدبن محمود شهرزوری درکتاب معروف «نزهة‌الارواح و روضة‌الافراح فی تواریخ الحکماء‌المتقدمین والمتأخرین» مفصل‌ترین شرح را دربارهٔ امیروس آورده است . این کتابرا که درمیان سالهای ۵۸٦ و٦۱۱ تألیف شده مقصود علی نامی درهندوستان بفرمان جهانگیر پادشاه معروف بابری در ۱۰۱۱ ترجمه کرده وچون ترجمهٔ تحت‌اللفظ و بسیار نزدیك بمتن‌تازیست خصوصیات اصل‌تازی درآن‌منعکس شده و ترجمه بدینگونه است :

«اومیرس شاعر از قدمای شعرای اهل یونان بود و بزرگتر ازایشان ، ازروی منزلت و پیش یونانیان جاز و مجرای امرءالقیس بود درشعرای عرب زبان . او بعداز زمان موسی نزدیك بپانصد و شصت سال بود . اوراست حکم و مواعظ بسیار و قصاید نیك بزرگ و جمیع شعرای یونان ، که بعدازو آمدند ، همه پیروی او میکنند وازو فرامیگیرند و او پیشواست ایشان را و او باسیری گرفتارگشت ، پس دلال آمد کهاورا بفروشد . شخصی که میخواست اورا بخرد پرسید ازو که : ازکجایی تو ؟ گفت : از پدرومادر . گفت : مصلحت بینی‌که من ترابخرم ؟ گفت : من‌کسی‌ام که تو مرانمیتوانی خرید ، خرندهٔ من کسیست که مرا آفریده است . پس خریدند اورا و گفت : از برای چه چیز بکار می‌آیی ؟ گفت : از برای آزادی . مدتی برسم بندگی میبود . بعدازآن آزاد شد و زندگی بسیار کرد .

«معتدل قامت بود ، خوب صورت ، گندم‌گون ، بزرگ‌سر ، میان دوشانه تنك، زودرفتار ، بسیار التفات باطراف خود ، در روی اثر آبله بود و بجد بود درین که باو نسبت دهند ستایش کسانی را که پیش ازوبودند ، دوست‌ویاربود بزرگان آن‌وقت‌را. مرد و اورا صد و هشتاد سال بود و ازکسانی بود که افلاطون وارسطو ایشان را سزاوار ولایق تعظیم میدانستند و ارسطو دیوان اورا ازخود دور نمیساخت و استدلال میکردند

شعرا و ، وارسطو و کسانی‌که پیش از ارسطو و بعدازو بودند ، از برای آنکه جمع کرده بود ، درشعر ، کمال فصاحت را بانهایت شناخت و حکمت و خوبی رای .

«ازسخنان بدیع اوست که : چیزی نیست دربسیاری ازبزرگان . گفتند اورا که : تو خودرا چه وقت از ستایش فلان باز میداری ؟ گفت : وقتی که او خودرا از احسان باز دارد . باو گفتند که : تو در شعر دروغ میگویی . گفت : زیاده میشود حسن شعر بسخن دروغ و اما سخن راست پیش پیغمبرانست . واول کسیست دریونان که شعر گفت و پیدا کرد ، «ثالیس» ملطی بعدازو پیدا شد .

«ازسخنان اوست ، گفت : عاقل کسیست که زبان خودرا از مذمت نگاه دارد و سخن بتأنی و آرام گفتن راحتست ترا و تعبست غیرترا و عتاب دوستی را زنده وتازه میگرداند ، بدیها را بنیکی ها و ببخشش نزدیك شو ، باهل خیر ، تا از ایشان باشی ودور شو از اهل شر و بدی ، تاجداگردی ازایشان و کسی که بسیار کرد چیزی را مشهور و معروف بآن چیز میشود . و گفت : کریم کسیست‌که همگی عنان توجه خودرا بسوی واجب مصروف دارد و هرگاه واجبی را ببیند پیش‌ازآنکه اورا ملالی ، که باعث سستی او باشد ، درآن کار دست دهد بکند . و گفت : فاضل‌ترین زیرکیها ملاقاتست بر وجه نیکویی . و گفت : درازکشیدن رنج کنندهٔ حیله است و حیله فایدهٔ فکرست و کیفیت صورت رو از ضمیر خبر میدهد . و گفت : بخاموشی عادت نمودن مورث سستیست . وگفت : لجاجت دور میکند رأی را و سبکی میکشاند بسوی لجاجت‌کننده. وگفت : عجبست از کسی‌که اورا اقتدا بخدای ممکن باشد و ازآن عدول کند باقتدای بهایم ، یعنی دیو و غول . و گفت : سزاوار نیست ترا کردن چیزی که هرگاه ترا بآن سرزنش کنند درخشم شوی ، ازبرای آنکه هرگاه این چنین فعلی کردی خود دشنام ده نفس خودی . و گفت : بدرستی‌که مردی‌را کشتی شکست وبساحل جزیره‌ای افتاد وشکل هندسی برزمین نگاشت ، چون اهل جزیره دیدند آنرا ، بردند آن شخص‌را به پیش ملك جزیره . ملك اورا انعام‌داد و عطا فرمود و نوشت بسایر شهرها که : ای مردمان کسب کنید چیزی را که اگر کشتی شما شکسته گردد آن با شما بیرون آید و هرگاه برهنه شوید با شما باشد و آن علوم صحیحه است و اعمال صالحهٔ نیکو. وگفت پسرخودرا که : شهوت را مقهور و مغلوب بدار ، بدرستی که فقیرکسیست‌که زیردست شهوتست . وگفت: انسان نیکو و بهترین چیز هاست که برروی زمین است ، از سایر حیوانات . و گفت : حکمت آلتیست که صورت علم را بآن بیابی . پرسیدند از مردان که : چه کسانند ؟ گفت : سه طبقه‌اند ، یکی موسوم بنیکی ودیگری موسوم ببدی ؛ سوم غافلی که نه‌خیر شناسد و نه شر .

«و گفت : دنیا خانهٔ تجارتست ، چاه ویل‌کسی راست‌که حاصلش درآن نابکاری خسران باشد . و گفت : همزبانی بسیار باعث انکار قدرست . و گفت : نگاه داشتن

نفس از نظیر نفس مروتست . و گفت : اسباب و آلات بزرگی باعث گشادگی دلست و گفت : دنیا خانه‌ایست ، کسی‌که رسید بنهایت مراتب آن خوشحال نمی‌شود و کسی که راه یابد بریأس ازین دنیا او حقیر و خوار نیست . و گفت : کیست که بداند کـه حیات موجب بندگیست و موت باعث آزادی ؟ این سخنیست نفیس و خلاصهٔ حکمت و فلسفه است از برای آنکه هرگاه دانستی احکام این زندگی را و جمیع لوازم آنرا می دانی که آنها همه قیدند و صاحب آن در زندانست و جداشدن او ازین‌گرفتاری وبندها وراحت یافتن ازین زندان بمرگست ، که آن گردیدنست از جایی بجایی و از مکانی بمکانی وازنام مرگ کسی دهشت می‌گیرد که اورا دانایی بفلسفه نباشد و چیزی از حکمت نیافته باشد و نشناسد مگر چیزی را که ببیند و بشنود ، نه چیزی را که روشن سازد و تعقل کند . ناچار هرگاه که سخن مرگ پیش او مذکور شود می‌ترسد و جزع واضطراب می‌کند و دلگیر می‌گردد و اگر خر را مثل عقل او عقل باشد هرآینه آنچه اورا ازین عوارض روی می‌دهد آن خر را نیز واقع خواهد شد ، بطریق اولی واگر نمی‌بود اورا این منقصت زبان فرود نمی‌آورد خودرا بمنزلهٔ خر ، در چیزی که اگر لاحق شود آن را مثل او شود و هرگاه برطرف ساخت از خود این نقصان را بلندساخت نفس خودرا بسوی اجرام علوی شریف نورانی باقی دایم و قوت یابد و بیامیزد با او و مشابه گردد اورا و فراگیرد هدایت اورا و گرداند نفس خودرا بسوی آن چیزی که باعث رسیدن اوست بمحل خودش و مشرفشدن باو برحال خود و برطرف نمی‌شود این‌نقصان مگرازیکی بعدازیکی، درروزگاری‌بعدازروزگاری. پس‌تعجب مکنیدودرشگفت نیایید از انکار کسی که مکروه دارد سخن مارا درباب سهل و آسان انگاشتن مرگ ، چه اورا شریکانست و با او نزدیك و نیست سخن مگر باهل عقل و هشیاری و خیر ورای وجد و اما آن کسی که اورا بازی داده باشد عزت دنیا و مال و نعمت و جاه و طلا و نقره واسباب و املاك و زنان و کنیزگان و خوشحالی اینها و لعب و مشغولی با آنها . پس اورا آنچه ما گفتیم ونوشتیم او کورست و کرست ، مرده‌ایست که دعوی زندگی می‌کند و غایبیست که خود را حاضر می پندارد و رانده شده‌ایست که گمان. فایده‌مندی بخود دارد .

«وگفت : عقل دوطریقست : طبیعیست و تجربی واین هردو درامداد بمنزلهٔ آبند و زمین ، ازبرای رستنیها و میوه ها وکسی‌که تدبیر این‌دوطریق را خوب بداند دراستعمال مطالب و طلب یاری ازینها درکارها کامل نمی‌شود ، درعلم وادب و حکمت وعمل نیکو . پس هم چنانکه آتش بگداز در می‌آورد اجسام‌گدازنده را و خالص‌میـازد آنهارا و ممکن می‌گرداند از برای عمل ، هم چنین عقل نیز خالص میـازد و تفضیل میدهد آنهارا وکسی‌که نبوده باشد درو این دوطریق ازعقل ، بدرستی‌که بهترین‌کارهای اوکوتاه عمریست .

«و گفت : بدرستی‌که بهرام نکاح‌کرد با زهره ، پس‌متولدشد ازین هردوطبیعت این عالم . وگفت : زهره علت‌الفتت واجتماع و مریخ باعث جدایی و تنهاییست» .

این فقرات مقطعات شعر اوست : «برطرف ساز از غیرچیزی که ترا در الم آرد . بدرستی که کارهای عالم مربوط بعمل تست . هرفایده که از ظلم حاصل آید حالیست مضر . هرچیز که ممتاز باشد در وقت خودش خوشحال میشوند بآن . اگر برحصول غرضها صبر نیکوکردی هرآینه سعید گشتی . کسی که احسان کنند بسوی او او بذکر خیر تلافی ننماید شکرگزاری آن نکرده است . بدرستی که زبان روشن می‌گرداند حق را . کسی که سعی و اهتمام بمعاش خود ننماید نیکو نمی‌شود اخلاق او. بدرستی کـه عقل زاجر بزرگیست . همیشه کسی کـه متحمل مصیبت های سخت شود او مردست . بدرستی که خدای تعالی منتقمست از بدان . بسیار از ضررها که مردم را می‌رسد بجهت ترك مشورتست . ملامت مکنید احدی را پیش ازآنکه تفحص از کار او کنید و چیز های ظاهررا ترك مکنید و طلب چیزی که ظاهر نباشد مکنید . بدرستی که ادب باعث انس همه چیزست . بگریزید از مشورت مردم شریر ، اگر بمشورة اوعمل کنید هرگاه برسدشمارا مضرتی ، به تحقیق‌که شما سزاواراین‌مضرتید . ازکلام مرددانسته میشود مذهب او . عادل آن نیست که ظلم نکند ، بلکه عادل کسیست که اگر تقویت دهند اورا بظلم ظلم نکند .

«بدرستی که شناختن چیزهای خوب چیزی‌فاضلست . نمی رسند مردمان‌چیزی‌را ازمکروه بدون سبب . بدرستی که آن کس که می‌گریزد از جنگ پس باز می‌گردد و جنگ می‌کند اومردست مرد . خیر گم نمی‌کند چیزی را هرگز . دوست دارندهٔ مال‌را آزادی نیست . شقی زندگانی می‌کند بآز و آرزو . بدرستی که سخن خوب نگاه دارندهٔ غضبست . هرکسی که نیکوست حال و اطوار او دوست دارد اورا دوستدار و اگربعکس این باشد بعکس این . مردان برفراغت و آسایش غالب‌ترند از زنان . بدرستی که عمر آنست که صاحب او بفرح بگذراند . جمیع مردمان می‌یابند آنچه دراندیشهٔ ایشانست ، حق تعالی جزا میدهد ایشان را درخور عقیدهٔ ایشان . کسی‌که درجمیع عمر خود یك‌بار عدل را بعمل آورده باشد اجرت او در آخرت نیکوییست . صاحب عقل و آرام باش وفراگیر بآن دوستان را . عمری که محتاجست بعمر غیر نیست .

«بدرستی که زن عمرمردرا کوتاه می‌سازد . اگر نباشد ترا زنی پس زندگانی کن ببهترین وجهی . زینت هرزن سکون و آرام اوست ، پس‌زن صالح سالم‌دارد منزل‌را. خنده درغیر وقت پسر عم گریه است . زمین همه چیز را می‌زاید و باز می‌گیرد . پیر فاسق در نهایت بدبختیست . کسی که نکاح و ترویج کند زودباشد که ندامت برد . زن عادله باعث سلامتی عمر شوهرست . زن نیکوکار سهل و آسان نیست . زن اگر دفن کرده شود بهترست ازینکه ترویج کرده شود . زنان بالطبع میل دارند بافراط بنفقه .

نکاح کنید زنان را ، نه جهاز ایشان را . بدرستی که مردمان ترویج می‌کنند بجهاز ، نه بزنان . طبیعت اطلاق و جاری نمی‌کند برزنان بزرگی‌را . هرگاه ارادهٔ ترویج کنی پس نظرکن بهمسایها و مصاحبان . زنان نمی پوشند چیزی را که درآن صلاحی باشد . البته احمق خنده می‌کند و اگرچه نباشد باعث خنده . زن قدرت این دارد که از تو چیزی فراگیرد .

«کسی که دریك چیز دوبار غلط کند حکیم نیست . هرگاه درختی افتاد هرکه خواهد ازبرگ آن می‌چیند . بدان با خروشند از دیدن حکما . سزاوارست که محبت صادق باشد ، نه بسخن .

«و گفت : اگر ببخشی بصاحب بخت و کرم اندکی ، فرامی‌گیری ازوبسیاری. هرگاه عدل کنی یاری میدهد ترا . رای ترسنده ترسنده است . مولای زن کسیست که ترویج او کند . طلب کنید شرف و فضیلت را و بگریزید از مذمت و رذیلت . انسان قادرترین حیواناتست برحیله . هرگاه مذهب تو عدل تو باشد بعمل آوری بزرگی و بلندیها را . بدرستی که بخت چیزی عزیز الوجودست . بگریز از مرد فاسق در همه عمر خود . سکون موجب جدایی و تنهاییست . امیدوارتر از پادشاهان کسی نیست واگرچه بهترین ایشان باشد . نعمت چشمیست که همه چیز را می‌بیند . بعمل آوردن تعب و رنج مردمان را نیکوست . بدرستی که حکما درکارها بشب فکر می‌نمایند . صبرکن بر حزن والم و مضرت ، سختی آنست . از دشمنان انتقام ببدی مکش ، بنوعی که بتو مضرت برساند . خوب جرأت باش نه متهور .

«آماده ساز همیشه آن چیزی را که محتاجی بآن از برای ایام پیری . بدرستی که گرسنگی و مفلسی عشق را برطرف میسازد ، عشق باسیریست ، نه با گرسنگی . مرد نیکوکار خیر بآرام و سکونست . کمست که یافت شود امانت در زنان و بعضی ازمردان رایهای بداندیشند و کردارهایشان خوبست . هرگاه عمل بقول دشمنان نکنی ترا مضرتی نخواهد رسید . بدرستی که خدای تعالی میشنود دعای حق را و قبول می‌کند . اگر مارا مال باشد دوستان بهم میرسند . کسی که صاحب سکوت شود بسبب آن مهابت پیدا میکند . بنده منزل همان رب منزلست . بعضی از مردمان دشمن میدارند کسی را کـه احسان کند بسوی ایشان . هرگاه تو نمی مرده باشی بطریق کسی که مرده باشد مرو ، عمل میرنده ها بجا آر . صالح از مردمان کسیست که نیکو باشد ظن او . در وقت محنت و سختی حکمت حاصل نمیشود ، مگر بعقل . کسب خوبیها نمیتوان کرد مگر بمشقت . نیکو میشود زندگانی تو اگر مقهور و مغلوب سازی غضب خودرا . بدرستی که صاحبان عقل برمی‌گزینند مرگ را برزندگی روی زمین . بدرستی که غیرت مرد فاسد میگرداند منزل را .

«هرگاه ترویج کنی طلب کن زنی را که یاری دهد ترا درکارها . بدرستی که

زندگی لذیذ مهیا و آماده نمی‌گردد از برای فاجر حریص . کسی که طلب کند فسادکار خودرا از یك وجه او بیرونست از آزادی . بدرستی که شکم‌گنجایش کم و بسیار دارد. بگریز از خوی بد و ترویج زن بد . یا زن مکن و اگر میکنی پس نگاه دار اورا از اخلاق ردیه . با مردمان نبرد مکن و اگر میکنی منتظر باش آنچه از بخت تو بفعل آید . سکوت بهترست از سخنانی که سزاوار نیست . بدرستی که حماقت میکشد مدعارا بمردمان . بدرستی که طبیعت ترتیب میدهد و موجود میگرداند جمیع چیزهارا بامر پروردگار . مهتران و بزرگان بسیار غم‌اند . کسی که نکند چیزی را از بدی‌ها پس او خدائیست ، یعنی او ملکست ، اراده کرده است بالهی شریف را همچون ملائکه . پدران و مادران را قدر و منزلت پیش عاقلست . حسد غالبست براکثر طبایع مردمان . نیکویی کن برکسی که قدرت برنفع تو نداشته باشد . یاری کردن بدان را بربدی کفرست بحق سبحانه و تعالی» .

۲

خدایان عمدهٔ یونانی

چنانکه‌درمقدمه‌گفته شد ، یونانیان‌بخدایان‌متعددوارباب انواع‌مختلف‌معتقدبودند و بعد ها رومیان برخی ازین خدایان را با ارباب انواع خود تطبیق کردند و بهریك ازآنها نام یکی ازخدایان رومی را که مناسب‌تر و شبیه‌تر بود دادند ؛ بهمین جهت در ادبیات اروپا گاهی در برابر یکی از ارباب انواع یونانی نام ارباب انواع رومی را بکار برده‌اند و برای اینکه خوانندگان کاملا متوجه باشند نام خدایان بزرگ و معروف یونانی را با معادل آنها دراساطیر رومی در ذیل می‌آورد :

یونانی	رومی
زئوس Zéus	ژوپیتر ، Jupiter
هرا ، Héra	ژونون ، Junon
آرس ، Arès	مارس ، Mars
هفائیستوس ، Héphaïstos	وولکن ، Vulcain
آتنه ، Athénée	مینرو ، Minerve
هرمس ، Hermès	مرکور ، Mercure
فوبوس ، Phoebus	دیان ، Diane
آرتمیس ، Artémis	آپولون ، Apollon
آفرودیت ، Aphrodite	ونوس ، Vénus
پوزئیدون ، Poséidon	نپتون ، Neptune
هادس ، Hadès	پلوتون ، Pluton
دیونیزوس ، Dionysos	باکوس ، Bacchus
انیو ، Enyô	بلون ، Bellone

کرونوس ، Cronos — ساتورن ، Saturne
رئا ، Rhéa — سیبل ، Cybèle
دمتر ، Démetr — سرس ، Cerès
پرسفون ، Perséphone — پروزرپین ، Proserpine
لتو ، Léto — لاتون ، Latone

زئوس تواناترین خدایان را زئوس می‌دانستند . ایرانیان قدیم این کلمه را «زاوش» وگاهی هم «زواش» تلفظ کرده ونام ستارهٔ مشتری دانسته‌اند . درادبیات یونان گاهی باین خدا «شاه آدمی‌زادگان‌وخدایان‌گفته‌اندو وی‌را رب‌النوع آسمان و باران و تندر می‌دانستند . می‌گفتند در قلهٔ کوه های بلند و در جایگاه توفانها مسکن دارد ، و در تسالی اورا درکوه اولمپ ، دراقریطس در کوه ایدا ، درسرزمین‌آرکادی اورا ساکن‌کوه «لیسه»۱ می‌دانستند . بوی «گردآورندهٔ ابرها» یا «خدای ابرهای تیره» یا «خدایی‌که در قلل کوهها می‌غرد» لقب می‌دادند . وچون‌باران‌می‌باریدمی‌گفتند : «زئوس‌می‌بارد» ومردم‌آتن‌درخشکسالی‌درخواست‌باران‌ازو می‌کردند و می‌گفتند : «ای زئوس باران را برروی کشت زار های مردم‌آتن فروریز».

مجسمه سازان زئوس را بسیمای مردی که ریش پهن ، گیسوان پرپشت دارد نشان می دادند که برروی تختی نشسته و چوبی در دست دارد که بمنزلهٔ صاعقه است‌زیرا که مردم یونان صاعقه را یك قسم تیر می‌دانستند ؛ درپایین پای اوعقابی هست که پرندهٔ قلل مرتفع باشد . چهرهٔ آرام و شاهانه‌ای دارد . می‌پنداشتند که چون ابروهارا درهم کشد زمین می‌لرزد و تندر می‌غرد .

چون زئوس را پیشوای خدایان دیگر و خداوندگار جهان می‌دانستند معتقد بودند که سلطنت ازوست و برخی از شاهان خودرا از بازماندگان وی می‌شمردند و خوش بختی و بدبختی را ازو می‌دانستند چنانکه هومر نیز بدین نکته اشاره کرده است. وی را پاسبان خانه و خانواده می دانستند و می گفتند دادگری‌بدست اوست وگناهکاران را کیفر می دهد .

برای زئوس پدری بنام «کرونوس» قایل بودند ومادری بنام «رئا» . می‌گفتند کرونوس برجهان فرمانروا بوده و می دانسته است که یکی از پسرانش می بایست اورا شکست بدهد و خلع کند . همینکه رئا همسر وی پسری بجهان می‌آورد آن پسر را می‌درید . اما سرانجام رئا توانست پسری را که زئوس باشد پنهان کند و بجای او سنگی را قنداق کرده نزد وی ببرد و او آن سنگ را بلعید .

این کودك را بسرزمین اقریطس برد و بغاری درکوه ایدا گذاشت و اورا بفرشتگان «دریا»۲ و «کوریبانت‌ها»۳ یعنی راهبان خود که دختر آسمان و الههٔ زمین وجانوران بود سپرد . زئوس را با انگبین و بز ماده‌ای بنام «آمالته»۴ پروردند

۱- Lycée ۲- Nymphes ۳- Coribantes ۴- Amaltheé

هنگامی که می‌گریست کوریبانت ها با شمشیرهای خود برسپرهای روبین خود می‌زدند تا بانگ ناله اورا بپوشانند و نگذارند کرونوس آنرا بشنود . چون زئوس بزرگ شد بر پدرش تاخت واورا شکست داد و در ته زمین فرو برد و جای وی را گرفت .

هرا همسر زئوس و الههٔ آسمان و ماه اورا «الهه‌ای که بازوان سفید دارد» یا «الهه‌ای‌که چشمان گوسالهٔ ماده دارد» می نامیدند . مجسمه سازان معمولاوی را بشکل ملکه‌ای که برتختی نشسته یابرگردونه‌ای سوارست مجسم می‌کردند ، جوشنی و جامهٔ بلند در بردارد و بیشتر پرده‌ای دارد که سراپایش را می پوشاند و بیك دست او چوبی هست که بربالای آن فاخته‌ای دیده‌میشود و بدست دیگرش اناری که مظهر مادریست و طاوسی نزدیك او هست . ماده گاو را ازو می‌دانستند بهمین جهت مجسمهٔ راهبهٔ وی که در آرگوس ساخته بودند برگردونه‌ایست که دو ماده گاو سفید آنرا می‌برند .

هرارا ملکهٔ زنان می دانستند و الههٔ زناشوئی وپاسبان زنان شوهردار وپشتیبان ایشان در دم زادن بود . معابد مهم هرارا درآرگوس ودرساموس ساخته بودند .

می‌گفتند هرا دختر کرونوس بوده ، زئوس اورا ربوده و در غاری درکوه «سترون»۱ پنهان کرده بود . سپس در باغهای سحرانگیز «هسپرید»۲ که درآنجا همیشه بهار می‌شود و درختان آن سیبهای زرین دارند اورا بزنی گرفته است . نخست بصورت فاخته درآمده است . بیاد این واقعه هرسال در بهار درآرگوس جشن می‌گرفتند ودختران جوان با جامهٔ عروسی و تاج گل بر سر در دنبال مجسمهٔ هرا دسته می‌شدند و آنرا برروی گردونه‌ای چنانکه درعروسی معمول بود می‌گرداندند .

هرا را زنی با شرم اما پر از رشك و بدخوی می دانستند چنانکه بـا زئوس زد و خورد داشت و زئوس وی را می‌زد و هومر در ایلیاد آورده است که روزی دست وی را بزنجیر زرین بسته و بهر پایش سندانی پیوسته و درابرها آویخته است .

آرس پسر زئوس و هرا خدای توفانهای شمال وبدخوی و خشمگین بوده که قحط و طاعون و کشتار را ازو می دانستند و بهمین جهت خدای جنگ هم بوده .

مجسمهٔ وی را مانند جنگجویی بلند قامت و درشت اندام و چابك می‌ساختند که جوشنی از برنج و سپری بزرگ دارد که شراره از آن می‌تابد و خودی برسراوست که پرچم بسیار بزرگ بربالای آن هست . می‌گفتند نیزهٔ خودرا برمی‌افرازد ، فریادهای سخت می‌راند ، خودرا درمیان کارزار می‌افکند ، باخشم بهرسوی می‌زند . گاهی نیز برگردونه‌ای که دو اسب چابك برآن بسته‌اند و ازبینی آنها آتش می‌جهد جنگ‌می‌کرده است . در پی او اینو دخترش با دایه‌اش که شهرها را ویران می‌کند و خواهرش اریس

۱- Cithéron ۲- Hespérides

(الههٔ دوگانگی) بودند که چهرهٔ زشت دارند ، گیسوانشان مارست و در پی آنها «کرها»۱ اهریمنان مرگ نابهنگام بودند که دندانها و چنگهاشان جانوران درنده‌اند. بهمین جهت وی را «آفت باروها» لقب داده بودند .

پیش از جنگ بیاد اوفریادهای‌مردانه می‌کشیدند . جانورانی را که برای‌آرس قربانی می‌کردند سگ و کرکس بودند که در میدانهای جنگ کشتگان را می‌دریدند . شعار آن شمشیری با دومشعل افروخته است . گاهی دو تن از راهبان پیشاپیش لشکرها راه می‌پیمودند و مشعلهایی بدست داشتند و آنهارا بروی دشمن می‌انداختند و این اعلان جنگ بود . بعدها آرس را بصورت جوان زیبای غمگینی مجسم کرده‌اند .

هفائیستوس خدای آتش و بدین‌جهت خدای آهنگران و آهنگری بود . بهمین جهت هومر ساختن جوشن و اسلحهٔ آخیلوس را ازو دانسته است . در مجسمه‌ها وی‌را چون مردی لنگ ، زشت ، با بازوهای زورمند ، گردن ستبر ، سینهٔ پرموی نشان داده‌اند . گاهی نیم تنه‌ای کوتاه بی‌آستین دربردارد و، گاهی برهنه است و پتك در دست برسندانی میکوبد ودست‌ها و چهره‌اش ازدود سیاه شده‌است.

وی را جای‌گزین کوه های آتش‌فشان می‌دانستندکه شراره از دهانه‌شان میجهد. می‌گفتند کارگاه آهنگری او دریکی ازکوههای آتش‌فشان جزیرهٔ لمنوس است که خاك آنجا سرخست و دود ازآنجا برمی‌خیزد . همکاران وی اهریمنان آتش و فلزاتند .

وی‌راکارگری زبردست می‌دانستندکه افزارهای سحرانگیزخدایان و پهلوانان‌را ساخته‌است ازآن جمله چوبدست زئوس ، تیرهای فوبوس ، داس دمتر، جوشن هراکلس وسپر آخیلوس را .

هفائیستوس را پسر زئوس و هرا می‌پنداشتند و دو روایت دربارهٔ وی رواج داشت . بیك روایت چون بجهان آمد مادرش که از لنگ بودن او سرافکنده شد اورا از بالای آسمان بزیر انداخت . بروایت دوم چون وی کوشید درآن روزی که زئوس مادرش را درابرها آویخته بود ازو پشتیبانی کند زئوس بخشم آمد و پاهای اوراگرفت واورا درهوا آویخت و می‌گفتند ازآنجا نزدیك «لمنوس» بدریا افتاده است .

آتنهٔ الههٔ آذرخش (رعد) بود. سلاح پوشیده ازمغز زئوس بیرون آمده و فریاد جنگجویی میکشیده و نیزهٔ خودرا برافراشته بود . بهمین جهت وی را الهه‌ای جنگجوی میدانستند و اغلب با گردونه‌ای از آتش بمیدانهای جنگ میرفته است ، پشتیبان مردان جنگی می‌شد ، سپر خودرا بروی ایشان می‌کشید و ایشان را درمیان ابرها پنهان می‌کرد و این نکات را هومر کرارآدرایلیاد آورده است . گاهی وی را آتنهٔ «پروماکوس»۲ یعنی پیشرو میدان جنگ می‌نامیدند . درضمن الههٔ موسیقی جنگی و کشتی های جنگی بود .

۱- Kére ۲- Promachos

معمولا وی‌را بسیمای دوشیزهٔ زیباروبی مجسم میکردند که ایستاده ، جوشن در برکرده ، سپری و خودی که یالی دارد با اوست و نیزه‌ای بدست دارد . سپر مخصوصی برای او قایل بودند که بالاپوشی از پوست بز باکناره‌ای از مار بود و در بالای آن سر «گورگون»۱ دیده می‌شد که اهریمنی بود که مو های آن از مار بود و بدست خود کشته بود . در مجسمه ها سیمای خشن و نگاه های فروزان دارد .

آتنه الههٔ هوش و خرد و هنر بود . درانجمنها وی رایهای خردمندانه را تلقین میکرد بهمین جهت اورا آتنهٔ «بولایا»۲ یعنی انجمن هم می‌گفتند . می‌گفتند رشتن ، بافتن ، گل دوزی کردن را او بزنان یاد داده است . بهمین جهت اورا «ارگانه»۳یعنی زن هنرمند نیز می‌نامیدند و عقیده داشتند که جامهٔ هرارا او بافته است . می‌گفتند دختری ازمردم لیدی بنام «آراکنه»٤ که گستاخی کرده و با او دربافندگی رقابت‌کرده بود آتنه بخشم‌آمد آنچه‌را که او بافته بود پاره‌پاره‌کرد و وی‌را بصورت‌کازتنه درآورد.

می‌گفتند که زرگری و سفال سازی و قلم زنی و مجسمه سازی را هم آتنه‌بمردم یاد داده است . وی را الههٔ کشاورزی نیز می‌دانستند و می‌گفتند درخت زیتون را رویانیده وپاسبان خرمنهاست . جانورانی‌راکه منسوب باومی‌دانستند بوم و زغن‌ومار‌بود.

آتنه گرامی‌ترین دختران زئوس بود و با پدر می‌زیست و باو اندرز میداد اما دربارهٔ برادران خود مهربان نبود .

هرمس خدای باد پسر زئوس و «مائیا»٥ فرشتهٔ باران بود . اورا بسیمای جوان بسیار زیبایی مجسم میکردندکه چابکدست‌بود، پاپوشهایی برپا داشت که پاشنه های آن بال داشت و گاهی جامهٔ چوپانان و گاهی جامهٔ مسافران در برداشت . خدای بسیار زبردستی بودکه کارهای گوناگون ازو ساخته بود .

پیام‌آور زئوس بود ، ازآسمان بزمین می‌رفت و پیامهای‌اورا میبرد وخدایان‌را بانجمن می‌خواند . چون پیك خدایان بود بیشتر اورا با کلاهی که لبهٔ پهن داشت مجسم می‌کردند ، پای افزارهای ساقه بلند می‌پوشید و بالاپوشی داشت که بعقب انداخته بود . در دست وی چوبدستی بود بنام «سریسه»٦ که چوبی سحرانگیز بود و با آن می‌توانست مردم را بخواب کند ، بیدارکند یا مسخ کند .

وی را خدای سخن آوری و اختراعهای ظریف می‌دانستند ، نیز خدای‌فصاحت وخط و دانشها بود . ازآن گذشته خدای کشتی‌رانی و راه‌ها و بازرگانی بود . علاماتی که برسر چهارراهها برای راهنمایی گذاشته بودند بیشتر دربالای آن‌ها سه یا چهارسر هرمس بود .

۱- Gorgone ۲- Beulaia ۳- Ergané ٤- Arachné ٥- Maia
٦- Cérycée

خدای گله ها و چوپانان نیز بود مخصوصاً پشتیبان چهارپایان کوچك که در کوهساران می‌چریدند و مخصوصاً بز و گوسفند بود . بیشتر اورا بسیمای کسی مجسم می‌کردند که برروی بز نری نشسته یا غوچی را روی دوش خود جا داده است .

وی را نیز خدای سفیدبختی ، چیزهای یافته ، قمار و پشك اندازی می‌دانستند و نیز خدای تن درستی و خدای رؤیاها بود و می‌گفتند که چوبك زرینی بدست دارد وارواح را بدوزخ می‌برد بهمین جهت اورا «پسیکوپومپ»۱ یعنی راهنمای ارواح لقب می‌دادند . خدای موسیقی هم بود و وی را مخترع نی و چنگ می‌دانستند ، درضمن وی‌را دزدی زبردست و بهمین جهت خدای دزدان می‌دانستند .

می‌گفتند مادرش مایا وی‌را درغاری دربالای کوه «سیلن»۲ درآرکادی بجهان آورده است . همینکه بجهان آمد این کودك گریخت و بآن سوی یونان بکوه اولمپ رفت . درآنجا گاوانی که شاخ زرین داشتند و ازآن فوبوس بودند می‌چریدند ، هرمس پنجاه سر ازآنهارا ربود و آنها را ازعقب برد برای اینکه پی آنهارا نگیرند . آنهارا درغاری ژرف درکنار رود «آلفه»۳ پنهان کرد و بکوه سیلن بازگشت . چون فوبوس در پی گاوان خود براه افتاد و این دزد را در غار مادرش بغفلت گرفت اورا در بغل گرفت و نزد زئوس برد و زئوس پس ازآنکه از زبردستی او خندان شد باو فرمود فوبوس را بجایی‌که گاوان را درآن پنهان کرده بود ببرد .

روزی هرمس درجوانی در برابر غار خود سنگ پشتی را دید که گیاه گل کرده‌ای را می‌چرید ؛ آنرا برداشت ، پیکرش را بیرون کشید و لاك آنرا تهی کرد . سپس ساقهای نی‌را برید آنهارا درآن لاك جا داد ، پوست گاوی‌را گرداگرد آن‌گسترد، خرکی روی آن‌گذاشت و زه هایی ازرودهٔ میش برآن جاداد . نخستین چنگ بدین‌گونه ساخته شد .

می‌گفتند راه آتش افروختن را نیز هرمس پیدا کرده بود و یك گره از چوب خرزهره را در یك پاره چوب گردانده و ازآن آتش برآورده بود .

گاهی هرمس را با «کادوسه»٤ مجسم می‌کردند که چوبی بود که گرداگردآن دومار بهم پیچیده بودند . اما این روش برای نمایش او تنها درایتالیا معمول شد .

فوبوس خدای آفتاب‌را بیشتر فوبوس یعنی درخشان‌می‌گفتند. وی‌را بسیمای جوانی زورمند و زیبا ، باموهای زرین ، نگاهی فروزان ، باکمانی سیمین که تیرهای تیزازآن می‌جست مجسم می‌کردند . خرزهره را درخت اومی‌دانستند.

می‌گفتند در بهار از سرزمین های بالای شمال که درآنجا آفتاب همیشه می‌تابد باگردونه‌ای که مرغهای غو آنرا می‌کشند باز می‌گردد . درین هنگام جشن «تئوفانی»٥

۱– Psychopompe ۲– Cyllène ۳– Alphée ٤– Caducée
٥– Théophanie

یعنی بازگشت خدارا می‌گرفتند . می‌گفتند درپایان پاییز پس از انگورچینی دوباره می‌رود . آنگاه جشن رفتن اورا می‌گرفتند و شاخه‌ای از درخت زیتون را که میوه داشت و گل و گیاه برآن بسته بودند باخود می‌بردند .

وی را نیز خدای چراگاهها و پاسبان گله های گاوان می‌دانستند و نیزخدای بیماریهای واگیر و تن درستی بود . می‌گفتند بیماریهای سخترا او می‌فرستد ، تیرهای آتشین می‌اندازد و درمان می‌دهد . نیز می‌پنداشتند آدم کشانی را که از خون کشتگان آلوده شده‌اند وی شاخ خرزهره را بایشان می‌زند و ایشان را ازآن پاك می‌كند .

وی خدای جوانی و ورزش هم بود ، ورزشکاران ، کشتی‌گیران ، دوندگان، شکارافکنان را پشتیبانی می‌کند . نیز خدای جنگ بود و سلاح اونیزه و خود و شمشیر بود . می‌گفتند «پان»۱ که یك نوع سازی بود او اختراع کرده است و آواز جنگ‌را که در رفتن بکارزار میخواندند ازو می‌دانستند .

وی‌را نیز خدای پیش‌گویی و معجزه می‌دانستند ومی‌گفتند همه چیزرا می‌داند. بیشتر اورا بسیمای یکی ازجانوراتی که یونانیان‌آنهارا پیش‌گوی اختلافحوا می‌دانستند یعنی کلاغ و شاهین و گرگ و دلفین مجسم می‌کردند .

نیز اورا خدای الهام بخش سرایندگان و خوانندگان و خدای شعر و موسیقی می‌دانستند ؛ بیشتر اورا با جامه‌ای بلند مجسم می‌کردند که تاجی از خرزهره برسردارد و عود می‌نوازد . می‌گفتند یك دسته از نه تن دختر جوان‌که ایشان را «موز»۲ میگفتند ودختران زئوس می‌دانستند و الهگان چشمه سارها بودند چنبر زده پای می‌کوبند و می‌خوانند و فوبوس با ایشان باهمان عود همراهی می‌کند . می‌گفتند که این الهگان بیشتر نزدیك چشمهٔ «هیپوکرن»۳ یا نزدیك سرچشمه های «پارناس»۴ گرد می‌آیند . بعدها برای هریك ازاین الهگان کاری درنظر گرفته‌اند .

فوبوس را پسر زئوس ولتو ، از الهگان می‌دانستند و میگفتند مادرش اورا درجزیرهٔ دلوس نزدیك نخلی زاده است .

آرتمیس الههٔ زمین واورا بسیمای دختر جوان زیبایی مجسم می‌کردند که تیر وکمان باخود دارد و پوست گوزنی را بدوش انداخته است و الهگان دیگر درپی او هستند که جنگلی را می‌پیمایند و گوزن و گراز شکار می‌کنند وبیشتر شاخ گوزن ماده‌ای را گرفته است و روی پیشانیش هلال سیمینیست که مراد از آن ماه نو بوده است .

ویرا نیز الههٔ چشمه سارها و رودها و دریاچه‌ها و مردابها می‌دانستند وهزاران عبادتگاه برای او درکنار آبها ساخته بودند . مجسمهٔ وی‌را در برابر چشمه ها یا در شاخهای درخت متبرکی یا در قلهٔ کوهی جای می‌دادند . چون الههٔ آبها بود عقیده

۱- Paen ۲- Muses ۳- Hippocrène ۴- Parnasse

داشتند که گیاهان مرغزارها را می‌رویاند و جانوران وحشی جنگلهارا می پرورد و جانوران درنده را رام می‌کند و شکارها را ازپا درمی‌آورد .

اورا دوشیزه‌ای بدخوی می‌دانستند و می‌گفتند دور ازمردم در ته جنگلها زندگی می‌کند و یك دسته ازهمراهان گردش را گرفته‌اند که با او شکار می‌کنند ودر جنگلها پای می‌کوبند . می‌گفتند روزی که آب‌تنی می‌کرد شکارافکنی بنام «آکتئون»۱ پنهان شد تا اورا ببیند و وی باو کیفر داد و اورا تبدیل بگوزنی کرد که سگانش اورا دریدند .

آرتمیس نخست از الهگان سرزمین آرکادی بوده است و سپس اورا خواهر فوبوس و دختر زئوس دانسته‌اند . می‌گفتند لتو اورا با فوبوس در دلوس باهمزاده‌است وماری برمادرشان حمله‌ور شد وایشان اورا با تیرکشتند . یکی از ملکه‌های لیدی که «نیوبه»۲ نام داشت و هفت پسر و هفت دختر داشت لتو و دوفرزندش را تمسخر کرده بود . آرتمیس و فوبوس باتیر این هفت پسر و هفت دختر را کشتند .

یونانیان یکی از الهگان مردم آسیاراکه احتمال می‌رود الهۀ زمین بارآوربوده باشد با آرتمیس تطبیق کردند و آنرا بصورت الهه‌ای که سراسر پیکرش پستان داشت مجسم می‌کردند . این مجسمه را درعبادتگاه افزگذاشته بودند وآنرا آرتمیس‌می‌نامیدند. بهمین جهت آرتمیس را خون‌خوار و مورد پرستش مردم وحشی می‌دانستند که آدمی زادگانرا برای او قربانی می‌کرده‌اند .

آفرودیت می‌گفتند که وی از کف دریازاده است وآبهای دریا آنرا بکرانۀ جزیرۀ قبرس آورده‌اند بهمین جهت آنرا «قبرسی» می‌نامیدند . احتمال میدهندکه وی همان الهه‌ای باشدکه فنیقیان بآن«آستارته»۳ می‌گفتند ویونانیان پرستش آنرا ازمردم فنیقیه تقلید کرده باشند . مهمترین عبادتگاه های آفرودیت در «پافوس»٤ درجزیرۀ قبرس ودرجزیرۀ سیتر بودکه مردم‌فنیقیه درآنجافرودآمده‌بودند .

وی را بسیمای زن جوان بسیار زیبا مجسم می‌کردند که پوست سفید وگیسوان بلند زرین و چهره‌ای دلپذیر و لبخندی شیرین داشت . کمربندی سحرانگیز بسته بود ، تاجی از مورد و گل‌سرخ برسر داشت . اناری بدستش بود که مظهر بارآوردن بود و کبوتری درکنار او بود .

وی‌را الهۀ بارآوردن زمین والهۀ گلها و باغها وبهار می‌دانستند و بهمین جهت اورا «آنتئیا»۵ یعنی گل کرده می‌نامیدند . می‌گفتند گیاه در زیر پای او می روید ، گاهی درشبهای بهار نزدیك چشمه سارهای کوه ها می‌آید . «کاریت‌ها»٦ یعنی فرشتگان شادی که سه دختر جوان زیبا هستند و جامه هایی برنگهای تند می‌پوشند و تاجهایی از

۱- Actéon ۲- Niobé ۳- Astarté ٤- Paphos ۵- Anthéia
٦- Charites

گلهای خوشبوی بهاری برسر گذاشته‌اند همراه او هستند ، در روی گیاهان گلدار پای می‌کوبند و آواز می‌خوانند و حلقه می‌زنند و کف می‌زنند .

وی را نیز الههٔ زیبایی و عشق می‌دانستند و می‌گفتند جانوران درنده مانند شیر وگرگ و پلنگ را زیبایی اورام می‌کند ودرپی او بآرامی روانند . آفرودیت را زن هفائیستوس می‌دانستند اما می‌گفتند که وی آرس را که بدخوی ترست بیشتر دوست می دارد .

کوه اولمپ درمشرق تسالی کوه تیزیست که قلهٔ آنرا برف گرفته‌است وبیشتر درزیر ابر پنهانست و تندر در آنجا بسیار می غرد و آنرا کوه اولمپ می نامند .

یونانیان معتقد بودند که زئوس دربار خودرا که خدایان دیگر جزو آنند درین کوهی‌که هرگز پای آدمی زادگان بآن نرسیده فراهم ساخته است .

این گروه خدایان را خاندانی می‌دانستند که گرد پیشوای خودرا گرفته‌اند و آنرا مانند خانواده‌ای از آدمی‌زادگان می‌پنداشتند . عقیده داشتند که خدایان برسر میز می نشینند ، مائدهٔ بهشتی و نوشدارو می‌خورند و می‌آشامند و این خوراکهایایشان عمر جاویدان می‌دهد . در سرمیز الههٔ جوان و دلپذیری که «هبه»۱ نام دارد خدمت ایشان را می‌کند ، نوشابه برایشان می ریزد ، اسبها را بگردونه هاشان می‌بندد وگرمابه برایشان آماده می‌کند . موزها یعنی فرشتگان شعر و موسیقی برایشان آواز میخوانند وفوبوس چنگ می‌زند .

بر در دربار خدایان «هورها»۲ ایستاده‌اند که الهگان «نرم پای» و دختران زیبایی هستند و گردن بند های زرین و آراسته از گل دارند . ابرهای انبوه را که پرده های اولمپ باشند باز می‌کنند و می‌بندند . پیام آور خدایان اولمپ ایریس است که دوشیزه‌ای سبك پایست . قوس‌قزح حمایلی بگردن‌اوست وپروازکنان ازآسمان بزمین می‌آید و بتندی باد راه می‌پیماید .

خدایان در اولمپ انجمن می‌کنند ودربارهٔ کارهای زمین گفتگو میکنند و رای می‌زنند چنانکه هومر درایلیاد بارها باین نکته اشاره کرده است . می‌گفتند گاهی باهم درمی‌افتند و این نکته نیز درایلیاد مکرر آمده است .

پوزئیدون زئوس وخدایان اولمپ خداوندگاران‌آسمان‌وزمین‌اند . فرمانروای آبهارا پوزئیدون برادر زئوس می‌دانستند واورا خدای دریا و چشمه‌سارها می‌پنداشتند . وی‌را بسیمای پیرمردی ریش بلند مجسم می‌کردند که موهای تابدار ، سینهٔ فراخ ، تنی پرگوشت ، چهره‌ای گرفته دارد و سه‌شاخه‌ای دردست اوست. می‌گفتند در ته دریا درکاخی فروزان جای دارد . هرگاه که ازآنجا بیرون می‌آیدسوار

۱- Hébé ۲- Heures

برگردونه‌ایست که اسبان سفید برآن بسته‌اند و چهار نعل در روی دریا میروند ویالهای خودرا می جنبانند و پیداست که این اسبان مظهر امواج دریا یا جنبش سیلابها بوده‌اند.

امواج دریارا فرمانبردار پوزئیدون می‌دانستند و می‌گفتند چون فرمان بدهد آرام می‌شوند و چون دستور بدهد برمی‌خیزند . باسه شاخهٔ خود تخته سنگهارا می‌شکافد ویا زمین را می لرزاند . میگفتند جزایر دریای اژه را او فراهم‌کرده است و کوههایی را که از زمین کنده در دریا غلتانده است و چون سه شاخهٔ خـودرا برزمین بزند چشمه سارها روان میشوند .

بیشتر پوزئیدون را باهمسرش «آمفیتریت»۱ مجسم میکردند که اورا «الهه‌ای که چشمان لاجوردی دارد» می‌گفتند و برگردونه‌ای سوار بودند که خدایان دریا که بآنها «تریتون»۲ می‌گفتند آنرا می‌کشیدند ، این خدایان پیکر آدمی‌زادگان و دم‌دلفین داشتند ودرجلد صدفی که جای شیپور را داشت می‌دمیدند .

دیگری از خدایان دریا «نره»۳ نام داشت که اورا «پیرمرد دریا» می‌نامیدند وبصورت پیرمردی که چهرهٔ چین خورده و ریش سفید دارد مجسم می‌کردند و عقیده داشتند که در غاری فروزان در ته آبها جا دارد . اورا خدای دریای آرام می‌دانستند که هرگز باکشتی ها ناسازگار نیست و خدایی ملایم و دادگرست . می‌گفتند . پنجاه دختر دارد که بآنها «نرئید»٤ می‌گفتند و آنهارا دوشیزگان دریا و بسیار زیبا وآرام میدانستند و عقیده داشتند که از کاخ پدر خود بیرون می‌آیند و در روی کرانه ها حلقه میزنند و آواز میخوانند .

هادس

هم چنانکه زئوس‌را فرمانروای آسمان و پوزئیدون را فرمانروای دریا میدانستند عقیده داشتند که برادر دیگر ایشان هادس که اصلا بمعنی ناپدیدست دراندرون زمین فرمانرواست و بهمین جهت او را زئوس زیرزمین می گفتند .

معتقد بودند که روانهای مردگان در زیر زمین گرد می‌آیند و بهمین جهت هادس را خدای مردگان می‌دانستند . اورا برروی تختی مجسم می‌کردند که بالاپوشی در بردارد ، چوبدستی بدست اوست ، خودی سحرانگیز برسر اوست که در زیر آن ناپدید شده است . در پای او اهریمنی بنام «سربر»٥ جای دارد که سگیست دارای سه سر و دمی مانند مار و میگفتند هرکس بانگ آنرا می‌شنید از ترس یخ می‌بست وپاسبان جایگاه مردگان بود .

هادس را خدایی ترشروی و بیدادگر میدانستند و بهمین‌جهت جرأت نمیکردند نامش را ببرند و بکنایه باو «آنکه همه را می‌خواباند» یا «گردآورندهٔ مردم» یـا

۱ - Amphitrite ۲ - Tritons ۳ - Nérée ٤ - Néréide
٥ - Cerbère

«شکارافکن» می‌گفتند .

جایگاه مردگان را که در تاریکی جای‌داشت جایی پر ازبیم وهراس‌میدانستند. میگفتند درآنجا رودهایی روانند که آبهای سیاه دارند ، یکی ازآنها «ستیکس»۱ و دیگری «آکرون»۲ است . درحقیقت ستیکس یکی از سیلابهای سرزمین آرکادیست که برته گردونهٔ ژرفی فرو میریزد و دراندرون تخته سنگی فرو می‌رود و آکرون رودی درناحیهٔ اپیرست که آبهای سیاه باتلاقی دارد .

میگفتند روانها برزورقی می‌نشینند و از رود آکرون میگذرند و راهنمایشان زورق بانی زشت روی و خشن و پیرست که «کارون»۳ نام‌دارد، بهمین‌جهت دریونان رسم شده بود که چون مرده‌ای را بخاك می‌سپردند در دهانش سکهٔ کوچکی می‌گذاشتند برای اینکه بتواند مزد کارون را بدهد .

تاریك ترین و ژرف‌ترین جای زیر زمین را تارتار میگفتند و آنجارا جایگاه شکنجه و آزار رساندن بروانهایی میدانستند که گناهی نسبت بخدایان ازیشان سر زده باشد . در ضمن هادس را خدای هرچه در زمین هست ، خدای گنج های زیرزمین ، وتخم هایی که در زیر زمین نهفته است میدانستند . سرانجام اورا قاسم ثروتها دانستند.

دمتر و پرسفون یونانیان بچندین خدای زمین معتقد بودند «گئا»۴ را الههٔ زمین پهناوری می‌دانستند که همهٔ موجودات را می پرورد و همه پس از مرگ بدان باز میگردند . این یکی از قدیم‌ترین خدایانشان بود . رئا که پرستش او ازآسیا بیونان آمده بود الههٔ کوه ها و غارها بود واورا برروی گردونه‌ای مجسم می‌کردند که دوشیر برآن بسته بودند .

دمتر الههٔ زمین کشاورزی و خرمن ها بود . اورا بسیمای زنی زرین موی و خوشروی مجسم میکردند که جامه‌ای باچین های بلند داشت و خوشه‌ای ازگندم بدست گرفته بود . در «الوزیس»۵ ودرآتیك که عبادتگاهی در آنجا ها برای او ساخته بودند میگفتند که بجوانی بنام «تریپتولم»۶ شخم زدن و تخم افشاندن را یاد داده بود و با گردونه‌ای که بمارها بسته بود وی را درهمهٔ جهان گرداننده بود .

دمتر دختری داشت که بنام «کوره»۷ که الههٔ روییدن گیاهها بود که هرسال بهار از زمین سربرمیزنند و درپاییز دوباره بزیر زمین میروند . می‌گفتند روزی‌که این دختر جوان با یارانش در مرغزار پرازگل بازی میکرد گل نرگسی دید و خواست‌آنرا بچیند . ناگهان زمین از هم باز شد و هادس خدای زمین ازآن بیرون آمد ، دختررا گرفت و اورا باگردونهٔ زرینش که چهاراسب سیاه بآن بسته بود بکاخ زیرزمینی خود برد .

۱– Styx ۲– Acheron ۳– Charon ۴– Gaea ۵– Eleusis
۶– Triptolème ۷– Coré

کوره فریاد های بلند برکشید ، سرانجام مادرش بانگ اورا شنید ودرپی او گشت . نه روز تمام بهرسوی گشت و چیزی نیاشامید و نیارمید . سرانجام آفتاب کـه همه چیز را می‌بیند باو خبرداد که دخترش را هادس بدستور زئوس ربوده است . دمتر چون دلش بدرد آمد دیگر نگذاشت هیچ تخمی بروید . چیزی نمانده بود مردم از گرسنگی بمیرند که زئوس از دمتر خواهش کرد بگذارد کشتزارها سبز شوند . وی خواستار بود که دخترش را رها کنند . خدایان پذیرفتند و کوره را از جایگاه هادس بیرون آوردند . اما درآن مدتی که وی درآنجا مانده بود تخم اناری را خورده بودو همین بس بود که دیگر از چنگ هادس کاملا رهایی نیابد .

کوره چون درکنار هادس در تاریکی جای گرفت اورا پرسفون نام‌گذاشتند. همهٔ زمستانها درآنجاست ، اما چون بهار برمیگردد بزمین میآید و در دوثلث سال نزد مادرش می‌ماند .

دیونیزوس

یونانیان بخدای دیگری برای رویانیدن گیاهها قایل بودند که باو دیونیزوس می‌گفتند و چنان می‌نماید که نخست یکی از خدایان مردم تراکیه بوده است . اورا خدایی می‌دانستند که درختان را می‌رویاند ومیوه ها را فراهم میکند و بهمین جهت خدای باده وانگور چینی و مستی هم بود . می‌گفتند دایگان او زنانی بودند که بایشان «مناد» ۱ می‌گفتند و باجانوران وحشی درته جنگلها می‌زیستند و اغلب هذیانی ایشان را فرا می‌گرفت . آنگاه باموهای پریشان ، پوست آهویی را برتن خود می‌انداختند ، سررا بعقب می‌بردند ، در بیشه ها می‌دویدند، مارهارا می‌گرفتند و گردتن خود می‌گرداندند ، چشمه‌های شیر وانگبین از زمین می‌جهاندند و بچه های جانوران جنگلی را شیر میدادند .

برای جلب توجه دیونیزوس زنانی که بایشان «باکانت» ۲ میگفتند پیروی ازین «منادها» میکردند . شب در پرتو مشعلهای افروخته گرد می آمدند . پوست آهو می‌پوشیدند ، تاجهایی ازبرگ پیچك برسر میگذاشتند ، چوبی را که گرد آن شاخ و برگ پیچك پیچیده بودند و بآن «تیرس» ۳ میگفتند بدست میگرفتند . با نی و سنج و زنگ آهنگهای پربانگ می‌نواختند و بهیجان می آمدند و بیاد خدای فریاد های بی اختیار فریادی می‌راندند که آنرا «اوئه» ٤ می‌گفتند . سپس بزغاله‌ای یا گوساله‌ای می‌آوردند و زنده زنده آنرا پاره پاره میکردند ، گوشت آنرا خام و خون آلود میخوردند . سپس دیوانه‌وار در دشت می دویدند و فریاد میکردند .

نخست دیونیزوس را بشکل درختی که پیچك برآن پیچیده است میپرستیدند . سپس مردم یونان اورا بسیمای‌مردی ریش بلند وزورمند که تیری بدست‌دارد درآوردند. بعدها دیونیزوس بسیمای مرد جوان بسیار زیبا و بسیار دلپذیری درآمد که رفتار نرم

Évoé -٤ Thyrse -٣ Bacchantes -٢ Ménades -١

وگیــوان بلند زرین داشت و اندکی مانند زنان بود و جامهٔ بلند گشاد مانند جامهای مردم آسیا در برداشت .

معمولا وی را همراه با دسته‌ای مجسم میکردند که فریاد میکشیدند و بهیجان آمده بودند ودرحال هذیان و مستی بودند . این دسته نمایندهٔ منادها ، دایگان او بودند که با موهای پریشان مارهایی را بکمربسته و چنبره های پیچك گرد تن خود پیچیده بودند . اینها را «ساتیر»۱ میگفتند و فرشتگان کوه ها میدانستند و نیمهٔ تنشان انسان ونیمهٔ دیگر آن بز بود . پاها و گوشها و دم بز را داشتند و شادی‌کنان مانند بز جست و خیز میکردند و نی میزدند . این نمایش تقلیدی از «سیلن»۲ خدای چشمه‌سارها بود که از مردم آسیا گرفته بودند و اورا بصورت پیرمردیٔ باسربیموی ، شکم درشت ، روی بسیار زشت مجسم میکردند که همیشه مست و برخری سوار بود و گاهی دم و پاهای اسب داشت . نیز میگفتند که شبها در کوههای «سیترون»۳ دیده‌اند که مشعلهای افروخته درآنجا میدویدند و آنها دیونیزوس و نمف‌ها بودند که با وی همراهی میکردند .

درسرزمین «بواسی» حکایت میکردند که دیونیزوس پسر زئوس و «سمله»٤ بوده است . سمله پیش از زادن وی از زئوس خواستار شده بود که باهمهٔ شکوه خود هم چنانکه درنظر هرا آشکار میشد آشکار شود . چون زئوس سوار برگردونهٔ خود در میان رعد و برق پدیدار شد سمله از شدت تأثر جان سپرد . زئوس دیونیزوس را کــه کودکی بود برداشت واورا درمیان ران خود پنهان‌کرد تا وقتی که هنگام زادنش‌رسید. سپس اورا بنمف های کوه «نیزا»٥ سپرد که درغاری که از شاخ و برگ تاك آن را فرش کرده بودند وی را پروردند . درسرزمینی که یونانیان درآن پراکنده بوده‌اند جایگاههای چند بنام نیزا بوده است و چون جایی بهمین نام در هندوستان نیز بوده برخی این عقیده را بکار برده‌اند که دیونیزوس از خدایان هند بوده که یونانیان نیز اورا پرستیده‌اند .

در «ناکسوس» میگفتند که چون دیونیزوس مرد جوانی شد دزدان دریایی دریای تیرنی اورا گرفتند و خواستند برنجیر بکشند . اما زنجیر از دست های وی گسسته شد و این خدای بصورت شیری غران و سپس بصورت خرسی خشمگین درآمد ، دزدان دریایی که هراسان شدند خودرا بدریا افگندند وهماندم بصورت دلفین درآمدند.

نیز میگفتند که در تراکیه «لیکورگ»٦ که ازخدایان یا شاهان بوده است منادها را در کوه نیزا دنبال کرده و بدانها نیش‌زده بود . دیونیزوس گریخت وخودرا بدریا انداخت ؛ اما لیکورگ را گرفتار دیوانگی‌کرد و چون‌گمان میکرد شاخهٔ درخت

۱- Satyres ۲- Silène ۳- Cithéron ٤- Sémélé ٥- Nysa
٦- Lycurgue

رزی را میبرد پسرش را بدینگونه کشت . سپس منادها اورا پاره پاره کردند .

در «تب» میگفتند که «پانته»۱ بدیونیزوس دشنام داده بود . برروی درخت کاجی رفته بود و ازآنجا برباکانت ها مینگریست و آنهارا استهزاء میکرد . باکانتها درخت را افکندند ، پانته را چون جانوری وحشی شکار کردند و پاره پاره کردند مادر وی پیشاپیش این زنان بود .

***

بجزین خدایان دراساطیر یونان ذکری از چندتن دیگر هست که دردرجهٔ دوم اهمیت بوده‌اند ازآن جمله «لاتون» که دختر «سئوس»۲ یکی از تیتانها و معشوقهٔ زئوس بوده است و وی را با فرزندانش باهم می پرستیدند و بیشتر مردم دلوس باو گرویده بودند .

دیگر «دانیو» که اورا خواهر یا همسر آرس میدانستند . دیگر رئا خواهر و همسر کرونوس و مظهر طبیعت و زمین بارآور کشت ناکرده بود واورا مادر بیشتر از خدایان میپنداشتند و بهمین جهت «مادرخدایان» یا «مادربزرگ» یا «الههٔ مهربان» و یا «اوپس» بمعنی گنج میگفتند . نخست مردم فریژی اورا پرستیدند و سپس پرستش او درمیان مردم اقریطس و یونان هم معمول شد و راهبان وی در هرجا نام جداگانه داشتند .

پالاس یکی از نامهای آتنه بود که چون بعنوان الههٔ جنگ ازو یاد میکردند این نام را باو می‌دادند .

۱- Penthée ۲- Séus

۳

فهرست اعلامی

که در ایلیاد آمده است

آ

آبارباره Abarbaré ـ از فرشتگان دریا

آباس ، Abas ـ پسر اوریداماس از دلاوران تروا که بدست دیومد کشته شد.

آبانتها ، Abantes ـ مردمی از سرزمین اوبه .

آبلروس ، Ablérus ـ از دلاوران تروا .

آبید ، Abyde ـ یا آبیدوس Abydos از شهرهای تروآد درکنار هلسپون .

آپولون ، Apollon ـ پروردگار شعر و هنرهای زیبا و کمانداری و پزشکی و آفتاب و موسیقی‌وحامی‌غیب‌گویان. بکلمهٔفوبوس Phoebus رجوع کنید .

آپیزائون ، Apisaon ـ پسر فوزیاس ازدلاوران تروا کهبدست اوریپیل‌کشته‌شد.

آپیزائون ، Apisaon ـ پسر هیپاز از مردم پئونی‌که بدست لیکومدکشته شد.

آتره ، Atrée ـ پسر پلوپس و برادر تیست و پدر آگاممنون.

آتنه ، Athénée ـ الههٔ خردمندی وجنگ وصلح ودختر زئوس ، بکلمهٔ Minerve و به صفحهٔ ٦٧٤ رجوع کنید.

آتوس ، Athos ـ کوهی درکالسیدیک .

آته ، Até ـ دختر زئوس پروردگار تباهی وگمراهی

آتیمنیاس ، Atymnias ـ پسر آمیزودار و برادر ماریس از دلاوران تروا

آتیمنیوس ، Atymnius ـ از دلاوران تروا

آخائی ، Achaïe ـ ناحیه‌ای ازیونان که مردم آن مدتها بریونان قدیم فرمانروا بودند وجنگ تروادرمیان‌ایشان ومردم تروا درآسیای‌صغیرروی داده است.

آخیلوس ، Achille ـ پهلوان نامدار یونانی و مشهورترین دلاوران یونان در منظومهٔ ایلیاد وجنگ‌تروا که پدرش پله پادشاه میرمیدونها ومادرش تیس پروردگار دریاها‌بود. درمحاصرهٔ تروا هکتوررا کشت اما بتیرز هرآلوده‌ای که پاریس پسر پریام پادشاه تروا بپاشنهٔ پای وی زد سخت مجروح گشت: گویند سلاح تنها بپای وی‌کارگر بود و برای اینکه دلاور وشجاع گردد با مغز استخوان شیر پرورش داده شد وچون مادرش ازسرنوشت او آگاه بود و نمیخواست که فرزندش‌شناخته شود اورا بادختران لیکومد دریک‌جای قرار داد اما اولیس‌که در صدد پیداکردن وی بود ، اورا بآسانی شناخت باین‌ترتیب‌که‌سبدی پرازجواهر که درمیان‌آن‌شمشیری بود درمیان دختران افگند و از میان آنها آخیلوس‌شمشیررا برگزید. نام‌وی در زبانهای غربی‌بدلاوری وشجاعت مثلست .

آداماس ، Adamas ـ پسر آزیوس از دلاوران تروا که بدست مریون‌کشته شد.

آدراست ، Adraste ـ پسرمروپس‌از دلاوران تروا

آدراست ، Adraste ـ پادشاه آرگوس و سیون

آدراست ، Adraste ـ از دلاوران تروا که بدست آگامنون کشته شد.

آدراست ، Adraste ـ از دلاوران تروا که بدست پاتروکل‌کشته شد .

آدراسته ، Adrastée ـ از شهرهای میزی .

آدمت ، Admète ـ پسر فرس پادشاه تسالی و پدر اومل .

آرتمیس ، Artémis ـ یادیان الههٔ شکار . به صفحهٔ ٦٧٨ رجوع کنید.

آرتوس ، Arétus ـ از دلاوران تروا که بدست اتومدون‌کشته شد.

آرتیره ، Aréthyrée ـ شهری درآرگولید .

آرژیس ، Argisse ـ ازشهرهای تسالی .

آرس ، Arès ـ پسر زئوس و هرا و خدای جنگ . رجوع شود به صفحهٔ ۱۴ (مقدمهٔ مترجم)

آرسزیلاس ، Arcésilas ـ از سران بئوسی‌که بدست‌هکتورکشته شد.

آرسیب ، Arsibe ـ یا آرسیبه Arsibé از شهرهای تروا.

آرسینوئوس ، Arsinoüs ـ از مردم تندوس پدرهکامد

آرشیلوك ، Archiloque ـ پسرآنتنور ازسران ترواییکه‌بدست آژ اکس کشته‌شد.

آرکادی ، Arcadie ـ سرزمینی در یونان.

آژاکس ، Ajax ـ پسر تلامون سرکردهٔ مردم سالامین که پس از آخیلوس بهترین دلاوران آخائی بود .

آژاکس تلاموئی ، Ajax Télamonien ـ همان آژاکس پسر تلامون .

آژلاس ، Agélas ـ از دلاوران آخائی که بدست هکتور کشته شد .

آژلائوس ، Agélaüs ـ پسر فرادمون از دلاوران ترواییی که بدست دیومد کشته شد .

آژنور ، Agénor ـ پسر آنتنور از سران ترواییی .

آساراکوس ، Assaracus ـ شاهزادهٔ تروا .

آسارك ، Assarque ـ پسر تروس و پدر کاپیس .

آسپلدون ، Asplédon ـ از شهرهای مینی .

آستروپه ، Astéropée ـ از دلاوران پئونی پسر پلگون .

آستریون ، Astérion ـ از شهرهای تسالی .

آستیاناکس ، Astyanax ـ پسر هکتور و آندروماك که سکاماندریوس نیز نام داشت .

آستیپیل ، Astypyle ـ از دلاوران پئونی که بدست آخیلوس کشته شد .

آستینوئوس ، Astinoüs ـ از دلاوران تروا که بدست دیومد کشته شد .

آستینوئوس ، Astynoüs ـ پسر پروتیائون از دلاوران تروا .

آستیوکه ، Astyoché ـ پسر آکتور پدر آسکالاف و ایلامن .

آستیوکه ، Astiyochée ـ مادر تلپولم .

آسسامن ، Acessamène ـ از دلاوران پئونی .

آسکالاف ، Ascalaphe ـ پسر آرس و آستیوکه از سران مینی که بدست دئیفوب کشته شد .

آسکانی ، Ascagne ـ از سران مردم آسکانی .

آسکانی ، Ascagne ـ از دلاوران آسکانی .

آسکانی ، Ascanie ـ ناحیه‌ای در سرزمین بیتینی یامیزی .

آسئوس ، Assaeus ـ از دلاوران آخائی .

آشیل ، Achille ـ رجوع شود بآخیلوس .

آفاره ، Apharée ـ پسر کالتور از دلاوران آخائی که بدست انه کشته شد .

آلزی ، Alésie ـ روستایی و تپه‌ای در الید.

آلست، Alceste ـ دختر پلیاس و زن آدمت.

آلسیم، Alcime ـ از یاران آشیلوس .

آلسیمه‌دون ، Alcimédon ـ پسر لائرسس یا لائرت از سران میرمیدونها

آلسیون ، Alcyone ـ لقب کلئوپاتر .

آلفه ، Alphée ـ بزرگترین رود پلوپونز که از اولمپ و تریفیلی می‌گذشت و بدریای یونان می ریخت و آنرا رود متبرك آرکادی و الید می دانستند .

آلفه ، Alphée ـ پدر اورتیلوك.

آلکاتوئوس ، Alcathoüs ـ پسر ازیت و شوهر هیپودامی که بدست ایدومنه کشته شد .

آلکامون ، Alcamon ـ پسر نستور.

آلکاندر ، Alcandre ـ از دلاوران لیسی که بدست اولیس کشته شد.

آلکتریون ، Alectryon ـ از دلاوران بئوسی .

آلکساندر ، Alexandre ـ نام دیگر پاریس.

آلکمن ، Alcmene ـ زن آمفیتریون ومادر هراکلس یا هرکول.

آلوپه ، Alopé ـ از شهرهای فتی.

آلوئوس ، Aloeüs ـ ناحیه ای در سیلیسی.

آلیبه ، Alybé ـ پایتخت آلیزونها.

آلیزونها ، Alizones ـ مردمی از سرزمین میتینی که با مردم تروا متحد بودند

آلئین ، Aléienne ـ دشتی در سیلیسی .

آلئیوس ، Aleius ـ ناحیه‌ای در سیلیسی.

آماته ، Amathye یا Amathée ـ از فرشتگان دریا .

آمارسه، Amaryncée ـ پادشاه اپئی.

آمارینسه، Amaryncée ـ پدر دیورس .

آمازونها ، Amazones ـ زنان جنگاور ناحیهٔ پونت در آسیای صغیر که گویند اطفال ذکور خود را بر سر راه میگذاشتند و پستان راست خود را میسوزاندند تا بتوانند بآسانی زه کمان را بکشند و تیراندازی کنند . درمیان آمازونها

ملکه های مشهوری را شمرده اند که از آن جمله است پانتزیله Panthésilée
که بکمک مردم تروا رفت وبدست آخیلوس کشته شد و آخیلوس بر زیبایی
او گریست و ترسیت Thersite پهلوان آخائی را که بجسد او توهین کرده بود
ازپای درآورد .

آمفوتر ، Amphotère ـ ازدلاوران تروا که بدست پاتروکل کشته‌شد .

آمفیتریون ، Amphitryon ـ پسر آلـه پادشاه تیرنت وشوهر آلکمن که زئوس
بسیمای او درآمد تا آلکمن را فریب دهد و هرکول ازو بزاید .

آمفیتوئه ، Amphithoé ـ ازفرشتگان دریا.

آمفیداماس ، Amphidamas ـ از مردم سیتر .

آمفید اماس ، Amphidamas ـ از مردم اوپونت که پسرش را پاتروکل کشت.

آمفیژنه ، Amphigénée ـ از شهرهای تریفیلی.

آمفیکلوس ، Amfhiclus ـ از دلاوران تروا .

آمفیماک ، Amphimaque ـ نوهٔ آکتورو پسر کتات ازسران مردم اپئی که‌بدست
هکتور کشته شد .

آمفیماک ، Amphimaque ـ پسر نومیون از سران مردم کاری که بدست آخیلوس
کشته شد .

آمفینوم ، Amphinome ـ از فرشتگان دریا .

آمفیوس ، Amphius ـ پسر مروپس از سران ترواییی .

آمفیوس ، Amphius ـ پسر سلاگ از سران ترواییی که بدست آژاکس کشته شد.

آمفیون ، Amphion ـ از دلاوران اپئی .

آموپائون ، Amopaon ـ پسر پولیمون از سران تروا که بدست‌توسر کشته شد .

آمیدون ، Amydon ـ شهری در پئونی .

آمیزودار ، Amisodare ـ پادشاه کاری .

آمینتور ، Amyntor ـ پسر اورمن و پدر فونیکس.

آنتدون ، Anthédon ـ شهری در بئوسی.

آنترون ، Antron ـ شهری در تسالی.

آنتمیون ، Anthemion ـ از جنگاوران

آنتنور ، Anthenor ـ از سران ترواییکه با یونانیان بیشتر سازگار بود .
آنته ، Antée ـ زن پروتوس .
آنته ، Anthée یا Anthéia ـ شهری در مسنی .
آنتیف ، Antiphe ـ پسر تسالوس از سران آخائی .
آنتیف، Antiphe ـ پسر تالمن و الههٔ دریاچهٔ ژیژه ازسران منونی .
آنتیف ، Antiphe پسر پریام ولوکوسکه بدست آگاممنونکشته شد .
آنتیفات ، Antiphate یا آنتیفاتس Antiphatès ـ ازدلاورانتروا کهبدستلئونته کشته شد .
آنتیفون ، Antiphon ـ پسر پریام
آنتیلوک ، Antiloque ـ پسر نستور وشاهزادهٔ پیلوس .
آنتیماک ، Antimaque ـ ازدلاوران تروا .
آندرمون ، Andrémon ـ پدر توآس
آندروماک ، Andromaque ـ دختر اتیون زن هکتور .
آنسه ، Ancée ـ از مردم شهر پلورون .
آنکیال ، Anchiale ـ از دلاوران آخائیکه بدست هکتورکشته شد .
آنکیز ، Anchise ـ پسرکاپیس و پدر انه .
آنموره ، Anémorée شهری درفوسید .

اپالت ، Epalte ـ ازدلاوران تروا .
اپه ، Epée یا Epios ـ پسر پانوپه ازدلاورانآخائی .
اپیژه ، Epigée ـ از میرمیدونها .
اپیستور ، Epistor ـ از دلاوران تروا .
اپئی ، Epéie ـ از نواحی اولید .
اپئا ، Aepéa یا Epéia ـ شهری درمسنی .
اپیکلس ، Epiclès ـ از دلاوران لیسی
اپئنها ، Epéens ـ مردمی از سرزمین الید .
اتولی ، Etolie ـ یا اتالیه سرزمینی از یونان قدیم
اتون ، Ethon ـ نام اسب هکتور .
اته ، Aethée ـ نام مادیان آگاممنون .

اگزادیوس ،Exadios - از لاپیت ها .

اگس ، Aigues - شهری در آخائی.

الاتوس ، Elatus - از دلاوران تروا .

الاز ، Elase - از دلاوران تروا .

الفنور ، Eléphénor - سرکردهٔ آبانت‌ها.

الید ، Elide - سرزمینی در ساحل پلوپونز.

الئون ، Eléone - شهری در بئوسی .

اماتی ، Emathie - شهری در مقدونیه .

امبر ، Imbre - یا ایمبروس جزیره‌ای در ساحل تراکیه .

انوپ ، Enope - شهری در مسنی.

انوپس ، Enops - از دلاوران تروا .

انوس ، Aenus - از دلاوران پئونی که بدست آخیلوس کشته شد .

انوم ، Ennome - از دلاوران تروا .

انوم ، Ennome - از دلاوران لیسی.

انومائوس هلنوس ، Oenomaüs Hélénus - از دلاوران آخائی .

انه ، Enée - پسر آنکیز و آفرودیت از سرکردگان تروا .

انیو ، Enyô - همسر آرس یا خواهر وی از الهگان جنگ.

انیوپه ، Eniopée - پسر تبئوس .

انیه ، Enyée - از پهلوانان .

اوپوئنت ، Opoënte - پایتخت لوکرید.

اوپیت آنتونوئوس ، Opite Antonoüs - از دلاوران آخائی.

اوترنت ، Otrynte - از دلاوران تروا .

اوتره ، Otrée - از نواحی یونان .

اوتریونه ، Othryoné - از دلاوران تروا .

اوتوس ، Otus - از دلاوران اپئی .

اوتوس ، Otus - پسر الوئئوس و ایفیمده .

اوتولیکوس ، Autolycus - نام یکی از دلاوران .

اوریبات ، Eurybate ـ پیک اولیس .

اوریپیل ، Eurypyle ـ پسر اومون از سران تسالی

اوریتی ، Orithye ـ از فرشتگان دریا .

اوریداماس ، Eurydamas ـ از پیشگویان تروا .

اوریسته ، Eurysthée ـ پادشاه میسن .

اوریمدون ، Eurymédon ـ پسر پتولمه میرآخر آگاممنون .

اوریمدن ، Eurymédon ـ میرآخر نستور .

اورینوم ، Eurynome ـ دختر پروردگار اوقیانوس .

اوژه ، Augé ـ پادشاه الید .

اوفتس ، Euphètès ـ پادشاه افیر .

اوفلت ، Ophelte ـ از دلاوران آخائی که بدست هکتور کشته شد .

اوفلت ، Ophelte ـ از دلاوران تروا که بدست اوریال کشته شد .

اوفلست ، Opheleste ـ از دلاوران تروا که بدست توسر کشته شد .

اوفلست ، Opheleste ـ از دلاوران پئونی که بدست آخیلوس کشته شد .

اوفورب ، Euphorbe ـ از دلاوران تروا .

اوکالگون ، Ucalégon ـ از پیران تروا .

اوکزیوس ، Ochésius ـ پدر پرفیاس .

اوکنور ، Euchénor ـ از پیشگویان .

اولمپ ، Olympe ـ کوهستان معروف یونان که خدایان در آن جا داشتند .

اولنی ، Olénienne ـ رشتهٔ کوه درمیان الید و آخائی .

اولید ، Aulide ـ از نواحی یونان .

اولیس ، Ulysse ـ پسر لائرت پادشاه ایتاک ویکی از پهلوانان نامی یونان در محاصرهٔ تروا که بحزم و احتیاط و تدبیر مشهور و ضرب المثل بود . بازگشت او بوطنش موضوع داستان مشهور اودیسه است تدابیری از اونقل کرده اند که از آنجمله است یافتن آخیلوس و آوردن او بیاری یونانیان در محاصرهٔ شهر تروا .

اومدس ، Eumédès ـ از دلاوران تروا .

ایفیتیون ، Iphition ـ پسر اوترنت از دلاوران تروا .
ایفیداماس ، Iphidamas ـ پسر آنتنور .
ایفیژنی ، Iphigénie ـ دختر آگاممنون، پدرش خواست او را برای دیان قربانی کند و آن ربةالنوع ماده غزالی را فدیهٔ او قرارداد و او را بتورید برد و آن دختر کاهنهٔ وی گشت .
ایفیس ، Iphis ـ زنی از مردم سیروس که آخیلوس او را اسیر کرده بود .
ایفیکل ، Iphicle ـ از دلاوران تسالی .
ایفیکلوس ، Iphiclus ـ پدر پودارس .
ایفینوئوس ، Iphinoüs ـ پسر دکسیوس از دلاوران آخائی .
ایکاری ، Icarie ـ جزیره ای روبروی کرانهٔ غربی آسیای صغیر .
ایکسیون ، Ixion ـ نام پهلوانی .
ایلوس ، Ilus ـ نوادهٔ داردانوس پسر تروس و پدر لائومدون شاهزادهٔ تروا .
ایلیتی ها ، Ilythies ـ الهگان درد زایمان .
ایلیون ، Ilion ـ یکی از نامهای شهر تروا .
ایلیونه ، Ilioné ـ از دلاوران تروا .
ایمبراز ، Imbrase ـ پسر مانتور از دلاوران تروائی که بدست توسر کشته شد.
ایمبروس ، Imbros ـ جزیره ای در کرانهٔ دریای تراکیه.
ایمبریوس ، Imbérius ـ از دلاوران تروا .
الول ، Eole ـ نام پهلوانی .
ایونی ، Ionie ـ از نواحی آسیای صغیر که در زبان فارسی یونان گفته اند .
التیون ، Eétion ـ پادشاه تب .
التیون ، Eétion ـ از مردم امبریا ایمبروس .
الینوئه ، Einoée ـ از دلاوران آخائی .

ب

باتیکلس ، Bathyclès ـ از میرمیدونها .
باکانت ، Bacchante ـ راهبهٔ دیونیزوس یا باکوس خدای شراب و نوشخواری ودرضمن بمعنی زن بدمست و بی‌اعتنا برسوم .

پ

پانوپ ، Panope ـ شهری بفاصلهٔ بیست ستاد ازکرونه در کنار کوه پارناس .
پانوپ ، Panope ـ از فرشتگان دریا .
پانوپه ، Panopée ـ از شهرهای فوسید .
پتولمه ، Prolémée ـ نام پهلوانی .
پتئوس ، Pétéus ـ پدر منسته .
پداز ، Pédase ـ شهری در ترآود در ناحیهٔ ستی .
پداز ، Pédase ـ نام اسب آخیلوس .
پدئوس ، Pédéus ـ از دلاوران تروا
پدیون ، Pédion ـ کوهی در تسالی.
پرسه ، Persée ـ پسر زئوس و دانائه.
پرسفون ، Perséphone ـ الههٔ دوزخ. به‌صفحهٔ ۶۸۱ رجوع کنید .
پرکوت ، Percote ـ از شهرهای تروا.
پرگاز ، Pergase ـ پدر دئیکوئون.
پرگام ، Pergame ـ باروی شهر تروا .
پرگام ، Pergame ـ یا برغمه از شهرهای آسیای صغیر .
پروتزیلاس ، Protésilas ـ پسر ایفیکل از دلاوران تسالی .
پرتنور ، Prothénor ـ از دلاوران بئوسی.
پروتو ، Proto ـ از فرشتگان دریا.
پروتوس ، Protus ـ پادشاه تیرَنت.
پروتولون ، Prothoon ـ از دلاوران تروا.
پروماکوس ، Promachus ـ از دلاوران بئوسی
پرونولوس ، Pronoüs ـ از دلاوران تروا.
پریام ، Priam ـ پسر لائومدون آخرین پادشاه تروا.
پریبه ، Péribée ـ دختر آسامن.
پریتانیس ، Prytanis ـ از دلاوران لیسی.
پریفاس ، Périphas ـ پسر اپیت پیک ترواپی .
پریفتس ، Périphètes ـ از دلاوران تروا.
پریله ، Prylée ـ پدر مژس.
پریمد ، Périmède ـ پدر شدیوس
پز ، Paise یا Pèse ـ ازشهرهای تروآد.

پولینیس ، Polynice ـ پسر اودیپ.
پولیئید ، Polyide ـ پدر اوکنور.
پیدیت ، Pidyte ـ از دلاوران تروا.
پیراز ، Pyrase ـ ازشهرهای تسالی.
پیرکم ، Pyrechme ـ سرکردهٔ مردم پئونی.
پیروس ، Pirus ـ از سران مردم تراکیه.
پیره ، Pirée ـ بندر آتن .
پیری ، Piérie ـ ناحیه‌ای در مقدونیهٔ.
پیریتوئوس ، Pirithoos یا Pirithoüs ـ ازمردم تسالی پسر زئوس و دیا وپادشاه لاپیت‌ها.
پیزاندر ، Pisandre ـ پسر آنتیماك ازدلاوران تروا که بدست آگامنون کشته شد.
پیزنور Pisénor، ـ پدرکلیتوس.
پیلارت ، Pylarte ـ از دلاوران تروا.
پیلارتس ، Pylartès ـ از دلاوران تروا که بدست پاتروکل کشته شد.
پیلمن ، Pylémènes ـ یا پیلمنس شاه پافلاگونی که بدست منلاس کشته شد.
پیلوس ، Pylos ـ شهری‌درمسینی‌که‌امروز ناوارن‌می‌گویندوشهردیگری‌در تریفیلی.
پیلون ،Pylon ـ از دلاوران ترواکه بدست پولیپوتس کشته شد.
پیلی‌ها ، Pyliens ـ ازمردم تریفیلی.
پئون ، Paon یا Péon ـ پزشک خدایان .
پئونی ، Péonie ـ سرزمینی‌در شمال مقدونیه .

ت

تارتار ، Tartare ـ سرزمینی در پایان دوزخ در زیرزمین .
تارنه ، Tarné ـ از شهرهای مئونی.
تالائیون ، Talaïon یا Talos ـ پدر مسیته از آرگونوتها.
تالتیبیوس ، Taltybios ـ پیک آگامنون.
تالی ، Thalie ـ از فرشتگان دریا.
تالیزیاس ، Thalysias ـ از پهلوانان.
تب ، Thébes ـ ازشهرهای بئوسی و پایتخت قدیم آن‌که اکنون تیوامی‌گویند.
تبئوس ، Thébéus ـ از پهلوانان.

تولون ، Thoon ـ از دلاوران تروا .
تئانو ، Théano ـ زن آنتنور از راهبات آتنه .
تیتانها ، Titans ـ خدایان دوزخ .
تیتون ، Tithon ـ پسر لائومدون و شوهر پروردگار سپیده دم از بنیادگذاران شهر تروا .
تیده ، Tydée ـ پدر دیومد .
تیست ، Thyeste ـ برادر آگاممنون.
تیکیوس ، Thycius ـ از هنرمندان بئوسی.
تیمولتس ، Thymoetes ـ از پیران تروا.

د

داردانوس ، Dardanus ـ پسر زئوس و پدر اریکتونیوس.
داردانی ، Dardanie ـ نام سابق تروآد.
دارس ، Darès ـ از دلاوران تروا.
داماستور ، Damastor ـ پدر تلپولم.
داماسوس ، Damasus ـ از دلاوران تروا که بدست پولیپوئتس کشته شد.
دانائه ، Danaé ـ از همسران زئوس دختر آکریزیوس و مادر پرسه.
دایتور ، Daitor ـ از دلاوران تروا.
ددال ، Dédale ـ سنگتراشی از مردم اقریطس .
دراکیوس ، Dracius ـ از دلاوران اپئی.
دروس ، Dresus ـ از دلاوران تروا.
دریاس ، Dryas ـ از لاپیت‌ها.
دریاس ، Dryas ـ از مردم تراکیه پدر لیکورگ
دریوپس ، Dryops ـ از دلاوران آخائی.
دریوس، Dryos ـ از لاپیت‌ها.
دلف ، Delphes ـ شهری در دامنهٔ کوه پارناس.
دمتر ، Déméter ـ الههٔ کشت و زرع و مادر پرزفون. به صفحهٔ ۶۸۱ رجوع کنید
دموکوس ، Démuchus ـ از دلاوران آخائی.
دموکولون ، Démocoon ـ پسر نیلتور از دلاوران تروا که بدست آخیلوس کشته شد.

دمولئون ، Démoléon ـ پسر آنتنور از دلاوران تروا.

دوتو ، Doto ـ از فرشتگان دریا.

دودون ، Dodone ـ شهری در تسپروسی.

درویس ، Drois ـ از فرشتگان دریا.

دوریکلوس ، Doryclus ـ پسر نامشروع پریام.

دوکالیون ، Deucalion ـ پسر مینوس و پدر ایدومنه.

دوکالیون ، Deucalion ـ از دلاوران تروا که بدست آخیلوس کشته شد.

دولوپس ، Dolops ـ پسر کلیت از دلاوران آخائی.

دولوپس ، Dolops ـ پسر لامپوس از دلاوران تروا که بدست منلاس کشته شد.

دولوپها ، Dolopes ـ از مردم تسالی.

دولوپیون ، Dolopion ـ از راهبان سکاماندر .

دولون ، Dolon ـ پسر اومدس از دلاوران تروا .

دیرانور ، Disenor یا دئینزور Déinesor ـ از دلاوران لیسی.

دیماس ، Dymas ـ پدرهکوب.

دینامن ، Dynamène ـ از فرشتگان دریا.

دیور ، Diore ـ پدر اوتومدون.

دیورس ، Diores ـ از سران مردم اپه.

دیوکلس ، Dioclès ـ پسر اورتیلوك پادشاه فرها .

دیومد ، Diomède ـ پسر تیده پادشاه آرگولید.

دیونه ، Dioné ـ مادر آفرودیت.

دیونیزوس ، Dionysus ـ خدای شراب. بەصفحهٔ ۶۸۲ رجوع کنید.

دئیپیر ، Déipyre ـ از دلاوران آخائی.

دئیپیل ، Déipyle ـ از دلاوران آخائی.

دئیفوب ، Déiphobe ـ پسر پریام.

دئیکوئون ، Déicoon ـ پسرپرگاز ازدلاوران تروا کەبدست آگامنون کشتەشد.

دئیوپیت ، Déiopite ـ از دلاوران تروا.

دلیوکوس ، Deiochus ـ از دلاوران آخائی.



رادامانت ، Rhadamante ـ پسر زئوس و اوروپ.

رزوس ، Rhésus ـ رودی در تروآد.

رودیوز ، Rhodiuse ـ یا رودیوس Rhodios ـ رودی درتروآد.
ره ، Rhée یارئا Rhéa ـ زن کرونوس و مادر زئوس و هرا.
ریگموس ، Rhigmus ـ پسر پیره.

ز

زله ، Zélée ـ از شهرهای تروآد.
زئوس ، Zéus ـ پسر کرونوس وبرادر و همسر هرا، خدای خدایان. به صفحهٔ ۶۷۲ رجوع کنید .

ژ

ژاپت ، Japet ـ پدر پرومته و اپیمته یکی از اهریمنان.
ژاردان ، Jardan ـ از رود های الید .
ژازون ، Jason یا ایزون Iéson ـ از شاهان ملنوس .
ژیژه ، Gygée ـ دریاچه ای در لیدی .

س

ساتنیوس ، Satnius ـ از دلاوران تروا
ساتنیون ، Satnion ـ زاینده رودی در تروآد که از دامنهٔ جنوبی ایدا بدریای تندوس و خلیج آدرامیتیون میرود .
سارپدون ، Sarpedon ـ پسر زئوس و لائودامی از سران لیسی
سالامین ، Salamine ـ جزیرهٔ معروف خلیج سارونیک .
ساموتراس ، Samothrace ـ جزیره ای در مصب رود هبر .
ساموس ، Samos ـ از مجمع‌الجزایر یونان .
سانتورها ، Centaures ـ نژادی از مردم وحشی تسالی که نیمی از ایشان انسان و نیمی دیگر اسب بود (قنطوره) .
سانگار ، Sangare ـ یا سنجار رودی در بیتینی .
سپارت ، Sparte ـ یا لاسدمون شهر معروف یونان در کنار روداوروتاس .
سبریون ، Cebrion ـ میرآخور هکتور .
سپرکیوس ، Sperchius ـ رودی در تسالی نزدیک منتیوس .
سپیو ، Spio ـ از فرشتگان دریا .
ستروفیس ، Strophis ـ از پهلوانان .

سیسه ، Cissé ـ پدر آنتنور .
سیکون ، Sicone ـ یا سیسیون Sicyone از شهرهای آخائی .
سیکونی ها ، Ciconiens یا سیکونها Cicones ـ از مردم تراکیه .
سیلا ، Cilla ـ از نواحی یونان .
سیمندیس ، Cymindis ـ یا کالسیس مرغی که برخی آنرا بوم گوش دار آسیا دانسته اند .
سیموتوئه ، Cymothoé ـ از فرشتگان دریا .
سیمودوسه ، Cymodocé ـ از فرشتگان دریا
سیموئیزیوس ، Simoïsius ـ از دلاوران تروا .
سیموئیس ، Simoïs ـ رودی در تروآد درآسیای صغیر که امروز مندره میناميند.
سینتی‌ها ، Sintiens ـ ساکنان لمنوس که راهزن و غارتگر بودند .
سینیراس ، Cinyras ـ پادشاه اقریطس .

ش

شدیوس ، Schédius ـ از دلاوران فوسیدولیس .
شیرون ، Chiron ـ موجودی افسانه‌ای ازسانتورهای تسالی‌که درمانهایی باسکولاپ یاد داده بود .
شیمر ، Chimères ـ عفریتی‌که نیمی از آن شیر ونیمی بز ماده بود و دم اژدها داشت و شراره از دهانش میجست .

ف

فاکلس ، Phaclès ـ از دلاوران تروا.
فالسس ، Phalcès ـ از دلاوران تروا.
فب ، Phèbes ـ از شهرهای یونان.
فتی ، Phthie ـ ناحیه‌ای درآرگوس متعلق بآخیلوس .
فتیا ، Phthia ـ از نواحی یونان.
فتیوتس ، Phthioès ـ سرکردهٔ میرمیدونها.
فتیوتس ، Phthiotès ـ سرزمین فتی.
فرادمون ، Phradmon ـ از پهلوانان.
فرس ، Phérès ـ ناحیه‌ای و شهری در مسنی.

ک

کاروپس، Charops ـ پسر هیپاز از دلاوران تروا.
کاری، Carie ـ سرزمینی در آسیای صغیر درکنار دریای اژه.
کاریس، Charis ـ همسر هفائیستوس.
کاساندر، Cassandre ـ دختر پریام.
کاستور، Castor ـ پسر لدا و برادر پولوکس.
کاستیانیر، Castianire ـ زن پریام.
کالتور، Calétor ـ از دلاران تروا
کالزیوس، Calésius ـ میرآخور آکسیل که بدست دیومد کشته شد.
کالسیس، Chalcis ـ یا سیمندیس مرغی که برخی آنرا بوم گوش دار آسیا دانسته‌اند
کالکاس، Chalcas ـ پسرنستور از پیشگویان.
کالکودون، Chalcodon ـ از پهلوانان.
کالکون، Chalcon ـ از میرمیدونها.
کالیاناس، Callianasse ـ از فرشتگان دریا.
کالیانیر، Callianire ـ از فرشتگان دریا
کالیدون، Calydon ـ شهری در اتولی.
کالیکولون، Callicolone ـ کوهی در تروآد.
کایستر، Caystre ـ نام رودی.
کتات، Créate ـ پدر آمفیماك.
کرانائه، Cranaé ـ از جزایر یونان
کرتون، Créthon ـ از پهلوانان.
کرسموس، Cresmus ـ از دلاوران تروا.
کرسیداماس، Chersidamas ـ از دلاوران تروا.
کرومیوس، Chromius ـ از دلاوران تروا که بدست توسر کشته شد.
کرومیوس، Chromius ـ پسر نله از دلاوران پیلوس.
کرومیوس، Chromius ـ پسر پریام که بدست دیومد اسیر شد.
کرومیوس، Chromius ـ از دلاوران لیسی.
کرونوس، Cronos یا Kronos ـ پدر زئوس پروردگار کشت وزرع.
کریزس، Chrysès ـ کاهن معبد آپولون.
کریزوتمیس، Chrysothémis ـ دختر آگاممنون وکلیتمنستر.
کریزه، Chrysé ـ از نواحی یونان.

گ

گزانت، Xante - رودی درلیسی و ترواد درجنوب آناتولی که بدریای روم میریزد
گزانت، Xante - نام اسب هکتور .
گلوسه، Glaucé - از فرشتگان دریا .
گلوکوس، Glaucos - از سران لیسی .
گورژیون، Gorgythion - پسر پریام .
گورگون، Gorgone - دوشیزهٔ زشت روی و بالدار که مار بجای گیسوان داشت و سه موجود زیانکار که بهرکس میرسیدند او را سنگ میکردند .

ل

لاپیت ها، Lapithes - مردمی از سرزمین تسالی .
لاتون، Latone - از فرشتگان .
لاریس، Larisse - شهری در آسیای صغیر .
لاسدمون، Lacédémone - یاسپارت از نواحی یونان و شهر معروف در کنار رود اوروتاس .
لامپوس، Lampus - از شاهزادگان تروا .
لامپوس، Lampus - نام اسب هکتور .
لائرت، Laërte - از پهلوانان .
لائرسه، Laercée - پدر آلسیمدون .
لائوتوئه، Laothoé - مادر لیکائون و پولیدور .
لائوداماس، Laodamas - از دلاوران تروا .
لائودامی، Laodamie - دختر بلوروفون مادر سارپدون .
لائودوکوس، Laodocus - پسر آنتنور از دلاوران تروا .
لائودوکوس، Laodocus - از دلاوران آخائی .
لائودیس، Laodice - دختر پریام زن هلیکائون .
لائودیس، Laodice - دختر آگاممنون و کلیتمنستر .
لائوگون، Laogone - از دلاوران آخائی .
لائوگونوس، Laogonus - از دلاوران تروا .
لائومدون، Laomédon - پسر ایلوس و پدر پریام .
لتو، Létô یا لاتون Latone - مادر آپولون وفوبوس و آرتمیس و رقیب هرا و معشوقهٔ زئوس .

مرمروس ، Mermérus ـ از دلاوران تروا.
مروپس ، Mérops ـ پیش‌گویی از مردم پرکوت.
مریون ، Mérion ـ پسر مول سرکردهٔ مردم اقریطس.
مژس ، Mégès ـ یا مگس پسر فیله از سران مردم آخائی.
مستلس ، Mesthlès ـ از دلاوران مئونی.
مستور ، Mestor ـ از دلاوران تروا.
میسته ، Mécistée ـ پسر تالائوس و پدر اوریال از مردم آرگوس
میسته ، Mécistée ـ پسر اکیوس از دلاوران آخائی.
مسئیس ، Mésséis ـ چشمه‌ای در تسالی.
مگس ، Mégès ـ یامژس پسر پیله از دلاوران آخائی.
ملاس ، Mélas ـ پسر پورته.
ملانتیوس ، Mélanthius ـ از دلاوران تروا.
ملانیپ ، Mélanippe ـ از دلاوران تروا.
ملئاگر ، Méléagre ـ پسر اونه.
ملیت ، Mélite ـ از فرشتگان دریا.
منتس ، Mentes ـ از سران سیکونی.
منتور ، Mentor ـ پدر ایمبریوس از سران تروا.
منزوس ، Mnésus ـ از دلاوران تروا.
منسته ، Ménesthée ـ سرکردهٔ مردم آتن.
منسته ، Ménesthée ـ از دلاوران آخائی که بدست هکتور کشته شد.
منستیوس ، Menesthius ـ پسر آرئیتوئوس و فیلومدوز که بدست پاریس کشته شد.
منلاس ، Ménélas ـ پسر آتره، برادر آگاممنون پادشاه لاسدمون.
منوسیوس ، Menoetios ـ پدر پاتروکل و پسر آکتور.
منون ، Ménon ـ از دلاوران تروا که بدست لئونته کشته شد.
موریس ، Morys ـ از دلاوران آسکانی.
موریس ، Morys ـ از دلاوران تروا.
مولوس ، Molus ـ پدر مریون.
مولیوس ، Mulius ـ از دلاوران تروا.
مولیون ، Molion ـ میرآخور تمبره که بدست اولیس کشته شد.
مولیون ، Mulion ـ پسر آکتور.



ونوس ، Vénus ـ الهۀ زیبایی که از کف دریا بوجود آمد ومعمولاً اورا بشکل زنی نمایش میدهند که از امواج بیرون میآید وگیسوان خود را تابمیدهد.



هادس ، Hadès ـ خدای دوزخ و سرزمین مردگان ونام این سرزمین . بهصفحۀ ۶۸۰ رجوع کنید .

هارپالیون ، Harpalion ـ از شاهزادگان پافلاگونی .

هارمون ، Harmon ـ از صنعتگران تروا .

هالی ، Halie ـ از فرشتگان دریا .

هالیزونیان، Halizonians ـ از مردم یونان.

هالیوس ، Halius ـ از دلاوران لیسی .

هاموپائون ، Hamopaon ـ از پهلوانان .

هبه ، Hébé ـ الهۀ جوانی و ساقی خدایان دختر زئوس وهرا .

هپتاپور ، Heptapore ـ رودی در تروآ.

هرا ، Hera ـ همسر زئوس خدای خدایان و طرفدار یونانیان در جنگ تروا . به صفحۀ ۶۷۳ رجوع کنید .

هرکول ، Hercule ـ معروف ترین پهلوانان یونان .

هرمس ، Hermès ـ پیام آور زئوس و پروردگار بازرگانی و دزدی به صفحۀ ۶۷۵ رجوع کنید .

هرموس ، Hermus ـ رودی در لیدی .

هفائیستوس ، Héphaïstos ـ پروردگار آتش و فلز پسر زئوس وهرا به صفحۀ ۶۷۴ رجوع کنید .

هفستوس ، Hephestus ـ فرزند زئوس خدای آتش دودانگیز.

هکامد ، Hécamède ـ دختر ارسینوئوس که نستور اسیر کرده بود .

هکتور ، Hector ـ پسر پریام وبزرگترین پهلوانان تروا .

هکوب ، Hécube ـ زن پریام ومادر هکتور وهلنوس .

هیپونوئوس، Hipponoüs - از دلاوران آخائی .

هیپسیپیل، Hypispyle - از پهلوانان .

هیدا، Hyda - شهری در لیدی .

هیرا، Hira - شهری در مسنی .

هیرتاسس، Hyrtacès - از دلاوران تروا .

هیرتیوس، Hyrtius - از دلاوران میسی .

هیستالون، Hicétaon - پسر لائومدون برادر پریام .

هیستالون، Hicétaon - پدر ملانیپ .

هیلا، Hyla - شهری در بئوسی .

هیلوس، Hyllos - رودی درلیدی .

هیله، Hylé - شهری در بئوسی .

ی

یازوس، Isasus - پسر سفلوس از سران مردم آتن